

بامقدمه استاد جلال همای

دیوان

شمس الشعرا

سروش اصفهانی

با تمام مجموعه جعفر محبوب



کتابخانه ملی افغانستان

دیوان

شمس الشعرا میرزا محمد علی خان

سروش اصفهانی

بامقدمه

استاد جلال الدین جمالی

گردآوری و تصحیح و مقابله و بحث دربارهٔ سبک و تنظیم حواشی
و نسخه بدلهای و فهرستها و فرهنگ لغات

باتمام

محمد جعفر محبوب

جلد دوم



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

جلد اول و دوم این دیوان در یک هزار و پانصد دوره از فروردین ماه یک هزار و سیصد و سی و نه
در چاپخانه موسوی آغاز و در مردادماه یک هزار و سیصد و چهل پایان پذیرفت .

ترکیب بندہا

فهرست مندرجات جلد دوم

۷۳۳	ترکیب بند در ذکر مصیبت های شهیدان کربلا	۱
۷۷۸	روضه الاسرار	۲
۸۳۵	اردیبهشت بخش اول	۳
۱۰۱۱	دوم	
۱۱۲۵	سوم	
۱۱۸۲	چهارم	
۱۲۶۹	اضافات و نسخه بدلهای اردیبهشت	۴
۱۲۷۸	مستدرکات و اضافات	۵
۱۲۹۱	فرهنگ واژه ها	۶
۱۳۷۵	فهرستها	۷

ترکیب بند *

در ذکر مصیبت های شهیدان کربلا

۱

ای دیده خون بیار که ماه محرمست	نزد خدای دیده گریان مکرّمست
فرمود شاه دین که منم کشته سرشک	بر زخم های شاه سرشک تو مرهمست
بی دیده پر آب و نفس های آتشین	گر لاف مهر شاه زنی نامسلمست
بر یاد نور چشم پیمبر ز آب چشم	بالله اگر جهان همه دریا کنی کمست ۱۲۱۷۵
بشناس در مصیبت سلطان کربلا	قد در سرشک خویش که اکسیر اعظمست
بی شرم دیده بی که نگرید درین عزا	خالی جهان از آنکه داش خالی از غمست
جایی که سرو قامت اکبر افتد زیبای	شرمنده باد سرو که سر سبز و خرّمست
بر صورت هلال درین ماه پر ملال	کاهیده جسم حیدر و پشت نبی خمست
موسی شکسته خاطر و عیسی فسرده دم	یوسف ز تخت سیر و سلیمان ز خاتمست ۱۲۱۸۰
آمیخته به اشک خلیل و سرشک خضر	امروز آب چشمه حیوان و زمزمست

پیش از شهادت شه لب تشنگان رسل
بگریستند بروی [و] مظلومیش به کلّ

* - نسخه ها : ن ، س

۱- عنوان ترکیب بند در نسخه ن چنین است : اشعار عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی خان المتخلص بسروش الملقب بشمس الشعراء در ذکر مصیبت جناب خامس آل عبا حضرت سید الشهداء علیه آلاف التحية والثناء می فرماید .

۲

نشیده‌یی مگر تو که یکر وز بامداد
 بنشسته بر بساط سلیمان که ناگهان
 ۱۲۱۸۵ گشت از چهارسو متمایل بساط او
 تا خود چه کرده‌ام که به من حق گرفت خشم
 چون دیدم مختلف حرکات بساط خویش
 با باد در عتاب شد آنگاه باد گفت
 بر من مگیر خشم کزین دشت غم‌فزای
 ۱۲۱۹۰ پای ابوالبشر چو بدین جایگه رسید
 چون کشتیش رسید بدین جایگاه نوح
 این غم‌فزای بادیه را نام کربلاست
 خون حسین ریخته گردد درین زمین
 از بهر آنکه داد شفاعت دهد به حشر
 ۱۲۱۹۵ بشنید چون ز باد سلیمان حدیث شاه
 از تاج و تخت و مملکت خویش گشت سیر

تا بستری سروش ز دفتر گناه را

بنویس داستان جگر سوز شاه را

۳

چون رایث ستم به یزید لعین رسید
 کای گشته انس و جان بسلیمانیت مقرّر
 ۱۲۲۰۰ آدم صفت بیا وزمین را خلیفه باش
 از کوفه نامه‌ها به امام مبین رسید
 در دست دیوسفله به ناحق نگین رسید
 کابلیس را خلافت روی زمین رسید

هستی تو مستحق خلافت پس از حسن ما را به اتفاق روایت چنین رسید
 باز آی سوی کوفه و بر کش لوای دین ورنه لوای کفر به چرخ برین رسید
 بهر هدایت از نخرامی بدین دیار خواهد خلل ز خصم به بنیان دین رسید
 گردستگیر ما نشوی روز باز خواست گویم دست مانده به حبیل الممتین رسید
 چون نامه را بخواند بدانست شاه دین کاورا گه شدن به دم تیغ کین رسید ۱۲۲۰
 نزدیک شد که دختر زهر اشود اسیر وقت شهادت پسر نازنین رسید
 با خویش گفت: « وقت ادای امانتست
 بیع بهشت را سر ما در ضمانتست »

۴

آمد و بهره رفته ز شب شاه تشنه کام بهر وداع در حرم سید انام
 بنهاد روی پاک بر آن تربت لطیف زان پس که داد خواجه کونین را سلام
 کای فخر انبیا ! چو برفتی تو، اشقیا کردند در خرابی دین تو اهتمام ۱۲۲۱
 بی آفتاب روی تو بر ما نهاد روی ظلم از قفای ظلم و ظلام از پی ظلام
 رفتی و در میانۀ امت گذاشتی فرقان و عترت که بدارند احترام
 امروز در زدند به پهلوی فاطمه فردا بسوختند خداوند را کلام
 کردند آنچه بعد تو با خاندان تو در حیرتم که شرح دهم بهر تو کدام
 بر من هر آنچه رفت و رود از مخالفان در خدمت تو چون برسم بشمرم تمام ۱۲۲۱
 بهر شهادتم به سوی کوفه خوانده اند با پای خویش می روم اینک به سوی دام
 خوابش ربود و ختم رسل را به خواب دید کای نور دیده! خیز و سوی کربلا خرام
 بهر شهادت تو مقامیست در بهشت رو کشته شو که منتظر تست آن مقام
 داشت اجازت سفر کربلا رسول
 رفت از پی وداع سوی تربت بتول

۵

۱۲۲۲۰ آهی کشید و تربت اورا به بر گرفت
 از بسکه خون گریست جگر گوشه رسول
 زان پس به ناله گفت که: ای بانوی بهشت!
 رفتست در قضا که شوم کشته جفا
 از تربت بتول بر آمد یکی خروش
 ۱۲۲۲۵ کای جان مادر! آمده بی تا کمی وداع
 داغ برادر تو هنوز ست بر دلم
 نبود مصیبتی ز غم تو عظیمتر
 خواهم به روز حشر ز بیداد امتان
 از آگاه راه وادی پر شو و شر گرفت
 باز این چه شعبده است که گردون ز سر گرفت!
 نتوان غم مصیبت تو مختصر گرفت
 در پای عرش دامن خیر البشر گرفت
 از گفنگوی فاطمه شهرا جگر بسوخت
 آهی چنان کشید کز و خشک و تر بسوخت

۶

۱۲۲۳۰ آمد به سوی مشهد مقتول زهر کین
 بر مرقد شریف نهادش جبین و گفت
 بر قصد من کشیده کنون تیغ آبدار
 گردون پیر می کشدم جانب عراق
 خصمان برند عترت من جانب دمشق
 ۱۲۲۳۵ روزی به شهر کوفه و روزی به شهر شام
 گردد اسیر و کشته بنات و بنین من
 گیرد چو حلقه گردن کین کرد من سپاه
 با دیده تر از پی دیدار واپسین
 کز خون من خضیب شدن خواهد این جبین!
 دادند فرقه یی که ترا آب آتشین
 با کودکان خرد و جوانان نازنین
 من در زمین ماریه خواهم شدن دقین
 خواهند گشت کوی به کو بانوان دین
 یا رب غم بنات خورم یا غم بنین!
 وانگشت من بر ندپس آن گه پی نکین

بی من به سوی خیمه نه دروی ذوالجناح شسته به خون لجام و نگونسار گشته زین
 از روضه حسن به سوی خانه باز گشت با ندبه پیایی و با ناله حزین
 فرمود بامداد که با ما شود روان هر کلو بدشت ماریه مارا بود معین ۱۲۲۴۰
 آمد محمد حنفیه به اضطراب
 گفت: ای برادر! از سفر کوفه رخ بناب!

۷

مر کب خدا را به سوی کوفه زین مکن خلق مدینه را ز فراق حزین مکن
 بر عهد کوفیان نتوان داشت اعتماد دوری ز بارگاه رسول امین مکن
 در شهر دین بجز تو کنون شهر یار نیست بی شهر یار بهر خدا شهر دین مکن
 بالله که اهل کوفه به خون تو تشنه اند آهنگ زینهار بدان سر زمین مکن! ۱۲۲۴۵
 در بره خواه فاطمه را کسوت عزا ماتمسرای خویش بهشت برین مکن
 ناچار اگر روی به سوی اهل کین، سفر بازینب و سکی نه سوی اهل کین مکن
 فرمود: سوی مرگ همی خواندم قضا رو پنجه با قضای جهان آفرین مکن
 اهل مرالسیر و مرا کشته خواستست مارا بما گذار وجزع بیش ازین مکن
 رفت از پی وداع سوی خانه خدای ۱۲۲۵۰
 برخاست از مدینه خروشی زهر سرای

۸

گرد حرم طواف همی کرد چون خلیل گسترده پر به زیر پی شاه جبرئیل
 فارغ شد از طواف و چنین گفت با حرم: کای کعبه معظم و ای خانه جلیل!
 باشد کنون به گرد تو ام آخرین طواف کز عمر من به جای نماندست جز قلیل
 بار امانتست سر من به دوش من بر دوش مرد بار امانت بود ثقیل

۱۲۲۵۵ سوی من از عراق رسیدست نامه‌ها کاین شو بیا که گمشد گانیم بی دلیل
خوانده مرا به نامه سیل نجات نام لیکن بود به مذهبان خون من سیل
باز آمدم که باتو کنم آخرین وداع زان پس روم به کوفه و آنجا شوم قتل
زینب شود اسیر و به پای ایستد علی در بارگاه دشمن دین با تن علیل
واحسرتا! چگونه بهویران سرای شام بر اهل بیت من به سر آید شب طویل
۱۲۲۶۰ از ندبه امام مبین کوه در گریست
لرزیدر کن و با همه سختی حجر گریست

۹

بگرفت راه بادیه سالار کربلا مشتاق کشته گشتن و آماده بلا
درهای آسمان همه شد باز و آمدند در خدمتش ملائکه از عالم علا
گفتند باعدوی تو کوشیم؟ گفت نی! گفتند در رکاب تو باشیم؟ گفت لا!
من عهد کرده‌ام که شوم کشته بی معین جسمی لقد ینوب علی الرمل فی الفلا
۱۲۲۶۵ آمد نخست حرّ به سر راه شاه دین هر سنگ می زدش سوی خلد برین صلا
اول امیر لشکر کین بود وای عجب شد اولین شهید به شمشیر ابتلا
شه در زمین بادیه آمد فرود و گفت زین خاك یافت دیده امید من جلا
بنمود مقتل شهدا را یکان یکان فرمود آمدیم به سوی وطن ، هلا!
ما والی ولایت رنج و مصیبتیم با ما نیاید آنکه ندارد سر ولا
۱۲۲۷۰ در تیره شب روانه به سوی وطن شوید کز انفعال رفت نیارید بر ملا
افراشتند خیمه در آن عرصه الم
کامد برون ز کوفه علم از پی علم

۱۰

پوشید گرد لشکرشان آفتاب را بر روی اهل بیت بیستند آب را
 از هر طرف کتیبه لشکر فرو گرفت گرد سرای پرده ام الکتاب را
 مرکب ز کوفه راند برون زاده رکاب تا تر کند ز خون شهیدان رکاب را
 دادند آب مرکب خود را و داشتند لب تشنه عترت پسر بوترا را ۱۲۲۷۵
 آمد سکینه با جگر پر ز تاب و گفت ای شاه چاره بی جگر پر ز تاب را
 برداشت سوی قبله شه تشنه لب سه گام فرمود بر کنید سپس این تراب را
 کردند و یافتند یکی آب خوشگوار کز طعم خویش طعنه زدی شه دنا را
 خوردند اهل بیت و فرو رفت در زمین از سر سکینه باز گرفت اضطراب را
 آبی نیافتند جز آن آب تشنگان کن دل فرو نشاندشان التهاب را ۱۲۲۸۰
 فرزندی مرتضی پسر سعد را بخواست
 گفتا : بترس از فزع روز بازخواست

۱۱

آخر منم سلاله سالار کاینات لب تشنه در میان شما با مخدرات
 تنها نه تشنگان پسر و دختر منم اینها همه بنین رسولند یا بنات
 ترسم که گربنات نبی آه بر کشند از آهشان زحاک نروید دگر بنات
 پیوسته اید با هم و بر بسته اید عهد تا تشنه لب کشید مرا در لب فرات ۱۲۲۸۵
 من سیرم از حیات و گرنه کنم روان در هر قدم به روی زمین چشمه حیات
 بهر شفاعت گنه دوستان خویش کردیم سینه را هدف تیر حادثات
 خود را مکن فریفته دولت یزید دانی که نیست دولت دهر و زمر اثبات
 ترك یزید گوی که بحر ضالالتست باز آی سوی من که منم کشتی نجات

۱۲۲۹۰ چون التفات او به سوی راستی ندید بر تافت زو امام مبین روی التفات
آمد به خیمه شب همه شب تا گه طلوع
گه در سجود برد به سرگاه در رکوع

۱۲

بعد از فریضه قبله دین شد به خواب نوش
گردون پر از غبار و زمین شد پراز سوار
زینب دوید بر سر بالین شاه و گفت
۱۲۲۹۵ اطراف خیمه لشکر دشمن فرو گرفت
بیدار گشت شاه و بدو گفت بعد ازین
دیدم کنون به خواب رسول خدای را
امروز گفت در بر ما خواهی آمدن
آورد شاه تشنه لبانش به هوش و گفت
فرمود شاه دین به علمدار با شکوه
۱۲۳۰۰ مهلت برو بگیر يك امشب ازین گروه

۱۳

عباس رفت و بانگ به قلب سپاه زد
از روی نور دیده زهرا کنید شرم
مهلت دهید بهر عبادت يك امشبش
شمر پلید گفت که مهلت بود محال
۱۲۳۰۵ گردون درید جامه صبر و سکون به بر
لشکر زبان طعنه گشودند سر به سر
گفت ای که دیو دانشتان بر دوراه زد
رویی چنان که طعنه به خورشید و ماه زد
آخر چه سر ز قبله ایمان گناه زد
خواهیم بر سنان سر آن پادشاه زد
خورشید بر زمین ز تحیر کلاه زد
بر هم حدیث شمر لعین رزمگاه زد

افتاد در میان سپه شور و خواستند
شد ناگزیر و یکشنبه مهلت به شاه داد
گاهی سکینه از پدر خویش آب خواست
زینب گهی شرر به مه از تف آهزد

۱۲۳۱۰

بودند اهل بیت شه آنروز تا به شام

خرد و بزرگ دیده پراز آب و تشنه کام

۱۴

چون شب فرو گرفت جهانرا شهید
فرمود یافتهم همه اصحاب خویش را
برداشتم ز گردنمان عهد خویش را
لیکن برون روید ازین ورطه خطر
فردا قتل تیغ دشوارید خویش را
گفتند کز تو باز نخواهیم داشت دست
چون دید شاه دین که نخواهند باز گشت
فرمود بنگرید به فردوس جایتمان

۱۲۳۱۵ مقتول خواستست بتنها مرا یزید

گیریمها چگوننه سر خویش و تو وحید!

هستند پایدار در آن محنت شدید

دیدند و شد شب شه داهم چوروز عید

آمد ندا سحر بر آن قوم نیکبخت

کای جیش حق! به کوی شهادت کشید رخت

۱۵

دربز گرفت بانوی دین را امام ناس
قاتل چو تیغ بر کشد از بهر قتل من
معجز میفکن از سرو گیسوی خود میکن
سیل از مژه مرین چو سیلی خوری زخم
گفتا: وصیت آنچه کنم نیک دار پاس
بیرون منه زخمه قدم بهر التماس
بر سر مرز پس از من و نیلی مکن لباس
ورتا زیانه می زنت پیشه کن سپاس

۱۲۳۲۰

روز مرا میدان چو شب موسی کلیم
 این دشت را بهوادی ایمن مکن قیاس
 ۱۲۳۲۵ موسی برفت کاورد آتش ز بهر اهل
 اهلش نشسته ایمن و آسوده ازهر اس
 من می روم که آب رسانم به اهل بیت
 اطرافشان گرفته یکی قوم ناشناس
 گو موسیابه جستن آتش چه می روی!
 باز آی و آتش از جگر من کن اقتباس
 از خیمه شربرون و ز تیمار اهل بیت
 سیل سرشک را نتوانست احتباس
 آمد به دشت و روی سوی اهل کوفه کرد
 گفتا که خوش درخت و فاتان شکوفه کرد!

۱۶

۱۲۳۳۰ آخر چه شد ز روی نبی انفعالتان
 بالله که دیو طعنه زند بر فعالان
 خواندید از مدینه چراسری کوفه ام
 چون بود نقض بیعت من در خیالانان
 در سنت رسول نه بدعت نهاده ام
 تغییر داده ام نه حرام و نه حلالانان
 با زاده ز باد سر طاعت و رداد
 با من سر خصوصت و رای قتالانان
 نه بر درون تقته اکبر کنید رحم
 نه از گلوی تشنه اصغر ملالانان
 ۱۲۳۳۵ دارید باز چشم شفاعت ز مصطفی
 وه زین خیال خام و امید محالانان!
 آب زلال باد شما را و سلسبیل
 مارا که خاک بر سر آب زلالانان!
 بسته میان شما پی قتل منید ز من
 خوانم به سوی زندگی بی زوالانان
 امروز در مین شما کیست نیکبخت
 کش تن شود به راه خداوند لخت لخت

۱۷

آمد بر امام مبین حرّ خوش سرشت
 بگشایه حور به روی آغوش در بهشت
 ۱۲۳۴۰ از کرده توبه کرد در آمد به حر بگاه
 با اهل کوفه گفت که ای قوم بد کنشت

آخر به سوی شاه نوشتید نامه‌ها بی آنکه شاه نامه به سوی شما نوشت
 او را گذاشتید و شدید از پی یزید کردید پشت بر حرم و زوی در کشت
 شمع بر آن گروه بسی کرد و بر کشید شمشیر از نیام زمین را به خون سرشت
 آهنگ شاه کرد پس از قتل بیشمار يك ذره از خلوص و ارادت فرو نهشت
 کامد ندا بدو که برو کشته شو بیا سوی جهان خرم و خوش زین جهان زشت ۱۲۳۴۵
 از دور کرد با شه دین آخرین وداع راه نبرد گاه دگر باره در نوشت
 بر گشت سوی دشمن و کوشید و کشته شد کس تخم دوستی و ارادت چو او نکشت
 شه در رسید و گفت رسیدی به کام خویش
 آزاد باش در دو جهان همچو نام خویش!

۱۸

شد مسلم بن عوسجه مردانه پیش صف در راه شاه تشنه لبان نقد جان به کف
 مصحف بر وصی نبی خوانده بارها صدره به نهر و ان و به صفین دریده صف ۱۲۳۵۰
 گفتا که جسم من صدف و جان بود گهر باز آمدم که بهر گهر بشکنم صدف
 از بهر یاری شه دین پیش تیغ و تیر از جسم خود سپر کنم از چشم خود هدف
 در کف گرفته قبضه شمشیر آبدار کردی مبارزان متفرق ز هر طرف
 پنجاه تن بکشت و نگون شد ز پشت زین تن گشته چاک چاک و جگر تافته ز تن
 شه در رسید و داد بدو مژده بهشت گفتا به راه مانگران باش در عرف ۱۲۳۵۵
 مسلم چو دیده کرد به دیدار شاه باز گفتا که جان به راه تو دادن زهی شرف!
 رفتم که مژده تو بر من سوی جد و باب فرمود گیردت ملک العرش در کنف
 آمد حبیب و گفت چه داری سخن بگوی! مسلم چه گفت، گفت بدو از سر شعف!
 کن یاری سلاله زهرا متاب روی ورنه خوری به و ز قیامت بسی اسف!
 با او حبیب گفت که آری چنین کنم
 جان را فدای راه امام مبین کنم!

۱۹

عابسر کاب خسرو دین را بداد بوس گفت ای فدای نفس شریفتم همه نفوس
 گریان از آن نیم که زمر گم بود هر اس کریم که نیست یا ورت ای وای وای فسوس!
 از شاه خواست رخست و گفتم امیر زیاد ما را چو بر سرین بهشتی کنی جلوس
 باشه وداع کرد و به میدان نهاد روی روی مبارزان شده از بیم ساندروس
 ۱۲۳۶۵ زیر آ که در عرب به شجاعت فسانه بود چون در عجم نهمتن در ترک اشکبوس
 جوشن زبر کشید که ماهیم نه ماهیم مغفر از سرفکند که بازیم نیم خردوس
 بی خود و بی زره به در آمد که مرگ را در بر در همنه می کشم اکنون چو نوعروس
 شمشیر آبگون به در آورد از نیام شد روز پیش دیه کف آرا بنوس
 بر لشکر شیاطین می زد شهاب وار بنشسته چون سلیمان بر اشیب شموس
 ۱۲۳۷۰ گفتش یکی بترس ز جان! گفت در جواب جان کن به راه دوست نبازی بهیث فلووس!
 گردش ز چار سوی گرفتند وزان سپس بر شد زحرینا، به گریون غریو کوس
 کردند پاره پاره تن رویش با تیغ
 می خورد چرخ بر تند و بالای او دریغ

۲۰

آمد به یاری شه لب تشنگان و هب در بوتۀ ارادت شه پخته چون ذنب
 بدوود کرد مادر فرقت را و رفت درخیمۀ عروس، درون پر زتاب و نب
 ۱۲۳۷۵ گفتا به صبر کوش که دارم هوای مرگ مرگی که هست جنت جاوید را سبب
 گفتا بدو عروس که در راه شاه دین جان باختن بزرگ عطایی بود زرب
 لیکن مراست باتو وصیت به نزد شاه رفتند هر دو در بر سلطان تشنه لب
 پیمان گرفت شاه که در جنت برین شوهر رود زپیش و عروس وی از عتب

زان پس اجازه یافت و هب از شه و شتافت در دشت و بر درید صف رزم چون قصب^۱
 کرد آنچنان نبرد که گفتندشامیان نه در عجم چو اوست مبارز نه در عرب ۱۲۳۸۰
 آمد به نزد دام، که خوشدل شدی زمن گفتا: فدا نگشته مکن خوشدلی طلب!
 خوش آنکه با سر تو چو مردان گوی باز بازی کنم چو گوی زرین دشت پر کرب
 انگیخت اسب و گفت که در راه شاه دین شیرین ترست مرگ به کام من از رطب
 چندان به نیزه کشت که بشکست نیزه اش آنگاه بر کشید یکی تیغ منتخب
 داد نبرد داد و گرفتند گـرد وی روز حیات مرد جـوان را رسید شب ۱۲۳۸۵
 قاتل سرش فکند سوی خیمه شاه مادر دوید و باز گرفتش به صد طرب
 بوسید چشم و رویش و بردش سوی عروس بر تن عروس درغم او چاک زد سلب
 بنهاد روی خویش بر آن روی نازنین
 با شوی خود سپرد ره جنت برین

۲۱

آمد یکی غلام سیه روی دل سپید دل در برش ز شوق شهادت همی طپید
 آزاد کرده بودش اندر ره خدا چرخ سپید چشم سیاهی چو او ندید ۱۲۳۹۰
 باروی او چو داشت شب قدر نسبتی حق بر هزار ماهش از آن روی برگزید
 باشاه گفت: ای که ولای تو کرده فرض ایزد به هر سیاه و سپیدی که آفرید
 فرمای تا به راه تو جان را کنم فدا ای در کف تو جنت فردوس را کلید

۱- در نسخه س پیش ازین بیت دو بیت زیرافزوده شده و بیت سوم آن هم اندک اختلافی با

متن دارد:

عهدی مراست با تو ولیکن به نزد شاه	رفتند وعده کرد بر شاه تشنه لب
کاندر بهشت می نهد بی عروس پای	بوسید دست شاه ز نو از سر ادب
آمد به حربگاه و به یک حمله بردید	صف مخالفان به سر نیزه چون قصب

صد چشمه از محبت تو در دلم گشود چون آب زندگی که ز ظلمات شد پدید
 ۱۲۳۹۵ فرمود شاه دین که سر خویش پاس دار بر شب ستاره ریخت چو از شاه این شنید
 گفتا چه می شود که من تیره روی را با خود بری به خلد و گشایی در امید
 منگر سیاهیم که به سوی خلیل حق ذبح فدا سیاه ز سوی خدا رسید
 پذیرفت شامو گفت که رویت سپید باد جانرا کنون به نعمت فردوس ده نوید
 آمد به سوی معر که با تیغ هندوی در دشت زنگیانه یکی نعره بر کشید
 ۱۲۴۰۰ تیغ برهنه در کف زنگی غلام تافت زابر سیاه برق تو گفتمی همی جهید
 خورش به راه شاه شهیدان بریختند جنت درم خریده به یکمشت خون خرید
 هم رنگ زاغ بود و به یمن قبول شاه طاووس خلد گشت و به خلد برین چمید
 آمد به سوی شاه حمید خمیده پشت
 گفت ای کلید دوزخ و جنت ترا به مشقت

۲۲

پیرانه سر به معر که جولانم آرزوست دشت مصاف و عرصه میدانم آرزوست
 ۱۲۴۰۵ سر باختن چو گوی به میدان عشق شاه باقامتی چو خم شده چو گانم آرزوست
 یکدشت یرز دیو و سلیمان ستاده فرد جان باختن به راه سلیمانم آرزوست
 باز سپیدم آمده از آشیان قدس منعم مکن که ساعد سلطانم آرزوست
 شد سیراز صاحب جسم جان من دیدار حور و صحبت رضوانم آرزوست
 پشتم خمیده گشت ز پیری بنفشه وار از دست حور دسته ریحانم آرزوست
 ۱۲۴۱۰ اداس اجازه شاه سوی خصم رفت و گفت در راه شاه بساختن جانم آرزوست
 موی سپید کرده به خون سرخ کاینچنین رفتن سوی پیمبر یزدانم آرزوست
 شاه آمد و نهاد سرش در کنار خویش
 فرمود: باد مزد تو با کرد گار خویش

۲۳

هاشم ز کوفه ساخته آمد پی مصاف از بهر یاری شه دین بنا درون صاف
 صف عد و درید ز بر شاد رفت و گفت ای سایه توروی زمین را چو کوه قاف
 من آمدم که جان سپرم در وفاق تو گریبا تومی کند پسر عم من خلاف ۱۲۴۱۵
 باشد و داع کرد و عنان تافت سوی خصم بر گرد تیغ و نیزه او مرگ در طواف
 از بهر جنگ خواست پسر عم خویش را افتاد از و بسه دل پسر سعد را شکاف
 خویشی بهانه کرد و نیامد به جنگ او هاشم کشید تیغ عدو سوز از غلاف
 آنرا که زد به ترک ببرید تادیبان آنرا که زد به فرق بدرید تا به ناف
 زان تیغ آب رنگ به آتش فرو شدند قومی که در مبادرت اوزدند لاف ۱۲۴۲۰
 گفتش بکی که نعمت دنیا ز کف مده از خدمت یزید روا نیست انحراف
 گفتا مده تودا من سلطان دین ز کف داری اگر به نعمت فردوس اعتراف
 باشش هزار مرد بکوشید و کشته شد
 نامش میان دفتر خاصان نوشته شد

۲۴

داد اندر آن میان شه لب تشنه را سلام تر کی که بود خواجه سجّاد را غلام
 از شاه خواست رخصت میدان کارزار تا داد تر کنازی و مردی دهد تمام ۱۲۴۲۵
 شه گفت خواجه تو بود زین عابدین بی رخصتش مجاهده تو بود حرام
 شد سوی شاهزاده و رخصت گرفت و رفت بار دگر به خدمت سلطان تشنه کام
 بگرفت از و اجازت میدان و باز گشت بهر وداع پرد گیان بر در خیام
 عذر قصور بندگی بانوان بگفت آمد به دشت و تیغ بر آورد از نیام
 می تافت سوی دشمن و ز تر کنازیش مریخ مانده خیره بر این گوی نیل فام ۱۲۴۳۰

دامان خیمه خیمگیان بر فراشتند تا بنگرد مبارزتش چارمین امام
 میدان ز چشم ترك ختا کرد تنگتر بر کافران کوفه و گردنکشان شام
 از بسکه زخم نیره و خنجر بدوزند دستش ز کار ماند و فتاد از کفش حسام
 با کام تشنه جام شهادت به سر کشید وز دست ساقیان بهشتی گرفت جام
 ۱۲۴۳۵ شد نیکنام هر دو جهان ترك جان بگفت ای من غلام همت آن ترك نیکنام !
 نوبت رسید چون به جوانان اهل بیت
 مردانه تاختند سوی دشمنان کمیت

۲۵

عبّاس نامدار چو از پشت زین فتاد گفתי قیامتست که مه بر زمین فتاد
 آه ازدمی که بهر سکنه بهدوش مشک لابد به راه از پی ماء معین فتاد
 اندر فرات راند و پیر از آب کرد کف بریاد حلق تشنه سلطان دین فتاد
 ۱۲۴۴۰ از کف بریخت آب و پیر از آب کرده مشک زان پس میان دایره اهل کین فتاد
 افتاد بر یسار و یمین لرزه عرش را چون هر دو دست اوزیسار و یمین فتاد
 فریاد ازان عمود که دشمن زدش به سر وانگاه مغرش ز سر نازنین فتاد
 چشمش ز حلقه چون بهدرافتاد زان عمود بر ابروان حیدر کّرار چین فتاد
 آمد امیر تشنه لبانش به سر دوان او را چو کار با نفس واپسین فتاد
 ۱۲۴۴۵ بر روی شاه خنده زان جان سپرد و گفت خرم کسی که عاقبتش اینچنین فتاد
 قاسم ز شاه خواست اجازت پی نبرد
 بگذشته سیزده ز سرش چرخ لاجورد

۲۶

فرمود شاه دین که بنه از سر این خیال لشکر گران و کار بزرگ و تو خرد سال

ماه نوی ، بود گه تابیدنست ، بتاب ! سرونوی ، بود گه بالیدنست ، ببال !
 از صد تبر درخت کهن را گزند نیست وز يك تبر ز پای در آرند نونهای
 چند آنکه لابه کرد پذیرفت شاه دین آمد به گوشه‌یی دل نازك پراز ملال ۱۲۴۵۰
 تعوید و گفته پدر آمد به خاطرش بر خواندو گشت خاطرش آسوده از کلال
 دید اندرون نوشته بهر جا که بنگری بگرفته گردعم ترا لشکر ضلال
 باید که جان خویش نداری ازو دریغ گرمع می کند به برش لابه کن بنال
 آمد بنزد شاه و نوشته بدو نمود کاین حکم را چه چاره کنم غیر امثال
 بگریست شاه دین که مرا هم وصیت نیست در حق توازان شه خوشخوی خوش خصال ۱۲۴۵۵
 بر بست عقد فاطمه را از برای تو عباس وعون شاهد عقد و گواه حال
 مهر عروس در ره امت فدا شدن آری چنین رجال خرامند در مجال
 درخیمه با عروس بر آسود ساعتی کاند ز دشت معر که آواز القتال
 از جای جست و گریه کنان با عروس گفت ما و ترا به روز قیامت بود وصال
 گردون چه گفت گفت دریغا ازین خرام اختر چه گفت گفت فسوسا بر این جمال ۱۲۴۶۰
 در بر گرفت بهر وداعش امام ناس
 پوشاند بر مثال کفن در برش لباس

۲۷

قاسم نهاد پای چو در حلقه رکاب گفتمی که داد بوسه قمر پای آفتاب
 جولان کنان ز گوشه میدان طلوع کرد با حسن طلعت حسن و فر بو تراب
 بیستی دودرمفاخرت خویشتن بخواند و آمد به سوی مهتر کفار با شتاب
 گفتابدو که اسب تو ام-روز بامداد خوردست آب ، گفت بلی خورده در جواب ۱۲۴۶۵
 فرمود شاهزاده که خاکت بکام باد سبط رسول تشنه واسب تو سیر آب
 شمشیر بر کشید و بهر سونهاد روی بگریختند ازو چو کبوتر که از عقاب

می کشت و می فکند سواران ز پشت زین می ریخت خون ز تیغش چون قطره سحاب
 آمد به سوی خسرو دین زان سپس که کرد از خون ازرق و پسرانش زمین خضاب
 ۱۲۴۷۰ زد بوسه بر رکاب امام مبین و گفت یا والی الموالی یا مالک الرقاب
 از تشنگی ز دست شدم ، گفت غم مخور اکنون ز دست ساقی کوثر خوری شراب
 روسوی خیمه مادر خود را وداع کن تا گردد از رخ تو دگر باره کامیاب
 در خیمه رفت و دید که مشغول زاریند ما در میان خیمه عروس از پس حجاب
 آن یک به گریه گفت مگر بینمت به حشر این یک به ناله گفت مگر بینمت به خواب
 ۱۲۴۷۵ گوشی به سوی مادر و گوشی سوی عروس قاسم ستاد دیده پر از خون و دل کباب
 کافتاد چشمشان به جگر گوشه حسین کز کوشهای چشم همی ریخت اشک ناب
 بیرون شتافتند و گرفتند گردوی این را نماند طاقت و آنرا نماند تاب
 بروی گریستند چو در نوبهار ابر
 آمد برون و گفت تحمل کنید صبر!

۲۸

بار دگر به جانب میدان شتاب کرد پای سوار چند تهی از رکاب کرد
 ۱۲۴۸۰ چون دید مردیش عمر سعدشوم روی با کافران کوفی و شامی خطاب کرد:
 کاین هاشمی سوار یکی طفل بیش نیست کز خون کشته روی زمین را خضاب کرد
 بروی برید حمله بیکبار و رنه شهید خواهد به کام لشکر ما زهر ناب کرد
 سنگین دلی به فرق زدش ضربتی گران نه شرم از رسول و نه از بوت را ب کرد
 سروسپی ز خانه زین گشت سرنگون پس روی سوی شافع یوم الحساب کرد
 ۱۲۴۸۵ کای عم تاجدار به فریاد رس مرا ! بنیاد صبر شاه شهیدان خراب کرد
 انگیخت اسب و قاتل شهزاده را بکشت آمد فرود و کر به برو چون سحاب کرد
 بگرفت در کنار سر شاهزاده را گفت این حدیث فاطمه را دل کباب کرد

سخت آیدم که بنگرم تشنه وقت نزع نتوانمت به حلق یکی قطره آب کرد!
 قاسم گشود دیده و خندان به روی شاه آهنگ باغ خلدسوی جدو باب کرد
 ۱۲۴۹۰ دربر گرفت شاه تن ناز پرورش
 برد و نهاد نزد شهیدان دیگرش

۲۹

زینب گرفت دست دو فرزند نازنین می سود روی خویش به پای امام دین
 گفت ای فدای اکبر تو جان صد جو آن گفت ای فدای اصغر تو جان صد جو این
 عون و محمد آمده از بهر عون تو فرمای تا روند به میدان اهل کین
 فرمود کود کند و ندارند حرب را طاقت علمی الخصوص که بالشکری چنین
 طفلان زبیم جان نسپردن به راه شاه گه سر بر آسمان و گهی چشم بر زمین ۱۲۴۹۵
 گشت التماس مادرشان عاقبت قبول پوشیدشان سلاح و نشانیدشان به زین
 این یک پی قتال دوانید از یسار آن یک پی جدال برانگیخت از یمین
 بر این یکی ز حیدر کرار مر حبا بر آند گر ز جعفر طیار آفرین
 گشتند کشته هر دو برادر به زیر تیغ شهرا نماند جز علی اکبر کسی معین
 ۱۲۵۰۰ نوبت رسید چون به علی اکبر جوان
 گوش فلک درید ز فریاد بانوان

۳۰

از خیمه شاهزاده چو آهنگ راه کرد شاه از قفای او به تحیر نگاه کرد
 اندر میان خویش و گروه مخالفان سلطان دین جهان را گواه کرد
 گفتا بدین گروه فرستادم این غلام کش هر که دید یاد رسول اله کرد
 شهزاده تاخت بارخ تا بان به پیش صف دشت مضاف مطلع خورشید و ماه کرد

۱۲۵۰۵ شمشیر بر کشید و میان سپاه شد مانند شیر حق متفرّق سپاه کرد
 بی تاب شد ز تشنگی و تفّ آفتاب بر تافت رخ ز لشکر و آهنک شاه کرد
 شاهش به بر کشید و زبان در دهان نهاد تقسیده نیز کام پدر دید و آه کرد
 با حلق تشنه باز به فرمان شاه دین بهر وداع روی سوی خیمه گاه کرد
 بر گشت سوی لشکر و روز سپید را بار دگر به چشم لعینان سیاه کرد
 ۱۲۵۱۰ کامد سپاه در حرکت از چهار سوی کوشید و جهان فدای شهبی پناه کرد

جوشان ز حلقه های زره چشمه های خون
 سرو قدش ز خانه زین گشت سرنگون
 اکبر ز پشت زین چو به روی زمین نشست
 گفتی درست پشت امام مبین شکست^۱

۳۱

چون شدنگون ز خانه زین سرو قامتش گفتی زمین رسید زمان قیامتش
 می کرد شاه را به نوای حزین صدا^۲ شاهی که عرش و فرش مقرّ امامتش
 ۱۲۵۱۵ می گفت هر که جان ببرد چون تو شاه داد خوشتر بود هلاکت او از سلامت
 دریاب کشته ره خود را که در جهان از یک دولحظه بیش نباشد اقامتش
 شهرت بر گرفت سرش را از روی خاک نفرین کنان به زاده سعد و شامتش
 بگریست زار و گفت که فعل زمانه بین با اهل بیت ظلم و به دونان کرامتش
 جووری زمانه کرد که تا روز رستخیز منسوخ در زمانه نگردد علامتش
 ۱۲۵۲۰ نامد ز کشتن علی اکبر شد آسمان آوخی که سودمند نیامد اندامتش

از خون شاهزاده زمین گشت لعل پوش
 گاهی زهوش رفت و گهی آمدی به هوش

۳۲

بر روی او خدای در خلد باز کرد آمد نبی ز خلد و براو ند به ساز کرد
 بودش به کف دو ساغر پیر آب، ساغری در حلق تشنه خلف سرفراز کرد
 نوشید آب و زان سپس از فرط تشنگی دست از برای ساغر دیگر دراز کرد
 گفتا بدو نبی که تن آسانیش مباد آنکس که با تو این ستم جانگداز کرد ۱۲۵۲
 این جام از ان باب تو باشد که تشنه لب خواهد کمون سفر ز سرای مجاز کرد
 زان پس گشاد چشم از ان طرفه ماجرا بپادشاه تشنه لبان شرح راز کرد
 بوسید شاه رویش و خندان به روی شاه جان داو و هر دو دیده خونین فراز کرد
 بردش به سوی پرده سر اشاه دین و چرخ از تیر آه پرد گیان احتراز کرد
 زینب چو دید پیکر شهزاده غرق خون از بهر شکوه روی به سوی حجاز کرد ۱۲۵۳
 کای جد نامدار نظر کن که روزگار چون چیره زاغ را به سر شاه باز کرد!
 کردند پاره پاره جگر گوشه حسین کاندرا کنار خویش بزرگش به ناز کرد
 فرمود شاه از پس چندین گریستن
 کای نور دیده! بی تو حرامست زیستن
 اکبر شهید گشته و بی یار شاه دین
 بر خاست بهر یاری شهزین عابدین^۱

۳۳

نه طاقتش به پیکر و نه قوتش به پای بنشست و خاست تا به در خیمه چند جای ۱۲۵۴
 تف هوا و تف تب و تف تشنگی جان و تنش گداخته هر یک جدا جدای
 دستش ز بهر نیزه ربودن نداشت تاب ارزان تنش چون نیزه و رویش چو کهر بای

زینب دوی دو گفت که ای ناتوان بایست! کثوم رفت و گفت که ای نوجوان پیا! رنجوری و ترا نبود طاقت نبرد گفتا بهل که درره شاهم بُرند پای
 ۱۲۵۴۰ شاه ایستاده بر سرا کبر غمین که دید دارد سر مجاهده فرزند پاك رای
 آمد به سوی خیمه شتابان که باز گرد بعد از پدر تویی به جهان حجت خدای
 باید ز صلب پاك تو آیند در وجود مردان حق پرست و امامان رهنمای
 بردش به خیمه علم امامت بدو سپرد گفتش پس از من آنچه رسد بر تو لب مخای!
 مگذار دختران و زنان بعد قتل من گریند در میان دشمن به های های
 ۱۲۵۴۵ با شاهزاده سر نهان گفت سر بسر کامد ندا بدو که به قربانگه اندر آی
 پیش سپاه شد که به فرزند بوت را ب
 یاری کننده کیست؟ ندادش کسی جواب!

۳۴

بودش به گاهواره یکی در شاهوار دَرّی به چشم خردو به قیمت بزر گوار
 چون شمع صبح دیده اش از گریه بی فروغ جسمش چوماه یکشنبه از تشنگی نزار
 بی شیر مانده مادر و کودک لبش کبود پشمرده گشته شاخ گل و خشک چشمه سار
 ۱۲۵۵۰ شد سوی خیمه طفل گرانمایه برگرفت و آمد به دشت و گفت بدان قوم نابکار:
 زحمی به تشنه کامی من گر نمی کنید باری کنید رحم بر این طفل شیر خوار
 گفتند بهر آل علی نیست بهره بی گردا گر زمین همه پر آب خوشگوار!
 تیری زدند بر گلوی اصغر، ای دریغ! نوشید آب از دم پیکان آبدار
 بگذشت تیر از گلوی نازکش چنانك سوزن ز پر نیان وز گلبرگ تازه خار
 ۱۲۵۵۵ زان پس فرو نشست به بازوی شاه دین مجروح کرد بازوی آن شاه تاجدار
 خون می سترد از گلوی طفل نازنین می کرد عاشقانه سوی آسمان نثار
 يك قطره خون به سوی زمین باز پس نگشت شهزاده در کنار پدر جان سپرد زار

بردن به خیمه اش نتوانست از آنکه بود از روی شهر بانوی بیچاره شرمسار
 شد سوی خیمه گه قدمی چند و باز گشت بر کند خاک بادی به بانوک ذوالفقار
 کردش دفین و باز بر آمد به پشت زین زان پس میان به کشته شدن بست استوار ۱۲۵۶۰
 آمد به سوی معر که تیغ پدر به مشت
 یک بهره زان گروه به یک تاختن بگشت

۳۵

از دشت کارزار برانگیخت رستخیز در هم شکسته خصم و گرفته ره گریز
 گه حمله برد سوی یمین گه سوی یسار گفتی که حیدر دست به کف ذوالفقار تیز
 دریای موج خیز درودشت از سپاه چون نوح شاه در دل دریای موج خیز
 کامد ندا بدو که چنین گر کنی نبرد با تو کرا بود به جهان طاقت ستیز! ۱۲۵۶۵
 باقوت ولایت اگر تیغ می زد سی از تیغ تو کند ملک الموت احتیرین
 تو از برای کشته شدن در ره خدا سوی عراق باز سفر بستی از حنین
 باید برند پرد گیان ترا به شام بی پرده بر فراز شترهای بی جهیز
 گردی تو کشته و به سر کشته تو خاک ریزد سکینه بر سر گیسوی مشک بیز
 خواهی اگر شفیع مجبان شوی به حشر بر عهد خود وفا کن و خون بیش ازین مریز ۱۲۵۷۰
 گفتا به عهد همچومنی کی بود خلاف؟
 شمشیر خویش کرد پس آنگاه در غلاف

۳۶

رعفر که بر همه پریان بود پادشاه آمد به نزد شاه جگر تشنه با سپاه
 خیل پیمبران و سپاه فرشته دید چندانکه کرد سوی زمین و آسمان نگاه
 بر نیزه کرد تکیه سلیمان ملک دین هامون شد دست از سپه دیو و دد سپاه

۱۲۵۷۵ نه گوش بر ملايك ونه چشم بر رسل از پای تابه سر همه مشغول با اله
 گفت ای امیر جن و بشر تابه چند صبر فرمای تا کنیم به يك حمله شان تباہ
 فرمود شاه دین که خلاف مروست بیننده گر شود ز بیننده کینه خواه
 گفتا کنیم کوشش در صورت بشر ای پیش برد باری تو کوه کم زگاه!
 چندانکه لابه کرد نپذیرفت شاه و گفت لابد به خون خویش ببايد کنم شاه
 ۱۲۵۸۰ دستش گسسته شد زرکاب شه و دگر از کثرت ملک به سوی شه نجست راه
 وقتی به نزد شاه رسانید خویش را کافتاده بود باتن پر خون به قتلگاه
 از سرفکند تاج و به تارك فشانده خاک کر شد زنده پریان گوش مهر و ماه
 تنها نه بهر شاه شهیدان پری گریست
 ناهید و تیر و مهر و مه و مشتری گریست

۳۷

روزی چنان به یاد زمین و زمان نداشت جوری ستاره کرد که خود در گمان نداشت
 ۱۲۵۸۵ دانی دراز بود چرا روز قتل شاه زیرا که قوت حرکت آسمان نداشت
 گشتند یاوران همه مقتول و یآوری کش آورد سمنند و بگیرد عنان نداشت
 فریاد از آن زمان که گرفتند گردوی راه برون شتافتن از آن میان نداشت
 جسمش هزار پاره و بر جسم خویشتن دلسوز جز جراحت تیر و سنان نداشت
 افتاد بر زمین و زبس زخم بر تنش چندانکه بر زمین بنشیند توان نداشت
 ۱۲۵۹۰ می رفت خون ز حلقش و با حق جز این سخن کز جرم شیعیان بگذر بر زبان نداشت
 گفتم که از جسارت قاتل کنم حدیث لیکن سروش! ناطقه یارای آن نداشت
 بگرفت آفتاب و بلرزید کوه و دشت
 بارید خون تازه ازین باژ گونه طشت

۳۸

قاتل جدا چو کرد سر شاه رهنمون گم کرد راه مهر و هوا گشت قیر گون
 گیتی چو خانه بی که فرومردش چراغ گردون چو خیمه بی که فروافتدش ستون
 آمد به جستجوی خداوند، ذوالجناح سر کوفته به خار و زین گشته وژ گون ۱۲۵۹۵
 از خون حلق شاه جبین سرخ کرد و رفت سوی سرای پرده خروشان و بی سکون
 زینب بدین امید که آمد برادرش از خیمه باسکینه سراسیمه شد برون
 چون کرد بی سوار نظر ذوالجناح را بر تن درید جامه که شه کشته شد کنون
 فریاد و احسین بر آمد ز خیمه گاه جوشان ز چشم پرد گیان چشمه های خون
 کاعشب چگونه بی مهر ویش به سر بریم فردا به نوک نیزه سرش بنگریم چون ۱۲۶۰۰
 دیدی ستیزه خوئی گردون دون که کرد مارا چگونه دستخوش دشمنان دون
 آتش زدند دوزخیان ستم سرشت
 در خیمه امام مبین خواجه بهشت

۳۹

در خیمه ریختند ز هر جانبی چوسیل نی نی نه خیمه بلکه سپهری پراز سهیل
 پیران سالخورده به یغما گشاده دست طفلان خرد سال شده پایمال خیل
 یکسو غم اسیری و یکسو غم پسر عالم به چشم مادر لیلی شده چو لیل ۱۲۶۰۵
 سنگین دلی طپانچه به روی سکینه زد بد گوهری به کشتن سجّاد کرد میل
 سویش دوید مشرک دیگر که بر توای! دستش گرفت کافر دیگر که بر توویل
 خواعی پر از کلال چرا سینه رسول کت زاده زیاد دهد سیم و زربه کیل
 زینب به سوی خواجه لولاک کرد روی چون یاورى ندید که دستش زند به ذیل

۱۲۶۱۰ گفتا نظاره کن سوی طفلان بی پدر ای جمله کاینات وجود ترا طغیل
افتاد چون گذر به سوی قتلگاهشان
برشد به چرخ آینه گون دود آهشان

۴۰

زینب دوید و دید که از باد حادثات در خون خویش غرقه شده کشتی نجات
جوشان زهر رنگ بدنش چشمه بی زخون کوهی که بود روی زمین را بدو نبات
انگشت رفته از پی انگشتی به باد بر عمرش چو حلقه انگشتی جهات
۱۲۶۱۵ زینب چه گفت گفت که ای بی سرت بدن برخیز و سر برهنه نگه کن مخدرات
بنگر به دست فرقه نامجرمان اسیر قومی که بود مسکشان در سرادفات
شاهها! مگر سکینه جگر گوشه تو نیست آخر بکن به سوی جگر گوشه التماس
خواهم یکی به گردن خواهر در افکنی دست خودای به دامن تو دست کاینات!
افکنند شاه دست پراز خون به گردنش بنگر که سر زدن بی سر چه معجزات!
۱۲۶۲۰ زینب کشید آه جگر سوز از نفثت
رخ کرد سوی تربت و با جد خویش گفت:

۴۱

بنگر به سوی مردمک چشم خود که چون از عضو عضومی رودش چشمه چشمه خون
زان عضو عضوزلزله در جز و جز و خاک زان چشمه چشمه روی زمین کشته لا کون
یک پشته کشته بر سر هم بین به روی دشت بر پشت من زرنج یکی کوه بیستون
سجاد زنده و بدنش نافته ز تب عباس کشته و علمش گشته سرنگون
۱۲۶۲۵ کشتند و سوختند خیام امام دین یارب چه گویم از ستم کوفیان خون
دار ستاره شب همه شب پاسبان قومی که چون ستاره به هر قوم برهنه خون

اطفالمان برهنه و بر باد رفته مال مردانمان شهیدوزنان بیکس وزبون
 با اینهمه ستمزدگی نیستیم باز از زخم تازیانه نامحرمان مصون
 روی زمین شود ز سرشک رقیه تر اشک سکینه رادهم از لحظه‌یی سکون
 بالین زسنگ خار و بستر زخاک دشت بر سر زنیزه سایه و خرگاه واژگون ۱۲۶۳۰
 ای جدّ نامدار مگر باتو روز حشر چو نانکه هست باز نمایم غم درون!
 زین گفتگو دو چشم پیمبر پر آب کرد
 بابانوی بهشت وز آن پس خطاب کرد

۴۲

بر کشتگان زغرفه جنت نظاره کن اول نظر بدین بدن پاره پاره کن
 با اینکه زخم پیکر اورا شماره نیست باز آی و زخم پیکر اورا شماره کن
 برسنگ خاره بین بدن ناز پرورش سر کن خروش و خون به دل سنگ خاره کن ۱۲۶۳۵
 بیرون ز گوش فاطمه کردند گوشوار لزان تنش مشاهده چون گوشواره کن
 سرهای چون ستاره نگر بر سر سنان و ز چشم اشکبار دورخ پرستاره کن
 بنگر نهال قامت عباس زانگون و ز نو قیامتی به جهان آشکاره کن
 اصغر که بود دوش پدر گاه هواره اش او را زخاک تیره نظر گاهواره کن
 تابنگری به کوفه چه بر ماهمی رود با مایکی سفر سوی دارالاهاره کن ۱۲۶۴۰
 کردند رخ سوی شهدا با دو چشم تر
 بانوی بی برادر و سجاد بی پدر

۴۳

کای بر زمین تفته تن چاک چاکتانی مامی رویم! تا که سپارد به خاکتانی؟

پوشد مگر ز گرد بیابانتان کفن بادی که می وزد به تن زخمناکتان
 ما را چرا نکرد به جای شما هلاک سنگین دلی که دادرضا برهلاکتان
 ۱۲۶۴۵ اندام شرحه شرهوسر بر سنان، خوریم بر سر دریغ یا که بر اندام پاکتان
 از خونتان رسیده به پشت سمک نمست رفتست دودخیمه به سوی سماکتان
 ترس از خدای و باک ز محشر نداشتند کشتند این جماعت بی ترس و باکتان
 ای خیل کشتگان بر هم نیک خفته اید! تا جاودان مباد ز هم انفکاکتان!
 گشتند سوی کوفه روان دیده ها چو جوی
 سرهای کشتگان به سر نیزه پیش روی

۴۴

۱۲۶۵۰ چون پیش چشمشان سر شه بر سنان گذشت در حیرتم که بر سر زنب چسان گذشت
 تابو شدش گلو نرسیدش به نیزه دست آوخ که نیزه نیز بر اوسر گران گذشت
 بر ناقه برهنه نشانند عترتش شاهی که یکسواره ز نه آسمان گذشت
 چون دید بانوی اسرا کز بر ابرش سرهای سروران زمین و زمان گذشت
 زد فرق خود به چو به محمل چنان کزو خون شد روان و ناله اش از فرقدان گذشت
 ۱۲۶۵۵ چون راه که کشان شد راه از نظاره گر فریاد بانوان شه از که کشان گذشت
 زینب چو دید خیل تماشا ئیان به راه کرد آستین حجاب و خجل زان میان گذشت
 بردندشان به بار گسه زاده زیاده گفتن نیاورم که چنین و چنان گذشت
 بر زانوی پلید سر شه نهاد و گفت سبط رسول بهر خلافت ز جان گذشت
 یک قطره خون به زانویش از حلق شه چکید سوراخ کرد جامه و از استخوان گذشت
 ۱۲۶۶۰ ناسور شد جراحت و از بوی ناخوشش خلقی نفور تا به عذاب از جهان گذشت
 القصه خواب و خور به اسیران حرام کرد
 با قیدشان روانه سوی شهر شام کرد

۴۵

همدستان به سلسله هم پایشان به قید بنگر چه ظلم کرد به آل علی عید
 بردنشان به جانب هامون کسان کسان بر صورتی که خلق ز هامون بر ندید
 بر زاقه به رهنه بنات نبی سوار نیلی شده ز سیلی کفارشان خدید
 بردند اهل بیت نبی را به شهر شام چون کافران که از حبش آردواز سوید ۱۲۶۵
 دیدند چون شمایل آن قوم شامیان بابکر گفت خالد و با عمرو گفت زید
 مانند این گروه به اولاد انبیاء نبود ز شهر ما غضب ایزدی بعید
 کرمه است در غضب اکنون غریب نیست^۱ فرمود ذوالجلال که امهلم و اوریـد
 آن يك به راز گفت همانا که کرده اند با نور چشم فاطمه اهل عراق کید
 این يك به رمز گفت همانا که کشته اند خورشید خاندان نبی را به زرق و شید ۱۲۶۷
 آراستند کوچه و بازار شام را
 خـلقی نظاره عترت خیر الانام را

۴۶

نه کثرت نظار گیان را نهایتی نه جانب شکسته دلان را رعایتی
 تا روز حشر قصه روز ورود شام گرسر کنم به سر نرسانم حکایتی
 در هر کجاوه گوهر دریای عصمتی بر هر سنان ستاره برج هدایتی
 در زیر لب به نیزه سر آیت خدای از مصحف مجید همی خواند آیتی ۱۲۶۷۵
 بر شد خروش نو بتیان از در یزید گفتی گرفته اند ز دشمن ولایتی
 بستند اهل بیت نبی را به يك رسن سیلی زنان به روی زنان بی جنایتی

۱- اصل : قریب نیست . قیاساً تصحیح شد .

در مجلس یزید اسیران در آمدند زینب قدش میان اسیران چو رایتی
 بنوشته نامه سوی یزید لعن عبید در قتل شاه کرده بیان کفایتی
 ۱۲۶۸۰ بنهاد نزد خویش سرشاه دین یزید کز نو کند غم اسرا را بدایتی
 گفتا به بانوی اسرا کرده کرد گار با من به قتل صاحب این سرعنایتی
 فرمود زینبش دوشهادت نصیب ماست ما را ازین نصیب نباشد شکایتی
 بر توبه یک فروش فرود آورم عذاب ترسم کند به مشرق و مغرب سرائیتی
 گر مصطفی کنون به در آید درین سرای
 ما را چگونه دید تواند چنین به پای

۴۷

۱۲۶۸۵ نزد یزید رفت چو زینب بدین نسق گردون چرادریده نشد مهر و ماه شق
 بود ایستاده سید سجّاد و مشرکان بنشسته بر سریر مرصع زهر فرق
 از یک طرف صف اسرا در بر یزید از یک طرف سر شهدا بر سر طبق
 گاهی شدی ز خواجه مظلوم کینه خواه گاهی زدی به زینب و کثوم طعن و دق
 بیتی به یاد واقعه بدر گفت و کرد اظهار با نبی و ولی کین ما سبق
 ۱۲۶۹۰ ز دست شوم داشت یکی چوب خیزران می زد به بوسه گاه فرستاده بحسب
 بر پای دختری وز سیلی رخس کبود بر جای مجمری واز و مانده یک رزمق
 از مجلس یزید برون آمدند زار بر چهره شان ز خجلت نامحرمان عرق
 رفتند در خرابه دل و دیده پر ز خون زین بیش اگر نویسم پر خون شود ورق
 هر شام بر اسیریشان گرید آسمان خواهی نشان گریه نظر کن سوی شفق
 یکشب رقیه روی پدر را به خواب دید
 ۱۲۶۹۵ در شام تیره شعشعه آفتاب دید

۴۸

چون باز کرد دیده حق بین ز خواب ناز شه را ندیده گریه و فریاد کرد ساز
 از خواب اهل بیت سراسیمه بر شدند زان ناله شبانه و فریاد جان گداز
 کودک همی دوید و همی جست باب خویش گویی نداد خواب زبیداری امتیاز
 دادش هر آنچه زینب غم خواره تسلیمیت زافغان و زاریش نتوانست داشت باز
 در گوشه خرابه جگر گوشه حسین پر خون ز ناله اش جگر بانوی حجاز ۱۲۷۰
 در آن شب دراز نیاسود يك نفس آوخ ز عمر کوتاه طفل و شب دراز
 سر کرده مویه پرد گیان از بزرگ و خرد حلقه زده به گردوی و موی کرده باز
 در انتظار یزید بر احوال اهل بیت در طشت زر گریست سر شاه سرفراز
 خفته یزید سر به کنار ندیدیم و هست

در طشت زر نهاده سر شاه حق پـ رست

۹

از بزمکه برد نام پدر کودک نثرند يك نیزه شد ز طشت سر شاه دین بلند ۱۲۷۰
 سوی خرابه کرد رخ نازنین و گفت لبیک ای سرور دل باب مستمند !
 نفرین بر آن کسی که ترا کرد بی پدر این فعل ناپسند خدا کی کند پسند
 زین حال در شگفت ندیم یزیدمانند ز دبانگ بر یزید که بر جست چون سپند
 گفتا که گفتگوی سربی بدن بمین چون دید بر زبان پلیدش فتاد بنـد
 زان پس خطاب کرد سربی بدن بدو کای سنگدل! بگو چه رسیدت زمن گزند ۱۲۷۱
 کردی چرا یتیم جگر گوشگان من لب تشنه ام سر از چه بریدی چو گوسفند
 از گفتگوی شاه بلرزید پیکرش پاسخ نداد هیچ و سر خود فرو فکند
 آنگاه باز گشت سر شاه سوی طشت شد بر تن یزید چو نوک سنان پرند

گفتا بدان ندیم که این سر نهفته دار ورنه ببرمت به سرتیغ بند بند
 ۱۲۷۱۵ سوی خرابه کرد سر شاه دین روان کودک دوید و بوسه زدش بر لب چو قند
 لب بر لبش نهاد و به زودی سپرد جان زینب درید جامه و کلتوم رخ بکند
 تا صبح در خرابه فغان و خروش بود
 زینب دلش بر آتش محنت به جوش بود

۵۰

در خواب دید هندیکی شب کز آسمان سوی زمین ملائکه گشتند پرفشان
 بستند صف به پیش سر شاه تشنه لب مانند بندگان که به پیش خدایگان
 ۱۲۷۲۰ گفتند بر تو باد سلام از خدای عرش ای زادهٔ پیمبر و مقصود کن فکـان
 ناگاه شد پدید یکی ابر در هوا بودند چون ستاره گروهی در آن میان
 زیشان یکی چو ماه شب چارده به روی آمد به بر گرفت سر شاه انس و جان
 می داد بوسه اش به لب خشک و می گریست می گفت جان جد تو بادت فدای جان
 نفرین بر آن کسی که تمت را به خون کشید لعنت بر آن کسی که سرت کرد بر سنان
 ۱۲۷۲۵ من جد تو رسولم و این باب تو علیست این مجتبی برادر تو سید جنان
 این عم تست جعفر و آن یک بود عقیل عباس و حمزه این دو وفادار مهربان
 از خواب خاست هند پیر اندیشه و برفت تا حجره‌یی که بود سر شه‌دوان دوان
 بگرفته دید نور سر شاه را فرو آمد که با یزید کند ماجرا بیان
 دیدش به کنج زاویه کش آه آتشین می شد زدل به چرخ چو از هاویه خان
 ۱۲۷۳۰ می گفت هر زمان که سرو کار من چه بود با نور دیدهٔ نبی آخر الزمان
 چون هند باز گفت بدو خواب خویشتن درو حشمتش فروزد و بلرزیدش استخوان

چون صبح بر دمید و فرو شد شب سیاه

خواند از خرابه حجت حق را به بار گاه

۵۱

زوخواست عذر قتل جگر گوشه بتول عذری که نه خدای پذیرفت نه رسول
 غیر از سرم نور با بش هر آنچه خواست کرد از امام ناس یزید لعین قبول
 مأذونشان به رفتن سوی مدینه کرد نعمان کفیل خدمتشان تا گه وصول ۱۲۷۳۵
 آراستند محمل ز رنگین ز بهرشان زینب چودید گفت زهی فرقه جهول
 نالایقست محمل رنگین ز بهر ما با محنتی که کوه نیارد شدن حمل
 کردند پردهای عماری سیاه و کرد هر بانویی به کنج عماری وطن ملول
 از راه کربلا سوی مقصد روان شدند بهر زیارت شه لب تشنگان عجل
 یارب چه بر گذشت به سراهل بیت را کردند چون به بادیه کربلا نزول ۱۲۷۴۰
 زافغانشان سه روز قیامت به پای بود در عالم عناصر و در عالم عقول
 زینب ز گریه دیده چودریای نیل کرد
 با کربلا خطاب به گاه رحیل کرد :

۵۲

ای کربلا! کنم فلکت نام یا چمن ! بگشای گوش و خوش بشنو گفتگوی من !
 چون جایگاه ماهی از آن خوانمت فلک چون خوابگاه سروی از آن خوانمت چمن
 سرو تو چیست قامت نوباوه حسین ماه تو چیست طلعت نوباوه حسن ۱۲۷۴۵
 خفته به خاک در تو فلک در فلک قمر رفته به باد در تو چمن در چمن سمن
 چون در تو گیسوان علی شسته شد به خون خوشبوی گشت خاک تو چون نافه ختن
 تا خود چه منزلی تو که در سرزمین تو تن ها جدا ز سر شده سر ها جدا ز تن
 شاهیکه بود زینت آغوش مصطفی بی سر کنون گرفته در آغوش تو وطن
 گردون ز گرد بر سرش افراشت سایبان باد از غبار بر بدنش بافت پیرهن ۱۲۷۵۰

مهر رخش که در تونهان شد به زیر خاک در روز رستخیز برون تابداز کفن
 در تو عزیز چند سپردیم و می رویم خوش دارشان که هست دو صد چاکشان بدن
 زان پس شدند خسته دلوزار و ناتوان
 سوی مدینه قافله کربلا روان

۵۳

بیرون شهر بار گشادند قافله نه غیر ندبه کارونه جز نوحه مشغله
 ۱۲۷۵۵ ف-راشتند خیمه اهل حرم نخست زان پس سرای پرده سالار قافله
 آمدنشست سید سجاد بر سریر با آفتاب نور رخس در مجادله
 فرمود با بشیر که در شاعری ترا گرزانکه هست با پدر خود مماثله
 بیتی دو در مصیبت سلطان دین بگو کن خواندش فتدبه در و بام ولوله
 رودر مدینه کوی به کوشعرها بخوان با ما بگو چه کرد ستمگر معامله !
 ۱۲۷۶۰ بر گو که می رسند سفر کرد گان ز راه از اشک کرده توشه و از آه راحله
 شد ماه پاره یی تنش از تیغ چاک چاک شد شیر خواره یی هدف تیر حرمله
 بیرون ز گوش فاطمه کردند گوشوار بر گردن سکینه نهادند سلسله
 آمد بشیر تا به دم مسجد رسول
 گفت این چنین و کرد دل مصطفی ملول

۵۴

شد کشته آنکه چشم و چراغ مدینه بود جبریل بردش چو غلام کمینه بود
 ۱۲۷۶۵ بر نیزه شد سری که رسول خدای را گه زینت کنارو گهی زیب سینه بود
 در خون خویش غرقه شد آنکس که مهراو بر ساحل نجات مبارک سفینه بود
 بستند فعل مر کب خود را و تاختند بر سینه یی که سر خدا را خزینه بود

کردند گیسوان جوانی به خون خضاب کش گرداب دمیده خط عنبرینه بود
 زینب شکسته دل ز سفر می رسد از آنک سنگ بلیه را دل او آبگینه بود
 اینک سکینه بی پدر آید سوی وطن آوخ! چه وقت بی پدری سکینه بود ۱۲۷۷۰
 کشتندشان به زاری و کردندشان اسیر باعمرت پیمبرشان این چه کینه بود
 دشمن سرش نهاد به طشت زرای عجب در مجلسی که خون رزان در قنینه بود
 خیزید کاهل بیت رسیدند از سفر
 یک بهره بی برادر و یک بهره بی پدر!

۵۵

خلق مدینه را چور سید این خبر به گوش بازار پر ز غلغله شد کوی پر خروش
 بیرون شدند پیر و جوان و بزرگ و خرد دیدند اهل بیت نبی را سیاه پوش ۱۲۷۷۵
 بر پای خیمه بی و امام چهارمین بنشسته بر سر بروردای سیه به دوش
 از ماجرای کوفه و از سر گذشت شام سر کرد و آمد از مره اش خون دل به جوش
 با قوم گفت وای بر آن دم که آمدند بر قصد ماز کوفه جیوش از پی جیوش
 بستند کوفیان ستمگر به روی ما آب فرات را که بخوردند از و وحوش
 خوردند غوطه قاسم و کبر به خون خویش انداختند بازوی عباس را ز دوش ۱۲۷۸۰
 بودند تشنه لب شه و اصحاب شه سه روز زان پیشتر که جام شهادت کنند نوش
 سر با گلوی تشنه بریدندش از قفا شاهی که بود بوسه که مصطفی گلوش
 فریاد و حسین بر آمد ز مرد وزن بعضی دریده جامه و بعضی شده زهوش
 زان پس به سوی اهل مدینه امام ناس با دست خویش کرد اشارت که بس خموش
 با ماهر آنچه رفت شکبیا و شا کریم بار ا فدای صبر و شکبیا بایش سرش ۱۲۷۸۵
 زان پس به سوی روضه خیر البشر شدند
 از جور دشمنان بر او شکوه گرشند

۵۶

زینب دوید و گفت خروشان و دادخواه یا ایها الرسول! ز ج-ور یزید، آه!
 کشتند تشنه کام جگر گوشه ترا نه از تو انفعال و نه اندیشه از اله
 آه از دمی که شاه شهیدان ستاده بود تنها میان دشت و کران تا کران سپاه
 ۱۲۷۹۰ با دشنه حلق تشنه او را برید شمر زان پس در آمد از پی غارت به خیمه گاه
 گاهی سکینه کرد در آغوش من وطن گاهی رقیه برد به پهلوی من پناه
 آوخ چه روز بود که ما را سوی یزید بردند و مردوزن سوی ماد و خسته نگاه
 درد دل خلیده بی پدران را خدنگ غم بر سر نشسته در بدران را غبار راه
 ما را به پای داشت به پیش سریر خویش خود بر سر بر نشسته به بار گاه

۱۲۷۹۵ زان پس نهاد روی سوی تربت بقول

گفت این حدیث و کرد دل قدسیان ملول

۵۷

بر خیز و حال زینب خونین جگر بیرس از دختر ستم زده حال پسر بیرس!
 با کشتگان به دشت بالا گر نبوده بی من بوده ام حکایتشان سر بسر بیرس
 از ماجرای کوفه و از سر گذشت شام يك قصه ناشنیده حدیث دگر بیرس
 از کودکان نو سفر کوفه و دمشق پیمودن منازل و رنج سفر بیرس
 ۱۲۸۰۰ یکروز از مدینه سفر کن به کربلا احوال نور دیده خیر البشر بیرس
 دارد سکینه از تن صد پاره اش خبر حال گل شکفته زمرغ سحر بیرس
 از چشم اشکبار و دل بیقرار ما کردیم چون به سوی شهیدان گذر بیرس
 بال و پر مزنسنگ حوادث به هم شکست باز آی و حال طاهر بشکسته پر بیرس

بیداری شب از پی تیمار کودک کان ای بانوی بهشتی ازین چشم تر پیرس

۱۲۸۰۵

زینب درین مخاطبه با بانوی جهان

گردش همه زنان مدینه به سر زنان

۵۸

آن بانویی که بودنی را ستوده جفت آمد به سوی روضه پیغمبران نهفت

یک دست شیشه‌یی که در او خاک کربلا خون گشته بود شاه چو در خاک و خون بخت

یک دست فاطمه خرد سال را بگرفته بود و زمره در خوشاب سفت

کردند چون مشاهده او را بدین صفت فریاد بانوان ملک اندر فلک شفت

شد تازه دردشان ز ملاقات فاطمه از چشم اهل بیت گل اشک بر شکفت ۱۲۸۱۰

رفتند، در سرای رسالت ازان سپس زینب چو در سرای در آمد به گریه گفت

ای شه! بی تو چون نگرم جایگاه تو بام سرای بر سرهن بی تو گو بیفت

گردش فرو گرفت سرایی که حورعین هر روز بامداد غبارش به دیده رفت

پر شد ز بانوان بنی هاشم آن سرای

کردند ماتم شه لب تشنه را به پای

۵۹

بگذشت در مصیبت آن خواجه ملک فریاد بانوان بنی هاشم از فلک ۱۲۸۱۵

بر ید شاه دین و غم شاهزادگان کردند از سماک پر از ناله تاسمک

می زد فغان زینب و کلثوم نو به نو دامانشان بر آتش و بر زخمشان نمک

می کندموی مادر عباس و می گریست کای نور دیده بی تو مییناد مردمک!

نیلی لباس کرده جوانان هاشمی در مرگ قاسم و علی و عون یک به یک

۱۲۸۲۰ گریان ز گریه شان به جنان خواجۀ رسل نالان ز ناله شان به جنان بانوی فدک
شش سال در مدینه نکردند خواب خوش مژگان به دیدن شان همه چون خار و چون خشک^۱

۶۰

یارب مرا به دوستی هشت و چار بخش جرم من اریکیست و گر صد هزار بخش
فردا که سر بر آورم از خاک خشک لب از آب کوثرم قدح خوشگوار بخش
جرم مرا که جز تونداند کسی شمار بی پریشی به شافع روز شمار بخش
۱۲۸۲۵ پاداش هر دو بیت من از بهر اهل بیت یک باغ و یک سرای به دارالقرار بخش
تا سیل در غم شهدا رانم از مژه چشم مرا مؤونت ابر بهار بخش
از جوی شهد و شیر مرا چند ساغری بهر شهید تشنه لب شیر خوار بخش
رحمت فرست بر پدر و مادر سروش اورا به حبّ حیدر و آل کبار بخش
از بهر نیست کردن اعدای ملک و دین شمشیر شاهرآ اثر ذوالفقار بخش
۱۲۸۳۰ یارب معین ناصر دین پادشاه باش
او خلق را پناه و تو اورا پناه باش^۲

۱- در هیچیک از دو نسخه بیت آخر ترکیب بند قید نشده است .

۲- پایان نسخه ن: تهت هذه المراثی من کلام افصح الفصحاء ملک الکلام میرزا محمد علی خان
شمس الشعراء المتخلص بالسروش . اللهم اغفر له ولوالديه . تحریراً فی شهر محرم الحرام سنه ۱۲۷۳ .

شش‌نویا

۱- روضۃ الاسرار

روضة الاسرار *

در شرح واقعه کربلا

دارم اندر دست خونین خامه یی	تا که بنویسم مصیبت نامه یی
لیک می ترسم که سوزد خامه ام	همچنان ننوشته ماند نامه ام
خامه ام ترسم که گردد محترق	یا بسوزد از تف آعم ورق
بر نشانم ز اشک تف آه را	تا نویسم سرگذشت شاه را
کرد حق چون حال آن شاه وفی	آشکارا بر خلیل و بر صفی ۵
آن ببرد از دل غم هاییل خویش	وان فرامش کرد اسماعیل خویش
حق چو اسماعیل با تسلیم را	ذبح کردن گفت ابراهیم را
خوش میان بست از پی قربانیش	کرد حق ذبح فدا ارزانیش
عامه پندارند کسان ذبح فدا	گوسفندی بوده از سوی خدا
کی فرستد گوسفندی را بدل	بهر اسماعیل حی لم یزل ۱۰
بشنو از معصوم این معنی نغز	پوست را بدرود کن بر گیر مغز
بود روزی در مقام خود خلیل	غرق تسبیح خداوند جلیل
گفت حق بر گو بدو جبریل را	که بیر حلقوم اسماعیل را
در یکی دل نیست گنجای دو دوست	زین دویک ، یاحب یا یاحب اوست

* - نسخه ها : چاپ تبریز (۱۲۸۶ قمری - یکسال پس از مرگ شاعر) ، چاپ تهران ،

چاپ مشهد .

۱ - در نخستین صفحه نسخه چاپ تبریز چنین آمده است : هو الله تعالى شأنه العزيز . به فضل شامل ایزدمنان و به یمن اقبال شهریار زمان السلطان بن السلطان ناصرالدین شاه غازی ادام الله رفته علی العالمین این وجیزه لطیفه در دار السلطنة تبریز بهجت انگیز چاپ گردید . و عنوان اشعار چنین است : هو . هزار بیت مثنوی میرزا سروش ملقب به شمس الشعراء غفر الله ذنوبه .

- ۱۵ کش نماید، ذبح اسماعیل سهل
 گفت بنگر عاشق خاص مرا
 آن برادر دادنش در راه ما
 وان برادر زادگان مقبلش
 چونکه ابراهیم او را بنگریست
 ۲۰ گفت حق بر گریدات احسنت وزه
 چون گریستی بر خدیو کربلا
 گریه تو بهر آن شاه کریم
 مر ترا پاداش گریه بر حسن
 گریه تو بهر قربانی تست
 ۲۵ گریه تو بهتر از سیمد ذبیح
 بلکه گریه بر چنین سلطان مه
 ای خوش آن چمنی که گریان بهر او مت
 سوی من بگشای گوش ای خواجه تاش
 حق تعالی خواست در آغاز کون
 ۳۰ کرد پیدا نور احمد را نخست
 رست از آن نور، نور فاطمه
 شد ز نور یازده فرزند او
 همچنان از نور پاک انبیا
 بعد از آن از نور ایشان لون لون
 ۳۵ خواند از آن پس جمله را در پیشگاه
 سوی حق آن چارده نور جلی
 بار دیگر گفت پذیرفتید کُل
- چون ببیند حال شاه و حسا، اهل
 خوش به خون خویش غواص مرا
 وان سپردن جان بقربانگاه ما
 خاصه اکبر میوه باغ دلش
 بر شه لب تشنه بسیاری گریست
 که بود از ذبح اسماعیل به
 کردم از فرزند تو دور این بلا
 گشت اندر راه ما ذبح عظیم
 بر ترست از ذبح نور هر در عین
 شو بهر فرزند خود را تندرست
 همین بهر قربانی خود را صحیح
 نزد ما هست از همه طاعات به
 وان دلی کاو گشته بریان بهر اوست
 تا کنم سر شهادت بر تو فاش
 که خلايق آفریند لون لون
 نور پاک مرتضی زان نور رست
 نور فرزندان ز نوروی همه
 رسته نور انبیای نیکخو
 رست نور اولیا و اصفیا
 کرد پیدا حق همه ذرات و کون
 که نیم آیا شمارا من اله؟
 جمله بگرفتند پیشی در بلی
 که محمد هست سالار رسل

باز بگرفتند پیشی در جواب
خالق ابن هفت انجم نه قباب
کای سرافرازان و سرمستان من
مظهر فعل من و آثار من
در بلی جستید پیشی یکسره
هین کدامین تان پذیرای بلا
از برای آزمون دادار فرد
بر همه بنمود در روز بلی
گفت پاداش چنین بارسترگ
هر که آورد احتمال این بار را
هر که پذیرفت این بلا و این آلم
خلق از ظنمت سرشتند و ز نور
نیست ظلمت را تقاضا جز گناه
هر که شد حکم شهادت را مطیع
هیچیک زان عاشقان ذوالجلال
از خواص بازگاه داوری
بر بساط قرب زانو زد حسین
گفت گرچه صادقی باوی اله
کرد پیدا صفحہ بی از امر کین
هم محمد هم علمی هم فاطمه
اعتراف شاه دشمن کاه را
نامه را بستند ز شاه دین اله
تا که بنماید بدو در کربلا

چارده نور مبین مستطاب
کرد با آن چارده گوهر خطاب
هم نخستین میوه بستان من ۴۰
سرخوشن یاده دیدار من
در بلا هم پیش باشید و سره
می شوید ای تاجداران ولا؟
مر بلاها را بدیشان عرضه کرد
صورت احوال دشت کربلا ۴۵
هست شافع بودن خرد و بزرگ
گشت شافع خلق عصیان کار را
در شفاعت سازمش صاحب علم
معصیت از ظلمت آید در ظهور
شافعی بایستشان نزد اله ۵۰
روز محشر خلق را باشد شفیع
می نیاورد این بلا را احتمال
کس نیامد آن بلا را مشتری
که خریدارش منم با رأس وعین
لیک می باید براین دعوی گواه ۵۵
که گواهی برنویس و مهر کن
مهر بابد که کنند او را همه
مهر کردند آن گواهینامه را
داشت اندر مخزن غیبش نگاه
در مصاف امتحان و ابتلا ۶۰

قاف عشقش مسکن هر مرغ نیست لایق این کوه جز سیمرغ نیست
هست يك سیمرغ در این کوه قاف وان حسینست ود گر ها جمله لاف

در بیان کیفیت روز عاشورا و شهادت جناب سید الشهدا

بشنوید ای دوستان از من هلا سرگذشت عاشقان کربلا

سرگذشت کربلا و مقدمه محنت و بلا

عاشر ماه محرم بامداد حق سوی پیغمبران پیغام داد
۶۵ همچنین سوی ملايك يكسره اولیای قرب و ابرار سره
که به دشت کربلا حاضر شوید عشقبازان مرا ناظر شوید
عاشقانی گفته ترك هر دو کون نز فرشته نز پری بندرفته عون
عون آن خواهد که جان خواهد به تن نه کسیکه عاشق جان باختن
عاشقانه رفته اندر مهلکه حکم لاتلقوا بدیشان نامده^۱
۷۰ حکم لاتلقوا بود مر عام^۲ را نه که خاصان بلا آشام را
مرغ آبی را بود آتش ممات مرغ آتش را حیات اندر حیات
از سمندر دور دان احراق را هین مترسان از بلا عشاق را
خاصه عشاقی که حیدر زاده اند هم سمندر هم سمندر زاده اند
در زمین تافته با حلق خشك وان دم تسلیمشان خوشتر زمشك
۷۵ کشته گشتن را پی دیدار حق آن یکی گیرد به آن دیگر سبق
تشنه لب داده روان پاك را خونشان سیراب کرده خاك را
وان امیر عاشقان با ذوالفقار يك تن و رفته میان صد هـ-زار
معشر عشاق را میر طریق شاه عشاق آن عشیق ابن العشیق
گفته ترك خویش و خویشاوند را هم برادر داده هم فرزند را

۱- چنین است در تمام نسخه ها و قافیه خالی از عیب و مسامحه نیست .

از برای کشته گشتن سوبه سوی
قاتل خود را همی جوید به جهد
قاتلا! تازان بیا که دیر شد
قاتلا! در دست شمشیر آمدی
قاتلا! من عاشق سردانم!
قاتلا! خنجر بکش حلقم ببر
قاتلا! لیک از قضا می بر سرم
خنجر من مصطفی بوسیده است
کس بُرد حلقی که خورد آب بقا
خنجرا! کندی مکن در کار خویش
خنجرا! پروردمت در جوف کان
دست آن کت ساخت من بودم ممد
گفت خنجر طرّفه کارم شد پدید!
تا نپنداری که آن شه تشنه بود

خوش همی تازد چو تشنه سوی جوی ۸۰
تا وفا سازد هر آنچه کرد عهد
وقت زخم خنجر و شمشیر شد
تا کجا بودی که بس دیر آمدی!
کشته گشتن بود قصد از زادنم!
که من از خود خالیم از دوست پر ۸۵
که نبرد خنجر تو خنجرم!
از لبش آب بقا نوشیده است
خاصه کان آب از لبان مصطفی؟
تا رود یاری به سوی یار خویش!
از پی این کار! از کارت ممان! ۹۰
تا شدی کاری چنین را مستعد!
چون ببرم حلق آن کم پرورید!
تشنه شمشیر بود و دشنه بود!

آمدن بحریها به یاری سید الشهداء و اذن یافتن

ایشان از نور دیده زهرا

بحر های هفت ارض و نه سما
لا به ها کردند و فریاد و خروش
مرتضی آن باب ذوالاکرام تو
تشنه کاما! تشنه کام توایم!
در جـ و اب بحر ها شاه فرید

آمدند اندر بر آن ذوالوفا
کای امیر تشنگان از ما بنوش ۹۵
کرد ما را مهر بهر مام تو
نوش کن از ما که از مام توایم!
گفت عاشق تشنه به خاصه شهید!

العطش گویم نه بر آب زلال
 ۱۰۰ جز شما ای بجرهای خوشگوار
 تشنگی من نگردد منطقی
 ای بحار ازسوی من آن سوشوید!
 واروید اکنون سوی بنگاهتان
 آنکه سوزد بجرها با نیم آه
 ۱۰۵ آب چه کاتش بسوزد زاه عشق
 بجرها رفتند سوی جایگاه
 من عطش مندم به وجه ذوالجلال!
 گر بنوشم بجرها سیصد هزار
 جز به دیدار خداوند وفی
 از هر آنجا آمدید آنجا روید!
 ورنه خواهم سوخت بایک آهتان!
 کی نشاند تشنگی او را میاه!
 خاصه آه عشق شاهنشاه عشق
 که فرشته نصرت آمد نزد شاه

آمدن فرشته ارض و اجازت نیافتن

دید آنجا خیمه بی افراشته
 خیمه بی رضوان طنابش تافته
 شهر بانو گیسوان کرده پریش
 ۱۱۰ اندر آنجا يك زن مردانه بی
 کودکان ماهروی ماه وش
 آل پیغمبر درو انباشته
 حور عین دیبای او را بافته
 ام لیلی شرحه شرحه روی خویش!
 شمع محنت را شده پروانه بی
 برده شاه تشنگان را پیشکش

در ذکر آمدن فرشته نصرت و ناامید بازگشتن

گفت شاهها من فرشته نصرتم
 آمدم از ذروه گردون بد سطح
 هر مجاهد را که من باشم پناه
 ۱۱۵ گفت رو دوعاجزان را یار باش!
 تو فرشته من فرشته آفرین
 گرچه ما مصنوع رب واسعیم
 کامده سوی تو از آن حضرتم
 که منم نصر من الله وفتح!
 يك تنه خود بشکند سیصد سپاه
 با که بی! هان خفته بی! بیدار باش!
 خلق آینده گذشته آفرین
 هم فرشته هم بشر را صانعیم

صانع افلاك نور پاك ماست
ای فرشته ! رو بخوان لولاك را
آنكه باشد صانع چرخ نجوم
ناصر جنّ و ملك ما اهل بیت
شد فرشته نصر سوی آسمان
دید اندر خون تن عبّاس را
عضو عضو او ز هم بگسیخته
گفت: فرمان ده مرا ای محتشم
گفت: گرچه بهر یاری آمدی
عهد قارون ما نرا بودیم یار
شد فرشته ارض لابدّ باز پس
دید قاسم را به خون خویش عرق
نُدبه در پیوسته بهراو عروس

از ثریّا تا ثری املاك ماست!
تا بدانى صانع افلاك را!
کى شود بیچاره مشتى ظلوم؟! ۱۲۰
نیست مارا عجز، واپس ران کمیت!
كه فرشته ارض آمد در زمان
قرّة العین امیر ناس را
جزو جزو او به خون آمیخته
تا چو قارون نشان به خاك اندر کشم! ۱۲۵
رو! كه بس با چشم تارى آمدی!
كش به خاك اندر كشیدی هوشیار
كه فرشته ابر آمد زان سپس
كوفته گرز گران خودش به فرق
ارغوانش گشته جفت سندروس ۱۳۰

آمدن فرشته ابرها به یاری واذن یافتن از آن دولا

گفت شاه ابرجفاشان چند صبر!
تا یکی نعره درین هامون کند
یا چو باران سنگشان بارد به فرق
گفت: رو! اسپید بار ادا روی تو
نیست ما را حاجت پشت و پناه
کیستم من؟ قدرت الله دردو کون
اختیار ابرها در دست ماست

هین بده فرمان كه فرمایم به ابر
زهره شان بردرد و دل خون کند
جمله را سازد به زیر سنگ غرق!
نیست ما را حاجت نیروی تو!
گر ترا حاجت بود از ما بخواه ۱۳۵
قدرت الله کى بود محتاج عون
می دوانم كه به چپشان كه به راست

سوی ما دارند گوش انقیاد
خویش را گه چیره سازم گه زبون
۱۴۰ عاشقان گاهی زبون گه چیره اند
باز گشتند آن ملایک یک به یک
دید اکبر پاره پاره چاک چاک
گشته جوشان و خروشان مادرش
که کجا باریم باران در بلاد!
هستم اندر عاشقی صاحب فنون
عقلمندان اندرینجا خیره اند
که فرشته باد آمد تیز تک
پیش خیمه غرق خون بر روی خاک
گیسوان کرده پریشان خواهرش

آمدن ملک باد به یاری حضرت

گفت بر گو تا بگویم باد را
۱۴۵ بر مثال عادیان تا این گـروه
گفت من باشم فرستنده ریا
گـرم سازم سرد سازم باد را
رفت دستوری ز شه نا یافته
دید اصغرا دریده تیر حلق
۱۵۰ خاک را چون مهد کرده جای خفت
که کند نو داستان عاد را
اندر اندازد به دریا ها و کوه!
تو که بی تا از توام باشد نجاج
هم دوا هم درد سازم باد را
که فرشته آتش آمد تافته
شاه را از خورش رنگین گشته دلخ
دامن سلطان دین بگرفت و گفت:

آمدن ملک موکل آتش و ماذون نشدن او

کای ولی الله دستوری بده
گفت: من بهر شهادت آمدم
آمدم تا خویش را قربان کنم
باز گشت افرشته آتش چنین
تا بسوزمشان به نار مؤصده
نه که از بهر اعادت آمدم
ورنه با یک آهشان بریان کنم!
از بر شاه فرشته آفرین

استمداد خواستی زعفران پادشاه پریان و مأذون نشدن

<p>کای محمد سیرت وحیدرشکوه ۱۵۵ دیده گریان سینه پریان آدمم ای پری و آدمی را تو پناه تا فرو شویم دست از این فرق تا بلا باریم بر این قوم کلد! تا نه کوفه باز ماند نه دمشق! ۱۶۰ که در آویزند بینایان به کور! زعفران! از این تمنا در گذر! عاجز از این مشت روبه نیستم پیش من کس را شجاعت نیستی از پی انا الیه راجعون ۱۶۵ که مرا حاجت به نیروی تو نیست جبرئیل از سدره آمد سوی دشت تکیه کرده نیزه جانکاه را!</p>	<p>شاه پریان زعفران آمد با گروه سوی تو با خیل پریان آدمم سوی تو آوردم از پریان سپاه حکم کن ای نایب رب الفلق حکم کن ای حیدر روز احد حکم کن ای احمد معراج عشق گفت نی نی از مرگ هست دور من پری را کی گمارم بر بشر زعفران را من شیر ربا نیستم گر مراد من شفاعت نیستی من بعمدا کرده ام خود را زبون رنجه کردی پای را افزون مایست شاه پریان با گروهش باز گشت دید تنها ایستاده شاه را</p>
---	--

آمدن جبرئیل به یاری حضرت و مکالمه با او

<p>گفت: کای سلطان با فضل وجود! از بهشت قدس روح آورده ام ۱۷۰ در خزانه حق و بروی مهر تست بر نوشتی بهر حق عز وجل</p>	<p>چاکرانه برد در پیشش سجود سوی تو از غیب لوح آورده ام اینک آن لوحی که بسپردی نخست اینک آن لوحی که در روز ازل</p>
--	--

که شوی قربانی تیغ بلا
 حق درودت می فرستد بی قیاس
 ۱۷۵ ای تو سرخیل همه عشاق من
 لوح را واپس فرستادم ، بگیر !
 هین مر نجان سوی قربانگه قدم
 سرمرده تا خون نگرید مصطفی
 تا حسن کمتر خراشد روی را
 ۱۸۰ جبرئیلت بهر یازی آمدست
 همره او از ملايك فوج فوج
 شهپر اندر شهپر هم بافته
 ماه تا ماهی علم اندر علم
 جبرئیلت هست سرهنگ جنود
 ۱۸۵ بس بود بس این بلاهاکت رسید
 شاهزاده قاسم و عباس پاك
 اصغر شد غرق خون اندر قماط
 بس ترا این آزمایش ، این بلاست
 لوح را بستان و سر را داده گیر
 ۱۹۰ شاه نستد لوح را از جبرئیل
 جبرئیل! من نیم پیمان شکن
 من همی خواهم که بی سر بر زمین
 جبرئیل! کاش صد جان دارمی
 جبرئیل! عهدنامه باز دار !
 ۱۹۵ جبرئیل! عاشقم من بر بلا

با تبار خویشان در کربلا
 کای خداوند ملك، سلطان ناس
 حافظ عهد من و میثاق من
 ترك جانبازی کن ! ازما در پذیر !
 رتبت بی آنکه گردد هیچ کم !
 کسوت ماتم نپوشد مرتضی
 فاطمه کمتر پریشد موی را
 با جنود کردگاری آمدست
 سوی مرکز پرفروشته ز اوج
 سوی تو از لامکان بشتافته
 مشرق و مغرب چشم اندر چشم
 تا بشوید دست از بن قوم عنود
 وان علی اکبرت در خون تپید
 هر دورا کردند پیمشت چاك چاك
 که مبادا در جهان بی او نشاط !
 سرمرده ! فیض شهادت مر تر است !
 خویش را بی سر به دشت افتاده گیر !
 گفت من خود راهمی خواهم قتیل
 وانگردم از سر عهد کهن
 گه چنان غلتم به خون گاهی چنین !
 تا تشارش را به کف بگذارمی
 همچنان در مخزن غیث سپار !
 بزم در بزمست بزم من کربلا

جبرئیلا ! هر چه آید بر سرم
 تو همی بینی ممات اندر ممات
 تو همی بینی کرب اندر کرب
 تو همی بینی سنان اندر سنان
 نو هدی بینی سپاه اندر سپاه
 عشق خندان گشت غزل اینجا گریست
 من میانجی از میان برداشتم
 کیستم من ؟ آفتاب شرق عشق
 چون پیام دوست دادی با فراغ
 گفت آوردستم از بهرت مدد
 گفت سوی تو بَرید دوستم
 جبرئیلا ! من ز خود یکسو شدم
 جبرئیلا ! من کنون من نیستم
 جبرئیلا ! من نیم من اوست اوست
 ز چنین حال آن حبیب ذوالجلال
 باز گرد ای عهد تو با ما درست
 کی درنگد کی شکبید ای کیا
 چونکه باز آی آمد از یارش خطاب

هیچ آوخ از درون برناورم
 من همی بینم حیات اندر حیات
 من همی بینم طرب اندر طرب
 من همی بینم جنان اندر جنان
 من نمی بینم کسی غیر از اله ۲۰۰
 جبرئیلا ! رو که این جای تو نیست !
 من علم بر بام عشق افراشتم
 غرق عشقم غرق عشقم غرق عشق
 باز شو ! ماللرسول الالبلاغ
 گفت کت امداد از من می رسد ! ۲۰۵
 گفت گر به بنگری من اوستم !
 دوست خود من گشت من خود اوشدم !
 چشم بگشا درنگر تا کیستم !
 غرق گشتم غرق در هستی دوست !
 که زمحبوبش خطاب آمد: تعال ! ۲۱۰
 که بساط کبریا مشتاق تست
 عاشقی که گفت معشوقش : بیا !
 باز گشت آن نور سوی آفتاب !

در بیان تبلیغ نمودن حضرت رسالت را

به سید سجاد علیه السلام

خواند در بر خواجه سجاد را قطب جود و قدوة ایجاد را

- ۲۱۵ مر زبان را در دهانش باز برد
که تویی اکنون ولیّ روی ارض
پیرو تو پیرو احمد بود
قرّة العینا چو من کشته شوم
بانوان را منع فرما از فزع
۲۲۰ هان و هان مگذار با بانگ بلند
این بگفت و تاخت در صفّ نبرد
تاخت سوی حربگه بی یار و پشت
ذوالفقار حیدری در دست شاه
برد حمله بر یمین و بریسار
۲۲۵ سرفرومی ریخت چون برگ درخت
هر کرا «مُت یا عدوّ الله!» گفت
کافرانرا کشت بیرون از حساب
که بدین نیرو کنی گرسختن
گرا^۱ بدین نیرو کنی اینک جدال
۲۳۰ گر چنین تازی برین جیش عنید
گر چنین کوشی توای شاه شجیع
شاه چون بشنید از حق این پیام
خویشتن را کرد بر عمدا زبون
تیرمی بارید بروی چون تگرگ
۲۳۵ دل نهاده مرگ را یکبارگی
غرق خون افتاد در دشت نبرد
- علمهای من کدّش را سپرد
طاعت تو بر همه مخلوق فرض
هر که جز رای تو گیرد بد بود
خوش به خون خویش آغشته شوم
خواهران را باز می دار از جزع!
مویه این مستورگان بر من کنند!
تا دهد سر در ره دادار فرد
ذوالفقار حیدری او را به مشّت
گشته عزرائیل يك هامون سپاه
کشت در هر حمله از خصمان هزار
کرد بردشمن ز هر سو کار سخت
در مغاک نیستی حالی بخفت!
سوی شه از غیب آمد این خطاب:
جان به راه ما که خواهد باختن؟
کس نماند غیر وجه ذوالجلال
پس که خواهد شد به راه ماشهید!
مجرمان را پس که خواهد شد شفیع
کرد تیغ حیدری را در نیام
گفت شه انا الیه راجعون
شه ستاده باز داده جان به مرگ
تا در آمد از فراز بارگی
قاتل آمد کرد با شه آنچه کرد

فاطمه آمد ز علّیین فرود
سر بُرنده از پی سر می دوید
هر چه قاتل راندی از دنبال سر
مصطفی آمد در آن قربانکده
کانچه ما دادیم در راه خدا
شرح کم ده این حکایت را سر و ش
گر ندادی تن قضای یار را

از کف قاتل سر شه را ربود
سر پدید و سر بُرنده ناپدید !
سرازو ده گام راندی پیشتر
گفت با دختر که : سر را بازده ! ۲۴۰
گرستانی باز پس نبود روا
تا نیندازی به نه گردون خروش
دست کی بودی بدو دیّار را

آمدن روان دشمنان به خدمت حضرت

آن شبی که روز او عاشور بود
شاه با یارانش اندر انتظار
کرده بر خود راست ساز و برگ را
بر فراز سِدره و قرب اله
شوق سردادن ربوده خوابشان
اندر آنشب بر گروه کافران
مرگ پیمودست گفتی راحشان
آمدند ارواح خیل خفتگان
کای ولیّ کلّ قطب کاینات
روح نیکان و بدان در پنجه ات
هین بفرما تا سوی اجسام خویش
چون نباشد سری تن مان باز گشت
مرده بینی جمله را وقت صباح
وارهی از این بلاهای سترگ

قاف تا قیاف جهان پر شور بود
که شود صبح شهادت آشکار ۲۴۵
می کشیدند انتظار مرگ را
جای هر يك را بدو بنمود شاه
انتظار صبح صبر و تابشان
کرد حق چیره یکی خواب گران
کرد رحلت از بدن ارواحشان ۲۵۰
سوی سلطان بلا پذیرفتگان
جسم را و روح را از توحیات
نیست کس را قدرت اشکنجه ات
وانگر دیم ای خدیو عشق کیش !
مرده بینی جمله را فردا به دشت ۲۵۵
رستگاری یاببی و امن و فلاح
همچنین اصحاب تو خرد و بزرگ

گفت نی نی سوی ابدانتان رجوع
زانکه آن سلطان دین و میرداد
۲۶۰ چونکه امشب رفت و فردا در رسید
هست فردا شبه روز رستخیز
لابه بگذارید و کم خاضع شوید
سوی جسم خویش برگشتند باز
یاوران شاه دین را بامداد
۲۶۵ بر نشینید ای سواران اله !
بر نشینید ای گروه عاشقان !
بر نشینید ای سپاه ذوالجلال !
بر نشستند و به میدان تاختند

کرد باید تا کند فردا طلوع
شرع را احکام بر ظاهر نهاد
هالك و ناجی شوند از هم پدید
نيك و بد هر دو ز هم یابد تمیز
هر یکی در جسم خود راجع شوید
شاه با یاران شده غرق نیاز
هائقی از آسمان آواز داد:
جان برافشانید جانانرا به راه!
که دمید از کوه صبح صادقان !
خوش همی تازید تا صدر جلال !
جان به نوبت در ره شه باختند

در بیان کیفیت شهادت مقدم شهید احرار بن یزید ریاحی

یاوری خواهم ز عشق بر مزید
۲۷۰ آنکه حرّ مرد دو گیتی نام او
چون در آن میدان پر تیمار وقف
خواست حرّ تا سوی شه تازد به جنگ
تافت نفسش را عنان عقل نفیس
هان و هان لختی بر اندیش و بین
۲۷۵ با ولیّ الله داری عزم رزم
می کشی بر روی وجهه الله تیغ
می کنی آهنگ سلطان هدی
چونکه عقلش سرزنش آغاز کرد

تا بگویم حال حرّ بن یزید
توسن عشق لدنّی رام او
حقّ و باطل از دو سو بستند صف
کرد در عین شتابیدن درنگ
که شتابیدن بود کار بلیس
تا ترا با کیست اینک قصد کین
الله الله این چه رزمست و چه عزم!
می روی بر راه باطل؟ ای دریغ !
می کشی شمشیر بر روی خدا
هر دو چشم از خواب غفلت باز کرد

رفت سوی لشکر آرای یزید
گفت: خواهی رزم کردن با حسین
گفت: و یحک هست فرزند رسول
گفت: آیا نیست مامش فاطمه
گفت: آیا نیست میر رهنمون
گفت: پس چون می کنی او را شهید؟
گفت: پاداشت چه خواهد داد وی
گفت: مگزين ملك حادث بر قدیم
گفت: شرمت باد از روی رسول!
این بگفت و کرد بر کفار پشت
وحشتی بگرفت سرتاپای وی
پای تاسر لرزلرزان گشت و گفت
آن یکی گفتش که در ناوردها
خفته یی با شیرها در بیشه ها
هیچ نمیشیدی ای سرهنگ راد
گفت: آری! چون نلرزد پیکرم
تا چه سان باشد تقاضای سرشت
عقل می جوید ره دارالقرار
می ندانم کز کدامین فطرتم
می ندانم هالکم یا ناجیم
این همی گفت وعر او را در نهفت
بر لقای شاه مشتاق و حریص

سرزنش کردش فراوان و مزید
گفت: رزم اوست بر من فرض عین ۲۸۰
گفت: من هم دارم این معنی قبول!
گفت: فضلش هست پیدا بر همه
گفت: آری، صدچنینست او فزون!
گفت: هستم بنده فرمان یزید
گفت: میری عراق و ملک ری ۲۸۵
گفت: این موجود باشد آن عدیم
که کنی قصد دلارام بتول
عقل وی در جنگ با نفسش درشت
پیکرش لرزان چو اندر جنگ نی
این چنین حالت نمی شاید نهفت ۲۹۰
کشته یی بس پهلوان و مردها
رفته یی در معدن اندیشه ها
چیست این لرزش که بر جانت فتاد
که میان جنت و دوزخ درم
راه دوزخ پیش گیرم یا بهشت ۲۹۵
نفس می جوید ره دارالبوار
آن نورم یا از آن ظلمتم
از در سچین ویا معراجیم
اندك اندك عشق شه بردل شکفت
می شنید از مصر جان بوی قمیص ۳۰۰

عقل او با نفس در پیکار بود
 نفس گفتش جنگ کین را گرم کن
 نفس گفتش هست اینجا ملک و مال
 نفس گفتش دولت دنیا گزین
 ۳۰۵ عاقبت بر نفس عقلش دست یافت
 رفت تاران سوی سلطان رشاد
 گفت : ای تو قرّة العین رسول
 توبه ام بپذیر ای سلطان غیب
 دیو بودم آدم سوی تو تفت
 ۳۱۰ زشت را عشقت جمیلی می کند
 آتش عشق توام در دل فروخت
 نور عشقت ظلمت کفرم ببرد
 عشق داند کرد دل را صیقلی
 شاه دین پذیرفت پیروشهای او
 ۳۱۵ گفت : شاه ! اعتذار این گزه
 رخصتم ده تا ببازم جان خویش
 رخصتم ده ای خداوند بشر
 رخصتم ده ای سر آهنگ وجود
 رخصتم ده تا بترم پیش صف
 ۳۲۰ رخصتم ده تا سلامت پیشتر
 شاه دادش رخصت جان باختن
 گشت پیش آهنگ خیل کشتگان
 شه نهاده بر سرش دیهم عشق

صید او را عشق شه در کار بود
 عقل گفتش از نبی آزم کن
 عقل گفتش هر دو را باشد زوال
 عقل گفتش نعمت عقبی گزین
 ترک سر گفت و سوی سرور شناخت
 از پی پیروزش زبان را بر گشاد
 توبه کردم ! توبه ام را کن قبول !
 که مرا در تونه شک مانده نه ریب !
 جبرئیلی گشتم آن دیوی برفت
 اهرمن را جبرئیلی می کند
 هر چه در دل جزولای توبه و خست
 زنگ شک و زنگ ریب از دل سترد
 خمه عشق قرّة العین علی
 کار تضرّع دین و سوزهای او
 کن همه بر تو گرفتم پیش ، راه
 در ره تو از همه انصار پیش
 تا کنم ایثار در راه تو سر !
 تا کنم آهنگ این قوم عنود
 ای نبی را هم خلیفه هم خلف
 از همه یاران رسانم بر پدر !
 کرد بر خیل مخالف تاختن
 گم خنگش بر پر افروشتگان
 کیقبادی گشته در اقلیم عشق

خورده از جام ولای شاه می
گشته از جام ولای شاه مست
بانگ زد بر مهتر کفار و گفت
هر زمانت لعنت حق بر مزید
شکر لله که شهم از بند جهل
من که دیدم آن سلیمان وان بساط
من که دیدم موسی با عون را
من که دیدم هود خوش بنیاد را
من که دید ستم خلیل راد را
من که دیدم مهدی مفضل را
من که دیدم آفتاب فاش را
شکر لله کان خدیو مستطاب
عالمی دیدم برون از هر دو کون
عالمی دیدم برون از شش جهات
عالمی دیدم برون از نه طبق
عالمی دیدم برون از جسم و جان
عالمی دیدم برون از عقل و روح
عالمی دیدم برون از عالمین
این بگفت و بارگی خود جهانند
می شنید از گلشن جان بوی دوست
گشته مستانه خریدار بلا
بی محابا تیغ بُران آختی
تیغش از خون مخالف راند جوی

سرخوش و سرمست از می های وی
از جهان و جان به کلی شسته دست ۳۲۵
با تو بادا لعنت دادار جفت!
که گزیدی بر ولی حق یزید!
وا رهان و مشکل من کرد سهل
کی کنم در صحبت دیو انبساط!
کی کنم فرمانبری فرعون را ۳۳۰
کی گزینم صحبت شدّاد را
ننگرم نمرود بد بنیاد را
کی پسندم پیشرو دجال را
کی پذیرم رهنمون خفاش را
بر گرفت از پیش چشم من حجاب ۳۳۵
روح و ریحان رنگ رنگ و لون لون
حمور در حور و حیات اندر حیات
جملگی بنشسته آنجا اهل حق!
گلستان در گلستان در گلستان
فیض در فیض و فتوح اندر فتوح ۳۴۰
پادشاه کامران آنجا حسین
مرگ را در چشم وی هیبت نماند
لاجرم چون گل ننگ جیدی به پوست
اندر آن بازار الله اشتري
مشرکان را بر بلا انداختی ۳۴۵
تاخن کردند از هر سو بدوی

تاختن کردند از هر سو به وی
 کرد با خصمان پیاده کارزار
 هیچکس را زونه امکان خلاص
 ۳۵۰ برنشست و کرد آهنگ نبرد
 خواست کاید باردیگر سوی شاه
 کمدش از غیب این آوا به گوش
 لامکانا! چند باشی در مکه بان!
 آسمانا! چند باشی در زمین
 ۳۵۵ حق بهشت از بهر تو آراسته
 از زبرد قصرها افراخته!
 وان غلامان بهشتی جوق جوق
 این بشارت چو بشارت بشیر غیب داد
 گفت: در یابم ایا سلطان کل!
 ۳۶۰ ای تو در یابنده دوسی به نیل!
 ای تو در یابنده یوسف به چاه!
 ای تو در یابنده نسی به دار
 شاه گفتا: آمدم! دلشاد باش!
 بر گرفت او را سوی انصار ببرد
 ۳۶۵ دست بردان چون به رویش دست سود
 گفت: ازین چا در شدی شاهارضا
 خوش بخندید و سپس بسپرد جان

خننگ او را کافران کردند پی
 هم پیاده زو عزیمت هم سوار
 شد فرستادش یکی شهرنگ خاص
 داد مردی داد آن آزاد میرد!
 تا دگر بساره ببیند روی شاه
 باز گرد و جان سپردن را بکوش
 سوی دارالملک جان بشتاب بان!
 در بهشتستان بیا بخرام، هین!
 حور، جعد عنبرین پیراسته
 فرش استبرق درو انداخته
 کرده از اقوت و مرجان تاج و طوق
 کرد کوشش تا ز پای اندر نهاد!
 ای تو در یابنده خیل رسل!
 ای تو میراننده نار خایل!
 ای نشانیده تو از چاهش به شاه!
 ای تو او را ببرد بر چرخ چاهار!
 همچو نام خویشتن آزاد باش!
 گرد از بخساره وی می سترد!
 با خود آمد، دیدگان را بر گشود
 گفت: هم من، هم نبی، هم مرتضی
 رحمت حق باد بر حرّ جساودان

در بیان کیفیت سرور نامی جناب ابو الفضل العباس علیه السلام

آمد آن عباس میرصادقان
از تف عشق و عطش بریان شده
تف خورشید و تف عشق و عطش
چشم از جان و جهان برودخته
هر کرا باشد حسین استاد عشق
ذوالنقار حیدری درچنگ او
دشمنان را ازیمین واز یسار
می زد از عشق برادر یک تنه
بد برشتی ناگه از تن جدا
گفت: ای دست! او فتادی، خوش بهمت!
آمد تاجان، بیازم، دست چیست!
خاصه مست باده عشق حسین
قطع دیگر دست را در کار می
خود مکافات دودست فرشیم
تا بدان پر جعفر طیار وار
این بگفت وی فسوس و بی دریغ
حیدرا نه تاخت در صف نبرد
بر کشیده ذوالفقار تیز را
مصطفی با مرتضی می گفت هین
گفت حیدر با دو چشم تر بدو
بینم آن بازو که تیغ افراختست

وان عامدار سپاه عاشقان
شاه دین بر حال او گریان شده
هر سه طاقت برده از آن ماه و ش ۳۷۰
از برادر عاشقی آموخته
لاجرم بدهد بکلی داد عشق
مصطفی نظاره بر آهنگ او
مرتضی واران می زد ذوالفقار
خویش را از میسر بر میمنه ۳۷۵
کرد دست زاده دست خدا
تیغ در دست دگر بگرفت و گفت
مست کز سیلی گریز دست نیست!
یادگار مرتضی میر حنین
که بدیل جعفر طیار می ۳۸۰
حق برویاند دو پرّ عرشیم
خوش بیژم در بهشتستان یار
اندران دست دگر بگرفت تیغ
خیره مانده چرخ در بازوی مرد
آشکارا کرده رستاخیز را ۳۸۵
بازوی عباس را اینک بین
که کدامین بازویش بینم، بگو!
یا خود آن بازو که تیغ انداختست!

بازوی افکنده اش بینم نخست
 ۳۹۰ مصطفی با مرتضی گریان وزار
 کافری دیگر در آمد از قفا
 چون بیفکندند از نا مقبلی
 گفت گردش منقطع دست از تنم
 باید صد دست در بک آستین
 ۳۹۵ منت ایزد را که اندر راه شاه
 دست من پر خون به دشت افکنده به
 کیستم من ، سرو باغ عشق حی^۳
 می کنم در خون شنا بیدست من
 می کنم با دست بپریده شنا
 ۴۰۰ کی کند هر گز شنا بیدست کس
 چون بیفکندند او را هر دو گفت
 دشمنان دیدند چون عباس را
 آفرین خواندند بروی کاینتمرد
 شیر باشد در شجاعت بس شگفت
 ۴۰۵ زان سپس بردند از هر سو نهیب
 سرنگون افتاد از بالای زین
 دید چون عباس را سلطان عشق
 گفت اکنون شد شکسته پشت من
 یافت امیدم ز هر سو انقطاع
 ۴۱۰ مقتل عباس شد پرداخته

الله الله یا که بازوی درست !
 همچنان عباس گرم کارزار
 کرد دست دیگرش از تن جدا
 هر دو دست دست پرورد علی
 دست جان در دامن وصلش زخم
 تا کنم ایثار شاه راستین !
 دست را دادم گرفتم دستگاه
 مرغ عاشق پر و بالش کنده به
 سروبالد چون ببری شاخ وی !
 بر خلاف هر شناور در زمن
 در شنا خود کیست چون من اوستا
 این شنا خاص شهیدانست و بس
 تیغ را چالاک در دندان گرفت
 که گرفته در گهر الماس را
 که کند بی دست و بی بازو نبرد !
 خاصه چون شمشیر در دندان گرفت !
 تا جدا کردند پایش از رکیب
 من نیارم گفت دیگریش ازین !
 کانچنان افتاده در میدان عشق
 که برادر شد برون از مشت من
 زندگانی بعد ازین باشد صداع
 مقتل قاسم بیارم ساخته

در بیان کیفیت شهادت جناب شاهزاده قاسم

قاسم آمد با وفای قاسمی
بر کشیده سرو سروستان عشق
بالب پر لابه جان پر نیاز
گفت فرمان ده که جانبازی کنم
گفت: روباش از جوانی کامران
گفت: می آید ز تو بوی حسن
گفت: اینک می بُردت سربه تیغ
می دوید از دیدگان خونابه اش
باز گشت از خدمت شه نا امید
چون نباشم گفت گریان و ملول
یا سرمن لایق ایثار نیست
طاقت و آرام بر باد آمدش
که به بازویش یکی تعویذ بهمت
که به وقت شدت و وقت اعنا
در هر آن روزی که مانی مستمند
گفت روزی صعبتر ز امروز نیست
دید بنوشته امیر دین حسن
چون ببینی در زمین کربلا
هان، وهان زنهار زنهار ای پسر!
گر نبازی سربه پایش مـرد وار
نامدار بر خواندو چون گل بر شگفت

چهارده ساله جوان هاشمی
خوش تدروی از تذروستان عشق
برده شاه عشقبازان را نماز
سر بر افشانم سر افرازی کنم
گفت ناکامیست کام عاشقان! ۴۱۵
گفت: خواهم که روم سوی حسن!
گفت: تو سر به من باشد دریغ!
که پذیرفته نمی شد لابه اش
جوی خون از دید گانش می دوید
که نکردم شه به قربانی قبول! ۴۲۰
یا مرا در نزد شه مقیدار نیست
کاین وصیت از پدر یاد آمدش
سر غروحش چون زخمی خواست رست
اندرین تعویذ نظاره نما
باز کن اورا، وصیت کار بند! ۴۲۵
نامه بگشایم بینم حال چیست
کای غلام عم [و] ای فرزند من!
عم خود را در میان ابتلا
جهد کن در پای اومی باز سر!
نیستی معذور نزد کردگار ۴۳۰
شادمان گشت و ز روی شوق گفت

شکر الله که نگشتم بی نصیب
 شکر الله که بر آمد کام من
 شکر الله که شهید خوش پیم
 ۴۳۵ برد نزد شاه آن منشور را
 زانکه المأمور معذور آمدست
 شاه منشور برادر باز کرد
 جان فدای خطّ توای خوش سرشت
 بلکه بنوشته کتاب کون را
 ۴۴۰ نامه را بریده سود آن محتشم
 که فرود آیی چو در دشت بلا
 خوش تفقّد کن برادر زاده را
 طبل شادی زن در آن ماتمکه
 وقت آن آمد که دامادت کنیم
 ۴۴۵ بر تو میمون باد دامادی تو
 دخت خود را عقد بست از بهر او
 گفت رو! بادا خداوندت پناه
 نو عروس خویش را بدرود کن
 رفت شهزاده سوی خیمه دژم
 ۴۵۰ هریکی افراشت بهرنده صوت
 واهلیدم ز آنکه بس بیگاه شد
 ایکه اهل و آل و پیوند منید !
 واهلیدم که به قربانگه شوم
 واهلیدم ، کم کنید اینک خروش !

از فشاندن جان بر اقدام حبیب
 از می امید پر شد جام من
 در شمار جان فشانان ویم
 که مکن منع بلا مأمور را
 خاصه امری کز امیر دین شدست
 ندبه بر خطّ برادر ساز کرد
 وان سرا انگشتان که این خط بر نوشت
 خوب وزشت خلق لئونالون را
 کاین چنین فرموده بامن نیز هم
 در مصاف امتحان و ابتلا
 خواجگی کن بنده آزاده را
 خطبه کن فرزند خود اورا بده !
 اندرین ماتم سرا شادت کنیم
 ماتم آخر زمان شادی تو
 تشنه کامی و شهادت مهر او
 از پی بدرود سوی خیمه گاه
 بعد از آن آنچت پدر فرمود کن
 رستخیزی خاست از اهل حرم
 گفت بس! وقت شهادت گشت فوت !
 وقت رفتن سوی قربانگاه شد
 واهلیدم که همه بند منید !
 از غریبستان به قرب آنکه شوم
 عاشقان راسر به نیزه به زدوش !

- حجله خواهم کرد قربانگاه را
دخت شاه آمد گرفت اورا به بر
شاهزاده با دو چشم اشکریز
گفت: چون بشناسمت ای جان پاك!
گفت با این بر دریده آستین
گر کسی گوید غریبست و بعید
تو بگو پس جامه اصحاب غار
خفته چندین سال مانند عروس
پس شهیدان را کجا پوسد سلب
خاست از میدان سپس آواز کوس
مویه کم کن! روی خود کمتر خرائ!
اینچنین رفتست قسمت ز اولم
مرمر! از مقتل من حجله به
عین ماتم خواست گردون شادیم
هیچ دامادی نکرد از خون سلب
هیچ دامادی نکرد از خون خضاب
دوستان را هر کسی در وقت سور
دشمنان را من به خون خود هلا
این بگفت و تاخت بر آن قوم داد
بارخی چون آفتاب و مشتری
شت از خون مخالف روی دشت
گفت اسب خویش را امروز آب
- این چنین داماد باید شاه را ۴۵۵
گفت : کی بینم ترا بار دگر!
گفت : باشد وعده روز رستخیز
آستین خویشتن را کرد چاك
در حضور آن رسول راستین!
که بماند جامه تا محشر جدید ۴۶۰
از چه رونو ماند چندین روز گار؟!
همچنان نو ماند بر تنشان لبوس
خاصه چون قاسم شهید تشنه لب
شاهزاده گفت گریان با عروس
سوی میدان می روم بدرود باش! ۴۶۵
که مرا حجله بود از مقتلم
تن به خون چون ماهی اندر دجله به
کرد از خون خلعت دامادیم
غیر داماد امیر تشنه لب
غیر داماد خدیو مستطاب ۴۷۰
می زند بر خوان صلا با صد سرور
می زنم در خون خود خوش خوش صلا!
آنچنانکه مرتضی روز احد
زخم شمشیر و سنان را هشتی
با امیر جیش رویاروی گشت ۴۷۵
داده بی؟ گفتا بلی اندر جواب

گفت : ويحك اسب تواز آب سير
 خصم را با آنهمه سنگين دلی
 گفت از آن پس آن امير زرق باز
 ۴۸۰ گفت ازرق چون منی راهست ننگ
 بهر جنگ کودکی بندم میان
 کودکان دارم درین لشکر چهار
 جنگ اورا یکتا از ایشان بس است
 گفت سالار پلیدان کاین گروه
 ۴۸۵ زاده پیغمبر آزاده اند
 خاندان مصطفی خرد و بزرگ
 بازوی حیدر بود بازویشان
 جمله خیبر گیر و مر حب افکنند
 نیست از يك پيش خورشید سره
 ۴۹۰ کرد ازرق زاده خود را روان
 شاهزاده در ربودش از سمنند
 بر زمینش زان سپس افکند پست
 شیر بچه بچه روباه را
 داشت مویی سخت انبوه و دراز
 ۴۹۵ موی او بگرفت و از باره جهانند
 موکشانش برد تا سوی جحیم
 اِنَّمَا الْقَاهُ فِي قَعْرِ الدَّرَكِ
 آفرین از حی قیوم آمدش
 شد برابر با که ؟ باداماد شاه

تشنگی بر آل حیدر گشته چیر
 گریه آمد بر که ؟ بر سبط علی
 ازرقا ! رو کار این کودک بساز !
 که کنم با کودکی آهنگ جنگ
 زین سبب بدنام مانم در جهان
 جنگرا هر يك چو شیر مرغزار
 مرد کوشش نیست طفل نورس است !
 گاه خردی با فرند و باشکوه !
 که ز مادر با شجاعت زاده اند
 نام بُردار و شجاعند و سترگ
 نیروی داور بود نیرویشان
 خود یکی جانند اگر در صد تنند
 گر بتابد بر هزاران منظره
 سوی آن شهزاده روشن روان
 در میان حربگه کردش بلند
 استخوانهایش همه درهم شکست !
 در ربود و نام برد الله را
 شاهزاده کرد دست خود فراز
 این چنینش گرد میدان می کشاند
 باد جاویدان عذاب او الیم
 وان سه همزادان او را يك به يك
 که به میدان شامی شوم آمدش
 همچو با قرص قمر ابر سیاه

شه چودید ازدور او نزدیک شد
 دستها برداشت سوی ذوالمنن
 گرچه می دانم که کشته می شود
 لیکنش در دست این کافر مکش
 نامده از دل هنوزش بر زبان
 چون دعا دردم نگرده مستجاب؟
 نی خطا گفتم خطایی بس عجیب
 شاهزاده کرد جولان کاین منم
 مصطفی و مرتضایم جد و باب
 موم و خارا پیش تیغ من یکیت
 ازرقا! کدوک مرا پنداشتی
 هین بیا نزدیک و بنگر و زور
 آن سها با آنچنان جرم کبیر
 گر ترا چشم فلک پیمای بود
 من برابر با دو صد جیش چنین
 این بگفت و سوی سالار دمشق
 زد یکی شمشیر و کردش بردونیم
 کرد ازرق را چواوبا خاک جفت
 سوی شاه آمد پراز خون ذوالفقار
 کام و لب خوشیده از تف نفس
 شه نهادش در دهان انگشتی
 تشنگی من نیز بر تو ظاهر است
 قدرت حق کرد جوشان زان نگین

بر جهان بینش جهان تاریک شد ۵۰۰
 کاین گل نو رسته باغ حسن
 از جهان اکنون گذشته می شود
 چیره گردانش بدین خصم ترش!
 که دعایش بر گذشت از آسمان
 که بود داعی حسین مستطاب! ۵۰۵
 زانکه خودهم داعی است و هم مجیب
 که پُرس از نیروی حق جوشنم
 نسبتم روشنترست از آفتاب!
 آزمون کن گر ترا دردل شکیت
 ننگ از آویزش من داشتی ۵۱۰
 که سها خردست چون بینی زدور
 پیش چشم خاکیان آمد صغیر
 کی سها در چشم خردت می نمود؟
 چون سها چندین برابر با زمین
 حمله برد آن فارس میدان عشق ۵۱۵
 جان شومش کرد آهنگ جحیم
 آفرین از گنبد ازرق شنف
 شاه بوسید و گرفتش در کنار
 گفت شاه! تشنه ام! فریادرس!
 گفت ای آرم ماه و مشتری ۵۲۰
 هین بمک این را که یزدان قاهرست
 چشمه یی خوشتر ز شیروانگین

چشمه‌یی شیرین تر از شهد و شکر
چشمه‌یی که خضر اگر خوردی ازو
۵۲۵ شاهزاده خوش بیاشامید ازو
خوش همی خوردی از آن آب سبک
بار دیگر شاهرا بدرود گفت
گفت روشو کشته در راه آ حد!
خونبهای دیگران ز رست و سیم
۵۳۰ شاه دین را واپسین دیدار کرد
جامه تن را بکلی چاک زد
مرغ جانش پر دولت باز کرد
پوست را بگذاشت سوی دوست راند
قصه قاسم شنیدی تا به بن
هم از آب ماه آبان سردتر
آب حیوان را شمردی آب جو
جسم یمتابش بیارامید ازو
واندرون گرم او گشتی خنک
شاه مروارید از مژگان بسفت
خونبهایت از آ حد ملک ابد!
خونبهای عاشقان ملک قدیم!
بعد از آن قصد صف پیکار کرد
خیمه بیرون جانش از افلاک زد
در بهشتستان جان پرواز کرد
دوست سوی دوست راند و پوست ماند
آن فرزندان زینب گوش کن

در بیان کیفیت شهادت طفلان جناب زینب خاتون محمد و عون

۵۳۵ نام نیکویشان محمد بود و عون
جد ایشان جعفر طیار بود
غیرت خورشید تابان رویشان
خواهر شه مویشان پیراسته
خوش خصال و خوش سرشت و خوش منش
۵۴۰ خوردد شیر دختر شیر خدا
چونکه زینب دیدد بیکس شاه را
کار چو نان بر برادر گشته تنگ
گفت گریان کودکان خویش را
مثلشان دیگر ندیده چشم کون
مام دخت حیدر کزار بود
رشک مشک و غالیه گیسویشان
هر دو را بهر فدا آراسته
یافته از شیر زینب پرورش
باد جانها برچنین شیری فدا
دشمنان بسته زهر سو راه را
که علی اکبر شدن خواهد به جنگ
با شما کاریست این دل ریش را

حقّ آن نغنون شبهای تار
 حق آن شیربه شهد آلوده ام
 حق این را که منم دخت بتول
 هر دو گفتندش بگو ، کلامه ایم!
 ما در انگیزیم در هامون چو میغ
 کم گری ای یادگار فاطمه
 گر هده جان بایدت قربان کنیم!
 گفت فرمان اینکه جانبازی کنید
 سوی قربانگاه باید تساختن
 خواهش من از شما اینست و بس
 کودکان ماهروی فرخش
 کز سر جان و جهان برخاستیم
 آن همی گفتی که ما را آرزوست
 این همی گفتی که ما را درد است
 هر دو را زینب دعای خیر گفت
 بردشان سوی دلارام بتول
 باد ای شاهنشده آزادگان
 شاه روی هر دو را بوسید و گفت
 نیست هنگام شهادتشان هلا
 مرگ عباس و منت بس باد و بس
 زینبا! از روی تو شرم آیدم!
 کز خرام آسمان گشتست پیر
 زینبا! قربانیت بادا قبول

که بیروزم شما را در کنار
 که شما را در دهن پالوده ام ۵۴۵
 کانه می گویم کنید از من قبول!
 خدمت را جان به کف استاده ایم!
 که نداریم از تو جان و سر دریغ
 عرش رحمان را ملرزان قائمه
 هر چه فرمان تو باشد آن کنیم! ۵۵۰
 در شهادت هر دو انبازی کنید!
 جان به راه شاه دین در بساختن
 نیست جای ایستادن یکنفس
 اینچنین گفتند اندر پاسخش
 زانکه ما خود اینچنین می خواستیم ۵۵۵
 خوش بود سر باختن در راه دوست
 از پس شه زندگی بی حاصل است
 بر کشید آه جگر سوز از نهفت
 که بکن قربانی خواهر قبول!
 جان هر دو برخی شهزادگان! ۵۶۰
 جان هر دو با سعادت باد جفت
 تا فرستمشان به میدان بلا
 مرگ فرزندان مکن دیگر هوس!
 هم ز عبدالله آرم آیدم!
 نیستش جز این دو کودک دستگیر ۵۶۵
 ناشده مقتول این قوم جهول!

چون ذبیح الله ناگشته فدا
 می‌دهم در راه ایشان بی‌غرض
 حق به تو بخشود هر دو زاده را
 ۵۷۰ گفت: من دخت ولیّ داورم
 گر شود قربانی من مسترد*
 پس میان هاجرو من فرق چیست؟
 همچنان با شاه زینب در سخن
 خوش همی کردند زیر لب دعا:
 ۵۷۵ تا به راه شاه در بازیم جان
 جوهر استانیم بر جای عرض
 کارگر شد لابه های مامشان
 دختر شیر خدا گریان وزار
 آن دو شاخ گلبن باغ رشاد
 ۵۸۰ این همی پیشی گرفت از آن دگر
 این همی گفتا: بهل تا من نخست
 آن همی گفتا: بهل تا از تو پیش
 این همی گفتا: چسان بینم بگو
 آن همی گفتا: مرا هم کوشکیب
 ۵۸۵ این همی گفتا: مگیرم آستین
 آن همی گفتا: چسان باشم حمل
 دو برادر با هم اندر گفتگو
 عاقبت شه زاده مهتر به جنگ
 جعفرانه خویشتن را زد به صف

باد قربانیت مقبول خدا!
 کود کان خویش را اینک عوض!
 آنچنانکه هاجر آزاده را
 اندرین معنی نه همچون هاجر!
 یا خیالی در دل من برپرد
 همین بده رخصت که جای زیست نیست
 کود کان نالان به ربّ ذوالمنن
 یارب آن می کن که شه گرد درضا!
 در عوض گیریم جان جاودان
 جان باقی جان فانی را عوض
 داد رخصت شاه دشمن کامشان
 هر دو را پوشاند ساز کارزار
 زان سپس کردند آهنگ جهاد
 دوخته زینب سوی هر دو نظر!
 سوی قربانگه روم چالاک و چست
 من به راه شاه بازم جان خویش
 که ترا برّند پیش از من گلو!
 که به خون موی ترا بینم خضیب!
 تا خرامم در بهشت راستین
 که تو پیش از من روی سوی رسول؟
 هم ولی گریان بر ایشان هم عدو
 تاخت تیغ جعفری او را به چنگ
 این چنین بایست جعفر را خلف

پانزده تن کشت از آن خصمانِ دون
کرد با او از برون نه حجاب
کای نپیره سوی خلدستان بیا !
مرغ جانش سوی خلدستان پرید
گشت آنهم کشته تیغ جفا
قاتلان هر دو را بادا عذاب
قصه اکبر کنون گیرم به دست

زان سپس از پشت زین شد سرنگون ۵۹۰
جعفر طیار جدّ او خطاب
تا که هم پرواز باشی با نیا !
نبوت شهزاده کمتر رسید
شد برادر را شتابان از قفا
دمدم افزوده تا روز حساب ۵۹۵
تا بسوزانم دل هر کس که هست !

در گیشیت شهادت شاهزاده علی اکبر

گلبن نو رسته باغ حسین
املح من کلّ غلمان ملاح
چرخ زده بر سرش پیموده سال
بلکه پیش از ماهها و سالها
شاه دین پیراسته گیسوی او
هر که دیدار پیمبر خواستی
هر که مشتاق نبی الله بود
عشق را شبه حسین بی شبیه
در شجاعت حیدر کرار بدر
عین بدر آمد هلال نیک فال
هر دو چشم مصطفی نمناک ازو
ای فروخوانده فراوان در کتاب
سرگذشت آدم و هابیل را
سرگذشت ذبح اسماعیل را

مصطفی و مرتضی را نور عین
اصبح من کلّ فتیان صباح
به زماه چارده او را جمال
بوده اندر مسند اقبالها ! ۶۰۰
راست چون روی محمد روی او
دیده از دیدار او آراستی
دیده بر دیدار پاکش می گشود
صدق دعوی الولد سربیه
که به معنی ماه نوباشد چو بدر ۶۰۵
پس توخواهی بدرخوان خواهی هلال
شاه دین را بر جگر صد چاک ازو
سرگذشت انبیای مستطاب
وان جفا گستردن قاییل را
وان فدا آوردن جبریل را ۶۱۰

سرگذشت یوسف و یعقوب را
 قصهٔ یحیی و تیمار پدر
 چشم عبرت برگشا و باز بین
 قصهٔ شاه شهیدان با پسر
 ۶۱۵ آری آری قصهٔ سلطان دین
 چون نماند از یاوران شاه کس
 ایستاده بی معین و مستمند
 باشد آیا یکتن از این صدهزار
 غیر آن شهزادهٔ حیدر نژاد
 ۶۲۰ اکبر آمد تشنه کما و تشنه لب
 گفت ای تو کار فرمای قضا
 حکم کن تا در بلار انم فرس
 نیست شرط راه و آیین طریق
 حکم کن، حکم ای امیر کاروان
 ۶۲۵ کی روا باشد که من در بندتن
 کی روا باشد که من در حبس گل
 کی روا باشد که من در قعر چاه
 کی روا باشد که من محبوس جسم
 کی روا باشد که من مشتاق مرگ
 ۶۳۰ شاه دین شهزاده را دربر گرفت
 شانه می زد گیسوی شهزاده را
 بوسه هابر آن دوشین حقه کرد
 کرد هر شقه به دیگر سویله

شرح چاه و مجلس دلکوب را
 که بریدندش میان طشت سر
 که کدامین قصه باشد درد گین
 یا که از آن انبیای خوش سیر
 صعب تر باشد، یقین می دان، یقین!
 ماند تنهادشمنان از پیش و پس
 گفت در میدان به آواز بلند
 که شود آل نبی را دستیار
 دعوت شه را کسی پاسخ نداد
 حرب را از شاه دستوری طلب
 خسرو تسلیم و سلطان رضا!
 که بماندم از رفیقان باز پس
 کز رفیقان باز پس ماند رفیق!
 کز قفای کشتگان گردم روان!
 همراهان در خلوت حق انجمن
 جان همراهان به جانان متصل
 همراهان در خلوت خاص اله
 همراهان بشکسته جسمانی طلسم
 همراهان را از وصال مرگ برگ
 وز سرش دستار پیغمبر گرفت
 بوسه چشم و روی آن آزاده را
 گیسوانش را چهاران شقه کرد
 گشت شش سوی جهان پر غلغله!

گیسوانش را همی بویید خوش
 ای تو اسماعیل وقت و من خلیل
 بهر امروزت پیروردم به ناز
 خوش خرامان سوی قربانگاه باش
 که فرستادم به این قوم جهول
 ام لیلا یا ! فراز آور سپند
 ام لیلا یا ! رضا باش و حمل !
 تا بیوشم هم تن و هم تار کش
 روبکش بر روی پاکش نیل را
 من خلیل وقتم و تو هاجری
 زانکه حوایی تو این هایل را
 زانکه هست این گلبن باغ ولا
 ام لیلا یا ! منم یعقوب حزن
 ام لیلا یا ! به رویش سیر بین
 ام لیلا یا ! گرفت اندر کندهار
 گفت بر بستی میان را استوار
 گفت نی نی ! اوبرفت و باز گشت
 گفت اینک سوی میدان می روی
 گفت نی نی ! سوی جانان می روم
 توهمی گویی مرو سوی بلا
 توهمی گویی که ترك رزم کن
 توهمی گویی مشو از من جدا
 توهمی گویی منه پا در رکاب

وین همی گفت و همی مویید خوش
 می فرستم تاشوی اینک قتیل ! ۶۳۵
 داد جان بازی بده ! جانرا بیاز !
 یا اله العالمین آگاه باش !
 اشبه الناس جمالا بالرسول
 تا که از چشم بدش ناید گزند !
 شو بیاور درع و دستار رسول ! ۶۴۰
 خوش فرستم پیش تیغ نازکش
 آن چنانکه هاجر اسماعیل را
 ام لیلا یا ! بر آسا ! کم گری !
 هاجری این شبه اسماعیل را
 یوسف عشق ترا خیل بلا ۶۴۵
 زان همی گریم بر این یوسف چومزن
 اینک اورا کشته شمشیر بین
 می فشاند از دیده باران بهار
 سوی قربانگاه ، اسماعیل وار
 من پس از رفتن ندارم باز گشت ! ۶۵۰
 از برای دادن جان می روی !
 در تفرج خانه جان می روم !
 عشق گوید البلاء للولا
 عشق گوید ترك جان را عزم کن !
 عشق گوید که برو سوی خدا ۶۵۵
 عشق گوید که میای و در شتاب !

ارجعی می آید از حقتم به گوش
 آمدند اهل حریم آن خدیو
 سوی شهزاده شتاییدند تفت
 ۶۶۰ دستها در دامنش آویختند
 خواهران شاه دین پیرامنش
 که خدا را زین عزیمت باز گردا
 گردنش رادست مادر گشته طوق
 گفت : من بهر شهادت زاده ام
 ۶۶۵ شاه از ان پیمانهام کرد دست مست
 چون خدا صهبای عشقش می چشاند
 جرعه یی نوشیدم از جام بلا
 واهلیدم تا بتازم پیش صف
 واهلیدم تا بر آیم زین جسد
 ۶۷۰ واهلیدم تا بپریم زین قفس
 واهلیدم تا روم سوی نیا
 واهلیدم تا بتازم سوی اصل
 واهلیدم تا کنم جان را نثار
 می روم تا خویش را قربان کنم
 ۶۷۵ قرب حق موقوف این قربانی است
 شد به قربانگاه آن رشک قهر
 دشمنان ماندند حیران بر رخس
 وان افکنده کیوان چون مصطفی
 در خروش و ناله چون رعد آمدند

بهر حق رو کم خراش و کم خروش!
 از غریب و امّ لیلا در غریو
 شاه دین را از فغانشان دل بکفت
 خون دل از دیدگان می ریختند
 هریکی بگرفته طرف دامنش
 تا که نسپاری دل ما را به درد!
 شاهزاده غرق عشق و غرق شوق!
 هست از پیمانه شه باده ام!
 که بدو پیموده ساقی است
 جرعه یی هم بر غلام خود نشانند
 چون گلستان گشت بر من کربلا
 باختن را بر نهاده سر به کف!
 خوش خرامم در گلستان ابد!
 با ملک در عرش باشم هدم نفس
 بر نشینم بر بساط کبریا
 سر بر آرم از بهشتستان وصل
 که شهیدان می کشند انتظار
 هر چه حکم عشق باشد آن کنم
 قصر دولت زیر این ویرانی است!
 در قفایش همچنان چشم پدر
 چون بدیدند آن لقای فسر رخس
 نیمه یی از پیش و نیمه از قفا
 تا به پیش زاده سعد آمدند

که بدان ماند که این پیغمبرست
 مهترین فرزند سلطان ولا
 گفت شه ایزد ببرات نژاد
 زیر لب می گفت خوش خوش با خدا
 بار الها بهر فرزند خلیل
 حکم چون کردی بدا آمد پدید
 من نمی خواهم پدید آید بدا
 من می خواهم که چون اکبر هزار
 شاه با حق همچنان در گفتگو
 می دمیدندش ملايك وان يكاد
 سرزتن می ریخت چون برگ رزان
 از فراز زین مبارز می ربود
 که منم سبط ولی بن ولی
 هم مرا کعبه شناسد هم من
 گلبن باغ ولایت قد من
 شیر یزدان را نمیره کیست؟ من!
 می کنم در راه آن شاهی نبرد
 بهتر اندر عالم لاهوت اوست
 خویش را می داد عمدا زیر تیغ
 کافری شمشیر بگرفت و شتافت
 چونکه سبط شاه را بشکافت سر
 خاست محشر چون سوی خیمه خمید
 خون فرو می ریخت بر رخساره اش

گفت نی نی زاده شه اکبرست! ۶۸۰
 کش فرستاده به میدان بلا
 که بریدی نسل من ای بدنهاد!
 که ز من بپذیر یا رب این فدا!
 حکم کردی کت بهره گردد قتل!
 بهر او ذبح فدا آمد پدید ۶۸۵
 من نمی خواهم ز تو ذبح فدا
 هر دمی سازم به راه تو نثار
 شاهزاده گرم کوشش با عدو
 که مظفر باز گردد از جهاد!
 دشمنان انگشت بردندان گزان ۶۹۰
 گوهر والای خود را می ستود
 قرّة العین حسین بن علی
 هم مرا مروه شناسد هم صفا
 نوگل باغ هدایت خد من
 بر همه کفار چیره کیست؟ من! ۶۹۵
 کز پی او حق جهانرا خلق کرد
 رهبر اندر عالم ناسوت اوست
 تا برافشاند سروجان بی دریغ
 مغفرش را تا به تارك بر شکافت
 آسمان گفتا که انشق القمر! ۷۰۰
 مه چو بشکافت شود محشر پدید
 چرخ را دل خون شد از نظاره اش

عاشقانه شست از خون روی خویش
 سوی حق باروی خونین می روم
 ۷۰۵ به که در خون شسته روی عاشقان
 می کنم بادوست دیدار این چنین
 بر تنش چشم زره خون می گریست
 آمد از میدان ذبیح بن ذبیح
 کوشش بسیار و گرمای فرد
 ۷۱۰ محنت جنگ و گرانی سلاح
 با چنین حالت سوی خیمه زصف
 گفت شاهها! آمدم عطشان و سست
 گفت در ده آبم از نهر فـرات
 گفت چـاره تشنه بیتاب را
 ۷۱۵ شاد بنهادش زبان اندر دهان
 شاهرا از تشنگی تقطیده کام
 خون ز چشم شاهزاده می چکید
 گفت ای شاه بیلا آشام من
 کام تو خوشیده و در چشمه آب
 ۷۲۰ چشمه چبود بحرهای خوشیده باد
 زان سپس بنهاد آن سلطان کل^۲
 خاتم پیغمبری را می مکید
 گفت شه: اینک شراب از دست جد
 بلکه باشی ساقی هر تشنه کام

کاین چنینم خوانده جانان سوی خویش
 منت ایزد را که چونین می روم
 این چنین باشد وضوی عاشقان!
 عاشقان دوست را کار این چنین!
 ام لیلا تا بر او چون می گریست
 تشنه و تن خسته با جسم جریح
 تافته کرده بر اندامش زره
 تابش خورشید و گرمی ریا
 نزد شاه آمد درون پرتاب و تف
 گفت خرم باش! کوثر زان تست!
 گفت آب تست از نهر حیات!
 گفت برمک هین زبان باب را
 که فرومک تشنگی را بر نشان!
 بر زبان اورا فرو چسبیده کام
 که زبان تقطه اش را می مکید
 کام تو خوشیده ترا ز کام من
 چشمه ها خوشیده باد چون شراب
 عالمی ز هرفـهـا نوشیده باد
 در دهـانش خاتم ختم رسل
 خاتم پیغمبران لب می گزید
 نوشی و سیراب ماننی تا بد
 بر لب حوض پیمبر والسلام

- شاهرا بدرود کرد و باز گشت
سوی قربانگاه می شد زود زود
گفت : عاشق را گه سردادنت
بیش ازین جای درنگ و صبر نیست
کشته گشتن را کنون آماده باش
مصطبی و مرتضایت منتظر
منتظرشان بیش در بزم صفا
این بگفت و خویشتن رازدبه قلب
ذوالنقار حیدری را از غلاف
بردرید از هم صف آن کارزار
يك غلام هاشمی خود بیش نیست
هین زهر سو تیر بارانش کنید
ماند فرزند خدیو کربلا
تیر کان بر عضو اکبر می زدند
تیری آمدی بر گلوی پاك او
رفتن خون زان گلوی چاك چاك
بسته از دستش عنان چاره را
باره برد اورا فروهشته عنان
دشمنان شمشیرها را آختند
مانده بود از هستیش لختی رمق
دید در دست امیر کاینات
داشت در دست دگر شاه جلیل
داد با فیروزی و فرخندگی
- بار دیگر بی محابا سوی دشت ۷۲۵
در سرش جز شوق سردادن نبود
خود چه جای بیش ازین استادنت!
اکبرا! بیگاه شد افزون مایست!
کار مردان نیست مردن در فراش
هر دو در بزم ملیك مقتدر ۷۳۰
گر گذاری نیست آیین وفا
جامه تن را ز جان می کرد سلب
بر کشید و کرد آهنگ مصاف
گفت سالار پلیدان کاین سوار
جای چندین وحشت و تشویش نیست ۷۳۵
تا شتابان سوی یارانش کنید
در میان تیر باران بلا
راست بر عضو پیمبر می زدند!
و چه می گویم که خاکم بر گلو!
وان فراوان زخم بر اندام پاك ۷۴۰
لاجرم بگرفت یال باره را
با چنین حالت میان دشمنان
پیکرش را بر زمین انداختند
هشت جنت را بدو بنمود حق
جامی از یاقوت پر آب حیات ۷۴۵
جام دیگر پر شراب سلسبیل
کشته حق را شراب زندگی

خواست دیگر جام را آن تشنه کام
 کانهم اینك می رسد دل پر زتف !
 که زدست شیر حق خوردم شراب
 جام دیگر بهر تو دارد به دست !
 برد او را تا به پیش خیمه گاه
 سر برهنه آمد از خیمه برون
 رستخیز اندر جهان انداختند
 خواهرانش می خراشیدند روی
 شهر بانو خاك بر سر می فشاند
 که جهان بی تو نباشد جای زیست
 قاتلان را جگر گه چاك باد !
 با لب پر خنده شد سوی اله !

خورد شهزاده یکی از آن دو جام
 گفت: بهر شه کنون دارم به کف
 ۷۵۰ کرد شهزاده سپس با شه خطاب
 داد جامی ، تشنگیم بر نشست
 رفت تا زان بر سر شهزاده شاه
 دختر شیر خدا دل پر ز خون
 بانوان از خیمه بیرون تاختند
 ۷۵۵ دختر شیر خدا می کند موی
 ام لایلا خون دل بر می فشاند
 شاه چون ابر بهاران می گریست
 بر سر گیتی پس از تو خاك باد !
 کرد شهزاده به روی شه نگاه

در بیان کیفیت شهادت جناب علی اصغر

خاسته از گاهواره عشقباز
 مقتدای عاشقان سالخورد
 ظاهرش اصغر به باطن بس کبیر
 گریه او ز اشتیاق تیر بود !
 مر کیش دست خدیو کربلا
 شاهرا جز يك علی اصغر نماند
 کرد يك آواز که هر کس شنید:
 که شود یاری ده آل رسول

۷۶۰ کودک نارس قتل سرفراز
 عشقباز نارسیده ، طفل خرد
 هین مگو کاو طفل بودست و صغیر
 گریه او نز برای شیر بود
 چون سواران تاخت در صف بلا
 ۷۶۵ چونکه از انصار کس دیگر نماند
 از چپ و از راست چون یاری ندید
 باشد آیا یکتا از اهل قبول

جان خود سازد به راه ما فدا
 از کنار شهر بانو خویشتن
 چون یکی ریگی که غلته پیش سیل
 شاه آمد شاهزاده بر گرفت
 گفت یارب غیر ازین یک شیر خوار
 کرد از ان پس با درون دردناک
 گفت : آخر ای گروه ناپسند
 خود گرفتم من که در کیش شما
 هم گنه کارم من و هم کشتنی
 خود چه باشد جرم طفل شیر خوار
 طفل یکسو از گناه و از خطاست
 شهر بانو ای دریغ وای کرب !
 آن فراتی را که از وی رایگان
 جرعه بی آخر بدین لب تشنه طفل
 زان گروه بد سرشت و بدنهاد
 شاه بهر شاهزاده آب خواه
 کافری بنهاد تیری در کمان
 تیر کین بر آن گلوی پاک زد
 تیر بگذشت از گلوی نازکش
 بازوی دست خدا را کرد چاک
 ای دریغا که دریده شد به تیر
 شه ز بازو تیر را بیرون کشید
 عاشقانه آب مژگان می فشرد

که به گوش اصغر آمد این ندا
 در فکند اندر زمین ، یعنی که من !
 غلت غلطان سوی میدان کردمیل ۷۷۰
 راه آن میدان پر لشکر گرفت
 کس ندارم تا ترا آرم نثار
 سوی ناپاکان میدان روی پاک
 اینهمه جور و تطاول تا به چند ؟
 قتل من حقست و خون من هبا ۷۷۵
 تشنه لب در خون خود آغشتنی
 الله الله این چه ظلمست و چه کار
 خاصه طفلی کن نژاد مصطفاست
 خشک پستانست و کودک تشنه لب !
 می خورد خوش و خوش و طیر و انس و جان ۷۸۰
 که بدو گریند اهل علو و سفلی
 شاه دین را هیچکس پاسخ نداد
 شاهزاده تشنه در آغوش شاه
 کرد حلق تشنه او را نشان
 مر گلوی پاک او را چاک زد ۷۸۵
 شاهرا بشکافت بازو ناو کش
 گفت هم جن و ملک تبت یداک !
 یاروی فرمانده کیوان و تیر !
 بر زمین خونس ز بازو می چکید
 خون ز حلق شاهزاده می سترد ۷۹۰

می فشاند آنگاه سوی آسمان
 باش آگه کاین گروه سست عهد
 یارب این طفلی به خون خویش تر
 که چو پی کردند او را در عقب
 ۷۹۵ رستخیز افتاد اندر نه فلك
 که به دشت کربلا تازان شوید
 بنگرید آن كودك گهواره را
 که ز خیل عاشقان نيك عهد
 خورده از جوی شهادت شهید عشق
 ۸۰۰ با لب خشك و درون پر زلف
 خون او را گوشوار عرش ما
 در ربایید ای ملایك ، زینهار !
 خون او را هیچ مگذارید هین
 گرد آرید و بدارید استوار
 ۸۰۵ نيك دارید این امانت را عزیز
 تا که بنمایم به صدیقان خویش
 تا که بنمایم به یحیای قتیل
 تا که بنمایم به خیل اولیا
 تا که بنمایم شهیدان را تمام
 ۸۱۰ تا کد امین يك به گهواره چنین
 بشنو از من باقی این داستان
 چونکه از شست مخالف خورد تیر
 رفت از وی هوش در آغوش باب

کای خدای این جهان و آن جهان
 خود چها کردند با این طفل مهد
 کمترست از ناقه صالح مگر ؟
 قوم صالح را فرود آمد غضب
 حق تعالی گفت با قوم ملك
 تا به قربانگاه جانبازان شوید
 آن گلوی تشنه صد پاره را
 گوی سبقت در بود این طفل مهد
 نامش از آغاز طفل مهد عشق
 گشته تیر عشق را حلقش هدف
 می فشاند عاشقانه بر شما
 خون حلق آن شهید شیر خوار !
 که چكديك قطره بر روی زمین
 در خزانه غیب تا روز شمار
 ای ملایك تا به روز رستخیز
 هم به خصیصان پاك عشق کیش
 هم به اسماعیل فرزند خلیل
 عاشقان بارگاه کبریا
 از گه آدم الی یوم القیام
 بهر ما دادند جان نازنین !
 که چنین گوید یکی از راستان
 بر گلوی اصغر نا خورده شیر
 شه زدیده ریخت بر رویش گلاب

چون گلابش ریخت بر روی چوورد
زان لب و دندان چون قند و شکر
بود زیر آن شکر خنده دفين
رمز معشوقی و رمز عاشقی
رمز سر بریدن یحیی به طشت
لب زخمده زان سپس بر هم نهاد
شه ز روی شهر بانو شرم کرد
کند باشمشیر از آن پس خاک را
بر فراز آن شهید شیر خوار
گفت یارب اغیر ازین یک طفل خرد
کس ندارم از کهن و از مهین

هر دو چشم نرگسین را باز کرد
خوش تبسم کرد بر روی پند ۸۱۵
رمزهای اولین و آخرین
رمز مخلوقی و رمز خالق
رمز عیسی کاو چرامصلوب گشت
جان شیرین در کنار شه بداد
سوی خیمه بردنش آزم کرد! ۸۲۰
کرد مدفون آن شهید پاک را!
خاک می افشاند و می گریید زار
که به راه تو چو مردان جان سپرد
کردم او را هم نثار واپسین!

در بیان کیفیت جناب شاهزاده عبدالله

مقتل شهزاده عبدالله را
نورسیده سرو بستان حسن
کودک خورشید و ش طفل صبیح
پای چون مردان به قربانگه نهاد
دید عبدالله کان سلطان پاک
عاشقانه تاخت از خیمه برون
بانوان بروی چنان پروانه جمع
گردوی بانگ خروش و ناله بود
هر یکی بگرفته طرف دامنش
گفت: نی نی! این نمی بینم صواب

بشنو و برکش به گردون آم را ۸۲۵
بابرادر چون دوجان دریک بدن
در ره سلطان دین آخر ذبیح
در ره شه دست چون عباس داد
او فتاد از پشت زین بر روی خاک!
بر لبش انا الیه راجعون! ۸۳۰
شاهزاده در میان مانند شمع
وان چوماهی در میان هاله بود
چون بنات القعش در پیرامنش
که رود بی من برادر سوی باب!

۸۳۵ ای دریغا عمّ من بنشسته زار
ای دریغا که شدم از نو یتیم
طفل را باشد یتیمی صعب کار
زندگی بر من تبه گردید و تلخ
به که جان بازم در آغوش حسین
۸۴۰ بانگ بر زد غرقه دریای خون
زینبا! ماهش غریب و بیکس است
گفت زینب: سوی خیمه باز گرد
لابه زینب نپذرفت و برفت
از پی جان باختن خوش می‌دوید
۸۴۵ کافری با تیغ آمد سوی شاه
داد پیش تیغ دست خویشتن
تیغ کین بر دست عبدالله رسید
الله الله اوفتاد آن دست پاک
خضم بر روی مروّت کرد پشت
۸۵۰ شاه بگرفتش در آغوش و بگفت
اینچنینت می‌برم سوی پدر
پیش ربّ العرش در روز قیام

تشنه لب در زیر تیغ آبدار
محنت من محنتی باشد عظیم
خاصه چون بینی یتیم او را دوبار
به که ماه عمر من آید به سلخ
آمد این آواز در گوش حسین
زینبا! مگذارش از خیمه برون
قسمت وی محنت قاسم بس است
درد مادر را منه بر روی درد!
شاهزاده سوی قربانگاه تفت
تا بر سلطان جانبازان رسید
خویش را افکند خوش بر روی شاه
تا نیاید شاه دین را بر بدن
نُدبه اهل حرم بر مه رسید
در کنار شاه دین بر روی خاك
در کنار شاه دین زارش بکشت
در کنار عمّ شهیدانه بخفت!
می‌نشانم خوش به پهلوی پدر!
می‌کشم از قاتلان انتقام

در بیان آمدن ذوالجناح از قتلگاه به خیمه گاه و تشریف بردن

شهربانو با آن باوفا

شربت‌ی از غصّه او نوش کن!
تیره‌شد خورشید و مه گم کرد راه

سرگذشت شهربانو گوش کن
چون ز پشت ذوالجناح افتاد شاه

واژگون شد دین یزدان را درفش
هم زمین لرزید و هم گردون ستاد
آهوان را خون شده در ناف مشک
گشت جوشان و خروشان ذوالجناح
بس نشسته تیر اندر پیکرش
زین سبب پیغمبر گردون نورد
کرد شیرانه یکی جنگ درشت
تر شده از خون شاهش پالهنک
سوگوارانه نهاده سربه دشت
سوی قربانگاه پویندن گرفت
تا پیامد بر سر شاه شهید
حلق شاه تشنگان را داد بوس
کرد پیشانی فرو در خون شاه
از خروش مرکب شه بانوان
از درون خیمه بیرون تاختند
بر کشیدند از بن دل آه را
ندبه سر کردند گرد اسب شاه
شاه گویان شاه جویان اهل بیت
ذوالجناح! کو خدیو مستطاب
ذوالجناح! باز گو چون شد حسین
ذوالجناح! چون درافکندی ز پشت
ذوالجناح! پر چمت بر خون چراست
ذوالجناح! گشته زینت واژگون

گاه گیتی سرخ گشتی که بنفش ۸۵۵
زرد و سرخ و قیر گون بر خاست باد
ماهیان افتاده از دریا به خشک
گد دریدی قلب لشکر گه جناح
راست گفتی رسته شد بال و پرش
ذوالجناح آن بارگی را نام کرد ۸۶۰
تا چهل تن زان پلیدان را بکشت!
خویش را می زد به روی خاک و سنگ
سوی قربانگه دگر ره باز گشت
بر سر هر کشته بوییدن گرفت
دید بی سر قُرطه عرش مجید ۸۶۵
خون گشود از چشم، چرخ آبنوس
اینچنین آمد به سوی خیمه گاه
جمله جوشان و خروشان و نوان
پای را از سرهمی نشناختند
چون ندیدند از بر زین شاه را ۸۷۰
غلغله بر شد زماهی تا به ماه
می خروشیدند گرد آن کمیت
آسمان! باز گو از آفتاب
قطب امکان پادشاه عالمین
پیکر نرمش بر این خاک درشت! ۸۷۵
حال شه پنهان مکن بر گوی راست
فاش می گوید که حال شاه چون

ذوالجناحا ! بر تو آن زین تپی
 کز فراز افتاد بالایم به شیب
 ۸۸۰ ای دریغا سرو بستان ولا
 آن نخستین سرو بستان وجود
 گفته آن سروی که در وصفش خدا
 هر که اندر سایه او درخـ زند
 گردد اسب شاه، آن بیچارگان
 ۸۸۵ آن یکی بر پرچمش می سود دست
 شهر بانو روی خود را می شخود
 بر د سوی او رکاب خویش را
 شهر بانو یا ! بر آ بر پشت من
 شهر بانو یا ! نشین بر من هلا
 ۸۹۰ شهر بانو زین هر کب راست کرد
 کرد بدرود یکایک اهل بیت
 بر نشست و راندمر کب زود زود
 دشمنان از هر سویی گشتند گرد
 در میان لشکر آن بانوی پاک
 ۸۹۵ بر قعی بر رخ فرو آویخته
 نیزه جانکاه بگرفته به دست
 شهر بانو شد هراسان زان سوار
 هر طرف کانجا عنان بر تافتی
 هر چه راندی راه پیره سوبه سوی

منی دهد پیغام آن سرو سہی !
 بر من آمد زخمهای بی حسیب
 سرنگون شد در زمین کربلا
 بوستان بانش خداوند و دود
 اصلها^۱ ثابت و فرع فی السّما
 آفتاب محشرش نارد گـ زند
 از سرای خویشتن آوارگان
 وان یکش بر پای می افتاد پست !
 ذوالجناح از دیدگان خون می کشد
 که فراز آ دفع ابن تشریش را
 تا برم بیرونم از این انجمن
 تا برم بیرونم از دشت بلا
 یاد خویش از بانوان درخواست کرد
 زان سپس بنشست بر پشت کھیت
 آنچنان که شاه دین فرموده بود
 بهر منع دختر شه یزد جرد
 که پدید آمد سوار [ی] سهمناک
 گرد خنکـش با عبیر آمیخته
 شهر بانو را ربود و باز جست
 همچو مریم از امین کرد گار
 آن سوار او را سبک دریافتی
 آن سوار او را گرفت پی پیش روی

هر چه بر می خواند اولاً حول بیش
 نام یزدان را به خود بر می دمید
 شهسوار عرصه میدان غیب
 همین مدم بر خویش تن نام خدا
 نام ایزد کی ز جای انگیزدم
 من صنی حق تویی حوای پاک
 من خلیل بارگاہ داورم
 من سلیمانم تویی بلقیس من
 گر گریزی بر فر از کو، قاف
 گر گریزی آن سون هفتم طبق
 گر گریزی سدهزاران ساله راه
 هر کجنا پویی من آنجا حاضر
 نور یزدان کم ز نور مهر نیست
 گفت با خود بانوی با معرفت
 لیکن ازوی باز رخ برگاشتی
 گفت : روشنتر بگو تا کیستی
 باز گو ای خواجه تا نام تو چیست
 گفت نامم ای بهین بانوی من
 این بگفت و برقع از رخ برگرفت
 گفت برون از تن و جان بوده بی
 پس به امر کشته اهل ذنوب

آن سوار نیک پی می راند پیش ۹۰۰
 و بن عجب کز نام یزدان می رمید
 گفت با آن بانوی پاکیزه جیب
 که نخواهم گشت من از تو جدا
 زانکه خود نام بزرگ ایزدم
 منم از من مباش و همناک ۹۰۵
 چون گریزی از من ای تو هاجر
 کم گریز از روی چون برجس من
 همچنینم بینی آنجا بی خلاف
 من به یک جولان ز تو گیرم سبق
 بایدت از من به من بردن پناه ۹۱۰
 زور یزدانم به هر جا ظاهر
 شهر بانویا ! شگفتانده ماییت
 خود حسینست این بدین وصف و صفت
 شرط عصمت را نگه می داشتی
 راه من برگرفته بهر چیستی ۹۱۵
 و ز فشردن پیش من گام تو چیست
 با تو روشنتر بگوید روی من
 شهر باو شاهرا در برگرفت
 کشته و با کشته یکسان بوده بی
 غیب شد و الله اعلم بالغیوب ۹۲۰

در بیان کیفیت آوردن فضه شیر را به قتلگاه از بهر پاس شهدا

بشنوید این قصه جانکاه را
 روز عاشورا چو اعوان یزید
 گفت فردا آن امیر ناپسند
 تا شود اندامشان یکبارگی
 ۹۲۵ تا به کُلی نیست گردد جسمشان
 این بگفت و بود بروی مخفی
 کس نیارد کرد قصد جسمسان
 جسمشان گردد مطاف فرشیان
 چون شنیدند این حکایت بانوان
 ۹۳۰ که همی خواهند تازیدن ستور
 کوفتن خواهند با سُم کمیت
 ناله سر کردند و فریاد و خروش
 فضه آمد پیش شاه بانوان
 دختر شیر خد اوند بزرگ
 ۹۳۵ می روم در پیش او پر خون دوعین
 می کنم چون نی به پیشش ناله سر
 آنچنان گریم بر شیر ژیان
 آنچنان گریم بر شیر ع-رین
 آنچنان گریم که گر شیر علم
 ۹۴۰ بشنود گر ناله شیر نالشم

قصه شیر و کنیز شاه را
 شاه را کردند با یاران شهید
 تاخت باید بر تن ایشان سمند
 سوده اندر زیر سُم بارگی
 هست باقی تا قیامت اسمشان
 که نگرود نور یزدان منطقی
 هست باقی تا قیامت اسمشان
 اسمشان تعویذ پرّ عرشیان
 رفت بیرون گفتی از تنشان روان
 بر تن آن معنی الله نور
 سینه‌یی که حقتعالی راست بیت
 عرشیان را ناله‌شان آمد به گوش
 گفت ای م-ام توشاه بانوان
 هست در این بادیه شیری سترگ
 شاید او را رحمت آید بر حسین
 در نیستان خواهم افکندن شرر
 کورم شیر فلک را در فغان
 که به بر آید نعره از گاو زمین
 بشنود گردد خروشان از آلم
 نالش او بگذرد از نالشم

گریم و نالم بسان ابر و رعد
 الله از بیرحمی آن نابکار
 می گدازم دل به بر ضرغام را
 که پس از کشتن شه دین را به تیغ
 لاجرم چون بشنود این قصه را
 کشتگان را آید ویاری کند
 غصه سوی شیر آمد با کرب
 شیر کان را دید گردن راست کرد
 گفت شیرا! من شکار تو نیم
 من برید دخت شیر ایزدم
 نام دخت شاه چون بشنید شیر
 خوی شیری گشت ازوی اسپری
 کرد گوش خود سوی قصه فراز
 چیست فرمان تا قدم از سر کنم
 گرچه از آذر گریبانست شیر
 گفت بپریدند سر با هم رهان
 لیکن از کشتن نکردستند بس
 سوده خواهد گشت فردا زیر نعل
 کوفتن خواهند فردا سینه بی
 خیز شیرا! سوی قربانگه شتاب
 خیز شیرا! سوی قربانگاه شو
 خیز شیرا! کشتگانرا باش یار

که فغان از شومی فرزند سعد
 رحم کن بر ما تو ای شیرشکار
 می گزارم از تو این پیغام را
 اسب می تازند بروی، ای دریغ!
 می شود انباز با ما غصه را ۹۴۵
 بیکر شه را نگهداری کند
 تا دهد پیغام دخت شیر رب
 قصد جان آن کنیز خواست کرد
 من برید دخت شیر ایزدم
 حمله تو کی ز جای انگیزدم ۹۵۰
 دم فروخوا باند و سرافکنند زیر
 رفت از وی عادت مردم دری
 که بگو پیغام بانوی حجاز
 بی محابا جای در آذر کنم
 می روم گر حکم او باشد دلیر ۹۵۵
 زاده شیر خدا را روبهان
 تاختن خواهند بر جسمش فرس
 پیکرش چونانکه زیر پتک لعل
 که جز او نه علم را گنجینه بی
 شیر مردان خدا را باز یاب ۹۶۰
 امشب را پاسبان شاه شو
 تا شود یار تو شیر کردگار

خیز شیرا! دار از روی کرم
 خیز شیرا! شو مهیا پاس را
 ۹۶۵ خیز شیرا! باش جاهد چاره را
 خیز شیرا! برتن قاسم ببخش
 ای دریغا تن بدان صد پارگی
 شیر چون بشنید ازوی سرگذشت
 با اشارت آن کنیزك را بگفت
 ۹۷۰ ره نمی دانم ره آموزیم کن
 شیر آمد با دو چشم پر زخون
 سوی قربانگاه پویدن گرفت
 کرد پیش يك به يك دم لابه ها
 بر سر هر کشته با نوع دگر
 ۹۷۵ دید در خیل شهیدان شاه را
 یک هزار و یکصد و پنجاه و اند
 شیر اندر بن گرفت او را جسد
 همچنان گرد شهیدان در طواف
 در میان کشتگان می گشت زار
 ۹۸۰ صبح چون خورشید سر بر زد ز شرق
 هر طرف می تاخت خصمی باره بی
 آن یکی می تاخت چون برق عجل
 بر تنی که مصطفای مؤمن
 آنچنان غرید آن شیر یله
 ۹۸۵ منهزم گشتند چون از گرگ میش

پاس سرخیل غزالان حرم
 پاسبانی کن تن عباس را
 کن حراست اکبر صد پاره را
 تا نگردد سوده زیر سم رخس
 چون بیارد تاب سم بارگی
 نعره اش از شیر یزدان در گذشت
 رهنمونی کن مرا در پیش افت
 سوی قربانگه قلا و وزیم کن
 فئه اورا سوی مقصد رهنمون
 بر سر هر کشته پویدن گرفت
 می فشاند از دیدگان خونابه ها
 می گریست و می گرفت اورا به بر
 چون میان خیل انجم ماه را
 زخم بر اندام شاه مستمند
 شاه چون خورشید در برج اسد
 نعره هایش آتشین و دل شکاف
 تا دم گرگ فلك شد آشکار
 تاختن کردند از هر سو چو برق
 سوی جسم کشته صد پاره بی
 که بتازد برتن سبط رسول
 لحم او را خواند لحم خویشتن
 که قتاد اندر سواران ولوله
 باز گردیدند سوی میر خویش

که یکی شیرست آنجا رزخشم
کشتگانرا پاسبانست و حفیظ
ناخنش قلاب عزرائیل را
چشم خون رنگش چو در کس بنگرد
باشدش از سر دو نیزه تا به دم
پنجه اش از پشت ماهی لطمه گاه
سرخ چون مریخ باشد چشم او
گفت میر جیش کاین سرّ عجب
داشت باید این شگفتی را نهان

تیره یال وزرد رنگ و سرخ چشم
حمله او بس شدیدست و غلیظ
پنجه اش پهلوی دراند پیل را
خون کند دل زهره اش را بر درد
مانع از این تازش است و اشتلم ۹۹۰
می زند سیلی ز دم بر روی ماه
هیچکس را نیست تاب چشم او
داشت می باید ستیر و محتجب
ورنه خیزد رستخیز اندر جهان

در بیان کیفیت آتش زدن خیمها و گوشواره از گوش جناب

فاطمه ربودن

چون ز طرف خیمه فیروزه گون
خواست از گردون فتادن قرص شید
کافران در خیمه شه تاختند
خیمه یی کان مهبط جبریل بود
خیمه یی تا بیده رضوانش طناب
خیمه یی کش قدسیان کردند طوف
می ربود از کودکان نارسید
شاهرا يك دختر دوشیزه بود
کافری او زار بود و می گریست
گفت بهر اینکه می آرم به در

آفتاب آسیمه سر آمد برون ۹۹۵
زانکه اندر خیمه آن شه را ندید
دستها از بهر غارت آختند
فرش خیمه پر میکائیل بود
چیره نورق به اش بر آفتاب
سوختند از حق نه آرم و نه خوف ۱۰۰۰
قرطه و خلخال هر کاو می رسید
که به گوش او یکی آویزه بود
گفت دختر گریه تو بهر چیست
گوشوار دختر خیر البشر

۱۰۰۵ گفت و اهل گوشوار و کم گری
 دختر شاه شهیدان فاطمه
 در میان خیمه با پوشیدگان
 کرده غمگین بر عمود خیمه پشت
 بر در خیمه ستاده تند دست
 ۱۰۱۰ تیغ بر کف قرّة العین رسول
 هر که سوی خیمه پی برداشتی
 فاطمه آمد بر زین العباد
 گفت ای تو نایب ربّ علیم
 شاه اینک زنده و ما سوگوار
 ۱۰۱۵ این چه بانگست و خروش افراشتن
 زنده شاه و ما غمین از چیست این؟
 مصلحت را خواجه سجّاد گفت
 بلکه افرشته است بر مانند شاه
 کرد بهر مصلحت نامش ملک

گفت خواهد در ربودن دیگری
 دفتر شرم و حیا را خناتمه
 کام و لب از تشنگی خوشیدگان
 شاه دین را دید شمشیری به مشّت
 دخت شهر احیرت اندر دل برست
 کافران را منع کردی از دخول
 حمله بردی شاه دین نگذاشتی
 آسمان دین و خورشید رشاد
 شه ستاده بر در خیمه سلیم
 الله الله این چه کارست و چه بار
 از برای زنده ماتم داشتن
 کشته گر شد شاه دین پس کیست این؟
 نیست شه گر چه به رخ باوست جفت
 کش فرستاده به عون مسا اله
 ور نه شه بودست، در این نیست شك!

در بیان کیفیت حال اسرا و عبور از قنایگاه شهدا

واحوال ایشان

۱۰۲۰ از پس تاراج خیمه کافران
 بر نشانیدند بر پشت شتر
 جای آن پوشیده رویان حجیر
 خواجه سجّاد در زنجیر و غلّ

دختران شاه را با خواهران
 زینب از مرگان همی باریسد در
 مهد بی پوشش، هیون بی حمیمز!
 زعفرانی گشته آن روی چو گل

مر یهودانراست در دل استوار
 این عقیدت گرچه نامقبول شد
 نه! که هر کز دست حق مغلول نیست
 پیکرش مغلول بود و منضبط
 دست رستم را نیست اسفندیار
 حلقه زنجیر سوده گردنش
 خواهر شه بانوی آن انجمن
 زار بر حال برادر می گریست
 گرد از روی سکینه می سترد
 چون گذرشان سوی قربانگه فتاد
 سرنگون گشتند از پشت هیون
 ساربانان! هودج ما را، بهل
 ساربانان! بار بگشا یکنفس
 ساربانان! هین فروهل محملم
 ساربانان! مهد بگشا از هیون
 ساربانان! اشتران را باز دار
 ساربانان! مردمی کن یکزمان
 ساربانان! مهلتی ده تا مگر
 ساربانان! باش تا دارد هلا
 کرد زینب ندبه دیری زین نمط
 عاشقانه بر کشید آه از نهفت
 یا اله العالمین! زال رسول
 زان سپس بردند اعوان یزید

که بود مغلول دست کردگار
 دست حق بود او چرا مغلول شده ۱۰۲
 این عقیدت عقل را مقبول نیست!
 جوهرش در کل امکان منبسط
 کی بیند خصم دست روزگار؟
 آسمان نالان ز ناله گردنش
 کرده برقع ز آستین پیرهن ۱۰۳
 فاطمه بر حال دختر می گریست
 امّ لیلا آب مژگان می فشرد
 چشمشان بر پیکر آن شه فتاد
 گفت زینب با دو چشم پر زخون
 تا بیالاییم لختی خون دل ۱۰۳۵
 تا درین وادی بنالم چون جرس
 که نمی آید هلا با من دلم
 تا بگیریم بر شهید غرق خون
 تا که بر عتاس گریم زار زار
 تا سکینه با پدر گوید غمان ۱۰۴۰
 امّ لیلا سیر گردد از پسر
 ماتم قاسم عروس کربلا
 می گریست و بر زمین می رانددش
 روی سوی آسمان کرد و بگفت:
 می بکن این مایه قربانی قبول ۱۰۴۵
 سوی کسوفه عترت شاه شهید

عترت شاه از پس و سرها ز پیش من ندارم ز مهره گفتار بیش

در بیان کیفیت احوال مرغان آن مرز و بیست

آمد از گردون یکی مرغ سپید
می تپید و می پرید آن مرغ زار
۱۰۵۰ مرغزاری دید سرو و گل همه
عندلیبان بر گل و بر یاسمن
بر سر سرو و صنوبر فاخته
آمد از هر گوشه آوازی به گوش
گفت بامرغان که ناید شرمستان
۱۰۵۵ گشته گشته رهنمای وحش و طیر
بر چنین آتش که شد افروخته
جمله مرغان بهشتی نوحه گر
چون کبوتر شاهدین در خون تپان
بانوان شاه بی ساز و نوا
۱۰۶۰ بر گل و بر سبزه تازان زین نمط
کی روا باشد شما در شاخ گل
کی روا باشد شما با هم الیف
آشیان بسته شما بر سرو و کاج
بر گل و سبزه شما با بچسنگان
۱۰۶۵ عشق می بازید با گلپای باغ
جملگی کردند مرغان زین خبر

کرد سرخ از خون شه پرو پرید
تا بیامد در یکی خوش مرغزار
بلبلان بر سرو و گل در زمزمه
نغمه ساز و نغمه سنج و نغمه زن
غلغلی در بوستان انداخته
بر سر هر شاخ مرغی درخروش
کاین چنین کرد دست خفالت گرمستان
چرخ از رفتن ستاره مه ز سیر
نسر طایر چو ن سمندر سرخسته
قامت طوبی خمید، زین خبر
گشته بر گلبن شما درستان زنان
کرده ساز اینک شما بر گل نوا
خفته در خون اکبر و رسته خط
اهلبیت شاه در زنجیر و غل
بانوان مهجور از ان شاه شریف
شاه دیو از ریگ ها سونش دواج
بچسنگان شه ز دیده خون چسکان
مهر باز، سینه اش چون لاله داغ
همچو بوتیمار سر در زین پر

رفت بلبل را گل و گلش ز یار
 قمریان را شد گره بر حاق طوق
 جانیشان بگذاخت از این بارقه
 باغ را داغ درون پنداشتند
 هر یکی در زیر گردون کبود
 آن یکی مرغ به خون آلوده بال
 رفت چون تیری که بگشایی زشت
 خواجه خرماستان را دختری
 در خم دختر دل او تفته بود
 رفت سوی خانه از خرماستان
 برد چشم او دو قطره خون چکید
 گشت بینا هر دو چشمش زین سبب
 گفت این پسر مرده نرکس چون شکست
 واقعه چون شد هویدا بر یهود
 رفت از آن پس مرغ نالان و حزین
 دخت شه کان مرغ خون آلود دید
 بد گرفت آن مرغ خونین را به فال
 و یحکای مرغ به خون آغشته پر
 می نماید کامدستی از عراق
 پر تو بشکست پر و بال من
 مرغ خوش پیغام خونین بال نیست
 خون من جو شیده بر این طرفه خون
 بر کدامین قتلگه بگذاشته بی

دم بیست و خون ز دیده بر گشاد
 بر کشیده بانگ ماتم جوق جوق
 آشیانسان سوخت از این صاعقه
 آشیان خویش را بگذاشتند ۱۰۷
 ای دریغا شاه گویان پر گشود
 در مدینه رفت چون باد شمال
 بر سر نخلی ز نخلستان نشست
 بود نایما یهودی گوهری
 زیر نخلش بر نشانده رفته بود ۱۰۷
 دخترک در زیر خرما بنستان
 از پر آن مرغ و شد از اهل دید
 خواجه آمد دید، ماند اندر عجب
 دخترک با او حکایت باز گفت
 شد مسلمان زنک کفر ازل زدود ۱۰۸
 بر سر بام سرای شاه دین
 در برش چون مرغ بسمل دل تمید
 گفت آوخ کاین دگر کون کشت حال
 از کجایی و چها داری خبر؟
 قصه تو از حسینست و فراق ۱۰۸
 ندبه تو کرد ناحوش فال من
 این چنین مرغی همایون فال نیست
 قصه این خون بگو چونست، چون!
 کاین چنین پر ها به خون آغشته بی

۱۰۹۰ باز گوی مرغك شوریده حال
 باز گو کز بهر که نالیده‌یی
 گفت بهر شاه دیـن نالیده‌ام
 کوفیان سست عهد بیوفا
 غرقه در خون گشت ای خوش فرّمن
 ۱۰۹۵ گردوی گشتند مرغان انجمن
 اندر آن هامون تفته ماغ و میغ
 این بگفت و مرغ و وحش در پرید
 ندبه در پیوست و مویه ساز کرد
 مرد وزن از غصّه او در خـروش
 که تر از نگین ز خون کیست بال؟
 بال و پردر خون کجا مالیده‌یی؟
 بال و پردر خون او مالیده‌ام
 تشنه کاهش سر بریدند از قفا
 گر نشانی خواهی اینك پـرّمن
 کرد باد از خاك جسمش را کفن
 سایه گستر دهند بروی ، ای دریغ!
 فاطمه لرزان چنان کز باد بید
 رخ بکند و موی مشکین باز کرد
 بس بس از این قصّه تن زن ای سروش

در بیان کیفیت روز سیم از شهادت که واقع شده و موافق حدیث است

۱۱۰۰ روز سیم از شهادت شامگاه
 بانگ برزد هر شهیدی را که خیز
 نی خطا گفتم خطا نبود وجیه
 زنده اسرافیل از دمه‌ای اوست
 این شنیدستی که اسرافیل پاك
 ۱۱۰۵ در دمدم اندران ناقور کلّ
 در کشد هستی کلّ کاینات
 باز استغنائی یزدان بر دمدم
 پرسد آنگه کرد گار بی همال
 پاسخ آید کز برای تست و بس!
 از میان کشته‌گان برخاست شاه
 همچو اسرافیل روز رستخیز
 با اسرافیلش چرا کردم شبیه
 اوست مغز و صد چو اسرافیل پوست
 اندر آن روز شگرف هولناك
 نه ملایك باز ماند نه گردون نه جهات
 نه زمین ماند نه گردون نه جهات
 جان اسرافیل را از تن رمد
 از برای کیست ملك بی زوال
 نیست اندر ملك انباز تو کس!

گفت آندم آن امام رهنمون
 قصه کوتاه ماند از مقصد بعید
 برجهید ای کشتگان راه من
 برجهید ای کشتگان خوش نیت!
 برجهید ای کشتگان خاص دوست!
 برجهید ای کشتگان بی کفن!
 برجهید ای کشتگان راه عشق!
 برجهید ای کشتگان غرق خون!
 چون چنین فرمرد آن شاه رشید
 خاستند از جایگاه چالاک و چست
 بار دیگر بر شکفتند از زمین
 گشت پیکرهای زخم آگین در ست
 با هم آمد عضوه‌ای چاک چاک
 زان سپس بردند یا سوز و نیاز
 داد فرمان شاه پیغمبر سرشت
 گستریدند آن بهشتی مائده
 شه نشسته با هزاران انبساط
 روزه بگشادند با شاه شهید
 سرور دین بر سر آن شهره خوان
 کرد در آن بادیه جشن عظیم
 بردشان با خویشتن سوی بهشت
 رفت از آن پس بر سر کوی رضا
 بر سریر کبریایی بر نشست

ما مجیبونیم هم ما سائلون ۱۱۱۰
 گفت با آن کشتگان شاه شهید
 خواجگی بینید و فر و جاه من
 تا دهمتان جنت باقی دیت!
 پای تا سر غرقه اخلاص دوست!
 تا بیوشید از ستبرق پیرهن ۱۱۱۵
 تا نهدتان تاج بر سر شاه عشق!
 حق شما را گفت غندی بر زقون!
 سوی تن بر گشت هر جان هر شهید
 شاد و خرم بی گزند و تندرست
 چون گل و چون سوسن و چون باسمن ۱۱۲۰
 باز آن سرهای بُریده بر ست
 پیش شه سودند یکیک سر به خاک
 پیش یسزدان در قفای شه نماز
 تا بیاوردند خوانی از بهشت
 کرد قربانگاه را مهمان کده ۱۱۲۵
 کشتگان را خواند بر آن خوش بساط
 اندران ماتم سرا کردند عید
 کرد خیل انبیا را میهمان
 نوش در نوش و نعیم اندر نعیم
 هریکی را در مقام خود بهشت ۱۱۳۰
 بر سریر حکم و اورنگ قضا
 حل و عقد کاینات او را به دست

تکیه زد بر مسند اجلال حق
 با صفات لایزالی متّصف
 ۱۱۳۵ صفّ اوّل انبیا و مرسلین
 در قفای شیعیان صف ملک
 هست بر تخت ملیک مقتدر
 تا کشد از قاتلانش انتقام
 آورند از لامکان بعد از ظهور
 ۱۱۴۰ شاه بنشیند بر آن تخت شگرف
 قبه‌یی از نور بر بالای تخت
 وان شهیدان همایون فرّ به کلّ
 تاجی از یاقوت رمانی به فرق
 گرد تخت او ملایک در طواف
 ۱۱۴۵ همچنین روح القدس آرد سجود
 پس کند او را زیارت ذوالجلال
 حقتعالی زائر آید شه مزور
 می کند با شه تصافح کرد گار
 کس تصافح کی کند الا به دست
 ۱۱۵۰ با حبیب خویش ای پاکیزه کیش

گشت یعنی مظهر افعال حق
 گرد بر گرد سریر اوسه صف
 صفّ دیگر شیعیان راستین
 گوش بر فرمان شه کالحکم لك
 همچنان از بهر رجعت منتظر
 لعن حق بر قاتلانش والسلام
 بر زمین کربلا تختی ز نور
 غرق در نوری که اورانیست ژرف
 انبیا در پیش آن سلطان بخت
 پیش تخت شاه با خیل رسل
 نوراو از غرب امکان تا به شرق
 زیر حکم از پشه تا سیمرغ قاف
 پیش تخت آن شهنشاه وجود
 الله الله این چه جاهست و جلال !
 دم مزن والله اعلم بالامور
 سرّ این نکته شنو ای هوشیار
 دست خلاق جهان هم حیدرست !
 حق تصافح می کند بادست خویش

در ختم مصیبت نامه و دعای پادشاه جمجه

شکر لله آنچه‌نانکه خواستم
 دیدمش چون روضه‌یی پر رنگ و بوی
 چشم آن دارم که پذیرفته شود

این مصیبت نامه را آراستم
 روضه الاسرار کردم نام اوی
 در دو گیتی نام من گفته شود

نیست کردار فراوان ارزشم
 بارالها بس کبایر کرده ام
 آن کبایر رابه اکبر بازبخش
 کردگارا ناصرالدین شاه را
 حشمت و جاه سلیمانیش ده
 کاین جواهر سفته ام در عهد او

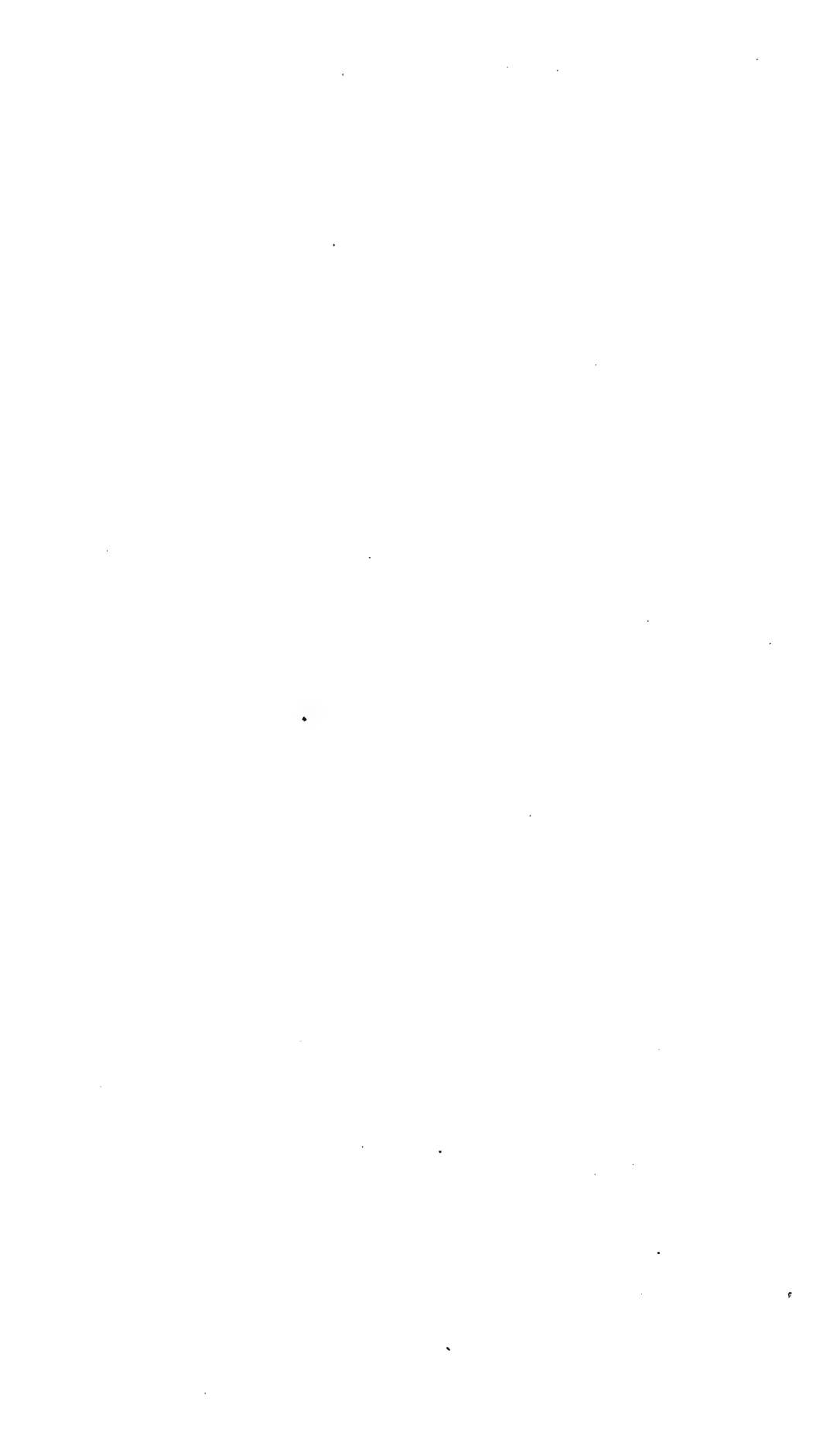
کردم این را مایه آمرزشم
 بی ثوابی صد صغایر کرده ام ۱۱۵۵
 آن صغایر را به اصغر بازبخش
 آن سزای تاج و زیب گاه را
 رتبت و کام دو گیهانیش ده
 کام و لب آلوده ام از شهد او

۱- در پایان نسخه چاپ تبریز این توضیحات داده شده است :

چون نظر کیمیا اثر نوباوه باغ سلطنت و رعنا کل کلشن مسرت اعنفی یوسف مصر عزت و در
 صدف دریای فتوت پیرایه ده ساحت آذربایجان سرکار نواب مستطاب اشرف والا حضرت اقدس
 ولیعهد سلطان مظفرالدین میرزا روحنا فداها برانتشار اینگونه زاد معاد مقصور و خاطر مهر مآثرش بر
 اشتها این قسم مایه رشاد مسرورست لهذا معدن عهد و میثاق و دوحه شجره وفا و وفاق نواب مستطاب
 اسحق میرزا امیر آخور حضرت اقدس ولایت عهد روحی فداها نبیره خاقان مغفور اسکنه الله فی دار
 السرور به مباشری عالیجاه میرزا فضل الله ساوجبلاغی بانی این وجیزه منیفه و باعث انطباع این
 نسخه شریفه گردید برای روز پسین ذخیره متین فرموده و تراب اقدام مؤمنین و زایر قبور ائمه
 طاهرین استاد ماهر مشهدی اللهوردی تبریزی به حسن اهتمام در چاپ خانه خود زحمات چاپ این
 وجیزه را متحمل شده چشم امید به شفاعت قتیل قوم عنید ابی عبدالله الحسین دوخته خداوند عالم
 بانی و مباشر و سایر متصدیان این نسخه را مأجور و مثاب فرماید .

حرره عبد الاحقر محمد جعفر بن مرحوم مغفور میرزا بزرگ التماس دعا از مطالعه کنندگان این
 نسخه شریفه دارد . اللهم اغفر لنا ولوالدینا بحق محمد و آله تحریراً فی شهر ربیع الثانی ۱۲۸۶ .

۲- اردو بہشت



اردیبهشت *

ابر پاك يزدان فراوان سپاس
 گنهكارگانرا گمه بخشدا
 برون ازسگاليدن وجستجوست
 بدو ره نـدارند فرهنگها
 گمان راسوي هستيش نيست راه
 به گيتي درون و ز گيتي برون
 درونست و با او نياميخته
 سپاسش نه اندرخور گفتگوست
 اگر هوشمندی نباشد نکوی
 سوي دوزخس ديو رهبر بود
 کمان بي کمانگر نگرود درست
 ز آب و ز گل کرد آدم پديد
 بجنبيد پرداخته پيکرش
 به فرمان يزدان به مينو شتافت
 به مينو درون هفت ساعت بزيست
 خروشن و جوشان ز بيم گناه
 نبشته بر ابر چارده نام ديد

که مارا ز اهریمنان داشت پاس
 به شب روشنایی زمه بخشدا
 هر آنچش خرد در سگال دهنه اوست
 ز فرهنگ تا اوست فرسنگها
 خردها درین عاجزند و تباه ۵
 خرد در شناسایی او زبون
 برونست و از او نه بگسيخته
 چه گویی سپاسش که گوینده اوست
 گزو گیری و وافرشی بدوی
 که گوید جهان بی جهانگر بود ۱۰
 جهان بی جهانگر، زهی رایست!
 دم جبرئیلش سپس بر دمید
 دوزخ سود پیش پدید آورش
 بدوزا هرمن یافت ره آنچه یافت
 دو صد سال بیرون زمینو گریست ۱۵
 که بر عرش افتاد او را نگاه
 درخشنده هریک چو تابنده شید

سوی عرش یزدان بر آورد دست
 به آرم این شش خداوند وهشت
 ۲۰ یکی آفرینی ز استاره بیش
 محمد فرستاده راستین
 اباموزه بنهاد بر عرش پای
 همه دین پیغمبران در نبشت
 علی خواجه گنبد دیر پای
 ۲۵ بفرمود کاو را پرستنده ام
 بیاراست گیتی به دین بهی
 بهمینوی جاوید چون جای ساخت
 وصی^۳ و پسر عم و داماد وی
 به عرش اندرون بود همراز وی
 ۳۰ بدو از همه پیشتر بگروید
 فرورفته خورشید را باز گاشت
 دو گیهان به مغز اندرش هنگ وهوش
 ابا آفرینش مرا زهره نیست
 ابر یازده زاد گانش درود
 ۳۵ شبستان دین را فروزان چراغ
 همه پاسبانان دین نیا
 خداوند دین از پس یکدگر
 به ویژه گزیده شبر و شبر
 دو آویزه عرش پروردگار
 ۴۰ زبستان بودش دو سرو ستاخ

که ای کارفرمای بالا و پست
 ز من در گذر، تازوی در گذشت
 ابر جان پیغمبر خوب کیش
 که بد دست یزدانش در آستین
 سخن بی میانجی شنید از خدای
 به گیتی یکی دین پاینده هشت
 که دانند او را گروهی خدای
 خود از بند گانش یکی بنده ام
 چو گلزار را باد نیسان مهی
 علی را ابر جایگه بر نشاخت
 یکی هر دورا خون و ستخوان و پی
 به فرش اندرون یار و دمسازوی
 به کف جان ابر بسترش بغنود
 کشان بر کرانگاه چرخش بداشت
 پی دلش بوسه گاه سروش
 در اینجاز دانش مرا بهره نیست
 که یزدانشان در دو گیتی ستود
 فرو هشته بر سینه دیو داغ
 زمین را بزرگ و زمان را کیا
 نبی را نبیره علی را پسر
 خداوند جوی می و جوی شیر
 جوانان فردوس را شهریار
 به ماه و به ماهی زده بیخ و شاخ

خطاب مرخویشتن راو آراستن کتاب

سرخن هر چه گویی خوش و سخته گوی	سروش کنون شعر پردخته گوی
کنون مژده گنجت آید همی	گذشت آنکه رنجت فراید همی
وزان یازده شاه دین پرورا	سخن از علی گوی و پیغمبرا
به نظم اندر آور ز سرتا به بن	برا کنده کردارشان گرد کن
چنین تابه مهدی خداوند عصر ۴۵	بگوی از پیمبر وزو خواه نصر
که دانی سخن گفتن دلپسند	بیارای این نامه سودمند
که خود را ستودن بود ناهزیر	ستودم چرا خویشتن خیر خیر ؟
شیم شرمگین در برانجمن	مرا اسم که ناخوب گردد سخن
پسند ندارد مرا شرمسار	دلی بویه مندم که پروردگار

نقال به کتاب الهی برای ساختن نامه و آمدن این آیه به فال :

املك يدك في جيبك تخرج بيضاء من غير سوء^۱

که آرایم این نامه بی همال ۵۰	گشودم چو از ایزدی نامه فال
بفرمود با موسی پاک رای :	به فال آمدم آیتی کش خدای
درخشان چو خورشیدش آور برون	بران دست خود را به جیب اندرون
همی گفتم این جان رخشنده را :	چو بر خواندم این فال فرخنده را
بتابد چو خورشید برانجمن	که این نامور نامه بر دست من
جهنده جهان پایداری کنند ۵۵	گر ایزد مرا دستیاری کند
نیوشنده را مغز آرایمی	یکی نامه نغز آرایمی

کنم نام این نامه اردیبهشت بیارایم او را چو خرم بهشت

در ستایش سلطان اعظم و شاهنشاه عالم خلد الله ملکه

به نام شهنشاه گیتی فروز
 ملك ناصرالدین شهنشاه نو
 ۶۰ محمد شه پاك دینش پدر
 جهاندار عباس شاهش نیا
 کرا بوده از خسروان سترگ
 جهان کهن را خدیو نوست
 سر خسروان سایه کردگار
 ۶۵ چو شد هیجده ساله شاهی نشست
 ازو مرز شوریده آرام یافت
 چو ابرست اگر زر بیارد زابر
 نیاید زر و سیم در مشیت او
 سپاهش فزون از شمار تگرگ
 ۷۰ چو او بر نشیند به ایوان داد
 زمه تا به ماهی پر آوازه شد
 الا تا بود تیر و ناهید و مهر
 ملك ناصرالدین شهنشاه باد

که پیداست در دین و دانش چو روز
 شکوهش فزاینده چون ماه نو
 خنك خسروی کاینچنینش پسر
 دروده سر سرکشان چون گیا
 چو فتحعلی شه نیای بزرگ
 بزرگ از دوسو هم چو کیخسروست
 خرد پیر دارد جوان روزگار
 در داد و بیداد بگشود و بست
 جهان توشه و خسروی کام یافت
 هژبرست اگر تاج دارد هژبر
 زده دجله افزون ده انگشت او
 هنریش ازان کاورد شاخ برگ
 ز نوشیروان آورد چرخ یاد
 کزو رسم نوشیروان تازه شد
 فروزنده بر لاجوردی سپهر
 بدو نازش افسر و گاه باد

آغاز داستان

ایا شهریار پسندیده رای خداوند شمشیر گیتی گشای
 ۷۵ مرا سال بر سر چهل رفت و اند که می پرورد کردگار بلند

چنینم زبان سُراینده داد	به از همگنان رفته واینده داد
کنون هدیه بارگاه تو کرد	ستاینده تاج و گاه تو کرد
همیدون گشایم در داستان	بیندم در گفته باستان

گفتار در خلقت نور مصطفی علیه السلام

پیش از آفرینش عالم

بگویم که ز آغار بودش خدای	چه چیز آفرید و چه زان داشت رای
نهاد خداوند پیغمبران	نگارید پیش از همه گوهران ۸۰
نه خورشید بود و نه رخشنده ماه	نه روز سپید و شبان سیاه
نه تاریک دوزخ نه روشن بهشت	نه آذر نه بهمن نه آردی بهشت
نه بر رفته عرش و نه گسترده فرش	نگارید پیش از گهرها گهرش
به تنها بر پاک پروردگار	پرستش همی کرد سالی هزار
سپس گفت دادار از روی مهر	بدو کای پرستنده خوب چهر ۸۵
دو گیتی ز بهر تو آراستم	هم از آفرینش ترا خواستم
کلید بهشت برینت به دست	میانجی میان من و هر چه هست
چو بشنید گفت پدید آورش	ببالید و رخشنده شد گوهرش
به مهر اندر و دادگر بنگرید	دوشش پرده از گوهرش آفرید
سه زان پردها را توانیدون شناس	توانایی و فرهی و سپاس ۹۰
یکی پرده بخشایش کردگار	دگر پرده پیروزی آنرا شمار
از آنها کرامت یکی پرده بود	که ایزد مرا و را بر آورده بود
یکی پایگاه و یکی رهبری	نهم پرده را نام پیغمبری
سه دیگر از آن بر زبان دری	بلندی و تنندی و خواهشگری

۹۵ سپس گفت یزدان بدان نیکنام
 در آن پرده کش آفرید از نخست
 بماند اندرو روزگاری دراز
 درون دویم پرده آمد سپس
 بسی روزگاران بدان جای بود
 ۱۰۰ سوی پرده سیم آمد شتاب
 بدان جایگاه سالیان سی هزار
 از آن پرده در پرده چهارمین
 در آن جایگاه بود بسیار سال
 چو در پرده پنجم آمد فرود
 ۱۰۵ ششم پرده چون یافت ره فروزید
 به پیش جهاندار کش برگزید
 چو در پرده هفتم آمد فراز
 ستایش همی بر ستایش فزود
 پس پرده هشتم آمد چو شاه
 ۱۱۰ همی در خوشاب سودن گرفت
 وزان پس نیایش کنان بر خدای
 سپس در دهم پرده افکند رخت
 در آن پرده بد سالیان سه هزار
 فروزنده تر از مه چارده
 ۱۱۵ همی گفت گیهان خدایا تویی
 سوی پرده واپسین کرد رای
 در آن جایگاه یک هزار درست

که اینک بدین پرده ها در خرام
 به فرمان یزدان خرامید - هست
 ستاینده داور بی نیاز
 بمپاس جهان آفرین گشت و بس
 پرستندگی را ابر پای بود
 فشانده بر اوردادگر فروتاب
 دهمی بد پرستنده کردگار
 در آمد به فرمان جان آفرین
 پرستنده داور بی همال
 همی کرد بر ایزد آنجا درود
 بسی ماند در آن همایون حبیب
 ستایش چنان کرد کاو را سزید
 همی برد گیهان خدا را نماز
 چنانچون که در خورد دادار بود
 - نیرامان ابا ایزدی دستگاه
 نگارنده اش را ستودن گرفت
 نهم پرده را کرد آرام جای
 زستان بودش نخستین درخت
 پرستنده پاك پروردگار
 در آمد پس پرده یازده
 که با تو گراید همه نیکوی
 فرو تاخت بروی فروغ خدای
 پیستشگری کرد چالاک و هست

پس آنکه نگارنده سرخ و زرد
 درخشنده بر لوح نامش چنان
 چوبگدشت سالان چهاران هزار
 پدیدار کرد از بر عرش پاك
 ابر پایه عرش او را نگاشت
 بسی روزگاران برافراز عرش
 چنین در فزونی همی کرد گشت
 ابر پشت آدم همی داد جای
 ز عبدالله نيك پی چون بزاد
 خداوند جان و خداوند تن
 ابا دست قدرت ورا بافته
 ز یاقوت بالا ز در آستین
 زبلور زردش یکی دامنا
 همش از زبرجد طرازیده کش
 ز فرّ خداوندیش باد چاك
 نه بوی همان شهره پیراهنا

ابر لوح نامش پدیدار کرد
 که خورشید رخشنده بر آسمان
 مـر آن نام را پاك پـرورد گار ۱۲۰
 وزو عرش روشن شد و تابناك
 نگه عرش خود را بدان نام داشت
 همیدون درخشنده رخشان گهرش
 که او را پدید آور چرخ و دشت
 چنین تا به عبدالله پاك رای ۱۲۵
 به سر تاج پیغمبری بر نهاد
 پوشید بروی یکی پیرهن
 زشش گوهر او را به هم تافته
 سزاوار پیغمبر راستین
 که پوشید ازینگونه پیراهنا ؟ ۱۳۰
 ز مرجان گریبان فرخنده اش
 چنین جامه بخشد خداوند پاك
 سرائیل را دیده شد روشنا

گفتار در فرو رفتن گوهر پیغمبر علیه السلام

به دریا های بیست گانه

چنین خواندم از گفت شیر خدای
 دو ده ژرف دریا خدا آفرید
 به هر يك از آن بیست دریای ژرف

که از گوهر آن شه رهنمای
 کران ناپدیدار و تك ناپدید ۱۳۵
 جهان در جهان رازهای شگرف

پس آنگه بدان گوهر پاک گفت
 فرو شد به دریای عزت نخست
 وز آنجا به دریای صبر اندرون
 ۱۴۰ وز آنجا به دریای افکندگی
 وز آن پس به دریای کوچکدلی
 به دریایی آمد سپس شاد کام
 وز آنجا به دریای خشنودیش
 در آمد به دریای حلم ای شگفت
 ۱۴۵ وز آنجا به دریای پرهیز شد
 پس آنگه در آمد به دریای بیم
 وز آنجا به دریای پوشش شتافت
 چو زانجا به دریای کردار رفت
 در آمد به رخ بره داوری
 ۱۵۰ پس آنگاه آن گوهر سرفراز
 وز آنجا به دریای آزم راند
 از آن چند دریا چو آمد به در
 که ای مر مرا تو پرستنده دوست
 تویی از همه آفرینش نخست
 ۱۵۵ فرستاده واپسین منی
 چو دید این نوازش زدانی راز
 فرو ریخت همچند پیغمبران
 ز هر دانه کز روی مهتر چکید

که ایدون به دریای عزت دریافت
 سراپای مر - عویشن را بنیست
 گرایید پیغمبر ره نمون
 همی رفت یویان ره بندگی
 ترو شد، چنین گفت ما را علی
 که اورا وفا بود فرخنده نام
 همی برد یزدان و بستودیش
 کران تا کران غوطه خوردن کرم
 سپاس خدا را گهر ریز شد
 دل از بیم دادار گیهان دونیم
 وزو فرّه کرد گازی بتافت
 به دریای افزونی انگینخت تفت
 به دریای ره دانی و رهبری
 به دریای خودداری آمد - فراز
 به دریای آزم دبری بماند
 بنو گفت دادار پیروز گر
 تو مغز و دو گیتی ابر جای پوست
 خداوند آیین و دین درست
 ناینده راه و دین منی
 به روی اندر افتاد و بردش نماز
 خوی از روی آن مهتر مهران
 خداوند پیغمبری آفرید

گفتار در پیشی گرفتن پیغمبر علیه السلام در ستایش خداوند

بر پیغمبران دیگر

گراینده پیغمبران یکسره
 ابر گرد آن گوهر تابناک
 کد امید گفتا بدیشان خدای
 بگوید ایدون که من کیستم
 خداوند پیغمبران بر شکفت
 تویی آنکه نبود بجز تو خدای
 نه انبازداری نه یار و نه جفت
 تویی پروراننده هر گهر
 سپس پاسخ آمد بدو از خدای
 تویی کز همه آفرینش بهی
 چنانچون تویی به پیغمبران
 چو زینگونه بگذشت گفت و شنید
 جهان آفریننده هوش بخش
 چو زینگونه بگذشت گفت و شنید
 به سوی دگر بهره از روی مهر
 پس آنگاه مرعش رایك خدای
 سپس کرد از عرش کرسی پدید
 قلم را هم از لوح کرد آشکار
 چو گفت خداوندش آمد به گوش

ابر گرد آن شهریار سره
 سرایان همه نام یزدان پاك ۱۶۰
 که یزدان شناسید و یزدان گرای
 که پیروز بر هست و بر نیستم
 ز پیغمبران جست پیشی^۳ و گفت
 نگارنده هوش و فرهنگ و رای
 نه جای و سوی و نه خورد و نه جفت ۱۶۵
 تویی شاه شاهان پیروز گهر
 تویی برگزیده تویی رهنمای
 فشاندم ابر تو همه فرهی
 بود پیرو تو به از دیگران
 یکی گوهر از گوهرش آفرید ۱۷۰
 بکرد آن درخشان گهر را و بخش
 شد آب گوارنده و بر دوید
 نگه کرد و شد عرش رخشنده چهر
 ابر آب روشن همی داد جای
 ز کرسی سپس لوح را آفرید ۱۷۵
 بدو گفت نام مرا برنگار
 قلم شد بسی روزگاران ز هوش

- به هوش آمد ولر زلرزان بگفت
 چه بنگارم ای پاک پروردگار
 ۱۸۰ که نبود خدای دگر جر خدای
 چو نام پیمبر نیوشید اوی
 همی گفت پاک! جهان داورا!
 وز آنجا سرخویش برداشت زود
 پس آنکه سرخویش تن راست کرد
 ۱۸۵ بگو کیست این نامور را درست
 بگو کیست این شاه روشن منش
 چنین داد پاسخ قلم را خدای
 دهد بندگان را نوید بهشت
 بود مایه آفرینش همه
 ۱۹۰ نبودی گر این پادشاه سترگ
 شب گمراهان را درخشان چراغ
 محمد فرستاده خوب کیش
 قلم چونکه نام پیمبر شنود
- چه بنگارم ای آگه از هر نهفت
 بفرمود ایدون چنین برنگار:
 محمد فرستاده رهنمای
 نیایش کنان اندر آمد به روی
 از آنچیت ستایش کنم برترا!
 نبشت آنچه یزدانش فرموده بود
 زدادار داننده در خواست کرد
 که پیوسته نامش ابا نام تست
 چه جان را دهد نام او پرورش
 که اویست پیغمبر رهنمای
 ببخشم بدو هر چه کسردار زشت
 شبانست او و افرینش رمه
 نه ایدون تو بودی نه عرش بزرگ
 خداوند نه گنبد و هشت باغ
 جدا کرده ام نامش از نام خویش
 فرستاده بروی فروان درود

خطاب کردن خداوند قلم را به نگارش آغاز

وانجام هستی

- سپس با قلم گفت پروردگار
 ۱۹۵ ز هر گونه کاروز هر گونه چیز
 سپردن که خواهد ره راستی
 که ایدون همه بودنی برنگار
 که خواهد بدن تا گه رستخیز
 که در کثی است و که در کاستی؟

قلم چون به لوح اندرون در نبشت
 فراوان فرشته خدای آفرید
 که بر آل و شاهش درود و فره
 بیاراست آنگه جهان آفرین
 ز یاقوت سرخ اندر توخت و کاخ
 به گرد بهشت اندرون جوق جوق
 روان چارجوی اندران بهوستان
 پس آنگه زدودی کنان آب خاست
 زمین را پس از گنبد گرد کرد
 ولی بود جنبان چو کشتی زمین
 سپس آفریننده هوش و هنگ
 دگر کرد پیدا یکی مه سروش
 بگستر داد آن پس یکی پهن سنگ
 وز آن پس یکی گاو بازور و تار
 سپس ماهی کرد پیدا سترگ
 ابروی آبست ماهی هلا

به فرمان یزدان همه خوب و زشت
 ابا قر استاره و روی شید
 فرستند تا روز بادافره
 ز نور پیمبر بهشت برین ۲۰۰
 ز مرجان درخت و زیپروزه شاخ
 بهشتی نگاران بیجاده طوق
 خداوند را در خور دوستان
 بر افراشت کردون بدانسان که خواست
 پدیدار از کفک آن آب کرد ۲۰۵
 چپ و راست گاهی چنان گه چنین
 ابا کوهها داد او را درنگ
 که برداشت داند زمین را به دوش
 که گیرد فرشته ابروی درنگ
 مر آن سنگ راهشت بر پشت گاو ۲۱۰
 که بروی ستاده است گاو بزرگ
 کجا آب باشد به روی هوا

هوا را به روی سیاه بیست جای
 بدین سان بگسترده چون فرش را
 یکی نور فضل و یکی نور داد
 ز فضل آفرید آنگهی عقل و علم
 ز عقل آنگهی بیم را آفرید
 ز علم وز بخشندگی دوستی

وز آن پس نداند کسی جز خدای
 به دو چیز آراست مرعش را
 بدین هر دو مرعش را زیب داد ۲۱۵
 وز آن بخشش و نام بردار علم
 هم از علم خشنودی آمد پدید
 گزین هر دو گر بنده اوستی

سرشت این همه خویهای نکوی
 ۲۲۰ سپس گوهر پیروان تبار
 وز آن پس مه و مهر رخشنده را
 شب و روز و تاریکی و روشنی
 وز آن پس به عرشی و فرشی سروش
 همی کرد در زیر عرش برین
 ۲۲۵ چو دیری بر آمد به سوی بهشت
 وز آن جایگه سوی سدره شتافت
 ز گردون به گردون همی رفت شاه
 ز بهر سرشتن گل شهریار
 فرو هشت پر جبرئیل امین
 ۲۳۰ ابا او فرشته گروهها گروه
 ز خفتنگه خواجه رهنمای
 فرو شست در چشمه کوشش
 همی شست در چشمه های بهشت
 درخشنده چون ماه و خورشید شد
 ۲۳۵ به هر چشمه کاو را به شستی سروش
 چو دیدند افرشتگان گوهرش
 یکا یک مر اورا پذیره شدند
 سرودند کای داور دادگر!
 اگرمان زسوی تو فرمان بود
 ۲۴۰ مهین اختری بود اورا نه برج
 خدای از پی آن گهر درج خواست

ابا گوهر خواجه خوب خوی
 جهان آفریننده کرد آشکار
 دگر اختران درخشنده را
 همان باد نوری و بهمنی
 ز نور پیمبر روان داد وهوش
 پیمبر خداوند را آفرین
 خرامید پیغمبر خوش سرشت
 ز قر پیش سدره پیرایه یافت
 چنین تا بیامد ابر چرخ ماه
 بفرمان دادار پیروزگار
 بیامد شتابان به روی زمین
 بیامد چنین با فراوان شکوه
 یکی مشت برداشت پیک خدای
 وز آن چشمه در چشمه دیگرش
 گل آن فرستاده خوش سرشت
 خوش و پاک چون درآسپید شد
 فزودی ابر خوبی و رنگ و بوش
 همان روشنایی و زیب و فرش
 در آن گوهر پاک خیره شدند
 همه قر تو تا بد از این گهر
 نماز آوریمش که شایان بود
 بهین گوهری بود اورا نه درج
 سزاوار اختریکی برج خواست

بر آن گشت رایش که آدم کند
 که در وی نه‌د نور پیغمبری
 به جبریل گفتا بچم زی فرود
 ز جبریل پیشی گرفت اهرمن
 ز تو پیکری کرد خواهد خدای
 چو آمد به سوی توفرخ سروش
 بگویش خدا را ز من در گذر
 به سوی زمین راند جبریل پاك
 زمین لابه آغاز کرد و خروش
 ز بس کرد در پیش او لابه ساز
 بدو گفت یزدان چه شد کاین چنین
 چنین گفت با کردگار جهان
 زمین بر تو آورد از من پناه
 پناهید چون بر تو ، بخشودمش
 سرافیل و میکال نیز این چنین
 به افروخته مرگ فرمان رسید
 ز بالا پیامد دمان زی فرود
 زمین لابه سر کرد بار دیگر
 پناه از تو بر داد گر می برم
 بدو داد پاسخ فرشته که من
 که فرمان او را بمانم بجای
 چنین گفت و آکند از خاک مشت
 از آن خوی مردم دگر گشت و رنگ

یکی پیکر از گل فراهم کند
 سروشان کنندش پرستشگری
 یکی مشت از خاک باز از زود
 به سوی زمین گفت، بشنوزمن: ۲۴۵
 که سوزد مرا و را به دیگر سرای
 به یزدان پناه و به زاری بکوش
 که او بر تو بخشایش آرد مگر
 که بر گیرد از وی یکی مشت خاک
 که نبود بر آتش مراتاب و توش ۲۵۰
 ابروی ببخشد و بر گشت باز
 تهی دست باز آمدی از زمین
 که ای آگه از آشکار و نهان
 از آن پس که بس ناله سرداد و آه
 ز آرم تو روی نشخودمش ۲۵۵
 برقتند و باز آمدند از زمین
 کت از بهر این کار باید چمید
 به کاری که یزدانش فرموده بود
 که ای بر گزیده ترا داد گر
 که بر من ببخشی ز روی کرم ۲۶۰
 پناهم بدو نیز از این سخن
 کنم آنچه فرموده گی بهان خدای
 سپید وسیه سرخ و نرم و درشت
 به ترك و به روم و به چین و فرنگ

- ۲۶۵ پس آنکه بدو گفت دادار پاك
 بگفتا ز فرمان نبودم گزير
 بدو گفت يزدان كزين خاك من
 كه زاييد ازو پاك پيغمبران
 بزايد نكو كار و بدكار نيز
 ۲۷۰ بهشتست و دوزخ پي نيك و بد
 سپس گفت جبريل را كرد گار
 برفت و بياورد اورا شتاب
 ابا آب خشنودی اورا سرشت
 سر از رهنمایی وسينه زمهر
 ۲۷۵ دلش از شكيب و پي از فرهی
 دم پاك اورا ز مشك و عبير
 چو كرد از عبير بهشتی دمش
 سپس گفت افرشتگان را خدای
 چو در پيكرش بر دم جان پاك
 ۲۸۰ تن آدم ايزد چو درهم سرشت
 نهادند افرشتگان سر بسر
 سپس گفت با جان آدم خدای
 يكي جای جان ديد تاريك و تنگ
 پس آنکه به جان گفت در تن خدای
 ۲۸۵ بگفت اين و جان در تنش بر دميد
 نگه كرد بر پيكر خوبشمن
 شنيد آنچه گفتند افرشتگان
- نمخشودی از چه براين مشك خاك
 كه نيكو بود بنده فرمان پذير
 بخواهم سرشنن يكي پاك تن
 همه خوب كردار و دين گستران
 از اين خاك تا در رسد رستخيز
 ترا جان ايشان ببايد ستد
 گل خواجه واپسين را بياز
 فرو شسته اندر بهشتش به آب
 در آن گل منشهای پا كيزه هشت
 ز راديش دست و ز شاديش چهر
 ابر . آفرينش مر اورا شهي
 بکرد آفريننده ماه و تير
 در آميخت پس با گل آدمش
 ز گل ييكری كرد خواهم به پای
 ابريش او رخ بساييد پاك
 و را بر در بوستان بهشت
 كه تا كي دمد جان درو دادگر
 كه در پيكر پاك آدم در آي
 بکرد اندر آن جای رفتن درنگ
 به ناخوش درون شوبه ناخوش در آي
 چو جان در دوچشمان آدم رسيد
 فرشته ابر گرد وی انجمن
 سپاس خدای زمين و زمان

روان چون به مغزوی آمد فرود
نگارنده اش راستودن گرفت
نبشته بر او نام پروردگار
چو جان درشتا لنگ آدم رسید
هنوزش روان نارسیده به پی
شتابست از آن آدمی را به کار

یکی عطسه کرد و خدا را ستود
نگه کرد بر عرش و دیدای شگفت
دگر نام پیغمبرش تا تبار ۲۹۰
همی خواست از جایگه برجهد
شتاب از پی خاستن کرد وی
که هستند از آدم همه یادگار

نماز بردن فرشتگان آدم را و شنیدن تسبیح

پیغمبر از پشت خویش

چو یزدان تن و جان آدم نگاشت
بفرمود کافرشتگان با نیاز
بیودند آنروز را تا پسین
ز پشت خود آدم همی زود زود
که گفتمی سپاس جهان آفرین
بگفتش که آوای پیغمبری
محمد پسندیده بارگاه
سرشته سرا پای از نیکوی
ابا من فراز آی و پیمان ببند
به زهدان پاکیزه و پشت پاک
پذیرفت آدم ز دادار و گفت
همی بشکفم چون گل اندر چمن
بر او خواب را کرد دادار چیر

همان روز آدینه هنگام چاشت
برنداز همه سوی بروی نماز ۲۹۵
به پیشش نهاده سراندر زمین
يك آوا چو آوای مرغان شنود
بگفتا: جهان دوا را! چیست این
که نبود چنودر جهان دیگری
بدو دارم از آفرینش نگاه ۳۰۰
خنا آنکه او را کند پیروی
که بسپاری این گوهر ارجمند
چنین تا نهد پی ابر روی خاک
ابا خرمی جان من گشت جفت
که زاید چنین خواجه از پشت من ۳۰۵
همیدون به خواب اندرون ماند دیر

بر آورد دارندۀ آب و خاک
 چو از خواب خوش دیدگان کرد باز
 بگفتش کیی تو بدین رنگ و بوی؟
 ۳۱۰ منم گفت حوّا مہین جفت تو
 وز آن پس بدو گفت دادار نیز
 تویی مرا بندۀ خوش سرشت
 مرا هر دو ایدون ستایش کنید
 بہ. آدم سپس گفت پروردگار
 ۳۱۵ بدہ نیز اورا یکی نغز مہر
 بگفتا چہ باشید بگو مہر او
 بگفتا درود است مہرش بیار
 فرستاد دہ بار آدم درود
 ببودند افرشتگان سر زدہ
 ۳۲۰ ستاندند افرشتگان سر بسر
 پیرسید ز ایزد کہ بر پشت من
 بفرمود کز بہر دیدن درست
 سپس گشت از دادگر خواستار
 مراورا چوپنذرفتنہ شد گفت او
 ۳۲۵ ہمہ شیفتہ گشتہ بر نور شاہ
 سپس خواست از پاک پروردگار
 ز جابی کہ دانم درو بنگرید
 درخشید از پنج انگشت وی
 درفشان شد از نور آن پنج تن

زسوی چپ او یکی جفت پاک
 نشسته برش دید حوّا بہ ناز
 کہ گیر دہمی جان و دل با تو خوی!
 مرا کرد دادار ہم خفت تو
 کہ هست این مرا بر گزیدہ کنیز
 سرشتم شما را ز بہر بہشت
 چنان چون کہ باید نیایش کنید
 کہ اورا زمن شو کنون خواستار
 پس آنگاہ بر گیر ازو کام و بہر
 کہ ایدون فراز آورم بہر او
 ابر خواجہ واپسین و تبار
 خدایش بدو داد و باوی غنود
 ابر پشت آدم رده بر رده
 ابر پشت او بافتہ پر بہ پر
 چراینند افرشتگان انجمن
 ابر نور خواجہ کہ در پشت تست
 کہ از پشت نورش بہ روی من آر
 ستاندند افرشتگان پیش روی
 بکردند بر روی آدم نگاہ
 کہ مر نور شہ را کند آشکار
 خدا خواہش او بہ جای آورد
 سپس نور آن پنج فرخندہ پی
 سپہر و ستارہ زمین و زمن

چو آدم ابا جفت خود خواست خفت
همیدون بگفتی بدان پاك جفت ۳۳۰
که مردست و رخسار گانرا بشوی
بکن خوش تن خویشان را به بوی
شود ز آن تو این گرانمایه نور
ازو روی تو بر فروزد چو هور

پیدا شدن نور پیغمبر علیه السلام از چهره حوا و باز گراییدن

به روی شیت ۴

چنین بود سر پنجه اش روشنا
چو بر شیت حوا شد آبستنا
شد آن نور از روی حوا پدید
گذشتی فروغش ز ماه و زشید
سروشان فرود آمدند از سپهر
به نزدیک آن بانوی خوب چهر ۳۳۵
یکایک ابروی زهازه سُرای
که آن نور ازو گشت کردن کرای
چو بنهاد مرشیت را بر زمی
ازو تافت نور پیمبر همی
درخشیدی از چهره اش ماه و مهر
میان وی و مام پرهیزگار
پس آنگاه شیت پیمبر نهان
نشان بود تا اینکه بالا کشید
یکی سروین شد به بالای راست
که ایدون بیاید که من بگذرم
بیا کز تو پیمان بگیرم درست
که نور پیام آور واپسین
سپس روی آورد سوی فراز
چو دانست داننده هر نهفت
بفرمود با گونه گونه سروش
شد از دیدگان کهان و مهان ۳۴۰
سیاهی به گرد لبش بر دمید
سپس آدم او را بر خویش خواست
ره آن جهان را همی بسپرم
که یزدان گرفتست از من نخست
چومن پاس داری توای پاك دین ۳۴۵
همی گفت کای داور بی نیاز
که آدم چه خواهد به درگاه گفت
ز تسبیح باشید لختی خموش

از بن گفتن ایدون چه جوید همی
همه از دریچه کشیدند سر
نه از مرغکان بهشتی صغیر
ستادند خوش آبهای روان
ز چرخ برین بر کشیدند یال

نیوشید کادم چه گوید همی
۳۵۰ بهشتی نگاران پاکیزه بر
نه بر شد ز درهای مینو صریر
نه از باد شد شاخ طوبی نوان
سروشان به هم در نور دیده بال

اندرو صیت آدم^(ع) مرثیت رابه سپردن نور پیغمبر^(ص) به ارحام ظاهر

و گواه گرفتن فرشتگان

که آدم چه گوید ابا کردگار
بیا تا چه داری گهر سفتنی
بر آورنده لاجوردی سپهر
بدان سان که فرموده بودی به من
که مرگ آمد و گاه خفتن به گور
کش از ناسزایان بدارد نگاه
که از پور فرخنده پیمان بگیر
دمانده دم سرافیل را
ابا او فرشته فزون از گمان
که دارند آرم آن نورپاس
بیاورد از آسمان بلند
همیدون ابر این بهشتی حریر
که فرمان چنین است از کردگار
ابر ناسزا و از این نگذرد
بر او مهر زد پیک پروردگار

همه گوش بگشاده از هر کنار
۳۵۵ بدو گفت برگو کنون گفتنی
بگفت ای نگارنده ماه و مهر
نگه داشتم نور هر پنج تن
کنون خواهم اورا سپردن به پور
همی گیرم ایدون ترا من گواه
۳۶۰ بفرمود دارنده ماه و تیر
گوا گیر میکال و جبریل را
سپس جبرئیل آمد از آسمان
ابر دست هریک درفش سپاس
یکی خامه جبریل با یک پرند
۳۶۵ به آدم همی گفت خامه بگیر
پسر را یکی عهد نامه نگار
که نور شه واپسین نسپرد
نبشت آدم آن نامه را استوار

گوا کرد جبریل ومیکال را	سروشان روشن پر و بال را
پس آنگاه جبریل نامه سپرد	به‌شیت و دوجامه بر وی ببرد ۳۷۰
ابا تاب خورشید و رنگ سپهر	بپوشاند بر شیت فرخنده چهر

نابیدن نور پیغمبر (ص) از جبین شیت و چهره دیگر بزرگواران

نا جناب هاشم

همی تافتی نور شاه و تبار	ز پیشانی شیت پاکیزه کار
ازو رفت آن نور سوی انوش	وزو سوی قینان رخشنده هوش
ز قینان چنین تا به عبد مناف	به پاکیزه‌پشت و به پاکیزه ناف
وزو سوی هاشم گرایید تفت	زرویش همی آب خورشید رفت ۳۷۵
نهادی هر آنگه که در کعبه پی	شدی کعبه روشن ز دیدار وی
چنان تافت نور پیمبر ازوی	تو گفتی مه و مهر تابده کوی
به چشم و به گیسوی و دیدار دوست	تو گویی سماعیل پیغمبرست
گراینده مردم گروه‌ها گروه	به دیدار آن خسرو باشکوه
ابر کوی و برزن چو کردی گذر	بدو مژده دادند دیوار و در ۳۸۰
که نزدیک شد تا شود آشکار	ز پور تو پیغمبر نامدار
زمین را بشوید ز ناپاک دین	یکی پاک دین گسترد بر زمین
چو عبدالمناف از جهان بست رخت	ز فرزند بگرفت پیمان سخت
که نور پیام آور رهنمای	همی نسپرد جز به پاکیزه جای
همی پادشاهان با دستگاه	شدند آرزومند پیوند شاه ۳۸۵
جهان پرشد از بانگ آزادیش	بزرگان پذیرای دامادیش
سرایش خوانندگان مال مال	ابر خویش و بیگانه نیکی سگال

چمیدی چوزی خانه کردگار
 ابر پرده خانه آویختن
 ۳۹۰ چنان شد که برمکیان شاه گشت
 کلید در خانه کردگار
 کمان سماعیل فرخنده پی
 وز آن براهیم يك پیرهن
 ز نوح پیمبر يك انگشتری
 ۳۹۵ پراکنده شد نام او در جهان
 شهنشاه روم و شهنشاه زنگ
 ابا هدیه و گونه گون دستگاه
 که بشنیده بودند از آگاهان
 که گشتست نوری کزو آشکار
 ۴۰۰ نپذرفت از خسروان هیچ زن
 از آن زن چهار آمد او را بسر
 ولی نور پیغمبر کردگار
 فرو تافت از روی هاشم همی
 نیامد چرا زویکی پاك پور

بگشتی به گرد اندرش هفت بار
 سپاس خدا را گهر ریختن
 ابر آسمان مپی ماه گشت
 سپردند بر دست آن شهریار
 ابا موزه شیت شد ز آن وی
 بمانده مر او را سزاوار تن
 درفشنده تر از مه و مشتری
 به پیش کهان و به پیش مہان
 نبشتند نامه بدو بیدرنگ
 که بپذیر و مر دخت مارا بخواه
 شناسنده راز های نهان
 بود نور پیغمبر نامدار
 زنی خواست از دوده خویشتن
 چهار دگر دخت فرخنده فر
 نگرید از هیچ يك آشکار
 وز آن شاه شد مستمند و غمی
 که باشد سزاوار آن پاك نور

خواب جناب هاشم و رفتن او به مدینه به خواستگاری سلمی

۴۰۵ شبی گرد بر گرد کعبه چمان
 که بخشاید او را یکی پور پاك
 همی گشت نالان و دیده پر آب
 به خواب اندرون گفت فرخ سروش

همی خواست از کردگار جهان
 که باشد سزاوار آن نور پاك
 که شد چیره او را بر دیده خواب
 بدو کای خداوند با ف و هوش

ترا هست سلمی پسندیده جفت
 گرانمایه و ترسمند از خدای
 پسندیده کردار و آیین اوست
 ترا خواهد از وی یکی پور زاد
 پیمبر پدید آید از پشت او
 برانگیخت از خوابگاه با هراس
 بر خوبشتن خواند پیوند خویش
 بگفت آنچه در خواب گفتش سرش
 بدو مطلب گفت شادان بزی
 بود این زن از دودمان نجار
 فسانه به نیکویی و بخردی
 نژادش بزرگست و نیکش نهاد
 به گیتی کنون خسروان بلند
 وز ایدون بدین کار داری شتاب
 پیویم خواهشگری را چو باد
 بفرمود هاشم درستی کار
 به بازار گمانی شوم سوی شام
 بسازم من اینکار را خویشتن
 کنم خواستگاری من او را به راه
 پس آنکه سوی شام آهنگ کرد
 به یثرب درآمد خوش و شاد خوار
 همه کوی و برزن ز دیدار شاه
 فروغ پیمبر ازو تافتی

که عمروش پیورده اندر نهفت
 نباشد چنویك زن پیارسای ۴۱۰
 ولیکن گران سنگ کابین اوست
 گزیده به دین و ستوده به داد
 شکافنده ماه انگشت او
 ندانم ز شب رفته بُد چند پاس
 قریشی نژادان پاکیزه کیش ۴۱۵
 به گفتار او نیک دادند گوش
 که او مر ترا تو مرا ورا سزی
 گرانمایه و پاک و پرهیزگار
 نگر دیده هر گز به گردش بدی
 ولی مهتری تو ازو در نژاد ۴۲۰
 به پیوند تو هر یکی آزمند
 که گفتست فرخ سروشت به خواب
 بگیریم او را ز بهر تو شاد
 شود از خداوند گیار آشکار
 به یثرب گرایم ز ره شاد کام ۴۲۵
 بباشید با من شما انجمن
 ابا فرهی و ابا دستگاه
 ابر سرخ مویان هامون نورد
 ابا وی همه مهتران تبار
 درفشید برسان خورشید و ماه ۴۳۰
 همی دست خورشید بر تافتی

زن و مرد او را پذیره شدند
 بگفتند شادان شما کیستید
 سروشید باز آمده از بهشت
 ۴۳۵ سپس مطلب گشت پاسخ گزار
 قربشی نژادیم و فرخ گهر
 بود این برادرم هاشم به نام
 پی خواستاری سپردیم راه
 کنون به شما می نباشد نهان
 ۴۴۰ همه آرزومند پیوند وی
 به پیوند سلمی گراید همی
 بر مطلب عمرو پیوید و گفت
 بود دخت من این مه پردگی
 کند هر کسی را که خود او پسند
 ۴۴۵ شده با زنان بامدادان پگاه
 گر ایدون بدانسوی خواهید رفت
 و گر کرد خواهید اینجا درنگ
 بگوئید کز این میانه کدام
 نمودند بر عمرو خواهنده را
 ۴۵۰ بر او آفرین کرد عمرو سترگ
 ز دیدار او شادمان شد دلم
 زمانی بیایید اینجا فرود
 پس آنکه سوی دخت پویان شویم
 همه از هیونان به زیر آمدند

به دیدار و بالاش خیره شدند
 به ای بدر چمان از پی چیستید
 که نبود چنین آدمی را سرشت
 که ما میم از دوده نامدار
 پرستند خانه دادگر
 که تابدرخش چون ستاره به بام
 ز بهر برادر بدین جایگاه
 که بودند چون خسروان جهان
 نپذرفت هر چون فشردند پی
 مرا گوید او جفت شاید همی
 که فرّ شما را نشاید نهفت
 که مهرش بود از در بهردگی
 مرا نیست گفتار در چون و چند
 قینقاعیمان را به بازار گاه
 گرایم شما را به همراه تفت
 مرا مایه خواهد گران کشت و سنگ
 به پیوند دخت منش هست کام
 خداوند روی درخشنده را
 بگفتا زهی خواستار به زرگ!
 همی دل ز دیدار او نگسلم
 که دیدارتان انده از دل زدود
 بگوئیم و پاسخ ازو بشنویم
 به بنگاه عمر و دلیر آمدند

یکی خوان بگسترد عمروه ژیر
 هیونان آگنده ران را بکشت
 به دیدار هاشم گروه ها گـروه
 همه خیره در نور پیغمبری
 چو دیدند دانشوران جهود
 براندامشان اندر افتاد لـرز
 ازیرا که بر خوانده بودند پاك
 که آن نور نور پیمبر بود
 چو دیدند بر چهر هـ اشم نشان
 گـرستند و گفتند گردید گـاه
 بیاید فـرستاده واپسین
 بگرداند از خون ما آسیا
 سرائیلیان چون شنیدند این
 از آنروز کردند اندر سرا
 چو فردا بر آمد فروزنده مهر
 به بر جامه نغز آراستند
 سرو بر نهان زیر خود وزره
 چمان در میان هـ اشم نامدار
 به دوشش کمان سماعیل پاك
 ابا گوهر و جامه و دستگـاه
 که بدرفته آن بانوی پاك مغز
 چو پیغمبر چاهی آمد فراز
 فرومانده مردوزن آنجا شگفت

خورشها گوارنده و دلپذیر ۴۵۵
 به گفتار نرمش همه گرم پشت
 شتابان چوسیل دمنده ز کـوه
 کزو تافتی چون مه و مشتری
 به نوری که از چهره او نـمود
 که از دین موسی بشدارج و از ۴۶۰
 به تورات از گفت یزدان پاك
 جهان پاك باید بدو بـگـرود
 شدند از درون آه سوزان کشان
 که ما کشته گردیم و دین مان تباه
 ز خون جوی راند به روی زمین ۴۶۵
 سر از تن همی بدرود چون گیا
 ز هاشم ابر دل گرفتند کین
 تبه کردن دین پیغمبر
 قریشی نژادان فرخنده چهر
 همی نیرو از دادگر خواستند ۴۷۰
 برفتند با دستگاه فـره
 ابر پیش رویش درفش نـزار
 ز زخم خدنگش دل سنگ چاك
 بیامد بدان شهره بازارگاه
 ز بهر خریداری چیز نغز ۴۷۵
 به بازار و هرسو براو دیده باز
 بدان خسروی برزو شاهانه گفت

بر آن روی رخشان چوماه درست
 به دیدار او در میان گروه
 ۴۸۰ چمان شد به نزدیک سلمی پدر
 ز بهر تودارم یکی خوش نوید
 بدو گفت دختر نوید تو چیست
 بگفتش که این شاه رخسند چهر
 به ایدر ترا آمده خواستار
 ۴۸۵ فرو برد سر در گریبان خموش
 ولی بود خاموشی او را گوا
 پس آنگاه هاشم ز رومی پرند
 ابر گردوی نیز پیوستگان
 شتابان از آن شهره بازارگاه
 ۴۹۰ چو گشتند آگه که بهر چه کار
 به دل آتش رشکشان بر فروخت

همه دستها گشته از کار سست
 شده شیفته بانوی با شکوه
 بدو گفت کای دخت خورشید فر
 ازو نازش هر دو گیتی پدید
 بدین گفتن ایدون امید تو چیست
 که نبود چنو زیر گردان سپهر
 جوانمرد و از دودمان نزار
 ز آرم خوی از رخس کرد جوش
 که دارد به پیوند هاشم هوا
 سراپرده افراشت آنجا بلند
 ز بستان آزادگی رستگان
 مگره در مگره بهر دیدار شاه
 بدان جایگه آمده شهریار
 ابر آتش رشک دلشان بسوخت

رفتن شیطان به صورت پیر به نزد سلمی

ابا پیکر آدمی اهرمن
 یکی مرد پیرم تهی از هوا
 ز خویشان هاشم یکی مرد پیر
 ۴۹۵ بود گرچه هاشم پسند به چهر
 گرفته بسی بانوان هژیر
 همی خوش نماید به بالاوبرز
 به ناورد ترسان و درخانه زفت

بیامد به نزدیک بانو، که من
 ابر گفت من پیری من گوا
 سخنهای پیران فسانه مگیر
 ولیکن بود بازنان سست مهر
 رها کرده آنگاهشان خیر خیر
 ولی نیست او مرد شمشیر و گرز
 همی زود دل بگسلاند ز جفت

بدو گفت بانو که ایدون بود
 گر او باره خیمبر از سیم وزر
 نخواهم پذیرفتن او را به شوی
 دل اهرمن گشت ازو پرامید
 دگرمانده رنگ و فسون ساز کرد
 برفت و سیم باره آمد فراز
 غمین گشت سلمی ز گفتار دیو
 پدرش آمد و دید او را نژند
 ترا باید ایدون خرم بود وشاد
 بدو گفت بانوی پرهیزگار
 شنیدم که زفت است پیمان گسل
 پدر پیش او کرد سو گندیاد
 همانا که اهر یمن بد سرشت
 ز گفتش دل بانو آرام یافت

بدین مایه کس شوی من چون بود
 بینباید و گونه گونه گهر ۵۰۰
 مرا شیفته کی کند رنگ و بوی
 ابا پیکر دیگر آمد پدید
 سخنهای پیشینه آغاز کرد
 ابا شکل دیگر فسون کرد ساز
 در او کار گر گشته افسون وریو ۵۰۵
 بگفت از چرایی چنین مستمند
 که یزدانت کام دو گیتی بداد
 که این کامده مرا خواستار
 ندارد به رزم اندزون هیچ دل
 که عهدش درست است و جنگی بزاد ۵۱۰
 ابر تو دمید این فسونهای زشت
 دل اهرمن از غمان بر شکافت

پیغام دادن سلمی به هاشم و رفتن او با دادان

به خواستگاری

دویم روز چون سرزد از کوه مهر
 فرستاد نزدیک هاشم پیام
 بکن خواستگاریم فردا پگاه
 ازیرا که دارم بسی خواسته
 کنم یاری تو به زوبه سیم

ز شه در دل بانو افزود مهر
 که ای تیغ پیغمبری را نیام
 مکن بر گرانی کاین نگاه ۵۱۵
 زهر چیز بنگاهم آراسته
 مباحث از گرانی کاین به بیم

چو خورشید از باختر بردمید
 بزرگان یثرب همه بر به بر
 ۵۲۰ ابروی هاشم همه مانده خیر
 سرگفتگو مطلب باز کرد
 که ماییم از دوده باستان
 بزرگ و جوانمرد و کند آوریم
 نیاگان مارا درفشان ز روی
 ۵۲۵ بود نور او ویژه ما و بس
 ز هاشم بتابد کنون نوراو
 کنون خواهد این نور را کردگار
 سپردیم دشت و بریدیم راه
 اگر تان به پیوند هاشم سرست
 ۵۳۰ به پاسخ چنین گفت عمرو و سترگ
 به پیوند او سرفرازم همی
 ولی چاره نبود ز کابین گشن
 که در دوده ما خود از دیرگاه
 نبودى گراین شیوه ما ز پیش
 ۵۳۵ بدو مطلب گفت کابین اوی

سوی خیمه عمرو هاشم چمید
 نشستند و بطحائیان بر زبر
 نیامد برون دم ز برنا و پیر
 بدینسان سخن گفتن آغاز کرد:
 جهانست ازما پر از داستان
 پرستنده خانه داوریم
 فروغ فرستاده راستگوی
 کرا باشد این پایگاه دسترس
 یس از هاشم از چهره پور او
 شدن از نژاد شما آشکار
 پی خواستاری بدین جایگاه
 شتاب اندرین کار به بهترست
 که نبود به گیتی چو هاشم بزرگ
 ابـر شهریاران بنازم همی
 پس آنگاه کردن یکی خوب جشن
 گرانی کابین بود رسم و راه
 نه از کم سخن راندمی نه ز بیش
 فرستیم صد اشتر سرخ هوی

آمدن ابلیس به مجلس کابین و فریب دادن

عمرو پدر سلمی را

چوپیری به قد چون کمان اهرمن
 خروشان پیامد بر عمرو گفت
 نشسته ابر گوشه انجمن
 بدین پایه کابین نگیرند جفت

مده دخت خود را چنین رایگان
 بدینگونه اهریمن نا بیکار
 که کابین دختر فزونتر بخواه
 ازیرا که دانست آن بد کنشت
 نوردد همه رسم اهریمنی
 به هر بار کاهریمن پرستیز
 گزین مطلب شاه پاکیزه مغز
 پی کوری دیو بار نخست
 دوم بار خرواری از عنبرا
 کنیزان سیم بار افزود پیچ
 فراوان بیفزود بار چهار
 سپس مطلب گفت با عمرو زاد
 دگر خواست اهریمن بد کنش
 برو بانگ زو عمرو کای کوژ پشت
 ز گفت توای پیر نا خوب کار
 برون کردش از خیمه خویشتن
 یکی بر سرائیلیان بسد خدیو
 چرا پند این پیر کردی یله
 بیایست اندرز پیران شنود
 خرد در چنو کم توان یافتن
 چرا دخت خود را به بیگانگان
 اگر تو بدین کار تن در دهی
 بُفتد دختر تو به بیگانه مرز

که گنجی است کابین اوشایگان
 بر عمرو شد چاره جو چار بار
 کزین دو نیچد یکی راز راه ۵۴۰
 که زاید چو پیغمبر خوش سرشت
 کند نیست جادویی و ریمنی
 اباعمر و گفتی فزون خواه چیز
 فزودی به کابین یکی چیز نغز
 بیفزود يك بدره زر درست ۵۴۵
 ابایست جامه سزای بـ را
 همی شد دل اهرمن پر ز رنج
 ز کافور هندی و مشک تـ تـار
 که گشتی توایدون بدین پایه شاد
 کز این در کند عمرو را سرزنش ۵۵۰
 برو ور نه خواهی به تیغت بکشت
 شدم در بر انجمن شرمسار
 سرائیلیان گرد بر اهرمن
 بدینسان همی گفت با عمرو نیو
 که پیران شبانند و ما چون گله ۵۵۵
 ز اندرز پیران کند مرد سود
 نباید سراز گفت او تافتن
 دهی نیست این کار فرزندگان
 بدی را ندانی همی از بهی
 که نشناسد اورا کسی ارج وارز ۵۶۰

مگر سیر گشتی زفرزند خویش
 ترادل بود سخت و اندیشه سست
 بگفت این وشمشیر آهیخت زود
 ز یکسوی پوران عبدالمناف
 ۵۶۵ دوان مطلب تیغ هندی بهمش
 سوی اهرمن هاشم آهیخت تیغ
 رسید و ربودش ز روی زمین
 بزد بر زمین پیکر اهرمن
 که از روی هاشم خداوند نیو
 ۵۷۰ چو بادی ز چنگال هاشم جهید
 چو آگاهی آمد زهامون به شهر
 دویدند بیرون گروه ها گروه
 شدند اندر آن جایگاه نبرد
 ابر دل گرفتند از آنروز باز
 ۵۷۵ بر مطلب عمر و شد لابه بر
 همان لابه عمرو پذیرفته گشت

گرانمایه سرو برومند خویش
 نمایم کاین کار گردد درست
 ابا چارصد رزم دیده جهود
 کشیدند شمشیرها از غلاف
 بزرگ سرائیلیان را بکشت
 گرفت اهرمن زود راه گریغ
 بر آن دست و بازو هزار آفرین
 همی خواست کش سربرد زتن
 فرو تافت نور پیمبر به دیو
 شد از دیده انجمن ناپدید
 شکر بر سرائیلیان گشت زهر
 گوان قریشی ستاده چوکوه
 سرائیلیان کشته هفتاد مرد
 همه کین پیغمبر سرفراز
 که نکشد سرائیلیان را دگر
 ز خون سرائیلیان درگذشت

آمدن عمرو به خیمه سلمی و ستودن مر هاشم را به شجاعت

ابا دخت عمرو گرانمایه گفت
 نگفتم که نبود چنو هیچ مرد
 سر نیزه او چو لرزان شود
 ۵۸۰ نه ار پاس گفت مرا داشتی
 بدو گفت بانوی روشن منش

که نیروی هاشم نشاید نهفت
 تو خود دیدی اورا به دشت نبرد
 کفن پر بها جامه ارزان شود
 سرائیلیان زنده نگذاشتی
 ز بیغاره مندیش و از سرزنش

بکن آنچه بهروزی من دروست
 پسندیده تو پسند من است
 ز بانو دل عمرو شد پر امید
 همی گفت کای ویزگان خدای
 بر آرم به شایستگی کامتان
 نخواهم به کابین او یک پیشیز
 براو مطلب آفرین کرد و گفت
 ولی ما مهان گشاده دلیم
 دهیم آنچه گفتیم زان نیز بیش
 پذیرفت هاشم شه نیک بخت

سرانجام پیروزی من دروست
 بویژه که خواهنده شیراوژنست
 سوی خیمه هاشم اندر چمید
 پرستندگان پرستش سرای ۵۸۵
 بود دخت من هدیه گامتان
 بخوانید او را فرودین کنیز
 جوانمردی تو نشاید نهفت
 ز رادی و آزادگی نگسلیم
 همی برنگردیم از گفت خویش ۵۹۰
 ز هامون سوی شهر بردند رخت

به زنی گرفتن هاشم سلمی را و بارور شدن او از شیبۀ الحمد

ملقب به عبدالمطلب

بکردند از آن پس یکی خوب جشن
 ابر دست هاشم سپردند جفت
 چو از کار دختر بر آسود عمرو
 فراوان ز سرخ و مُشک سیاه
 همی کرد کافور و عنبر نثار
 چو بانو به هاشم نگه کرد ژرف
 بدو باز پس داد بگرفته چیز
 همانشب به نیروی پروردگار
 نیای پیمبر به زهدان اوی
 ز دیدار او نور پیغمبری

خورش بیکران و خورش خواره کشن
 چمیدند با یکدگر در نهفت
 در گنج آگنده بگشود عمرو
 برافشاند بر شاه و یاران شاه ۵۹۵
 ازین توده توده از آن بار بار
 ره و رسم او نغز دید و شگرف
 بسی خواسته بر وی افشاندنیز
 گرفت از خداوند آزاده بار
 زهازه سُراییان بر او کاخ و کوی ۶۰۰
 درخشنده همچون مه و مشتری

از آن نور برخوبی او فزود
بدو گفت هر خار و هر درخت
چنین از چپ و راست آوا شنود
۶۰۵ شکفتی همی دید و باشوی گفت
چنین تاشبی دید در خواب نوش
ترا مژده ای بانوی پاکزاد
هشیوار و آزاده و پاک دین
چو بشنید این مژده از دادگر
۶۱۰ چو چندی برآمد از آن روزگار

به خوبی دو همچند آن شد که بود
که خرم زی ای بانوی نیک بخت!
که گفتند بر خواجه دین درود
ز خویش و زیبگانه اش می نهفت
که در داد اندر سر او سروش
که ایزد یکی مرترا پور داد
چنو کس نباشد به روی زمین
نیامیخت با شوی ز آن پس دگر
سوی شام هاشم فرو بست بار

حزیمت هاشم به سوی شام و بدرود گردن با سلمی

بیامد بر بانوی سرفراز
همی دود بر شد ز بدرود گاه
بدشاه گفت ای بهمین جفت من
۶۱۵ نکو دار این تخمه پاک را
سپردم ابر تو همان نور را
ز شیت پیمبر همی تن به تن
زمن گشت ایدون سوی تو چمان
کنون از تو پیمان بخواهم ستد
۶۲۰ همی باش روز و شب و ماه و سال
بویره که ایدون سرائیلیان
چو این تخمه پاک زاید ز تو
ممان باد گستاخ بروی وزد

که آمد زمان جدایی فراز
ز بس هردوان بر کشیدند آه
ازین پس فرامش مکن گفت من
که نازش به چرخ است از و خاک را
که بسپرد آدم بهمین پور را
بیامد ابا فرهی تا به من
فروزد به زودی زمین و زمان
که او را نگه داری از دام ودد
نگهبان او از بد و بد سگال
ابر کین اویند بسته میان
چنان پاس دارش که شاید ز تو
گرش چون دو دیده بداری سزد

نیایم اگر سوی تو باز پس
 مرا و را چومه شد به بطحا فرست
 فرستش به سوی برادر پدر
 بدو گفت بانوی روشن روان
 ولی دوریت جان بکاهد همی
 خدایت به زودی رسانا و باز
 خرامید هاشم زیشرب به در
 بدیشان چنین گفت شاه هژیر
 من ایدون ره شام خواهم سپرد

به گیتی نماندست جاوید کس
 بدینسان همی گفت و خون می کرس ۶۲۵
 که سر بر فرازد میان گهر
 که پاشش بدارم فزون از توان
 دل از تو گسستن نخواهد همی
 سفر کوتاه وزندگانی دراز
 ابا نامور مهتران گهر ۶۳۰
 که از مرگ نبود کسی را گزیر
 ندانم زیم یا که خواهم بمرد

جانشین کردن هاشم مر مطلب را و آهنگ

اوبه سوی شام

سرایم شما را یکی خوب پند
 بباشید با یکدله یکدله
 بدانید مر مطلب را بزرگی
 کلید در کعبه او را دهید
 همان چیزهای شگرف گران
 سپارید او را و باشید شاد
 دگر اینکه فرخنده پور منا
 بدارید آرم او را نگاه
 چو گفت خداوند کردند گوش
 ره شام بگرفت هاشم به پیش
 به شام اندرون رفت و بگشود باز

که در هر دو گیتی شوید ارجمند
 که فرّ و بهاتان نگردد یله
 که نام آور مهترست و سترگ ۶۳۵
 بفرمان او پاك کردن نهید
 که ما را رسیده ز پیغمبران
 ز بخت آنگهی کام گیرید و داد
 که سلمی بدویست آبستنا
 که اویست بگزیده بارگاه ۶۴۰
 به خورشید بر شد ازیشان خروش
 سوی مکه رفتند یاران خویش
 فرخت و خرید آنچه بودش بکار

ز یاقوت سرخ وز دُر سپید
 چه خلخال زرین و چه دستبند
 به خود ساز رفتن همی کرد راست
 بسیج وی از شهر دشوار شد
 دگر روز شد رنج بروی گران
 که گردد مرا دمبدم رنج بیش
 فرو ریخت خواهد بروبرگ من
 که بدرود من با جهان شد درست
 بگویند با من جهان آنچه کرد
 که رفتم ز تو سیر نگرفته کام
 ندارم به دل رنج جز رنج پور
 که بر چهره ننشیندش گردد راه
 ابروی گرانتر همی گشت رنج
 که خواهد سوی باغ مینو چمید

بسی هدیه از بهر سلمی خرید
 ۶۴۵ زشامی حریر و ز رومی پرند
 چو بخريد کالا بدانسان که خواست
 تن پهلوانیش بیمار شد
 نیارست رفتن ابا کاروان
 ابا بندگان گفت یاران خویش
 ۶۵۰ همانا فراز آمده مرگ من
 شماراه بطحا سپارید چست
 به یثرب گرایید با داغ و درد
 به سلمی رسانید از من سلام
 سپردم ره آن جهان از تو دور
 ۶۵۵ چو زادی بدارش بدانسان نگاه
 چنین بود رنجور تا روز پنج
 دو روز دگر چون بر اوشد پدید

نامه نوشتن هاشم از شام به خویشان و وصیت به ایشان در حالت نزع

دواتی ابا کاغذی خواست شاه
 از آن پس که بنوشت نام خدای
 به پیش خداوند افکنده بی
 سوی او که تازان سوی ما گرای
 در آن نامه بنوشت جان تابه ناف
 نهادست روی احترام سوی پست
 نمانده دمی بیش تا بگذرم

ابا رنج بنشست بر جایگاه
 نوشت از بر نامه جان گزای
 ۶۶۰ نوشتست این نامه را بنده بی
 بدانگه که فرمان رسید از خدای
 وز آن پس به پوران عبدالمناف
 که آیدون که این نامه دارم به دست
 زبون زیر چنگال مرگ اندرم

- به سوی شما گنج آراسته
 بیاید که با داد سازید بخش
 دگر اینکه آن بانوی خوب فر
 گرامی بدارید با پور او
 ابا اوست نور گزین خدای
 نوردید و زد مهر بر نامه تفت
 زبان سوی یزدان به پوزش گشاد
 خدایا بدان خواجه خوش منش
- فرستادم و گونه گون خواسته ۶۶۵
 که گیتی جهنده ترست از درخش
 که باشد ابر پور من بار و ر
 که نور پیمبر بود نور او
 شود نامتان زان ستاره گرای
- همی روشنی از دو چشمش برفت ۶۷۰
 به نور پیمبرش سو گند داد
 که بر من خوش و خوار کن جان کنش

بیمری شدن هاشم و آگاه شدن سلمی در مدینه

- چنین گفت و آسان همی جان سپرد
 غلامان همه جامه کردند چاک
 سوی مکه گشتند از آن پس روان
 به یثرب رسیدند با سوك و آه
 در افتاد در کوی و برزن خروش
 سراسیمه سلمی در آمد به کوی
 ابا عمرو گریان نجاری گروه
 همی گفت سلمی دریغا دریغ
 دریغا ز فرزند ناخورده بر
 ستاره ابر تارکش بیخت گرد
 بنقرید بر گنبد کوثر پشت
 زرنج تپانچه به رویش نشان
 خروشید و شمشیر هاشم کشید
- به سوی بهشت برین رخت برد
 سپردند در شام او را به خاك
 خراشیده روی و شمیده روان ۶۷۵
 فکنده ابر اسب هاشم سیاه
 تو گفتی فلك را بدرید گوش
 خروشید زار و پریشید موی
 خروشان وجوشان و هاشم پزوه
- که شد اختر هاشمی زیر میغ ۶۸۰
 همی کامدش زندگانی به سر
 بلند آسمانا! پس از وی مگرد
 همی کند از گل بنفشه به مش
 دو نر گس به لاله شکوفه فشان
- همی ارغوان ریخت بر شنبلیله ۶۸۵

ستوران او را همه کرد پی
 که بر جای هاشم نشیند کسی
 که گردد ابر باره او سوار
 برافشاند زر در بهای همه
 بدان نیکویی کرد از اندازه بیش
 که از چون منی سست مهری مجوی
 به مردان گیتی همی ننگرم
 سوی مکه رفتند گریان و زار

غریونده بر شاه فرخنده پی
 همی گفت سختست بر من بسی
 دگر کس ابر من بود ناگوار
 چو پی کرد آن تازیانه رمه
 ۶۹۰ وصی خداوند را خواند پیش
 بدو گفت من مطلب را بگوی
 به عهد و به پیمان هاشم درم
 پرستندگان بی خداوند گار

رسیدن غلامان هاشم به مکه و سوگواری مکیان بر او

غریونده بر یاد مکی خدیو
 که انی بی پدر کودکان را پدر!
 ز تو نانستان و ز تو جامه جوی
 ز چرندگان رفت آرام و توش
 گریستند بر یاد هاشم همه
 ز خوان ریزه اش یافته پرورش
 گریبان جامه دران تا به ناف
 یشتستند از خون دل راه را
 خروش و فغانشان بی اندازه شد
 به تارک همی برفشاندند خاک
 که شاهی چو هاشم به گیتی نزیست

به خورشید از مکیان شد غریو
 ۶۹۵ خروشی بر آمد ز بام و ز در
 ابر پیوگان بوده بر جای شوی
 ز پرندگان شد هوا پر خروش
 جفاله جفاله رمه در رمه
 که بودند خورده ز خوانش خروش
 ۷۰۰ خروشنده پوران عبدالمناف
 گشودند چون نامه شاه را
 ز پیغام شه سوکشان تازه شد
 همه جامه خویشتن کرده چاک
 ستاره غمین گشت و کردون کریست

پادشاهی مطلب پس از هاشم

چو هاشم ز گیتی برون برد رخت	به فرمان آن مهتر نیک بخت ۷۰۵
ابر مکیان مطلب شاه شد	ابا زیرستان نکوخواه شد
کلید در خانه کردگار	ابا خسروانی درفش نزار
کمان سماعیل با مهر نوح	ابا هوزۀ شیث رخشنده روح
همان پیرهن کز براهیم بود	ز نور خداوندیش تاروپود
خداوندی خانه و سقی حاج	همه شد از آن شاه خورشید تاج ۷۱۰
پراکند بر خویش و بیگانه چیز	همی کرد با ابر دستش ستیز
به آیندگان سرای خدای	خورش داد و پوشیدنی داد و جای
چو آیندگان سوی او تاختند	ز هاشم و را باز نشناختند

زادن سلمی جناب عبدالطلب را در مدینه

و چگونگی حالات او

سرایم ز سلمی کنون سر گذشت	که بروی ستاره چسان بر گذشت
چو او را گه زادن آمد فراز	ابر وی نشد درد زادن دراز ۷۱۵
یک آواز هنگام زادن شنید	خداوند آواز را می ندید
که ای همسر دودمان نجار	ندیده چو تو بانویی روزگار
فرو بند ایدون در خانه را	بر خود مهل خویش و بیگانه را
بیاویز بر گرد خویش و پسر	کنون پرده ها از بر یکدگر
بین تا شگفتی چه زاید همی	چو دیدی نهان داشت باید همی ۷۲۰
که این نور گیتی بر افروزدا	همه خرمن اهرمن سوزدا
جهانش فرو دینه چاکر بود	که فرخ نیسای پیمبر بسود

چو زادی مر اورا ز مردم بیوش
 چو باوی فرشته بدینسان سرود
 ۷۲۵ سپس گرد بر گرد خود پرده بست
 کشیدند بر گرد آن خوش سرشت
 کشیدند آن پرده را از زمین
 که نایند اهریمنانش به بر
 چو از ناف مادر پسر باز شد
 ۷۳۰ ز رخساره اش تیر و ناهید و هور
 نه بگریست چون کودکان دگر
 چو مادر مراورا به بر در کشید
 چو موی سپیدش به سر دیدمام
 چنین بود تا اینکه یکماه شد
 ۷۳۵ بر آمد چو یکماه آگه شدند
 که بر تو پی پور فرخنده باد
 همه بانوان مانده اندر شگفت
 چو بگذشت بروی دومه شد روان
 ازیرا که آن دوده ناپسند
 ۷۴۰ ز دیدار آن کودک نارسید
 که آمد گه کشتن ما فراز
 چو پیمود بروی جهان هفت سال
 دوهمچند خود کودکان را به دست

پسی پاس او نیک بگمارهوش
 در خانه برجست و بر بست زود
 نیارست در پیش او باد جست
 یکی پرده از پرده های بهشت
 ابر گرد وی تا به چرخ برین
 زیان ناید او را به فرخ پسر
 فروغ پیمبر بدو باز شد
 شب و روز در یوزه کردند نور
 بخندید و بفشانند از لب شکر
 یکی موی دیدش به تارك سپید
 همی شبیه الحمد خواندش به نام
 که از زادنش کس نه آگاه شد
 سوی بانوی نامور آمدند
 چنین پور گیتی ندارد به یاد
 ابریکمه پور و آن یال و کفت
 کفیده سرائیلیان را روان
 شناسای نور پیمبر بدند
 بدیدند آن نور و دلشان کفید
 ابر دست پیغمبر سر فراز
 یکی پهلوان گشت با برز و یال
 ربودی و سودی ابر خاک پست

آمدن مرد مکی به مدینه و دیدن او جناب عبدالطلب را و گفتگو

کردن بایکدیگر

ز بطحا یکی مرد روشن روان
به بازار و برزن همی کرد گشت
چو نو رسته سرو از بر جویبار
بر خساره یـك آسمان آفتاب
چو هاشم به چهر و به چشم و به موی
چنین گفت با کودکان در خرام
منم میوه باغ عبدالمناف
منم زاده هاشم نامدار
در اومانده مرد حجازی شگفت
بدو گفت کای سرو نو خاسته
خوش آن کاخ و کوی و خوش آن بوم و بر
جوان چون تو پیران ندارند یاد
بگفتا منم شبیه الحمد نیو
بر او خواند نام نیا و پدر
زبان از برادر پدر پر گله
پرسید از مرد مکی سپس
مرا گفت مکه نشستنکه است
بدو گفت کز بخت بادات بهر
بگویی به پوران عبدالمناف
ببردید پور برادر ز یاد

سوی شهر یثرب همی شد روان
که ناگه ابر کودکی بر گذشت ۷۴۵
ازو نور پیغمبری آشکار
رخش تا به ده میل گسترده تاب
ابا کودکان کرد بازی به کوی
که چون من به گیتی کجا و کدام
نیای پیام آور مـه شکاف ۷۵۰
بزرگ همه زادگان نزار
سوی او خرامید و پرسش گرفت
به چرخ مهی مـاه نا کاسته
که باشی تو دروی بدین ارج و فر
بگو چیست نام تو ای پاکزاد ۷۵۵
پدر بر پدر شهریار و خدیو
چنین تا به آدم گهر در گهر
که کرده است او را به غربت یله
که هستی بگواز کجا و چه کس
کنون مطلب بر سر ما شه است ۷۶۰
که چون باز گردی بدان شهره شهر
که ای تیغتان کوه خارا شکاف
که کس بی پدر در زمانه مباد!

فکندید گفتار هاشم به خاك
 ۷۶۵ ازو مانده ایدون یکی خرد پور
 شود در ره مگه هر بامداد
 به گفتارش زاده چون داد گوش
 سوی مگه پزید مانند باد
 بیامد به بنگاه عبدالمناف
 ۷۷۰ همه مشتری فال و خورشید وفر
 بگفت ای بزرگان بطحا زمین
 گرانمایه چون بوقبیسیدوقاف
 سراتان گشاده بر آیندگان
 چرا یاد نارید از آن کودکی
 ۷۷۵ چراغ گهر شبیه خرد سال
 مهین زاده هاشم نامور
 به کردار خوب و به گفتار نغز
 چراغیست رخشنده و رهنمای
 به شهر سرائیانش فروغ

حدیثش فراموش کردید پاك
 ز خواب و خور و خویش و پیوند دور
 مگر بشنود بویتنان را ز باد
 دل مرد مگي در آمد به جوش
 ز شبیه همی کرد در راه یاد
 بر شیر مردان دشت مصاف
 تشسته ابا مطلب بر به بر
 سرشته ز باد و سرشته ز دین
 در دستتان رادی ابر لاف
 بدان را به نیکی نمایندگان
 که نبود چنو در زمانه یکی
 کش از سالخوردان نباشد همال
 افزاینده آب روی گهر
 خدایش بیآگنده از هوش مغز
 و لیکن فروغش به دیگر سرای
 چنان راستی در میان دروغ

آمدن مطلب از مکه به طلب عبدالمطلب در مدینه و بردن او

۷۸۰ رخس چیره بر مهر هنگام چاشت
 چو پیغام پور برادر شنید
 بر آمد همانگاه شبیه پثروه
 بیابان نوردید و هامون برید
 به شهر اندرون رفت پوشیده و ش

چنین گفت و پیغام او را گذاشت
 دل مطلب در برش بر طپید
 ابر کوهه رهنوردی چو کوه
 چنین تا در شهر یثرب رسید
 پژوهنده شبیه شیر فش

به کوی اندرون دید شهزاده را
 شده نور پیغمبر رهنمای
 گرفته یکی سنگ خارا به مشیت
 سراهنگ بر کودکان یکسره
 زمانه چو من يك خجسته نژاد
 کرا هست چون گوهر من گهر
 چو بر گفت وی مطلب داد گوش
 از آن راه پیمای گردن فراز
 فرو ریخت از جزع یاقوت و گفت
 روانش همی بشکفت در بهشت
 بدو گفت شهزاده نامور
 منشهای او را شنیدم ز بهام
 نیی گر برادر پدرم ای شکفت
 بگفتا منم مطلب شاد باش
 به شهر پدر گر گراییی کنون
 که آن شارسان خانه فرّ تست
 بدو گفت شبیه که ای نیکنام
 سوی مکّه گشتند از آن پس روان
 برفتند مانند پرنده باز
 بدو گفت شبیه سبک تر بران
 بترسم که خویشان ما در هلا
 ایا خزر جی خیل و اوسی گروه

همان بر شده سرو آزاده را ۷۸۵
 ز رخساره او ستاره گرای
 ابر نیروی داد گر داده پشت
 منم گفت از دودمان سره
 ز دهقان و تازی ندارد به یاد
 کرا بوده مانند هاشم پدر ۷۹۰
 مر او را ز سر کرد بدرود هوش
 فرود آمد و شد بر شبیه باز
 که جان برادرم با ناز جفت
 که دارد چنین پور فرّخ سرشت
 مرا نیک مانی به فرّخ پدر ۷۹۵
 شنیده کنون در تو بینم تمام
 چرا دل به مهر تو جنبش گرفت!
 که با بندگان توام خواجه تاش
 ابا من نشین بر فراز هیون
 بدان بوستان شو که بیخت بر ست ۸۰۰
 مرا نیز باشد چنین رای و کام
 نشسته ابر يك هیون هردوان
 ابر جوی و جرّو نشیب و فراز
 ازیرا که ماراست بیم گران
 بتازند بر ماچو ابر بلا ۸۰۵
 بمانیم در چنگ ایشان ستوه

آگاه شدن جهودان از رفتن عبدالطلب به سوی بطحا و تاختن

به قصد هلاک او

نگهبان بود بنده را کردگار
 که باه مطلب شبیه شدزی حجاز
 همه ساله مر اهرمن را به دام
 در آمیخته کین شبیه به دل
 در آویخت شبیه ابا پور اوی
 بزد بر سرش استخوانی مطبر
 که ای اهرمن زاده ناپسند
 سرائیلیان را همه دسنگاه
 همه بر شده کوشک زیر و زبر
 زستخوانتان دام و دد را خورش
 بر آرد ز مغز جهودان دمار
 به دل کین شهزاده اندر نهفت
 خروشان چو شیر دژ آگاه شد
 یکی بانگ زد در میان گروه
 بد اندیش آسان در افتد بدام
 بلرزید تنتان چو از بارانی
 نه تیغ و نه بار و نه برگ و نه ساز
 زخونش زمین لعل رنگ آوریم
 بپوشیم اندر زمین پیکرش
 بزاید پیام آور پاك پی

بدو مطلب گفت انده مدار
 پراکنده شد در همه شهر راز
 یکی از سرائیلیان دحیه نام
 ۸۱۰ خداوند بازوی آهن گسل
 ازیرا که هنگام بازی به کوی
 بغرید چون بچگان هزبر
 بفرمود از آن پس بدو خند خند
 بسی بر نیاید که گردد تباه
 ۸۱۵ شود شسته از خونشان بوم و بر
 گیارا دهد خونتان پرورش
 بیاید فرستاده کردگار
 چو بشنید دحیه که شبیه چه گفت
 چو از رفتن شبیه آگاه شد
 ۸۲۰ بجنبید از جای مانند کوه
 که بر کامتان کرد گردون حرام
 همان شهره کودک که از بیم وی
 ابا مطلب رفته سوی حجاز
 بتازید کلو را به چنگ آوریم
 ۸۲۵ بریم پنهان ز خویشان سرش
 نمایم کز تخمه پاك وی

چو نور محمد شود اسپری
 نه آیین دیرین شودمان ز دست
 ابر کوهه باره ره سپر
 پژوهنده شیه نامدار
 نشسته ابر باد پایی سترگ
 بن موزه بر پهلوی تو سنا
 سپردن دره تا فرو رفت مهر
 ابر ساده دشت و ابر سنگلاخ
 صهیل ستوران به چرخ و سهیل
 که مر مطلب را بیابد ز دور
 ابا شیه گفت ای خداوند هوش
 بدو گشت شیه عنانرا بییچ
 بییچان عنان سوی بسی ره ز راه
 چنین مطلب داد پاسخ بدوی
 بییچیم هر سو عنان چپ و راست
 کند رهبری تابش روی تو
 بدو گفت شهزاده پاك ویر
 چو این روی پوشیده ماند همی
 سپس مطلب کرد جامه سه تاه
 زرخشان زرخش همچنان نور تافت
 به بیرون همی داد از پرده نور
 بدو گفت از آن پس برادر پندش
 اگر مردم خاور و باختر

بود جاودان اختر ما فری
 نه در دیده ها خوارمانیم و پست
 نشستند هفتاد پسر خاشخ
 سراهنگشان دحیه دیو سار ۸۳۰
 چو بر کوه رسته درختی بزرگی
 بیفشرد چون گاز بر آهنا
 جهان شست در چشمه قیر چهر
 نهادند پی باد پایان فراخ
 همی رفت رفتند تازان چو سیل ۸۳۵
 ابر گوش آوای سم ستور
 همی آید آوای دشمن به گوش
 شبست و نمیند بدانیش هیچ
 بویژه که پوشیده گیتی سیاه
 که ای پرتو آفتاب ز روی ۸۴۰
 بدانیش را روی تو رهنماست
 پژوهندگان ترا سوی تو
 فرو پوش روی مرا ناگزیر
 کسی دید ما را نداند همی
 بیاویخت بر آن رخ همچو ماه ۸۴۵
 نپذیرفت کمی و کاهش نیافت
 تو گفتی که در شب دمیدست هور
 که بادت نگهبان خداوند عرش
 همه گرد گردند يك با دگر

۸۵۰ نهفتن نیارند این نور را
 نهان کی شود مهر زیر پلاس
 ابا مطلب شیبہ در گفتگوی
 ابر باد پایان هامون سپر
 چنین گفت شہزادہ شید فر
 ۸۵۵ فرود آرم از بختی رهسپار
 فرود آمد و سود بر روی خاک
 بنالید کای بی کسان را پناه
 شدست از تو هفت آسمان گرد گرد
 بدان خواجہ کز آفرینش براست
 ۸۶۰ بدین نور پا کش کہ در روی من
 ز ما دور گردان بدریمنان
 سر از خاک نابر گرفته درست
 ولیکن بہ نیروی پروردگار
 یکی سهم بر جانسان گشت چیر
 ۸۶۵ شد از بیم رخسارشان سندروس
 زبان را بہ نرمی بیاراستند
 کہ ای نامداران با ارج وارز
 بہ ایدر نرانندیم بہر نبرد
 ولی فر ما را فزایش ازوست
 ۸۷۰ ز روزی کہ زادست از مادرا
 ز فر پیش روزی ما فراخ
 برانندیم از آن بر پیش تاز تاز

بہ گل چون نهفتن توان ہور را
 ترا داشت خواہد خداوند پاس
 کہ نزدیک شہ دشمن کینہ جوی
 ز سر تا بہ دم زیر خوی غوطہ ور
 ابا مطلب کای برادر پدر
 کہ بنمایمت نیروی کردگار
 همان روی رخشنده تابناک
 تویی کردگار سپید و سیاہ
 تو روزی فرستی و روزی نور
 گنہکار گانرا شفاعت گراست
 درفشد چو در شب سہیل و پرن
 رہایی دہ از چنگ اہریمنان
 سواران رسیدند چالاک و چست
 بہ برشان کشیدند صف بندہ وار
 کہ گفتی ہمہ دشت بپرست و شیر
 برون آمدند از در چاپلوس
 بدینگونہ پوزش ہمی خواستند
 دل ما بہ دیدارتان مهر ورز
 نخواہیم بر چہرہ شیبہ گرد
 ہمہ کارها را گشایش ازوست
 ز شای گشادست بر ما درا
 پرازخوشہ گشت و پراز میوہ شاخ
 کد اورا بہ مادر رسانیم باز

بفرمود شیبۀ ابا آن گـروه
 پی کشتن من بر انگیختید
 چو دیدید کز پاس پروردگار
 بیفکند یزدان به دلتان نهی
 سرائیلیان باز گشتند چست
 چو لختی برفتند دل پر زتاب
 بدان ریمنان پور دحیه بگفت
 همانا که پوران عبدالمناف
 نکردند اگر جادویمان به کار
 چرا هوش هفتاد یل بر پریه
 نشسته دو تن از بر یک هیون
 پیاده گراییم و کوشش کنیم
 بیازیم شمشیر خارا گذار
 دگر باره رفتند با باد و برد
 رسیدند چون مطّلب را به بر
 بدر - پاپر مار - کرد از نهفت
 کشید و رها کردش آنکه زشت
 هر آن تیر کانداختی از کمان
 چو دیدند نیروی شیر حجاز
 بکردند بر مطّلب تاختن
 خروشید بر سان شیر عربین
 میان سرائیلیان اوقتاد
 بپوشید از کشتگان روی دشت

که ای گیتی از یمنی تان ستوه!
 بدین کار شمشیر آهیختید
 ابا گرد ما بر کشیده حصار ۸۷۵
 زبان را به دستان گشاید وریو
 به دل کینه سخت و جگر بندست
 به هاون درون سوده بر خیره آب
 که این جادوی می نشاید نهفت
 ابا جادویشان بریدست نـاف ۸۸۰
 چرا باز گشتیم ترسان و زار
 ز یک مرد و یک کودک نارسید
 همانا دمیدند بر ما فسون
 زخونشان زمین لعل پوشش کنیم
 بر آریم ازین هر دو جادو دمار ۸۸۵
 ازیرا کزیشان بر آرند گرد
 بغرید چون شیر پر خاشخـر
 ابا ازدهای دو سر کرد جفت
 ز پشت یلی پیل پیکر بجست
 به دوزخ یکی پیل کردی روان ۸۹۰
 به یکبار ماندند جنگی گراز
 که باید جهان زویرداختن
 فرو خواند نام جهان آفرین
 چنانچون که در توده کاه باد
 زخون تابه آرنکش آلوده گشت ۸۹۵

ز يك سوي شيبه بر داد گر
 كه گيهان خدايا! بلندی تراست
 میان گروهی برادر پدرم
 ورا برید اندیش پیروز کن
 ۹۰۰ كه ناگه بر آمد یکی تیره گرد
 به گردان درون آتش از نعل رخش
 ستوران تازی به زیر گوان
 سواران رسیدند چون تند باد
 ابا مام شیبه شه بانوان
 ۹۰۵ زاوس وز خزر ج فراوان سوار
 ابا مطلب دشمنان در نبرد
 نگه کرد مر مطلب را بدید
 خروشید و گفتا بدارید دست
 بگفتند کاینجا نهادیم روی
 ۹۱۰ چنین گفت بانوی فرخنده چهر
 پی کشتن شیبه پویان شدید!
 به فرمان آن بانوی پر خرد
 فرو بسته تیغ یلی در میان
 به شمشیر برنده بردند دست
 ۹۱۵ دوان زاده دحیه دیو سار
 بشد مطلب از پس پشت او
 بزد از بر قبه مغفرش
 سواران از آن پس برانگیختند

همی ریخت از دیده خون جگر
 به هر کار فیروزمندی تراست!
 كه نه مهر دارند و نه داد و شرم
 پرند آورش اهرمن سوز کن
 گراینده بر گنبد گرد گرد
 درخشان چو از ابرتاری درخش
 ز سر تا به دم زیر برگستوان
 سراهنگشان عمرو فرخ نژاد
 كه خواندش ستاره مه بانوان
 پژوهنده شیبه نامدار
 برانگیخت سلمی به نزدیک گرد
 دلش در براز خرمی بشکفید
 ز جنگ خداوند یزدان پرست
 كه پور ترا باز گیریم ازوی
 شما را ابر شیبه کی بود مهر
 مرا و ادرین دشت جویان شدید
 ز اوس وز خزر ج یلان چارصد
 گرفتند گرد سرائیلیان
 یکی زان همه دیو ساران نرست
 كه بیرون برد جان از آن کارزار
 یکی تیغ برنده در پشت او
 بداتسان كه دونیمه شد پیکرش
 سوی مطلب تیغ آهیختند

که هان کیستی تو بدین بال و بر
 سوی بیشه بهره راندی دلیر
 مگر دیو هوش به تاراج برد
 ز شیران خزرچ نکردی هراس
 خروشید فرزند عبدالمناف
 بگفتا منم شیر بطحا کنام
 از آن خواهمش برد سوی حجاز
 شود خواجه خانه دادگر
 شدم سوی یثرب از آن پوی پوی
 منم مطلب شیر پر خاشخ
 بدو گفت سلمی فرخ سرشت
 ندادی چرا مر مرا آگهی
 چنین بسته پیمان ابامان پدرش
 نگرداند او را جدا از منا
 بینیم تاشیبه را چیست رای
 گزینی مرا یا برادر پدر
 سر افکنده در زیر شیشه زهرم
 چنین گفت کای مام فرخنده فر
 کشد دل سوی خانه داووم
 گرفتش به بر بانوی نامدار
 بدو گفت کای پور فرخنده رای
 گزیدم ابر رای خود رای تو
 ولیکن فرامش مکن مام را

که مرشیه را بردخواهی به در
 جدا بچته شیر کردن ز شیر ۹۲۰
 که از کشور ما بری دستبرد
 کنون خویشتن را نگه دار پاس
 بیاهیخت شمشیر خارا شکاف
 که برشیهام مهربان تر ز مام
 که بفزایمش بر بزرگی و ساز ۹۲۵
 همی بگذراند ز خورشید سر
 که او را برم سوی بنگاه اوی
 که هستم مر او را برادر پدر
 که ای از پیت کشور ما بهشت
 که مرشیه را با توسازم رهی ۹۳۰
 که چون زاید از من همایون پسرش
 کجا زیست بی جان تواند تن
 سپس گفت باپور کای جان فرای
 به هر سو گرایی نییچیم سر
 فرو ریخت از دیدگان آب گرم ۹۳۵
 نیارم ز فرمان تو تافت سر
 ولی هر چه گویی از آن نگذرم
 برانگیخت از دیده سیل بهار
 ابا مطلب سوی بطحا گرای
 گسستم ز روی دلارای تو ۹۴۰
 زمن مگسلان پیک و پیغام را

به پیغام و نامه مرا یاد کن
 پس آنکه سوی مطلب کرد روی
 همان گوهرست اینک هاشم سپرد
 ۹۴۵ سپردم به تو نیک دارش نگاه
 چو بالا کشید و برافراخت یل
 نکو روی و از تخمه مهتران
 بدو مطلب گفت خرسند باش
 نخواهد شدن تا رسد هوش من
 ۹۵۰ سپس شبیه را مام بدرد کرد
 ابا مطلب شبیه سوی حجاز
 به خواب و به خورمی نپرداختند
 به کوه و در مکه مانند هور
 درفشان ز رویش در و بام شهر
 ۹۵۵ از آن مکیان را شگفتی فزود
 پژوهنده از مطلب مکیان
 بفرمود کاین بنده باشد مرا
 از آن شبیه نامور زان سپس
 مرا و را پی مصلحت بنده گفت
 ۹۶۰ نهان داشتش روزگاری دراز
 ز دیدار او مرد و زن در شگفت
 ندانست کس کاو نبی را نیاست
 بشد کار وی رفته رفته بزرگ
 ز رخساره اش نور پیغمبر را

بدین مایه جان مرا شاد کن
 بدو گفت کای شاه فرخنده خوی
 به من هان و هان تا نداریش خرد!
 گرامی شمارش به هر جایگاه
 یکی جفت بگزین مرا و احوال
 ز سوی پدر و ز سوی مادران
 چمان در پناه خداوند باش
 جوانمردی من فراموش من
 به یثرب خرامید دل پر ز درد
 برفتند بربك هیون تاز تاز
 به شهر حجاز اندرون ناخستند
 فرو تاخت از چهره شبیه نور
 مه از روی او روشنی برد بهر
 ز بنگاه بیرون دویدند زود
 که این کود کست از کجا و کیان
 بود این چنین بنده ایدون کرا
 شدش بنده مطلب نام و بس
 خداوند خواندش ولی در نهفت
 و زان پس به بیگانه بگشود راز
 رخس باج از ماه و از خور گرفت
 که گرد پیش دیده را توتیاست
 پناه عرب در بالای سترگ
 درخشان چو بر آسمان اختر را

چه در سخت زی و چه در تنگسال

که و مه از آن نور یاری سگال ۹۶۵

آمدن ابرهه به خراب کردن مکه و سبب آن

شگفتی همی گشت ازوی پدید
چنین گفت دانای راز کهن
فرستاد او را شه زنگبار
پرستشگهی کرد آراسته
نیوید سوی مکه فرمود کس
بر اندود دیوارهایش به زر
بپوشیده دیبا بر او سرخ و زرد
ابر ماه قبه به ماهیش لاد
نکوهید مر مکه را خیر خیر
بدین گفت بایست بردن نماز
پراز گفتگو شد کران تا کران
یکی مرد آزاده نامیش نفیل
در آمیخت با ویزگان کنشت
مرا گفت رنجی به سرتافت زفت
فراوان زرم هست و کشت ورمه
گرفت از پرستار خانه کلید
بنالم شب تیره بر دادگر
به دستوری آمد شبی در کنشت
چو نزدیک شد تا شب آید سحر
همه فرش دیباش آلوده کرد

یکی زان شگفتی بیاید شنید
که چون ابرهه چیره شد بر یمن
بدان مرز با لشکر بی شمار
وز آن خواری مکه را خواسته
که و مه بدانجای پویند و بس ۹۷۰
به سنگ اندرون بر نشانده گهر
همه بوم دیوار با لاجورد
قلیس ابرهه نام او را نهاد
ابر هوش او اهرمن گشت چیر
نه بر خانه دادگر در حجاز ۹۷۵
ابر مردم مکه آمد گران
به سوی یمن شد چو تازنده سیل
که هستم یکی با شما در سرشت
چو آهنگ این خانه کردم برفت
بدین آستان برفشاندم همه ۹۸۰
که دارم بدین جای ماندن امید
ز کارم گره بر گشاید مگر
مژه تا به شبگیر بر هم نهشت
پلیدی بمالید بر بام و در
به ناپاک دیوارش اندوده کرد ۹۸۵

شبانگاه بگریخت سوی حجاز
 سپس ابرهه خورد سوگند سخت
 برانگیزم از جای پیلان مست
 همه مکیانرا کنم تار و مار
 ۹۹۰ چنین گفت و کند آوران را بخواند
 یکی لشکر آراست مانند کوه
 در آمیخت گویی به هم روز و شب
 فرستاد اسپهبدی را به پیش
 جهان پهلوان اسودش نام بود
 ۹۹۵ بدو گفت از ایدر بران تا حجاز
 بدان بوم و بر تاز بی دار و گیر

ابا ابرهه قصه کردند باز
 که مر مکیان را کنم تیره بخت
 به بنیاد کعبه رسانم شکست
 زمینش به دندان پیلان شیار
 ز آهنگ مکه سخنها براند
 یمانی دلیران و زنگی گروه
 به دندان همی ابرهه سود لب
 ابا او سپاهی ز اندازه بیش
 سیه چهره و تیره اندام بود
 منت بر پی آیم چو پرنده باز
 زن و مرد را کن همه دستگیر

نزدیک شدن ابرهه به مکیان و گریختن مکیان

مکش هیچیک را ز خرد و بزرگ
 چو آگاهی آمد به شهر حجاز
 همه راست کردند ساز گریز
 ۱۰۰۰ بدیشان شه نامور شبیه گفت
 چنانشان به سختی شکنجه کنیم
 روا نیست از خانه دادگر
 ابا شاه گفتند برنا و پیر
 نداریم چون تاب آویختن
 ۱۰۰۵ بفرمود شه با دل استوار
 شما را از آن لشکر کینه خواه

که تامن بیایم چو درنده گرگ
 که نزدیک شه لشکر کینه ساز
 که با خود ندیدند برگ ستیز
 نخواهید با نامتان نمک جفت
 که از غم دل چرخ رنجه کنیم
 شما را چمیدن به جای دگر
 که بگریخت بایستمان ناگزیر
 به ناچار بایست بگریختن
 پناهید بر خانه کردگار
 خداوند خانه بدارد نگاه

بفرمود اندرز ایشان بسی
 پراکنده گشتند در کوه و در
 گروهی به دریا کشیدند رخت
 همی گفت شرم آیدم از خدای
 نجنبید خواهم ازین جایگاه
 کند داوری داور داوران
 رسید ابرهه با سپاه گشن
 پیوست براسود جنگ جوی
 به تاراج بردند لشکر همه
 ز شیهه خداوند یزدان پرست
 چو بشنید شیهه چو گل بر شکفت
 مر این بختیان را که دشمن ربود
 از ایشان همی دادمی پرورش
 کشم یک به یک را به راه خدای
 دهد گر به منشان سپاس آورم
 بگفت این و پوشید جامه به بر
 کمر از براهمش اندر میان
 ردای لوی برفکنده بدوش
 به لشکر که ابرهه کرد روی
 نخواهیم گفتند کردن رها
 کسی کاو حرم راپسندد خراب
 بفرمود شیهه که رازیست نغز
 به راز نهان داده یزدان رهم

نپذرفت اندرز او را کسی
 همه پشت بر خانه دادگر
 نه در مکه جز شیهه نیک بخت
 که بیرون شوم از پرستش سرای ۱۰۱۰
 بروید اگر از زمین کینه خواه!
 میان من و لشکر بی کران
 همه اسب تاز و همه تیغ زن
 نهادند هر دو سوی مکه روی
 هیونان و اسبان رمه در رمه ۱۰۱۵
 بردند هشتاد بختی مست
 خداوند را آفرین کرد و گفت
 نه از من از آن خداوند بود
 که سازم پی بندگانش خورش
 ز بهر پرستندگان سرای ۱۰۲۰
 و گر ندهد اورا ستایش گرم
 نشست از بر باره رهسپر
 به دست از سماعیل او را کمان
 تو گفتمی ز مینو بیامد سروش
 عنانش گرفتند خویشان او ۱۰۲۵
 که پیویان شوی دردم اژدها
 خورد خون تو چون گوارنده آب
 در آهنگ من سوی آن تیر مغز
 نبیید آگه از آنچه من آگم

۱۰۳۰ از دامان من چنگک دارید سست
 چنین گفت و آمد شتابان چوباد
 چو دیدند او را بدان فرّ و جاه
 چو دیدند او را و بشناختند
 که از دیدن ابرهه رخ بتاب
 ۱۰۳۵ دریغا بدین برزوبالا، دریغ !
 بفرمود اندرز کم گسترید
 پیامد بر ابرهه پرده دار
 بگفت از برو برزو بازوی او
 وز آن يك تنه تاختن بی هراس
 ۱۰۴۰ به دیدار او ابرهه رای کرد
 نشست از بر تخت گوهر نگار
 ز دیبا یکی قبه بر تخت اوی
 به پیشش یلان بر کشیدند صف
 یکی پیل بودش سپید و شگرف
 ۱۰۴۵ ابر سر مراوراز آه-ن دو شاخ
 به جوشش چو دریا به کوشش جومین
 سبك پویه وتن چو کوه گران
 که مرپیکرش را کند ریز ریز
 چوپیل آمد اندر بر شهریار
 ۱۰۵۰ به فرمان یزدان درآمد به گفت
 ابر تو درود ای سر سروران
 به نورش که بر روی تست آفرین

که باز آیم اینک خوش وتن درست
 به لشکر گه ابرهه شاه راد
 بمانند خیره سراسر سپاه
 ابا لابه در پیش او تاختند
 که خون تور را خورد خواهد چو آب
 مرا این بد کنش رامشوپیش تیغ
 مرا پیش آن کینه گستر برید
 سخن راند از شبیه نامدار
 از آن فرّه ایزدی روی او
 میان سپاهی برون از قیاس
 از آن تا نماید بدو باد و برد
 به سر تاجی از گوهر شاهوار
 ستاره پرستنده بخت اوی
 همه تیغهای برهنه به کف
 چو درماه دی کوه آکنده برف
 که بر کندی از بیخ ستوار کاخ
 به خرطوم بر بسته اورا دو تیغ
 بدو جنگ آموخته پیلبان
 بترسد ازو شهریار حجیز
 ابر پای او سود سربنده وار
 که ای بارخت فرّدادار جفت !
 نیای خداوند پیغمبران
 کزو شد فروزنده عرش برین

تن آسان زی و خرّم و شاد خوار
 شود دشمن اربك جهان لشكرت
 چو دید ابرمه شد دلش پر غمان
 ندانست كان نیروی ایزد یست
 بجست از بر تخت و آمد فرود
 بر شاه تختش خمیدن گرفت
 ببرد و نشاندش ابرنخت خویش
 بدو گفت کای آسمان مہی
 به تنها ترا برده این ارج و فر
 بفرمود شبیه نه تنها منم
 ز هاشم شمر نا به شیت گزین
 بدو ابرمه گفت کای نامدار
 بلندست نزدیک من پایہات
 ابا من بگو تا چه داری نیاز
 سپاه تودی همچو آذر گشسب
 ببرند هشتاد از من هیون
 بگو نا به دشمنان سپارند باز
 چو بشنید شد ابرمه پر ز خشم
 پر آژنگ شد ابروی زشت او
 بدو داد پاسخ کہ فرّت بکاست
 پی اشتري چند راندی سخن
 نگشتی چرا تو ز من خواستار
 بدین گونه شد شبیه پاسخ سرای

نبینی بدی از بد نابکار
 نکاهد سرمویی از پیکرت
 همی جادویی کرد آنرا گمان ۱۰۵۵
 کہ اورا نگہدار از هر بدیست
 همی کرد بر شاه فرخ درود
 دل ابرمه زان تپیدن گرفت
 تن از ترس لرزان دل از بیم ریش
 ندیدم کسی را بدین فرهی ۱۰۶۰
 و یا تا به آدم گہر در گہر
 کہ از فرّ یزدان سرشته تنم
 نیاگان من بوده اند این چنین
 چنمیدی بدین جای بہر چه کار
 سزد گر خزد جبرخ در سایہات ۱۰۶۵
 نیازم بود گفت با چارہ ساز
 بہ تاراج کردن فکندند اسب
 سراسر سیه چشم بیجاده گون
 وز آن پس بہر سو کہ خواہی بتاز
 همی برپرا کند آتش ز چشم ۱۰۷۰
 برافروخت روی چوانگشت او
 بہ نزدیک من زین فرومایہ خواست
 ترا سست بینم همی بیخ و بن
 کہ ویران مکن خانہ کردگار
 کہ مر خانہ را هست خانہ خدای ۱۰۷۵

نیم خانه را من خداوندگار
بدو ابرهه اشتران باز داد
خرامید نزدیک پیل بزرگی
که محمود خواندند اورا به نام
۱۰۸۰ بفرمود کای پیل با تاب وتوش
بدین جای دانی چرا آمدی
بر افکند سر پیل سوی فراز
بگفتا به ایدر ترا بد کنشت
که ویران کنی خانه کردگار
۱۰۸۵ ابا سر بدو داد پاسخ که : نی
گرایید شبیه بسوی حرم
ابر پرده خانه آویخت سخت
کهن بنده دل گرای تویم
به نور فرستاده خویشتن
۱۰۹۰ بد بد سگالان زما دور دار
کش ازغیب آمد ندایی به گوش
به آرم نوری که در روی تست
سپس شبیه نامور مژده داد
که بخشود برما جهان آفرین

خداوند چند اشترم خار خوار
چو آمد ز خیمه برون شاه راد
سر آهنگ پیلان سپید و سترگی
بسودی همی کوه را زیر گام
به گفتار من نیک بگشای گوش
به پیکار جستن کرا آمدی
که آگه نیم من ازین رای و راز
بیاورده از بهر این کار زشت
کنی یا نه این ناپسندیده کار ؟
نخواهم نهادن سوی کعبه پی
شکفته دو چهره چو باغ ارم
که مارا ، خدا یا ! مکن شور بخت
پرستندگان سرای تویم
که تابد چو خورشید از روی من
ممان دوست در جنگ دشمن فگار
که پذیرفته شد لابهات ، کم خروش !
نمانم ازیشان یکی تندرست
به خویشان و پوران قرخ نژاد
به آرم نور شه واپسین

آمدن لشکر ابرهه با پیلان به درمکه و هلاک شدن ایشان

۱۰۹۵ که برخاست از دور گرد سپاه
سپهدارشان اسود بد کنش
تو گفتی که خورشید گم کرد راه
چو اهریمن اندر نهاد و منش

به پیش سپه چارصد زنده پیل
 از ایشان بسی تا حرم مانده راه
 ستاندند مانند کوه سیام
 سپس پیلبانان بر آشوفتند
 نشد چاره کار از آن کوفتن
 چو از کعبه‌شان روی بر تافتند
 سپهبد چنین گفت کاین جادویست
 سوی ابرهه کس فرستاد زود
 برفت و شگفتی یکایک بگفت
 بلرزید بر خود ز اندیشه سخت
 فرستاد پیش سپهبد پیام
 که بس آزمون کرده‌ام کار خویش
 ابا مکیان فرّه ایزدست
 فرستاده‌یی پیش آن انجمن
 که بدهند ما را همان خواسته
 یکی مرد بر جای هر مرد نیز
 ولی قصه پیل پوشیده دار
 حناطه بیامد به کردار باد
 سپهبد بدو گفت کاین کار تست
 حناطه بدو گفت ره بسپرم
 نیایند اگر از در زینهار
 سر یک به یک آورم پیش تو
 چنین گفت و تازان سوی مکه‌راند

خروشان و جوشان چو دریای نیل
 نجنبید یک پیل از جایگاه
 سوی خانه بر نا گرفتند کام
 ابر سر همی گرزشان کوفتند ۱۱۰
 از آن تندی و خیره آشوفتن
 سوی دشت چون باد بشتافتند
 که در کار ما از نژاد لوی است
 که گوید بدو آنچه خود دیده بود
 ابا خنم دل ابرهه گشت جفت ۱۱۰
 چنانچون که از باد شاخ درخت
 به دست یکی یل حناطه به نام
 پشیمانی آمد ازین کار پیش
 درنگیدن پیل ما را بدست
 روان ساز و از آشتی ران سخن ۱۱۱
 که در این ره از گنجمان کاسته
 که گم شد زما از یمین تا حجیز
 و گرنه شود پشتشان استوار
 همه گفته ابرهه کرد یاد
 سوی مکیان صلح را پوی چست ۱۱۱
 بدیشان سخنهای تو بشمرم
 بر آدم به شمشیر از ایشان دمار
 بشویم جهان از بد اندیش تو
 چو مر شیهه را دید هوشش نماند

۱۱۲۰ زبانش ز گفتار باز ایستاد
 پیرسید ازو شبیه نامدار
 بگفتش که جاه ترا ابرهه
 کنون با شما صلح جوید همی
 ولیکن به این عهد و پیمان بایست
 ۱۱۲۵ به اندازه هردوان زر و مرد
 بر آشت شبیه چو شیر شکار
 همیدون بگو با خداوند خویش
 همه داد بودست آیین من
 نه کشته تنی از شما در ستیز
 ۱۱۳۰ که گشتی زماخیره تاوان سگال
 و گر کعبه را کند خواهد زین
 ازین در نباشد مرا گفتگوی
 نگهدار این باژگون کارگاه
 بود خانه زان خداوند پاک
 ۱۱۳۵ حناطه چو بشنید آورد خشم
 پی کشتن شاه آهیخت تیغ
 چو شه دید آهنگ آن تیره رای
 بزد بر زمین پشت آن تیره روی
 فرستاده کشتن مرا نیست کیش
 ۱۱۴۰ حناطه سوی اسود آمد دوان
 بدو گفت اندرز در این گروه
 خداوندشان شبیه نامدار

تو گفتی ز مادر مگر گنگ زاد
 چمیدی بدین جای بهر چه کار
 بدید و به راه آمد از پیره
 سخن از در مهر گوید همی
 که هرچ از سپاه و زرش گشته نیست
 فرستی که پیچد عنان از نبرد
 بدو گفت کی دیو نا خوب کار
 که ای بد کنش مرد ناخوب کیش
 روا نیست بیداد در دین من
 نه ما برده از گنجستان یک پشین
 گرفته کی از شیر تاوان سگال
 ابا او بگوهر چه خواهی بکن !
 چنانچون که گفتم بدو روبروی
 بداد ز بد خانه خود نگام
 مرا از خداوند تو نیست پاک
 چو دو جام پر خون شدش هر دو چشم
 بر اندیخت چون آتش انگ ز میغ
 دوید و به چستی ربردش ز جای
 بدو گفت کای ناپسندیده خوی
 و گرنه چه باشد بر شیر میش
 تو گفتی ز نو باز جسته روان
 نگیرد یکی چاره زین به پروه
 نیارد همی شیر را در شمار

پیام ترا داد پاسخ درشت	مرا از شکوهش بلرزید پشت
ولی نیست درمگه بسیار مرد	که با ما توانند کردن نبرد
بتازیم با لشکر بی شمار	بر آریم از آن مایه مردم دماره ۱۱۴
حناطه ابا اسود اندر سخن	بفرمود شیشه سر انجمن

فرستادن عبدالعطلب عبدالله را به کوه بوقییس و آگاهی آوردن از آمدن مرغان

سرافراز عبدالله پاك را :	برافراز بالای چالاک را
بیوی از بر بوقییس و بین	چه نیرو فرستد جهان آفرین
برفت و بیامد به نزد پدر	که مرغان فرو بافته پر به پر
ز دریا بدین سو گشادند بال	هوا گشت از مرغان مال مال ۱۱۵
نشستند بر بوقییس از نخست	سپس برپردند از جای چست
به پیرامن خانه کردگار	بگشتند بر سان ما هفت بار
بکردند در مروه زان سان طواف	به منقارشان ریگ خارا شکاف
بدو شیشه گفت ای جهان مہی	دگر ره بیوی و بیار آگهی
ازین مرغان بررس و کارشان	مرا آگهی ده ز کردارشان ۱۱۵۵
برفت از بر کوه بار دگر	بیامد دوان سوی فرخ پدر
که رفتند مرغان گله در گله	چو بازان از بند گشته یله
به لشکر گه زنگباری سپاه	هوا گشته از انبہیشان سیاه
همه تیز بال و همه تیز چنگ	به چنگ و به پر چون سنان و خدنگ
نمایند چون تیره ابری ز دور	نیوشید چون شیشه گفتار ۱۱۶۰
به دارنده کعبه سو گند خورد	که آهنگ مرغان نه کاریست خرد
ز سوی خدای جهان لشکرند	که جان بد اندیش ما بشکرند

سر زنگیان چون بر آورد سر
 چو مردان جنگی رده بر رده
 ۱۱۶۵ به منقار و چنگل گرفته سه سنگ
 ابا گل در آمیخته سنگها
 بیفتاد چون زنگباری سپاه
 به جان و تن خویش ترسان شدند
 که این مرغکان را بگو چیستند
 ۱۱۷۰ نشان بلایند بر ما درست
 سپید بفرمود با آن گروه
 خورش جوی از بهر بچگان خویش
 چنین گفت چاچی کمان را بخوابست
 هوا شد ز آواز شان پر خورش
 ۱۱۷۵ که با این گروه نکوهیده کار
 که خشم خداوند گشتست سخت
 همانگاه مرغان ز منقار و چنگ
 ز دوزخ به فرمان پروردگار
 بتفسید هر سنگ چون اخگرا
 ۱۱۸۰ یکی سنگ سر هتک مرغان نخست
 گذشتش ز ترك و به تارك رسید
 فکندند بر خود هر خیره سر
 جرنگیدن خود از زخم سنگ
 به هر تن که سنگی بینداختند
 ۱۱۸۵ برفتند و مرغان به دنبالشان

همی دید مرغان زده پر به پر
 برافراز لشکر گهش صف زده
 تو گفتی که دارند آهنک جنگ
 شکافنده خود سر هتکها
 به انبوهی مرغانشان نگاه
 ز اسپید زنگ پرسان شدند
 که مرغان دیگر چنین نیستند
 شاید شمردن چنین کارست
 که مرغان چندند دانه پروه
 مدارید از اندیشه دلها پریش
 سوی مرغکان تیری افکند راست
 بدان مرغکان داد آوا سروش
 کنید آنچه فرمودتان کردگار
 ابر این گروه نگو سار بخت
 بدیشان فکندن گرفتند سنگ
 در آن سنگها شد تقی آشکار
 به منقار و چنگال مرغان در
 به خود سپید فروهشت چست
 به دوزخ درون رخت اندر کشید
 یکی سنگ و شد جانش از تن به در
 همی شد بر این چرخ پیروزه رنگ
 از دام و دد را خورش ساختند
 ز باد بزان تمیز تر بالشان

فراخ آمد از لاشهٔ ناکسان
 بکشتند تاماند ازیشان یکی
 که برابره، آمد از حضرموت
 برادر بدان بد گهر گفته بود
 گریزان سوی خانه آن شوم پی
 چنین تا به پیش برادر رسید
 فروهشت آن مرغ سنگ از فراز

در آنروز روزی ابر کرکسان
 به تن هر بن موی چون ناو کی
 خریده لت دوزخ از بهر لوت
 نخواهی ز جنگ حرم کرد سود
 همی رفت و مرغی به دنبال وی ۱۱۹۰
 ابا او بگفت آن شگفتی که دید
 بدان کشتگانش رسانید باز

گریختن ابره به سوی خیمه و فرو ریختن اندامش از هم

یکی قصهٔ ابره گوش دار
 گریزان به دشت اندرون ابره
 جهیدن سوی خیمهٔ خویش خواست
 چو لختی دگر تاخت دل پر ز جوش
 از آن پس به فرمان یزدان پاک
 بدینسان سوی خیمه آمد ز دشت
 بیفتاد ناگه سرش از تن

که اورا چه آمد در آن گیرودار
 همی تاخت از راه واز بی ره
 که ناگه فتادش ز تن دست راست ۱۱۹۵
 بیفتاد دست چپ او ز دوش
 دو پایش بیفتاد بر روی خاک
 فرو خواند برانجمن سر گذشت
 بیاسود گیتی از آن ریمنا

زاری کردن عبدالعطلب بر در کعبه و آگاهی یافتن

از هزیمت ابره

نیای پیمبر در آن گیر و دار
 ابر پردهٔ کعبه آویخته
 که ای کردگار سپهر بلند
 به ویژه پیمبر که کردی به پای

گرستی به درگاه پروردگار ۱۲۰۰
 یکی رستخیزی برانگیخته
 بدان چارده گوهر ارجمند
 ز بهر وی این گنبد دیر پای

حرم را مکن جایگاه ددان
 که از ابرهه دور شد فرهی
 نهشتند یکتن ز کند آوران
 ستاره از ایشان ببرید مهر
 همی کرد جان آفرین را سپاس
 سوی دشت شد با سران گروه
 شدش از روان رنج برخاسته
 بدانسان که دریا شود موج خیز
 به یکسوی نیزه به یکسو سپر
 بکنند از آن لشکر نابکار
 بیاورد با خویش آوردنی
 ابا جامه وزر و گوهر شدند
 زهرچیز آورده بهر آمدند
 خداوند برگ و خداوند ساز

که مسپار ما را به چنگ بدان
 ۱۲۰۵ درین بود کامد بدو آگهی
 ز مرغان بیامد سپاهی گران
 برایشان ببارید سنگ از سپهر
 بدین آگهی شاه یزدان شناس
 چو خورشید فردا بر آمد ز کوه
 ۱۲۱۰ کران تا کران دید پر خواسته
 زمرد زره پوش دشت حجیز
 فتاده همه از بر یکدگر
 بفرمود تا جامه کارزار
 ز پوشیدنی و ز گسترده‌نی
 ۱۲۱۵ همه بینوایان توانگر شدند
 سپس شادمان سوی شهر آمدند
 نیای نبی گشت از آن روز باز

گفتار در بیان انباشتن قبیله جرهم چاه زمزم را

و گریختنشان از مکه معظمه

چو دیبای چینی کنم نامه را
 فشانم گهر بر سر انجمن
 از آن پس که پیدا نبذ زو نشان
 به نزد عجم نیز نامی بدهست
 که بودست شهره به داد و به دین
 ابا پنچ شمشیر دارنده آب

بپیرایم ایدون سرخامه را
 بیارایم از چاه زمزم سخن
 ۱۲۲۰ که چون گشت بردست شبیه عیان
 نه کعبه عرب را گرامی بدهست
 یکی از خدیوان ایران زمین
 دو آهو بره از چه از زر نساب

به هدایت فرستاد سوی حرم
 زجرهم گروه اندر آن روزگار
 خزاعی پس از روزگار دراز
 چو گشتند در جنگ دشمن ستوه
 همان پنج شمشیر و آهوی زر
 فکندند در چاه زمزم درون
 وز آن پس به خاکش برانباشند
 خزاعی نبردند از چاه بهر
 زمین حرم هر چه بشکافتند
 چو چندی بر آن گونه کردن بکشت
 نیای پیام آور پاک بود
 گور پر دل و پهلو با شکوه
 بکاوید چندی زمین حرم
 بدو نیز زمزم نشد آشکار
 که این کار را شبیه گردد کلید

پرستارگان حرم را درم
 ببودند در مکه فرمان گزاره ۱۲۲۵
 ازیشان گرفتند شهر حجاز
 سوی کعبه رفتند جرهم گروه
 فرستاده شاه پیروزگر
 ابا آنچه پیرایه گونه گون
 نشانی ازو باز نگذاشتند ۱۲۳۰
 از آن پس که گشتند چیره به شهر
 ز زمزم نشان هیچ نا یافتند
 قصی لشکر آورد از پهن دشت
 ز شمشیر او شیر را باک بود
 ستد مکه را از خزاعی گروه ۱۲۳۵
 برافشاند بسیار زر و درم
 که فرمان چنین رانده بد کردگار
 شود چاره بردست شبیه پدیدد

دیدن جناب عبدالطلب مرد بزرگ رادر خواب

و ما مور گشتن او به کندن چاه زمزم

چو شد شبیه در مکه فرمانروا
 درخت برومند بسیار شاخ
 ابوالحارث آن شاه فرخنده پی
 به پیش در خانه داورا
 نشستی ابر آن بساط مهی

گرفتند ازو بینوایان نسا
 همه روزه گسترد خوانی فراخ ۱۲۴۰
 چراغ همه دودمان لوی
 بساطی فکندند پهناورا
 بزرگی همی کرد و فرماندهی

جزا و از بزرگان کسی هیچگاه
 ۱۲۴۵ شبی از برون حرم خفته بود
 بدو گفت در خواب مردی بزرگ
 چو بیدار شد هر سویی بنگریست
 دگر شب همانکس به خواب آمدش
 که کاوش درین خاک پا کیزه کن
 ۱۲۵۰ چو بر خاست بیچاره شدرای وی
 شب سومین چون دو چشمش بخت
 که آن چاه آکنده را بر شکاف
 ندانست کان چه بود زمزما
 همه روز تا شب در اندیشه بود
 ۱۲۵۵ بدو گفت آن مرد فرخنده فاش
 از آن داشت پوشیده اش کردگار
 یکی بنگه مور بینی پگاه
 همه روزه آید ز پهنای راغ
 به منقار موران رباید همی
 ۱۲۶۰ همان بنگه موردان جای چاه
 چو روز اندر آمد نشان را بدید
 بفرمود با مهتران تبار
 پی کنند چاه یاری کنید
 مرا جای زمزم نمودست دوش
 ۱۲۶۵ درین کار اگر بر فشارید گام
 به یاریش بالا نیفراشند

نیفکند بالش بدان جایگاه
 درون راز یاد جهان رفته بود
 که چه را بکن ای خدیو سترگ
 ندانست ازین رای گوینده چیست
 تو گفتی به پیش آفتاب آمدش
 به گوش خود این گفته آویزه کن
 ازیرا نبرد اندران راز پی
 همان مرد با او درآمد به گفت
 کزین کار سود آیدت بی گزاف
 از آن خواب سر بسته شد در غما
 شب آمد دگر باره خوابش ربود
 که در کندن زمزم آماده باش
 که سازد به دست تواس آشکار
 شده گردش از جوش موران سیاه
 بدانجا نشیند یکی پیسه زاغ
 پیژد چو لختی بیاید همی
 بکن کاب یابی از آن جایگاه
 به کندن میان بست دل پر امید
 مرا اندرین کار باشید یار
 به جان و به دل پایداری کنید
 به فرمان دادار فرخ سروش
 شمارا به نیکی سرایند نام
 که آن خواب افسانه پنداشند

بدانگاه او را یکی زاده بود
 دلیر و خردمند و حارث به نام
 بیامد به نیروی فرّخ پدر
 چو لختی خداوند کاوش گرفت
 بر او کندن چاه دشوار شد
 چنان بست پیمان ابا دادگر
 مراده پسر چون بیاید ز پشت
 بیفزود نیرو تن شاه را
 که ناگه بدان نامور شهریار
 بدین خرّمی آب نزدیک شد
 چو لختی دگر چاه را کند شاه
 بر آن بوی حارث نیاورد تاو
 به لب نام فرخنده کردگار
 یکی چشمه جوشید از آن چاه خشک
 نزد برتک چشمه دیگر کلند
 به خوابش یکی بر کشیده جوان
 قبابی بهشتی مراو را به بر
 بدو گفت لختی دگر بر شتاب
 دو آهوی زریافت خواهی کنون
 از آن تو اند آندو آهوی زر
 ولی تیغها را نکودار پاس
 چو بیدار شد شبیه نامدار
 همی خواست از چاه بیرون شتافت

تو گفتی به قدّ سرو آزاده بود
 ز فرخنده رویش پدر شاد کام
 به کندن بیستند هر دو کمر
 خوی از چهر گانش تراوش گرفت ۱۲۷۰
 خروشان به درگاه دادار شد
 که این کار را گر رسانم به سر
 یکی را به راه تو خواهم بکشت
 فراوان فرو برد مرچاه را
 سرای سماعیل شد آشکاره ۱۲۷۵
 گلستان بر او چاه تاریک شد
 یکی بوی ناخوش بر آمد ز چاه
 برون جست و شبیه چنان چاه کاو
 همی کند تا آب شد آشکار
 کزو بوی عود آمد و بوی مُشک ۱۲۸۰
 که خوابش ربود آن شهار جمند
 بیامد به کردار سرو روان
 در فشان ازو فرّه دادگر
 که از کندن چه شوی بهره یاب
 ابا سیزده تیغ الماس گون ۱۲۸۵
 به تنها همی خور از آن هر دو بر
 خداوندشان دیگری را شناس
 بدش سیزده تیغ اندر کنار
 ابا سیزده تیغ بران که یافت

۱۲۹۰ به دل گفت ناکنده چه رادرست
 بیفشرد در کندن چاه پی
 که شاخ دو آهوی زرشد پدید
 نبشته ابر هر دو نام خدای
 پس آنگاه بنوشته نام علی
 ۱۲۹۵ دگر نام مهدی پیروزگر
 چو بیرون شدن خواست شبیه چاه
 که از چاه بالا همی شد چو دود
 ز شمشیر شبیه کنون زخمناک
 چو شبیه برون آمد از چاه ژرف
 ۱۳۰۰ همی خواست آن تیغهای سره
 چو در خواب شد بازش آمد به خواب
 مر آن تیغها را نکو پاس دار
 چو بر خاست از خواب مکی خدیو
 بفرمود کاهریمن زشت خوی
 ۱۳۰۵ بدین کینه کش کرده ام زخمناک
 چو در خواب شد باز در خواب دید
 بگفتند ما آن گروه نویم
 بود بر ششم آسمان جایمان
 نگهبان آن تیغها باش نیک
 ۱۳۱۰ که باشد یکی زان پرند آوران
 یکی از علی شهریار هژیر
 نه دیگر از نه مهین سرورا

برون آمدن ناپسندست وسست
 فروریخت چون ژاله از چهره خوی
 مر آن آهوان را بر آورد و دید
 دگر نام پیغمبر پاک رای
 که او یست گیهان خدا را ولی
 که نبود پس از او خدیو دگر
 بدید اهرمن را چو ماری سیاه
 دمش را به شمشیر بکند زود
 ولیکن کند مهدی او را هلاک
 اباگونه گون چیزهای شگرف
 بیاویزد اندر حرم یکسره
 همانکس که از گفتن سرمتاب
 میاویز در خانه کردگار
 گمان کرد آن خواب را خواب دیو
 همانا به خواب نمودست روی
 همی خواستم او را کردن هلاک
 گروهی به رخ چون درخشنده شید
 که مرزادگان ترا پیرویم
 ابر تارک مشتری پایمان
 میاویز اندر حریشان ولیک
 از آن خداوند پیغمبران
 یکی از شهر دیگری از شبیر
 که باشند از تخمه حیدرا

ولی تیغ مهدی پیروز کار
 که اندر رسد نوبت شاهیش
 چو بیدار گشتی یکی پاك جفت
 که زاینده ازو سیزده تاجور
 همان سیزده تیغ گوهر نگار
 از آن سیزده زاده ارجمند
 چو بیدار شد شبیه از خواب خوش
 همی گشت خرّم دل وشاد خوار
 از آن تیغها شد یکی ناپدید
 نهان گشت در کوهسار حجاز
 چو آید فرو بنددش بر میان
 پس آنگاه شبیه در آمد به شهر
 به گرد حرم گشت برکنده کفش
 همی گفت پاكا! جهان داورا!
 برانگیز پیغمبر خویش را

نگردد عیان تا بدان روزگار
 شود بنده از ماه تا ماهیش
 ز مخزومیان آور اندر نهفت ۱۳۱۵
 سرانجامشان مهدی دادگر
 بود زان آن سیزده شهریار
 شود نام تو در دو گیتی بلند
 در افکند شمشیر ها را به دوش
 به پیرامن مکه در کوهسار ۱۳۲۰
 چنان چون به خواب از فرشته شنید
 چنین تا گه مهدی سرفراز
 ز ناخوب کیشان بشوید جهان
 ز فیروزی و فرخی برده بهر
 به دوش اندرش تیغهای بنفش ۱۳۲۵
 تویی بر فروزنده اخترا!
 گدازنده جان بد کیش را

دهوی انبازی گردن قریش با جناب عبدالطلب در آن

دو آهوی زرین

یکی بشنو از رشك مکی گروه
 بر آسود چون شاه از کارچاه
 از آن مسکینانرا بجنبید آز
 که ما را درین چاه انبازی است

که کردند چون با شه پرشکوه
 خداوند دولت شد و دستگاه
 بگفتند با شاه گردن فراز ۱۳۳۰
 به گیهان ازینمان سرافرازی است

چه است از سماعیل پیغمبرا
 بده بهره ما را از آن خواسته
 چنین گفت شبیه که این چاه و جاه
 ۱۳۳۵ کسی را به گیتی از بهره نیست
 یکی گفت زالی است در مرز شام
 مراورا درین کار داور کنید
 دو سویه بدین کار گشتند شاد
 به پیش اندرون شبیه نامدار
 ۱۳۴۰ ابا وی ز پوران عبدالمناف
 رسیدند در ره به دشتی فراخ
 نه آب اندرون نشان گیاه
 بدانگه که در آن بیابان رسید
 دل شاه با پیروان پر ز تف
 ۱۳۴۵ ولی دشمنانرا پر از آب مشک
 بفرمود شبیه ابا پیروان
 یکی گور بایست پرداختن
 همه مرگ را بر نهانند دل
 سپس گفت شبیه نشستن چنین
 ۱۳۵۰ بود بد گمانی و ناراستی
 بکوشیم لختی به چپ و به راست
 بکوشیم تا ایزد دادگر
 به فرمان شبیه نهادند بار
 چو شبیه ابر پشت بختی نشست

چو تو نیز ماییم از آن گوهرها
 که دادت خداوند ناخواسته
 مرا داد فرمانده مهر و ماه
 شما را درین گفتگوزهره نیست
 که در کاهنی بر پراکنده نام
 سخن هر چه او گفت باور کنید
 سوی شام رفتند مانند باد
 نشسته ابر بختی راهوار
 گروهی سوار افکن وصف شکاف
 زمینش همه تفتت و ریگ لاج
 نه باد بزان را در او بوده راه
 همه آب شبیه به پایان رسید
 که آب اندر آنجا نیامد به کف
 بدیشان ندادند از راه رشک
 به ناکام باید سپردن روان
 به گور اندرون جایگه ساختن
 ابا آب مرگان سرشتند گل
 گسستن امید از جهان آفرین
 به دین اندرون کژی و کاستی
 که نومیدی از داد گر نارواست
 سوی آب ما را شود راهبر
 به پشت هیوانان هامون سپار
 ز زیر پی بختیش آب جست

عیان شد یکی چشمه خوش گوار
 به پیش جهان آفرین سود روی
 فراوان سپاسش همی داشتند
 بزد بانگ بر دشمنان شهریار
 چو دستوری از پادشه یافتند
 ابر گرد چشمه فرود آمدند
 بخوردند از آن چشمه خوشگوار
 ابا شیه گفتند بُرنا و پیر
 شدن با تو ما را به شام و حجاز
 خداوند ز مزم تویی بی خلاف
 نه تنها خداوند زمزم تویی
 سوی مکه بخرام با فرهی
 ز فرمان تو بر نتاییم سر
 سوی مکه با شاه باز آمدند
 از آن پس بیفزود شه را شکوه
 خداوند زر گشت و اسب و هیون
 بیاوردش زن بهمشکوی خویش
 یکی بود از آن شش زنان فاطمه
 که از دوده پاک مخزوم بود
 ازو زاد عبدالله با شکوه
 سُرایم ز عبدالله نامور

ز بُختی به زیر آمد آن شهریار ۱۳۵۵
 زهازه بر آمد ز خویشان اوی
 از آن آب خوردند و برداشتند
 که آید و نوشید ازین چشمه سار
 عنان را سوی چشمه بر تافتند
 سُراینده بر وی درود آمدند ۱۳۶۰
 ابر بُختیان نیز کردند بار
 که ای خواجه بر کرده مامگیر
 پی داوری نیست دیگر نیاز
 به انبازی تو نه ماراست لاف
 خداوند این هفت طارم تویی ۱۳۶۵
 که هستی سزاوار فرماندهی
 ببندیم در پیشگاهت کمر
 نیموده راه دراز آمدند
 همی داد فرمان ابر آن گروه
 شدش دل به زن خواستن رهنمون ۱۳۷۰
 اباتازیان سر بسر گشت خویش
 فزون از همه تازیانش رمه
 به پاکیزگی شهره بوم بود
 پس آنگاه بوطالب دین پثروه
 که چون گشت مامش بدو بارور ۱۳۷۵

خواب دیدن جناب عبدالمطلب و تمبیر شدن آن به وجود

مسعود پیغمبر (ص)

شبی دید شبیه به خواب اندرون
نگه کرد و دید آن مهین شهریار
به خاور یکی گوشه پیوسته سر
یکی تا به ماعی یکی تا به ماه
۱۳۸۰ پیرسید ازیشان شما کیستید
یکی زاندوکاو بود مهتر به سال
یکی گفت من زاده آرم
چو دید این شگفتی شه نامود
سوی خانه شد از سرای خدای
۱۳۸۵ یکی مرد کاهن بدیدش به راه
چرای هراسان و آسیمه سر
بگفت آنچه در خواب خوش دیده بود
که پیغمبری آید از پشت تو
که آیین او را گذارند سر
۱۳۹۰ بهشتی بود پیرو کیش او
که زنجیری آمد ز پشتش برون
که زنجیر را بود گوشه چهار
دوم گوشه تا گوشه باختر
دو تن زیر زنجیر برده پناه
به ایدر پناهنده از چیستید
بگفتا منم نوح فرخنده فال
که گل گشت در زیر پی آرم
هراسان بر آورد از خواب سر
ردای همایونش پیچان به پای
بگفت ای بر از اخترت پایگاه
شگفتی چه دیدی به من بر شمر
چنین مرد کاهن به پاسخ سرود
چو گویی شود چرخ درمشت تو
همه مردم خاور و باختر
بسوزد بر آتش بد اندیش او

بارور شدن فاطمه به عبدالله و تولد آن جناب و گزارش آن

یکی روز شبیه ز بهر شکار
ز بس گشت در کوه و در تشنه شد
به سنگ اندرون یافت آبی شگرف
ابر باره رهسپر شد سوار
ز باناش چو آهیخته دشنه شد
سبکتر زجان و خنکتر ز برف

به رنگ و مزه انگبین بود و شیر
 فرستاده از مینویش کردگار
 بیامد به خانه شگفتی بگفت
 همان گاه شد بانوی خوب فر
 چو عبدالله از مادر آمد پدید
 که نزدیک شد کاید اندر جهان
 شد آن گلبن بوستان مهی
 شده کاروان از پس کاروان
 به نزد جهودان در آن روزگار
 بدانگه که او را بریدند سر
 شنیده بُدند از نیاگان که چون
 بسی بر نیاید که در روزگار
 نماند ز کیش جهودان نشان
 چو عبدالله از مادر آمد پدید
 سرائیلیان را بلرزید پشت
 گریان زهر سو گروها گروه
 نشان پیام آور نیک پی
 جهان بر جهان بینشان تارشد
 که از پشت وی خواهد آمد پدید
 پی کشتنش چاره انگیختند
 ولی باد بستند در چنبرا
 چو شد یازده ساله آن پاکزاد
 نه بی او زمانی پدر را شکیب

دمیدی ازو بوی مشک و عیر
 بنوشید از آن آب نوشین گوار ۱۳۹۵
 ابا فاطمه در شبستان بخت
 به عبدالله پاک دین بازور
 بداد آسمان مرزمین را نسوید
 ازو خواجه آشکار و نهان
 به یک هفته چون کودک شش مهی ۱۴۰۰
 به دیدارش ازهر کسرانه روان
 ز یحیی یکی جامه بُد یادگار
 شنیدم که آن جامه بودش بهر
 تراود از آن جامه یکقطره خون
 شود خواجه واپسین آشکار ۱۴۰۵
 بر آرد دمار از سر سرکشان
 از آن جامه یکقطره خون بر چکید
 که آمد گه رنجهای درشت
 به دیدار عبدالله باشکوه
 بدیدند در چهره پاک وی ۱۴۱۰
 ازیرا برایشان پدیدار شد
 پیمبر که گیتی همالش ندید
 دل و جان به رشک اندر آمیختند
 نگهدار بودش جهان داورا
 جهان برد دیدار بوسف ز یاد ۱۴۱۵
 نه کس در زمانه بدان فروزیب

جز او ده پسر نیز پرمایه داشت
 نشسته به دیدار فرزند شاد
 ز پیمان که بر بست بر دادگر
 ۱۴۲۰ یکی را که مهرش بدو بر فزون
 یکی روز گسترد خوانی فراخ
 ابو الحارث آن شاه فرخنده پی
 همه زادگان را بر خویش خواست
 زمانی فرو برد از شرم سر
 ۱۴۲۵ که ای زادگان همایون من !
 همه ناز پروردگان پدر
 به خون جگر تنان پیرورده ام
 که برده پسر چون کند دلخوشم
 ز پیمان ایزد مرا چاره نیست
 ۱۴۳۰ همه دوخته دیده بر روی هم
 خردمند عبدالله آمد به گفت
 که ای آفتاب مهان حجاز
 نه فرزند ما بندگان تویم
 نه یکتن اگرمان سراسر کشی
 ۱۴۳۵ ز عهد جهان آفرین سرمپیچ
 چو بشنید شبیه فراوان گریست
 که گفت برادر شنیدید پاك
 بگفتند با شاه یزدان پرست
 بود جانمان برخی جان تو

نه دیده بدیشان بدان پایه داشت
 که ناگه مراو را بیامد به یاد
 که هر گاه فراز آیدش ده پسر
 بریزد به راه خداوند خون
 چو خورشید تابان بر آمد به کاخ
 چراغ همه دودمان لوی
 نشستند گرد وی از چپ و راست
 پس آنگاه بگشود درج گهر
 سرشته ابا مهران خون من !
 یکی را ندانم جدا از دگر
 ولی عهد با دادگر کرده ام
 یکی را از آن ده به راهش کشم
 شما را در این رای من رای چیست
 به پاسخ یکی بر نیارود دم
 نگرتا چه در گرانمایه سفت
 همیشه تن آسان زی و سرفراز
 بفرمان گرایندگان تویم
 نورزیم در کار تو سرکشی
 به جای آر عهد و میندیش هیچ
 سوی زادگان دگر بنگریست
 شما نیز گوید بی ترس و باک
 که فرمان یزدان که یار دشکست ؟
 نیپیم کردن ز فرمان تو

جگر شاه را خون شد و دل گداخت
 پس آنکه بفرمود بازادگان
 بپوید ایدون سوی مام خویش
 شنیده بگوید یا هر یکی
 خرامید فردا سوی من پگاه
 فروشته رخسارگان با گلاب
 یکایک سروتن بشوید نیک
 که ناید ازو بوی باز آمدن
 سوی خانه رفتند پوران شاه
 شنیده بگفتند و بر شد خروش
 همه شب نخفتند تا بامداد
 جهان همچو پَر پرستو ک بود

جگر گوشگان راهمه برنواخت ۱۴۴۰
 همه ارجمندان و آزادگان
 که برگیرد از رویتان کام خویش
 که ماندست تا بامداد اندکی
 ابا سَرمه کرده دوچشمان سیاه
 بمالید بر گیسوان مشک ناب ۱۴۴۵
 بدانگونه بدرد گوید لیک
 به نزدیک یاران فراز آمدن
 چو بالنده سرو و چورخشنده ماه
 برفت از تن بانوان تاب و هوش
 ستاره چنان شب ندارد به یاد ۱۴۵۰
 تو گفتی به هر خانه یی سوک بود

خواستن عبدالطلب فرزندان خود را به قصد قربانی

چو سر برزد از بوقبیس آفتاب
 ابا موزه شیث باهنگ و هوش
 در انگشتش از نوح انگشتی
 به دستش یکی دشنه آبدار
 بزبانگ و شهزادگان را بخواست
 سوی شاه رفتند لرزان چو بید
 ولی مام عبدالله شید فر
 هراسید بانوی دل پر ز خون
 چو بازادگان شبیه او را نیافت

ابوالحارث آمد برون با شتاب
 ردای صفی الله او را به دوش
 نشست از بر بالش مهتری
 که آرد به سر عهد پروردگار ۱۴۵۵
 زمشکوی شه رستخیزی بخواست
 رخ ازیم شه کرده چون شنبلیله
 بنگذاشت کز خانه آید به در
 که قرعه به نام وی آید برون
 سوی خانه فاطمه برشتافت ۱۴۶۰

پس آنگه گرفت آستین پسر
 در آویخت مادر به فرزند سخت
 زده چنگ عبدالله خوب چهر
 همی گفت با مادر سو گوار
 ۱۴۶۵ بهل تا کند هر چه رای وی است
 نگه کرد چون مام خونین جگر
 ابا شیهه گفت ای شه سنگدل
 مشو گرگ مریوسف خویش را
 کسی جز تو در این سرای درشت
 ۱۴۷۰ و گر کشت خواهی به ناچار نیز
 چه بُری سربازده ساله پور
 ز پیغمبری نور آزم دار
 پسر را کشید اندر آغوش خویش
 بگفت ایدریغا جگر گوشه ام !
 ۱۴۷۵ ادریغا ازین سرو نو خاسته
 خدایا مهل نور پیغمبری
 مبادا که کشته شود این چراغ
 ابوالحارث از زاریش زار زار
 بدو گفت عبدالله با شکیب
 ۱۴۸۰ اشکیبا شو ای مادر مهرورز
 بهل تا روم با گرامی پد
 گرم در پذیرد زهی فرهی
 و گر دیگری را پذیرد خدای

که آرد ز خانه مرا و را به در
 درون دردناک و جگر لخت لخت
 ابر دامن شاه از روی مهر
 میبچ و مرا با پسر وا گذار
 که هر زنده را مردنی در پی است
 که نتوان گسستن پسر از پدر
 نبخشی چرا بر من تنگدل
 نخواهی بریدن سر میش را
 جگر گوشه خویشتن را نکشت
 یکی را که مهتر بود خون بریز
 که ماه دوهفته است رویش ز نور
 که از چهره او بود آشکار
 همی کرد مرگیسوان را پریش
 همین بود از زندگی توشه ام !
 وز آن روی چون ماه ناکاسته
 ز رخساره او شود اسپری
 خزان دور بادا ازین سبز باغ
 گریستی به کردار ابر بهار
 که بر کس نباید جهان فریب
 که گیتی ندارد بدین مایه ارز
 که برخی شوم در ره دادگر
 بود مرا در دو گیهان بهی
 گرایم به نزد تو انگشت خای

باخویش بردن عبدالعطلب پسران خود را در پیش کعبه

بگفت این و شد با پدر زی حرم
 چو پیش حرم شیبۀ سرفراز
 یکایک به بالای سر و روان
 ستاده ابوالحارث نیک پی
 ز خویش و زیبایی گانه خرد و بزرگی
 به دستش یکی دشنۀ خون گسار
 به دل کین عبدالله نامور
 ابوالحارث او را ببرد سرا
 ولی بود پنهان بدان مشیت خس
 بفرمود ابوالحارث شیر گیر
 جگر گوشگان را بدین رای و کام
 که بر نام هریک در آید نخست
 فرستاد سوی - رم بی درنگ
 پس آنگه لب درفشان باز کرد
 که ای آفرینندۀ ماه و تیر
 فرستندۀ انده و خرّمی
 به دست ز آغاز کَلکُ بوش
 من آورده اینک دهویک پسر
 شود تا که پذیرفته در گهت؟
 روا گرهمی داری ای رهنمون
 که خردان بلا رانه تاب آورند

شکفته دورخ چون بهشت وارم
 ابا یازده پورش آمد فرازه ۱۴۸
 خروشی بر آمد ز پیر و جوان
 حجازی مهان کرد بر گرد وی
 شده خیره در کار شاه سترگ
 جهودان به نظاره از هر کنار
 که قرعه به نام وی آید به در ۱۴۹
 شود اسپری نور پیغمبرا
 که نور خدا را نبوشیده کس
 که آرند او را یکی جعبه تیر
 ابر یازده تیر بنوشت نام
 گلویش کند چاک چالاک و چست ۱۴۹۵
 ده ویک پسر باده ویک خدنگ
 بدینگونه با دادگر راز کرد
 خداوند خرداد و نیسان و تیر
 خداوند افرشته و آدمی
 به فرمان تو اختران را روش ۱۵۰۰
 که پیمان خود را رسانم به سر
 که او را کنم برخی اندر رخت
 گزین کن یکی را که سالش فزون
 بزرگان به سختی شکیباترند

۱۵۰۵ که ناگاه از کعبه آمد برون
 به یکدست عبد الله نيك پی
 بردش چنین تا به نزد پدر
 چو بشنید شبیه شدش سست پی
 ز تیمار آن گوهر تابناك
 ۱۵۱۰ دگر زاد گانش ز کعبه برون
 ابر گرد عبدالله بی همال
 شده پیش چشمش جهان آبنوس
 فرو ریخت از جزع باقوت و گفت
 توای بر فروزنده مهر و ماه
 ۱۵۱۵ مرا تا بدانگاه ده زندگی
 پذیرم به جان و به دل کیش او
 تونیز ای برادر قوی دار پشت
 فروزنده باش ای چراغ حرم
 از آن پس ابوالحارث آمد به هوش
 ۱۵۲۰ خروشان ز مهر پسر فاطمه
 تپانچه همی زد به روی چو ماه
 پسر را بیفکند و بست استوار
 گرفتند دستش سران گروه
 بر ایشان که از من بدارید دست
 ۱۵۲۵ نتابم ز پیمان داور سرا
 ابو طالب آمد به خواهشگری
 سر خود همی سود بر پای او

نگهبان قرعه جگر پر ز خون
 به یکدست تیری بر او نام وی
 که قرعه بنام وی آمد به در
 بلرزید چونانکه از باد نی
 بیفتاد مد هوش ابر روی خاك
 دویدند با دیده پر ز خون
 بویژه ابو طالب خرد سال
 به روی برادر همی داد بوس
 که نور پیمبر نماند نهفت
 مکن نور پیغمبری را تباه
 که پیغمبرت را کنم بندگی
 بوم چون پرستنده در پیش او
 که نور خداوند را کس نکشت
 بمان تازه ای رشك باغ ارم
 جهانی پر از ناله دید و خسروش
 ابا چشم گریان بزرگان همه
 نگشتی دگر گون ولی رای شاه
 به دستش همان دشنه آبدار
 یکی بانگ زد شبیه دین پژوه
 که پیمان یزدان نیارم شکست
 بستم سرش در ره داورا
 که منشان فرو نور پیغمبری
 که برخی مرا کن ابر جای او

بدو گفت شه لابه ناید به کار
چگونه کشم دیگری را کنون
دگر باره نام آوران حجاز
که این شاخ نو رسته را بر مکن
بود کاین دگر گونه آید بـ برون

که او را پذیرفته پروردگار
که قرعه به نام وی آمد برون
دهان از در لابه کردند باز ۱۵۳۰
خدا را دگر باره قرعه فکن
نگردد نهال جوان سرنگون

برون آمدن قرعه بار دیگر به نام جناب عبدالله

بیامد برون قرعه بار دگر
بفرمود شه با سران و مهان
به خواهشگری لب مدارید باز
به کشتنگه آورده شهزاده را
پی کشتنش دشنه را کرد تیز
چو مادر چنین دید گریان وزار
همی رفت افتان و خیزان به راه
بزد دست و دامان خویشان گرفت
که سوی شما آدم لابه گر
شتابید سوی خدیو حجاز
برفتند ده تن ز خویشان اوی
گرفتند دستش که خون همه
به جای پسر خون ما را بریز
نمانیم ای شاه فرخنده پی
ز کردار ایشان فرو ماند شاه
گواهی که با تیغ آهیخته

به نام همان پور فرخنده فسر
ببندید خواهشگری را دهان
که قرعه به نام وی آمد فراز ۱۵۳۵
همان بر شده سرو آزاده را
خروشان بر او مهتران حجیز
بیامد بر مهتران تبار
دودیده چولاله دو گونه چو کاه
زدن بوسه بردست ایشان گرفت ۱۵۴۰
پسر مانده در زیر تیغ پدر
کش از کشتن پور دارید باز
به نزد خداوند فرخنده خوی
بریز و مرنجان دل فاطمه
گر اندام ما را کنی ریز ریز ۱۵۴۵
که مویی کنی کم ز اندام وی
بگفت ای خداوند خورشید و ماه
گروهی چنین درمن آویخته

نه بکشم به راه توفزند خویش
 میان من و این گروه سترگی
 به کردار نیک و به گفتار نغز
 مه از چهره اش روشنی وام داشت
 ترا بختیاند بیش از شهر
 رمه ر رمه از کران تا کران
 فکن قرعه ای شاه پاکیزه کیش
 سر انجام قرعه به نام هیون
 برون آمد از خانه فردا پگاه
 برانند گرد حرم هر چه هست
 چنانچون که برخی شدن راسزید
 به دست اندرش دشنه و پای بند
 پس آنکه سوی بختیان برگذشت
 ابر پرده خانه زد هر دو دست
 به هر چیز فرمانروایی تراست
 ز فرمان تونیست کس را گزیر
 ابر نام عبدالله و ده هیون
 ده اشتر بیفزود چالاک و چست

که تابشکنم با توسو گند خویش
 ۱۵۵۰ تو داور شوای کردگار بزرگی
 یکی دختری داشت بیدار مغز
 سر بانوان عاتکه نام داشت
 بدو گفت کای برگزیده پدر
 به پهنای هامون خوران و چران
 ۱۵۵۵ میان هیونان و فرزند خویش
 بیفزای چندانکه آید برون
 بدین رای زی خانه برگشت شاه
 بفرمود شه تاهیونان مست
 ده اشتر میان رمه برگزید
 ۱۵۶۰ به پیش در کعبه آمد نژند
 گرد خانه زمانی بگشت
 گزین کرده کوه کوهان مست
 که گیتی خدایا خدایی تراست
 فرو ماندگان را تویی دستگیر
 ۱۵۶۵ سپس قرعه افکند دل پرزخون
 برون نام عبدالله آمد نخست

قرعه افکندن به نام عبدالله و اشتران و افزودن اشتران

ناصد و بیرون آمدن قرعه به نام اشتران

بنام هیونان و فرّخ پسر
 خروش زن و مرد بر شد به هور

بیفکند شه قرعه بار دگر
 بیامد دگر باره بر نام پور

بیفزود ده برده و قرعه زد
 پیامد برون قرعه بار دهم
 ز شادی بر آمد خروش از گروه
 بفرمود بوالحارث پاک‌زاد
 که نه بار قرعه بر آید درست
 به نام هیون یکره آید برون
 دو راه دگر قرعه افکند شاه
 همانگاه از کعبه فرخ سروش
 پذیرفته شد برخیت شاد باش
 ز دیدار فرزند بر گیر کام
 بسی بر نیاید که از پشت وی
 جهانرا پر از دانش و دین کند
 چوبانگ فرشته کهان و مهان
 سرودند کای شاه با فر و جاه
 که دادت فرشته ز کعبه نوید
 سپس داد فرمان شه دادگر
 بکشتند و دادند درویش را
 به دین پیمبر از آن شد روا
 رسانیدم این داستان را به سر

چنان تا شمار هیون گشت صد
 به نام هیونان کوتاه ۱۵۷۰۰
 تو گفتی بجنید هامون و کوه
 چنین کی پسندد خداوند راد
 به نام پسر مانمش تندرست
 بدارم پسر را و گیرم هیون
 بر آمد به نام هیون هر دو راه ۱۵۷۵
 بدو گفت کای شاه با فر و هوش
 شکفته چو گلبن به خرداد باش
 بر افروز روی و برافراز جام
 بیاید پیام آور پاک پی
 کشیده سردین به پروین کند ۵۸۰
 شنیدند با خواجه آگاهان
 ترا باد فرخنده این پایگاه
 چنین پایگه کس به گیتی ندید
 که آن بختیانرا ببرند سر
 کجا بهره بیگانه و خویش را ۱۵۸۵
 که یکمرد راصد هیون خونها
 که پذیرفته بادا بر دادگر

آگاه شدن جهودان در شام از تابیدن نور پیغمبر (ص)

به روی عبدالله و تدبیر کشتن او

همیشه لبانش پر از خنده بساد
 ندیده چنو چرخ، ایران خدیو
 خرد پمروار و جوان روزگار
 ز گنجش نبرده کسی توشه نیست
 شنو تا چه دید از گروه جهود
 فروزان همه برزن و کوی داشت
 شدی همچو روزان شبان سیاه
 همه بوی مُشك تَتار آمدی
 چو یوسف جهان زو پر آوازه شد
 جهودان چو او را شنیدند نام
 مر او را به اردن زمین بود جای
 که ای در همه کارمان راهبر
 که نزدیک ما مانده از راستان
 که بیرون خرامد ز تازان زمین
 سپاهش فرشته بود فوج فوج
 که او را بود گاه شاهنشهی
 که رویش دهد تا به يك میل نور
 که گویی سماعیل پیغمبر ست
 شب تیره چون خور در خشده می
 که او را به کشتن رسانیم چون

سروش! شهنشاه پاینده بساد!
 جهاندار شه ناصرالدین نیو
 ۱۵۹۰ سر خسروان سایه کسردگار
 جهان بزرگیش را گوشه نیست
 ابرجان عبد الله از ما درود
 ز نور پیمبر که بر روی داشت
 شبان سیه چون گذشتی به راه
 ۱۵۹۵ به هر کوی کاو را گذار آمدی
 نکویش بیرون ز اندازه شد
 پراکنده آوازه اش تا به شام
 یکی پیر روشن دل پارسای
 برفتند نزدیک او چاره گر
 ۱۶۰۰ بخواندیم در نامه باستان
 نشانهای پیغمبر واپسین
 بر انگیزد از خونمان سرخ موج
 چنین نامه ها می دهد آگهی
 جوانی است در مکه با قر و زور
 ۱۶۰۵ چنان ارجمند و همایون فرست
 ز رخ ماه را نور بخشد همی
 یکی چاره آموز ما را کنون

نشانهای پیغمبر پاك پی
 چنین داد پاسخ گرانمایه پیر
 گرایدون بود رای پروردگار
 کسی زیر گردنده چرخ بلند
 فروزد چراغی که دانای راز
 و گردست افروز باشد، مکوش
 ازیشان یکی نا پسندیده مرد
 بتندید و از آن میانه بخواست
 چه پرسید ازین رفته از سر خرد؟
 فراوان گذشته بر او سالیان
 درختیست عبد الله نامدار
 درختی کش از بیخ کندی دگر
 بیویم ای-دون ابا-برگ و ساز
 ز کالای شام و زدی-ای روم
 خ-ریم و به مگه گشایم رخت
 اباخویش هریک یکی تیغ تیز
 بدین رای گشتند هم-داستان
 همه راه برسان دود آمدند
 شنیدند آوازی از آسمان
 گرایان سوی بهترین شهرها
 پی کشتن آنکه زیر سپهر
 بدانید و آگاه باشید نیز
 ز دیوش به پای اندرون فخ بود

بُود آشکارا ز دیدار وی
 که نبود ز کردار یزدان گزیر
 که گردد فرستاده اش آشکار ۱۶۱۰
 بدو بر نیارد رساندن گزند
 نشاید فرو کشت باهیچ گز
 بهل کاوبه يك باد گردد خموش
 که اورا هیوبا پدر نام کرد
 که ازمن پرسید گفتار راست ۱۶۱۵
 که بروی بسی سالیان بگذردا
 خرد روی کرده به سوی زیان
 که پیغمبر تازی او راست بار
 نه خود سبز گردد نه آید به بر
 چوبازار گانان به شهر حج-از ۱۶۲۰
 که باشد سزاوار آن مرز و بوم
 که تا بر کنیم آن همایون درخت
 بریم و بر آریم ازو رستخیز
 سوی مگه رفتند ناراستان
 به نزدیک مگه فرود آمدند ۱۶۲۵
 که ای بدترین مردمان جهان !
 بیالوده شمشیر در زهرها
 ابر بهتر ازو نماییده مهر
 کند هر که ا رای یزدان ستیز
 سرانجام جایش به دوزخ بود ۱۶۳۰

چو بانگ فرشته شنیدند فاش
نیوشیده بودیم اندرز پیر
اگر چه ز راه دراز آمدیم
چو ناپاک زاده هیوبا بدید
۱۶۳۵ بسی تخم نیرنگ و افسون بکاشت
برفتند پیرسان و جویان به راه
شنیدند چندانکه فرش فزون
به مکه رسیدند نزدیک شام
به جاییکه شاید گشودند بار
۱۶۴۰ خریدار آمد زده بر رده
جهودان نشسته چو سوداگران
که مردم نخوردند کالایشان
مگر دست یابند بر شهریار
همه روزه بودند اندر کمین

بگفتند ترسان و لرزان که کاش
نپیموده بودیم ره خیر خیر!
رویم از همان ره که باز آمدیم!
که در رایشان سستی آمد پدید
که شان سوی مکه شدن بازداشت
ز عبدالله و آن بزرگی و جاه
فرو نترشدیشان دل از رشک خون
که ماییم بازار گانان شام
بودند تا روز گشت آشکار
به جیب اندرون سیمهای زده
نهاد به هر چیز نرخ گران
بباشد به شهر اندرون جایشان
بر آرند از آن جان روشن دمار
نکو چهره عبدالله پاک دین

خواب دیدن عبدالله و تمییر کردن شبیه و رفتن عبدالله

به شکار و حرب او با جهودان

۱۶۴۵ شبی چند بوزینه در خواب دید
جهیدند يك يك بدو خشمناك
یکی آتش از چرخ آمد فرود
بیامد به نزد پدر بامداد
بدو گفت بوالحارث کامیاب
۱۶۵۰ ترا دشمنان فرومایه اند

به کف تیغ و هریك بدو بر جهید
که ریزند با تیغ خونس به خاک
فرو سوخت بوزینگان هر چه بود
به خواب آنچه پیش آمدش کرد یاد
که بوزینگانی که دیدی به خواب
که با دام و دد بر یکی پایه اند

به فرّ خداوند پست و بلند
 خداوندِ نوری که داری به روی
 به آزرَم آن نور پروردگار
 یکی روز عبدالله نامدار
 هیوبا به نزدیک یاران دوید
 برون رفت تنها خداوند نور
 پیوید کاو را به چنگ آوریم
 یکی بهره زان مردم ناسپاس
 دگر بهره رفتند بهر ستیز
 ابا تیغ خونریز بشتافتند
 که افکنده بود آهوئی رابه خاك
 گرفتند پیرامن شاه را
 سرائیلیان را بفرمود شاه
 نه از خونتان پنجه آلوده ام
 بترسید از داور مهر و ماه
 به پاسخ چو دم برنیورد کس
 گرفت ازدهای دوسر را به مشمت
 دلیر دگر کرد آهنگ وی
 به يك تیر افکند شاهش به خاك
 به خاك اندرون با دو تیر دگر
 چو دیدند نیروی آن شهریار
 ز بیچارگی گشته پوزش سگال
 یکی برده بگریخت از پایگاه
 رساندن نیارند بر تو گزند
 ز تو باز دارد بد کینه جوی
 ز تو دور دارد بد نابکار
 برون تاخت تنها ز بهر شکار
 که شد سبز و خرّم درخت امید ۱۶۵۵
 که تازد به دنبال نخجیر گور
 ز خونس زمین لعل رنگ آوریم
 بماندند بر جای از بهر پاس
 نهان کرده در جامه شمشیر تیز
 بدانگه خداوند را یافتند ۱۶۶۰
 گلویش به دشنه همی کرد چاك
 چو هاله که پیرامن ماه را
 که آهنگ من کرده اید از چهره
 نه بد با کسی کرده تا بوده ام
 که ریزید خون مرا بی گناه ۱۶۶۵
 به نیروی دادار فریاد رس
 بزد تیرويك تن ازیشان بکشت
 درشت استخوان بود و پولاد پی
 به پیکان جگر گاه او کرد چاك
 بیفکند از ایشان دو پر خاشخ ۱۶۷۰
 بدان چابکی تیر بردن به کار
 سرودند کای خسرو بی همال!
 پی جستن او سپردیم راه

ترا برده خویش پنداشتیم
 ۱۶۷۵ بخندید بر دشمنان شهریار
 ابر کوهه بارگی برنشست
 هیو با یکی بانگ زد بر گروه
 دلیری که بر کوه ناداده پشت
 گر ایدون بر آید به کوه بلند
 ۱۶۸۰ گرفتند گردش چو پیلان مست
 خداوند از هر سویی تاختی
 بدان راهمی کرد از خویش دور
 فرود آمد و داد بر کوه پشت
 بر آسود لختی پر از تیر کیش
 ۱۶۸۵ ولی رنجه کردند او را به سنگ
 فرو هشت پر جبرئیل از سپهر
 اباوی فرشته گروهها گروه
 به فرمان یزدان ابا پر خویش
 وهب پور عبدالمناف هژیر
 ۱۶۹۰ نیارست از بیم رفتن فراز
 به سوی حرم تاخت مانند باد
 که ای دوده پاک عبدالمناف!
 به نیروی عبدالله پاک دین
 که اندر میان گروهی سترگی
 ۱۶۹۵ اگر در نیابید او را کنون
 شنیدند چون مهتران گزین

از آن سوی تو روی بگذاشتیم
 وز آن خواستن عذر نا استوار
 سوی کوه می شد کمانی به دست
 که اورا ممانید رفتن به کوه
 چهار از شما شیر مردان بکشت
 که یار رسانیدن او را گزند؟!
 به سنگ و به شمشیر بردند دست
 ز هر تیر مردی بینداختی
 پس آنکه فرود آمد از پشت بور
 گرفته همان چرخ چاچی به مش
 نیارست رفتن کس او را به پیش
 فرو ماند چون شاه پیروز جنگ
 به نیروی شاه درخشنده چهر
 به پهنای دشت و به بالای کوه
 برانند اهریمنان را ز پیش
 چو او را بدید اندر آن دارو گیر
 ازیرا که نه برگ بودش نه ساز
 به کوی و به برزن يك آواز داد
 به شمشیر برنده سندان شکاف
 سراسر سوی دشت پوید هین!
 چو غرنده شیر و چو درنده گرگی
 به خاکش فرو ریخت خواهند خون
 نشستند بر اسب نا کرده زین

ابوالحارث از پیش و گردان زپی
 بیابان نبشتند و کوه و دره
 جهودان گرفتند راه گریز
 که خواب آنچه دیدی پدیدار شد
 یکی بهره زان مردم نابکار
 خزیدند بهری به کنج دره
 که ناگه فرشته بزدر خویشت
 ز بالا بغلتید سوی نشیب
 بماندند در زیر سنگ گران
 سوی شهر شد شهریار هژبر
 از آن پیر و برنا بر آشوفتند
 ابوالحارث آن شاه با دستبرد
 وهب بردشان سوی بنگاه خویشت
 به زندانشان برد و بر بست در
 ز عبدالله امروز دیدم بسی
 به تنها نگه کردم اورا ز دور
 بدانکه که او را سرائیلیان
 همی دیدم از آسمان سوی او
 کرا هست ایدون چنین پایگاه
 مگر دخت ما را که هست آمنه
 ز بهر پسر خواستگاری کند
 چنین داد پاسخ گرانمایه جفت
 تو دانی که شاهان گردن فراز

برفتند تازان دو رخ پر زخوی
 چنین تا به نزدیک شاه سره
 چنین گفت با پور شاه حجین
 بدین تنگنایت خدا یار شد ۱۷۰۰
 گرفتند و بستندشان استوار
 گسستند امید از جهان یکسره
 به سنگی گرانش از اندازه پیش
 هوا شد ز آشوب او پر نهیب
 چنین است پاداش بد گوهران ۱۷۰۵
 ابا دشمنان شده دستگیر
 به سنگ گرانشان همی کوفتند
 سرائیلیان مر وهب را سپرد
 به فرمان شاه پسندیده کیش
 چنین گفت با جفت کای خوب فر ۱۷۱۰
 هنرها که از وی ندیده کسی
 که در جنگ دشمن برانگیخت شور
 گرفتند چون حلقه اندر میان
 فرشته شتابان به نیروی او
 به نزدیک شبیه شوازی بخواه ۱۸۱۵
 به گوهر فروزان تر از آینه
 خدا یاوری بخت یاری کند
 که فر بزرگان شاید نهفت
 همه نامداران مرز حجاز

۱۷۲۰ ستوده سران و گرانمایگان
 نپذیرفت عبد الله نامدار
 وهب گفت شیبہ بود حق شناس
 مرا هست بروی سپاس بزرگی
 برو در بر شیبہ دل پر امید
 ۱۷۲۵ بود کان خداوند نیکو نهاد
 بزاید ازو پاک پیغمبرا
 بشد مادر آمنہ سوی شاه
 کہ در پرده مارا بود دختری
 سزاوار عبدالله نیک پی
 ۱۷۳۰ بفرمود شیبہ بیرسم ز پور
 همیدون وهب راست برما سپاس
 بر خویشتن خواند فرزندان را
 بفرمود کای پور فرخنده بخت
 وهب را بود دختری در نهفت
 ۱۷۳۵ چنودر جهان هیچ دوشیزہ نیست
 اگر خواهی اورا بگوی آشکار
 فرو برده سرشاهزاده ز شرم
 ابا مادر آمنہ شاه گفت
 بہ بنگاہ تو با گرانمایہ پور
 ۱۷۴۰ پس آنگاہ شیبہ درآمد چو شب
 نشستند با ہم خوش و شادمند
 کہ ناگہ جہودان ناپاک رای

بدادند دختر بدو رایگان
 کجا دخت مارا شود خواستار ؟
 مرا هست امروز بروی سپاس
 کہ مریوسفش را رها ندمزگرگی
 امید از بزرگان نباید برید
 بزاید ازین دختر پاکزاد
 شود آمنہ درج این گوہرا
 بہ خواہشگری بامدادان پگاہ
 فروزندہ مانند اختری
 سزدگر بخواہیش ازبہر وی
 اگر در پذیرد کنم جشن و سور
 نکویی کہ کرد او بداریم پاس
 همان سبز شاخ برومند را
 بود مرد بی زن چوبی بردرخت
 ز بہر تو در خورد و شایستہ جفت
 کسی را چنان دخت پاکیزہ نیست
 کہ بہر تو اورا شوم خواستگار
 پذیرفت اورا بہ آوای نرم
 کہ امشب چو خورشید چہرہ نہفت
 بیایم سخن گویم از بہر سور
 ابا پور شد در سرای وهب
 سخن در میانہ ز کابین کہ چند
 کہ در بند بودند اندر سرای

چو دیدند تنها نشسته به راز
گسستند بند گران را به زور
گرفته یکی سنگ هر يك به چنگ
همان گاه بر کشتی آن سنگ سخت
شکستی سرو روی سنگ افکنا
کشیدند شمشیر پور و پدر
ببردند نام ایزد پاک را
بفرمود شبیه وهب را که مهر
به نیروی دادار فیروزگر
بخوانیم آزادگان از دو سوی
چو خورشید فردا بر آمد ز کوه

ابو الحارث و پور گردن فراز
شتابان به سوی خداوند و پور
به نیرو بدیشان فکندند سنگ ۱۷۴۵
سوی آن گروه نگو سار بخت
به فر خداوند جان و تن
به لب نام پیغمبر دادگر
سرشتند با خونشان خاک را
چو فردا فروزان شود در سپهر ۱۷۵۰
به پیروزی این کار آید به سر
یکی جشن سازیم بارنگ و بوی
به بر خواند شبیه سران گروه

گفتار در گرفتن عبدالله آمنه خاتون را و آراستن

انجمن جشن

همه نامدار و همه ارجمند
وهب نیز خویشان پاکیزه مغز
ابو الحارث آنگاه برپای خاست
ستایش خداوند را کرد و گفت
وهب گفت کابین به فرمان تست
پس آنگه بریدند کابین جفت
به رسم وره تازیان کرد جشن
یکی هفته اندر حرم سور بود
چو شب کرد روی زمین آبنوس

پیوشیدشان جامه های پرند
بخواند و یکی انجمن ساخت نغز ۱۷۵۵
خدا را ستود آنچنان کش سزا ست
که کابین دختر شاید نهفت
درین کار رای تو باشد درست
بدانسان که شبیه پذیرفت و گفت
هیون کشت و آورد مهمان گشن ۱۷۶۰
ز روی جهان چشم بد دور بود
به مشکوی عبدالله آمد عروس

به ذیحجه نه روز رفته زماه
به گاه پسین روز آدینه شاه
برون رفت باچند تن از سرای
که کردار آن روز آزد به جای

گفتار در حمله شدن آمنه خاتون به جناب پیغمبر (ص)

و گزارش آن

۱۷۶۵ در آن دشت بی سبزه و سنگلاخ
به جوی اندرون موج آب روان
فرشته فروخواند اورا به گوش
کفی چند زان آب روشن چشید
بدانست آن شاه فرخ سرشت
۱۷۷۰ خدایش بدان جای کرده روان
چونوشد بخسبد به نزدیک جفت
از آن آب شد آمنه بارور
چو یک مه برآمد ز آبستنیش
درخت و گیا، کوه و دریا و دشت
۱۷۷۵ بدادند مژده به یکدیگرا
به ماه دوم داد آوا سروش
سپید و سیاه و فراز و فرود
به ماه سیم بوقحافه ز شام
به نزدیک مکه چو آمد فراز
۱۷۸۰ سر خود همی سود بر روی خاک
سراندر زمین سود پر آب چشم
بر او تازیانه زد او را فراشت

یکی جوی آمد به چشمش فراخ
شگفتی فزودش همی در روان
که شاه ازین آب نوشین بنوش!
چو سیراب شد آب شد نا پدید
که جویی است از جویهای بهشت
که بنوشد از آن شاه روشن روان
بنوشید و در خانه با جفت خفت
به پیغمبر ایزد دادگر
ببفزود بر جهان و دل روشنیش
ز هفتم زمین گیر تا چرخ هشت
که شد بر نبی بارور مادرا
ابر هر چه گوینده بود و خموش
فرستید بر جان احمد درود
همی آمدی خرم و شاد کام
هیونش سوی مکه شد در نماز
نیایش کنان سوی یزدان پاک
از آن بوقحافه در آمد به خشم
هیونش سراز سجده گه بر نداشت

چنین گفت با او که ای بد گهر!
 که اورا يك آواز آمد به گوش
 چه خواهی ز آزار این جهانور
 نبینی در و دشت و دریا و کوه
 شده پیش جان آفرین در نماز
 که در مگه مادر شده بارور
 سه ماهه است اکنون به زهدان مام
 بیاید به فیروزی و فرهی
 کشد بت پرستان به شمشیر تیز
 به ماه چه-ارم یکی پارسای
 به راه اندرون کودکی نارسید
 به پیرامنش مرد وزن بی شمار
 به نزدیک شد پارسا مرد پساك
 سروشی به گوش اندرش گفت پست
 سپاس خدا را بود در نماز
 کنون چار ماهه است اندر شکم
 چو بر آمنه ماه پنجم گذشت
 پرستشکه خویشتم را بدید
 به محرابگه بر نبشته به خشت
 محمد (ص) بدین زودی آید پدید
 نه تنها بدانجا که در هر کنشت
 نوشته چو بر خواند آن پارسای
 بدو بگرویدم ، پذیرفتمش !

هیون می ندیدم چو تو خیره سر!
 کزین بیش آزار او را مکوش
 که ساید به پیش جهاندار سر ۱۷۸۵
 چرنده ، پرنده ، گروهها گروه
 سپاس خدا را زبان کرده باز !
 به پیغمبر ایزد دادگر
 خجسته به خوی و محمد (ص) به نام
 کند گیتی از بت پرستان تهی ۱۷۹۰
 بدین زودی او را ببینی تو نیز
 ز طایف به سوی حرم کرد رای
 نهاده سروروی بر خاك دید
 که سر بر کند بر نمی کرد سر
 مگر باز گیرد سر او ز خاك ۱۷۹۵
 رها کن مر او را و بر دار دست
 که پیغمبر داور بی نیاز
 بیاید زند بت پرستی به هم
 ز مگه همان پارسا باز گشت
 به جنبش ، خرد از سرش بر پیرید ۱۸۰۰
 ایا پارسایان دیر و کنشت !
 به یزدان و پیغمبرش بگروید !
 بدینگونه كلك خدایی نوشت
 چنین گفت کای ایزد رهنمای !
 درود فراوان به دل گفته مش ۱۸۰۵

به ماه ششم از حجاز و یمن
 درختی بزرگ اندر آن جشنگاه
 به هر ماه روزی کشیدند رخت
 پرستند گانش به خورد و به نوش
 ۱۸۱۰ ایام گمرهان حجاز و یمن !
 بدی گشت پنهان بهی شد پدید
 پراکنده گشتند از آن بانگ سخت
 سواد بن قارب سرمه هفت
 که امشب دودیده به چرخ برین
 ۱۸۱۵ سروشان ز گردون فرود آمدند
 سرودند شادان ابا یکدگر
 که آید فرستاده راستین
 زمین را دهد خرمی کام او
 محمد که عبدالله اورا پدر
 ۱۸۲۰ بگفتا بدو شیئه خوب خوی
 سرمایه هشتم ز دریای ژرف
 سر آورد بیرون به دم ایستاد
 فرشته بدو گفت آرام گیر !
 مرا آفریننده چون آفرید
 ۱۸۲۵ درودش فرست و فزونی جا
 کنون مژده اویم آمد به گوش
 بجنبیدم از شادمانی ز جای
 فرشته چو بشنید با او سرود

سوی جشن گاهی شدند انجمن
 کشیده به ماهی بن و سر به ماه
 ز بهر پرستش بر آن درخت
 کز وبانگی آمد که درید گوش
 به پیرامن این درخت انجمن
 شمارا گه شور بختی رسید
 سوی بنگه خویش بردند رخت
 سپیده دم آمد بر شیشه تفت
 نه خواب و نه بیدار دیدم چنین
 به لب آفرین و درود آمدند
 زمین را فزایید آذین و فر
 به جنگ بدان بر زده آستین
 سرودند با من چنین نام او
 کشد سوی عبدالمنافش گهر
 به خواب آنچه دیدی کسی رامگوی
 سر آورد بیرون نهنگی شگرف
 بشورید دریا بجنبید باد
 بگفتا نه بیرون شدم خیر خیر
 بفرمود چون شد محمد (ص) پدید
 زمن از پی پیروانش بخواه
 که گفتمی سروشی به دیگر سروش
 به فرمان یزدان محمد (ص) ستای
 بیازام و بفرست بر وی درود

گفتار در وضع حمل آمنه و آمدن جبرئیل و میکائیل

به جهت شستن پیغمبر علیه السلام

به ماه نهم آفرینش همه
 بیامد به فرمان پروردگار
 گرفته ابر دست قنديل نور
 ابر گرد قنديلها برنگار
 محمّد (ص) فرستاده ايزدست
 به پيرامن مگه صف برزده
 بگفتند کاین نور پیغمبرست
 ازین رازها شبیه آگاه بود
 چو ماه نهم بر سر آمد در پست
 ز تیمار عبدالله ناکام
 که اندر نهان خانه خواهم شدن
 بگیریم ز بهر گرانمایه شوی
 بدو گفت مادر ترا چاره نیست
 شد اندر نهانخانه و در بیست
 برون آمدن را سوی در شتافت
 برون آمدن را چو چاره ندید
 دل او ز تنهایی آمد به درد
 فرستاد حور بهشتی چهار
 سرودند کای بانوی خوش سرشت
 که باشیم بهر تو تیمار خوار
 بدین شاد کامد شبان رمه
 فرشته به روی زمین ده هزار ۱۸۳۰
 فروزان تر از تیر و ناهید و هور
 که نه کرد گاری بجز کردگار
 هر افرشته قنديل اورا به دست
 ز قنديلها نور برمه شده
 که از آفرینش همه برترست ۱۸۳۵
 ولی از همه کس نهان می نمود
 دل آمنه گشت افکار و سست
 غریوان بیامد به نزدیک مام
 زهر خویش بیگانه خواهم شدن
 کنم سینه بریان کنم دیده جوی ۱۸۴۰
 ز بهر چنین شوی باید گریست
 گریست و زناخن رخا نرا بخست
 به خود نیروی باز کردن نیافت
 شدش ناگهان درد زادن پدید
 خدایش ز مینو دری باز کرد ۱۸۴۵
 ز بهر پرستاریش کردگار
 فرستاده ما را خدای از بهشت
 ستاندش از چار سو هر چهار

برفت آمنه زین شگفتی زهوش
 ۱۸۵۰ به هوش آمد و دید فرزند پاک
 به تسبیح ایزد گشاده زبان
 گرفتند دوشیرگان بهشت
 ابر دست میکال فروخ سرشت
 فرو ریخت میکال و جبریل شست
 ۱۸۵۵ بفرمود جبریل با آمنه
 نشستم از آن تا که پاکش کنم
 پرستاره بازوش مالید و دوش
 نهاده دورخ پیش یزدان به خاک
 فروغ رخس تافت بر آسمان
 به دست آن فرستاده خوش سرشت
 یک ابریق کرده پر آب بهشت
 بهشتی گل از چهار گانش برست
 که پاکست فرزند تو از بنه
 به شستم که تن تابناکش کنم

گفتار در نزول فرشتگان در ولادنگاه همایون به تهیت و آوردن جبرئیل علم های چهار گانه و زدن هر یک به جای مخصوص

فرشته پیامد رده بر رده
 گروهی نرفته گروه دگر
 ستودند و بردند پیشش نماز
 ۱۸۶۰ پیغمبر خداوند را از سپاس
 بیاورد جبریل روشن سرشت
 یکی را بزد بر سر کوه قاف
 یگانه است ایزد به بالا و پست
 درفش دوم را که دو شقّه داشت
 ۱۸۶۵ درفش سوم زد به بام حرم
 خنک آنکه پذیرفت دین خدای
 کسی کاو به پیغمبرش نگرود
 دگر هر چه فیروزی است و فراست
 پی دیدنش سوی زادن کده
 رسیدند پیوسته پرها به پر
 سپس باز گشتند سوی فراز
 چو بگذشتار آن جانفراش به پاس
 درفش درفشان چهار از بهشت
 نبشته بر او این چنین بی گزاف:
 محمد (س) فرستاده ایزد دست
 بشد بر سر بوقییش فراشت
 نبشته بر او نیز بی بیش و کم
 به مینوی جاوید اوزاست جای
 ستمکاره باشد به دوزخ رود!
 از آن خداوند و پیغمبر است

فرستاد ابری سپس کردگار
 ببارید مشک تر و زعفران
 فرشته برآمد به بالای کوه
 محمد پیامد بدو بگروید

به بام حرم کرد عنبر نثار
 فتادند از کعبه بیرون بتان ۱۸۷۰
 به آواز گفت ای حجازی گروه!
 ازین بت پرستی پشیمان شوید!

شگفتی دیدن آینه هنگام زادن پینمبر (س) و باز گفتن مر عباس را

چنین گفت عباس با فرو هوش
 شب زادن مهتر سر فراز
 چو زادم به زودی و آسانیش
 شب تیره گون شد چو روزسپید
 بدیدم کجا کوشک در شهر شام
 از آن پس جوانی پیامد فراز
 به مانند شبیه به بالا و چهر
 بدو مژده پادشاهی دهان
 یکی طشت زرینش در دست بود
 یکی شانه زرین به دست دگر
 بیاورد روشن دلش را برون
 سیاهی ز روشن دل او سترد
 گیاهی برآورد سبز و ترا
 بمالید دستش سپس در شکم
 سخنها بدو گفت و پاسخ شفت
 نه دریافتم زان سخنها جز این
 چو تو سرو درباغ بودش نرست

که از آینه خود شنیدم به گوش
 شنیدم به هر سو زهر گونه راز
 درخشید نوری ز پیمانش ۱۸۷۵
 دو چشم همه دیدنمها بدید
 کشیده بر او پرده سرخ فام
 به پیش محمد ببردش نماز
 گرفتش در آغوش از روی مهر
 بیفکندش آب دهان در دهان ۱۸۸۰
 نشانه در او گوهر نابسود
 خداوند دین را بدرید بر
 دید آن دل خواجه رهنمون
 به سوی گریبان سپس دست برد
 بیناشت با او دل مهتر ۱۸۸۵
 چنانچون که بود اندر آمد به هم
 ندانم که گوینده با او چه گفت
 که گفت ای پیام آور راستین
 نگارنده تو نگهبان تست

۱۸۹۰ برافراشت خواهی به کیوان درفش
 ز سر هوشم از این شگفتی پرید
 ازو کرد بیرون يك انگشتی
 بزد در میان دو کتفش درست
 بیاکندم از نور دانش دلت
 ۱۸۹۵ بفرمود دارنده جان و تن
 پس آنگه دمید اندر و روح پاک
 بدو گفت کاین جامه ایزدیت
 شب زادنش اهرمن چون بدید
 چنان روز روشن شب تار شد

کنی روز بر بت پرستان بنفش
 بر آورد از آن پس پرندی سپید
 فروزنده چون ماه و چون مشتری
 بدو گفت شادان زی و تن درست
 سرشتم به مردی و رادی گلت
 که روح القدس بر دم بر تو من
 یکی جامه کردش به بر تابناک
 نگهبانت از هر بلا و بدیست
 شگفتی به گیتی همی شد پدید
 کجا بت به گیتی نگونسار شد

گفتار در سرآسیمه شدن اهرمن از مشاهده عجایب در شب

ولادت پیغمبر (ص)

۱۹۰۰ فرو مرده در پارس آتشکده
 خروشی بر آورد آنگاه سخت
 همه اهرمن زادگان گردوی
 جه دیدی که گشتی چنین سوکوار
 بر آورد سوزنده آه از نهان
 ۱۹۰۵ از آنشب که عیسی شد اندر سپهر
 کنون بخت بدرا نکوهش کنید
 همه روی گیتی سپردند تیز
 چنین گفت تاریک دل اهرمن
 شوم گرد گیتی پیویم همی

شکسته بهم کاخ کسری شده
 به خاک سیاه اندر آمد ز تخت
 که بر گوچه دیدی چه آمد ز بی
 مگر رستخیزی شود آشکار
 که امشب دگر گونه بینم جهان
 شگفتی بدیگونه نمود ه چهر
 به گرد جهان بر پژوهش کنید
 سپس باز گشتند نادیده چیز
 که هستم سزاوار این کار من !
 مگر راز اینکار جویم همی

بشد گرد گیتی دوان و دژم
 همی دید گرد سرای خدای
 شدن خواست درخانه کردگار
 چو مرغی شده بال و پرزد به هم
 درون حرم شد نوان و نژند
 که بیرون شتاب ای نگو نسار شوم!
 بدو گفت اهریمن نایکار
 بگفتا محمد (ص) ز مادر بزاد
 بن و بیخ اهریمنان بر کند
 به گیتی نما ندیکی بت پرست
 بگفتا که هیچت ازو بهره نیست!
 مرا گفت از امّش هست کام؟
 سپس جبرئیلش ز خانه براند
 که امشب به گیتی نهاده است پی
 محمد (ص) بود نام آن پاکزاد
 به یزدان نماید ره بندگی
 فرازد همه چتر شاهنشهی
 چهل روز اهریمنان زار زار
 خروشان به سر خاک بیزان شدند

چنین تا بیامد به نزد حرم ۱۹۱۰
 فرشته فرو هشته پریا به پای
 برانندش افرشتگان خوار وزار
 ز سوی هوا آمد اندر حرم
 بزد بانگ جبریل بر وی بلند
 بهشت برین کی بود جای بوم! ۱۹۱۵
 که از نوچه شد در جهان آشکار
 فرو گسترد در جهان دین و داد
 گرایان سردین یزدان کند
 بگفتا مرا اندرو بهره هست
 به گردش چمیدن تر از بهره نیست! ۱۹۲۰
 بگفتا بلی، شد بدین شاد کام
 بشد خیل اهریمنان را بخواند
 خدیوی که گیرد جهان فروی
 برد تیغ او بت پرستی زیاد
 چراغیست چون مه به رخشدن گی ۱۹۲۵
 ازو بر سر آید مرا فرهی
 گرسند غمگین دل و سوگوار
 به دریای چارم گریزان شدند

مژده بردن فرشته بهشت و بهشتیان را از

ولادت خلاصه آفرینش

ایامد فرشته فروهشت بند	ابر پای اهریمن ناپسند
۱۹۳۰ پراکنده شد مژده زادنش	خدای آنهمه فرهی دادش
پر از مژده شد آسمان وزمین	ازین مژده شادان هم آن وهم این
فرشته به مینوشد و مژده داد	که از مادر ایدون محمد (ص) بزاد
ازین مژده مینو بشد شادمان	بخندید و خندان بود جاودان
بر آورده شد کوشکها در بهشت	زیاقوت و مرجان و پیروزه خشت
۱۹۳۵ زمین زر پخته دراز عود خام	سرای ولادت نهادند نسام
سوی کوثر این مژده بردند چون	فکند از پی مژدگانی برون
بسی کاخ و ایوان گوهر نگار	همه کرد برزادن او نثار

گفتار در لرزیدن ایوان کسری در شب ولادت

خلاصه کاینات

چنین گفت گوینده راستگوی	شب زادن مهتر خوب خوی
به ایوان کسری در آمد شکست	دل کسری از این شگفتی نخست
۱۹۴۰ بلرزید آن بارگاه سرمه	بیفتاد ازو چارده کنگره
پراندیشه شد جان نوشیروان	زمشکو بار گهسوی شد روان
نشست از بر تخت زر بامداد	بزرگان درگاه را بار داد
برایشان ز لرزیدن کاخ گفت	هراسنده برجستن از جای گفت
هم آنگاه از پارس آمد نوند	که آتش فرو مرد ، شه شد نژند
۱۹۴۵ نوند گورخ پراز گرد و خاک	که دریایچه ساوه خوشید پاک

چنین گفت موبد به نوشیروان
 هیونان بسی دیدم امشب به خواب
 یکی اسب تازی ابا هر هیون
 پراکنده در مرز ایران شدند
 شهنشاه با موبد هوشیار
 بگفتا که از لشکر تازیان
 دل شاه ایران بیامد به درد
 که از تازیان مرد دانشوری
 به درگاه بفرست امیدوار
 شه تازیان نامه بر سر نهاد
 به درگاه فرستاد عبدالملیح
 شهنشه بدو خواب موبد بگفت
 بدو گفت کای خسرو سرفراز
 ولیکن یکی خال دارم به شام
 به دانش گشاینده هر گره
 بفرمود کسری سوی او پیوی
 سوی شام شد مرد نیکومنش
 درودش همی گفت پاسخ نیافت
 بدو گفت با شعر از اینگونه راز
 ز سوی خداوند دیهیم و گنج
 پی پرستی کش تو هستی کلید
 چو عبدالملیح این سخنها سرود
 دو دیده گشود و چنین گفت مرد

که همواره بادی شکفته روان
 گذشتند از دجله با صد شتاب
 برفتند ازین سوی دجله برون
 شتابان به آباد و ویران شدند
 بفرمود کاین خواب را در گزار ۱۹۵۰
 بیاید رسد مر عجم را زیان
 به نعمان شه تازیان نامه کرد
 هشیوار و داننده از هر دری
 که دشواری افتاد با اوست کار
 بخواند و به نیکی زشه کرد یاد ۱۹۵۵
 خردمند و دانا وراد و فصیح
 همان لرزش کاخ و راز نهفت
 مرا نیست دانش بدین خواب و راز
 هشیوار و او را سطح است نام
 بدین رازها دانش او فره ۱۹۶۰
 پیرس و بیا هر چه گفت بگوی
 ولی خال را دید در جان کنش
 دلش بردمید و درونش بتافت
 که من آمدمستم ز راه دراز
 بسی برده در راه تیمار و رنج ۱۹۶۵
 دریغا که از پاسخم ناامید
 سطح گرانمایه دیده گشود
 که عبدالملیح آمده ره نورد

سوی من ز سوی خداوند گنج
 ۱۹۷۰ که بشکافت کاخ خداوند داد
 نمانده به دریاچه ساوه آب
 به آتشکده آتش افسرده شد
 سپس با فرستاده شاه گفت
 شگفتی که بر کسری آمد پدید
 ۱۹۷۵ نشانهاست کاید کسی از حجاز
 ستاند شهی از شهان عجم
 خداوند شاهان و پیغمبران
 همان چارده کنگره کاوفتاد
 شود چارده تن ازو پادشاه
 ۱۹۸۰ فرستاده برجست با باد جفت
 چو بشنید خسرو دوینج و چهار
 بگفتا بر آید بسی سال و ماه
 ندانست خواهد شدن شهریار
 همی تا بگردد سپهر برین

که رفتنم زین سرای سپنج
 ازو چارده کنگره اوفتاد
 چنین موبد موبدان دیده خواب
 شکفته دل شاه افسرده شد
 که مر بودنی را نشاید نهفت
 همان خواب کان مرد موبد بدید
 به شاهی و پیغمبری سرفراز
 کند کوه در پیش او پشت خم
 بشوید جهان را ز بد گوهران
 ز ایوان کسری خداوند داد
 وز آن پس شود خسرویشان تباه
 به نزدیک خسرو شنیده بگفت
 کس از تخمه او شود شهریار
 که شاهی کند چارده پادشاه
 ازیشان تنی ده به سالی چهار
 به جان محمد (س) ز ما آفرین

آوردن فرشتگان پرده حریر و آویختن به گرد

گهواره آن مولود پاک

۱۹۸۵ چنین گفت گویای گفت درست
 فرستاد پروردگار بلند
 ابر گرد گهواره او زدند
 پس از نام دادار داد آفرین

ز مادر چنو زاد روز نخست
 ز خلد برین خیمه یی از پرند
 سروشان پرستاره او شدند
 نبشته به دیبای خیمه چنین

سوی آفرینش بشیر و نذیر	الایا فرستاده دستگیر
ترا داده ایم از همه برتری ۱۹۹۰	فرستاده ایمت به پیغمبری
جهان را چراغ سیاهی زُدای	همه گمراهان را به ما ره نمای
زده گرد گهواره بود آنچنان	چهل روز آن خیمه پرنیان
فرشته پیامد مر اورا ربود	یکی دست آلوده بروی بسود

بردن عبدالمطلب پیغمبر را بر در حرّم در روز دوم از

تولد و کعبه اورا درود دادن

ببردش سوی خانه کردگار	به روز دوم شبیه نامدار
زبان را به گفتن همی کرد بازه ۱۹۹۰	چنو بر در خانه آمد فراز
به آواز، کعبه بدادش درود	خدا را چنانچون که باید ستود
ترا باد بخشایش کردگار	درود از منت صد هزاران هزار
بر افشان به چرخ برین آستی	چو تو آمدی رفت ناراستی
خرید از برایش یکی گاهوار	به روز سیم شبیه نامدار
نشانده به ساج اندرون عاج بود ۲۰۰۰	کجا چوب گهواره از ساج بود
مرصع به یاقوت و درّ و گهر	گرفته کمرانهای عاجش به زر
ابر روی آن گاهوار فکند	به زر دوخته پرده بی ازپرنند
بیاورد و آویخت از گاهوار	یکی رشته از گوهر شاهوار
به بازی چنان کودکان دگر	بدان گوهران دست یازد مگر
به هردانه زان درّهای خوشاب ۲۰۰۵	پیمبر چو بیدار گشتی ز خواب
خداوند بی چون و بی چند را	ستایش سرودی خداوند را
نشسته بر شبیه نامدار	سوادبن قارب به روز چهار

گفتار درخواست سواد بن قارب از عبدالطلب

دیدن حضرت را در روز چهارم

چنین گفت باشیبه کای نیک پی
 بیامد یکی پور نیکو نهاد
 به روی ویم رای دید آمدست
 که بد مرد پذیرفته اندر گرود
 مراو را زهر دانشی بهره بود
 بیامد دل و رای چون آینه
 بیگفتند رفتست در خواب خوش
 درخشی ز دیدار اوشد پدید
 سواد بن قارب در آمد ز پای
 چنین گفت باشیبه کام بخش
 که پذیرفتم اورا به پیغمبری
 از ایزد که فردا نمانم زبون

سران قریش انجمن گرد وی
 شنیدم ز عبدالله پاک زاد
 ۲۰۱ شکفتی بسی زو پدید آمدست
 پذیرفت ازو شیبه دین پثروه
 به دانشوری در عرب شهره بود
 ابا شیبه در خانه آمنه
 پیرسید از آن زاده پاک هوش
 ۲۰۱۵ بشد پرده از روی مهتر کشید
 درخشید و بشکافت بام سرای
 شده خیره از دیدن آن درخش
 گوا باش در روز داد آوری
 به هرچ آورد بگرویدم کنون

دیدن سطح کاهن نشانی آسمانی و دریافت گردن تولد حضرت

خاتم النبیین و نامه فرستادن او درین نزد زرقاء کاهنه

نمود استخوان جز که اندر سرش
 گشادند او را بسان ادیم
 چنین آفرید آفریننده اش
 شبی خفته بالای بستر به پشت
 شکفتی بدو چند بنمود چهر

۲۰۲۰ یکی گوشت پاره همه بیکرش
 نور دیده گشتی بسان گلیم
 به جنبش زبان و دو بیننده اش
 عنان همه کاهنانش به مش
 دو دیده گشاده به سوی سپهر

درخشی پدید آمد از آسمان
 به چرخ برین دید چند اخترا
 فرو ریختندی ز چرخ بلند
 به هم باز خوردندی اندر هوا
 شدند فرو در زمین ای شگفت
 پرستاره را گفت فردا پگاه
 شب آمد ببردش به بالای کوه
 یکی نور دید از کران سپهر
 به روی همه اختران چیره شد
 همی گفت با خود پریشیده هوش
 همانا که پیغمبر واپسین
 پرستار از کوه بردش به شب
 چنین گفت از آن پس به خویشان خویش
 ازین راز نامه به هر بوم و بر
 نه آرام خواهم نه خورد و نه خواب
 به سوی و شق کرد نامه نخست
 بدیدم همانا که چشم تو دید
 دگر نامه نزدیک زرقا نبشت
 ز بس تیز چشم آمد آن شهره زن
 بگفتا ز شام آمدی يك سوار
 چوسه روز بگذشت نزدیک شام
 چو بر خواند نامه زن کاهنه
 سر کاهنان را به پاسخ نوشت

پس آنگاه برگشت گرد جهان ۲۰۲۵
 شده سرخ مانند اخگر را
 همی سوختندی بسان سپند
 شدی تیره دودی ز هر يك جدا
 ز سر هوش کاهن پریدن گرفت
 مرا بر سر کوه بر شامگاه ۲۰۳۰
 شده هوش او راز گردون پژوه
 بر آمد فروغی از و ماه و مهر
 دو چشم سطح اندرو خیره شد
 شگفتی فزون بینم امشب زدوش
 نهاد یا نهادست پی بر زمین ۲۰۳۵
 سرش پر ز اندیشه دل پر نهیب
 جهانراست کار بزرگی به پیش
 نویسم سوی کاهنان دگر
 بینم چه آید از ایشان جواب
 نوشت او که هست آنچه دیدی درست ۲۰۴۰
 به زودی شود آنچه دانی پدید
 فرستاده راه یمن در نبشت
 سه منزل ازین سوی شهر یمن
 ز دستار او نامه بی آشکار
 فرستاده با نامه آمد ز شام ۲۰۴۵
 شدش دل چو در زیر سنگ آینه
 که بر کاهنان روز به گشت زشت

که آید پیمبر ابا فرهی
 بگیرد ز قاف جهان تا به قاف
 ز راه یمن من ، تو از راه شام
 رویم و به چاره کنیمش نهان
 غمین شد سرشك از دودیده براند
 چنین گفت و آهی بر آورد سرد:
 سوی آتش تیز افروخته
 و گرنه سوی خانه آیم همی
 از آن تا روم زین سرای سپنج
 سوی مکه از شام آمد برون

نشانها که دیدی دهند آگهی
 ز مکه است و از آل عبدالمناف
 ۲۰۵۰ چو نامه بخواندی به مکه خرام
 از آن پیش کان نور گیرد جهان
 چو بگشود نامه سطح و بخواند
 سپس خویش و پیوند را گرد کرد
 که من می روم با دل سوخته
 ۲۰۵۵ گرش و انشاندم زهی خرّمی
 یکی گوشه گیرم به تیمار ورنج
 ببستند او را به پشت هیون

آمدن سطح در مکه و مژده دادن مرقیش را به ولادت

حضرت خیر المرسلین (ص)

ابو جهل با چند تن یار و خویش
 ترا رانده از شام سوی حجاز
 به دیدار تو نیز شادی کنیم
 یکی مژده دارم بدین جای و بس
 کجایند شیران دشت مضاف
 ابو الحارث آن کدخدای بزرگ
 به راز ستاره نگه کرده ژرف
 بیاید فره مند و آزاده یی
 بخواهد همه بت پرستان بکشت
 دل رشك مندش پر از شور شد

برفتند در مکه او را به پیش
 بگفتند با او همانا نیاز
 ۲۰۶۰ نیازت بر آریم و رادی کنیم
 بگفتا نیازم نباشد به کس
 کجایند پوزان عبدالمناف
 کجایند آن پردلان سترگ
 بدیشان یکی مژده دارم شگرف
 ۲۰۶۵ که از آل هاشم فرستاده یی
 بگیرد زمام زمانه به مشّت
 چو بشنید ابو جهل از دور شد

چو بشنید بو طالب نامدار
 چو شبیه به دیدار و فرّ و شکوه
 غلام سطیحش بیامد به پیش
 نرفته بر خواجه خود غلام
 سطیحش به پاسخ چنین بر سرود
 بگو تا تویی از چه تازی گروه
 نگفت از قریشم پی آزمون
 بگفت از بنی جمح دارم نژاد
 یکی دست بر چهره من بسای
 چو بو طالبش سود بر چهره دست
 به یزدان که هستی تواز آن تبار
 تویی نامدار و تویی ارجمند
 تویی آنکه پنهان زمن بیدریغ
 تویی عَمّ پیغمبر راستین
 بدو گفت بو طالب نامدار
 همه راست گفתי نگفתי دروغ
 بگو تا چه خواهد شدن آشکار
 بگفتا ز عبدالله آید پدید
 به مینو کند خلق را رهبری
 همه بر تران را کند زیر دست
 پسر عَمّ او یاور و یار اوست
 خداوند شمشیر بُتران بود
 ابو طالب! خوش زی و تند دست

به پیش سطیح آمد امیدوار
 ابا او بزرگان چند از گروه
 بدو نیزه بخشید و شمشیر خویش ۲۰۷۰
 ابو طالب آمد بدادش سلام
 شما راست در خور سلام و درود
 که دیدم ترا با فراوان شکوه
 که بیند شناسایی اوست چون
 سطیحش چنین گفت کای پاک زاد ۲۰۷۵
 شناسایی من درست آزمای
 بدو گفت کای شاه یزدان پرست
 کز ایشان محمّد شود آشکارا
 به مایه گران و به پایه بلند
 غلام مرا نیزه دادی و تیغ ۲۰۸۰
 ردای ترا آسمان آستین
 نکو گفתי ای پیر آموزگار
 ز تو دانش کاهنان یک فروغ
 نرفته برون ما ازین روزگار
 پیمبر، تواش نیز خواهی بدید ۲۰۸۵
 بود جاودانیش پیغمبری
 بشوید جهان از بت و بت پرست
 خجسته فر آنکس که اورا دست دوست
 خداوند را شیر غران بود
 که آن شاه بگزیده فرزند تست ۲۰۹۰

بگفتند با او سران قریش
 بگو کان پیام آور به کنش
 چنین گفت کان مهتر رهنمای
 سوی رستگاری بود رهنمون
 ۲۰۹۵ نه کوتاه بالای او نه بلند
 فرستد خدای یگانه ورا
 لب جان فزا را چو خندان کند
 به يك سوی از کثری و کاستی
 همه تن به رادی سرشته بود
 ۲۱۰۰ محمد بود بر زمین نام اوی
 بدو گفت بوطالب سرفراز
 بگفت اوست بر آفرینش بزرگ
 کشنده ست و کوشنده در راه دین
 به یاد خداوند در جنگها
 ۲۱۰۵ وزیر و وصی محمد بود
 سر سرکشان بدرود چون گیا
 علی نامش اندر میان گروه
 چنین گفت ولختی فروشد به خیز
 بگفت ای حرم را تو سالار به !
 ۲۱۱۰ چو بنهاد آهی بر آورد سرد
 کنون با برادر به خانه خرام
 نبی و وصی را شما یید باب
 دو شاخ برومند را دو درخت

بزرگان و کند آوران قریش
 چگونه است او را نهاد و منش
 بیاید به زودی ز سوی خدای
 زبان من از آفرینش زبون
 بود گرد او را سر ارجمند
 میان دو شانه نشانه ورا
 جهان روشن از نور دندان کند
 نگوید بجز خوبی و راستی
 به تورات نامش نوشته بود
 به چرخ برین احمد راستگوی
 یکی از وصیش سخن گوی باز
 زند يك تنه بر سپاه سترگ
 نرفته چو او کس به روی زمین
 در او خیره مانند فرهنگها
 خنك آنکسی کاو بدو بگرو
 در انجیل نامش بود ایلیا
 شکسته شود زو بتان را شکوه
 سپس با ابوطالب خوب کیش
 دگر باره بر روی من دست نه !
 بدو گفت کای نام بردار مرد
 که در هر دو گیتی شما راست نام
 دو چرخید بهرمه و آفتاب
 زهی کامگار و زهی نیک بخت !

رشك بردن ابو جهل از مژده دادن سطح وی را

چو گفتار کاهن پراکنده شد	ز کین جان بوجهل آکنده شد
فسون درسرش بردمید اهرمن	بدوبت پرستان شدند انجمن ۲۱۱۵
بگفت ای بزرگان با فرو هوش	شنیدید گفتار کاهن به گوش
که از پشت عبدالله آید برون	کسی کاوبتان را کند سرنگون
ز بوطالب آید کسی درجهان	نه از ما بماند نه از بت نشان
نخستین بلایی است این، دل شکاف	که بر ما رسد ز آل عبدالمناف
چو بشنید بوطالب دین پشروه	خرامان بیامد میان گروه ۲۱۲۰
بگفت ای گروه نکوهیده کیش	سطیح آنچه گفتست آید به پیش
به گفتار بوجهل مدهید گوش	که دیوازشرش درر بودست هوش!
بیاید فرستاده یی استوار	نشانها فراوان شده آشکار
فرستد ورا ایزد بی همال	به مالیدن بینی بدسگال
چنین خواستست ایزد دادگر	چگونه شود رای ایزد دگر ۲۱۲۵
شما دیده اید و بخواهید دید	که از ما شود فریزدان پدید
بدیشان فزونی خود بر شمرد	بشد پیر کاهن سوی خانه برد
دگر باره بوجهل ناخوب کار	تنی چند با خویشان کرد یار

دربرانگیخن ابو جهل قریش را به جنگ بنی هاشم و آزمایش

کردن سطح را در دروغ و راستی گفتار او

پی جنگ و آشوب انگیختن	به کار خدایی در آویختن
یکی مرد مکی سپس کرد روی	به سوی ابو طالب خوب خوی ۲۱۳۰
که فر شما نیست بر ما نهان	فسانه بود نامتان در جهان

شماييد از خاندان بزرگ
 ولی دارم از دانش توشگفت
 ندانی که گفتار اینان دروغ
 ۲۱۳۵ بود دیوشان پیر آموزگار
 بفرمای تا آورندش کنون
 پرستاره آورد او را به دوش
 میان شما چیست این های وهوی
 بیاید فرستاده یی بت شکن
 ۲۱۴۰ چو زاید ز مادر به پیغمبری
 مرا آنکه از زندگی نیست برگ
 همیدون مرا آزمایش کنید
 بگفتند او را کهان و مهان
 بگفتا نیم، لیک یزدان گواست
 ۲۱۴۵ به گردون شود بشنود ازسروش
 زنان را بخوانید با مادران
 شناساییم را پژوهش کنید
 زنان گرد گشتند پیش حرم
 بجز آمنه بانوی نامدار
 ۲۱۵۰ زنان گرد گشته به يك جایگاه
 چو مام نبی و وصی را ندید
 بگفتند خامش چرایی چنین
 بگفتا به پروردگار حرم
 دوتن سوی این انجمن از نهفت

گرانمایه و نامدار و سترگ
 که چون در تو افسون کاهن گرفت
 بود، نیست گفتارشان را فروغ!
 مدان گفته دیو را استوار
 دگر باره او را کنیم آزمون!
 به گفتار من گفت دارید گوش
 به یزدان منم کاهن راستگوی
 نگوید جز از سوی یزدان سخن
 شود کاهنی از جهان اسپری
 و گریستم شاد باشم به مرگ
 اگر راست گفتم ستایش کنید
 مگر آگهی تو ز راز نهان
 که بامن یکی اهرمن آشناست
 شنیده مرا باز گوید به گوش
 بیایند گرد و به سر چادران
 اگر مرد لافم نکوهش کنید!
 شد از انبهی تنگ جای درم
 دگر مادر شیر پروردگار
 به روی همه کرد کاهن نگاه
 خمش گشت و دل در برش بردمید
 نگه کرد لختی به چرخ برین
 به داننده رازها بیش و کم
 نیاورده بیرون گرانمایه جفت

یکی بر خداوندی آبتستست
 محمد بود نام آن رهنمای
 یکی گردد آبتستن از این سپس
 بود پادشاه نکو گوهرا
 بیامد سپس آمنه شرمناک
 میان زنان آمنه رخ نهفت
 به یزدان که این مام پیغمبرست
 بخواند آن سر بانوان را به بر
 ز آرم آهسته آری بگفت
 بدو گفت کای بانوی بانوان
 بسی بر نیاید که گردد پدید
 در آورد خواهد به زیر نگین
 هر آنکس که او را کند پیروی
 پس آنگه سوی مام شیر خدای
 خروشی بر آورد و بیفش فتاد
 که اینست مام هر بر دلیر
 پسندیده و پر دل و پر خرد
 پسر عم سالار پیغمبران
 سران قریش اندر آن انجمن
 به شمشیر برنده بردند دست
 ز سوی دگر آل عبدالمناف
 به نیروی کاهن دمان و دوان
 به یکسو شوید و گشایید راه!

که کاهنده جان اهریمنست ۲۱۵۵
 بدان را بخواند به دین خدای
 به شاهی که انباز او نیست کس
 بداند همه علم پیغمبران
 ابا فاطمه پرده بر روی پاک
 سطحش به انگشت بنمود و گفت ۲۱۶۰
 پیش بر سر بانوان افسرست
 بدو گفت آیا نبی بارور؟
 رخ پیر کاهن ز شادی شکفت
 بر آید ز تو خسرو خسروان
 بر انگیخته بر سیاه و سپید ۲۱۶۵
 درازی و پهنای روی زمین
 بود در دو گیتی و را خسروی
 نگه کرد و هوشش بر آمد ز جای
 به هوش آمد و کرد سو گندیاد
 که آرد سربت پرستان به زیر ۲۱۷۰
 خنک آن که مهرش به جان پرورد
 علی نام آن مهتر مهتران
 شنیدند چون از سطح این سخن
 گرایان سوی او چوپیلان مست
 گرفته به کف تیغ خارا شکاف ۲۱۷۵
 بزربانگ بوجهل تیره روان :
 که بروی کنم زندگانی تباه!

کشم پیر فرتوت ناپاک را
 ابو طالب آمد به نیروی پیر
 ۲۱۸۰ یکی زخم بوجهل را زد به سر
 چنین گفت کای مهتران حجاز
 شنیدید کاین پیر کاهن چه گفت
 که از فاطمه وامنه دو خدیو
 یکی شاه دیگر سپهدار یل
 ۲۱۸۵ کشیم ایندوشوهر کنون با دوجفت
 به گفتار بو جهل دادند گوش
 همه مکّیان پشت داده به هم
 ز رخسیدن تیغ و بانگ گروه
 دل اندر بر هر دو ان گشت چاک
 ۲۱۹۰ که ناگاه پیغمبر نیک نام
 چنین گفت بانوی پاکیزه هوش
 میان سپهر و میان زمین
 شنیدند چون مکّیان آن خروش
 نه مست و فتاده به کردار مست
 ۲۱۹۵ فکند آمنه سوی گردون نگاه
 ز گردون به سوی زمین آمدی
 به آواز گفתי که یا رد گزند
 مر او را برادر منم جبرئیل
 چو دید آمنه آرمیدن گرفت
 ۲۲۰۰ سوی خانه با مام شیر خدای

به خونش سرشته کنم خاک را
 بر آورد شمشیر مرد هژیر
 خروشید بو جهل تیره گهر
 پرستندگان بت از دیر باز!
 بیامد غم و شادمانی نهفت
 بزایند هر دو جهاندار و نیو
 به دل کین لات و منات و هبل
 رهیم از بد آنچه کاهن بگفت
 قریش آنچه بود اندر آمد به جوش
 از آن سوی بسیار ازین سوی کم
 دل فاطمه و آمنه شد ستوه
 دویدند سوی حرم ترسناک
 به جنبش در آمد به زهدان مام
 که آوازی آمد از آنم به گوش
 بر آمد خروشدنی سهمگین
 به روی اوفتادند بی تاب و توش
 تو گفתי روانشان زتن بر گسست
 سواری به چشم آمدش رزم خواه
 ابا نیزه آتشین آمدی
 رساندن به پیغمبر ارجمند؟
 زخم جامه بد سگالش به نیل
 هراس از روانش رمیدن گرفت
 برفتند شادان و یزدان ستای

پراکنده گشتند مگّی گروه
 ابو طالب آن شاه یزدان پرست
 بیامد به نزد حرم شاد خوار
 یکی گفت با او خدا را سپاس
 پدیدار شد بر همه فرتان
 برون کن سطح از میان گروه
 پذیرفت بو طالب سر فراز
 بفرمود با او سخن راستی
 بگفتا بدو کاهن تیز ویر
 چنینم ولی از تو خواهشگرا
 بگویی سطح آمد و مرده داد
 قریشش به آزار برخاستند
 رسانی به سوی وی ازمن درود
 بدین زودی آید زنی رهسپر
 چنین گفت و آهی بر آورد سرد

از آن بانگ لرزان درودشت و کوه
 چنان دست عبدالله اورا به دست
 نیایش کنان بر خداوند گار
 که تان از بد بد کنش داشت پاس
 گشاده به پروین بود پرتان ۲۲۰۵
 که هستند کین را بهانه پژوه
 به نزد سطح آمد و گفت راز
 بیا کنش از سیم و زر آستی
 سوی شام خواهم شدن ناگزیر
 بر انگیخته شد چو پیغمبر ۲۲۱۰
 به پیغمبری تو و دین و داد
 جدا از پناه تو اش خواستند
 کزان باشدم روز پاداش سود
 به چیزی که من گفته‌ام مرده ور
 پس آنکه سوی شام آهنگ کرده ۲۲۱۵

دربرون شدن سطح از دروازه ونمودار

شدن زرقاء یمانی ازدور

پی بدرقه نیز با او روان
 ز دروازه مگّه چون شد برون
 چون نزدیک شد گفت زرقاست این
 شتابان بیامد به کردار باد
 همیشه دل و جانتان شاد باد

ابو طالب و چند تن از گوان
 سواری پدیدار شد بر هیون
 بلا نیست کاید بدین سرزمین
 بگفت ای گروه قریشی نژاد
 ز فرّ شما گیتی آباد باد ۲۲۲۰

از آن آمدم تا دهم آگهی
 از آن آمدم تا به بانگ بلند
 بگویم من افزون سطح آنچه گفت
 بسی بر نیاید کزین سر زمین
 ۲۲۲۵ خداوند آیین و دین درست
 بگیرد به شمشیر نزدیک و دور
 همانا محمد بود نام او
 پس از زادن او بزاید یکی
 بدو سخت نزدیک اندر نژاد
 ۲۲۳۰ خدایش فرستد به نیروی او
 جوان نبرد و جهان یلی
 بگیرد بجز برستمکاره خشم
 بود با همه کاهنان دشمنان
 چنین خواست یزدان که گردد پدید
 ۲۲۳۵ به عبد الله اقتاد او را نگاه
 ازیرا که عبد الله دلفروز
 ز پیشانیش نور پیغمبری
 به شهر یمن با پدر رفته بود
 بدو کرد از غرفه زرقانگاه
 ۲۲۴۰ یکی بدرد داشت آمد فرود
 بگفت ای جوان حجازی گهر
 به چهره چو ماه و به گیسو چو شب
 بدو گفت دارم ز هاشم گهر

شما را به فیروزی و فرهی
 شما را کنم آگه از راز چند
 که خورشید در گل نشاید نهفت
 بر انگیزد ایزد یکی پاک دین
 کند بند آیین نا خوب سست
 فروغ رخس چیره بر نور هور
 سر آسمان بسپرد گام او
 فراوان سپه پیش او اندکی
 همانند او در سرشت و نهاد
 نتابد کسی زور بازوی او
 ولی خداوند نامش علی
 تو گویی که بینم مرا و را به چشم
 بدا! ناخوشا روزگار منا!
 ابا کار یزدان که یارد چنید
 شناسای وی بود از دیر گاه
 نیاورده زن در شبستان هنوز
 سوی آینه نا شده اسپری
 به قصری در آن شهر آمد فرود
 خرد اسپری شد شکیش تباه
 شد آنجا که عبد الله پاک بود
 جوانی ندیدم ز تو خوبتر
 نژاد از که داری بگودر عرب؟!
 ابو الحارث پاکزادم پسر

بزرگ حرم مکیان را شه است
 چودانست او را نژاد و تبار
 بدو گفت ازمن به گفتار راست
 بگیر و در آمیز با من کنون
 بر آشفست عبد الله پاك رای
 بدو گفت ایزد بود زین گواه
 بروورنه خون تو خواهم بریخت
 همانگاه شبیه در آمد ز در
 بگفتا چه بنمود روی از نهفت
 بفرمود بو الحارث ارجمند
 بداند بسی راز های نهفت
 به روی تو نور محمد بدید
 خداوند را صد هزاران سپاس
 دگر باره او را چو زرقا بدید
 سپش گفت کای مهتر انجمن
 بفرمود عبد الله آری منم
 بگفتا چگونه شد آن نور پاك
 بدو گفت کای جادوی کاهنه
 چو بشنید زرقا درونش بتفت
 چنان گوهر اندر چنان درج به
 پس آنگاه گفت ای حجازی گروه
 بود روز تنگ و سخنها فراخ
 بیایم به نزد شما بامداد

چه جویی مرا نام عبد الله است
 نهادش یکی بدره زر در کنار ۲۲۴
 جز این، صد شتر بار خرمات راست
 که دارم دلی در هوای تو خون
 بپاهینخت تیغ و در آمد ز جای
 نیالوده دامان ما از گناه
 پرانديشه شد جان زرقا گریخت ۲۲۵
 پرند یمانی به دست پسر
 بدو داستان زن و زر بگفت
 که زرقا بود آن زن ناپسند
 نه در کاهنی دارد امروز جفت
 سوی خویشتن خواست او را کشید ۲۲۵
 که از مکر آن زن ترا داشت پاس
 یکی ژرف در چهره اش بنگرید
 نه آنی که دیدم ترا در یمن
 که یزدان پناه است از اهریمنم
 که تاییدت از چهره تابناک ۲۲۶
 گرایید از من سوی آمنه
 سزا گفت سوی سزاوار رفت!
 چنان اختر اندر چنان برج به
 نهادست خورشید سر سوی کوه
 سوی خانه پوید و ایوان و کاخ ۲۲۶
 بگویم ز پیغمبر پاك زاد

رفتن زرقا به نزد سطیح و چاره خواستن ازو

در فرو نشانیدن نور پیغمبری

به نزد سطیح اندر آمد چو شب
که نزدیک شد نیک دانی همی
بیا تا نزادست چاره کنیم
۲۲۷۰ چنین گفت با خیره سر کاهنه
من آیدون شوم سوی بنگاه خویش
تو نیز ار پذیری زمن، باز گرد!
خدا نیست یاری گر آمنه
بریده چو گشت از سطیحش امید

شتابید زرقا و بگشود لب
که زاید پیام آور هاشمی
جگر گاه زاینده پاره کنیم
نگردی تو پیروز بر آمنه
که مرگم بدین زودی آید به پیش
چه کویی به بیهوده پولاد سرد!
ز سنگت نگهدارد این آینه
به مکه در آمد به چاره تنید

در آمدن زرقا در خانه عبدالمطلب و تدبیر

گردن در گشتن آمنه

۲۲۷۵ چو خورشید بر چرخ ازرق بتافت
چنین گفت کای آل عبد المناف
شمارا بشارت، شمارا نوید
بر اندازد آیین اهریمنی
خوشا آنکه او را بود دوستدار
۲۲۸۰ ستودست او را خداوند هور
سطیح آنچه گفت او فرو تن تر بگفت
بدو گفت بسو طالب ارجمند
چنین گفت زرقا که فرّت فزون
که دروی بینم به چشم آشکار

سوی خانه شبیه زرقا شتافت
نیم خیره گوی و نیم خیره لاف
که آمد که گردد پیمبر پدید
سرای شما را دهد روشنی
بدا آنکه با دشمن اوست یار!
در انجیل و تورات وهم در زبور
رخ آل هاشم ز شادی شکفت
که از ما بخواه آنچت آید پسند
سوی آمنه شو مرا رهنمون
نشانهای پیغمبر کردگار

به همراه بوطالب خوش سرشت
 بیامد سوی آمنه بنگرید
 به لب مهربان و به دل کینه ور
 نهان پر ستیز و دهان پر سپاس
 زهی مام پیغمبر سر فراز
 برون آمد از پیش بانوی پاک
 ز خزر ج زنی بود پیرایه گر
 زنان بنی هاشم آراستی
 چو زرقا میان زنان بنگرید
 شب و روز با او شده یار و جفت
 یکی روز گفتا به زرقا چنین
 بدو گفت کای خواهر مهربان
 بدین سرزمین آمدن از یمن
 پی چاره يك قریشی زنست
 کند کاهنان را همه خوار و زار
 تو دانی که بر آتش اندر درنگ
 درین کار گریار یابم کسی
 چنین گفت و بنهاد يك بدره زر
 یکی دشنه آلوده او را به زهر
 بر آمنه شو به چاره گرای
 سراوبه پیرایه چون گشت گرم
 دگر روز زرقا بگسترد خوان
 ابوطالب و هاشمی زادگان

ره خانه آمنه در نبشت ۲۲۸۵
 غمین شد به دل کان نشانهاید
 درون چون شرننگ و برون چون شکر
 بدو گفت: فرزند را دار پاس!
 به مریم بیال و به ساره بناز
 در اندیشه کاورا کند چون هلاک ۲۲۹۰
 همه ساله در مکه بردی به سر
 بدادند هر چیز کاو خواستی
 بیامد بدو دوستی گسترد
 نه بی او بخورد و نه بی او بخفت
 که امروز چندین چرایی غمین ۲۲۹۵
 ندارم ز تو راز خود را نهان
 به تنهایی افتادن از انجمن
 که اکنون به فرزندی آبستنست
 هم از بت پرستان بر آرد دمار
 توان کرد و تن داد نتوان به ننگ ۲۳۰۰
 توانگر کنم چیز بخشم بسی
 به نزدیک آن پیر پیرایه گر
 بدو داد و گفت از منت هست بهر
 بدانکه که تنها بود در سرای
 بزن دشنه او را به پهلوی نرم ۲۳۰۵
 مهان قریشش به خوان میهمان
 قریشی نژادان و آزادگان

سبو در سبو بادۀ زور ور
 مر او را ابا آمنه دل به رزم
 سپس خواند پیرایه گر را به پیش
 سوی خانۀ آمنه شو روان
 بدانسان که گفتم جگر گاه چاك
 چو دید آمنه نيك او را نواخت
 بر ما چه بودت که دیر آمدی
 که کس تنگ روزی به گیتی مباد!
 فزون موی تو بستم ز ابروان
 به کین دشنة زهر گین آختش
 تو گفتی کسی بازوی او گرفت
 چو بشنید همسایه آمد دوان
 بیفتاد پیرایه گر نیم هوش
 بگفتا که زرقا و دردم بمرد
 هم آنانکه مهمان زرقا بدند
 ندیدند او را عنان تافتند

گفتار در آوردن دایگان و پذیرفتن حضرت حلیمه را به دایگی و
 بردن دایه او را در میان قبیلۀ بنی سعد و مشاهده نمودن معجزات

از او در راه

زمین شد شکفته زمان گشت شاد
 ببالید آن مهتر بی همال
 ابوطالب آن مهتر سر فراز
 ولیکن یکی را نه پستان مزید

هیونان فربه ببرید سر
 بگسترد خوان و بیاراست بزم
 ۲۳۱۰ خورش داد و می داد زاندازه بیش
 بدو گفت ایدون دوان و دمان
 کن او را بدان دشنة زهر ناك
 نهان دشنة در آستین زن بتاخت
 ز ما گفت مانا که سیر آمدی!
 ۲۳۱۵ پی روزیم گفت هر بامداد
 بیا تا بیافم ترا کیسوان
 به پیرایه کردن پرداختش
 نیامد فرو دشنه اش ای شگفت
 یکی بانگ زد بانوی بانوان
 ۲۳۲۰ نه با آمنه تاب مانده نه توش
 درین کار گفتند هوش که برد
 از آن پس بنی هاشم آگه شدند
 پی او به هرسوی بشتافتند

چو پیغمبر از پاك مادر بزاد
 ۲۳۲۵ به هفته چوماهی به ماهی چوسال
 چنان شد که آمد به دایه نیاز
 زنان از بی دایگی بر گزید

زنی در بنی سعد پر مایه بود
 شبی دید در خواب جویی فراخ
 کسی گفت با او کزین آب جوی
 چو خوردی سوی مکه شونا گزیر
 که در مکه زاده کنون کودکی
 پذیره شو او را پی دایگی
 سوی باختر شب چو بر بست رخت
 چنان آمنه نیز دیده به خواب
 به هر دایه سپار فرزند را
 جز آن زن که آید حلیمه به نام
 بود از بنی سعد آن نیک پی
 حلیمه پیامد به نزدیک اوی
 پیرسید نام زنان سر به سر
 حلیمه پیامد بدو گفت نام
 چنین گفت باشیبه کز بهر شیر
 سزد دایه او بهر فرزند من
 سوی دایه آنکه نگه کرد و گفت
 ازین پور فرخ گشایش تراست
 نگهدار نیکش که نیکو پی است
 سوی حجره بردش چو بگرفت عهد
 سوی حجره شد دایه را رهنمون
 چنین گفت کای بانوی دلفروز
 چو بشنید سو گند خورد آمنه

که پرهیز و پاکیش پیرایه بود
 ز جویهای مینویکی نغز شاخ
 بیاشام و روی و سرو تن بشوی ۲۳۳
 همیشه دو پستان تو پر ز شیر
 ز جاهش بلند آسمان اندکی
 که چرخ بتازد به هم پایگی
 سوی مکه آمد زن نیک بخت
 که گفتش یکی مرد با فروتاب ۲۳۳
 بد هر زن مده پور دلبند را
 بده شیر تا آید اویش به کام
 گرت دایه باید سپارش به وی
 زنان دگر هم بدین آرزوی
 یکی نه بدان نام بود و گهر ۲۳۴
 چو بشنید شد آمنه شاد کام
 همی جستم این دایه را ناگزیر
 چنین داده فرمان خداوند من
 کنون باتوشد بخت فرخنده جفت
 فراوان به روزی فزایش تراست ۲۳۴
 خدای جهان نیز یار وی است
 در آن حجره خفته پیمبر به مهد
 حلیمه چو آمد به حجره درون
 چراغ از چه افروختی نیم روز
 به دارنده چرخ چون آینه ۲۳۵

که با روی این آفتاب حجاز
 رخ او همه روزه باغ منست
 حلیمه چو روی پیمبر بدید
 گرفتش ز مهر و به دامن نهاد
 ۲۳۵۵ مزیدن گرفتش ز پستان راست
 یکی را پی خویشتن باز داشت
 پس آنگاه دایه گرفتش به بر
 چو آهنگ ره کرد بانو گریست
 درم داد چندان و بنواختش
 ۲۳۶۰ خری داشت نازورمند و نزار
 همیدون بیامد ابر او نشست
 ستورش توگفتی بر آورد پر
 زبان بر گشاد آمد اندر سخن
 به فرّ گزین کرده کردگار
 ۲۳۶۵ به از رفتگانست و آیندگان
 نبشتی ره بادیه باد وار
 یکی گله آه و در آمد به راه
 به آواز گفتند ازین آگهی
 برو خوش که امروز نازش تراست
 ۲۳۷۰ به هر جای کان بر گزیده گذشت
 بیامد چنین دایه با فال سعد
 محمد بیامد به خیمه فرود
 گرفته همه بادیه بوی مُشک

نیامد شبی با چیراغم نیاز
 به شب گوهر شب چراغ منست
 ز جان و دلش مهر او بردمید
 ابر روی دایه بخندید شاد
 به پستان چپ لب نبرد آنچه خواست
 یکی را به فرزند دایه گذاشت
 که گـردد سوی بادیه رهسپر
 ابوالحارث آنگاه گفتش بایست
 که رشک همه همگنان ساختش
 که آمدن گشته بر وی سوار
 قماط محمد گرفته به دست
 سوی کعبه اندر زمین سود سر
 که رفته توانم در آمد به تن
 که بر پشت من باشد اینک سوار
 خداوند را سایه بر بندگان
 بر او مهتر آفرینش سوار
 چو کردند سوی حلیمه نگاه
 که پروردگار چه شاهنشهی!
 به میدان اقبال تازش تراست
 بر او آفرین آمد از کوه و دشت
 سوی شوهر خویش بکربن سعد
 هوا پرستایش زمین پر درود
 زشادی به جنبش درختان خشک

یکی داشت بی شیر دایه شتر
چو چندی برآمد گله در گله
گروه بنی سعد هر کس که بود
همه میوه داران پر از میوه شد
هر آدینه آورد او را به شهر

همانکه شد از شیر پستانش پر
هیونان شدندش به هامون یله ۲۳۷۵
ز فرّ پیغمبر به مالش فزود
خداوند زر هر زن بیوه شد
که گیرد ز دیدار او شهر بهر

به درد آمدن چشم حق بین سید المرسلین و بردن ابوطالب حضرت را

بردردیر راهب از برای علاج

برآمد چو يك چند آمد به درد
بفرمود ابوالحارث نامدار
سوی جحفه پور برادر ببر
پزشکست ودانا ویزدان پرست
به فرموده شبیه نامدار
بیامد بر دیر راهب فراز
در دیر بد بسته بر آدمی
چو آوای آوا دهنده شنید
گرفته فرو یکسره دیر نور
همی آمد آواز پرّ سروش
از آن ماند خیره براو بنگریست
چه نامی بگو وز کدامین تبار
بفرمود هست از قریشم گهر
مرا چشم پور برادر به درد
بیاوردمش تا نظاره کنی

دو چشم خداوند گردون نورد
به بوطالب پور پرهیزگار ۲۳۸۰
که آنجا بود راهبی نامور
که درمان هر درد دارد به دست
ببردش سوی راهب هوشیار
در آغوش پیغمبر سر فراز
بر آورد آوا، بخواندش همی ۲۳۸۵
فرو کرد سر از دریچه، بدید
تو گفתי فرود آمد از چرخ، هور
پیایی ز هر سوی او را به گوش
به عَمّ نبی گفت نام تو چیست
که با تو بود فرّ کردگار ۲۳۹۰
ابوطالبم نام و شبیه پدر
بیامد، بدینجا شدم ره نورد
به چیزی که دانیش چاره کنی!

بدو گفت ترسای پاکیزه هوش
 ۲۳۹۵ چوپرده به یکسوی کرد از رخس
 بترسید ترسا فرو برد سر
 به دیر اندرون سرفرو بردو گفت
 گواهی دهم من گواهم خدای
 تویی آنکه موسی و را کرد یاد
 ۲۴۰۰ دوباره برون کرد از دیر سر
 ببر سوی خانه به پیروزی
 بگفتا دو چشمش بود دردناك
 بُو دعیسی و صد چو او را پزشك
 بسا کور دل را که بینا کند
 ۲۴۰۵ ابوطالبش برد نزد پدر
 بدو گفت بو الحارث نامدار
 بسی بر نیاید که این پاك پور
 بود پادشاه و پیمبر چو جم

به یکسو کن از روی او روی پوش
 در خشی جهید از رخ فرخش
 بدو گفت پوش این رخ شید فر
 یگانه خدایست بی یار و جفت
 که هستی تو آن خواجۀ رهنمای
 تویی آنکه عیسی بدو مرده داد
 به عثم نبی گفت جان پدر!
 پیروز به شادی و بهروزی
 بگفتا برو غم مخور نیست باك!
 ز دریای هوشش خرديك سر شك
 حرم را به رخ طور سینا کند
 بگفت آنچه بشنیده بدسره سر
 مگو این سخنها به کس، زینهار!
 جهان را بگیرد سراسر چو هور
 شود هم عرب پیروش هم عجم

گفتار در برون رفتن حضرت با پسران و دایه و فرود آمدن جبرئیل

و شگافتن و شستن دل پاك آن سرور را به آب كوثر

چو بگذشتش از شیر خوردن دو سال
 ۲۴۱۰ مرا رای رفتن بود سوی دشت
 کنم ژرف در کار یزدان نگاه
 حلیمه نکو جامه کردش به بر
 بدو گفت کاو را نکو پاس دار

بفرمود با دایه بی همال
 ابا زادگان تو از بهر گشت
 گل و سبزه و گونه گونه گیاه
 سپردش به ضمیره که بودش پسر
 به خوبی ببر، با درستی بیار!

محمد سوی دشت شد بامداد
 در و دشت رویدنی هر چه بود
 به هر سنگ بگذشتی و هر گیاه
 بود مرغ بر شاخ تا در سرود
 ابر تو درود ای خداوند مه
 ابر تو درود ای همه نیکوی
 ابر تو درود ای درخت خرد
 ابر تو درود ای پناه همه
 ابر تو درود ای خداوند داد
 به هر گام ازو معجزی سر زدی
 همی رفت تا آنکه شد روز گرم
 برانگیخت ابری خدای جهان
 همی رخت ژاله به پیرامنش
 همه دشت باران همه راه گل
 بر آسودگی را بیفکند رخت
 به خرما بن خشک چون داد پشت
 بیالید و شد سبز و آورد بار
 چو لختی بر آسود در زیر شاخ
 بفرمود با هم رهان شاد خوار
 بینم گل و لاله های شگرف
 ابا خویش گفتند ما را ببر
 بفرمود با شید بر جای خویش
 خداوند بی یار یار منست

گیا رُست هر جا که پی بر نهاد
 به آواز دادند او را درود ۲۴۱۵
 به آواز گفتند او را به راه
 ز ما بر تو بادا محمد درود !
 بوی از همه آفرینش تو به
 بدی دور از آن کت کند پیروی
 نمیرد کسی کاوز تو بر خورد ۲۴۲۰
 به هر دو جهان پادشاه همه
 جواب درود همه باز داد
 ازو هم رهان را شگفت آمدی !
 بتابید مهرش بر اندام نرم
 که باشد همی بر سرش سایبان ۲۴۲۵
 نبارید یکدانه بر دامنش
 بجز راه آن شاه پاکیزه دل
 به زیر یکی خشک گشته درخت
 تر و سبز شد خارهای درشت
 بر او کرد خرما فراوان نثار ۲۴۳۰
 به چشم آمدش مرغزار فراخ
 من ایدون شوم سوی این مرغزار
 برانديشم از کار دادار ژرف
 مبادا پشیمانی آید به بر
 که اینک من آیم شما را به پیش ۲۴۳۵
 به هر جا پناهش حصار منست

خرامید پیغمبر نامدار
 گیاه نو آیین و گلهای نغز
 نگاریده همچون بهشت برین
 ۲۴۴۰ همی رفت تا نزد کوهی رسید
 هزاران چو البرز لالای او
 پیمبر همی خواست بر کوه رفت
 بزد بانگ بر که که هان پست شو!
 که آسان گذارد به پشت تو پای
 ۲۴۴۵ چو بشنید شد پست کوه بلند
 نبی سر براو پیش دادار سود
 به چشم آمدش مرغزار دگر
 ولیکن پراکنده در زیر کوه
 بر آن سو شدن خواست شاه سره
 ۲۴۵۰ فرشته پیامد ز گردون فرود
 بزد بانگ بر هر گزنده که هان
 که اینک پیام آور با شکوه
 به فرمان دادار پیروز گهر
 فرود آمد از کوه پیغمبر
 ۲۴۵۵ بر آسود از آن پس در آن مرغزار
 سبکتر ز جان و خنکتر ز برف
 سرافیل و میکال و جبریل پاک
 به نزدیک چشمه فرود آمدند
 ستاندند پیشش پرستار و ش

نظاره کنان اندران مرغزار
 به مشک و به عنبر بپا کند مغز
 به کلك نگارنده کرد آفرین
 کشیده سر کوه بر چرخ شید
 ره بردن نه به بالای او
 سروشی فرستاد آواز تفت
 یکی ساده همچون کف دست شو!
 سر آفرینش گزین خدای
 بر آمد بر او مهتر ارجمند
 دوباره بلند آنچنان شد که بود
 ازین سو نو آیین تر و نغز تر
 ز مار و ز کژدم گروها گروه
 پر از مار و کژدم زمین یکسره
 کجا نام آن ستحیائیل بود
 به سوراخ و سنگ اندرون شونهان!
 خرامید خواهد بدین سوی کوه
 خزیدند هر يك به سوراخ در
 خرامان بدان مرغزار اندرا
 به پیش یکی چشمه خوشگوار
 بنوشید از آن چشمه سار شگرف
 رسیدند با پیکر تابناک
 ابر لب فراوان درود آمدند
 چنین گفت جبریل دستان به کش

ابر تو درود و ابر تو سلام!
 ابر تو درود ای نخستین فروغ
 ابر تو درود ای یگانه پرست
 سرودند بر وی فراوان درود
 پیرسید ازیشان شما کیستید
 بگفتند ما بنده ایزدیم
 یکی نیز ابریق میکال داشت
 فرو برده ابریق در سلسبیل
 فرو برد لب بر لبش راز گفت
 بپاکند جاناش ز هر گونه علم
 فراگیر گفت آنچه گفتم ترا
 بخواباند و بشکافت او را شکم
 از آن پس بدو گفت جبریل پاک
 بفرمود پاک من از ایزدست
 سپس با سرافیل و جبریل گفت
 ۲۴۸۰ شناسد که شاید کرا برتری
 بشستش دل آنکه ز آب بهشت
 چو سینا درخشنده شد سینه اش
 سر اندر کنار سروش دگر
 درختی بر آمد پراز برگ و شاخ
 فراوان گیا رسته زیر درخت
 تویی این همایون درخت بلند
 گیاهان همه دوستان تواند

چومن پیش تخت هزاران غلام! ۲۴۶۰
 نکرده گذر لب تو دروغ
 دو گیتی ترا در میان دو دست
 پیمبر لب گوهر افشان گشود
 به ایدر خرامان پی چیستید
 سپر پیش روی تو از هـ ر بدیم ۲۴۶۵
 یکی خشت یاقوت جبرال داشت
 بیامد گرفتهش به بر جبرئیل
 دمیدش به دل رازهای نهفت
 دگر حکمت و داد و برهان و حلم
 بگفت ایزد ارخواست گیرم فرا ۲۴۷۰
 پیمبر نیارد ابرو به هـ هم
 مدار از من و کار من هیچ باک
 جز از اوز کس باک کردن بدست
 شناسا خدا یست بی یارو جفت!
 گزیند کرا بهر پیغمبری ۲۴۷۵
 به دل مهری او را سرافیل هشت
 پر از گوهر علم گنجینه اش
 نهاد و بخفت و بدیدش ز سر
 پراز برگ و شاخ جهان فراخ
 یکی گفت کای شاه فرخنده بخت! ۲۴۸۰
 همان شاخها عترت ارجمند
 که بر رسته از بوستان تواند

فرشته بیامد ترازو یکی	بیاورد دروی جهان اندکی
به يك گفته بنهاد پیغمبرا	همه آفرینش بدان دیگر
۲۴۸۵ بچربید پیغمبر داد ورز	همه آفرینش به ارج و به ارز
فزودش همی نورايزد به چهر	سروشان گرفتند راه سپهر

آگاهی آوردن پسران دایه از ناپدید شدن حضرت و روی

نهادن حلیمه بازنان بنی سعد در هامون به جستجو

چو دیری بر آمد نیامد ز راه	سر همرهاں خیره شد دل تباہ
به کوه و به هامون نهادند روی	به هر سو سراسیمه در جستجوی
دویدند بسیار و نا یافتند	سوی خیمه خویش بشتافتند
۲۴۹۰ حلیمه ز خرگاه بیرون دوید	خراشید رخ چون نبی را ندید
بگفتند با مام خود سر گذشت	سراسیمه بگذاشت سر سوی دشت
خراشید روی و پریشید موی	زنان بنی سعد همراه اوی
چو باب حلیمه بشد آگها	جوانمرد را نام عبد الله
بر آمد ابر کوهه راهوار	سران بنی سعد با او سوار
۲۴۹۵ بیابان دریدند و کوه و دره	نبردند پی سوی شاه سره
حلیمه بیامد خراشید روی	به مکه بر شیبه نیکجوی
چو با دایه فرزند زاده ندید	بلرزید بر خویش مانند بید
حلیمه بدو داستان گفت باز	ز هوش رفت بوالحارث سرفراز
چو آمد به هوش اسب و شمشیر خواست	به در گم دلبران چون شیر خواست
۲۵۰۰ همه آل عدنان به پشت سمنند	نشسته ابا نیزه های بلند
شده گرد کند آوران دو هزار	ابر گرد بوالحارث نامدار
همانگه سوی بادیه تاخت اسب	ابا شیر مردان چو آذر گنسب

بگفتا به پروردگار حرم
به شمشیر بران بپرسم سرش
شوم ، تا مرا و را نیابم همی

که کینش به هر کس گمانی برم
خورش کر کسانرا کنم پیکرش
عنان سوی خانه نتابم همی ۲۵۰۵

گفتار در رسیدن سواران از یمن و شناختن ایشان پیغمبر را

و آوردن حضرت را به جانب مکه معظمه

همانروز سوی حجاز از یمن
یکی ورقه اش نام و دیگر عقیل
گذشتند بر آن خجسته زمین
درختی بدیدند خرّم ر دور
چنین گفت ورقه که من چندبار
نه دیدم درخت و نه دیدم گیاه
نه آب و نه چشمه زمین سنگلاخ
عقیل گرانمایه با ورقه گفت
بر این درخت نو آیین رویم
برفتند و دیدند در سایه اش
پرستنده چهره اش مشتری
یکی گفت نه نه فرشته است این !
یکی گفت خود باز گو کیستی
بفرمود نه ، آدمی زاده ام
بگفتند نامت چه ، گوهر کدام
نبیره ابوالحارث نامور
بگفتند کای بر سر ما کیا

سواره همی آمدندی سه تن
یکی از ثقیف آمدی بی عدیل
که بود اندرو خواجه راستین
بهزیرش یکی رخ چو تابنده هور
فتاده بدین جایگاه هم گذار ۲۵۱۰
نه چشمه شنیدم درین جایگاه
درختی چنین سبز و تر برگ و شاخ
بیا تا ببایم راز نهفت
ازین راز باشد که آگه شویم
نشسته یکی کودک شیدوش ۲۵۱۵
یکی گفت باشد همانا پری
نه از آب و آتش سرشته است این !
بدین فر تو از آدمی نیستی !
ز پشت بزرگان آزاده ام !
محمد مرا هست فرمود نام ۲۵۲۰
پدر نیز عبدالله شید فر
ابوالحارث آنرا که باشدنیا

چرا باید افتد به بیغوله جای
پس آنکه فرود آمدند از هیون
۲۵۲۵ ابا ماگرت رای باشد بیا
به پیش هیونش یکی برگرفت
که آوردت اینجای؟ گفتا خبای!
بگفتند با مهتر رهنمون
که اینک بریست به نزد نیا
سوی مکه تازان شدند ای شکفت

خبر دادن پیغمبر علیه السلام سواران راز آمدن عبدالطاب

به جستجوی او

بفرمود پیغمبر راستگوی
ابوالحارث آید ابر پشت بور
بفرمود من بینمش آشکار
۲۵۳۰ همانکه پدید آمد از دور مرد
چونزدیک فرزند زاده رسید
بگفت ای نهال نو آیین من
به یزدان ترا گر نمی یافتم
به مکه همه کافران کشته می
۲۵۳۵ پس آنکه نبی با نداشت به راز
از آن رفتنش سوی آن مرغزار
از آن آمدن جبرئیلش به بر
از آن برلبش لب نهادن سروش
از آن شستنش دل به آب بهشت
۲۵۴۰ شکفتی که پیش آمدش باز گفت
سوی مکه شد با نبی کامیاب
یکی را هیون داد پنجاه مست
که اینک مرا از پی جستجوی
نبینیم گفتند کس را ز دور
چنین دیده داده مرا کردگار
زمکه سوی بادیه رهنورد
فرود آمد اندر کنارش کشید
به روی تو روشن جهان بین من
عنان از تکاپو نمی نافتم
زمین را به خونشان بیاعشتمی
گذشته سراسر بدو گفت باز
از آن خوردنش ز آب آن چشمه سار
سرافیل و میکال فرخنده فر
از آن رازهایی که گفتش به گوش
درو علم آغاز و انجام هشت
ابوالحارث از خرمی بر شکفت
سه مرد یمانی و را در رکاب
همیدون به دو یار او نیز شست

درم بروی افشانند و بر شوهرش	حلیمه بیامد سپس در برش
به چشم بهی سویشان بنگریست	به دوپور او داد بُختی دویست
که بد باب آن دایهٔ پاك جیب ۲۵۴۵	بسی نیکویی کرد با یودویب
که بُد درمیان گُرُه نامدار	نوازد و دینار دادش هزار
فرستادشان سوی بنگاه خویش	هیون داد وزرداد زانـدازه بیش
که داد همالان نشاید نهفت	چو شد هفت ساله ابا دایه گفت

رفتن پیغمبر در هفت سالگی همراه گله به صحرا و

حمله آوردن شیر و راز گفتن پیغمبر و

آسیب نرسانیدن به گوسفندان

همه روزه روزی سگال مانند	همه زاد گانت همال مانند
به هر رنج باید برابر بویم ۲۵۵۰	چنانچون که باهم برادر بویم
که من در تن آسانی ایشان به رنج	نه از داد باشد بدیشان بسنج
پی گله ایشان دوان در تموز	من آسوده در سایهٔ خیمه روز
چرا از شبانی زیم بر کنار	به شیر گله خوردن انباز و یار
به تن جای جانی به دیده چون نور	حلیمه بگفت ای گرانمایه پور
روان پر ز رشك و درون پرز کین ۲۵۵۵	بدانیش مردان تور را در کمین
چه گویم ابا شیبۀ ارجمند	گر آید سر موی بر تو گزند
به جان و تن من مترس و ملرز	بفرمود کای دایهٔ مهر ورز
به هر جای باشد نگهبان من	خداوند جان و خداوند تن
ابا گله شد بامدادان به در	حلیمه نشد لابه اش کار گر
سوی خیمه باز آمدی شامگاه ۲۵۶۰	پی گله هر روز رفتی پگاه

از آن پس به فرّ شبان سره
چراگاه پر سبزه و پر گیاه
گله شد فراوان رمه شد بزرگ
یکی روز در دشت شد با گله
۲۵۶۵ بغرید آمد بر آهنگ میش
چو روبه به دم لابه برخاست شیر
تو گفתי بخشکید بر جای خیز
چو بشنید گفتار پیغمبرا
چو آمد به نزدیک یاران فراز
۲۵۷۰ سوی شیر رفتن نکردی عراس
بگو تاچه گفתי که بر گشت تند
چه گفתי که راه بیابان سپرد
نه تنها تو، بر گو به شیران همه
چو شد هشت ساله به شهر یمن

درو دشت شد پر ز میش و بره
چه در فرو دین و چه در تیر ماه
چران و خوران دور از آسیب گرگ
پدید آمد از دور شیر یله
پیمبر خرامید او را به پیش
سرافکند پیش پیمبر به زیر
پیمبر ابا او سخن گفت تیز
بتابید سوی بیابان سرا
بگفتند کسای آفتاب حجاز
شگفت اینکه فرّ ترا داشت پاس
وز آن تیز دندان او گشت کند
بفرمود گفتم مکن دستبرد!
که هستم من اینجا شبان رمه
براورنگ شد زاده ذی یزن

رفتن عبدالمطلب به یمن و دیدار کردن در قصر

غمدان با صیف ذی یزن

۲۵۷۵ ز سوی شهنشاه نوشیروان
به بخشش کف او همه روزه باز
پی تهینت رفت سوی یمن
بهار خوش و بوستان سبز پوش
بدانگه که لاله شکفتی به راغ
۲۵۸۰ فکندی در او خسروانی بساط

گرانمایه آزاد و روشن روان
به فرزند خود داد مرز حجاز
ابو الحارث از مکه با چند تن
شده شاه در قصر غمدان به نوش
چهل روز هر ساله رفتی به باغ
به کاری نپرداختی جز نشاط

کسی را نبودی بدو دسترس
 نکویان به تاجش گل افشانند
 بهار نو و بلبلان در سرود
 ابوالحارث آن مهتر نامدار
 به نزدیک سالار شد بار خواه
 پیامد پس آنکه سوی پرده‌دار
 درین کار گفتش مرا زهره نیست
 بیخشا به جان من و جان خویش
 بگیر از من این زر بهانه مگیر
 رهش داد و بگرفت دینار زرد
 دلارا و خرّم چو باغ ارم
 به پیرامن کاخ گل‌های نغز
 ابوالحارث اورا چو آمد به چشم
 بفرمود باویش گان: کیست این
 کرازهره باشد که نداده باز
 برفتند و بردند او را به پیش
 به بزم اندرون شد یکی کاخ دید
 بهشتی است گفتی پر از رنگ و بوی
 کنیزان بت روی از چپ و راست
 به پیش از عقیق یمانی ستون
 یکی جام زرّین به پهلوی او
 بفرمود باشیبه بر گوی نام
 بدو گفت بوالحارث دین فروز

در آن باغ باویش گان بود و بس
 ورا قصر غمدان همی خواندند
 همی باد از شاخ ، گل می ربود
 نیارست جستن بر شاه بار
 بگفتش سوی شه شدن نیست گاه ۲۵۸۵
 مگر بار یابد ، نمی داد بار
 کسی را به دیدار شه بهره نیست
 بگفت از خدا بد نیاید به پیش!
 شدن سوی شه بایدم ناگزیر
 به باغ اندرون شد سرافراز مرد ۲۵۹۰
 شکفته گل ولعل شاه اسپرم
 نشسته در او شاه هشیار مغز
 بر آمد ز جای و درآمد به خشم
 مگر آگه از فرّ ما نیست این!
 در آید به رامشگه شهریار ۲۵۹۵
 دل شبیه چون کوه بر جای خویش
 نشسته در او شاه چون جمّ شید
 نگاریده هر گونه پیکر دراوی
 که از رشک دیدارشان مه بکاست
 بر اوساغری پر ز مشکش درون ۲۶۰۰
 پرند یمانی به زانوی او
 نیازت چه چیز و نژادت کدام
 بدان ای خداوند پیروز روز!

که ماییم خیل گرانمایگان
 ۲۶۰۵ به دشمن شنیدیم پیروزی
 پی تهنیت آمدمت به بر
 بفرمود نام خود و نام باب
 پدر بر پدر تا به آدم شمرد
 نوازد و بنشاندش اندر برا
 ۲۶۱۰ که بدزال قحطان خدیو یمن
 سماعیلیانند از آن دخترا
 چوبشناخت اورا گرامی بداشت
 به مهمانسرای چو باغ بهار
 کسانیکه بودند با او به راه

حرم را پرستار و همسایگان
 ز نوشیروان کام و بهروزی
 من و چند تن از سران گهر
 نیا گفت شهره تر از آفتاب
 شکفته همی شد دل شاه گرد
 که ما را تویی زاده خواهر
 ز قحطان سماعیل بگرفت زن
 ابا سیف خویش ازسوی مادرا
 یکی میزبان بهر او برگماشت
 درم دادی اورا به روزی هزار
 دزم داد و افزودشان پایگاه

خالی کردن سیف با عبدالمطلب و هدیه فرستادن

از برای خاتم النبیین

۲۶۱۵ ببودند تا اینکه یکروز شاه
 به بر خواند بوالحارث رادرا
 مرا گفت رازی بود در نهفت
 چوبشنیدی از من زهر کس بیوش
 نگفتم من این راز جز بهر تو
 ۲۶۲۰ به اندام و بالا و چشم و به چهر
 نشانی میان دو کتف اندرش
 درختیش رویانده یزدان بهسر
 به فرّ خداست آمیخته

تهی کرد از ویرگان بارگاه
 خداوند دین مایه داد را
 نیارم به دیگر کس این راز گفت
 که هستی خداوند فر هنگ و هوش
 کنون کودکی هست در شهر تو
 همالش نباشد به زیر سپهر
 یکی ابر هر جا چمد بر سرش
 که در سایه اش خاور و باختر
 شود در تهامه برانگیخته

سرائیلیان را بود در کتاب
 نیارا و عمّ راست ایدون به بر
 نشاند فرو هر چه آتشکده
 از آن پیش کایزد برانگیزدش
 اگر بودمی من بدان روزگار
 سپه بُردمی از پی یاوریش
 ورایدون نمی‌داشتم ترس و باک
 یکی لشکر بیکران راندمی
 گمانم که او را تو باشی نیا
 بدو گفت از آن پس گرانمایه شاه
 که من بگرویدم بدان رهنمای
 دریغا نیم من بدانگه دریغ
 نگهبان او بایدت نیک بود
 بروشاد اکنون سوی جایگاه
 بیاور به همراه یاران خویش
 بیامد به ایوان شه بامداد
 به بالای تختش بر خود نشاند
 بدیشان ببخشود هر گونه چیز
 حریر یمن عنبر تازه داد
 سپس گفت آرند اسب عقاب
 دگر استری تیز رفتار و رام
 بدو گفت کاین هرسه راهدیه بر
 ابر پشت این باره راهوار

منشهاش پیدا تر از آفتاب
 به مینو خرامیده او را پدر ۲۶۲
 براندازد آیین جشن سده
 بمیراند خواهد مرا ایزدش
 به سوی مدینه فزون از شمار
 که آنجا بود جای پیغمبریش
 که او را بدانیش سازد هلاک ۲۶۳
 عرب راهمه سوی او خواندمی
 بگفت آری آن مهتر پیار سا
 ترا گیرم امروز بر خود گواه
 به هر چیز کارد ز سوی خدای
 که پیشش زخم بنده کردار تیغ ۲۶۳
 زهر گونه دشمن بویژه جهود
 بیا نزد ما بامدادان پگاه
 که نیکی کنمشان ز اندازه بیش
 بدانسان که دستوری او را بداد
 به نزدیک، یاران او را بخواند ۲۶۴
 چه دینار و چه برده و چه کنیز
 نیای نبی را ده اندازه داد
 همانند باد بزان در شتاب
 هیونی سبک پوی و غضبا به نام
 زمن بهر فرزند خورشید فر ۲۶۴
 به روز نبرد و به روز شکار

نینگیکستم دشمنی را ز پی
پی هرشکاری چه غم چه گور
بدین استر و این هیون سره
۲۶۵۰ ز پستی به بالا ز بالا به زیر
مرآن هدیه ها را به شیبه سپرد
رسان گفت بر وی درود مرا
پذیرفت و با شاه بدرود کرد
چو آمد به نزدیک مکه رسید
۲۶۵۵ پذیره شدش پاك پیغمبر
خرامان پیامد به سنگی نشست
چو نزدیک شد شیبه نیکنام
فرود آمد از اسب تازی نژاد
بیوسید و گردش ز گیسو سترد
۲۶۶۰ همان اسب و استر هیون سترگ
پیمبر به نیکی ازو کرد یاد
گرفتند آزادگانش رکاب
بیالید بر خود برافراخت یال
همه دشمنانش به تاب و به تب

که پیروزمندی نبودم به وی
رسیدم بدو گرچه ره بود دور
بریدم بسی کود و دشت و دره
نه آزرده گشتم نه از راه سیر
به یاد نبی آب مژگان فشرد
ازو خواه در حشر سود مرا
سوی مکه آمد سر افراز مرد
پذیره شدش هر کسی کان شنید
سروشش به ره گسترانده پرا
دویده بر او شاه یزدان پرست
پیمبر پذیره شدش چند گام
گرفتش به بر، بر رخس بوسه داد
بر او هدیه سیف یکیک شمرد
فرستادن او را درود بزرگ
به هر دو جهان گفت خرم زیاد
برآمد ابر پشت اسب عقاب
تو گفתי ز شادی بر آورد بال
بویژه بداندیش دل بو آه

گفتار در بیمار شدن عبدالمطلب و وصیت او با پسران

در نیکو داشتن پیغمبر

۲۶۶۵ ز سال نهم هشت مه چون گذشت
بنالید بوالحارث دین پثروه
گذشته ز ماه نهم روز هشت
بر او چیره شد درد و کردش ستوه

به فرموده آن خدیو هژیر
 به پیش در خانه کردگار
 شتایید پیغمبر نیک پی
 ولی بولهب داشت دستش به پیش
 بفرمود رو دست ازو باز گیر
 نخواهی برون کرد کینش زدل
 بتایید ازو روی، دل پر ز خشم
 که آزم پور برادر بدار
 همیدون به پوران دیگر سپرد
 زمانی زهش رفت و آمد به هش
 ابسا مهتران قریشی گهر
 مرا بر شما هست آیا سپاس؟
 نکو مهتری بودی از بهر ما
 بفرمود پاداش کردار به
 گرامی بدارید فرزند من
 بگفتند باشیم او را رهی
 براینگونه چون رفت گفت و شنید
 برآمد خروشیدن های های
 الا ای فروغ جهان بین من
 که تا با منی در تن آسانیم
 به آسانی آنگه روان را سپرد

ببردند او را به روی سریر
 به پیرامنش نه پسر سو گوار
 همی خواست رفتن به نزدیک وی
 بر آشفت بوالحارث خوب کیش ۲۶۷۰
 چه کین است با اوتوراخیر
 برو مر مرا با نبیره بهل
 به سوی ابوطالب افکند چشم
 یکی پیش رویش بزرگست کار
 فراوان منشهای او برشمرده ۲۶۷۵
 بر او تاختن کرده روز ترش
 بفرمود روز من آمد به سر
 بگفتند آری، بداریم پاس!
 به فر تو آراسته شهر ما
 که کردم شما را ز که تا به مه ۲۶۸۰
 محمد درخت برومند من
 نورزیم در بندگی کوتهی
 نشانهای مرگ اندرو شد پدید
 نیا با نبی گفت نزد من آی
 مشو دور اینک ز بالین من ۲۶۸۵
 بمیراند ایزد به آسانیم
 به سوی بهشت برین رخت برد

رفتن حضرت با ابوطالب به شام و پدید شدن معجزات

چو بوالحارث از این جهان بست رخت
 ابوطالب از بهر پروردنش
 ۲۶۹۰ نهشتی که در خانه تنها خـزد
 پس از چند گه خواست آن نیکنام
 پیمبر بدو گفت کای عَمَّ پاک
 تودانی که اینان که خویش منند
 نیم ایمن از دشمن کینه ور
 ۲۶۹۵ بدو گفت بوطالب ای جان عَمَّ
 فراز هیون کرد او را سوار
 شدی روز چون گرم، ابری شگرف
 فکندی بر او سایه در رهگذار
 به هر جایگه کاو فرو آمدی
 ۲۷۰۰ پر از آب گشتی کجا آبگیر
 رسیدند چون کاروان حجاز
 پیمبر غمین گشت و بگریست سخت
 میان بست غمخوار گی کردنش
 و یا باد گستاخ بروی وزد
 به بازار گانی شدن سوی شام
 ز تنهایی من ترا نیست باک
 همه دشمن جان و کیش منند
 مرو، یا مرا نیز با خود ببر!
 ترا برد خواهم، مدار ایچ غم!
 نمی رفت گامی ازو برکنار
 پدید آمدی در سفیدی چو برف
 براو گونه گون میوه کردی نثار
 به گوشش ز هرسو درود آمدی
 زمین سبز و خرّم هوا دلپذیر
 به نزدیک شهر بحیرا فراز

رسیدن کاروان مکه به زمین بصره و حرکت کردن

دیر راهب به استقبال پیغمبر

یکی دیر شد آشکارا ز دور
 پذیره سوی کاروان شد چو باد
 به دیر اندرون راهبی نیکخواه
 ۲۷۰۵ یکی نور دیدش درخشان ز چهر
 بجنبید و آمد چو تازنده بور
 چو نزدیک پیغمبر آمد ستاد
 به روی پیمبر فتادش نگاه
 کشیده شده از زمین تا سپهر

همی خیره شد زین شگفتیش هوش
 ز یاقوتشان باد بیزن بدست
 گروه دگر میوه های بهشت
 بحیرا فرو ماند کانه بدید
 بدانست کاین واپسین مهترست

به چشم آمدش چند تن سبز پوش
 ستاده بر شاه یزدان پرست
 فشاندند بر خواجه خوش سرشت
 چو اسب دهنده که دیرش دوید
 که فرموده عیسی که پیغمبرست ۲۷۱۰

فرود آمدن پیغمبر بر در دیر بحیرا به زیر درخت و بدید آمدن معجزات چند و آمدن بحیرا به خدمت حضرت از دیر

بر دیر راهب به زیر درخت
 درختی بخشکیده از دیر باز
 چو در زیر او پاک پیغمبر
 همه تارک خواجه گسترده شاخ
 درخت کهن سایه کردش به سر
 دو میوه تموزی یک آبان مہی
 بحیرا چو زینسان شگفتی بدید
 خورش بر گرفت اندر آمد به زیر
 که باشد؟ پیرسید از آن کاروان
 یکی گشتش از کاروان رهنمای
 بدو گفت راهب که بر گوی راست
 بفرمود: بو طالب نامور
 بگفتش کدامین یکی باز گوی
 ز یک مادرم گفت با باب وی
 کسانیکه بر ما فرستاده اند

فرود آمدند و فکندند رخت
 نیاورده بر روزگاری دراز
 بر آسود شد سبز و بار آورا
 پر از آب شد بر که های فراخ
 دگر گونه شد، میوه آورد بر ۲۷۱۵
 شده کاروان خیره زین فرّهی
 ز بالا سوی کاروانگه دوید
 به چندانکه گردد یکی مردسیر
 پرستار این خسرو خسروان
 به سوی ابوطالب پاک رای ۲۷۲۰
 بدین بر گزیده چه خویشی تراست
 که هستم من او را برادر پدر
 که چندین برادر پدر دارد او
 بگفتا نکو گفتمی ای نیک پی
 به ما آگهی این چنین داده اند ۲۷۲۵

ترا داد باید بدو پرورش
 زمانی است دیده به راه ویم
 مرا بارده تا برم این خورش
 ببرش به نزدیک پیغمبر
 ۲۷۳۰ که این خوردنی در خور یکتا است
 چنین گفت راهب کزین پیش لوت
 بدو گفت پیغمبر راستگوی
 بدین گر خوشی بازگو تا که من
 خوشم گفت و او را شگفتی فزود
 ۲۷۳۵ پیغمبر همه کاروان را بخواند
 ازو سیر گشتند افزون ز صد
 بحیرا شگفتی فزودش همی
 همی گفت پوشیده نه، بر صریح
 ندانست کس کاو چه گوید همی
 ۲۷۴۰ پرسید مردی از آن کارون
 بدین دیر بسیار بد راه ما
 ندیدیم کز دیر آیی برون
 نبینید گفت آنچه من دیده ام
 نشستست در سایه این درخت
 ۲۷۴۵ شناسید او را اگر پایگاه
 فروغی که من دیدم او را به چهر
 نه تنها مرا فراو شد پدید
 درختی که از دیر که خشک بد

که نیکیت باد از نیکی دهش
 گر او نیست احمد بحیرا نیم
 به نزدیک این کودک خوش منش
 بفرمود با عم دین گستر
 به تنهایی آورده بهر منست
 نبودم مرا بهره اینست قوت
 که خوردن به تنهام را نیست خوی
 کنم میهمان زین خورش انجمن
 که از نوشگفتی چه خواهد نمود
 به نزدیک آن یک خورش بر نشاند
 خورش همچنان بود بر جای خود
 سر خویش بر پای سودش همی
 توانی به پروردگار مسیح
 ازین گفته معنی چه جوید همی!
 ز راهب که ای پیر روشن روان!
 همه سال و مه کاروانگاه ما
 چه دیدی که بیرون دویدی کنون
 جز این دیده باشد دگر دیده ام
 خدیوی که یکپایه چرخش ز تخت
 به دیده کنیدش همی جایگاه
 اگر مهر بیند افتد از سپهر
 پذیره شدش دیر کاو را بدید
 ز فریش خرم و سبز شد

بدیدید این بر که های خراب
چنین خواندم از نامه باستان
که شمعون وصی "مسیح گزین
نشستگی بود پر باغ و کشت
ز آزارشان گشت شمعون ستوه
فرو رفت آن آبهای فره
چنین داد شمعون به ما آگهی
درخت شده خشک بار آورد
محمد پدید از تهامه شود
مدینه گزیند ز بهر نشست
امین است نامش میان گروه
ز پشت براهیم پیغمبرست

شد از برکت او چگونه پر آب
رسیده به ما از سوی راستان ۲۷۵۰
گذر کرد روزی بدین سرزمین
از آن جهودان ناخوش سرشت
بنفرید بر آن نبیره گروه
درختانشان خشک شد یکسره
که پرشد چو این بر که های تهی ۲۷۵۵
شود سبز و سایه فرو گسترده
به رویش جهان شادکامه شود
به چرخ اندرون نام او احمدست
ازو بشکند خسروان را شکوه
گواهی دهم کاین همان مهترست ۲۷۶۰

امتحان کردن بحیرا پیغمبر را به پرسش چند و تصدیق کردن

پیغمبری او را

دگر باره آمد پی آزمون
مرا پرسشی چند گفتا ز تست
چو بشنید نام بتان شد به خشم
بدو گفت سو گند دادن مرا
دو سنگند در مکه عزی و لات
پرستند آن هر دو را خیر خیر
بدانستم اکنون به دین درست
به پروردگار مه و آفتاب

به نزدیک پیغمبر رهنمون
به لات و به عزی که گویی درست
بر آشت از و روی گرداند و چشم
به چیزی که بیزار از آنم چرا
گروه مرا اهرمن کرده مات ۲۷۶۵
بحیرا گنه گفت بر من مگیر
نشانه که دادست شمعون به تست
که هر چ از تو پرسم مراده جواب!

بدیدم ز بت ننگ و بیزاریت
 ۲۷۷۰ چنین داد پاسخ که چون بغنوم
 برابر بود خواب و بیداریم
 جز این هر چه پرسید داش جواب
 همی گفت و از شادمانی گریست
 تویی آن خداوند دین هژیر
 ۲۷۷۵ ز بهر تو در رستخیز سترگ
 نینگیزد ایزد کسی را ز خاك
 حرم را فرو شویی از بتگران
 خداوند مینویی و دوزخی
 درفش کیان از تو گردد نگون
 ۲۷۸۰ به سوی ابو طالب آورد روی
 نکو پاس پور برادر بدار

یگو چون بود خواب و بیداریت
 همه گفت گویندگان بشنوم
 ز روح القدس دمبدم یاریم
 بحیر از مژگان فرو ریخت آب
 که پیغمبری زین سپس جز تو نیست
 که بودیهش از آمدن ناگزیر
 گناهان ببخشد خدای بزرگ
 جهان نگرویده به دین تو پاک
 بگیرد شکوهت کران تا کران
 بود در دو گیتی ترا فرخی
 تو گویی به دو چشم بینم کنون
 که ای عمّ این مهتر نیک خوی
 مشو ایمن از دشمن نابکار

سپردن بحیرا را ابو طالب را به نگاهبانی پیغمبر از جهودان

ترا هوش باید بدو داشتن
 ازین پس ترا سختی آید به پیش
 به یزدان گرای و همی کن شکیب
 ۲۷۸۵ ز پشت تو آید یکی نیک پی
 به مردی بود شهره در نه سپهر
 هم از پشت آن شهریار هژیر
 ستمکار مردم کشند ای دریغ!
 دگر باره راهب بدو داد پند
 ۲۷۹۰ نبی را پس آنگاه بدرود کرد

که باشد سزای نکو داشتن
 شوند از تو بیگانه پیوند خویش
 مبادا خوری اهرمن را فریب!
 که هم پیشکارست و هم پشت وی
 ستایشگرش تیر و ناهید و مهر
 دو شهزاده آید شبر و شبر
 یکی را به زهر و یکی را به تیغ
 پی پاس پیغمبر ارجمند
 بگفت آنکه شد یار او سود کرد

پیغمبر ابا عمّ پاکیزه کیش
خوش و خرم و شاد کام آمدند
خمیدند سوی نبی کاخها
ره شام از آن پس گرفتند پیش
چنین تا به نزدیک شام آمدند
چنان چون ز باد وزان شاخها

به بازار گانی رفتن پیغمبر از برای خدیجه به سوی شام و ظاهر

شدن معجزات

سروش! ز نو داستان ساز کن
از آن پس که گفتی خدا را سپاس
چنان شد به بازار گانی روان
یکی روز پیغمبر رهنمای
غمین دید بوطالب پاک را
پرسید از او از چرایی به غم
توان جوانی زمن دور شد
گرفته فرو پیری و سستیم
بماندستم اکنون تهی دست و پیر
درین آرزو نه نوایی نه برگ
بفرمود پیغمبر ارجمند
بدو گفت دخت مَخو یلد کنون
همه مکیانند از او سودمند
ز بهر تو سرمایه گیرم ازو
به بازار گانی کنی رای کار
خدایت به روزی فزایش دهد
بدو گفت پیغمبر نیک خوی
سخن گفتنی نغز آغاز کن
بگو کان خداوند یزدان شناس ۲۷۹
ز بهر خدیجه سر بانوان
بیامد بر عمّ پاکیزه رای
همان ابروان گر هناک را
چنین داد پاسخ که ای جان عمّ
سیه مشک همرنگ کافور شد ۲۸۰
نماندست چالاکی و چستیم
ترا نیز باید زنی ناگزیر
نه چندین زمن ره بود تا به مرگ
بیندیش چیزی کت آید پسند
سر بانوانست و چیزش فزون ۲۸۰
بفرمای آید ترا گر پسند
پذیرفتنی در پذیرم ازو
ز تو کار و سود از خداوند گار
ازین تنگدستی گشایش دهد
چنین کن! بتابم ز رای تورو ۲۸۱

ابوطالب آنگاه دل پر امید
 برفتند با آن خدیو هژیر
 سبك زد ابوطالب نامدار
 كنيزك پس در بیامد شناخت
 ۲۸۱۵ بدو گفت کای بانوی سرفراز
 ستاده به در هاشمی گـوهران
 چو بشنید بانودلش بشکفید
 ازیرا که دیده بد آنشب به خواب
 به بالا نه کوتاه مبد نه بلند
 ۲۸۲۰ گشاده میان دو ابروی او
 لبان چون گل سرخ چشمان سیاه
 میان دو کتفش نشانی پدید
 نشسته بر پشت بوری ز نور
 بر افراشته بال و غـرغاو دم
 ۲۸۲۵ ابر پشت او مهتر رهنمون
 خدیجه بیامد گرفتش به بر
 همه شب دو چشمش نیامد فراز
 خردمند و بیدار ورقه به نام
 بدو باز گفت آنچه در خواب دید
 ۲۸۳۰ که خواب تو گوید به بانگ بلند
 همانکس که دیدی به خواب اندرون
 به نزدیک یزدان گرامی بود
 شود پادشاه زمان و زمین

به سوی سرای خدیجه چمید
 چو عباس و چون حمزه شیر گیر
 در خانه بانوی روزگار
 سوی بانوی خویش شادان بتاخت
 در شادمانی به روی تو باز
 ابوطالب و حمزه و دیگران
 فزون شد به پیغمبر اورا امید
 جوانی به رخساره چون آفتاب
 دو گیسو بسان دو مشکین کمند
 زمین روشن از پرتو روی او
 گوازه همی زد ز جانش به ماه
 به روی زمین آسمانی پدید
 مرصع به در و گهر زین بور
 به رو آدمی زاده و گاو سم
 ز بنگاه بوطالب آمد برون
 چو بیدار شد رفت هوشش ز سر
 چو شد روز با عم خود گفت راز
 ز هر دانشی یافته بخش و کام
 چنین داد پاسخ چو ورقه شنید
 که در هر دو گیتی میوی ارجمند
 محمد بود خواجه رهنمون
 به عرش خداوند نامی بود
 در انجیل و تورات خواندم چنین

خدیجه چو بشنید گفتار او
 به یاد پیمبر نشسته خموش
 کنیزك بدو داد چون آگهی
 به جنبش در آمد دل اندر برش
 پرستاره را گفت بگشای در
 ابوطالب آمد به ایوان نشست
 بفرمود بانوی شهر حجاز
 بیامد پس پرده بانوی پاك
 چنین گفت کای مهتران حرم!
 بگوئید تا بر چه رای و چه کام
 چنین گفت بوطالب پا کزاد
 درینکار سود فراوان تر است
 محمد که فرزند عبدالله است
 سرشته ز داد و زدانش گلش
 از آن آدمم سویت ای نيك پی
 خدیجه چو نام پیمبر شنید
 چرا خود نیاید به کاشانه ام
 روم گفت عباس والا گهر
 به هر سو شتایید او را نیافت
 ردا دید بر خویش پیچیده شاه
 یکی ازدهای دمان در برش
 مرا و را همی زد بدان برگ باد
 بترسید بر جان پیغمبرا

هوایش فزون شد به دیدار او
 ر بوده از مهر آرام و توش ۲۸۳۵
 که بوطالب آمد ابا فرهی
 گرفته فرو مهر پیغمبرش
 که در خانه آید بزرگ گهر
 و را حمزه و دیگران زیر دست
 بردند هر گونه میوه فراز ۲۸۴۰
 بیاویخته پرده بر روی پاك
 سرای من از رویقان چون ارم!
 در ایوان من رنجه کردید گام؟
 که ما را به نزد توکاری افتاد
 سرافرازی هر دو گیهان تراست ۲۸۴۵
 سپهر مہی را فروزان مه است
 به بازار گانی گراید دلش
 که سرمایه گیرم ز تو بهر وی
 چنین گفت و دل در برش بردمید
 که نازد ز فرّ پیش خانه ام ۲۸۵۰
 بیابم بدینجایش آرم مگر
 به بالای کوه حرا برشتافت
 براهیم را خفته در بارگاه
 یکی برگ گل در دهان اندرش
 هراسید عباس نیکو نژاد ۲۸۵۵
 به کف تیغ آمد سوی اژدر

سوی او شتایید نـر اژدها
 چنین گفت عباس و بگریخت پس
 چو پیغمبر از خواب بیدار شد
 ۲۸۶۰ بفرمود کان اژدهای سترگ
 خدایش پیـی پاس من آفرید
 سپس گشت با عمّ روشن روان
 به کوی خدیجه چو بنهاد گام
 پذیره شدندش چو آمد به در
 ۲۸۶۵ نشست از برانجمن شیدوار
 پس آنکه بیامد پس پرده گفت
 مرا ای خداوند گنج و رمه
 هیون هر چه خواهی بکش زیر بار
 بفرمود خواهم شدن سوی شام
 ۲۸۷۰ توانی گرت در ره افتاد کار
 بفرمود پیغمبر پـالک رای
 خدیجه چنین گفت با میسر
 بیاور یکی برگزیده هیون
 برفت و هیونی بیاورد مست
 ۲۸۷۵ همی نعره زد بر لب آورد کف
 ابا میسر گفت عباس نیو
 نبدر رمه نرم ترزین هیون
 پیمبر بدو گفت کاو را بهل
 به پیش گزین خدای بزرگ

چوتیری که از شبت گرد درها
 مرا ای محمّد به فریاد رس
 همان اژدها نا پدیدار شد
 فرشته بُود پایگاهش بزرگی
 میان من و اوست گفت و شنید
 به سوی سرای خدیجه روان
 فرو تافت نورش به دیوار و بام
 ابوطالب و حمزه نامور
 فرستاد خوان بانوی نامدار
 که ای باتو فرّ خداوند جفت
 گشادم کنون دست تو بر همه
 بهر شهر خواهی برو شادخوار
 خدیجه بدو اُفت کای نیک نام
 به تنها کشیدن هیون زیر بار
 توانم به نیروی گیهان خدای
 که بودش يك از بندگان سره
 که نیروی او را کنم آزمون
 زمامش نمی داد کس را به دست
 زهر سوی نظارگان بسته صف
 که آورده بی از رمه نره دیو !
 که فرزند ما را کنی آزمون !
 مده هیچ اندیشه را ره به دل
 به زانو در آمد هیون سترگ

همانکه شدش نرم خوی درشت
 سخنگوی شد آمد اندر سخن
 ازیرا که در پشت من سود دست
 زنانی که نزد خدیجه بدند
 بگفتند کاین نیست جز جادوی
 خدیجه بفرمود کاین معجزه است
 سپس بهر بگزیده بارگاه
 چنین گفت با مهتر ارجمند
 دهم مر ترارنج برخاستن
 بفرمود یک چیز ویژه مراست
 رسا آمدی جامه نارسای
 شدی کوته ارجمه بودی بلند
 بپوشید آن جامه های سره
 که این مرد آزاده خوب کار
 بود بر همه مکیان پادشاه
 ز فرمان او تن مزین سرمتاب
 سخن با وی آهسته گوید و نرم
 بدو میسر کرد سوگند ییاد
 همیشه منش بوده ام دوستدار
 همیدون دگر بندگان را سپرد
 پیمبر بدو کرد بدرود و رفت
 برآمد ابر اشتر راهوار
 شتابان سوی شام با فروتاب

پیمبر فرو سود دستش به پشت ۲۸۸۰
 که اندر جهان کیست مانند من
 خدیوی که چون او نه بود نه هست
 چو دیدند ازین کار خیره شدند
 نگر تا بدین جادویی نگروی
 چنین کار باور نکردن بزه است ۲۸۸۵
 بیاورد جامه سزاوار راه
 که این جامه ها بر تو باشد بلند
 که کوته کنمشان به پیراستن
 که هر جامه آید بر اندام راست
 به بالای آن خواجه پاك رای ۲۸۹۰
 ز بالای آن مهتر ارجمند
 چنین گفت بانو ابا میسر
 که بر مال خود کرده ام استوار
 کسی را نباشد چنوفر و جاه
 برو اندر آتش فروشو به آب ۲۸۹۵
 بهر کار گوید بیوید گرم
 که مهرش سرشته مرا بانهاد
 کنون چون تو گفתי یکی شده زار
 که پیشش یکی بنده باشید خرد
 از آن خانه بیرون چوماه دو هفت ۲۹۰۰
 کشیده دگر اشتران زیر بار
 خدیجه ابا میسر در رکاب

برفتند عباس و حمزه چنین
 چو لختی برفتند شد روز گرم
 ۲۹۰۵ همی خواست عباس فرخنده پی
 بفرمود دادار پیروز گر
 برو سوی گنجور باغ بهشت
 کز آب بهشتش برانگیختم
 سپردم به گنج تو از دیرگاه
 ۲۹۱۰ برون آرش ایدون به زودی ببر
 همانگاه ابری برآمد سپید
 بگسترد سایه نبی را به سر
 فروسایه اش پای تسا سرگرفت
 چنین گفت عباس پاکیزه رای
 ۲۹۱۵ برفتند شادان دل و تندرست
 یک از کاروان شهره در بخردی
 بگفتا که داریم راهی به پیش
 ببايد يکي مرد روشن روان
 همه کس پسندید رای ورا
 ۲۹۲ پس آنکه بگفتند مخزومیان
 بگفتند آل عدی چیست این
 بگفتند از آن پس نصیری گروه
 ز هر سو برآمد یکی بانگ نو
 بگفتند آل لوی سربه سر
 ۲۹۲۵ سپس میسره گفت فرمانروا

سوی شام با خواجه راستین
 خوی از روی خواجه چکان نرم نرم
 یکی سایبان سازد از بهر وی
 به جبریل کای پیک فرخنده فر
 بگویش که آن ابر روشن سرشت
 به مشک و به عنبر پیامی ختم
 که بهر محمد بداری نگاه
 چنان چتر بگشای او رابه سر
 نسیم بهشتی ازو می وزید
 تو گفتی که سیمرغ گسترده پر
 بماندند انتظارگان در شگفت
 چنین باشد آنکو گزیند خدای
 گزیدند در جحفه منزل نخست
 که بُد نام او مطعم بن عدی
 پر آشوب رهن ز اندازه بیش
 گزیدن به سالاری کاروان
 همان گفته دل گرای ورا
 گزینیم بوجهل را ز آن میان
 به جایی که مطعم بود کیست این
 که نفرین حارث بود با شکوه
 که این پیشوا باید آن پیشرو
 بُد پور حرب از همه پیشتر
 نباشد کسی جز محمد روا

شدند آل هاشم یکی یکسره
 بر آورد بوجهل تیغ از نیام
 بدّم بدین تیغ خود را شکم
 ز خون تو بر خاکم آید دریغ
 ترا کی رسد بر سران سروری
 بفرمود پیغمبر ای عمّ نبی
 بکن در نیام این زمان تیغ تیز
 همان به که ایشان ببرند راه
 چه ماییش پویم از ایشان چه پس
 بدین گونه چندی سپردند راه

درین رای نیکو ابا میسره
 بدین گفت باشید اگر شاد کام
 سگی حمزه گفت از جهان باد کم!
 فرو ریز می ورنه خونت به تیغ
 بدین تیره رایی و بد گوهری! ۲۹۳۰
 مرنجان دل از گفت بی مایه دیو
 سر راه فرّخ نباشد ستیز
 سر روز و ما از پس چاشتگاه
 قریشند سالار ایشان و بس
 رسیدند در منزل سیل گاه ۲۹۳۵

گفتار در خبر دادن پیغمبر از برخاستن سیل و گذرانیدن کاروان را از آب به طریق معجزه

چو برخاستی سیلی از کوه و در
 بر آمد به ناگاه ابری سیاه
 کنون بیم سیلست ازین رودبار
 بدو گفت عباس فرمان تراست
 به فرمان آن شاه روشن روان
 سوی کوهپایه کشانید رخت
 همه رخت بردند درپای کوه
 که بود از بنی جمح مصعب به نام
 بگفت ای گروه تنک مایه هوش
 به یک پاره ابری که شد آشکار

رسیدی بدانجای یک بردگر
 بفرمود پیغمبر نیکخواه
 نباید کشیدن سوی کوهسار
 پذیریم ودانیم گفت تو راست
 منادی بزد بانگ بر کاروان ۲۹۴۰
 مبادا که خیزد یکی سیل سخت
 بجزیک تن از آن فراوان گروه
 روان داشت خیره خرد داشت خام
 به گفتار بیمایه دادید گوش
 سوی کوهپایه کشیدید باره ۲۹۴۵

ببارید باران و برخاست سیل
 بدانجای ماندند روزی چهار
 شب آمد نبی رفت در خواب نوش
 که فردا چو خورشید سر زرز کوه
 ۲۹۵۰ برو بر لب رود و آنجا بایست
 یکی مرغ آید سپید و شگرف
 برو از پی پَر او تندرست
 ببر نام یزدان و بگذر ز آب
 چو بیدار شد گفت با میسر
 ۲۹۵۵ که بندید بار و شتایید زود
 بشد میسر بار خود را بیست
 بگفتند با او چه داری شتاب
 نشینیم تا کم شود آب رود
 چنین میسر گفتشان در جواب:
 ۲۹۶۰ پیمبر بیامد به نزدیک رود
 همانکه یکی مرغ آمد سپید
 نشان ماند از جای پَرش بر آب
 به نام خداوند بنهاد پای
 همی رفت و ترمی نشد گام وی
 ۲۹۶۵ ولیکن بگویند نام خدای
 یکی عَزّی و لات را برد نام
 ابو جهل گفتا زهی جادوی
 یکی گفت نه فرّه ایزد یست

فرورفت مصعب ابامال و خیل
 زمین سیل خیز و هوا تند بار
 بدو گفت در خواب فرّخ سروش
 بگو تا بکوچند با تو گروه
 که همراه تو فرّه ایزد یست
 کشد پَر خود از بر آب ژرف
 ابا کاروانی که همراه تست
 کسی کاو برد بگذرد کامیاب
 بزد بانگ بر کاروان یکسر
 ز بهر گذشته ازین ژرف رود
 ابا کاروان گفت نتوان نشست
 به کشتی گذشته شاید ز آب
 چو کم شد به راه اندرافتیم زود
 خلاف محمد بود نا صواب
 چنانچون فرشته بدو گفته بود
 به آب اندرون پَر خود بر کشید
 نبی بر لب رود با فرّ و تـاب
 به آب اندرون مهتر رهنمای
 مرا گفت آید یکیک ز پی
 بگفتند و رفتند با رهنمای
 فروشد چو در آب بنهاد گام
 ز دانش نباشد بدو پیروی
 ترا نگرویدن بدو از بدیست

بداندیش بوجهل را شد افزون به دل کینه خواجه رهنمون

گفتار در انباشتن ابو جهل چاه باده را و رسیدن پیغمبر با کاروان

از پی و جوشیدن آب از زیر دو گام مبارك آن حضرت

همان روز یا خود به روز دیگر
به آیین برفتند آنان ز پیش
ابو جهل ناگه به چاهی گذشت
چنین گفت دل از نبی پر ز رشک
پس از آب برداشتن راه را
بنی هاشم آیند ایدون ز راه
خود از تشنگی جان سپارند پاک
از آن پس بیاسایم و خوش زیم
سوی مکه باز آید از تندرست
شکوه بنی هاشم افزون شود
چنین گفت و انباشت چاه و برفت
بدو گفت اینک بدین جایگاه
چو از تشنگی جان سپردند زار
چو آوردی آنگاه آزاد باش
چو یاران پیغمبر کامگار
بدیدند انباشته چاه را
بریدند از زندگانی امید
چو بشنید آن شاه یزدان پرست
به زیر دو گامش بجوشید آب

سپردند دشت و بریدند در ۲۹۷۰
از آن پس پیام آور خوب کیش
جز آن چاه نه اندر آن گرم دشت
سراسر پر از آب سازید مشک
بباید بینباشتن چاه را
نیابند آب و نبینند چاه ۲۹۷۵
محمد شود ز آن میانه هلاک
کز زنده ماند تن آسانیم!
مرا از هبل مرگ بایست جست
ازو بخت ایشان همایون شود
غلامی پس کوه بگذاشت تفت ۲۹۸۰
بنی هاشم آیند تشنه ز راه
بویژه محمد، مرا مژده آر
توانگر بزی ازمن وشاد باش!
به نزدیک آن چه فکندند بار
بپیموده تشنه همه راه را ۲۹۸۵
یکی نزد فرخ پیغمبر دوید
به درگاه دادار برداشت دست
به بوی ومزه انگبین و گلاب

از آن آب خوردند و برداشتند
 ۲۹۹۰ غلام از پس کوه کاین بنگریست
 مکن با محمد چنین خیرگی
 بینباشتی چه که گردد هلاک
 بدو داد دشنام بوجهل زشت
 دگر روز بوجهل نا خوب کیش
 ۲۹۹۵ به رودی رسیدند در راه شام
 سوی شام رایت بر افراشتند
 بشد سوی بوجهل نا کرده ایست:
 کزین خیرگی آیدت تیرگی
 به زیر پیش آب جوشید پساک
 ازین پس ره بادیه در نبشت
 برفت از همه کاروانان به پیش
 درختش فراوان و دیبا به نام

برون آمدن هام بن هیم بر صورت اژدها و ایمان آوردن به پیغمبر

دو فرسنگ بیشه پس بیشه بود
 بر آمد یکی اژدهای دمان
 دمان گشت از آن پیکر سه مگین
 زمانی زهش رفت و آمد به هوش
 ۳۰۰۰ چنین گفت با بندگان نابکار
 محمد بیاید کنون بگذرد
 فرود آمد اندر کناری بنزیست
 بخندید و گفتش که پور هشام
 چنین داد پاسخ که نادان بدم
 ۳۰۰۵ تویی مرعوب را کنون شاه نو
 بدو گفت مهتر که رنگست و ریو
 بمان تا من از پیش رانم هیون
 چو نزدیک بیشه پیمبر رسید
 درختانش افزون ز اندیشه بود
 هیون ابوجهل از آن شد رمان
 بیفکند بوجهل را بر زمین
 شده خردسته خوان ز تن رفته هوش
 کشیدن نباید ز ره برکنار
 چگونه ازین اژدها جان برد
 پیمبر بیامد بدو بنگریست
 بدینجا فرود آمدی بر چه کام؟
 ز پیشی گرفتار پشیمان شدم
 کیم من که باشم ترا پیشرو
 بدین شادمان گشت عباس نیو
 نگر تا چه از پرده آید برون!
 بدید اژدها را هیونش رمید

بزد بانگ بر آن رمیده هیون
 به پشت تو پیغمبر راستین
 سپس گفت با اژدهای دمان
 مبادا رسانی کسی را زیان
 الا ای محمد ابر تو سلام!
 نیم اژدها از پری زاده ام!
 بود مرا نام هام بن هیم
 براهیم آمد مرا دستگیر
 بگفتم بدان شاه با دستگاه
 منم گفت رهبر سوی راه راست
 شفاعت از آن محمد بود
 مرا آگهی داده او اینچنین
 همان شب که بر آسمان شد مسیح
 چو آید محمد بدو بگروید
 کنون آمدم سویت امیدوار
 پذیرفت ازو شاه روشن روان
 همانگاه شد اژدها نا پدید
 ز بهر محمد چکامه سرای
 برقتند با خواجه واپسین

بدو گفت پیغمبر رهنمون
 رمان از چرایسی، بیارام هین! ۳۰۱۰
 ره خویشتن گیر ایدر ممان!
 چنین اژدها راند اندر زبان
 ستاره رهی، آسمانت غلام!
 برایشان شهنشاه آزاده ام!
 میان اهرمن را زدم بر دو نیم ۳۰۱۵
 شد ستم به دست وی آیین پذیر
 که آمرزش من ز یزدان بخواه
 ولی روز پاداشن و باز خواست
 خوشا آن کسی کاو بدو بگرو
 که بینم ترا اندرین سرزمین ۳۰۲۰
 چنین گفت یاران خود را صریح:
 جهان را دهید ازپی او نوید
 که گیری مرا دست روز شمار
 بفرمود تا ره رود کاروان
 دژم گشت بوجهل کان را بدیده ۳۰۲۵
 چه عباس و چه حمزه پاک رای
 به منزل رسیدند گاه پسین

بی تاب شدن کاروان از تشنگی و آب جاری

گردن پیغمبر از ریگزار

نهادند سر کاروان سوی راه

به روز دگر بامدادان پگاه

گرفتند نزدیک رودی شتاب
 ۳۰۳۰ ندیدند چون آب پیچان شدند
 فرود از هیون مهتر آمد نشست
 پس آنکه سوی آسمان کرد روی
 بدان مایه شد آب روشن روان
 بگفتابس! ای خواجه رهنمون
 ۳۰۳۵ همه آب خوردند و کردند پر
 ابا میسر مهتر نامدار
 بیاورد نزد خداوند پاک
 پرسید عباس پاکیزه دین
 بفرمود خرما ستانی فراخ
 ۳۰۴۰ دگر گفت کی خواهد آورد بار
 چو لختی برفتند فرمود شاه
 نگه کرد خرما ستانی زدور
 بدو گفت بگزیده کردگار
 برفت و بیاورد خرما فره
 ۳۰۴۵ سرودند بر پاک یزدان سپاس
 همی گفت بوجهل با کاروان
 نباید خردمند چیزی خورد

گمان داشتند اندر آن رود آب
 لب تشنه گفתי که بیجان شدند
 فروتا به آریگ در ریگ دست
 ز انگشتهایش روان گشت جوی
 که عباس با شاه روشن روان
 و گر نه شود غرقه بار و هیون
 کجا مشک و بستند زیر شتر
 بفرمود خرما چه داری بیار
 بخورد و فرو کرد عسته به خاک
 از آن هسته در خاک کردن چنین
 همیدون کنم اندرین ریگ لاخ
 بفرمود بینی کنون آشکار
 که ای عم یکی باز پس کن نگاه
 بر آورده خرما بنان سربه هور
 برو خوشه چند خرما بیار
 بخوردند از آن کاروان یکسره
 ستایش بر آن شاه یزدان شناس
 محمد بود مهتر جادوان
 که از جادویی کس پدید آوزد!

رسیدن کاروان به ایله و مهمان کردن راهب پیغمبر را به دیو

خویش و هویدا شدن معجزات بزرگ

به پیش اندرون خواجه را هبر

به ایله رسیدند روز دگر

در آنجا یگه بود دیری بلند
 سر راهبان پیر با فوّ و زیب
 فرو خوانده در نامه های خدای
 چو نامش در انجیل خواندی همی
 همی گفت با راهبان دگر
 که آمد محمد ز سوی حجاز
 درین آرزو روز و شب می گریست
 همان روز کامد نبی سوی شام
 بدیدند آن کاروان را ز دور
 فروغ رخس چیره بر آفتاب
 سوی پیر راهب نهادند روی
 که امید آمد ز سوی حجاز
 همی آید ابری به بالای او
 چو بشنید پیر گرانمایه گفت
 سوی پاك یزدان سپس روی کرد
 به جاه فـرستاده واپسین
 مرا پشت بر آرزویش بچفت
 که بینایی من به من بازده
 همانگاه شد دیده اش روشن
 سوی راهبان دگر کرد روی
 گر اینست آن خواجه سرفراز
 چو آید نخواهد بیفکند رخت
 که در سایه این درخت کهن

گزیده درو جای رهبان چند
 قلیق بن یونان عبدالصلیب ۳۰۵۰
 منشهای پیغمبر پاك رای
 سرشك ازدو دیده براندی همی
 بر من کی آید یکی مژده ور
 به سر سایه از ابرش آن سرفراز
 فروغ ازدو بیننده اش گشت نیست ۳۰۵۵
 شده چند راهب به بالای بـام
 به پیش اندرون سروری رخ چوهور
 ابن تارکش سایه گستر سحاب
 ز دیدار مهتر بدو مژده گوی
 به دیدارش اکنون کنی دیده باز ۳۰۶۰
 دو صد پور یعقوب لالای او
 سپیدی بر آمد سیاهی نهفت
 که ای کرده تو چرخ را گرد گرد
 که در راه او دیده کـردم چنین
 فروغ ازدو بیننده من بـرفت ۳۰۶۵
 که بینم رخ آن خداوند مه
 چو یعقوب ازبوی پیراهنا
 که دیدید افزونی جاه اوی !
 که آید ابا کاروان حجاز
 مگر زیر این خشکویی برد رخت ۳۰۷۰
 بسی کرده پیغمبران انجمن

ز گاه مسیح خداوند گار
 نشان اینکه آن شاه فیروز بخت
 شود سبز و بار آورد در زمان
 ۳۰۷۵ ازین چاه خوشیده از دیر باز
 رسیدند پس کاروان شاد خوار
 ولیکن خداوند روشن روان
 فرود آمد از کاروان بر کنار
 چو بنشست زیر درخت ای شگفت
 ۳۰۸۰ از آن پس بیامد به نزدیک چاه
 به چاه اندر افکند آب دهن
 نظاره کنان راهب خوب کیش
 که اینست آن خواجه نیکنام
 خورشهای نیکو فراز آورید
 ۳۰۸۵ بود کاین خداوند با فر و جاه
 بگیرم از آن ویژه کردگار
 سوی کاروانگاه پویان شوید
 بگوئید پیوست ما را پدر
 ز بهر شما خوان بیاراسته
 ۳۰۹۰ فرستاده آمد سوی کاروان
 نمود این چنین مرد ناخوب کار
 فرستاده بگذاشت پیغام پیر
 که در دیر پیوست روشن روان
 بیایید با من کنون یکسره

بمانده چنین خشک و بی برگ و بار
 چو آید دهد پشت بر این درخت
 سوی چاه گردد از آن پس چمان
 خورد آب آن مهتر سرفراز
 به پیرامن چه فکندند بار
 سوی آن درخت کهن شد روان
 ز بهر پرستیدن کردگار
 چمان شد از و برگ رستن گرفت!
 چهی مانده بی آب از دیر گاه
 پر از آب شد خورد از و انجمن
 چنین گفت شادان به یاران خویش
 خدا را ستایش ، رسیدم به کام!
 به ایوان یکی خوان فرو گسترید
 به مهمانی آید بدین جایگاه
 ز بهر همه راهبان زینهار
 در او کیست سالار جویان شوید
 خریدار دیدارتان سر به سر
 سوی خویش مهمانتان خواسته
 به نزدیک بو جهل تیره روان
 که در کاروان یک منم نامدار
 ابو جهل فریاد زد خیر خیر
 مرا میهمان خواند با کاروان
 به مهمانی پارسای سره !

بگفتند، کالا کرا بسپریم
 به پاسخ چنین گفت، آن نا بکار
 ولیکن نه این گفته ازدل بگفت
 مبادا که مهتر بدانجا رود
 شدند از پیمبر هم، خواستار
 به لابه گشودند پیشش زبان
 سوی دیر رفتند، بوجهل پیش
 چو آماده خوان و خورش ساختند
 ز سر میزبان برگرفته کلاه
 چو پیمبر واپسین را ندید
 اعمی گشت پثرمان دریغا دریغ!
 دریغا نیامد امیدم به دست
 سپس گفت کای مهتران حجاز
 بوجهل گفتش بلی کودکی
 زنی را به مزدوری آمد برون
 چنان بردهانش بزد حمزه مشت
 نگفتی چرا گفت ای بدسرشت
 نگفتی چرا مانده در جایگاه
 نگفتی چرا مانده از بهر این
 سپس حمزه با پیروزان پرست
 بگفتش که تورات موسی است این
 خدای اندرین نامه کردست یسار
 نه پستمت بالای او نه بلند

کدامین بدین کار اندر خوریم ۳۰۹۵
 محمد امین است و پرهیزگار
 همی خواست خورشید در گل نهفت
 دل پیر راهب بدو بگرو
 که دیده به کالای ما برگمار!
 پذیرفت پیغمبر مهربان ۳۱۰۰
 نوازیدشان راهب خوب کیش
 به خوردن سراسر پیرداختند
 همی کرد در میهمانان نگاه
 کله بر زمین زد فغان، بر کشید
 که بیرون نیامد مه من زمیغ ۳۱۰۵
 گهی خاست بر پای گاهی نشست
 به منزل، کسی از شما مانده باز!
 به نزدیک ما پایه اش اندکی
 نگهبان کلاست ما را کنون!
 که افتاد نا پاکزاده به پشت ۳۱۱۰
 که مانده به جارهنمای بهشت
 کسی کاوشب گمراهانراست ماه!
 که جز او نبند بر بنه کس امین!
 بگفت این چه نامه است داری به دست
 در او نسام پیغمبر واپسین ۳۱۱۵
 که بر چه سرشت است و بر چه نهاد
 دو گیسوی او چون دوشمشکین کنند

نشانی میان دو کتف اندرش
 شود از زمین تهامه پدید
 ۳۱۲۰ بدو گفت عباس فرخنده بخت
 بیا با من ایدون که بنمایمت
 پس آنکه سوی کاروانگه بتاخت
 سلامش همی داد و پاسخ شنف
 به پیش آی ای پیر با فرّ و زیب
 ۳۱۲۵ که داد آگهی گفت راهب ترا
 بفرمود آنکه ترا آگهی
 شناسایی من ترا داد یاد
 بیفتاد راهب ابر پای او
 ز توجشم دارم که آبی کنون
 ۳۱۳۰ به مهمانی من کنی رنجه گام
 به دیر تو فرمود آن انجمن
 بدو گفت گر گم شود پای بند
 پذیرفت و باراهب پاك رای
 دو در داشت دیر اندرو شکل چند
 ۳۱۳۵ که هرک از درپست آید فراز
 قلیق آمد از راه درگاه پست
 شناسایی او شود بر فزون
 چمید و به دیر اندرون رفت پیر
 شدا فرّ دادار در گه بلند
 ۳۱۴۰ ابر پا همه راهبان خاستند

ستاره رهی، آسمان چاکرش!
 خنک آنکه رهبر مراوزا گزید!
 نشسته امیدت به زیر درخت
 بگفتش که با سر به پی آیمت
 چو نزدیک پیغمبر آمد شناخت
 پیمبر نوازد او را و گفت:
 قلیق بن یونان عبدالصّلیب
 ز نام من و نام باب و نیا
 ز من داد و آن فرّ شاهنشهی
 مراهم شناسایی اندر تو داد
 بگفت آنکه نشناخت وای او!
 به خوان من ای خواجه رهنمون!
 ازین آمدن کن مرا شاد کام
 سپردند کالای خود را به من
 به تاوان هیونی دهم تاو مند
 سوی دیر شد خواجه رهنمای
 یگی در گهش پست و دیگر بلند
 شود پیش آن پیکران در نماز
 که بشناسد آن شاه یزدان پرست
 ابر آن فرستاده رهنمون
 چو نزد در آمد رسول هژیر
 به دیر اندر آمد شه ارجمند!
 زبان در سپاسش بیاراستند

نشست از اُبر انجمن شیدفش
 همه میوه‌های دمشقی به خوان
 سوی آسمان کرد سر پیر نیو
 همه آرزوها بر آوردیم
 يك امید باشد به دل اندرم
 بفرمود جبریل را داورا
 چو جامه به یکسوی کردش زدوش
 بترسید راهب به روی اوقناد
 تو آنی که او را همی خواستم
 پراکنده گشت انجمن شاد خوار
 به دیر قلیق آن بزرگ سره
 چو خانه تهی شد ز بیگانگان
 چنین گفت با خواجه راستین
 ترا مرده بادا که پیش تو پست
 کنی شارسان جهودان خراب
 به سوی تو فرقان فرستد خدای
 چلیپا شود از تو بی‌اجر و فر
 شوی چون به شمشیر انگیخته
 گر آیین پذیرند کاری هژیر
 سپس گفت بامیسره کای غلام
 ز سوی من او را بده آگهی
 ز فرزند تو دوده‌اش پایدار
 دگر گفت آنکس به مینو رود

همه راهبان دست کرده به کش
 نهادند بهر گزین میهمان
 که‌ای آسمان و زمین را خدیو!
 شناسای پیغمبرت کردیم
 که آن مهر پیغمبری بنگرم ۳۱۴۵
 به یکسوی کن جامه مهترا
 درخشید نوری شدش خیره‌هوش
 چو برداشت سر گفت ای پاک‌زاد
 به دیدار تو دیده آراستم
 سوی خیمه بوجهل برگشت خوار ۳۱۵۰
 پیمبر همی ماند بامیسره
 قلیق آن خداوند فرزنانگان
 فرشته بیوسد ترا آستین
 شود گردن سر کشان هر چه هست
 نبینند روز بهی را به خواب ۳۱۵۵
 بود دین تو جاودانه به پای
 هم آتشکده پاک زیر و زبر
 به رهبان مکن تیغ آهیخته
 و گرنه که جزیه از ایشان پذیر!
 رسان سوی بانویت ازمن سلام ۳۱۶۰
 کزین خواجه باشد ترا فرهی
 بماند همی تا به روز شمار
 که دینش پذیرد بدو بگروود!

توای میسره پاس دارش به شام
 ۳۱۶۵ بیندیش بروی در این مرز و بوم
 که دشمن بسی دارد این نیکنام!
 ز کین جهودان ناپاک و شوم

گفتار در بیان فروختن کاروانیان کالای خود را و به تأخیر افتادن

کالای آن حضرت و خریدن از حضرت به نرخ گدیز

پیمبر ابا پیر بگذاشت راز
 سپیده سوی شام کردند رای
 به شهر آمدند و گشودند بار
 'فر' ختند کالای خود یکسرا
 ۳۱۷۰ ابو جهل بد گوهر بد منش
 زهر خدیجه نیامد دگر
 چو فردا شیدند از راه دور
 ستاده پیمبر ابا میسره
 چو کالا نبد مانده از دیگران
 ۳۱۷۵ بدین مایه کالا چو آورد سود
 غمین گشت بدخواه و خرسند دوست
 بیامد یکی ناپسندده جهود
 به نزدیک پیغمبر نیک پی
 نشانهای خوانده بدید و شناخت
 ۳۱۸۰ ابا خویش گفت این همان مهترست
 سرائیلیان را کند خوار و زار
 به پای خود آمد سوی پالهنک
 چنین گفت با مهتر ارجمند
 سوی کاروانگه خرامید باز
 به گردون درآمد خروش برای
 خریدار آمد فزون از شمار
 به جا ماند کالای پیغمبر
 چنین گفت اندر زبان سرزنش
 به بازار گانی ازین شوم تر
 خریدار آمد به کردار مور
 فروشد، خوشخوی و کالاسره
 خریدند از وی به نرخ گران
 ابو جهل را درد بر دل غرود
 ابر جایگه يك شتر وار پیوست
 که نامش سعید بن قمطور بود
 فرو خوانده در نامها نام وی
 تو گفتم کسی بر سرش تیغ آخت
 که فرمود موسی که پیغمبر است
 بر آرد ز جان و تن ما دمار
 گریبان او کی گذارم ز چنگ
 مرا این پوستها را فروشی به چند

بفرمود خواجه به پانصد درم
 که درخانه آیی ستانی بها
 خرامان سوی خانه شد باجهود
 چنین گفت باجفت ناپاک خویش
 چو ماند کند دین ما را تباه
 کنون خیزوبر گیر این سنگ آس
 چنو نرخ کالایش از من ستد
 فروافکن این سنگ اورا به سر
 پیمبر چو از خانه آمد برون
 دو چشمش به دیدار مهتر فتاد
 گرفتند از وی هس و هنگ را
 همانگه دو فرزند آن تیره رای
 ز بالا بگردید سنگ درشت
 زخانه برون تاخت ناپاک مرد
 که از این رسیده زنو کاروان
 دوپور مرا کشت و بگریخت زود
 همین است آنمرد بسیار^۱ کش
 جهودان نشستند بر باد پای
 چو حمزه چنان دید از جای جست
 بکشت از سرائیلیان چند مرد
 پس آنکه گریزان و آسیمه سر
 بسی بر نیاید که لشکر کشد
 نماند به مکه یکی مرد یل

بگفتا بدین عهد و پیمان خرم
 بدو پوستها کرد خواجه رها ۳۱۸۵
 به خانه شد آن پیر پتیاره زود
 که آورده ام دشمن جان و کیش
 نمایم پی کشتنش با تو راه
 به بام در خانه شو بی هراس
 ز دهلیز او گام بیرون نهد ۳۱۹۰
 بیایم از وی رهایی مگر
 کند خواست زن سنگ را سرنگون
 یکی لرز او را به پیکر فتاد
 فکندن نیارست مرسنگ را
 ز دهلیز بیرون نهادند پای ۳۱۹۵
 دوپور فرو مایه اش را بکشت
 سراسیمه در کوی فریاد کرد!
 جوانی بیامد مرا میهمان
 همانا ازو بد رسد بر جهود
 که داده نشان موسی پاک هس ۳۲۰۰
 بر آهنگ پیغمبر پاک رای
 یکی آهن آب داده به دست
 جهودان فکندند ساز نبرد
 سرودند بامگیان کاین پسر
 به جنگ نخستین شمارا کشد ۳۲۰۵
 نه^۲ عزی نه لات و منات و هبل

گذارید او را به ما این زمان
چنین گفت حمزه یل نامدار
اگر سر رود در سر یاریش
۳۲۱۰ پس آنگه سرائیلی بد گهر
سپیده چو سرزد سیاهی سترد
که ازوی نیاید شما را زیان
محمد بود آفتاب تبار
نتایم روی از هوا داریش
پراکنده گشتند از یکدگر
سوی مکه رفتند با دستبرد

گفتار در فرود آمدن پیمبر در جحفه و هدیه آوردن کاروان

به خدمت آن حضرت

چو در جحفه کردند جای فرود
ببردند هدیه بسی کاروان
بگفتند کن فرّ تو سودمند
۳۲۱۵ به دارنده ماه و خورشید و تیر
چو چیزی نفرمود شاه سره
پس آنگه فرستاد هر کس نویب
چنین میسره گفت با مهترا
به مکه شو از کاروان پیشتر
۳۲۲۰ که گردد سر بانوان زمان
سوی مکه شد خواجه راستین
به کهسار مکه به یک چشم زد
ز رویش همه راه پر نور بود
بفرمود جبریل را دادگر
۳۲۲۵ به رضوان یکی قبه دلفروز
ز یاقوت سرخ آفریدم و را

دو منزل از آن جای تامکه بود
به نزد خداوند روشن روان
رسیدیم در خانه وبی گزند
که این هدیه‌ها را زما در پذیر!
گرفت آن همه چیزها یکسره
سوی خانه خویش دل پر امید
که ای بر کشیده ترا داورا
تو خود مرده خویشتن را ببر
به دیدار تو زود تر شادمان
نوردیده گشتی به زیرش زمین
رسید آن خداوند دین و خرد
به پشت هیون خوابش اندر بود
سوی باغ فردوس بگشای پر
سپردم نه ز آدم نشانی هنوز
ز بهر محمد گزیدم و را

بگیر و ببر باز دارش به سر
 ز رضوان ستند قبه را جبرئیل
 نسیمی خوش از عرش یزدان وزید
 بر آورد سر حور از منظره
 که پیغمبری بر سیاه و سپید
 همانا زمینو سروش امین
 به زنجیری از لؤلؤ آونگ بود
 چهارش ستون و چهارش درا
 ابر تارك خواجه پاك رای
 چنین رفت شاه پسندیده خوی
 خدیجه نشسته به غرفه درون
 زپیش جهان بین شدش پرده دوز
 جهان بین او را نهان بین اله
 به چشم آمدش چون نگه کرد ژرف
 غنوده در اوشاه خورشید فر
 خدیجه چو زینسان شگفتی بدید
 زنانی که بودند او را به بر
 بفرمود گویدم اندر جواب
 بگفتند کت بد نیاید به پیش
 چه بینید از دور گفت ای زنان
 بپرسید دیگر، بگفتند هیچ!
 بگفتا یکی قبه بینم به راه
 درفش درفشان سه او را به پیش

که خورشید نازاردش روی و بر
 به موج اندر آمد همی سلسبیل
 چنین است آن کش خدا بر گزید
 خدا را نیایش کنان یکسره ۳۲۳۰
 خداوند این قبه را در رسید
 بیاورد آن قبه را بر زمین
 به دست فرشته ز چرخ کبود
 درون و برون پاك و جان پرورا
 به فرمان دادار کردش به پای ۳۲۳۵
 درفش بهشتی سه در پیش روی
 نظاره همی کرد سوی برون
 درخشان همی دید از دور نور
 از آن کرد تا بنگرد فر شاه
 میان هوا قبه‌یی بس شگرف ۳۲۴۰
 سروشان گشاده ابر قبه پر
 تو گفتمی که هوشش ز سر بر پرید
 بگفتند هوش چرا شد دگر
 که بیدارم ای خواهران یا بخواب!
 گرفته پری گوید اینسان پریش ۳۲۴۵
 بگفتند نوری زیانه زنان
 چه جویی از این گفتن پیچ پیچ!
 غنوده در او مرد باقر و جاه
 سروشان به گردش زاندازه بیش

۳۲۵۰ گرفته شکوهش زمین و زمان
 به زیرش همان اشتر تیز گام
 بگفتند با این شکوه و فرا
 بگفتا بر ایزد رهنمون
 خدیجه دو دیده گشاده به راه
 ۳۲۵۵ پیمبر پیامد به نزدیک شهر
 همانکه سروشان پاکیزه چهر
 به شهر آمد آن شاه روشن روان
 چو آمد بر آن خجسته سرای
 چنین گفت و شادی ز جانش برست
 ۳۲۶۰ پیمبر بدو گفت شادان بمان
 خدیجه بدو گفت تو شاد باش
 مرا شادمانی ز دیدار تست
 بماندی کجا کاروان را، بگوی!
 برانگیختی گفت از آنجای کی
 ۳۲۶۵ شگفت آمدش گفت ای دین فروز
 بدو گفت دادار جان آفرین
 ازو خواست بانوی روشن روان
 چو آیی به راحت هیونان کشم
 پذیره فرستم سران گروه
 ۳۲۷۰ همی خواست بیند زن سرفراز
 ز بهر نمی توشه آورد و طیب
 به غرقه در آمد زن نیک پی

محمد همی آیدم در گمان
 که شهباهم می خواندم او را به نام
 که گویی، نه کسری است نه قیصر!
 بود پایگاه وی از این فزون
 بر آن قبه و ایزدی دستگاه
 ز سودا همه سود آورد و بهر
 بردند آن قبه را بر سپهر
 به سوی سرای خدیجه روان
 پذیره شدش بانوی پاک رای
 خدا را سپاس! آمدی تند رست!
 که باز آمدت خواسته بی زیان
 شکفته چو گلبن به خرداد باش
 که از راه باز آمدی تند رست!
 بگفتا که در جحفه، ای نیکخوی
 رود یکزمان گفت، ای نیک پی!
 از آنجا بدینجا بود ره دو روز
 نوردید زیر پی من زمین
 که برگرد و باز آی با کاروان
 سر اندر میان سران بر کشم
 به شهر اندر آ با فراوان شکوه
 که آید و یا ناید آن قبه باز
 دگر باره بنهاد پی در رکیب
 دو دیده گشاده به دنبال وی

دودینه سوی خواجه رهنمون
 دگر باره آن قبه آمد فرود
 به اذک زمانی زمین در نشست
 گرفتش زمام هیون میسره
 بدو گفت ای بر تو نازنده دهر
 بفرمود از مکه آیم کنون
 دروغ از تو نشنیده ام هیچگاه
 چگر نه برفتی و باز آمدی
 نمودش همان توشه کاورده بود
 خورش زوخورشهای [مینو] به رشک
 بشد میسره گفت با آن گروه
 محمد زبانی دونه بود فزون
 همان توشه ره که بانوی من
 ورا از آب زمزم نمونه بود
 ابو جهل لاییدن از سر گرفت

پیمبر ز دروازه چون شد برون
 فرشته به گردش بدانسان که بود
 به خیمه در آمده خوش سرشت ۳۲۷
 به خیمه در آمد خدیو سره
 چرا باز گشتی نرفته به شهر
 بدو میسره گفت کای رهنمون
 از اینجابه مکه دوروزست راه !
 زمانی ز راه دراز آمدی ۳۲۸
 خدیجه به همراه او کرده بود
 هم از آب زمزم یکی خرد مشک
 که سر زد ز نو معجزی باشکوه
 که از مکه رفت و بیامد کنون
 بدو داده آورد با خویشان ۳۲۸
 همه خیره زو کاین چگونه بود
 که این کار نبود ز جادوش گفت !

گفتار در آمدن حضرت به مکه و استقبال نمودن مکیان و

قریبانی نمودن هیونان چند

چو روز دگر چهر بنمود مهر
 سوی مکه آمد شکفته روان
 خدیجه چو بشنید خویشتن خویش
 بفرمود در ره هیونان گشتن
 محمد پدید آمد از کاروان

سوی مکه شد خواجه مهر چهر
 تو گفتی که ماهی است در کاروان
 فرستاده بهر پذیره به پیش ۳۲۹
 کشند و همه جای سازند جشن
 به دو سوی عباس و حمزه روان

شده مگیان شادمان از رخس
 خدیجه دو دیده نهاده به راه
 ۳۲۹۵ به شهر اندر آمد خدیو سره
 به نزد خدیجه شد او را نمود
 خدیجه بخندید دل در برش
 فرستاد کس خواند آنگه به بر
 نشاندش بر خویش و بروی شمرد
 ۳۳۰۰ مرا کاروان تا که در کار بود
 ز سودا بدین مایه سود آوراست
 سپس بانوی بانوان سره
 شگفت از محمد چه دیدی بگو
 غلام نکو روی گفتن گرفت
 ۳۳۰۵ از آن چاه و آن سیل و پیچنده مار
 پیامی که راهب فرستاده بود
 بدو گفت بانوی فرمانروا
 بود از تو خشنود آن نیک پی
 چنین نیز فرزند و جفت ترا
 ۳۳۱۰ دو اشتر بدو داد و درهم دویست
 سپس گفت با مهتر نیک نام
 برو سوی خانه بر آسا ز رنج
 ابرپای موزه خوش و تندرست
 گرفتش به برعم پاکیزه رای
 ۳۳۱۵ به خردی ترا دست پرورده ام

به رامش قریش از پی فرخش
 که آید خداوند با فر و جاه
 چو خورشید کاید به برج بره
 فراوان فزونتر ز سرمایه سود
 به سرچیره سودای سود آورش
 خویلد که بودش گرامی پدر
 از آن سود بسیار و آن دستبرد
 ز سودا نکردم بدین مایه سود
 ز فر پی این همایون فر است
 چه دیدی به ره گفت با میسره
 نهفته نباشد مرا فر او
 روان خدیجه شکفتن گرفت
 درختی که شد سبز و آورد بار
 دگر آنچه در راه رخ داده بود
 فزودی مرا بر محمد هوا
 ترا کردم آزاد از بهروی !
 پذیرم به هر کام گفت ترا
 بگفتش به ره رنج دیدی مایست
 بسی رنج بردی به خانه خرام !
 که بخشم به پاداش رنج تو گنج
 به بنگاه بوطالب آمد نخست
 بدو گفت پیغمبر رهنمای
 بود از تو سود آنچه آورده ام

چنین داد پاسخ بدو عمّ پاك
من ار تنگدستم مدار ایچ باك
ندارم به گیتی جز این آرزوی
که بهر تو آرم زن نيك خوی

گفتار در رفتن حضرت به سرای خدیجه و گفتگو نمودن خدیجه

بامهر کانیات

ازین سود بهر تو جفت آورم
چو تایید بر چرخ زرّینه طاس
پوشید جامه بمالید طیب
سر راه نظارگان بی حسیب ۳۳۲
دل بانوی بانوان گشت شاد
ز سیم و زر و جامه و دستگاہ
بگو در چه روبرو خواهی به کار
که بهر من آرد زنی در سرای
نخواهی من آرم ز بهر تو جفت ۳۳۲
خردمند و با چهره تابناک
خداوند پرهیز و چیزست و راد
ترا در همه کارها دستیار
دو شو کرده و از تو مهتر به سال
بگفتا خدیجه، ترا چون کنیز! ۳۳۳
فرو برد سر کرد از شرم خوی
بفرمای پاسخ، چرایی خموش
ترا چیز باشد، مرا نیست چیز!
که در چیز باشد همانند من
به یزدان که کمتر کنیز توام ۳۳۳
ازین سود بهر تو جفت آورم
چو تایید بر چرخ زرّینه طاس
پوشید جامه بمالید طیب
چو پی در سرای خدیجه نهاد
بدو گفت از من چه خواهی بخواه
ز سودی که آورده بی بی شمار
چنین گفت عمّ مرا هست رای
بخندید آهسته خاتون و گفت
یکی جفت گیرم ز بهر تو پاك
بود با تو نزدیک اندر نژاد
به چیزی کم از تو بود شاد خوار
ولی آن ستوده زن بی همال
بپرسید باشد که نامش چه چیز
چو بشنید پیغمبر نيك پی
بدو گفت بانوی با فرّ و هوش
بگفت ای سر بانوان حجیز
زنی مرا باید ای نيك زن
بگفتا نه در بند چیز توام

مرا خواسته هر چه باشد ز تست
 بدانکس که ماه آفریدست و تیر
 برو نزد بوطالب اینک بگوی
 مرا بهر تو خواستگاری کند
 ۳۳۴۰ ز کابین بسیار مندیش نیز
 پیمبر بیامد به نزدیک عم
 بفرمود نزد خویلد روید
 بخواهید از بهر من دخت وی
 ازیرا ندانست آن سرفراز
 ۳۳۴۵ صفیه که بد مهربان خواهرش
 برو گفت سوی خدیجه کنون
 به نزد خدیجه شد آن پر هنر
 صفیه سخن راند در پرده باز
 بدو گفت بر من شده آشکار
 ۳۳۵۰ گرم در پذیرد زهی فرهی
 فراوان نوازید و کردش روان
 به عباس و بوطالب و حمزه گفت
 کنید اندر این کار گفتا شتاب
 همه شاد گشتند جز بو لهب
 ۳۳۵۵ پیمبر ابر باره راهوار
 ابر کوهه بارگی بر نشست
 ابوطالب آن پیر روشن روان
 همه در رکاب پیمبر بدند

دل من بجز تو کسی را نجست
 ز بهر کنیزی مرا در پذیر!
 رود با خویلد کند گفتگوی
 اگر سرکشد پایداری کند
 دهم خود نخواهم ز تو هیچ چیز
 در آنجای عباس و حمزه به هم
 بگویند با او سخن بشنوید
 نگفت ایچ بوطالب نیک پی
 که با او خدیجه چه گفتست راز
 فرستاد کس خواند اندر برش
 در اینکار بنگردل اوست چون
 پذیرد شدش چون در آمد زدر
 خدیجه برافکند از پرده راز
 محمد بود ویژه کردگار
 مرا باشد اندر دو گیتی بهی
 صفیه ز شادی بیامد دوان
 سخنهای خوش کز خدیجه شنفت
 که مهر محمد از او برده تاب!
 تو گفتی کش از رشک بگرفت تب
 بر آمد به بر جامه شاهوار
 یکی بر میان تیغ هندی بیست
 چه عباس و چه حمزه نوجوان
 به سوی سرای خویلد شدند

چنانچون که باید نوازدیشان
 ازاین آمدن فرّ من خواستید! ۳۳۶۰
 براندند از خواستگاری سخن
 خدیجه به فرمان من نیست لیک!
 مرا کدخدایی بدو کی رسد
 کرا برگزیند خود اوراست رای
 کشان خوش نیامد ازینسان جواب ۳۳۶۵
 گریبان خودداریش چاک شد
 که هم عمّ او بود وهم غمگسار
 به کنجی نشسته چینی چـرا
 کسی کش نه یارونه همدم بود
 بود ، رازپنهان مکن، باز گوی! ۳۳۷۰
 نپذرفتی ای بانوی روزگار!
 برون رفتنم از حرم رای نیست!
 چو بوجهل و شبیه شدت خواستگار
 نه از راه دین و خرد آگهند
 خردمند و دین دار و والا گهر ۳۳۷۵
 محمد شنیدم ترا خواسته
 چه دارد محمد ، به من برشمر
 که او را نه مانند باشند نه عیب
 جهان در جهان هوش دارد به مغز
 منشهای او را نیایش کنم ۳۳۸۰
 پس آنگاه با عمّ آزاده گفت

خویند بخدمت گـرازدیشان
 سرای مرا گفت آراستید
 چو لختی برآمد در آن انجمن
 خویند چنین گفت کاریست نیک
 فزونست از من به رای و خرد
 بهر کار کدبانوی و کدخدای
 برفتند آزادگان با شتاب
 خدیجه چو بشنید غمناک شد
 بهر ورقه را خواند پشیمان وزار
 بدو گفت ورقه غمینی چرا
 بگفتا که پیوسته در غم بود
 بدو گفت ورقه گرت رای شوی
 شدندت همه خسروان خواستگار
 بگفت از حرم خوبتر جای نیست
 بگفتا به مکه بسی نامدار
 بفرمود اینان همه گمروند
 بگو گر شناسی کسی را دگر
 بگفت ای به پرهیز آراسته
 خدیجه بدو گفت عیب و هنر
 بدو گفت ورقه به دانای غیب
 به گفتار نیکو به کردار نغز
 یکم من که او را ستایش کنم
 همی گفت وجان خدیجه شکفت

من اُو را ز مردان پسندیده‌ام
 فراوان ازو دیده‌ام معجزه
 مرا جز بدو دل گراینده نیست
 ۳۳۸۵ چو رای تو اینست مژده ترا
 محمد شود شاه فرمانروا
 نوردد همه دین پیغمبران
 چه بخشی مراکت به نزد پدر
 بدو گفت این گنج‌وا این خواسته
 ۳۳۹۰ بگفتا نیازم نباشد به چیز
 به پیش محمد مرا گیر دست
 سپس ورقه سوی خویند شتافت
 دلی گفت دارم ز دست تو چاک
 ز شمشیر حمزه ترا نیست بیم
 ۳۳۹۵ خویند بدو گفت کردم چه بد
 چرا گفت کردی به خردی نگاه
 به دامادی او را نپذیرفته‌یی
 بگفتا محمد بزرگست و نیو
 ولیکن دو چیزم از آن داشت باز
 ۳۴۰۰ یکی آنکه گردنکشان عرب
 ندادم بدان فَرّ و برزو شکوه
 دگر آنکه گفت مرا سود نیست
 بدو گفت ورقه بهانه می‌ار
 به خویشی مهان آرزومند او

ازو فَرّ پیغمبران دیده‌ام
 نیالوده دامان او را بزه
 چو او گفت ورقه، سرافراز کیست
 که بگزیده ایزد به پرده ترا
 به پیغمبری برگشاید لوا
 بگیرد جهان از کران تا کران
 کنون پویم این کار آرم به سر
 ببر آنچه دانا دلت خواسته
 ولیکن چو بر پای شد رستخیز
 خدیجه پذیرفت و پیمان ببست
 بدو سرزنش کرد چونش بیافت
 ز تیغ بنی‌هاشمت نیست باک
 که ناگه کند پیکرت بردونیم
 کزین نیک مردان مرا بد رسد
 به سوی محمد خداوند جباه
 جوابی نه در خور او گفته‌یی
 به پیرامن او نگشتست دیو
 که دختر ندادم بدان سرفراز
 پی خواستگاری گشودند لب
 همی ترسم از رنجش آن گروه
 خدیجه بدینکار خشنود نیست
 محمد چو مهرست بر چرخ چار
 همه شادمانه به پیوند او

خدیجه دلش جز به او نگرود
 که دیدست ازو فرّه ای-زدی
 ابوطالب و حمزه از تو به رنج
 گر آسودگی بایدت تن مزین
 بر رفتند باورقه نیکخواه
 بر آل هاشم در آن انجمن
 چنین ورقه دست برادر به دست
 سخنهای خوش در میانه بگفت
 چنین بر نهادند با یکدگر
 پس آنگاه ورقه چنین رای زد
 به نزد حرم بردنش شاد خوار
 برادر گرفت انجمن را گواه
 به سوی سرای خدیجه چمید
 به پیروزی او را ببریم مهر
 پس آنگاه ورقه ابا قرّهی
 بدادش یکی خلعت شاهوار
 همه کوششم بهر اینست و بس
 بیارای ایوان که فردا پگاه
 بدینجا خرامند از بهر جشن
 خدیجه سپس با پرستاره گفت
 پرستارگان خانه آراستند
 هیون سر بریدند و مرغ و بره
 دگر باره شد ورقه پارسای

بـر آنم که گفتار من بشنوده ۳۴۰
 هنرمندی و بیشی و بخردی
 ازین تاجه زاید ، به دانش بسنج
 خویلد پذیرفت و در داد تن
 به بنگاه ابوطالب نیک راه
 شده گرده همچون به گردون پرن ۳۴۱
 بیامد در آن انجمن بر نشست
 همی گردد رنجش زدشان بر رفت
 که فردا رسد کار کابین به سر
 که ما را بدین عهد بستن سزد
 خویلد به ورقه رها کرد کار ۳۴۱
 ابا انجمن گفت فردا پگاه
 لبی پر زخنده دلی پرامید
 ز بهر محمد سرافراز دهر
 به نزد خدیجه ببرد آگهی
 مرا گفت خلعت نباشد به کار ۳۴۲
 که باشد محمد مرا دادرس
 قریش آن بزرگان با دستگاه
 ز هر چیز باید بیاورد گشن
 که گستر دنیها بر آراز نهفت
 غلامان ز هر سو به تك خاستند ۳۴۲
 به ایوان کشان میوهای سره
 به نزد ابوطالب پاک رای

به پیغمبر آن خواجه پاکزاد همه بندگیهای خود کرد یاد
گفتار در آراستن مجلس گابین و نشستن بزرگان قریش هر يك بر جای خویش
و تشریف آوردن حضرت و منازعه کردن حمزه با ابو جهل

بدو گفت خورشید چرخ مہی
۳۴۳۰ برین مہد پیروزہ زرین عروس
قریش و دگر مگیان مرد وزن
بہشتی بتان در دریچہ شدند
بہ ایوان نہادند کرسی دوصد
نشستمگہ مہتران سترگ
۳۴۳۵ ابو جہل آمد ابا باد و برد
بزد میسرہ بانگ کای نا سپاس
بہ ناگاہ آورد کس آگہی
ابو طالب و حمزہ عباس نیو
یکی حمزہ تیغ برہنہ بہ دست
۳۴۴۰ خورشید گفت ای گروہ عرب
محمد بیامد شتاید پیش
کہ ناگہ خداوند خورشید فر
فروہشتہ دستار بر سر بنفش
عصای براہیم اورا بہ دست
۳۴۴۵ در انگشت کردہ یک انگشتی
پذیرہ شدندش سران سترگ
ابو جہل از جایگہ بر نخاست

چہ بینی ز من در دو گیتی بہی
بدید چون پردہ آبنوس
در ایوان خاتون شدند انجمن
نظارہ بہ روی خدیجہ شدند
کہ ہر کس نشنید ابرجای خود
یکی کرسی اندر میانہ بزرگی
نشستن بر آن کرسی آہنگ کرد
فروتر نشین، جای خود را شناس!
کہ آمد محمد ابا فـرہی
بہ ہمراہ آن فر خجستہ خدیو
بہ پیش آمد از شاہ یزدان پرست
ہمیدون بدارید پاس ادب!
بترسید ازین تیغ بر جان خویش!
چو خورشید تابان در آمد ز در
بہ پای ہمایونش از شبہ کفش
بہ برد الیاس ایزد پرست
بہ زیر نگینش مہ و مشتری
نشانند اورا بہ گاہ بزرگی
بہ تن مویش از خشم شد حمزہ راست

دوید و گرفتش دوال کمر
 ابو جهل شمشیر را دست بسرد
 که خون آمدش از بن ناخنان
 گرفتندش از چنگ شیر زبرد
 پس آنگاه ابوطالب پاك مغز
 ز کابین سخن رفت از چون و چند
 بریدند کابین ابا خرّمی
 غلام و پرستار و گنج و رمه
 همه پیروی بود ابا مهترا

که برخیز! ای بدرک بد گهر!
 چنان حمزه دستش گرفت و فشرد
 بزرگان دویدند لابه کنان ۳۴۵۰
 به کرسی برآمد سرافرازمرد
 یکی خطبه آراست شیوا و غز
 ابوطالب و ورقه هوشمند
 از آن عرش خندان و خرّم زمی
 به خواجه رها کرد خاتون همه ۳۴۵۵
 مراورا پرستار و فرمان برا

گفتار در حمل برداشتن خدیجه از مهتر گایانات به زهرا (ع)

و فرود آمدن جبریل به خدمت و رسانیدن پیغام الهی

پذیرنده دین آن پاك پی
 ز زهرا کنون برکنم داستان
 چنان داستان خرّم و دلکشت
 چنین گفت مرد گزازه سگال
 خدیجه به زهرا شد آبستنه
 یکی روز پیغمبر کرد گار
 علی بود و عمّار بود و عمر
 که جبریل آمد فرود از سپهر
 بدانگونه بگشود فرخنده پر
 بدو داد از سوی یزدان سلام
 چهل روز گیر از خدیجه کنسار

نخستین علی بود و آنگاه وی
 که بوسد لب زهره ام آستان
 که در آسمان زهره در رامشت
 ز پیغمبری رفت چون پنج سال ۳۴۶۰
 زمان شادمان شد زمین روشنا
 به ابطح نشسته ابا چند یار
 ابوبکر و عبّاس و حمزه دگر
 ابا صورت خویش بنمود چهر
 که پرشد ازو خاور و باختر ۳۴۶۵
 سپس گفت ای چون منت صد غلام
 چنینست فرمان پروردگار

ازو چل شبانروز دوری گزین
 پیمبر از آن شب به خانه نرفت
 ۳۴۷۰ همه روز در روزه شب درنمـ از
 فرستاد سوی خدیجه پیام
 که گردسرای تو دیر آمدم
 چنین خواسته پاک پروردگار
 مبر جز به نیکویی ازمن گمان
 ۳۴۷۵ به روزی کند یاد هفتاد بار
 درآید چو شب خانه را دربند
 من ایدون به بنگاه دخت اسد
 گرستی خدیجه همه روز خون
 چو روز چهل اندر آمد به سر
 ۳۴۸۰ به نزد فرستاده رهنمای
 که اندر ره داد استاده باش
 بود رای ما اینکه تا جاودان
 درختی نشانم ترا در سرای
 تویی بیخ آن برکشیده درخت
 ۳۴۸۵ که ناگاه میکال آمد نشست
 به رویش زسندس یکی روی پوش
 چنینست فرمان گیهان خدای
 پیمبر همی خواست روزه گشود
 یکی خوشه خرما یکی خوشه رز
 ۳۴۹۰ از آن میوه های بهشتی بخورد

چنینست رای جهان آفرین
 ز بهر خدای یگانه نرفت
 نیایش کنان پیش دانای راز
 فرستاده عمار فرخنده نام
 مدان آنچنان کز توسیر آمدم
 که چیزی که خواهد کند آشکار
 پیام این چنین آمد از آسمان
 به خشنودی از تو خداوندگار
 بر آسای بی من شبانروز چند
 بُوَم تا چهل روز برسر رسد
 ابرِ یاد آن خواجه رهنمون
 ز گردون فرو هشت جبریل پر
 فرستاده گفتا درودت خدای
 پی هدیه تازه آماده باش
 ابر پای ماند ترا خاندان
 دوشاخش سوی آسمان سرگرای
 خنک آنکه در سایه اش برد رخت
 یکی از طبق های مینو به دست
 بدو گفت کای شاه رخشندهوش
 که امشب ازین روزه را برگشای
 بر افکند چون پرده، آنجای بود
 ز کوثر یکی جام، کزوی بمر
 به جام بهشتی سپس دست برد

بنوشید چندانکه سیراب گشت
ابر دست مهتر همی ریخت آب
پس آنکه سرافیل یزدان پرست
از آن مائده آنچه برجای بود
پیمبر سپس خاست بهر نماز
ترا رفت باید کنون سوی جفت
زتو خواهد امشب خداوند غیب
سوی خانه شد شاه یزدان شناس
پس آنکه بزد بر در خانه دست
پرستاره را گفت بر گو که یی
پیمبر منم گفت، بگشای در !
بیامد در خانه را کرد باز
به فرمان دادار خورشید و ماه
هم آن شب شد آستن و بارور
یکی نور سر برزدش از درون
یکی روز شاه زدوده روان
بیامد نگه کرد کس را ندید

بیاورد جبریل ابریق و طشت
فروشت میکال با فر و تاب
سترده به استبرقش کرد دست
سوی آسمان برین رفت زود
بدو گفت جبریل نبود نیاز ۳۴۹۵
چورفتی همانگاه با او بخفت
پدید آورد بانوی پـالک جیب
خجسته شبی کاو گذشته سه پاس
خدیجه چو بشنید از جای جست
برو، نیست کس، گرمحمد نمی ۳۵۰۰
خدیجه چو بشنید آسیمه سر
به روی فرستاده سرفراز
برفتند با هم سوی خوابگاه
خدیجه به مام شیر و شبر
فروغش همی تافت سوی برون ۳۵۰۵
پی حجره بانوی بانوان
خدیجه ولی گرم گفت و شنید

گفتار در تشریف بردن پیمبر به حجره خدیجه و شنیدن گفتگوی خدیجه

بازها علیها السلام در رحم

بفرمود کای خوب کردار زن
بدو گفت بانوی فرخنده فر
بدو گفت مهتر که رازت بیوش

کس اینجای نه، با که یی درسخن؟
ابا اینکه هستم بدو بارور
مرا مرده دادست قرخ سروش ۳۵۱۰

ز آلود گیها تن وجانش پاك
 به پاكیش دادار باشد گوا
 بدیشان ز جبریل بشنوده ام
 وصی منند از پس یكدگر
 مرا نایب اندو خدا را امین
 بر اینگونه نه ماه چون برگذشت
 بسی تاگه زاندش در رسید
 كه او را پرستاره باشند و یار
 كه ما را فرو شده به ننگ از تو نام
 كنون دست از خویشی ما بشوی!
 نیاییم هرگز به كاشانه ات
 كه بود از پرستارگان ناگزیر
 درآمد ز در از زنان بهشت
 و گفتی زنان بنی هاشمند
 زنان بنی هاشم آمد درست
 یكی گفت كای بانوی باشكوه!
 كه ما را فرستاده پروردگار!
 منم خواهرت ساره خوش سرشت
 یكی آسیه دیگری مریمست
 یكی از پس سر، یكی پیش روی
 خدیجه چنان زاد آسان كه خواست
 رخ اندر زمین پیش یزدان نهاد
 كه روی زمین گشت از آن تابناك

كه این دختری باشد آرمناك
 بود مادر یازده پیشوا
 بود زو تبار من و دوده ام
 همه زاد گانش خداوند فر
 ۳۵۱۵ بریده شود و حی چون از زمین
 خدیجه چو بشنید خشنود گشت
 شگفتی ز نازاده فرزند دید
 فرستاد سوی زنان تبار
 بدینگونه دادند او را پیام
 ۳۵۲۰ یكی بی پدر را گزیدی به شوی
 شماریم از خویش بیگانه ات
 فرو شده غم بانوی دین پذیر
 به ناگه زنی چار نیکو سرشت
 به دیدار نیکو به بالا بلند
 ۳۵۲۵ به چشمش زنان بهشتی نخست
 گله كرد سر از زنان گروه
 مشو تنگدل ، شادزی ، غم مدار!
 ز بهر پرستاریت در بهشت
 همان زن كه بینی زن آدمست
 ۳۵۳۰ نشستندش آنگاه از چار سوی
 یكی از سوی چپ سوی یكی راست
 همانكه كه زهرا ز مادر بزاد
 فرو تافت نوری از آن روی پاك

در آمد دو حور بهشتی زدر
 پس آن چاربانوی نیکو سرشت
 بریدند از سندس او را دواج
 سپس فاطمه آمد اندر سخن
 که نبود خدایی بجز يك خدای
 وصیش بود شوهر من علی
 دگر رهنمایان راه بهشت
 پس آنگاه زهرا دولب بر گشود
 گرفتند او را در آغوش و بر
 سپردندش آنگاه بر دست مام
 بگیرش که بانوی مینوست این
 بگیر این دل افروز فرزنده پاك
 ز آلود گسی پاك پوران وی
 بدیشان زمین و آسمان پایدار

اباطشت یاقوت و ابریق زر
 بشستند او را به آب بهشت ۳۵۳۵
 تویی بر سر ما بگفتند تاج
 همیدون گواهی دهم گفت من
 پدر باشم خواجه رهنمای
 خداوند را دو دو گیتی ولی
 ز من یازده پور فرخ سرشت ۳۵۴۰
 بدان بانوان کرد يك درود
 همی بوسه دادند او را به سر
 بگفتند خرم زی و شاد کام
 خداوند بر هر چه بانوست این
 که پاك آفریدش خداوند پاك ۳۵۴۵
 همه رهنمایان فرخنده پی
 خداوند دین تا به روز شمار

گفتار در مدح شاهنشاه جهان پناه

کنون داستانا را یکی نو کنم
 ملك ناصر الدین شه نیکبخت
 بود روی لشکر ابر پشت رخس
 به درگاه او نسامداران نیو
 همه نام بردار و پر مایه اند
 یکی زین بزرگان مایه شناس
 خداوند خوشخوی نیکو سخن

جهانی پر از نام خسرو کنم
 که خورشید کاخست و جمشید تخت
 ستاره ز شمشیر او يك درخش ۳۵۵۰
 چو کوردزو گشوادو گر گین و کیو
 خرد کرده بر خویش پیرایه اند
 فزونتر بود برهن او را سپاس
 سر خواجگان یوسف بن حسن

۳۵۵۵ از دین گوید و هم ز دین بشنود
 به در که چنوهیچ دین ورز نیست
 به فر ملک جاودان شاد باد
 علی را کنون روز زادن بود
 نژادی گراو بنده بردی گمان
 ۳۵۶۰ چو یزدان به هر چیز از روی داد
 چو مریم که زادنش در رسید
 پی-ی زادن عیسی نیک نام
 چنین خانه کی از در زادنست
 ولی گفت با مام حیدر خدای
 ۳۵۶۵ ز مام علی گویم و زادنش
 چو شد بارور بانوی پارسای
 بدان جای عباس دانش پژوه
 پیامد شتابان برایشان گذشت
 پدید آمد-دش درد زادن، نشست
 ۳۵۷۰ بیوشان مرا گفت ای پرده پوش!
 همانگاه دیوار کعبه شکافت
 هم آنگاه دیوار آمد به هم
 خرامید بیرون پس از چار روز

به بازیچه هر گز دلش نگرود
 به نزدش هنرمند بی ارز نیست
 سرای بزرگیش آباد باد
 سخن را گه داد دادن بود
 که هست او خدای زمین وزمان
 جز این کاو بزاوست و یزدان نژاد
 یکی از پس پرده آوا شنید:
 برون از سرای مقدس خرام!
 برون شو که نه جای استادنت!
 که از بهر زادن به خانه در آی!
 وز آن بار در کعبه بنهادنش
 یکی روزسوی حرم کرد رای
 ابا چند تن از سران گروه
 بشد چند ره گرد خانه بگشت
 سوی پرده خانه یازید دست
 که بی پرده زادن نه کار نیست خوش
 به کعبه درون فاطمه برشتافت
 فرو فاطمه هشت بار از شکم
 ابر دست فرزندان آیین فروز

گفتار در مژده آوردن جبرئیل از رب جلیل به مهر

کاینات به تولد جناب علی

سراید چنین پارسی پارسای
 ز مادر فرو نامده بر زمین
 که آورده ام از خدایت نوید
 زمان خوشی آمدت، شاد باش!
 کنون آمد اندر سرای درشت
 ز شمشیر او پشت تو استوار
 شکفتش پیمبر بدین مژده هوش
 که اینک علی بر زمین هشت پی
 هم آنگاه پیغمبر خوش سرشت
 پس پرده بانوی پاکیزه کیش
 پیمبر به پرده درون برد دست
 علی خود بر آمد ابر دست وی
 به روی پیمبر بخندید شاد
 بدو نامه آدم از بر نخست
 پس آنگاه تورات و انجیل را
 فرو خواند فرقان ز سر تابه بن
 نبی و وصی راز با هم بسی
 همان رازهایی که باشیث نیو
 همان رازهایی که موسای راد
 همان رازهایی که عیسای پاک

که حیدر خداوند خیبر گشای
 بر مهر آمد فروش امین ۳۵۷۵
 ترا روز فیروز مندی رسید
 گه آمد کنی دین دادار فاش
 کسی کاو ترا پیشگاهست و پشت
 بر آرد ز نا خوب کیشان دمار
 برفت و بیامد به زودی فروش ۳۵۸۰
 برو تا شگفتی چه بینی زوی
 ره خانه فاطمه در نبشت
 در آغوش، نوزاده فرزند خویش
 که گیرد ازو پور یزدان پرست
 گرفتش به بر خواجه نیک پی ۳۵۸۵
 مر اورا به پیغمبری کرد یاد
 فرو خواند از پای تا سردرست
 رسانیده پاک جبریل را
 ازو نامه بر نبی یک سخن
 بگفتند پوشیده از هر کسی ۳۵۹۰
 همی گفت آدم نخستین خدیو
 همی گفت با یوشع پاکیزاد
 به شمعون بگفت از لب تابه-اک

چو خاموش از گفتن راز گشت
 ۳۵۹۵ فرو بست از گفتن راز لب
 سپس فاطمه با فراوان نشاط
 به زیر قماطش فرو هشت دست
 علی نیرویی کرد و بگسیخت بند
 ابا بند موین قماطش ببست
 ۳۶۰۰ بیستش به بند بریشم سپس
 چه بندی مرا دست، کودک نیم!
 رها کن که بر در گه چاره ساز
 به خوی دگر کودک باز گشت
 در آغوش مادرش پستان طلب
 بپیچید فرزند را در قماط
 یکی بند پشمینه بروی ببست
 دگر باره آن بانوی ارجمند
 مر آن بند را نیز از هم گسست
 بدرید، بامام گفتا که بس!
 شدند آفرینش پدید از پیم
 همیدون بر آرم دو دست نیاز!

گفتار در سؤال نمودن جابر از حضرت پیغمبر

در قول حضرت علی علیه السلام

کسانیکه در سخن سفته اند
 که یکروز بد جابر پارسای
 ۳۶۰۵ چنین آمد آن پاک دین را به یاد
 که چون زاد از امام خود حیدرا
 که پرسیدی از زادن مهتری
 چو عیسی هماندم که از امام زاد
 کنون جا برا سوی من دار گوش
 ۳۶۱۰ علی و مرا پاک یزدان درست
 بدانگه خدا کرد مان آشکار
 پرستنده بسودیم دادار را
 سپس آدم پاک را چون سرشت
 چنین نیز در زادنش گفته اند
 نشسته بر خواجه پاک رای
 که پرسد ز پیغمبر پاک زاد
 بپرسید و فرمود پیغمبرا
 که ناید پس از من چنو دیگری
 به تسبیح یزدان زبان بر گشاد
 ازین پرسش خویش پاسخ نیوش
 زیك نور کرد آشکارا نخست
 که پیش از جهان سال پانصد هزار
 خداوند بی جفت و بی یار را
 در او نور رخشنده ما بهشت

علی ازسوی چپ من ازسوی راست
 گرایان ز پشته به پشت دگر
 مرا پشت عبدالله پاك رای
 به من آمنه گشت آبستنا
 ولیکن علی نامده در جهان
 یکی پارسا بود اندر یمن
 یکی نام او مشرم بن وعیب
 جز ایزد همه چیز برده زیاد
 بر او سال صد رفته بود و نود
 شبی از خداوند درخواست کرد
 که ای کارفرمای بالا و زیر ا
 ازیشان کرانه گزیدم بسی
 همانگاه او را بر آمد نیاز
 خرامید سوی پرستشگش
 چو مشرم بدید آن بزرگی وفر
 بگفت از تهامه، نژاد از قریش
 چو بشنید بر خاست مشرم ز جای
 سپس گفت جان آفرین راسپاس
 پیرسید از آن پس که نام تو چیست
 بگفت این چنین پیر بیدار مغز
 ز پشت تو امسال پروردگار
 ز تو چشم دارم که او را سلام
 بگویی که مشرم ترا دوست بود

خدا را استودیم از انسان که خواست
 چنین تا ابو الحارث شید فر ۳۶۱۵
 ورا پشت بو طالب آرام جای
 به آن فاطمه آن ستوده زنا
 به پشت پدر بود نورش نهان
 بریده ز آمیزش مرد و زن
 یکی گوشه او را ز گیتی نصیب ۳۶۲۰
 جهان و خوشیهاش دانسته باد
 شده سیر از آمیزش دیو و دد
 سوی آسمان دستها راست کرد
 ازین دیو مردم شدم سیر سیر!
 ز بگزیدگان تو خواهم کسی ۳۶۲۵
 ابو طالب آمد ز سوی حجاز
 که آگه بد ازوی دل آگهش
 بگفت از کجایی، چه داری گهر
 در او دید فتر خدا جیش جیش
 بزد بوسه بردست آن پاك رای ۳۶۳۰
 که دیدم رخ مرد یزدان شناس
 ابو طالبم گفت، کام تو چیست
 یکی مژده دارم ز بهر تو نغز
 پدید آورد خسروی نامدار
 رسانی ازین دیر مانده غلام ۳۶۳۵
 به مهر تو آکنده اش پوست بود

دل و حان اوبا زبان گشته یار
 محمد گزیده به پیغمبری
 بدو گفت بو طالب نیک پی
 ۳۶۴۰ بگفتش که بر عیسی ارجمند
 ازو خواست بو طالب پاك رای
 که گردد به دل استواری فزون
 چه خواهی بدو گفت، ای خوش سرشت
 برافراشت مشرم دودست نیاز
 ۳۶۴۵ سه میوه در او نار و خرما و رز
 یکی نار ازو خورد آزاد مرد
 بدو گفت مشرم که آن شهریار
 اگر زنده باشم و گر مرده نیز
 بجوی و بیابم به غار لگام
 ۳۶۵۰ پذیرفت و شد زی حرم رهسپر
 چو شد بار و ر بانوی نیک بخت
 همه مگیان گشته سوزان چونال
 که از کعبه بتها به هامون برند
 ز بهر میانجی بر کردگار
 ۳۶۵۵ ببرند لات و هبل را به دوش
 شدند از بتان رستگاری پژوه
 بتان سر نگونسار گشتند پاك
 فزون گشت چیره برایشان هراس
 بفرمود امشب خدای بلند

به یکتایی بار پروردگار
 پس ازوی ترا اذر سروری
 بگو چیست نام دل افروز وی
 علی خوانده نامش خدای بلند
 که بهر من از پرده چیزی نمای
 از آن زادن زاده رهنمون
 بگفتش که از میوه های بهشت
 یکی میوه دان در دم آمد فراز
 بدو گفت مشرم کز اینها بمن
 پس آنگاه با پیر بدرود کرد
 چو آید به گیتی مرا مرده آرا
 نخواهم من از تو جز این مرده چیز!
 که بر پای کوهیست نزدیک شام
 ازو گشت مام علی بارور
 زمین تهامه بلرزید سخت
 بدینگونه گشتند چاره سگال
 سبك بر سر بوقبیس آورند
 کز آن ورطه آرندشان بر کنار
 نهادند بر کوه، شوریده هوش
 به ناگه بلرزید بر خویش کوه
 ز بالا فتادند بر روی خاك
 ابو طالب آن شاه یزدان شناس
 کسی آفریده بسی ارجمند

گر اورا ندانید قرّ خدای
زخشم خدایی نخواهد رست
تویی پیشوا ما ترا پیرویم
ز دادار بخشایش ما بجوی
خدارا به فرزند سوگند داد
به ماه نهم شیر یزدان پاك
ابر آفرینش همه رهنمای ۳۶۶۰
بگفتند کای شاه یزدان پرست
به هرچیز فرمان دهی بگرویم
سوی کعبه بو طالب آورد روی
همانکه ز جنبش زمین ایستاد!
ز فرّخ پی خویش آراست خاك ۳۶۶۵

گفتار در متولد شدن علی علیه السلام و گواهی دادن

به بگتایی خداوند و درود بر پیغمبر آخر الزمان (س)

شب سیزده بود و ماه رجب
بیفزود بر اختران روشنی
سه بهره از آن شب چو گشت اسپری
چو با فاطمه درد زادن بدید
بدو گفت خواهی کنون چند زن
که از گوشه خانه اورا به گوش
که از بهر آوردن آن زنان
مبادا که مشتی زن بت پرست
پس از یک زمان چارزن شد پدید
بگفتند با فاطمه خوش پپای
نشسته خوش گرد بر گرد وی
همانکه علی سود بر خاك روی
که ایزد نه انباز دارد نه جفت!
محمّد فرستاده و بنده اش
ز مادر بزاد اندر آن شهره شب
جهان را در آمد گه ایمنی
ابو طالب آن مایه مهتری
دعا کرد و آسایش آمد پدید
پرستاره آرم ز بهر تو من ۳۶۷۰
يك آواز آمد ز فرّخ سروش
درنگی ببايد ترا يك زمان
بسایند بر پای پور تو دست
به بر جامه ها از پرند سپید
ابر تو سلام ، ای کنیز خدای ۳۶۷۵
به زودی بزاد آن زن نيك پی
گواهی دهم گفت آن خوب خوی
نه آرامگاه ونه خوردونه خفت!
به پیغمبری من پذیرنده اش

۳۶۸۰ منم از پس او ورا یادگار
 چنانچون که برهرنبی اوستمه
 زنی آمد از آن زنان ای شگفت
 علی کرد درچهره او نگاه
 بده مر مرا از پدر آگهی
 ۳۶۸۵ ابوطالب آن شاه با فروزب
 به فرزند گفتا که من کیستم
 همی گفت آری مرایی پدر
 که ما یکسره زاده آدمیم
 همین که ببینی توفا راست مام
 ۳۶۹۰ ابو طالب از روی حوای پاک
 زن دیگر از آن میان ای شگفت
 علی گفتش ای خواهر مهر ورز
 بگفت ای برادر بود شاد کام
 چو بو طالب این قرّهی بنگریست
 ۳۶۹۵ چنین داد پاسخ که این مریم است
 زن دیگر او را ز مریم ربود
 علی را بدان مشک خوشبوی کرد
 گرفتش ابر روی زانو بهشت
 ابو طالب از پور پرسید خواست
 ۳۷۰۰ یکی مام موسای پیغمبرست
 چنین گفت از آن پس به فرخ پدر
 به مشرم پرستنده کردگار

ابر پیروانش همه شهریار
 من از هر وصی در همه چیز به
 مرا و را چو جان تنگ دربر گرفت
 بدو گفت کای مادر نیک خواه!
 به مینو چمد گفت با قرّهی
 چو دید این شگفتی نماندش شکیب
 مگر مر تو را من پدر نیستم!
 چرا زین سخن گشتی آسیمه سر
 بر آن درخت خوش و خرمیم
 سر بانوانست و حوّا به نام
 شد از پرشش خویشتن شرمناک
 پیامد علی را ز حوّا گرفت
 مرا چون بود عمّ با ارج و ارز
 فرستاد سویت ز گردون پیام
 بگفت این کدامست و عمّ تو کیست
 مرا پور او عمّ فرخ دم است
 به دستش یکی جام پر مشک بود
 زن چارمین دست آنسوی کرد
 بپوشاندش از جامهای بهشت
 کیندایند و بانو؟ علی گفت راست
 به نام آسیه بانوی دیگرست
 برو مژده زادن من ببر
 که دیده به راه تو دارد به غار

به زودی ازین مژده شادان کنش
 ابو طالب از مگه شد سوی شام
 ولی دید کان پارسای گزین
 کشیده به سوی حرم پای خویش
 همانگاه پنهان شدند آندو مار
 خرامید بو طالب اورا به بر
 روانت به مینو در آسایشا
 ترا مژده آورده به دوم ز پور
 بدین مژده برخاست مشرم نشست
 محمد مرا گفت پیغمبرست
 سپس مژده زادن حیدرا
 بدو گفت مشرم چه دیدی شگفت
 شگفتی ابا مشرم پارسای
 همی گفت مشرم دریغ و گریست
 زمن گفت از آن پس درودش رسان
 مرا جامه پوشان و رو شادمان!
 چنین گفت و جان گرامی سپرد
 نهان گشته ماران پدید آمدند
 بگفتند بشتاب سوی علی
 زهر کس تو او را نگهبان بهی
 پرسید از آن پس شما کیستید
 بگفتند کردار نیک و بیم
 بدین پیکر آورده مارا خدای

سلام فراوان رسان از منش
 پس آنکه در آمد به غار لگام
 سپردست جان را به جان آفرین ۳۷۰۵
 دوما را ندر آن بودش آمد به پیش
 ز چشم ابو طالب نامدار
 که ای بنده ویژه دادگر!
 ز یزدان ترا مهر و بخشایشا
 سپردم ز بهر تو این راه دور! ۳۷۱۰
 فرو سود از آن پس به رخساره دست
 علی از پس او مهین رهبرست
 به دادش مهین عم پیغمبرا
 چو مام ورا درد زادن گرفت
 همه گفت بو طالب پاک رای ۳۷۱۵
 که چشمم به دیدار او ننگریست
 بدارش نگاه از بد ناکسان
 اگر من نماندم تو شادان بمان!
 ابو طالب آب از مژه می فشرد
 ابا او به گفت و شنید آمدند ۳۷۲۰
 که باشد جهان آفرین را ولی
 مکن در نگهبانیش کوتاهی
 به نزدیک مشرم پی چیستید
 نگهدار پیر خجسته پییم
 ز بهر نگهبانی پارسای ۳۷۲۵

به مینو نمایممش آنروز راه	بداریم تا رستخیزش نگاه
شگفتی به فرزند يك يك شمرد	ره مگه بوطالب آنگه سپرد
زهی رفتن و فرّخا آمدن !	ز رفتن چهل روز تا آمدن
که از بهر جابر پیمبر بگفت	به پایان رساندیم راز نهفت

آغاز داستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نگارنده نامه و چاهه‌ام^۱ ۳۷۳۰
 که دارم بسی نظم آراسته
 ابر من ز بخش گذشته ببخش
 که کردم جدا نادرست از درست
 گنه نه ز طبع سخنگوی بود
 خبر ساده اکنون ز من گوش کن^۲ ۳۷۳۱
 به سوی ده ساده کردم بسیج
 سمند سخن را سبک رو کنم
 که دین را بدارد به شمشیر پاس
 ملک ناصر الدین سرافراز تخت
 زمان و زمین بنده بخت او^۳ ۳۷۴۰

بیا ای نگارنده نامه‌ام
 بکن خامه خویش پیراسته
 همیدون کنم نامه را پنج بخش
 بسی رنج بردم به بخش نخست
 خبر تا کنون توی در توی بود
 خبرهای پیچیده آمد به بُن
 برون آمدم از ره پیچ پیچ
 سر نامه دیباچه از نو کنم
 به نام شهنشاه یزدان شناس
 ابو نصر شاهنشاه نیک بخت
 ستاره پرستنده تخت او

۱ - مراد از «نگارنده نامه» میرزا ابراهیم طوسی متخلص به مشتری است که راوی

شعرها و کرد آورنده دیوان سروش بوده است. در «مل» افزوده شده است: «خطاب به مشتری».

گفتار در ستایش وصفات کامله حضرت اقدس باری تعالی

پس از شب دهد روز رخشنده را
شب و روز از بهر این آفرید
چو شب شد تن خویشتن پرورند
شب آرام و روز از در کوشش اند
ترا آفرید ایزد از خاک و آب
ز بهر شناسایی خویش و بس
خرد نارسا بود و هُش کاسته
میانجی به ناچار باید سترگ
فرستاد آموزگاران راست
که مارا نماند بهانه به دست
که گویند یزدان بدینسان شناس
نمایند ما راه کن مکن
چنین تا فرستاده واپسین
و گرنه به بند بلا بسته شد
که دعوی بودی نشان لافست
که ایوان فرعون با این بکوب
ابر آدمی چیره کرد و پری
بکن زنده پوسیدگان قدم
برانگیخت بر خاور و باختر
درایشان نه فرزاندی نه ادب
بداند که اینها بود ایزدی

ستایش خداوند بخشنده را
خدا کاسمان و زمین آفرید
که در روز روزی فراز آورند
چرند پرنده که در جوشش اند
۳۷۴۵ ولیکن نه تنها پی خورد و خواب
ترا آفرید ایزد دادرس
شناسایی خود ز ما خواسته
خردها همه خرد و خواهش بزرگ
نیاموخته دانش از ما نخواست
۳۷۵۰ همه نامه پنجگانه به دست
ز پیغمبران هشت بر ما سپاس
ستوده ز بیخ و گزیده زبن
فرستاد پیغمبران گزین
کسی کاو بپذیرفتشان رسته شد
۳۷۵۵ فرستادشان با نشان درست
یکی را فرستاد با خشک چوب
یکی را به يك حلقه انگشتری
یکی را فرستاد و گفتش به دم
یکی را که نازاده شد بی پدر
۳۷۶۰ میان گروهی بزاد از عرب
کسی کش بود دژیهی بخردی

چو پیغمبران راز پی شد خرد	تواند به راز جهان پی برد
بیامد یکی از پس دیگری	که فردا بهانه مرا ناوری
کسی کش به تنها خرد رهبر است	به شوریده دریا به کشتی دراست
زموجی در آید به موج دگر	شود غرقه فرجام ناید به در ۳۷۶
گهی کند باشد خرد، گاه تیز!	بدین تیغ با دیو نتوان ستیز!
شنیدی که هرگز یکی فیلقوس	به دانش کند زنده از نو خروس!
نه سرزد از ایشان یکی معجزه	ترا داد چون ژاژ ایشان مزه؟
بود علم یونان فسوس و هوس	نبی ^۳ و وصی رهنمای تو بس

گفتار در خبر دادن پیغمبران سلف به وجود پیغمبر آخر الزمان

بگویم کنون آنچه پیغمبران	بگفتند از آن خواجه مهتران ۳۷۷
چه دادند در نامه ها آگهی	که آید محمد ابا فرهی
ز نام و نشان و نژاد و منش	ز گفتار و کردار و خوی و کنش
ز جایی که آید از آنجا برون	که اورا وصی، زندگانیش چون

گفتار در نماز نمودن حضرت آدم در خانه کعبه و وحی فرستادن

خداوند مرآدم را

یکی روز در کعبه آدم نماز	همی کرد با راز دان در نیاز
فرستاد وحیش خداوند پاک	که ای بنده آفریده ز خاک ۳۷۷
منم کعبه را کردگار بزرگ	نهادم ورا پایگاهی سترگ
گزیدم ز بهر خود اورا حرم	ابا چشم حرمت درو بنگرم
مرا مردم مکه همسایگان	بدیشان فزونی دهم رایگان
کسی کاو بدینجا گرایان شود	مرا میهمان گرامی بود

فرود آمده در سرای منست
 پرستشگه آسمان و زمی
 برآرم ، براهیم آن نام وی
 کنم نام او را به گیتی بلند
 روانت بدان پاکزاده خنك
 کنم بهر او آب ازینجا روان
 درین خانه باشند گردن فراز
 خداوندی اندر زمان پسین
 بر آوردم از بهر او نه سپهر
 پذیرفته گشتی ترا توبه کی
 گرت نیست باور فروخوان درست

۳۷۸۰ گرش آمدن از برای منست
 بدو روی افروشته و آدمی
 پی او به دست یکی نیک پی
 ز بنیاد این مُشکوی ارجمند
 پیاموزمش آنچه باید نسك
 ۳۷۸۵ نشاند دراو پور روشن روان
 ز پوران او روزگاری دراز
 برانگیزم از این خجسته زمین
 محمد بود نام آن خوب چهر
 میانجی نبودی اگر نور وی
 ۳۷۹۰ نبشته به تورات سفر نخست

گفتار در نازل شدن ملائکه به حضرت ابراهیم و خبر متولد شدن

حضرت اسحاق از ساره

براهیم را گفت از ایزد درود
 بزاید ازو چشم ناپاك دور
 چوزاید و را نام اسحاق کن
 سماعیل را نیز زنده بدار
 به روی زمین تخمه او بیاش
 پذیرفتم از تو روان شاددار
 همان رحمت خود ز پشتش پدید
 خداوند دین ورز پاکیزه کار
 مرا او بود بنده ارجمند

که آمد فرشته ز گردون فرود
 که از تو ز ساره یکی پاك نور
 به روی زمین افکند بیخ و بن
 براهیم گفت ای خداوند بار
 ۳۷۹۵ بداری سماعیل را زنده کاش
 خداوند گفت ای مرا دوستدار
 کنم روی او در دو گیتی سپید
 بیارم ازو نیز هشت و چهار
 بدینسان کنم نام او را بلند

فراوان تر از ریگ دریا کنار ۳۸۰۰
 پدر باشد از بهر قومی سترگ
 بداند که آن رحمت کردگار
 ز پشت سماعیل آرم پدید
 بدین نام خواندش به فرقان خدای
 همه پیشوایان دین وی اند ۳۸۰۵
 گواه دگر باز باید نمود
 ز سینا درخشید نور خدای
 زپاران برآرد پس آنگاه سر
 که تورات بر موسی آمد فرود
 که بر عیسی آمد ز یزدان پیام ۳۸۱۰
 شد انگيخته خواجه واپسین
 بگویش نبشته به تورات چیست
 بشد در بیابان پاران نشست
 نیاید سر خیره او به راه

کنم تخمه آن پسندیده کار
 بود نام او جاودانه بزرگ
 هر آنکس که اندک بود هوشیار
 که گفت آفریننده ماه و شید
 محمد بود خواجه رهنمای
 ده و دو گزیده که فرخ پی اند
 نه بس شد گر این گفته بهر جهود
 چنین گفت موسای رخشنده رای
 در حشد ز ساعیر بار دگر
 همانا که سینا همان کوه بود
 بود نیز ساعیر کوهی به شام
 بود مکه پاران که در آن زمین
 کس ار گفت پاران زمین مکه نیست
 سماعیل بامام یزدان پرست
 جهودار کند خیرگی زین گواه

گفتار نیز در گواهی دادن حقوق پیغمبر

مهرپاران زمین را

چنین گفت حقوق پیغامبر ۳۸۱۵
 بیایند گریزان ازو اهرمن
 به پیش سپاهش طلایه است مرگ
 بخوانند جاوید منشور او
 سر سرفرازان در آرد به شیب

فراز آرم ایدون گواه دگر
 که قدوس یزدان ز سوی یمن
 ازو دیو لرزنده چون بید برگ
 شود کوه پاران پر از نور او
 دهد آسمان را دگر گونه زیب

۳۸۲۰ بیارد یکی نامه نامدار
 دهد آگهی تا به روز شمار
 خدا را به پاکی ستایش کند
 از روی دین در فزایش کند
 به دریا و هامون گذارد سپاه
 ز ماهی بود فرّ او تا به ماه
 زمین روشنی گیرد از فرّ وی
 سر آسمان بسپرد زیر پسی
 به تأیید یزدان مؤید شود
 جهان پر ز حمد محمد شود
 ۳۸۲۵ سخنهای حقوق آمد به بن
 ز حزقیل باید شنیدن سخن

گفتار در خبر دادن کردگار حزقیل را از منهدم ساختن بنی اسرائیل و نصرت دادن به پوران زمین

چنین گفت حزقیل را کردگار
 سرانیلیان را بگو آشکار
 نکرد بد چون رای ما آنچه خواست
 ره کثر گزیدید بر راه راست
 شکوه شما سر بسر بشکنم
 به پوران قیدار مهر افکنم
 فرشته فرستم به نیرویشان
 توانا کنم پشت و بازویشان
 ۳۸۳۰ به شمشیر جان شما بشکند
 کشتانتان به آیین خویش آورند
 شود خشم من بر شما استوار
 بریزندتان خون و من شادخوار
 ز قیدار زاید خدیو سترگ
 محمد خداوند دین بزرگ
 کنندش ز قیداریان یاودی
 پذیرند او را به پیغمبری
 ندارند از شیر غرنده باک
 ۳۸۳۵ به بدرو به خندق فراوان سروش
 نبرده فکن پیش احمد به خاک
 سرانیلیان را سرآید زمان
 فرستم به نیرویشان سخت کوش
 به قیداریان دین و دولت چمان
 چه پرسی کشان مغزه شیر نیست
 چو قیدار باشد نبی را نیا
 فتاده ولی دیورا در فغانند
 نه از ما ز حزقیل بشنو بیا
 کنون خوار و فردا خس دوزخ اند

بگویم که یزدان به شعیایچه گفت
 چنین گفت یزدان بدان نیک خوی
 برانگیخت خواهم یکی خوب کیش
 چراغی که هرگز نخواهد نشست
 به جبریل او را دهم فترهی
 به پایان رسد زو پیام آوری
 چو آید بهانه همه بگسلد
 شود گوش کتران نیوشای راز
 به کتف اندرش مهر پیغمبری
 سپس گفت شعیایچه به جای دگر
 مرا گفت گوینده با شکوه
 بگفتم سواره دو بینم کنون
 یکی زان دوراند چنین بر زبان
 کسی را که باشد سر هوشیار
 یکی بد محمد یکی بد مسیح

که گفتار یزدان نشاید نهفت ۳۸۴۰
 که ازمن سرائیلیان را بگوی
 گزینم پرستنده از بهر خویش
 بلندی که کس ناردش کرد پست
 ز هر راز پوشیده اش آگهی
 مرا نیست همواره دعوی گری ۳۸۴۵
 به در مهر، پیغمبری را هلد
 ازو چشم کوران شود نیز باز
 شود بت پرستی ازو اسپری
 ز بهر سرائیلی خیره سر
 نگر تا چه بینی بگو با گروه ۳۸۵۰
 یکی بر خرو دیگری بر هیون
 که بابل نگو نسا شد بابتان
 بداند که آندو گزیده سوار
 پیوشم درین جنگ از نو سلیح

گفتار در مناجات و خواهش نمودن داود پیغمبر به جهت رسالت

پیغمبر آخر الزمان

نوشته چنین در زبور خدای
 همی گفت با کردگار و گریست
 که دین ترا آشکارا کند
 بگوید که عیسی نه پور خداست
 سر کمره-ان را به راه آورد

که داود پیغمبر پاك رای ۳۸۵۵
 که بگزیده خویشش را فرست
 پدید آن رخ گیتی آرا کند
 خدای از زن و پور هر دو جداست
 ز شمشیر و فرقان گواه آورد

۳۸۶۰ بدین گفته گرزنگت ازدل نرفت
 که داود گوید ابا حیدرا
 بود خوردنت در سرای سپنج
 بود در سرای تو بانوی پاك
 گرفته دو شاخش سرایت فرو
 ۳۸۶۵ توزیتون بُنی سوده سر بر هلال
 چو چیزی به مزدوری آری به دست
 چو بنده گذارد چنین روزگار
 ترا از محمد هزاران درود
 خوشیهای دین را توشایی، بچش
 ۳۸۷۰ هم آنان که از پشت پور تواند
 خداوندشان بینی و شهریار
 جهود آب رز داده هوشش به باد
 که آن تارك بن هست زهرای پاك
 که تارك از درختان بر آرد فزون
 ۳۸۷۵ دو شاخاند او را شبیر و شبر
 چو زیتون بن آمد شه بی همال
 علی آن خداوند دین ورز شد
 به خرماستان از چه شصت رش
 خداوند را بود گنجور گنج
 ۳۸۸۰ از آن نان زبیم خدا دیر دیر
 بدین روشنی گفت داود پاك
 که گفتار داود هم نشنوند

زبور صدو بیستم خوان و هفت
 که ای شهره سالار پیغمبرا
 به چیزی که گرد آری از دست رنج
 همانا به جای برومند تارك
 هزار آفرین بر تو باد و بر او
 دو فرزند تو مر ترا دو نهال
 خوردند آند و فرزندیزدان پرست
 فرو گیرش فرّه کردگار
 که از باغ دین خار و تیغت درود
 که هستی تو در راه دین رنج کش
 همه آفریده ز نور تواند
 ابر بندگان تا به روز شمار
 و گرنه پدیدست از روی داد
 از آن کرد مانند او را به تارك
 بود فاطمی از شماره برون
 ز خورشید و مه باشد این فاش تر
 دو شهزاده او را دو فرخ نهال
 که مزدور مرد کشاورز شد
 گهی آبده بود و گه آب کش
 ولی بود نانش ز پاداش رنج
 بخوردند شهزادگان نیم سیر
 سرائیلیان را به سرتیره خاك
 به خیره سوی تیره دوزخ روند

گفتار در فرمودن مسیح مر حواریون را به آمدن حضرت

خاتم النبیین

کنون سوی ترساست روی سخن
 درین رزم پوشم ازیشان سلیح
 شبی کان جه-ودان ناخوب کار
 ده و دو حواری مراو را به پیش
 روم من به سوی خداوند پاک
 بخوام ازو تا فرستد به زیر
 ز سوی خداوند گوید سخن
 چو من رفتم او را فرستد خدای
 بدو فتره خویش همراه کند
 به راز و فسانه مرا بود گفت
 میانجی میان خدا و همه است
 کسانیکه ایدون مرا پیروند
 چو آید بدو جانسان بگروند
 سرایند عیسی پرستان چنین
 گر آینده واپسین عیسی است
 خرد آنکسی را که در سر بود
 ازیرا که عیسای فرخنده خوی
 شگفت اینکه دانند او را خدای
 خدا رفت خود را فرستد فرود
 فرستد همان را که دانای پاک

بگویم ندارم ز کس ترس من
 نبشته در انجیل فترخ مسیح
 همی خواستندش کشیدن به دار ۳۸۵
 بگفت ای گروه پسندیده کیش
 ز دست سرائیلی آزرده ناک
 گزین کرده خود به زودی نه دیر
 نگوید سخن از سوی خویشان
 جهان را سوی راستی رهنمای ۳۸۹۰
 شما را ز آینده آگه کند
 چو آید کند فاش راز نهفت
 بزرگ جهان و شبان رمه است
 ببايد که گفتار من بشنوند
 که آیین او جاودانی بود ۳۸۹۵
 که عیسی است آینده واپسین
 پس این گفتهها ژاژوبی معنی است
 بدانند که آینده دیگر بود
 بفرمود چون من روم آید اوی
 نمایند ازین ناپسندیده رای ۳۹۰۰
 چنین ژاژ هرگز نباید شنود
 میانجیش ناامید عیسای پاک

میانجی میان دو کس اندرست
 به کپتر پیام آرد از مهتر
 ۳۹۰۵ چو این هرسه هستند از هم جدا
 میانجی که گفت او محمد بود
 یکی که ترست و یکی مهترست
 به مهتر برد خواهش که ترا
 ز روی خرد نیست عیسی خدا
 خردمند مردم بدین بگردد

گفتار در گرفتاری یحیی در بند و فرستادن دوشاگرد خود را نزد

عیسی به جستجوی محمد (ص)

بدانکه که یحیی گرفتار بود
 چو بشنید عیسی در آن بوم رُست
 همی گسترده معجزه گرد خویش
 ۳۹۱۰ که هستی تو آن پاک دین هژیر
 تویی آنکه در روزگار پسین
 ویا دیگری خواهد آمد ز پی
 چو پیغام یحیی مسیحا شفقت
 فرستاد دادار پیروز گسر
 ۳۹۱۵ چنین تا به یحییای پرهیزگار
 چو یحیی به گیتی ز مادر نژاد
 کسی را که گوش نیوشا بود
 چه گویم که گوش نیوشده نیست
 کسی گوی پرهیزگاری برد
 ۳۹۲۰ همان کس کش از آمدن چاره نیست
 بیاید بود نام او ایلیا
 ازین روی گفته خدای جهان
 به زندان شاهی ستمکار بود
 کند مرده زنده، شکسته درست
 فرستاد سویش دوشاگرد خویش
 که هستیمش از آمدن ناگزیر
 کند روی گیتی پر از داد و دین
 که ما دیده بنهیم در راه وی
 چنین در جواب فرستاده گفت:
 پیام آوزان از پس یکدگر
 همه برگزیده، همه نامدار
 به شرم و به رای و به دین و به داد
 نباید که گفتار ما بشنود
 کسی برره راست کوشنده نیست
 که اندر تن او نلغزد خرد
 پیمبر پس از وی دگر باره نیست
 شود خاک زیر پیش کیمیا
 ازین پیش در نامه آگهان

که از پیش روی تو من پیک چست
برد مرده تو سوی هر گروه
ازین گفته عیسی آید برون
بیامد جهان را بدین مرده داد
جرانیم این گفته را پیش و پس
ابر جای احمد نبشت ایلیا
ازیرا به عبری علی ایلیا است
نبودند این هر دو از هم جدا

فرستم کند راه پاک و درست
از آن پس فرستم ترا باشکوه
که پیکری بد از ایزد رهنمون ۳۹۲
که آید محمد خداوند داد
نبشته به انجیل، رو باز رس!
ولی سود کی برد ازین کیمیا!
علی اند و احمد به یک راه راست
جرانیم کیفر برد از خدا ۳۹۳

گفتار در خطاب حضرت باری به فرض اطاعت حواریون

هر رسول مدنی را و بیان درخت طوبی

چنین گفت پیغمبر راستین
بگو با سرائیلیان سر به سر
بکوشید و بر راه فرمان روید
تبار وی از آن خجسته زنند
بود طوبی از آنکه بیند و را
پرسید عیسی ز پروردگار
بدو گفت یزدان که ای خوش سرشت
یکی چشمه باشد به زیرش روان
هر آنکس که یک قطره از وی خورد
چنان گفت عیسی به یزدان ببار
بفرمود کای عیسی پاک هوش!
نخواهند نوشید پیغمبران

که فرمود یزدان به عیسی چنین
که خواهید اگر در جهان ارج وافر
به پیغمبر مکیم بگروید
که با مام تو در بهشت منند
به پیغمبری برگزیند و را ۳۹۴
که طوبی چه باشد؟ بگو آشکار!
درختی بود طوبی اندر بهشت
دهد زندگانی، فزاید روان
نه تشنه شود او نه هرگز مرد
مرا از آب آن چشمه خوشگوار ۳۹۵
محمد نکرده از آن چشمه نوش
نه از پیروش بیشتر دیگران

گفتار در آگاه شدن جهودان شامی از تورات رسالت حضرت نبوی را و جويا

شدن وجود مبارك حضرت را

خورنده بر ازطوبی و کوشریم !
 که در شام و جز شامشان جای بود
 که آید محمد ابا فر و تاب
 ابا نامه و تیغ آهیخته
 میان دو کوهش نشیمن بود
 از آجای خواهد پدیدار شد
 پژوهنده آن دو کوه آمدند
 به یثرب زمین خیمه افراختند
 سه بهره شدند آن بهره گروه
 ده آباد کردند و باغ و درخت
 برافراشتند اندر آنجا حصار
 به راه فرستاده رهنمای
 سپس آرزومند یاران شدند
 عرابی به پیش اندرون رهنمون
 شما را برم از میان دو کوه
 روان سرائیلیان شاد شد
 بگو تا به پاداش از ما رسی
 عرابی بدیشان نمود آندو کوه
 میان دو کوه او فکندند بار
 دل ما بدین سرزمین شد گرو !

خوشا ما که در دین پیغمبریم !
 گروهی ز دانشوران جهود
 ۳۹۴۵ بخواندند در آسمانی کتاب
 ز بطحا زمین گردد انگيخته
 از آنجا بسیجد به یثرب رود
 یکی نام او عیر و دیگر احد
 به یثرب گروهها گروه آمدند
 ۳۹۵۰ بگشتند بسیار و نشناختند
 پس آنکه چون شناختند آندو کوه
 یکی در فدک اندر افکند رخت
 گروهی به خیر فکندند بار
 گروهی به نیما گزیدند جای
 ۳۹۵۵ نشسته به نیما تن آسان بدند
 گرفتند از يك عرابی هیون
 چنین گفت در راه با آن گروه
 بود نام آن هر دو عیر و احد
 بگفتند با او چو آنجا رسی
 ۳۹۶۰ چو لختی سپردند راه آن گروه
 سرائیلیان خرّم و شاد خوار
 بدادند مزد عرابی که رو !

پس آنگاه چون بادپیکی به تَك
 کتان مژده بادا که ما یافتم
 شما نیز آید شادان ز بخت
 نوشتند آنان به اینان جواب
 ولی ما کنون باغ و راغ و سرای
 بسیجید ناریم ازین جایگاه
 چو ماه تهم از آنجا بتافت
 پس ایشان بدانجا فکند درخت
 چو چندی برآمد شد آن خارسان
 سرائیلیان یافته ساز و کام
 خداوند خرماستان و رمه
 ولیکن به تبع ندادند باج
 بفرمود تبع که باشد جهود
 همانا که از راهشان برده مال
 بر آید کجا پشه با تند باد
 یکی لشکر آورد شاه زمن
 سرائیلیان یکسره در حصار
 پس آنگاه تبع شهنشاه دهر
 جهودان چو تاریک گشتی هوا
 ز بالای باره فکندند زیر
 چو بشنید تبع ببخشودشان
 به مال و به جان دادشان زینهار
 ازیشان گروهی شتابان بدند

دواندند زی خیر و زی فدک
 پی آن زمینی که بشتافتم
 که ما اندرینجا فکندیم رخت ۳۹۶۵
 که گشتیم بر کام دل کامیاب
 بسی کرده ایم اندرینجا به پای
 ولی در میانه نه دورست راه
 بخواهیم شادان از آنجا شتافت
 خداوند اقبال گشتند و بخت ۳۹۷۰
 پر از باغ و ایوان یکی شارسان
 مر او را مدینه نهادند نام
 ز دینار و گوهر توانگر همه
 که بر سر به شهر یمن داشت تاج
 که با ما درشتی تواند نمود ۳۹۷۵
 بد آید به تن طاوسان را ز بال
 چگونه ستیزد ابا باز خاد
 به سوی مدینه ز شهر یمن
 برفتند و بستند در استوار
 برافراشت خرگاه بیرون شهر ۳۹۸۰
 پی بینوایان لشکر نوا
 که ما دشمنان نیز خواهیم سیر
 در مهر بر روی بگشودشان
 پس آنگه برون آمدند از حصار
 به خرگاه تبع گریان شدند ۳۹۸۵

نوازیدشان خسرو نیک بخت
 مرا آمد این شهر خرم پسند
 هوا رامش افزای و تیمار کاه
 بگفتند کای شاه گیرنده شهر
 ۳۹۹۰ بفرمود تبّع چرا بهره نیست
 شنیدیم از پیشوایان راست
 ز پشت سماعیل فرّخ سرشت
 زمگه بسیجد بدین مرز و بوم
 بود تختگاه وی این شهر و بس
 ۳۹۹۵ دل تبّع از این سخن گشت نرم
 ز خویشان خود چارصد مرد نیو
 که هر گه پیمبر شود آشکار
 زاوس وز خزر ج بدند آن گروه
 از آن تخمه زادند قومی فره
 ۴۰۰۰ رسیدی به دنیا و دین و درم
 چو رفتی از ایشان ستم بر جهود
 محمد چو آمد بگیریم داد
 کند زین برو بومتان تار و مار
 ولی گفتشان یکسره گشت لاف
 ۴۰۰۵ به راه آمدند اوسنی و خزر جی
 چو تبّع به یثرب نشاند آن گروه
 نوشته در آن نامه نامدار
 محمد شناسم فرستاده اش

بفرمود کایند نزدیک تخت
 نسیم بهشت آید از گشتمند
 کنم باید این شهر را تختگاه
 نباشد کسی را ازین شهر بهره
 یکی گفت سالش فزون ازدویست
 که پیغمبری خواهد از مگه خاست
 بدو داده یزدان کلید بهشت
 برند از نهیبش چلیپا به روم
 ندارد ز شاهان در او بهره کس
 نشستن در آن شارسان کرد شرم
 نشاندا ندر آنجا یمانی خدیو
 مر او را پرستنده باشند و یار
 بلرزیدی از سهمشان پشت کوه
 یکی شیر هر يك به زیر زره
 سرائیلیان را از ایشان ستم
 بگفتند پاداش یابید زود !
 شما را بر آرد دمار از نهاد
 شما خوار مانید و ما شادخوار
 چو آمد فرستاده مه شکاف
 جهودان گرفتند راه کجی
 یکی نامه بنوشت نیکی پژوه
 که باشد یکی بار پروردگار
 علی رهبر و یازده زاده اش

ازو چشم دارم که روز شمار
 نوردید نامه بر او زد نگین
 که این نامه یی هست بنگاشته
 به سوی محمد به دین درست
 سپس داد نامه به فرخ وزیر
 اگر یاقتم عهد آن نیک پی
 و گرنه به هر روز گاری که هست
 چوبگذشت از آن روز سالی هزار
 به اوس و به خزر ج رسید آگهی
 بدو بگرویدند بسیار کس
 سپردند بردست مردی گزین
 برنده ابولیلیش نام بود
 به روزی که بد خواجه پاک زاد
 بدو گفت پیغمبر رهنمون
 ابولیلیا ! خوش رسیدی ، یار
 ازین ماند بولیلی اندر شگفت
 به دست علی داد کش باز کن
 پیمبر چو بشنید شد شاد خوار
 خوشا خرما تبع پاک دین
 فرستاده خزر جی را نواخت
 شگفتی که بنمود روی از نهفت
 یکی بود تبع ز من بشنوید

مرا دست گیرد در آن گیرودار
 ابر پشت نامه نوشت این چنین ۴۰۱۰
 در او تخم ارمان بسی کاشته
 ز تبع یمن را خدیو نخست
 که بهر محمد نبشتم ، بگیر !
 یکی باشم از پیشکاران وی
 رسد باید این نامه اورا به دست ۴۰۱۵
 پیمبر شد اندر حرم آشکار
 که افراشت احمد درفش مهی
 همان نامه تبع از آن سپس
 که آرد بر خواجه واپسین
 براند از مدینه سوی مکه زود ۴۰۲۰
 میان گروه سلیمی نژاد
 از آن پیش که نامه آرد برون
 مرا نامه تبع نامدار !
 سپس نامه از وی پیمبر گرفت
 علی خواند نامه ز سرتا به بن ۴۰۲۵
 پس آنکه چنین راند بر لب سه بار
 ز جان آفرینش به جان آفرین
 به یثرب ابولیلی از مکه تاخت
 ابا اوسی و خزر جی باز گفت
 که پیش از پیمبر بدو بگروید ۴۰۳۰

گفتار بعد از فتح مکه و آمدن عربان خدمت شاهنشاه عالم

و فرمودن حضرت قصه قس بن ساعده را

از آن پس یکی قس بن ساعده است
 پیغمبر بدانکه که مکه گشود
 گروهی رسیدند آنجا ز راه
 کدامین گروهید اندر عرب ؟
 ۴۰۳۵ که از تخمه بکر بن وابلیم
 بفرمود آگاهی ایدون دهید
 بگفتند آمد زمانش به سر
 ستایش خدا را فزونترز برگ
 تو گویی بدین دیده بینم کنون
 ۴۰۴۰ به بازارگاه عکاظ اندرا
 که آید گرد، ای پرا کندگان!
 چو خاموش گشتید گیرید گوش
 به هش چون سپردید گفتار را
 چو کردارتان گشت خودرا پسند
 ۴۰۴۵ که باشد پس از زندگی مرگ راست
 نگارید، بنگر، خداوند پاک
 بگسترد زیر پی تو زمین
 به گرد زمین کرد دریای ژرف
 شب آرد، پس از شب فروزنده روز
 ۴۰۵۰ به اندازه جنیدن مهر و ماه

شنو کاندر آن بیکران فایده است
 نشسته به پیش در مکه بود
 بپرسید شاهنشاه عرش گاه
 چنین بهر پاسخ گشودند لب :
 سرشته هوایت به جان و دلیم
 گر از قس بن ساعده آگهید
 چنین گفت پیغمبر دادگر :
 که از او بود زندگانی و مرگ
 که بنشسته قس بر فراز هیون
 به اندرز بارد زلب گوهر را
 خموشی به گفتن گزینندگان
 سپارید از آن پس شنیده به هوش
 میان تنگ بندید کردار را
 به مردم رسانید آنگاه پند
 به مرگ آنکه افکنده شد بر نخاست
 چه مایه شگفتی به چرخ و به خاک!
 بر آوردت از بر سپهر برین
 ز گردون فرستاد باران و برف
 مه روشن و مهر گیتی فروز
 بدانید باز یچه این کارگاه !

گزنده سموم و وزنده نسیم
 خداوند ازین کارگاه بزرگ
 شماریش با بند گانست پاک
 به یزدان که یزدان جز این دین هست
 یکی پاک دین خواهد از مگه خاست
 به تخت کیان دست یازی کند
 به روی زمین گسترده دین و داد
 محمد بود نام نیکوی او
 همی داد مرتازیان را نوید
 چوقس کس نیاید به رای وادب
 به سر تا زمان پیمبر نبرد
 به دین و به داد و خرد بی همال
 کنون قصه قس به پایان رسید

نکردست برخیره اینها حکیم
 یکی کار در پیش دارد سترگ
 شمارا برانگیخت خواهد ز خاک
 که دارید، اوراست دینی درست
 خداوند تیغ کج و دین راست ۴۰۵۵
 عجم را پر از دین تازی کند
 شناسم من او را به نام و نژاد
 همی بوی مشک آید از خوی او
 چو آید محمد بدو بگروید !
 نهاندند نامش حکیم عرب ۴۰۶۰
 ولیکن به دین پیمبر بمرد
 بر او چرخ ششصد پییموده سال
 شنو از سلیم بن قیس فرید

گفتار در مراجعت علی از جنگ صفین و آمدن شمعون راهب به خدمت مولی و ایمان به حضرت آوردن

سلیم بن قیس هلالی که بود
 که از جنگ صفین چو آمد علی
 پیامد به نزدیک دیری فرود
 همانگاه از دیر آمد برون
 خردمند و دین دار و یزدان پرست
 بدو گفت شاه ستاره غلام
 ایایا پاک شمعون ز پشت حمون

علی را به لشکر گاه ایدون سرود
 کشیده به کیوان درفش یلی ۴۰۶۵
 یکی پیر راهب در آن دیر بود
 گریبان سوی خسرو رهنمون
 یکی نامه باستانی به دست
 از آن گاه که دادش جواب سلام
 بگو تا بود روزگار تو چون ۴۰۷۰

به کام توام خوش بود روزگار
 نژادم ز شمعون وصی: مسیح
 بدو رازهای نهانی سپرد
 نرفتم از دین عیسی برون
 کد عیسی همی گفت و شمعون نبشت
 بود تا به کی کوس اورا غریو؟
 که مردی شود از حرم آشکار
 بدو آید از آسمان جبرئیل
 سر آفرینش به نام احمدست
 گشاده بود چشم آن پاك دم
 بود منبرش تخت و دستارتاج
 بد اندیش او خویش اودر عرب
 که اورا بود دشمن و دوست کیست
 ابر دوستانش چه خواهد گذشت
 خداوند هریک به پایه سترگی
 خداوند پیروزی و معجزه
 بد اندیششان خوار روز شمار
 بود چون خضر زنده اندر جهان
 فرود آید آنکه مسیح از سپهر
 مسیح: کند از پس او نماز
 بگوید مسیحا کزین چاره نیست
 که پیشی تواند گرفت از شما؟
 مسیح است اسپهبد آن خدیو

بگفت ای بر آورده: کردگار!
 دز انجیل نام تو خواندم صریح
 چو بر آسمانش خداوند برد
 پدر بر پدر هیچیک تا کنون
 ۴۰۷۵ ز کردار آیندگان خوب وزشت
 پس ازوی که باشد جهان را خدیو؟
 نبشته در آن نامه نامدار
 ز پشت سماعیل پور خلیل
 ورا نامه آسمانی به دست
 ۴۰۸۰ دو ابرویش پیوسته باشد به هم
 بگیرد جهان و نگیرد خراج
 ز بطحا به یثرب رود نیمشب
 دگر آنکه تا چند خواهد بزبست
 چو در باغ مینو خراهنده گشت
 ۴۰۸۵ در اوسیزده نام خواندم بزرگی
 همه پاك از آلودگی وز بزه
 همه دوستارانسان رستگار
 ازیشان یکی گشت خواهد نهان
 پدیدار چون گردد آن خوب چهر
 ۴۰۹۰ شود پر زادش نشیب و فراز
 بدو گفت خواهد، نیایش ایست!
 شماید شایسته تر پیشوا
 نه دجال ماند به گیتی نه دیو

نَبَشْتَه در آن نامه دیدم دگر
 ز پیغمبران وز سروشان بار
 قلم نام او را نوشت از نخست
 چو فردا رسد روز پاداش پیش
 ابا او ست دیوان روز شمار
 وصیش علی پور بو طالب است
 به پایه ز پیغمبرانست بیش
 ز پشتش دو پور آشکارا شوند
 یکی هست شَبَّز و دیگر شبیر
 هم از پشت شبیر نه پیشوا
 از آن نه یکی پیشوای پسین
 نماز آورد در پس پشت او
 محمد بدانگه که گشت آشکار
 نیارست شد سوی آن نیک پی
 ولیکن پذیرفت آیین او
 مرا در دم مرگ اندرز داد
 که چون رخت احمد به مینو برد
 وصیش خداوند با فر و شان
 یکی روز آید بدین جایگاه
 بده دست تا با تو پیمان کنم
 گواهی دهم من که یزدان یکیست
 محمد مر اوراست پیغمبرا
 پس از تو همان یازده پور تو

محمد بود از همه پیشتر
 چو نیست نزدیک با کرد گار ۴۰۹
 چو آید جهان خواهد از بد بشت
 نشاند خدایش ابر تخت خویش
 پذیرد سخن از خداوند بار
 ابر دشمنان چیره و غالب است
 پس از احمد از آفرینش به پیش ۴۱۰
 که همنام پوران هارون بوند
 سوی راستی رهبران هژیر
 فرازند مر رهبری را لوا
 بود آنکه عیسای پاکیزه دین
 جهان قاف تا قاف درمشت او ۴۱۰
 مرا بد پدر سالخورد و نزار
 که نیرو نبودش به ستخوان وی
 در آمد به دین نو آیین او
 به اندرز جهان مرا ارز داد
 پس از وی سه کس آید و بگذرد ۴۱۰
 که هستش درین نامه نام و نشان
 بدو دست ده خواهی ار دستگاه
 روان را به مهرت گروگان کنم
 ز فرش زمین و آسمان اند کیست
 پس از وی تویی در جهان رهبر ۴۱۵
 کشان آفرید ایزد از نور تو

به دین اندر آمد چلیپا شکست
 به دست یکی ویژه دادای شکفت
 یکی ترجمان نیز با خود ببر
 ز عبری به تازی درآرد کنون
 به تازی درآورد چونانکه بود
 بفرمود حیدر به قرخ شبیر
 سپردم به دست توای خوب کیش
 همیدون فروخوان زسرتا به بن
 که باد آفرین بر روان وتنش
 تونیزاندر آن نامه می کن نگاه
 یکی بود هر دو ابسا یکدگر
 بفرمود شاه ستوده سرشت
 مرا نزد پیغمبران بر فراشت
 نکوخواست آغاز و انجام من
 یکی مهرشان بود، هفتاد گشت
 دو بیننده بگشا به چهر ویم
 چمن سبز و خرّم زمین یکسره

به دست علی ز آن سپس داد دست
 علی نامه از دست شمعون گرفت
 که روهمره پیر نیکو گهر
 ۴۱۲۰ که این نامه را نه کم و نه افزون
 بشد ترجمان برد آن نامه زود
 بیاورد نزد خدیو هژیو
 به نزد من آن نامه آور که پیش
 چو آورد فرمود کش باز کن
 ۴۱۲۵ پیمبر بگفت و نوشتن منش
 ابا ویژه خویش فرمود شاه
 چو خواندند دونا مه را سر به سر
 تو گفستی یکی گفت و هر دو نبشت
 ستایش خدا را که هستی نگاشت
 ۴۱۳۰ نیفکند از نامه ها نام من
 دل دوستداران بدین شاد گشت
 الهی بمیران به مهر ویم
 خرامید خورشید سوی بیره

گفتار در تعریف بهار و ستایش شهر بار و مدح

سپهسالار دادم مجده

همی لاله روید ز کوه و زدشت
 سُراینده بر شاخ گل زند باف
 زمین زیر دیبای سرخست و زرد

بهار اندر آمد زمستان گذشت
 ۴۱۳۵ چمن حله پوش و صبا حله باف
 همه دشت پیروزه و لاجورد

زلاله همه کوه چشم هژبر
 ملک ناصرالدین خداوند تاج
 هزاران قبادست زیر قبای
 بماناد جان و تنش بی زیان !
 محمد بزرگ بزرگان جیش
 گرانمایه سالارایه ران سپاه
 پرستنده شهریار زمن
 یکی روز سر بر نزد آفتاب
 بدو لشکر شاه آراسته
 بزرگست و ازدودمان بزرگ
 برآمد براین چون درآمد زمهد
 خداوندی اورا نه امروزی است
 همیشه خداوندیش کار باد !

به غرش چو کوس شهنشاه ابر
 فریدون دیگر براورنگ عاج
 دوصد کوه بر کوهه باد پای
 فرو بسته پیشش سپهد میان ۴۱۴۰
 زقاجار چون مصطفی ازقریش
 سر مهتران ویژه پادشاه
 چنانچون که کاوس را تهمتن
 که بیند سر هوشیارش به خواب
 نه ازجان دریغش نه ازخواستنه ۴۱۴۵
 ستر گست و ازخاندان سترگ
 پرستنده خسروان در سه عهد
 زخردی خداوند بهروزی است
 ابر لشکر شاه سالار باد !

گفتار در بحث پیغمبر آخر الزمان و فرود آمدن

جبرئیل از آسمان

به نام خداوند هستی نگار
 ابر گرد هم نه سپهر آفرید
 چراغی برافروخت درهر سپهر
 یکی اورمزدست و کیوان دگر
 ازو هشتمین گنبد آبنوس
 یکی کم بود کاسته دین تست
 هم اینان کزین سوی دین رهنمای

نهاد آفرین نه و هفت و چار ۴۱۵۰
 دی وتیر و خرداد و مهر آفرید
 مه و تیر و بهرام و ناهید و مهر
 بدین هفت هفت آسمان دادفر
 همه شب چو هر هفت کرده عروس !
 که مه در شب چارده شد درست ۴۱۵۵
 به ویژه محمد گزین خدای

بگویم پس از آفرین و درود
 ازین درد گرگون بسی گفته اند
 ز گفتارها اینم آمد درست
 ۴۱۶۰ گذشته ده و دو از آن ماه روز
 پیمبر بدانکه چهل داشت سال
 همه روزه رفتی به کوه حرا
 خداوند هر روز رازی ز تو
 نمود اندر آن روز راز نهوش
 ۴۱۶۵ گشودند درهای نه آسمان
 خداوند جبریل را خواسته
 پیام مرا بر سوی آن خلیل
 پر از پر او شد کران تا کران
 چه خوانم؟ بدو گفت پیغمبر
 ۴۱۷۰ خدایی که نا چیز را چیز کرد
 پیاموخت با خامه بنگاشتن
 قلم علم را گرنکردی به هم
 به پیغمبر از رازهای نهفت
 چو جبریل پیغام یزدان گذاشت
 ۴۱۷۵ برفت و پیامد هم آنگاه چست
 فروهشت پر سوی پستی ز اوج
 بدین سان فرشته ز روی شمار
 ز یکدانه یاقوت کرسی به دست
 دو پاییه ز در و زبرجد و را

که جبریل بر روی کی آمد فرود
 بزرگان نه بر رای هم رفته اند
 که نوروز بود و ربیع نخست
 که جبریل آمد بدان دین فروز
 که جبریل سویش فروهشت بال
 نماندی یکی روز اندر سرا
 نمودی بدان خواجه پیشرو
 گرفت آسمان و زمین پر توش
 به هم تهینت گو زمین و زمان
 که از بهر رفتن شو آراسته
 پیامد به کوه حرا جبرئیل
 بخوان گفت باشاه پیغمبران
 بخوان گفت نام جهان داورا
 زبان را به گفتارها تیز کرد
 که دانش نگهزین توان داشتن
 همه علمها باد بودی و دم
 خدای آنچه فرمود جبریل گفت
 سوی آسمان پر خود بر فراشت
 شکوهش فروتر ز بار نخست
 فرشته به همراه هفتاد فوج
 به همراه میکال از کرد گار
 ز بهر خداوند یزدان پرست
 نهادند بهر محمد و را

به بالای کرسیش بنشاختند
 نهادند از آن پس به نیک اختری
 درفش ستایش به دستش سپس
 ز کوه حرا آنگه آمد فرود
 ز سنگ و کلوخ و درخت و گیاه
 گذشتی به هر کوه و دیوار و بام
 چو آمد به خانه خدیجه بگفت
 بفرمود کاین قر پیغمبری است
 چنین ده گواهی که یکتا خداست
 خدیجه همانکه بدو بگروید
 بدو گفت مهتر خنک شد تنم
 ببیچید بر خویش جامه ، بخت
 که بر خیز ، ای خفته زیر پلاس!
 ببر نام پروردگار بزرگ
 پیمبر شتابان بر آمد ز جای
 که هر آفریده شنیدای شگفت
 چو پذیرفت دین بانوی بانوان
 به دین مسیحا همی ورقه زیست
 بود گفت قدّوس پروردگار
 به شهری که دانند بت را خدای
 بدو گفت با من محمد سرود
 چو بشنید ورقه ابر پای خاست
 همین پیک یزدان بود جبرئیل

به سر چتر جاهش بر افراختند ۴۱۸۰
 ابر تارکش تاج پیغمبری
 سپردند و گفتند کوچون تو کس
 گرفته فرو فرّ یزدانش بود
 شنیدی درود آن سر افراز شاه
 به پیغمبری دادی او را سلام ۴۱۸۵
 بود فرّ دیگر کنون با تو جفت
 گواهی بدین ده که نیک اختر است
 محمد فرستاده رهنماست
 شکفته شدش جان و دل زین نوید
 یکی جامه از بر فرو افکنم ۴۱۹۰
 به ناگاه گوینده با او بگفت
 بده بندگان را ز دوزخ هراس!
 بدین نام پر کن جهان سترگ
 چنان برد نام بزرگ خدای
 خدا را بدان نام خواندن گرفت ۴۱۹۵
 سوی خانه ورقه آمد روان
 بدو گفت بر گوی جبریل کیست
 ترا با چنین نام بر گو چه کار ؟
 سوی جبرئیلت که شد رهنمای ؟
 که جبریل آمد ابر من فرود ۴۲۰۰
 که فرموده او درستست و راست
 ابر موسی آمد فرود و خلیل

بیاورد انجیل بهر مسیح
 به تورات و انجیل خواندم چنین
 ۴۰۵ نه او را پدر نیز و نه دشتگاه
 سخن گفت خواهد ابا مردگان
 چه مرغ و چه ماهی چه دوجوچه دام
 سه شب رفت نامن همه شب به خواب
 که پیغمبری سوی مکه خدای
 ۴۱۰ محمد سرودند او را به نام
 جزا نیست کس ژرف چون بگری
 خدیجه جهان آفرین را سپاس
 خردمند و بیدار و بسیار سال
 خمیده ورا پشت بر سان داس
 ۴۱۵ که ای در خرد صد چو دریای نیل
 چو بشنید رخ سود بر روی خاک
 به شهری که مردم پی بت گرفت
 ترا ای همه نیکی و فرهی
 مر آن پیر را بانوی پاکزاد
 ۴۲۰ که این را ز پیش تو ماند نهفت
 که یزدان فرستد سوی من پیام
 به پاسخ چنین گفت با او عداس
 که آورد پیغام از داورا
 مبادا که اهریمن تیرد هوش
 ۴۲۵ فسونی بدو داد کاین را ببر

تو این را فسانه مدان و مزیح
 که از مکه خیزد یکی پاکدین
 خدایش همی گیرد اندر پناه
 شکفته کند جان پشمردگان
 دهندش تحیت کنندش سلام
 همی بینم ای بانوی کامیاب!
 فرستاده فرخ پی و پاک رای
 برو سر نه آنجا که اوراست گام
 که باشد سزاوار پیغمبری
 همی گفت و آمد به سوی دداس
 به کیش مسیحا نبودش همال
 پرسید بانوی پاک از نداس
 ابا من بگو کیست خود جبرئیل
 یس آنگاه گفتش که قدوس پاک
 بود نام جبریل گفتن شکفت
 ازین نام نیکو که داد آگهی؟
 به انجیل و تورات سو گند داد
 ابا من محمد بدینگونه گفت
 فرستاده را هست جبریل نام
 که جبریل ناموس بزدان شناس
 به موسی و عیسی و پیغمبرا
 نماید بدو خوشتن چون سروش
 اگر دیو باشد نیاید دگر

خدیجه سوی خانه آمد ، بدید
 بدو سورۀ نون فرود آمده
 به نون و قلم کرده سو گند یاد
 فسون آوردنت که دیوانه‌یی
 نه اهریمن است آنچه دیدی نه دام
 به گرد تو گردد کجا اهرمن
 پیمبر بدان بانوی پارسای
 خدیجه خداوند را در سپاس
 که بیند محمد همان مهتر است
 همه آنچه در نامه‌ها خوانده بود
 ازو خواست پیر فراوان خرد
 به خاک اندر افتاد چون بنگریست
 تویی آنکه چرخ آرزوی تو کرد
 تویی آنکه دادند از باستان
 بدی با تو خویشان افزون کنند
 ز یزدان برای تو فرمان رسد
 اگر من زیم تا بدان روزگار
 در آیین پیغمبر پاک دای

نشسته پیمبر چو رخشنده شید
 مرا و را ز یزدان درود آمده
 که هستی تو پیغمبر پاک زاد
 نه دیوانه‌یی شاه فرزانه‌یی
 ز سوی من آید به سویت پیام ۴۲۳۰
 بر اهریمنانی تو افسون من
 بخواند آیت آمده از خدای
 که ناگاه از در در آمد عداس
 که در نامه‌ها نام نمکش درست
 دراو دید و او را شگفتی فزود ۴۲۳۵
 در او مهر پیغمبری بنگرد
 سخن گفت در راستی تو نیست
 کنون دیده روشن به روی تو کرد
 به فرخ پیت آگهی راستان
 به فرجام ازین شهر بیرون کنند ۴۲۴۰
 پی جنگ ناخوب کیشان بد
 کنم با بد اندیش تو کارزار
 خدیجه همی بود و شیر خدای

گفتار در فرود آمدن این آیه: **وانذر عشیرتک الاقربین و دعوت پیغمبر**

علیه السلام بزرگان قریش را و اظهار نبوت خویش کردن

فرود آمدش بر دل تابناک
 بخوان سوی آیین و دین درست
 به خرم بهشت و به روشن نبید
 خورش گفت رو کن بدین مایه راست
 یکی پای پخته کن از گوسپند
 بزرگان گوهر چه برنا چه پیر
 که فردا شود انجمن در شعب
 چنانچون که فرمود شاه سره
 پس آنگه به بیغاره بگشود لب
 که دهقان به سالی دهد پرورش
 یکی دوستگانی بود اندکی
 کشد شرمساری میان کسان
 به بنگاه بو طالب اندر شعب
 تو گفתי در آمد مه از باختر
 خورش آنچه وی گفت پیغمبر را
 بدان خوردنی خواجه را مهمان
 به نام خداوند بالا و پست
 به خوردن پس آنگاه رای آورید
 کسان می نیامد ازین گفته خوش
 خورش کم، خورش خواره بسیار خوار

چو این آیت از سوی یزدان پاک
 ۴۲۴۵ که نزدیکتر خویش خود را نخست
 بترسان ز دوزخ بده شان نوید
 همانگاه در بر علی را بخواست
 ز یک صاع گندم بپز نان چند
 یکی دوستگانی فراز آر شیر
 ۴۲۵۰ به نزد من آنگاه مهمان طلب
 علی خواند مهمانشان یکسره
 بخندید ناپاک دل بولهب
 که هر یک ز ما راست کبشی خورش
 کجا شیر از بهر ما هر یکی
 ۴۲۵۵ محمد کند سیر ما را چسان
 برفتند فـردا سران عرب
 پس آنگه محمد در آمد ز در
 بگسترده خوان زان سپس حید را
 نشسته چهل مرد بر گرد خوان
 ۴۲۶۰ به سوی خورش خواجه یازید دست
 به لب گفت نام خدای آورید
 همه روی کردند آنان ترش
 به خوان دست بردند نا شادخوار

بخوردند هر يك ز اندازه بيش
گشودن به فرمان نبی خواست لب
محمد دمید این خورش را فسون
پیمبر ز بد گفتن بولهب
پراکنده گشتند چون انجمن
شنیدی که این پیر گمره چه گفت
شو آماده کن ای ستوده منش
هم اینان که بودند يك يك بخواه
بگویم بدیشان خدای آنچه گفت
چو خورشید فردا بر آورد سر

خورش همچنان بود بر جای خویش
که آورد بر لب چنین بولهب ۴۲۶۵
کزو سیر خوردید و آمد فزون
به گفتار آنروز نگشود لب
چنین گفت با شاه لشکر شکن
رسانیم فردا پیام نهفت
چو امروز از بهر فردا خورش ۴۲۷۰
که آیند فردا بدین جایگاه
خنك آنکه فرمان او را شنفت
ز کپسار مانند زرین سپر

آمدن بزرگان قریش به مهمانی حضرت و دیدن معجزه

از حضرت نبوی

همه گرد گشتند اندر شعب
چو هنگام نان خوردن آمد فراز
چونان خورده شد خواجه نيك خوی
بفرمود کای آل عبدالمناف
کسی در عرب بهر خویش و گهر
که آورده ام من ز بهر شما
بگویند اگر من بگویم کنون
زمن کرد خواهید باور درست
بگفتند دانیم گفت تو راست
بفرمود دانید و آگه شوید

چه عباس و چه حمزه چه بولهب
بخوردند بر جا خورش بود باز ۴۲۷۵
سوی انجمن کرد رخسند روی
سخن آنچه گویم بدانید لاف
نیاورده چیزی ازین خوبتر
ازو هر دو گیتی است بهر شما
که فردا چه از پرده آید برون ۴۲۸۰
و یا گفت من خیره دانید و سست
چو تورا ستگوا ز جهان بر نخواست
منم ره نماتان ، سوی ره شوید !

فرستاده ایزدم بر هده
 ۴۲۸۵ چنین داد فرمان که پیوند خویش
 بترسان ز هنگامه رستخیز
 شماید نزدیکتر خویش من
 همین خوردنی را که دروی دوبار
 به من و به سلوی بماند درست
 ۴۲۹۰ هر آنکس که ز خورد و شد ناسپاس
 کسی کاو پس از خوردن این خورش
 به هر روز گاری چو در کشوری
 مرا و را یگی برگزید از تبار
 کنون از شما هر یکی پیشتر
 ۴۲۹۵ وصی من و پیشکار من اوست
 چو از بهر موسی است هارون مرا
 به پیمان که آرد کنون دست پیش
 نتابد ز شمشیر برنده روی
 مرا هم خلیفه بود هم وزیر
 ۴۳۰۰ بود و بژه من به هنگام من
 چو نپدید آنکس که دشوار اوست
 ندادند پاسخ بدان پاک هوش
 بجنید از جای شیر خدای
 پذیرفتم از تو به گفتار راست
 ۴۳۰۵ پیمر بفرمود بنشین کنون
 بدینکار شاید که آیند پیش

مرا داد چوپانی این رمه !
 بخوان پیشتر سوی آیین خویش
 به مینوی خرّم بده مرده نیز
 پذیرید پیش از همه کیش من
 بدیدید اعجاز من آشکار
 که بهر سرائیل آمد نخست
 گرفتش فرو آسمانی هراس
 به من نگرود آیدش سرزنش
 برانگیخت دادار پیغمبری
 که او را وصی باشد و پیشکار
 بمن بگرود پایه اش بیشتر
 چو من بگذرم یاد گار من اوست
 به دستش درفش همایون مرا
 که خوانم برادر و را بهر خویش
 کند یاری من به هر کاراوی
 که و مه ز فرمان او ناگزیر
 گزارد چو من بگذرم وام من
 پذیرد کسی کاو سزاوار اوست
 سراندر گریبان نشسته خموش
 بدو گفت کای خواجه پاک رای
 لبّت آنچه گفت و دلت آنچه خواست
 که اینان کشان سال از توفزون
 دگر باره فرمود از پیش بیش

کسی باز از جایگه برنخواست
 بگفت آنچه گفתי پذیرندهام
 به بار سیم نیز پاسخ ز کس
 پیمبر بخواندش بر خویشان
 بیفکندش آب دهان در دهان
 خضر شد علی جاودان کامیاب
 وصیش پیمبر بدان روز کرد
 سپس بولهب گفت با مهترا
 علی برد فرمان ترا زین میان
 پیمبر بدو گفت کای خیره دد

علی کرد بالای مردانه راست
 خود از بندگانت یکی بندهام
 نیامد، علی خاست از جای و بس
 وصی کرد او را در آن انجمن ۴۳۱۰
 دمیدش به دل رازهای نهان
 کزان چشمه زندگی خورد آب
 نه در روز خم، چیست چندین نبرد!
 که دادست پاداش ازین بهترا؟
 تو ز آب دهان کردیش پردهان ۴۳۱۵
 پُرش کردم از دانش و از خرد

آشکارا دعوت کردن پیغمبر قوام را به دین اسلام و باز گشتن قوام

از پرمییدن اسلام

چنین گفت بو جعفر پاک رای
 که بودند پیش از همه کس دو تن
 پذیرفته دین خداوند دین
 نهانی ز اندیشه بد سگال
 پیمبر دو گوشش به پیغام بود
 که فاصدع بما تو مری ای پاک دین
 بزن کوس پیغمبری آشکار
 بگوی آشکارا نه ترس و نه بیم
 سوی مسجد آمد خداوند راز
 بفرمود از آن پس به بانگ بلند

جهان خرد پنجمین رهنمای
 علی و خدیجه ز مرد و ز زن
 پرستنده پیش جهان آفرین
 پرستنده پاک یسزدان سه سال ۴۳۲۰
 که این آیت آمد ابروی فرود
 همیدون آعرض عن المشرکین
 خود اندیشه از بت پرستان مدار
 مزن کوس شاهی به زیر گلیم
 به حجر سماعیل باز ایستاد ۴۳۲۵
 بداند کسی کاو بود هوشمند

مرا آفریننده مهر و ماه
 به سوی قریش و دگر تازیان
 شما را بدین راه خوانم نخست
 ۴۳۳۰ دگر اینکه دانید پیغمبرم
 به ترك بت و بت پرستی کنید
 که باشید بر تازیان پادشاه
 جهان را خدیوان فرخ سرشت
 مر آن گمراهان را چو آمد به گوش
 ۴۳۳۵ گشودند بروی به بیغاره لب
 بدان مایه هوش و فرزانیگی
 بگفتند کز دیوش آمد زیان
 ز بیم ابو طالب ارجمند
 ولیکن ز گفتار نا دلپذیر
 ۴۳۴۰ چو برخی بر او بگریید از گروه
 بر انگیخته برسپید و سیاه
 نماینده راه سود و زیان
 که دانید یکتا خدا را درست
 ز کژئی سوی راستی رهبرم
 به پیمان من پیش دستی کنید
 عجم را بگیرد ایوان و گاه
 به دیگر جهان خسروان بهشت
 سخنهای پیغمبر پاك هوش
 به ویژه سر گمراهان بولهب
 بیستند بر خیره دیوانگی
 ببخشده می تاج و تخت کیان
 نیارست اورا به جان کس گزند
 دل او بخستند برنا و پیر
 فرو کاست برخی بتان راشکوه

آمدن قریش نزد ابو طالب و شکایت کردن از

دست پیغمبر علیه السلام

به نزدیک ابو طالب خوش سرشت
 که پور برادرت را پند گوی
 به پیرانمان گوید او بی خرد
 گرش تنگدستی بر این داشت باز
 ۴۳۴۵ دهیمش زنی خوب و آراسته
 کنیمش ابر خویشان شهریار
 برفتند آن بت پرستان زشت
 خدایان ما را ببرد آبروی
 جوانانمان را خود از ره برد
 بداریمش از خواسته بی نیاز
 ابا خانه و برده و خواسته
 ببندیم پیشش میان بنده وار

که ما را بدین کیش بگذارد
 بیامد ابو طالب دین پروه
 پیمبر بدو گفت کای عم پاک
 بر انگیخته از سوی ایزدم
 گر اینان گذارند بی کم و کاست
 دهندم جهان خاور و باختر
 نیازم نباشد به زر و به زن
 که گویند و شاه دو گیهان شوند
 مرا این سخن گفت بر گوی چیست
 مرا نیز دانند پیغمبرا
 خدارانه پورونه دخت و نه جفت
 بدینگونه گشتند پاسخ سرانی
 از آن سبب و شصت چون بگذریم؟
 همه روزه بر خواجه خوب کیش
 قریش آتش کینه افروختند
 برفتند نزدیک بو طالب
 که پور برادرت اندرز ما
 ز کردار او شهری آمد به جوش
 عماره گرانمایه پور ولید
 نباشد همالش کس اندر عرب
 به فرزندی خویشتن در پذیر
 کشیمش چو کشتیمش ایمن شویم
 بفرمود بو طالب پاکزاد

خدایان ما را نیازاردا
 بگفت آنچه گفتند با او گروه
 نه امید دارم من از کس نه باك
 چه باك ارجهانی به بد خیزدم ۴۳۵۰
 مه و آفتابم به چپ و به راست
 نتابم ز فرمان دادار سر
 نخواهم از ایشان جز این يك سخن
 بزرگان پیدا و پنهان شوند
 بگفت اینکه کویند یزدان یکی است ۴۳۵۵
 به سوی جهان از جهان داورا
 ابو طالب آمد بدیشان بگفت
 بود سبب و شصت ما را خدای
 پرستش ابر يك خدای آوریم!
 گراییدن مردمان گشت بیش ۴۳۶۰
 یکی چاره بیهده توختند
 گروه مضر تخمه غالباً
 نپذرفت و شورید ازو مرز ما
 تو چشم از نگهبانی او بپوش
 که از روی او بود سور ولید ۴۳۶۵
 به نیکویی روی و شرم و ادب
 محمد به ماده مر او را بگیر
 تو آسوده ما شادمان بغنویم
 نبود این چنین خواهش از روی داد

۴۳۷۰ که فرزند خود را دهم تا کشید
سوی هُش گرایید اگر بی هشید
ز پرورده خویشتن نگذرم
شوم پور دیگر کسان پرورم!
برفتند شرمنده و سوگوار
به دل کین بگزیده کردگار

گفتار در بردن حضرت نبوی پناه به کوه صفا و اظهار پیغمبری
به بانگ بلند و سنگ باران نمودن کفار حضرت نبوی را و
رفتن به کوه ابو قبیس و خبر قتل حضرت به علی

چو جشن بر اهیم آمد فراز
نهاده جهان روی سوی حجاز
سوی کعبه آیندگان فوج فوج
تو گفתי که دریا برانگیخت موج
۴۳۷۵ کهومه به کشتار کبش و هیون
به هامون دراز ریگ هامون فرون
خداوند پیغمبران مصطفی
بر آمد به بالای کوه صفا
به آواز فرمود کای مردمان
منم سوی دین رهنما بی گمان
فرستاده ایزد دادگر
سوی مردم سراسر خموش
ستادند مردم سراسر خموش
۴۳۸۰ نمازد آنچه فرمود نشنیده کس
سه بار دگر این چنین باز گفت
بدانسان رها کرد سنگی زدست
شتابنده بو جهل اورا ز پی
بر آمد ابر پر افروخته گام
بدانجا که نامش کنون تکیه گاه
۴۳۸۵ بزد تکیه فرمانده مهر و ماه
بیامد کسی نزد شیر خدای
سراسیمه شیر خدا کاین شنید
که شد کشته پیغمبر پاک رای
خدیجه چو دیدش سراسیمه و ش
به سوی سرای خدیجه دوید
چه شد گفت پیغمبر رنج کش!؟

بگفتا بر آن شاه با فرّ و هنگ
 بیا تا من و تو دوان و دمان
 شتابیم هر دو پیمبر پُروه
 علی ریخت از مژده در خوشاب
 کجایی توایی خوشتر از جان به تن
 خدیجه ابا دیده خون فشان
 همی گفت ای اختر رهنمون
 کجایی که بی تو توانم نماند
 خدیجه خروشان و دل پرز جوش
 پیمبر چو جبریل را بنگریست
 که بنگر چه کردند با من گروه
 زدعوی نمودم بر ایشان فروغ.
 ابا من به کین خاستند و به جنگ
 بر آورد جبریل از زیر پر
 نوردش چو از یکدگر کرد باز
 نبی را فراز وساده نشاند
 سپس گفت خواهی بینی کنون
 درختی که از دور بینی بخوان
 به نزدیک پیغمبر آمد ستاد
 سپس گفت جبریل کای خوب کیش
 بفرمود بر گرد! بر گشت باز!
 از آن پس بر خواجه خوب چهر
 بر خواجه چون بندگان ایستاد

بدانیش گویند بارید سنگ
 رسانیم لختی بر او آب و نان ۴۳۹۰
 تواز سوی دشت و من از سوی کوه
 که ای برخی تو مرا مام و باب
 نبردی مرا از چه با خویشتن؟
 همی جست از یوسف خود نشان
 کجایی، زیکسو برون آ، برون ۴۳۹۵
 روانم تو بودی روانم نماند
 که آمد ز گردون سروشان سروش
 ز بیداد ناخوب کیشان گریست
 نهادم ز بیدادشان سر به کوه
 بگفتند لاف تو باشد دروغ ۴۴۰۰
 بخشند پیمانی من به سنگ
 وساده یکی بافته با گهر
 پیوشید کهسارهای حجاز
 گلاب بهشتی ابروی فشانند
 که جاه تو نزد خداست چون ۴۴۰۵
 چو خواندش پیمبر بیامد دوان
 سر اندر زمین پیش مهتر نهاد!
 بگو باز گردد ابر جای خویش
 چنان سوی بنگاه پرنده باز!
 بیامد سروش نخستین سپهر ۴۴۱۰
 خداوند فرمان مرا گفت داد

که فرمان برم آنچه فرمان دهی
 که بارم فروز آسمان اخگرا
 سروشی که بگماشته کردگار
 ۴۴۱۵ بیامد ببوسید پیشش زمین
 که خورشیدشان بر سر آرم فرود
 از آن پس بیامد سروش زمین
 به پیشش همی سود بر خاک چهر
 ترا باشم ای خواجه فرمان پذیر
 ۴۴۲۰ بیو بارد این مشت ناپاک را
 سروشی که اوراست فرمان به کوه
 بفرمای تا کوه را برکنم
 فرشته که دریاست اورا به دست
 که ای من ترا بنده سفته گوش
 ۴۴۲۵ بگو تا بر ایشان زخم پر زفت
 کنم غرقه این مردم بد کنش
 به یاری زهر گونه آمد سروش
 سپس گفت پاداشتان با خدای
 برانگیخت داداری خورد و خواب
 ۴۴۳۰ نیم من ازین مشت دشمن ستوه
 نیاز دارم دل ز آزارشان
 چه چاره درین کارگاه فزیرب
 سپس گفت جبریل با مهتر
 خروش وی آورد اندر خروش

بگو، ای چو من صد هزار ترهی!
 کنمشان یکی مشت خاکسترا!
 به خورشید بر آسمان چهار
 که فرمان ده ای خواجه واپسین!
 بر انگیزم از شمنان تو دود!
 بر خواجه چون بندگان کمین
 که فرمود پروردگار سپهر
 بگو تا بگویم زمین را که گیر
 کند پاک از ایشان رخ خاک را
 بیامد که ای خسرو با شکوه!
 ابر تارک بد سگالت زخم!
 بیامد بر شاه یزدان پرست
 تو فرمان ده و منت فرمان نیوش
 فرو افکنمشان به دریای هفت
 از ایشان دهم ماهیان را خورش
 پیمبر به گفتارشان داد گوش
 گرایید هر یک کنون باز جای!
 مرا بهر رحمت نه بهر عذاب
 مرا وا گذارید با این گروه
 زبی دانشی باشد این کارشان
 ز آزار بی دانشان جز شکیب
 به سوی خدیجه یکی بنگرا!
 بود هر چه در آسمان ها سروش

درود خداوندش از من رسان
 منال از ستمها به راه خدای
 به مینو ز بهر تو پرداخته
 نه بانگی در آنجا که بیم آورد
 پیمبر از آن پس ابر پای خاست
 سوی خانه پویان خداوند پاک
 ستردی زرخساره خون بآستین
 بپرسید از خواجه بانوی پاک
 بفرمود ترسم که گر خون من
 فرستد زمین را بلای سی سترگ
 فروشد چو خورشید، در خانه رفت
 گرفتند گرد سرایش. فرو
 به پیشش علی کرد خود را سپر
 خدیجه بگفت ای قریشی گروه
 سرای زنی را که از روی داد
 به خیره همی سنگ باران کنید
 پراکنده گشتند بد گوهران
 به پیش در خانه بی نیاز
 بیفکنند یزدان برون از قیاس
 به گردش نگردید کس از گروه

که غمگین مباش از بد نا کسان ۴۴۳۵
 که از زریکی بر کشیده سرای
 گهرها به هر جای بنشاخته
 در او نکبت گل نسیم آورد
 علی را به بر با خدیجه بخواست
 روان خون ز پیشانی تابناک ۴۴۴۰
 نهشتی که ریزد به روی زمین
 چرا خون نخواهی که ریزد به خاک
 رود بر زمین ، کردگار زمین
 بسوزد تر و خشک و خرد و بزرگ
 بداندیش مردم دویدند تفت ۴۴۴۵
 همی سنگ بارید هر کس بر او
 که ناید بر او سنگ بیداد گر
 یکی در شما نیست آیین پشروه
 بود از شما مهتر اندر نژاد
 همه کار نا هوشیاران کنید ۴۴۵۰
 به روز دگر مهتر مهتران
 خرامید و کرد آشکارا نماز
 ازو در دل بت پرستان هراس
 هراسان از آن آسمانی شکوه

گفتار در ایمان آوردن حمزه و یاری نمودن مهتر کابینات را از

ایذای کفار و منازعه نمودن با ابو جهل

که حمزه چگونه در آمد به دین
 به پیش در کعبه اندر نماز
 به گفتار بو جهل بی شرم و باک
 پلیدی که بد بو معیطش پدر
 ابر پشت پیغمبر رهنمون
 ز پشت پدر بچه دان بر گرفت
 پیمبر چو از سجده برداشت سر
 ز تقرین مهتر بلرزید کوه
 کسانیکه مر نامشان را ببرد
 همه کشته در بدر دیدم به چاه
 به خانه در آمد دو دیده به نم
 ز نخجیر آمد به کردار شیر
 بر آشفت و از خانه بیرون شتافت
 دل بدسگالان ازو چاک چاک
 بزد بر سر آن دد بد گمان
 که برد مر او را سر پر ز کین
 رهاوندند روبه ز چنگال شیر
 که دین محمد گزیدی مگر
 گواهی دهم اوست و خشور پاک
 که آیین خود کن مرا آشکار

۴۴۵۵ کنون گوش باید نهادن بدین
 یکی روز پیغمبر سرفراز
 چو بنهاد رخ پیش یزدان به خاک
 یکی ریمن بد دل بد گهر
 یکی بچه دان افکنید از هیون
 ۴۴۶۰ خرامید زهرای پاک ای شگفت
 گرسست از در پی کسی بر پدر
 بنفرید بر آن نهره گـروه
 به نزد خدا نام یکیک شمرد
 چنین گفت عباس فرخنده راه
 ۴۴۶۵ پیمبر ز کردارشان شد دژم
 هم آنگاه حمزه سوار دلیر
 چو آگاهی از کار بو جهل یافت
 بیامد به نزد حرم خشمناک
 ز دست ابو جهل بستد کمان
 ۴۴۷۰ ربودش ز جای و زدش بر زمین
 گرفتندش از دست مرد دلیر
 سرودند با حمزه نامور
 بر آشفت و گفت از دل خشمناک
 بیامد بر ویژه کردگار

ره و رسم و آیین پیاموختش
 ز فرقان فرو خواند لختی براو
 پذیرفتن از خشم بودش نخست
 چو پذیرفت دین حمزه پاگزاد
 به چامه مر او را ستودن گرفت

دل از تابش دین بر افروختش ۴۴۷۵
 فروغ خدایی گرفتش فرو
 دگر باره پذیرفت دین درست
 ابو طالب پا کدین گشت شاد
 ازو نیروی دین فروزن گرفت

گفتار در آوردن هدیه از جهت پیغمبر و هشتبه نمودن ابوالبختری

ابو جهل را به جای حضرت رسول

کثیر بن عامر بدینسان سرود
 شتابانش از پی هیونان رفت
 همه حله و پرنیانسان به بار
 همی گفت کو خواجه رهنمای
 بگفتند با او ترا چیست کار
 مرا گفت چون در گذشتی پدر
 ابوالبختری آن سگ بت پرست
 که اینست آنکس که جویی همی
 جوان سوی ابو جهل ریمن شتافت
 تو گفتا نمی آن گرامی گهر
 همی گشت هر سو پیغمبر پد-روه
 به روی و به رفتار او را شناخت
 ابر پای خواجه همی سود سر
 که ناجی تویی پورمند بگوی
 چه شد گفت هفده هیون بارمند

که روزی ز ابطح سواری نمود ۴۴۸۰
 شمار هیون بر ده افزای هفت
 غلامی ابر پشت هریک سوار
 که درمگه انگیخت او را خدای
 چنین داد پاسخ ستوده سوار
 که اینها ز من هدیه اورا ببر ۴۴۸۵
 نمودش ابو جهل ریمن به دست
 به کوی و به پرزن چه پویی همی!
 نشان خداوند در وی نیافت
 نمودند سنگم به جای گهر
 به چشم آمدش مهتر با شکوه ۴۴۹۰
 به دل شادمان شد بر خواجه تاخت
 بفرمود پیغمبر شید فر
 بگفت آری، ای شاه خورشید روی!
 که بد بارشان پرنیان و پرند

۴۹۵ ابرپشت هریک غلامی سیاه
 بر او نام یک یک غلامان شمرد
 بزد بانگ بو جهل ناپاک دین
 ز بهر حرم هدیه آمد کنون
 کنیدم گرایدون زیاری دریغ
 ۴۰۰ چنین گفت و تیغ از بر کین بیست
 ز غوغایان گرد او بشمار
 بر او گرد شهری به امید چیز
 ابوطالب و آل عبدالمناف
 کهنین و مہین برزدند آستین
 ۴۰۵ بفرمود بو طالب نامدار
 بدو گفت بوجہل ناپاکزاد
 کنون هدیه آمد به سوی حجاز
 چو این است آرندہ نو خاستہ
 مکن گفت بو طالب ایدر شتاب
 ۴۱۰ بیامد شتابان زمہتر بخواست
 رہا کن به بوجہل ناہوشمند
 بفرمود کاین خواستہ از خداست
 بہ راہ خدایش ہزینہ کنم
 بدو ہفت اشتر بدہ گفت بہر
 ۴۱۵ بفرمود کاین ہدیہ ہا با ہیون
 ہیون را درین کار داور کنیم
 ابوطالب آمد بہ بوجہل گفت

کہزبند زرین ز دیبا کلاہ
 رسیدند و یکسر بہ خواجہ سپرد
 کہ ای آل غالب کہن و مہین
 محمّد ببردش بہ رنگ و فسون
 بدّم بر خویشان را بہ تیغ
 پس آنگہ ابر بارگی بر نشست
 بدان چیزشان کرد امیدوار
 ز مگہ برآمد یکی رستخیز
 بیستند شمشیر خارا شکاف
 بہ نیروی پیغمبر راستین
 شمارا بود با محمّد چہ کار
 محمّد بیچد ہمی سر ز داد
 پی لات و عزی ز راہ دراز
 فریبید و بستد ازو خواستہ
 روم باز پرسم نیوشم جواب
 کہ این خواستہ گر چہ دانم بر است
 دہان سگان را بہ لقمہ ببند
 بدودادن از دین ودانش جداست
 نخواہم کہ خود را خزینہ کنم
 نپذرفت ازو کار فرمای دہر
 نہم پیش او از پی آزمون
 سخن آنچه گفتند باور کنیم
 کہ داد محمّد نباید نہفت

چنین داد پاسخ که فردا پگاه
 که به بهرمن و او گواهی دهند
 بدین مردمان شادمانه شدند
 ابوجهل روز دگر بامداد
 همی راز گفت آن دد تیره هوش
 چنان کن که ایدون درین انجمن
 مخواه ای تراکم بخشی منش
 همیدون گذشت از چهل سال بیش
 نبوده ز تو هیچ خواهش مرا
 گواهی دهد از پی من شتر
 دو خلخال و دو دست اورنجا
 به گردن فرو بندمت بند زر
 ابوجهل پیش هبل در نیاز
 که آمد خداوند یزدان پرست
 بفرمود بوجهل را : پیش رو!
 پرسید و نشنید پاسخ همی
 پیمبر پس آنگاه بگشود لب
 به فرمان یزدان به گفت آمدند
 گواهی به و خوشوری او نخست
 کسی را درین هدیه ها نیست نه
 ابوجهل را خواجه پاک رای
 پرسید و پرسش نیامد به کار
 پیمبر پرسید و پاسخ نشود

بخوانیم مر اشتران را گواه
 کرا تا بدین هدیه شاهی دهند
 سوی بنگه خود روانه شدند ۴۵۲۰
 به پیش هبل رفت و لب بر گشاد
 اباپیکری کش نه هوش و نه کوش
 هیونان سُرایند با من سخن
 که بر من محمد کند سرزنش
 که دارم پرستندگی تو کیش ۴۵۲۵
 نه بدهی گر امروز گاهش مرا
 یکی قبه بهر تو سازم ز در
 ز سیم وزر آرم ز بهرت منا
 نهم افسر گوه رینت به سر
 ستاده همه مهتران حجاز ۴۵۳۰
 یکی را زمام هیونان به دست
 پیرس از هیونان و پاسخ شنو!
 دژم گشت و پرچین شد رخ همی!
 از آن بی زبانان گواهی طلب
 سرایان ز راز نهفت آمدند ۴۵۳۵
 بدادند و گفتند هدیه ز تست
 از آن تویم ای سرافراز دهر!
 بفرمود از نو به پرسش گرای
 پس هم بدینگونه تا هفت بار
 ابوجهل را شرمساری فزود ۴۵۴۰

مرآن هدیه‌ها را به راه خدای
 چه دیبا و چه اشتر و چه غلام
 ببخشید پیغمبر پاک رای
 ابروی ز من جاودانی سلام

گفتار در آمدن کفار خدمت حضرت و خواستن معجزات پیغمبران صاف را

از حضرت رسالت مآب

سراینده داستان حیدرست
 ز فرّ نبی مگّیان در شگفت
 همی آمدندی یگان و دوگان
 کز ایشان همی بود بت را شکوه
 علی گفت بودم بدانجای من
 سپهر برین زیر پی بسپرم
 ازیشان کنی دعوی برتری
 که آییم در دین تو بی ستیز!
 از آن خواجه پاک، برهان پڑوه
 که بدکیش را کرد غرقه در آب
 ز دریای پر شورشان و اراهند
 که بر سر کشان کرد که رای بلند
 که بروی همی سرد شد آذرا
 که گفتی ابا مردمان خوب وزشت
 بدین آیت آیین بر افروختی
 شما را نکرد آنچه دیدید بس!
 همه تازیانش ز پاسخ زبون
 مرانیست گستاخ بودن به کار

شنو داستانی که جان پرورست
 مسلمانی اندک چو نیرو گرفت
 ۴۵۴۵ به دین پیمبر پدید و نهان
 یکی روز گردنکشان گـروه
 به نزد پیمبر شدند انجمن
 که گویی ز پیغمبران برترم
 نه بس شد ترا لاف پیغمبری
 ۴۵۵۰ نما آنچه آنان نمودند نیز
 سپس چار بهره شدند آن گروه
 یکی معجز نوح با جاه و آب
 همه پیروان را به کشتی نشاند
 یکی آیت موسی ارجمند
 ۵۵۵۰ یکی معجز زاده آذرا
 یکی معجز عیسی خوش سرشت
 چه خوردی، چه کردی، چه اندوختی
 چنین داد پاسخ پیمبر سپس
 یکی نامه آورده ام رهنمون
 ۴۵۶۰ پیام آورم از سوی کردگار

بود بر پیمبر رساندن پیام
کسی کاو پذیرفت شد رستگار
بترسم گر آیت نماید هلا
که از نگرویدن چو آیت نمود

نیوشنده را در دو گیتی است کام
و گر نه توانگر بود کردگار
بدو نگروید آنکه آید بلا
گروه گذشته نبردند سود

نزول جبرئیل و آوردن پیغام از رب جلیل به خاتم النبیین و ظهور معجزات چهار گانه

همانگاه جبرئیل آمد فرود
که هر آیت از تو کنون خواستند
همه بهر تو آشکارا کنم
به خواهند معجز نوح گوی
چو بردامن که رسیدید زود
چونزدیک شد مر شمارا هلاک
شمارا رهانند از آن ژرف آب
به آنان که خواهندای رهنمون
سوی دشت بر گو که پویان شوید
ببینید آن آتش تیز را
شما را چو گیرد فرو آذرا
نماید ز روی هوا پیکرش
ابر گوشه معجزش آنکه دست
گروهی که اینک شده خواستار
بگو بر در کعبه روی آورند
ببینند آن کوه و آن داوری

که یزدان رساندت فراوان درود ۴۵۶
پی آزمون از تو برخاستند
سر آرم بهانه مدارا کنم
سوی بوقییس آزمون راپوی
ببینید نوح آنچه بنموده بود
بیاید علی با دو فرزند پاک ۴۵۷
هنوز آندو فرزند بر پشت پاب
ز تو معجز پور آزر کنون
از آن آتش تیز جویان شوید
زبان به خورشید انگیز را
بیاید یکی بانوی با فر ۴۵۸
دو گوشه فروهشته از معجزش
همی زد از آن آتش تیز رست
ز تو معجز موسی نامدار
بزرگ آیت موسوی بنگرند
کند حمزه عمّ توشان یاوری ۴۵۹

گروه چهارم که سالارشان
 که آیند گرد آن پراکندگان
 چو آیت ببینند آیند باز
 پس آنگاه بنما پی آزمون
 ۴۵۸۵ سپس گفت بوجهل با آن گروه
 بپوید هر سو محمد بگفت
 شود آشکارا مر اورا دروغ
 ز پیش پیمبر نخستین گروه
 که از زیر و بالایشان باشتاب
 ۴۵۹۰ به یکدم رسید آیشان تا به لب
 ز دنبالشان آب بالا گرفت
 کشت آیشان خواست چون از سرا
 پس آنگه ستاد از بر آب راست
 مرا گفت اینک بگیرد دست
 ۴۵۹۵ گرفتند دست علی و اندو پور
 ز بالا نهادند رخ سوی پست
 زمین آب خود را فرو بردت
 چو درزیره کوه آمدند آنگهان

ابوجهل باشد نگهدارشان
 به معجز ترا آزمایندگان
 به نزد ابوجهل رانند راز
 بدو معجز عیسی رهنمون
 گذارید سروسوی هامون و کوه
 که رنگ و فریش نماند نهفت
 نماند بر مردم اورا فروغ
 سوی کوه رفتند طوفان پژوه
 بیارید باران بجوشید آب
 به بالا دویدند چاره طلب
 به بالای کوه آمدند ای شگفت!
 پدیدار شد ناگهان حیدرا
 دو کودک مراورا به چپ و به راست
 و یادست آندو یگانه پرست
 همی کاستی آب را زور و شور!
 فزاینده بآندک اندک نشست
 سوی آسمان آمده آب رفت
 شدند آندو کوه زدیده نهان

رفتن گفار باشیر پروردگار نزد رسول و نجات از طوفان

به برگت علی و حسنین

برفتند با شیر پروردگار
 ۴۶۰۰ افتادند گریان ابر پای وی
 به نزد فرستاده کردگار
 که ای تو فرستاده نیک پی

تو کی از در آزمون بوده‌یی
 نمودی به ما آیت نوح پاک
 چو طوفانمان خواست از سر گذشت
 ره‌انده ما سه تن رهنمون
 بفرمود پیغمبر دستگیر
 کرین پس بزایند از مام خویش
 جهان چیست؟ دریای پریم و پاک
 ابو جهل را گفت پیغمبر را
 شنیدی چه گفتند ایدون گروه
 بگفت آنچه گفتند گوشم شنف

خود از آنچه گفתי فزون بوده‌یی
 هزاران چو آدم به راه تو خاک
 علی بادو کودک پدیدار گشت
 شدند آندو کودک، ندانیم چون!
 بدند آن دو کودک شبر و شبیر ۴۶۰
 ز پشت علی خسرو خوب کیش
 براو آل من کشتی نوح پاک
 کنی یا نه گفتارشان باورا!
 به دین آی هستی اگر دین پثرو
 گروه دویم تاچه خواهند گفت ۴۶۱

فرو گرفتن آتش مخالفین را و نجات به واسطه

خاتون معشر

رسیدند از آن پس گروه دگر
 که با تو خردمند نستیزدی
 بر فتم اندر یکی پهن دشت
 بدیدیم ناگاه گردون شکافت
 بجنبید و بشکافت آنکه زمین
 زیستی به بالا ز بالا به پست
 گرفت از همه سوی ما را فرو
 که ناگاه زنی ز آسمان پیکرش
 دو گوشه از آن معجز آویخته
 چنین گفت گوینده آشکار

ابر پای مهتر نهادند سر
 همانا فرستاده ایزدی
 گمانها به گرد دل ما بگشت
 فروریخت آتش بیابان بتافت
 زبانه کشید آتش سهمگین ۴۶۱
 به یکدیگر آتش همی داد دست
 چو دریای آتش زمین مادر او
 پدیدار شد معجری بر سرش
 در آن آتش تیز انگيخته
 که خواهید ازین آتش ارزینهار ۴۶۲

همیدون بدین معجر پاک چنگ
 به هرتار ازو هریک آویختیم
 سوی آسمان کرد مارا بلند
 زده ما بر آن تارها هر دو دست
 ۶۲۵ بر افشاند معجر زن پارسای
 کنون هریک از خانه خویشتن
 همه از بن دل مسلمان شدیم
 گواهی دهیمت به پیغمبری
 بفرمود زهرای فرخ سرشت
 ۶۳۰ مرا دخترست و علمی راست جفت
 چو فردا شود روز پرش به پای
 که دیده پوشید خرد و بزرگ
 که دخت محمد زپل بگذرد
 ز پل بگذرد یاورش داورش
 ۶۳۵ یکی سربه محشر یکی در بهشت
 پسر آگه در آن پهنه پرگزند
 که ای دوستداران زهرای پاک!
 زن و مرد یکیک بیازید دست
 کشد سوی مینویشان فاطمه
 ۶۴۰ سپس گفت پیغمبر بی همال
 چه گفتند دیدی همالان تو
 بدو گفت بو جهل ره کرده گم

زنید ورهید از چنین آذرنگ
 دل از بت همانجای بگسیختیم
 سر موی مارا نه ز آتش گزند
 نه برید تاری ازو نه گسست
 فرو هشت مارا میان سرای
 شتابان شدیم اندرین انجمن
 از آن بت پرستی پشیمان شدیم!
 که بود آن زن؟ ای برتر از برتری!
 مبین بانوی بانوان بهشت
 همی آفرینش ننگجد به گفت
 یک آواز آید ز عرش خدای
 چنین تا به پیغمبران سترگ
 بجز آل من کس در او ننگرد
 کشیده شود دامن چادرش
 ابر دست آن بانوی خوش سرشت
 فرشته بگوید به بانگ بلند:
 ابر تار این چادر تابناک
 بیازند و خواهند از آتش برست
 زده چنگ بر تار چادر همه
 ابو جهل را کای بهانه سگال!
 که بودند نیکو سگالان تو
 همان تا بیاید گروه سیم

آمدن گروه سیمین به خدمت رسول امین و بلند شدن خانه کعبه

بر سر ایشان و نجات ایشان به واسطه حمزه

گروه سیم باز گشتند تفت
 گرسند چون ابر در فرودین
 به دین پیمبر گریان شدند
 که بر آفرینش تویی رهنمای
 تو ازهر پیمبر فزونی به جاه
 نمودی به ما آیت موسوی
 پیمبر شکفتش رخ نور پشاش
 سوی کعبه گفتند پویان شدیم
 به دیوار کعبه بدادیم پشت
 گرفتیم گفتار تو بی فروغ
 ابا یکدگر بر تو افسوس کن
 چو کوهی گران بر سر ماستاد
 ستاده ابر پای چون خشک چوب
 که حمزه، ترا عمّ یزدان پرست
 سر نیزه در زیر کعبه فراشت
 سپس گفت ما را که بیرون شوید
 به بیرون دویدیم آسیمه سار
 همانکه به دین خدای آمدیم
 پیمبر سپس با ابو جهل گفت
 گروه سیم بساز گشتند نیز

همی آبشان از دو دیده بر رفت
 گسسته دل از بت، پذیرفته دین
 ابا چشم گریان سرایان شدند: ۴۶۴۵
 نینگیخت چون تو پیمبر خدای
 وصی تو بر هر روصی پادشاه
 ندیدیم چاره بجز پیروی
 بگویند گفت آنچه دیدید فاش
 به گفت تو بیغاره گویان شدیم: ۴۶۵۰
 ترا بساد گفتیم دارد به هشت
 بیستیم بر تو به خیره دروغ
 که بر کنده [شد] کعبه ناگه زبن
 از آن لرزه ما را به پیکر افتاد
 شده بخت بدمان به سر پایکوب: ۴۶۵۵
 پدیدار گردید نیزه به دست
 نگاهش ابر نوك نیزه بداشت
 به دین خداوند بی چون شوید!
 ابر جای خود کعبه گشت استوار
 به سوی توسر کرده پای آمدیم: ۴۶۶۰
 نمازد آنچه خود خواستی در نهفت
 تو با دادگر همچنان در ستیز

بگفت آنچه دیدند پنداشت بود
 نمودیست پنداشت کش بود نیست
 ۴۶۶۵ شنیدن ز مردم ندارد فروغ
 بدو گفت پیغمبر راستگوی
 گروهی که خود بر گزیدی به رای
 گراز دید ایشان ترانیست بهر
 بگویند دیدیم شهری چنین
 ۴۶۷۰ تو گویی که گویند یکسر دروغ !!
 ترا معجزایدون چه باشد بخواه
 ازو معجز عیسی پاک خواست
 چه خوردم، چه اندو ختم در نهفت
 بفرمود دانم که امروز چیز
 ۴۶۷۵ ستیزه فرو نه به آیین گرای
 اگر فاش سازم درد پزدهات
 چو خود را شدی پرده در، دار گوش
 تو امروز بودی به بنگاه خویش
 چو يك لقمه بر بودی ای خیره سر
 ۴۶۸۰ نهان کردیش زیر دامان خویش
 بدو گفت بوجهل تیره منش
 نبود آنچه گفתי کنون جز کزاف
 بفرمود پیغمبر با فروغ
 ترا بود دینار سیصد ز خویش
 ۴۶۸۵ ابوالبحتری چون زخانه برفت

ز پنداشت هر گز که برداشت سود؛
 ز گفتار ایشان مرا سود نیست !
 دراو کم بود راست، افزون دروغ
 سوی رستگاری ترانیست روی !
 کنون تیره هوش خوانی و ژاژ خای !
 هزاران کس آید زیك شهره شهر
 نشان وی آن باشد و نامش این
 زهی گفت بیهوده و بی فروغ !
 که بنمایم ارچه نیایی به راه !
 چه کردم بگو گفت امروز راست
 بگوفاش چونانکه عیسی بگفت
 چه خوردی، چه اندوختی، کم ستیز !
 ممکن خویش رسوای هر دوسرای !
 کشی شرمساری خود از کرده ات
 و گر نه پیمبر بود پرده پوش
 نشسته یکی مرغ بریان به پیش
 ابوالبحتری نا گهان کوفت در
 ترا زین سپس گفתי آمد به پیش
 نبودست امروز مرغم خورش
 درست آگهی ده به خیره ملاف !
 به یزدان که هر گز نگفتم دروغ
 ز مردم درم ده هزارت به پیش
 بخوردی از آن سینه مرغ زفت

درمهای مردم نهفتی به خاک
 ابوجهل گفت : این دروغ دگر
 نه مرغی بیند و ختم نیم خورد
 پیمبر بدو گفت آزم کن !
 ستاده به پیشم سروش سترگ
 به جبریل گفت ای مبین استوار
 هم آنگاه آن مرغ آماده شد
 بدو گفت پیغمبر نیک خوی
 چنین گفت آن مایه گمرهی
 بود نیم خورده نه یک مرغ و بس
 که بندد دروغ این نکوهیده کار
 بگو زین میانه که گوید دزوغ
 همانگاه مرغ آمد اندر سخن
 که هستی پسندیده کردگار
 ابوجهل دادار را دشمنست
 کند با تودانسته جنگ و ستیز
 به کاشانه امروز این بد کنش
 ابوالبحتری در بزد ناگهان
 مبادا که او لختی از من خورد
 به خیره همی بر تو بندد دروغ
 بود رانده کردگار بلند
 بدو گفت پیغمبر نیک خواه
 ترا بس نشد این همه معجزه ؟

که گویی و رادزد برده است پاك !
 نکردم نهان در زمین سیم وزر !
 نه سیم سفید و نه دینار زرد
 مرا مرد لافی مخوان ، شرم کن !
 چنین گویدم از خدای بزرگ ۴۶۹۰
 از آن مرغ چندانکه مانده بیار !
 ابوجهل را رخ چو بیجاده شد
 همانست این مرغ یانه ، بگوی !
 کزین مرغ نبود مرا آگهی
 پیمبر بدان مرغ فرمود پس ۴۶۹۵
 به جبریل و پیغمبر کردگار !
 که دل تیره دارد ، که دل پرفروغ ؟
 گواهی دهم گفت بهر تو من
 ندیده چو تو راستگو روزگار
 پرستنده تیره اهریمنست ۴۷۰۰
 که نفرین بر او باد تا رستخیز
 مرا کرد بریان که سازد خورش
 مرا کرد در زیر دامن نهان
 زهی زفت بی مایه بی خرد !
 ندارد روانش ز دانش فروغ ۴۷۰۵
 سرش اهرمن را به ختم کمند !
 ستیزه بهل ، روی آور به راه !
 بقرس از خدای و سزای بزه

چنین داد پاسخ ابوجهل زشت
 ۴۷۱۰ ندانم من اینها مگر جادوی!
 به تخجیر مردم کهند افکنی
 به چیزی که نه مایه دارد نه بن
 پیمبر فراوان بدو داد پند
 بر آن مرغ از آن پس فرد سود دست
 ۴۷۱۵ بدو گفت کای رانده کردگار
 بگفت این بجزو هم و پندار نیست
 پس آنگه پیمبر به جبریل گفت
 بود کاین نبیند به دین بگرود
 شد آماده آن کیسه های درم
 ۴۷۲۰ شمار درمها نه کم نه فزون
 خداوند هر کیسه را باز خواند
 پیمبر بدو گفت: آیین پذیر!
 کند کرد گارت بدین مایه ساز
 شوی پادشه بر حجازی گروه
 ۴۷۲۵ بگفتا نیارم فرو سر به کیش
 سوی کیسه زر بیازید دست
 بدان مرغ فرمود دستش بگیر
 بسان عقاب ژیان بر پرید
 به نیروی یزدان ربودش ز جای
 ۴۷۳۰ بدان ریمن بد دل بد گهر
 پراکند پیغمبر نیک پی-ی

که آری به گفتار اگر خاک و خشت
 مرا با تو نبود سر پیروی!
 کسان را به پندار چند افکنی
 به پیغمبری گوئیم یاد کن
 نیامد بر آن تیره دل سودمند
 شدش رسته بال و پر آورد و جست
 چه گویی در این آیت استوار
 درستیش بر من پدیدار نیست!
 بیار آنچه در خاک درهم نهفت
 ازین بت پرستی پشیمان شود!
 به فرمان پروردگار حرم
 که فرموده بد مهتر رهنمون
 بدو داد و زان ابوجهل ماند
 پس آنگاه دینار خود را بگیر!
 توانگرتر از هر که اندر حجاز
 به دوزخ مرو، باش مینو پزوه!
 بگیرم ولی از تو دینار خویش
 همانکه خداوند یزدان پرست
 مهل دست یابد به زر خیر خیر
 گرفتش به چنگال دست پلید
 فرو هشت او را به بام سرای
 نگشت آن همه معجزه کارگر
 به درویش دینار دینار وی

گفتار در شکافته شدن ماه به اشارت حضرت رسالت پناهی

صلی الله علیه وآله

درد فره آفرین گزاف
 سرایم ازو معجز دیگر
 شمی بت پرستان شهر حجاز
 سرودند با هم به درد درون
 بیفزایدش فرهی دمبدم
 بدینگونه گفتند با یکدگر
 رویم و بخواهیم ازو اینرمان
 شود بیگمان خوار و زار و زبون
 شب چارده بود و مه تابناک
 نشسته به حجر سماعیل شاه
 بگفتند پیغمبران بزرگ
 اگر نیست کردار تو جادوی
 دو نیمه کنی ماه را بر سپهر
 فرستاد جبریل را کردگار
 ترا من در آغاز بستوده ام
 چه چرخ پراختر چه ساده سپهر
 چه آب و چه آتش چه باد و چه خاک
 همه آفرینش به فرمان تست
 چو آمد به جنبش سرانگشت شاه
 یکی نیمه بر بام کعبه افتاد

ابر جان پیغمبر مه شکاف
 که بشکافت چون ماء را پیکرا
 زرشک پیمبر به گرم و گداز
 شدیم از فسون محمد زبون ۴۷۳۵
 شکوه بتان زو همه روزه کم
 به گردون نگر در فسون کارگر
 شگفتی نماید یکی ز آسمان
 که با آسمان در نگبرد فسون
 برفتند در پیش و خشور پاک ۴۷۴۰
 نموده رخ از باختر گرد ماه
 نمودند هر یک نشانی سترگ
 ببايد که گفتار ما بشنوی
 چو دیدیم از بت بریم مهر
 که هر چیز خواهند کن آشکاره ۴۷۴۵
 به هر آفریده بفرموده ام
 چه کیوان چه تیر و چه ماه و چه مهر
 که فرمان پذیر تو باشند پاک
 به انگشت بشکافت ماه درست
 همانکه به دو نیمه شد گرد ماه ۴۷۵۰
 یکی از بر بوقییس ایستاد

چنین بود تارفت از شب سه پاس
 بگفتند با خواجه پاك دم
 سپس كرد آن شاه معراج تخت
 ۷۵۵ یکی نیمه از کعبه نیمی ز کوه
 به روی هوا هر دو چالاک و چست
 ابر جای خود باز برگشت ماه
 بگفتند يك نیمه اش را دو لخت
 چنان كردگان ریمنان خواستند
 ۷۶۰ بگفتند با هم محمد کنون
 به گردون شدش جادوی کارگر
 بیاید ازین جادوی باز چست
 که امشب به دو نیمه دیدند ماه
 فرستادگان باز گشتند چست
 ۷۶۵ رسیدند چون کاروان از یمین
 بگفتند اندر شب چارده
 سرودند با یکدگر خیر خیر
 به هر جای دیدند این جادوی
 چو زینسان گشودند برژاژ لب
 ۷۷۰ چو نزدیک شد آمدن رستخیز
 بدیدند و جادویی انگاشتند
 مه فرو دین جشن روزه گشای
 گرفتند آزادگان می به چنگ
 بده می ! بده می ! که بوی بهار

پیمبر دورخ بر زمین در سپاس
 بگو تا که پیوسته گردد به هم
 سرانگشت جنبان سوی هر دولت
 بلندی گرفتند و خیره گروه
 گرفتند پیوند و مه شد درست !
 شده هوش بر بت پرستان تباه
 بکن تا بگیریم دین تو سخت
 ولیکن نه از ریمنی کاستند !
 پیوست بر آسمانش فسون
 چنین گفت بوجهل تیره گهر
 فرهتیم پیکی به هر بوم و رست
 و یا جادوی کردمان در نگاه
 که دو نیمه دیدند ماه درست
 پرسید هر يك از آن انجمن
 به دو نیمه دیدیم مه را به ره
 محمد به افسون بود سخت چیر
 نبایست کردن بدو پیروی
 فرود آمد از آسمان اقرب
 به دو نیمه شد پیکر ماه نیز
 ز برهان ما روی برگاشتند
 فزاد آمدند از بهشت خدای
 می از گل ندانی گل از می به رنگ
 همی بگسلد توبه را پود و تار

گراید دل من سوی پارسای ۴۷۷۵
 همی باغبان گل فروشد به سیم
 ابا جفت بر سبزه در خیز و خفت
 همش رنگ بیدل همش بوی دوست
 جهان تازه چون بخت خسرو شدست
 که دادش بشوید زبیداد مرز ۴۷۸۰
 بدو تازه آیین نوشیروان
 درفش کیی بر کشیده به ماه
 که بیداد را خاک بر سرفشاند
 که بادا خداوندیش تا ابد
 به گونه ستم را از زردی است ۴۷۸۵
 سترگ است واز دودمان سترگ
 ابوالفتح پور به راهیم باب
 برون آمدست از سرای پدر
 بماناد در سایه شهریار

هوا مشکبوی و صبا مشک سای
 سفیده سمن بسوی آید نسیم
 گوزنان یک چمد گم کرده جفت
 گل زرد ایدون بر آید ز پوست
 نوان فاخته بر گل نو شدست
 ملک ناصرالدین شه دادورز
 ستوده سرشت و زودوده روان
 سزاوار گیهان خدایی کلاه
 به دیوان یکی دادگر برنشاند
 خداوند آزادگان معتمد
 جوانشیر و جان جوانمردی است
 بزرگست و از خاندان بزرگ
 پدر بر پدر مهتر و کامیاب
 بزرگ و گرانمایه و نامور
 تن آسان و آسوده و شاد خوار

گفتار در خروج کردن حضرت ابوالقاسم و آوردن جبرئیل

و میکانیل و اسرافیل علیهما السلام براق را

گهرهای نغز گرانمایه سفت ۴۷۹۰
 ز نامش سرنامه را تاج کرد
 که نه آسمان در دمی در نبشت
 که از هجرتش بود معراج پیش
 خداوند گفتار شایسته اند

سخن بایدا کنون زمعراج گفت
 حدیث از خداوند معراج کرد
 ابوالقاسم آن پادشاه بهشت
 براین است رای بزرگان کیش
 پس از هجرت آنانکه دانسته اند

۷۹۵ نه یکبارش ایزد به معراج برد
 چنین دان گرت سر بود هوشمند
 کسی کاو شدن داندش با روان
 تواناست یزدان به هر کار کرد
 مه روزه بود و شب هفدهم
 ۸۰۰ به کاشانه امّ هانی غنود
 سرافیل و جبریل و میکال پاک
 ز بالا گشودند پر سوی پست
 لگامش که هفتاد ره بد هزار
 چواختر دو چشم از بر جد و کوش
 ۸۰۵ برافراشته از پس سر دو بال
 رکابش ز لؤلؤ ز یاقوت زین
 نشانیده او را بر زین دو پر
 به درّ و گهر بافته یال و دم
 چرا کرده اندر بهشت برین
 ۸۱۰ نباشد خدای دگر جز خدای
 رکابش گواژه زنان ماه را
 پیمبر به یاد خدا داده هوش
 سرایان درود از خدای بزرگ
 کشیدند از آن پس براقش به پیش
 ۸۱۵ گرفته سرافیل او را رکاب
 پس آنگاه میکال پاکیزه کرد
 پیمبر چو بر کوهه زین نشست

سوی آسمان بارها ره سپرد
 که باتن همی شد به چرخ بلند
 نداند خداوند را با توان
 گرت هش بود گرد یاوه مگرد
 سیاهی ز روی زمین گشته گم
 که همشیره شیر دادر بود
 رسیدند در آنشب تابناک
 عنان براق درفشان به دست
 گرفته سروشان به دست استوار
 چو مردم به روی و چو مردم به هوش
 همی گفت کنیت و را بو هلال
 چو خورشید رخشان ز سرتاسرین
 زیاقوت و مرجان زهر گون گهر
 دو بیننده او را میان دو سم
 میان دو چشمش نبشته چنین
 محمد فرستاده رهنمای
 چنین باره باید چنان شاه را
 که اذر در آمد سه فرخ سروش
 ابر فخر پیغمبران سترگ
 که خوانده خدایت سوی عرش خویش
 عنان دار جبریل با فر و تاب
 به بالای زین جامه اش کرد گرد
 براق گزین توسنی کرد و جست

کف آورده بر لب چودریای نیل
 بزد بانگ بروی که آرام باش!
 ترا آفرید ایزد از بهر وی
 سوی آسمان گشت آنکه بلند
 چو لختی پیمبر ببرید راه
 بدین سر زمین آی اینک فرود
 مدینه بود این دل افروز خاک
 فرود آمد و برد آنجا نماز
 دگر باره گفتش سروش امین
 بنه سر بر پاک یزدان به خاک
 به زادنگه عیسی آمد فرود
 بر آمد به پشت براق پیر
 فرود آی کاین کوه سینا بود
 ابا موسی اینجا خدا گفت راز
 بر آمد سپس بر براق سترگ
 فرو هشت او را به دژ هخت گنگ
 سروش امین دست مهتر به دست
 ابر حلقه آن در تابناک
 بیستند آنجا ستوران خویش
 پس آنکه به دژ هخت گنگ اندرون
 به محراب گه شد ز بهر نماز
 رده بر کشیدند پیغمبران
 چه عیسی و چه موسی و چه خلیل

تپانچه بر او زد یکی جبرئیل
 نگر کیست بر پشت تو، رام باش!
 سپس رام شد باره نیک پی ۴۸۲۰
 به پشتش فرستاده ارجمند
 بدو گفت جبریل با فرّ و جاه
 که هجرت بدین جای خواهی نمود
 نماز آر در پیش دادار پاک!
 نشست از بر باره و راند باز ۴۸۲
 فرود آی در این خجسته زمین
 که زاداندر این جای عیسای پاک
 سر اندر زمین پیش دادار سود
 بدو گفت جبریل بار دگر
 گزین خداوند بینا بود ۴۸۳
 پیمبر بدان جای شد در نماز
 گرفته عنانش سروش بزرگ
 سرایی چومینو پراز بوی و رنگ
 بیامد براق همایون بیست
 که پیغمبران خداوند پاک ۴۸۳۵
 که بودند در روز گاران پیش
 خرامید پیغمبر رهنمون
 ابر پشت آن مهتر سرفراز
 فراخای خانه پر از سروران
 مؤذن به پیش رده جبرئیل ۴۸۴۰

۹ پس آنگاه گنجور دژ هخت گنگ
 یکی پر ز شیر و یکی پر شراب
 یکی گفت از جام آب ار گرفت
 و گر جام می گیرد او را زدست
 ۸۴۵ و گر گیرد ایدون از جام شیر
 پیمبر از جام شیر سپید
 بدو گفت جبریل کت باد نوش !
 نه کژی به راه تو نه کاستی
 پیرسید جبریل با دستگاه
 ۸۵۰ بفرمود پیغمبر شید فر
 کسی مر مرا خواند از راست سوی
 کسی دیگر خواند از سوی چپ
 از آن پس زنی دیدم آراسته
 مرا دست و ساعد نمودی همی
 ۸۵۵ مرا گفت بیکره به دیدار من
 به گفتار آن زن نپرداختم
 از آن پس یکی بانگ آمد به گوش
 بدو گفت جبریل با فر و جاه
 همانکو ترا خواست از سوی راست
 ۸۶۰ که خواند کسان را به دین جهود
 پس از تو شدی امت تو هـ الاک
 کسی کز سوی چپ ترا خواند باز
 کمند افکند دامها گسترده
 پس از تو گرش پاسخ آرا شدی

بر مهر آمد سه جامش به چنگ
 همان جام سیّم لبالب ز آب
 شود غرقه با پیروان ای شگفت
 شود خود گم و پیروش هر که هست
 شود رهنما امتش ره پندیر
 گرفت و به فر خندگی در کشید
 نگردد ترا اهرمن گرد هوش
 همه پیروان تو بر راستی
 چه دیدی چو آهنگ کردی به راه
 شدم چون سوار براق پیر
 ولی هیچ پاسخ ندادم بدوی
 به پاسخ بنگشودمش هیچ لب
 ابا گونه گون زیور و خواسته
 به ناز و کرشمه فزودی همی
 نگه کن شنو خوب گفتار من !
 سواره سوی آسمان تاختم
 ز سهمش رهان گشتی از مغز هوش
 بدان ای خداوند با دستگاه !
 همیشه ره ورسم و آیین و راست
 چو خواندت گرا و جواب از تو بود
 به کیش جهودان گراینده پاک
 یکی چاره جو یست و نیرنگ باز
 که مردم به آیین ترسا برد
 همه امتان تو ترسا شدی

جهان بود ناپاك و مردم فریب ۴۸۶۵
 همه پیروانت شدندی تباه
 بدادندی آن خوب گیهان زدست
 بدان ای خداوند فرهنگ و هوش!
 یکی از لب دوزخ تار و تنگ
 کنون در تك چاه دوزخ رسید ۴۸۷۰
 بخندید پیغمبر از آن سپس

همان زن که دیدی بآیین وزیب
 اگر کرده بودی سوی او نگاه
 نکوهیده کردار و گیهان پرست
 دگر آنکه بانگیت آمد به گوش
 که هفتاد سالست افتاده سنگ
 به سوی نشیب اندرون ره برید
 از آن سنگ بود آنچنان بانگ و بس

خروج کردن سید کاینات بر آسمان اول و گشودن اسماعیل در آسمان را به روی مطهر آن حضرت

گرفته سروشش عنان براق
 سروشی بر آن آسمان پادشاه
 فرشته به فرمان هزاران هزار
 به سوزنده تیرش بسوزند تن ۴۸۷۵
 بگو کیست با تو؟ ز جبریل پاك
 محمد خداوند خوی بزرگ
 درودش همی گفت و بردش نماز
 سروشان پذیره شدندش فره
 جلال بر او چون فروزنده هور ۴۸۸۰
 همه نور از عرش پروردگار
 سپیدی و سرخی از آن دو پدید
 همی چشم افروشتگان خیره کرد
 پیمبر در آن مهد رخشان نشست

سپس کرد آهنگ این سبز طاق
 همی راند تا بر در چرخ ماه
 اسماعیل خوانده و را کردگار
 چو آهنگ گردون کند اهرمن
 بپرسید از آن پس اسماعیل پاك
 بگفتش سرخواجگان سترگ
 در آسمانش به رخ کرد باز
 به فرخ پیش آفرین کرد و زه
 خدایش فرستاد مهدی ز نور
 چهل گونه از آن مهد نور آشکار
 یکی نور از سرخ و دیگر سپید
 یکی زرد و زردی ازو گشته زرد
 به فرمان دادار بالا و پست

۴۸۸۵ سروشان گریزان ابا صد شتاب
 گریزان و آسمیمه سر سوبه سوی
 چو بشنید جبریل تکبیر گفت
 از آن وهم و پندار باز آمدند
 که ای پادشاه فراز و فرود
 ۴۸۹۰ یکی از علی ده به ما آگهی
 بفرمود از قرّ پسروردگار
 گرابی چو گفتند سوی زمین
 چنین گفت پیغمبر شید فر
 بگفتند کسای خواجه رهنمون
 ۴۸۹۵ که ازماز بهر تو و او نخست
 از آنکه که کرده پدیدارمان
 بر آن مهد یزدان پیروزگر
 نشست اندرو خواجه خوب خوی
 چو آمد به پیش در چرخ تیر
 ۴۹۰۰ افتادند سبوح گویان به روی
 سرود این چنین جبرئیل سترگ
 شنیدند چون گفت جبریل را
 در آسمان بر گشودند تفت
 به جبریل گفتند کای پیک پاک
 ۴۹۰۵ بگفتا محمد گزین خدای
 سرودند کز ما علی را سلام
 شناسید فرمود آن شاه را ؟

به نیروی آن نور ناورده تاب
 بر آن نور سبوح و قدّوس گوی
 سروشان به آرام گشتند جفت
 بر خواجه سرفراز آمدند
 زما جاودان باد بر تو درود
 که چونست آن مایه فرهی
 بود خرم و خوشدل و شادخوار
 فراوان سرایش ز ما آفرین
 بدیشان ، شناسید او را مگر ؟
 شناسای او چون نباشیم ، چون ؟
 گرفتست دادار عهد درست
 درود تو و او بود کارمان
 چهل گونه افزود نور دگر
 سوی آسمان دوم کرد روی
 سروشان در آن نور ماندند خیر
 به دیگر گمان بیم انگزش دراوی
 نباشد خدا جز خدای بزرگ
 سرودن بدانگونه تهلیل را
 زروی نبی نور تا چرخ هفت
 درین مهد کب و دچنین تابناک ؟
 دویدند سوبش ستایش سرای
 رسان ، ای تورا آفرینش غلام !
 بفرمود چون خاکیان ماه را

گرفتست پیمان ز ما کردگار
 همه روزه ما را بود پنج راه
 چهل نور افزود از نو خدای
 که با نورپیشین نسه مانند بود
 بر آن مهد رخشنده پروردگار
 سوی چرخ ناهید از چرخ تیر
 سروشان چرخ سیم چون ز دور
 فتادند هریک ز سویی به تـك
 یکی گشته باهم به گفت و بد رای
 سپس گفت جبریل فرخ فرا
 سروشان روشن رخ تـابناك
 دویدند با یکدگر مرده گوی
 سروردند باهم: خوشا! فرخا!
 که پیش آفریده شد آمد سپس
 جهان را فرو شوید از هر بدی
 زمانش بود بسته با رستخیز
 بزرگا! سترگا! پسر عم وی
 پس آنگاه بردند پیشش نماز
 سرودند کدای خواجه پاك رای
 بگو تا چه داری ازو آگهی
 بفرمود کردم چو آهنگ راه
 بیفزود او را شگفتی ز سر
 بگفتند آری چنانچون سزد

به مهر تو و مهر اوی و تبار
 ابر چهره دوستانش نگاه
 ابر نور پیغمبر پاك رای ۴۹۱۰
 به هر نور تابش دو همچند بود
 بیفزود پیرایه چندین هزار
 بر آمد خداوند دین هژیر
 بدیدند این فر دارار و نور
 گریزان و سبوح گویند به يك ۴۹۱۵
 که این نور نه جز که نور خدای!
 محمد خدا راست پیغمبرا
 چو نام محمد شنیدند پاك
 در چرخ کردند بازش به روی
 فرستاده پاك روشن رخا ۴۹۲۰
 زهرپیش پیشی مر او را و پس
 فرو گسترد قره ایزدی
 پس ازوی نیاید فرستاده نیز
 که چرخ برینش سزد خاك پی
 به پایش نهادند روی نیاز ۴۹۲۵
 بگو از برادرت شیر خدای!
 که ما را فزاید بهی بر بهی
 نشانیدم او را ابر جایگاه
 شناسید فرمود او را مگر؟
 نه بی یاد اویم يك چشم زد ۴۹۳۰

در آباد خانه ز نور سپید
 در آن نامه نام تو و نام وی
 ابا نام نه پیشوای دگر
 دگر نام هر کس که اوراست دوست
 ۴۹۳۵ به هر سال یکبار ساییم چهر
 پیمبر به کار علی خیره ماند
 بیفزود بر مهتر آن نیک پی
 فزودش به پیرایه مهمل نیز
 پس آنکه در آسمان چهار
 ۴۹۴۰ سروشان به سویش دویدند گرم
 به دشواری آمد سخنشان به گوش
 که بر پای دارید ایدون نماز !
 چو این گفت جبریل فرخنده فر
 که گردد به پای از محمد نماز
 ۴۹۴۵ دگر کرد جبریل آوا بلند
 که بر پای شد بردستی نم از
 که از دوستداران شیر خدای
 سرودند با خواجه نیکخوی
 شناسید فرمود او را درست ؟
 ۴۹۵۰ شناسیم او را ابا دوستان
 بود جانشان گردد عرش بلند
 در آباد خانه خداوند پاک
 نبشته در آن نامه دلپذیر

یکی نامه کردست اینزد پدید
 شبیر و شبیر آندو فرخنده پی
 ز پشت شبیر گرامی گهر
 چنین تا به محشر نبشته در اوست
 بر آن نامه های نو آیین به مهر
 سوی آسمان چهارم براند
 چهل نور دیگر خداوند وی
 سروشان ابر تارکش نور بین
 گشودند بر روی او شاد خوار
 سخن سخت آهسته گفتند و نرم
 بر آورد آوا سروشان سروش
 سوی رستگاری گرایید باز !
 سروشان سرودند یک با دگر
 رسد از عالی رستگاری فراز
 دوره گفت چونانکه باشد پسند
 سرودند با هم سروشان به راز
 نماز پذیرفته گردد به پای
 علی را کجا بازماندی، بگوی !
 بگفتند آری به روز نخست
 کز ایشان بود هشت در بوستان
 گر اینده چون اختر نور مند
 یکی نامه آویخته تابناک
 محمد، علی و شبیر و شبیر

پس یکدیگر نام نه رهنمای
گرفته در آن نامه عهد درست
که باشیم در زبر پیمانشان
هر آدینه آن عهد نامه ز بر
پس آنکه خداوند یزدان شناس
به گوش وی آمد که بردار سر!
چو برداشت سر دید بالا و شیب
که فرمان رسیدش ز پروردگار
بیمبر به سوی زمین بنگرید
گر از بام آباد خانه به دست
فتادی ابر بام کعبه درست
هر آنچه کز او باشد اندر زمین
یک آواز آمد پس انگاد پست
از آن آب کز عرش ریزد همی
بگیر بدو روی روشن بشوی
گرفت آب روشن ابر دست راست
سپس گفت دادار بسالا و پست
که گیری به دست آسمانی کتاب
بکش دست تو بر سر ای خوب چهر
همان دست پاکیزه بر پای سای
که نهاده پای اندر آنجای کس
بگیر آنچه گفتش ز سرتا به بن
بگو هفت تکبیر بی کم و بیش

ز پشت شبیر آن گزین خدای
نگارنده ما ز ما از نخست ۴۹۵۵
میان بسته از بهر فرمانشان
ابر ما بخوانند زیر و زبر
به روی اندر آمد ز بهر سپاس
یکی در نگر تا چه بینی دگر!
زده سو به یکسوی گشته حجب ۴۹۶۰
دو دیده به سوی زمین بر گمار
حرم زیر آباد خانه بسدید
کسی چیز انداختی سوی پست
بگفت ایزدش فر کعبه ز تست
بود پیکرش در سپهر برین ۴۹۶۵
بگوش بیمبر که بگشای دست
وزو بوی کافور خیزد همی
که بینی فروغ مرا شسته روی
فروشت روی آنچنان چون سزاست
بشو تا به آرنک خود هر دو دست ۴۹۷۰
چورفتی به سوی زمین کامیاب
که خواهم کشیدت به سر دست مهر
که خواهم نهادن بدانجای پای
چنان جایگاه ویژه تست و بس
سپس گفت سوی حجر روی کن ۴۹۷۵
که باشد ترا هفت پرده به پیش

یکی پرده پیغمبر خوش سرشت
 که اکنون رسیدی بهما شادباش!
 بیاورد اندر زبان بسمله
 فرو خواند الحمد سرتا به بن
 فرو خوان پس از بسمله هوقله
 که پیش منت باید ایدون خمید
 پس آنکه سوی عرش ما کن نگاه
 فروغی همی دید و بردش ز جای
 که سبحان ربی بخوان هفت بار
 بشد راست از نو فروغی بدید
 به روی اندر آمد زبان در سپاس
 بود پاك پروردگار بلند
 ز دیدار جان آفرین کام یافت
 فروغ خدایش ببرده ز دست
 نظاره یکی کن به سوی زبر
 به روی اندر آمد توانش پروه
 بگفت آنچه در سجده بار نخست
 بهر رکعه پیش خداوند بار
 ستاد از برای پرستش به پای
 بخوان سوره حمد بار دگر
 یکی سوره قدر بر خوان کنون
 درود تو و آفرین تبار
 به هنجار تسبیح دادار گوی

بههریک از آن هفت اندر نبشت
 خدا بی میانجی بدو گفت فاش
 بیاغاز نام مرا یکدله
 ۴۹۸۰ بفرمود از آن پس مرا حمد کن
 ز نو گفت یزدان یکی بسمله
 چو قل هو فرو خواند فرمان رسید
 یکی پشت خود کن سوی مادوتاه
 نگه کرد چون سوی عرش خدای
 ۴۹۸۵ فرایادش آورد پروردگار
 چو بر خواند لختی فرو آرمید
 گرفتش فرو بار دیگر هراس
 بگو گفت دادار بی چون و چند
 همی گفت تا جانش آرام یافت
 ۴۹۹۰ سراز جای برداشت لختی نشست
 که فرمان رسیدش که باردگر
 فروغی به چشم آمدش پر شکوه
 ز دادار نیروی دیدار جست
 از آن روی سودن بیاید دوبار
 ۴۹۹۵ پس آنگاه پیغمبر پاك رای
 بفرمود دادار پیروزگر
 چو بر خواند و حی آمدش در درون
 که دروی بود تا به روز شمار
 دو تا شد دوباره در آمد به روی

چو برداشت سرخواست خیزد ز جای
 که بنشین دهشهای ما یاد کن
 نشست و دهشهای او کرد یاد
 خدایی که نبود خدایی جز اوی
 از آن پس دو گانه گواهی بداد
 که بفرست بر آلو بر خود درود
 ستودش فراوان بدانسان که خواست
 بدید از پس خویش پیغمبران
 بدو گفت یزدان بر ایشان درود
 به روی زمین از برای چه کار
 بپرسید و گفتند ما را خدای
 بگوییم از فرّ و از برتزیت
 بگیریم جان آفرین را گوا
 دگر یازده پاک فرزندان اوی
 بدو گفت یزدان بهی مر تراست
 بدید از بر ژرف دریای نور
 ستاده بر دادگر در نماز
 که اینان پسندیدگان منند
 بپایست عرش من از نامشان
 جهان را بشوید ز اهریمنان

که دردل فرود آمدش از خدای ۵۰۰
 دگر بخشش ما ز سرتا به بن
 به یکتایی او زبان برگشاد
 بود آن او نامهای نکوی
 خدای یگانه بدو داد یاد
 فرستاد و یزدان مر او را ستوده ۵۰۰
 نگه کرد پیغمبر از سوی راست
 صف آراسته از کران تا کران
 بپرس آمدنتان ز بهر چه بود
 شما را برانگیخت پروردگار
 فرستاد ای خواجه پاک رای ۵۰۱
 به مردم رسانیم پیغمبریت
 که باشد پس از تو علی پیشوا
 پسندیده کردار و پاکیزه خوی
 سوی عرش من بنگرازدست راست
 علی باده و یک پسندیده پور ۵۰۱
 بدو گفت دارنده بی نیاز
 گرانمایه بگزیدگان منند
 سرافراز مهدیست انجامشان
 به دستش کشم کیفر از دشمنان

دیدن پیغمبر مختار صورت حیدر کرار را در آسمانها و

سخن گفتن با او

که کردم چو بر آسمانها گذار
 به هر آسمان برگزیده همی
 علی را ز من تندرستی پشوه
 ز من شهره تر اوست در آسمان
 بدیدم علی ایستاده به پای
 مگر بیشتر کردی آهنگ عرش
 سخن با که گویی؟ سرودم بهوی
 که از من سوی عرش پیمشی گرفت
 به دیدار ماند بدو سخت نیک
 خدا چون علی آفرید از نخست
 که بینند فرخنده دیدار اوی
 روان را به دیدار او پرورند
 به جایی که برتر ازو نیست جای
 ازو تا به یزدان کم از دو کمان
 علی بود چون اندرو دید ژرف
 بگفتا بلی جز علی نیست این!
 و صی کن ورا آشکار و نهفت
 در این کار فرمان دادار برد
 همان کرد کش گفت پروردگار
 خداوند داند سزاوار کیست

۵۰۲۰ چنین گفت پیغمبر کردگار
 بلند آسمان در نبشتم همی
 ز بس کامدند آسمانی گروه
 چنین آمدم در دل و در گمان
 رسیدم چو در زیر عرش خدای
 ۵۰۲۵ پیرسیدم از وی که از من زفرش
 مرا گفت جبریل فرخنده پی
 که گویم سخن با علی ای شگفت
 علی نیست گفت آنکه بینی ولیک
 سروشی است کاورا به پیکر درست
 ۵۰۳۰ چو ویژه سروشان کنند آرزوی
 بدین پیکر جان فزا بنگرند
 همی رفت پیغمبر پاک رای
 به جایی که آنجا ننگجد گمان
 به چشم آمدش صورتی بس شگرف
 ۵۰۳۵ خدا گفت دانی که خود کیست این
 بفرمود زهرا بدو ده به جفت
 خدایش بدو بی میانجی سپرد
 پیمبر نه بر رای خود کرد کار
 ابا خواهش بنده این کار نیست

گذشتن پیغمبر از چرخ هفتم و رسیدن به سدره‌المنتهی و باز ایستادن

جبریل و رفتن حضرت به بالا

چنین گفت سلمان پاکیزه رای
 که چون در سپهر نخستین رسید
 به چرخ دوم دید کاخی ز زر
 به چرخ سیم دید قصری به پای
 به چرخ چهارم ز درّ سپید
 ابر پنجمین گنبد لاجورد
 ز چرخ ششم چون بر آورد سر
 یکی قصر بر چرخ هفتم ز نور
 به هر در از آن هفت کاخ بزرگ
 رسیدی به هر کاخ و هر منظرا
 بر او نیک بررس بیار آگهی
 برفت و پیرسید و آمد همی
 پس آنگه براق از بر چرخ هفت
 درختی سطریش صد ساله راه
 بدانجای جبریل باز ایستاد
 چنین گفت با پاک پیغمبرا
 مرا نیست آهنگ از ایدر فزون
 گر آیم به یک بند انگشت پیش
 برو خوش که من بازماندم ز راه!
 پس آنگه خداوند گردون نورد

شنیده خود از خواجه رهنمای ۵۰۴
 در آنجا یکی کاخ سیمین بدید
 ز کاخ نخستین دل افروزتر
 ز یاقوت سرخ آفریده خدای
 دلارای تر ز آن یکی کوشک دید
 یکی مشکوی دید از درّ زرده ۵۰۴
 ز لولوی تر دید کاخی دگر
 فروغی ازو تیره ناهید و هور
 دو دربان ز افرشتگان سترگ
 سرودی به جبریل پیغمبرا
 که از کیست این قصر شاهنشهی ۵۰۵
 که آن جوانی بود هاشمی
 بر انگیخت تا نزد سدره برفت
 سروشی به هر بر گش آرامگاه
 فراتر نیارست پر بر گشاد
 نیام پریدن ازین بر ترا ۵۰۵
 خدایت کنون خود بود رهنمون
 فرد سوزم پر، ایا خوب کیش!
 ستاده به راه تو دارم نگاه
 سوی عرش از سدره آهنگ کرد

۵۰۶۰ ز پرده به پرده شدی سوی اوج
 به دریای تاریکی و روشنی
 شد آنجا کز آنجا برون جای نیست
 چو گفت خداوندش آمد به گوش
 دگر باره بر خواند اورا به نام
 ۵۰۶۵ که استاده ام از در بندگی
 خداوند بستود و بنواختش
 یکی سبز پرده بیاویختند
 بدان پرده آویخت دل پر نیاز
 پس آنگاه در پرده راز شد
 ۵۰۷۰ چو لختی درونش فرو آرمید
 هر آن راز کز ویر گانش نهفت
 بجز راز کس در میانه نبود

ز دریا به دریا فکندیش موج
 فتادی گذشتی ابا ایمنی
 بدو گفت یزدان به ایدر بایست
 بلرزید و رفت از تنش تاب و هوش
 به لبیک بگشود لب شاد کام
 میان بسته بهر پرستندگی
 به عرش برین جایگاه ساختش
 همی نور بر تارکش بیختند
 کشیده شد آن پرده سوی فراز
 به پیش و پس پرده ها باز شد
 شنید آنچه از پاك یزدان شنید
 بدان ویژه ویر گان باز گفت
 خداوند گفت و پیمبر شنود

در تکلم کردن خلاق عالم با سید بنی آدم

به صورت علی

گمان کرد پیغمبر سر فراز
 بگفت ای نگارنده جان و تن
 ۵۰۷۵ بدو پاسخ آمد ز دادار فسرده
 مرا کس نماند ، نمانم بکس
 ترا کردم از نور خود آشکار
 چو دانم که داری و رانیك دوست
 به آوای او با تو گفتم سخن

که گوید علی در پس پرده راز
 تویی یا علی با من اندر سخن
 نباید مرا با کس انباز کرد
 نه زیر و نه بالا نه پیش و نه پس
 علی را ز نور تو ز آغاز کسار
 دل تو بدان شاه بگرفته خوست
 که آرام گیرد روانت به تن

بدو تا مر او را بدارند دوست
به فرمان او دوزخست و بهشت

بهشت از پی دوستداران اوست ۵۰۸۰
بسنجم بدو کرده خوب و زشت

گفتار در خواهش کردن حضرت آموزش پیروان را

شگفتش ز گفتار ایزد روان
که گر کوتاهی رفت در بندگی
بیخشای و بر کرده ما مگیر
بدو پاسخ آمد ز پروردگار
بخشم همه پیروان ترا
بگو چون سوی آسمان تاختی
بگفتا پسر عم خود را به جای
پرسید ازو کت پسر عم کدام
بگفتا خدایا تو خود دانی
دگر باره آوا رسیدش به گوش
نکودار او را که نیکو پی است
همیدون سوی عرش من کن نگاه
نبشته ابر پایۀ عرش دید
ز اندیشه دور، از خرد بر ترا
علیش وصی است و همراز و یار
دگر باره با او خداوند گفت
جدا کردم از نام خود نامتان
به فیروزی و فرخی باز گرد
خك آنکه پذیرفت آیین تو

ازو خواست بخشایش پیروان
فراموشی اندر پرستندگی
الا ای گنه بخش پوزش پذیر
که خواهش پذیرفتمت، غم مدار ۵۰۸۵
بدین شاد سازم روان ترا
کرا مهتر بندگان ساختی
گزیدم چو کردم سوی چرخ رای
همی خواست تافاش گویدش نام
علی آن به هر نیکی ارزانی ۵۰۹۰
که او را به آزم نیکو بکوش
نگاه من از بندگان بروی است
نگه کرد پیغمبر نیک خواه
منم کردگار نهان و پدید
محمد مرا هست پیغمبر ۵۰۹۵
بدو کرده ام پشت او استوار
شمارا کسی نیست در پایه جفت
پسندیده آغاز و انجامتان
در رهبری بایدت باز کرد
فری آن دل دانش آگین تو ۵۱۰۰

نیایش نبی بر نیایش فزود
 شنیدی ز هر پرده کامد به راه
 به جبریل در سدره آمد رسید
 بدو گفت شادان رسیدی ز راه
 ۵۱۰۵ نکو رفتی و آمدی نیکتر
 بگو اندرین ره شگفتی چه بود
 بدو گفت راز آنچه بد گفتنی
 ابر چرخ هفتم بیامد رسید
 به جبریل فرمود رو بازرس
 ۵۱۱۰ که آن هاشمی زاده نیک پی
 که باشد؟ چه خوانند او را به نام
 بگفتا که باشد از آن علی
 رسیدند بر هر سپهری به راه
 ز دربان هر يك سروش امین
 ۵۱۱۵ که هست این بر آورده کاخ بلند

سپس کرد آهنگ سوی فرود
 که نیکوبه سوی علی کن نگاه!
 از آن پس که چندین شگفتی بدید
 کسی را نباشد چنین دستگاه
 بدو از تو کس نیست نزدیکتر
 چه چشمت بدید و چه گوشت شنود!
 بپوشید از و آنچه بنهفتنی
 بدان کاخ کش گاه رفتن بدید
 از آن دو فرشته بیا باز پس
 که این کاخ رخشنده باشد زوی
 برفت و بیامد خوش و شاد کام
 ترا دوستدار و خدا را ولی
 همان کاخ دیدند و آن دستگاه
 پیرسید و دادند پاسخ چنین
 از آن علی خسرو ارجمند

گفتار در دیدن حضرت رسول علی را در بیت المعمور

بر منبری از نور

نوشتست در نامه دیگران
 به چرخ چهارم بر آمد چو هور
 سروشی بر آن منبر تابناک
 سروشان گرفته فرو گرد او
 ۵۱۲۰ پیمبر پیرسید از جبرئیل

که آنشب خداوند پیغمبران
 یکی منبری دید آنجا ز نور
 نشسته ز رنگش دل مهر چاک
 فروزنده خورشید شاگرد او
 بگو کیست این، ای خجسته خلیل!

بدو گفت بخرام خود بازرس
سوی او خرامید پیغمبر
دروش همی گفت و پاسخ گرفت
علی آن مرا یار فرخنده چهر
بدو گفت جبریل فرخ نفس
سروشان به قرش چو بردند پی
به روی علی تشنه و آزمند
بی آرام و بی تاب از مهر او
پدیدار کرد این خجسته سروش
به هر روز آدینه هفتاد بار
به تسبیح سازند آوا بلند
همه مزد تسبیح پروردگار
همین است تا جاودان کارشان

نگر تا چه نامست و باشد چه کس
نشسته علی دید بر منبر
بیامد به جبریل گفت ای شگفت!

ز تو پیشتر آمده بر سپهر ۵۱۲۵
بنگرفته پیشی ز تو هیچ کس
شدند آرزومند دیدار وی
پی لایه کردند آوا بلند
خداوند از پرتو چهر او
سروشان به دیدار او داده هوش ۵۱۳۰
گرایند سویی نیایش گزار
ز روبش به یاد علی بهره مند
کنندی ایر دوستانش نثار
ازیشان بود مزد کردارشان

نگاه کردن مید کاینات از بالای عرش به سوی زمین و زمین

گفتن با امیر المؤمنین

بفرمود پیغمبر دادگر
چو از سدره برء عرش بالا شدم
خدای اندر آن پرده جان فروز
مرا گفت بنگر به سوی زمین
به یکسوشد از پیش چشم حجب
همی کرد زی آسمانها نگاه
ابا من به روی زمین در سخن

ابا پور عباس فرخ گهر ۵۱۳۵
به نزد خداوند والا شدم
سخن هیچ با من نگفته هنوز
نگه کردم از آسمان برین
دیدم علی ایستاده به شیب
سخن گفت با من از آن جایگاه ۵۱۴۰
تو گفتی ستاده به نزدیک من

مرا گفت بر گو بسه پروردگار
 که دین مرا دستیاری کند
 کنون آنچه گفتم بدو گوی باز
 ۵۱۴۵ پیمبر به بالا علی در فرود
 که هستم به جان مرتورا پایمرد
 بکوشم کنم یاری دین تو
 سروشان بدین عهد خشنو شدند
 پیمبر چو در سدره آمد فرود
 ۵۱۵۰ پذیره شد او را سروشان سروش
 که یزدان چنانچون که از وی سزید
 نگه کرد مهتر بر افراز عرش
 به جبریل گفت ای امین سره
 چگونه ابا روی افروخته
 ۵۱۵۵ بدو گفت جبریل پاکیزه هوش
 به روی علی نابکرده نگاه
 بجز عرشیان درخشنده هوش
 کنون از خداوند در خواستند
 پیمبر چو آمد ز بالا به پست
 ۵۱۶۰ بدو گفت در آسمان آنچه دید
 چه در پرده فرمود با او خدا
 ز کار علی خیره ما ند خرد

علی را وصی کردم و پیشکار
 به نیروی تو پایداری کند
 که چشمش سوی تست و گوشش به راز
 بدو گفتنی گفت و پاسخ شنود
 نپیچم سر از رای دادار فرد
 کشم آنکه ورزده دل کین تو
 علی را همه تهینت گو شدند
 میان سروشان یکی جشن بود
 زهرسو و را مژده آمد به گوش
 زبهر تو نیکو وصی برگزید
 سروشان فرو کرده سرسوی فرش
 سوی عرشیان بین که از کنگره
 به سوی زمین دیده ها دوخته
 نماندست در آسمان یکسروش
 ندیده بدان فرّ و آن دستگاه
 که دارند عرش خدا را به دوش
 به دیدار او دیده آراستند
 علی آن خداوند یزدان پرست
 چه بودش بدانجای گفت و شنید
 تو گفتم نبودست از وی جدا
 به آسانی اینجا خرد نگذرد

دیدن پیغمبر درخت طوبی را در بهشت

به خانه امیر المؤمنین

چنین گفت پیغمبر خوش سرشت
 زهر میوه بر آن درخت بیمار
 به هر صنفه و قصر و ایوان و کاخ
 به هر شاخ حمله هزاران هزار
 ازو باز کردند چندانکه بر
 زهر شاخ او میوه ها گونه گونه
 کشیده چنان سایه اش در بهشت
 کشیده کران تا کران سایه اش
 به هر سو خرامان یکی خوب چهر
 روان چار چشمه به زیر درخت
 یکی چشمه شیر و یکی انگبین
 پیغمبر بپرسید از جبرئیل
 بگو این درخت نو آیین ز کیست
 بگفت از علی شاه فرخ سرشت
 چو فردا به فرمان پروردگار
 همه دوستان علی نیک بخت
 بپوشند ازین جامه های پرند
 که اینان گروه همایون فرند
 بدیدند در گیتی آزارها
 کنون در تن آسانی خورد و نوش

که دیدم درختی به باغ بهشت
 بنش در سرای علی استوار
 فرو برده سرزد یکی سبز شاخ ۵۱۶۵
 زاستبرق و سندس پرنگار
 برستی همانکه به جایش دگر
 به بنگاه فردوسیان را نگون
 که اندیشه نتواندش در نبشت
 فراوان ز هر گونه پیرایه اش ۵۱۷۰
 چو بالنده سرو و چو تابنده مهر
 خورد زو نکو کاره نیک بخت
 دو دیگر می ناب و ماء معین
 که ای پیک پروردگار جلیل
 چنین سبز و خرم در ایام چیست ۵۱۷۵
 بود نام او طوبی اندر بهشت
 به مینو در آیند هر خوب کار
 خرامند در سایه این درخت
 منادی بگوید به بانگ بلند
 علی دوستداران نیک اخترند ۵۱۸۰
 شکبیا به رنج و به تیمارها
 به دل مهر حیدر بیا کن سروش

شکافته شدن به بهشتی و بیرون آمدن حورا از ویرانه‌های حضرت که از برای که آفریده شده

چنین گفت پیغمبر نیک پی	منم بینخ طوبی علی ساق وی
خجسته تبارش بر او شاخها	زده سر در آن مینوی کناخها
۵۱۸۵ همش دوستان علی سبز برگ	نگردند پشمرده از باد مرگ
دگر گفت مهتر که چون در بهشت	مرا برد جبریل فرخ سرشت
بیاورد بهر من آوردنی	بگسترد در زیر گستر دنی
یکی به مرا داد آنگه به دست	فروغش همی فر پروین شکست
به ناگاه بشکافت و آمد برون	بهشتی نگاری و را از درون
۵۱۹۰ به رخساره تابنده خورشید سان	مژه تیره چون سینه کرکسان
به پیغمبری مره را نام برد	ابر من درود فراوان شمرد
فروغ از رخسار کرده ناهید وام	بپرسیدم از وی ترا چیست نام
بگفتا بود راضیه نام من	سرشته ز سه چیز اندام من
ز سر تا به سینه ز کافور خشک	میانم ز عنبر فروتر ز مشک
۵۱۹۵ به آب بهشتی سرشته تنم	خورد بر علی از تن روشنم

ملاقات پیغمبر با ابراهیم خلیل در بهشت و مشغول بودن ابراهیم

به تربیت اطفال شیعیان

پیغمبر به مینو همی کرد گشت	پس آنگه به خرّم درختی گذشت
چو گاوانش پستان آکنده شیر	نشسته به زیرش خلیل هژیر
به پیرامنش کودکان شیرخوار	به هر شاخ پستان هزاران هزار

مزیدی ازو شیر هر کودکی
 نهادی براهیم پاکیزه تن
 چو پیغمبر پاکدین را بدید
 نخست از علی زو گرفت آگهی
 دگر گفت کردی چورای سپهر
 بگفت ای نیای پسندیده کیش
 چو بشنید کرد آفرینش بسی
 بپرسید از وی رسول هژیر
 مرا گفت فرزند آزاده اند
 چنین خواستم از خداوند بار
 دهم من بدین گونه شان پرورش
 به هر قطره زین شیر یزدان بهشت
 دگر مرّه هر چه در چار نهر

چوپستان گسست از دهان یکی
 دگر باره پستانش اندر دهن ۵۲۰
 درودش همی داد و پاسخ شنید
 بدو گفت در خرمی و بهی
 به جایت کراماندی ای خوب چهر
 علی را نهادم ابر جای خویش
 بگفتا گزیدی ستوده کسی ۵۲۰
 کیانند این کودکان بشیر
 که از دوستان علی زده اند
 برایشان مرا کرد پروردگار
 بود شیر از بن شاخه اشان خورش
 مزه هر چه در میوه های بهشت ۵۲۱
 همه شاد کام و همه شاد بهر

گذشتن رسول خدا بر مالک دوزخ و چگونگی حالات آن

چنین گفت پیغمبر خوب چهر
 گذارم ابر هر فرشته فتاد
 سروشی به پیش آمدم سهمگین
 مرا آفرین گفت و بستود نیک
 به جبریل گفتم بگو کیست این
 بگفتا گرازوی هراسی رواست
 ورا نام گنجور دوزخ بود
 نخندید و هرگز نخندد همی

چورفتم فراز از نخستین سپهر
 شکفته همی گشت خندید شاد
 دژم روی و بر ابرو افکنده چنین
 چو دیگر سروشان نخندید لیک ۵۲۱
 هراس آمد از وی مرا چیست این
 همیدون هراسان از وهوش ماست
 گنه کاره از وی در آوخ بود
 در شادمانی بیند همی

۵۲۲۰ به روی کس از آنکه خندان شدی
 بدادند هر یکدگر را درود
 به جبریل پیغمبر نیک خوی
 که بنمایدم دوزخ جان گداز
 برآمد یکی آتش تیز تفت
 ۵۲۲۵ هر اسیده پیغمبر راستین
 به جبریل گفت ای هزار آوختا
 بر آتش یکی بانگ زد گشت پست
 به دوزخ بدید آنچه بد دوزخی
 به روی تو هفتاد چندان شدی
 نوید بهشتش همی برانزود
 بگفتا به گنجور دوزخ بگویی
 فرشته ز دوزخ دری کرد باز
 زبانه همی زد به عیوق رفت
 به پیش دو رخساره بر آستین
 بگو تا بیند در دوزخا!
 پس آنکه در تفته دوزخ بیست
 به برزخ بدید آنچه بد برزخی

ملاقات کردن پیغمبر با آدم صلی

گذار آمدش بر یکی مرد پیر
 ۵۲۳۰ نگه کرد هر گه سوی دست راست
 چو کردی نظاره سوی دست چپ
 پرسید از جبرئیل امین
 بگفتا بود آدم خوش سرشت
 چو فرزندی از او به مینو رود
 ۵۲۳۵ چو بیند به دوزخ یکی شد درون
 ابا گونه گندمین بر سریر
 بخندید و اندویش ازل بکاست
 نمین گشتی از غم گزیدی دولب
 که این کیست گه شاد و گاهی غمین
 نگاهش سوی دوزخست و بهشت
 بخندد به دل شاد و خشنو شود
 بگرید کند دل ز تیمار خون

ملاقات کردن حضرت عزرائیل علیه السلام را

چو بگذشت از آنجا خداوند پاک
 هزاران گره در دو ابروی او
 نکر دی نظاره سوی چپ و راست
 سروشی به چشم آمدش سهمناک
 جهان در میان دو زانوی او
 دل و جان ز سهمش بکفت و بکاست

یکی لوح رخشنده درپیش روی
 پیرسید مهتر ز جبریل پاک
 بود گفت افرشته جان ستان
 بپر مرا گفت نزدیک اوی
 چو گفتش بدو داد مهتر درود
 بدو گفت جبریل این خوب چهر
 گنه کار گانراست فریاد رس
 چو بشنید برخاست از جای گرم
 بدو گفت خوش باش و نوشه روان
 ره و رسمشان نغز و نیکو بود
 پیغمبر بدین مژده شد در سپاس
 که از کار افرشتگان دگر
 پیرسید ازو شاه یزدان پرست
 بگفت آری ای آفتاب حرم
 به هر روز در خانه بی هیچ راه
 یکی را چو گیرم روان بیدریغ
 مکن گریه، ای باژگون سار بخت
 بفرمود پیغمبر از آن سپس
 بدو گفت جبریل فرخنده فر

فرو دوخته هر دو دیده در اوی
 بگواین که باشد چنین سمناک ۵۲۴۰
 ستاننده جان بود جاودان
 که لختی ابا او کنم گفتگوی
 به شایستگی پاسخش بر سرود
 محمد خداوند دادست و مهر
 فرستاده مهربان اوست بس ۵۲۴۵
 نیایش فزودش به آوای نرم
 همه نیک بینم ترا پیروان
 سرانجامشان جای مینو بود
 بدو گفت جبریل یزدان شناس
 مر این را بود کار دشوار تر ۵۲۵۰
 که جان همه خودستانی به دست
 جهان است در دست من چون درم
 کنم سوی خرد و بزرگش نگاه
 بگویم بر آن کس که گرید چو میغ
 که سوی توام باز گشتی است سخت ۵۲۵۵
 بود خلق را سختی مرگ بس
 که سختی پس از مرگ باشد بتر

گذشتن آنحضرت بر فرشته پی که نیک خواه آدمیانست

به پیش آمد او را سروشی شگرف
 نه از آتش آن برف بگداختی

یکی نیمه آتش یکی نیمه برف
 نه برف آتشش نیز بنشاختی

۵۲۶۰ همی گفت پا کیزه آن کردگار
ایا کردگاری که یاری ز تست
میان دودشمن چو آتش چو برف
بپیوند با هم دل بندگان
بده دوستی يك به يك را به هم
۵۲۶۵ که این مردمان را بودنيك خواه
چنین خواهد از پاك پروردگار
چو بگذشت از آن دوفرشته بدید
بیفزای بخشنده را دستگاه
نوردید نه آسمان زیر گام
۵۲۷۰ به هر آسمان دید پیغمبری
براهیم و موسی و هارون پاك
چه ادریس و چه یوسف خو بروی
همه شادی افزای و ورزنده مهر
به هر تن که بگذشت با فرهی
۵۲۷۵ ستاینده روشن روان و را
شگفتی که بنمود او را خدای

که این برف و آتش به هم کردیار
دو بیگانه را سازگاری ز تست
ز تو دوستی اینت کاری شگرف!
به دین محمد گرایندگان
چنین گفت جبریل پا کیزه دم
کسانیکه هستند پا کیزه راه
از آنکه که هستیش کرد آشکار
سرایان که ای داور ماه و شید
کسی کلونبختد ز چیزش بکاه
برفت و بیامد خوش و شاد کسام
به پایه یکی بر تر از دیگری
خداوند جان و تن تـابـناك
چه عیسی چه یحیای پا کیزه خوی
بدان خوب دیدار و فرخنده چهر
دادند او را نوید بهی
بهی خواه مر پیروان و را
نگنجد به اندیشه ناید به رای

آمدن جناب ابوطالب به حجره خواجه لولاك

و نیافتن او را در خوابگاه

سوی چرخ شد رفته از شب دودانگ
ندیدش چو بو طالب اندر دواج

بیامد خروشان بر آورد بانگ
جهان شد به چشمش سیه تر ز ساج

بیا به بخت شمشیر خارا شکاف
 همه گرد گشتند بروی گروه
 بترسید گفتا ز پاداش من
 گر امشب نیابم مر آن پاك را
 به هر سوشتا بید و او را نیافت
 به گاهی که فرّ خدایی به چهر
 به دیدار او شاد شد عمّ پاك
 ببردش از آن پس به سوی حرم
 همه در پروهش که بود از چه راه
 بفرمود پیغمبر پاك هنگ
 شدم پیش دارنده بی نیاز
 بدیدم پرستشگه يك به يك
 گه باز گشتن فلان کاروان
 شده گم از ایشان هیونان چند
 پی جستجو کاروان در شتاب
 بخوردم بماند آنچ از ور یختم
 بپرسید بوجهل بی هوش و هنگ
 دگر چند قنديل دارد بگوی
 مر آن خانه را پاك ایزد نمود
 نشانهای خانه همه باز گفت
 بگفتند بایست کردن نگاه
 بپرسیم و نیکو پروهش کنیم
 بفرمود چون سرزند آفتاب

بزد بسانگ بر آل عبدالمناف
 به هر سو شتابان محمد پروه ۵۲۸۰
 وزین آبگون تیغ خون پاش من !
 بیالایم از خونتان خاك را
 سوی حجره ام هانی شتافت
 پیمبر فرود آمده از سپهر
 بیوسیدش آن چهره تابناك ۵۲۸۵
 در آنجا پرستند گان صنم
 نهان گشتن خواجه از خوابگاه
 مرا بردیزدان به در هخت گنگ
 به محراب پیغمبران در نماز
 به زیرم بهشتی براق بتك ۵۲۹۰
 سوی مكّه از شام دیدم روان
 شتابان پی جستجو چون نوند
 به جای بنه کاسه یی پر ز آب
 براق تكاور برانگیختم
 که دارد ستون چند در هخت گنگ ۵۲۹۵
 نشانش چگونه است و دراز چه سوی
 به چشم پیمبر بر آنسان که بود
 برون و درون و پدید و نهفت
 که تا کاروان اندر آید ز راه
 چنین گر نباشد نکوهش کنیم ۵۳۰۰
 در آیند آن کاروان با شتاب

یکی موی او سرخ مانند خون
برفتند و کردند يك يك نگاه
ولیکن برایشان نکرد ایچ سود
هیونان گم گشته در پهن دشت
شنیدند و در سینه شان کینه خاست
که بر آسمان شد صدویست بار
بر او آفرین باد و بر پیروان

به پیش هیونان خرامان هیون
رسیدند چون کاروانی ز راه
چنان بود کان شاه فرموده بود
۵۳۰۵ همان کاسه آب و آن سرگذشت
همه باز گفتند بی کم و کاست
چنین گفت گوینده هوشیار
از آنها دو باتن دگر با روان

هجرت کردن یاران حضرت رسول به سوی حبش

رسیده پی اندر پی از راستان
که کردند هجرت به سوی حبش
توانایی آیین والا گرفت
به آزار پاکان گشودند دست
به آزدن خواجه راستان
نکردند آزار او را درنگ
پیمبر به دل گشت اندوهناک
زیزدان هنوزش نه فرمان به جنگ
زبیدین همه دین پذیران به رنج
گزینید هجرت به سوی حبش
بود دادگر تر ز شاهان همه
دل او به پیداد خرسند نیست
رسد تا گشایش ز سوی اله
به نزدیک دریا شدند انجمن

زنو باز گویم یکی داستان
۵۳۱۰ ز یاران پیغمبر شید فش
چو در مکه اسلام بالا گرفت
گروهی که بودند عزّی پرست
ابا یکدگر گشته همداستان
به هر جام سلمانی آمد به چنگ
۵۳۱۵ مگر باز گردند از آن دین پاک
ز گستاخی بت پرستان به تنگ
گذشته ز پیغمبری سال پنج
بفرمود با چندتن رنج کش
نجاشی که نامش بود اضحمة
۵۳۲۰ چنو پادشاه خردمند نیست
گرایید او را کنون در پناه
زدشمن نهان پانزده مرد وزن

ز بازارگان کشتی آماده بود
 خدا نپرستان چو آگه شدند
 رسیدند آنگاه با صد شتاب
 ولیکن نماندند بیش از دو ماه
 گرفتند هر يك امان از کسی
 ز نو بت پرستان شوریده بخت
 ز اندازه بگذشت بیدادشان
 دگر باره پیغمبر شید فش
 رونده دو افزون زهشتاد بود
 بدین گونه پیغمبر خوش سرشت
 به نام خدای پدید و نهفت
 بود این یکی نامه استوار
 ز سوی محمد رسول خدای
 گواهی دهم زانکه عیسای پاك
 همان زن که بانوی پاکیزه بود
 دمید اندرو دم خجسته سروش
 خدش از دم جبرئیل آفرید
 ز دم آفریدش خداوند پاك
 همی خوانمت سوی آن کردگار
 دگر اینکه بر بی نوایان مرز
 مرا از بن دل کنی پیروی
 شناسی مرا رهنمای گمان
 فرستادمت آگهی را به پیش

به کشتی نشستند و راندند زود
 به پی شان سپارنده ره شدند
 که بگذشته بودند آنان ز آب
 گرایان سوی مکه زنهار خواه ۵۳۲۵
 که بودند ترسان ز دشمن بسی
 بر آیین پذیران گرفتند سخت
 نیامد همی داد بر یادشان
 پیوید فرمود سوی حبش
 سرآهنگشان جعفر راد بود ۵۳۳۰
 یکی نامه سوی نجاشی نوشت
 منزه ز فرزند و انباز وجفت
 به سوی نجاشی شه زنگبار
 ز کثری سوی راستی رهنمای
 دم ایزدست آفریده ز خاک ۵۳۳۵
 بدو بارور گشت و دوشیزه بود
 از آن دم شد آبتن آن پاك هوش
 از آن پس روان اندرو بردمید
 چنان کادم پاك از آب و خاک
 که نه جای دارد نه فرزند و یار ۵۳۴۰
 نباشی بجز خسرو داد ورز
 به من آنچه آمد فرو بگروی
 به خواری نبینی سوی مردمان
 گر انمایه جعفر پسر عم خویش

گروهی مسلمان به همراه او
 مکن سرکشی، باش آیین پژوه !
 ابا هر که در زیر فرمان تست
 بود کیفر ناپذیرنده زشت
 فروهیچ ز اندازه نگذاشتم
 کسی کاو پذیرد ابروی درود
 ابا نامه مهتر شید فش
 تن آسان رسیدند وجستند بار
 فرو خواند و روشن دلش بشکفید
 زخوی وزروی و ز رسم وز راه
 ز تورات وانجیل آگاه بود
 که از مگه خیزد چنین رهنمای
 مسلمان شد آن خسرو پر خرد
 نوشت این چنین پاسخ نامه را
 فرستنده نامه ها از سپهر
 به سوی محمد گزین خدای
 به دین جسته پیشی ز شاهان همه
 که پیغمبری از سوی کردگار
 سترد از دلم تیرگی نور تو
 هدین است و دیگر فسوس و مزیح
 چنین داندش آنکه نادان بود
 بنزد به عهده زمین و زمان
 ابا خود برادر بینگاشتم

۵۳۴۵ مگردان دل از رای آگاه او
 گرامی بدار این همایون گـروه
 ترا خوانم اینک به دین درست
 پذیرنده پاداش یابد بهشت
 در این نامه تخم بهی کاشتم
 ۵۳۵۰ رساندم پیام خدا آنچه بود
 برفتند شادان به سوی حبش
 به درگاه شاعنشه زنگبار
 چونامه به دست نجاشی رسید
 پرسید از خواجه نیک خواه
 ۵۳۵۵ ازیرا که جوینده راه بود
 فرو خوانده در نامه های خدای
 ابر دست جعفر چنانچه چون سزد
 پییراست آنکه سرخامه را
 به نام خداوند با دار و مهر
 ۵۳۶۰ بود این یکی نامه دلگرای
 ز سوی نجاشی به نام اضحمة
 ز من بر تو بادا نیایش هزار
 بخوانم گر انمایه منشور تو
 نبشته بدی آنچه اندر مسیح
 ۵۳۶۵ نه یزدان و نه پور یزدان بود
 فرستاده ایزدی بی گمان
 فرستادگان را نکو داشتم

بویژه پسر عم تو جعفر
بدو دست دادم مسلمان شدم
مراجز که بر خویش فرمان نبود
خود آیم گرم نیز فرمان دهی
• اریحا که باشد مهین پور من
به درگاه فرستادم با جواب
فرستادم ای خواجه راستین
خرامید شهزاده سر فراز
بر خواجه آمد زمین بوسه کرد
پرستاروش نامه را پیش برد
پس آنگاه پیغمبر پاک هنگ
ز جعفر پرسید واز کار وی
بگفتا که در شاد کامی هم
اریحا مسلمان شد و باز گشت
دل مکیان اندر آمد به تاب

فرشته سرشت و همایون فرا
ترا جاودان زیر فرمان شدم
به دین آمدم بر تو دادم درود ۵۳۷۰
فرود آیم از تخت شاهنشهی
ولیعهد و پرمایه دستور من
ابا چند دانشور ژرف یاب
که بوسد به جای منت آستین
ابا نامه و هدیه سوی حجاز ۵۳۷۵
به همراه تنی چند آزاد مرد
خرامان به دست پیمبر سپرد
بسی آفرین کرد بر شاه زنگ
وز آن همراهان پسندیده پی
به نزد نجاشی گرامی ۵۳۸۰
به دین و به دانش بی نیاز گشت
که دین را فزون شده می جامه آب

فرستادن قریش عمرو عاص و عماره بن ولید را به نزد نجاشی

در طلب مهاجران

عماره ابا عمرو عاص پلید
ز سوی قریش نکوهیده کار
که آرند هجرت گزینندگان
زن خویشان عمرو با خود ببرد
به کشتی نشاند هر دو بر آب

که بودند مرگمهی را کلید
برفتند سوی حبش با نثار
خدا را به پاکی پرستند گران ۵۳۸۵
عماره جوان بود و زیبا و گرد
پس آنگاه خوردند با هم شراب

جوان شد ز می مست و با عمرو گفت
 برو عمرو تندید و دشنام داد
 ۵۳۹۰ عماره چو نوشیده شد جام چند
 به کشتی در آویخت چاره گرای
 گرفت از عماره به دل دشمنی
 برفتند نزد نجاشی فراز
 چو بگذشته شد هدیه از پیشگاه
 ۵۳۹۵ گروهی ز ما روی برگاشتند
 خدایان ما را سرایند زشت
 بتان را ز رخ آب کاهیده اند
 بفرمود شه بر رسم کثر و راست
 چنین گفت جعفر به یاران خویش
 ۵۴۰۰ مرا وا گذارید این گفته گوی
 نجاشی ابا جعفر سر فراز
 بفرمود جعفر چنین در جواب
 که ما بنده یا اینکه آزاده ایم
 بدو عمرو گفتا که آزاده اید
 ۵۴۰۵ بگفتا پیرس ای گرانمایه شاه
 چنین گفت عمرو نکوهیده کار
 بفرمود جعفر: ازیشان برس
 بگفتا که نه خون کس ریختند
 سرود این چنین جعفر نامور
 ۵۴۱۰ چو بیهوده با ما گرفتید سخت

بگو تا ببوسد رخ من به جفت
 چرا گفت برگشتی از راه داد
 بزد دست و او را به دریا فکند
 رهانش ابا چابکی نا خدای
 که کرد آن بداندیشی و ریمنی
 ببرند پیش سریرش نماز
 سرودند کای نام بردار شاه
 ز کیش کهن دست بر داشتند
 سگالند ما را بد و بد سرشت
 به سوی تو از ما پناهیده اند
 سپس جعفر پا کدین را بخواست
 شما خود مگویید از کم و بیش
 به ایوان خسرو نهادند روی
 پیام فرستادگان گفت باز
 ازیشان پیرس ای شه کامیاب
 که تن زیر فرمان نه درداده ایم
 هم از پشت آزادگان زاده اید
 که هستند از ما مگروام خواه!
 نه ما وام ده نه شما وام دار!
 که خواهند از ما مگر خون کس؟
 نه بر روی کس تیغ آهیختند
 شما را چه کارست با ما دگر؟
 ز شهر شما باز بستیم رخت

سپس گفت با شاه عمرو پلیید
 زماروی بر تفتند این گسروه
 جوانان ما را زره برده اند
 پراکنده کردند مان انجمن
 تو این مایه مردم به ما واگذار
 چنین گفت جعفر به زنگی خدیو
 از ایشان از آن روی بر تافتیم
 سوی ما ز ما پاک پروردگار
 بما این چنین است اندرز او
 که یکتا شناسیم دادار را
 مقامر نباشیم و مردار خوار
 ابا زیر دستان نکویی کنیم
 بپوشیم از جنت بیگانه چشم
 بود این همان خواجه پاکزاد
 در انجیل احمد بود نام او
 بگفتا مسیحا جز این می نگفت
 خداوند او را برین کیش و راه
 بدو گفت عمروای خدیو جهان
 هم اینان که در سایه تو زیند
 نجاشی پیرسید از جعفر را
 بگفت آنچه فرموده پروردگار
 که عیسی خجسته دم ایزد است
 خدایش از آن زن پدیدار کرد

که ای داد را روزگارت کلید
 شکستند آیین ما را شکوه
 خدایان ما را بیازرده اند
 سرایند مان پیرو اهرمن
 خدایان ما را بمپسند خواره ۵۴۱۵
 که ای خسرو دادگر شاه نیو
 که بد کیش و بی دینشان یافتیم
 فرستاده پیغمبری نامدار
 همان دین با ارج و با ارز او
 پسندیده داریم کردار را ۵۴۲۰
 ز بیدار و خون ریختن بر کنار
 نه بد گویی و نه دو رویی کنیم
 خداست از سود خواره به خشم
 که عیسی به فرخ پیش مرده داد
 همی نو شود گیتی از گام او ۵۴۲۵
 دل شه ز گفتار جعفر شکفت
 فرستاده ماییم بر این گواه
 مسلمانی شه بر او بد نهان
 یکی با تو اندر مسیحا نیند
 که گوید چه در عیسی آن مهتر ۵۴۳۰
 چنین گوید ای خسرو کسامگار
 رهانده بندگان از بدیست
 نسوده بر او دست خود هیچ مرد

نجاشی سوی ویش گان کردروی
 ۵۴۳۵ سپس گفت با جعفر پاك زاد
 فرو خواند از سوره مریما
 کسانیکه بودند بگریستند
 بفرمود شه آفرین بر شما
 گواهی دهم از بن دل بدین
 ۵۴۴۰ همانست این شاه نیکو نهاد
 نبودی گراین پادشاهی به کار
 ستردم ابا مژه کفش ورا
 فرستاد گانش همه ایمنید
 دگر باره عمرو نکوهیده رای
 ۵۴۴۵ یکی زد تپانچه بر او شهریار
 به خواری برون کردش از بارگاه

که نبود جز این عیسی خوب خوی
 ز فرقان بخوان آنچه داری به یاد
 شهنشاه را دیده شد پر نما
 تو گفتی که با خویشتن نیستند
 بر آنکو فرستاد تان سوی ما
 که هست او فرستاده پا کدین
 که عیسی به دیدار او مژده داد
 شتابید می سوی او بنده وار
 همی بر گرفتم درفش ورا
 خوش و خرم اندر پناه منید
 به خواهشگری اندر افشرد پای
 شمیده شدش مغز و بینی فکار
 بدو هدیه ها باز پس داد شاه

فریفتن عمرو عاص عماره رابه مکافات ملاعبه که در مستی میان کشتی با زن او کرده بود

یکی داستان از عماره نیه-وش
 از آن خواستن بوسه از جفت وی
 چو دربار گاه خدیو حبش
 ۴۴۵۰ کنیزك یکی باد بیزن به دست
 دو چشمش به روی عماره فتاد
 در او مهر تازی جوان ای شگفت
 بدانست عمرو از نگاه کنیز

که او را چسان عمرو بفریفت هوش
 به کشتی چو اندر سرش تاخت می
 برفتند هر دو پرستاره وش
 ستاده بر شاه یزدان پرست
 به یکباره دین و دل از دست داد
 چو آتش به انگشت اندر گرفت
 بر انگیخت مهر از دلش رستخیز

چو آمد سوی خانه از بارگاه
بدو گفت دیدم بداندان فرّ و زیب
کسی را گزین سوی اوده پیام
جوان کس فرستاد نزدیک او
چو بشنید پیغام آن ساده دل
کنیزك خود آرا و خودکامه بود
جوان ساده دل عمرو دادش فریب
که باشد از آن نجاشی و بس
فرستاده بگرفت از آن بوی خوش
ازو عمرو جادو گرفت و ببرد
مرا تا به مرز تو باشد در ننگ
جوانی که دبدی به همراه من
بیا او نهانی به مشکوی شاه
فرستاده از بهر آن نا بکار
به نزد شه آنگاه بنهاد طیب
همی خواست خون و را ریختن
بفرمود از آن پس شه کامیاب
بر خویشتن جادوان را بخواند
بگفتا که آرید او را به سر
به پاداش جان بی آرم او
غریوی بر آورد و دیوانه شد
همی گشت در کوه و دریا دوان
چو آگاهی آمد به خویشان او

چنان از عماره به دل کینه خواه
کنیز شه از مهر تو نا شکیب ۵۴۵۵
به نزد تو آید ازو گیر کام
که آگه نبند جان تاریک او
پیامد پـرستاره دل گسل
میان گاه دیدار و گه نامه بود
که از بت بخواه آن گرانمایه طیب ۵۴۶۰
کسی را نباشد بدو دسترس
که بد ویژه شهریار حبش
به نزد نجاشی که ای شاه گرد!
بدارم ترا پاس ناموس و ننگ
به چهره سروش و به جان اهرمن ۵۴۶۵
یکی از پرستارگان راست راه
از آن طیب کاورا بردشه به کار
چوشه دید خواندش ز بهر عتیب
مر او را به دار اندر آویختن
فرستاده کشتن نباشد صواب ۵۴۷۰
سخن چند درباره او براند
بلایی که باشد ز کشتن بتر
دمیدند سیماب در شرم او
ز هوش و ز فرهنگ بیگانه شد
چنین است آری سزای بـدان ۵۴۷۵
سپردند راه از پی جستجو

بدیدندش اندر لب آبگاه
 فکندند هفتاد بازی کمند
 همی کرد نیروهمی کرد زور
 ۵۴۸۰ همی بود جعفر به مرز حبش
 چوپینغمبر از مکه هجرت گزید
 به روزی که شد چیره برخیرا
 بفرمود پیغمبر نیک نام
 ز پیروز گشتن ابر خیرا
 که با وحشیان رفته بد آبخواه
 گرفتند و بستند او را به بند
 روان از تن بیخرد گشت دور
 گرامی و آسوده و شادوش
 به مه رایت رهبری بر کشید
 رسید از حبش نامور جعفر
 کنم شادمانی بدین دو کدام
 و یا اینکه از دیدن جعفر

فرستادن حضرت از مدینه به حبش و روانه کردن نجاشی ۴ حبیبیه را و گرفتن حضرت او را

۵۴۸۵ یکی باز وی پاک خورشید فش
 شده شوی او را به مینو مقام
 چنو پارسا نه به شرق و به غرب
 پیمبر چو دریشرب آمد شنید
 به سوی نجاشی یکی نامه کرد
 ۵۴۹۰ که گیردز به روی او را به جفت
 ز بهر پیمبر شدش خواستار
 به کابینش دینار سیصد شمرد
 بیاراست از بهروی ساز راه
 به همراه کردش فراوان جهیز
 ۵۴۹۵ زبوی خوش و جامه گونه گون
 ز قسّیس داناسی آزاده مرد
 ابا شوی خود رفته سوی حبش
 خردمند و ام حبیبیه به نام
 ولیکن مراو را پدر پور حرب
 که شدشوی او از جهان ناپدید
 به دست یکی پیک هامون نورد
 فرستاد شه ویشگان در نهفت
 یکی انجمن کرد همچون بهار
 پس آنگه مراورا به مشکوی برد
 چنانچون بود در خور پادشاه
 ز بهر نبی هدیه بسیار چیز
 یکی بارگی چون که بیستون
 به همراه بانوی آزاده کرد

فرستادن نجاشی قیسسان را به تفتیش احوال حضرت

که بیند کردار و گفتار وی	به دیدار پیغمبر نیک پی
ز رهان و معجز که دارد به دست	ز خورد و ز آشام و خیز و نشست
چنین تا بر خواجه خوب کیش	گرفتند راه مدینه به پیش
یکی مهر رخشنده بر روی خاک ۵۵۰۰	دیدند با چهره تابناک
نه اهریمنش بر گذشته به گرد	در او خوی پیغمبران گشته گرد
ستودش به رای و به هوش و به هنگ	پرسید از ایشان ز سالار زنگ
که قسّیس بودند و دانش پروه	بفرمود با آن رسیده گـروه
گر ایدون شما یید دادار جوی	به دین مسلمانی آرید روی
سخنهای پیغمبران نخست ۵۵۰۵	بدان مردم پا کدل شد درست

مراجعت قیسسان از بطحا به سوی حبش و گفتن منشهای

پیغمبر را با نجاشی

فرارزد به بطحا درفش مہی	که آید رسوای بدین فرّهی
به دین خداوند بشتافتند	در او فرّ پیغمبری یافتند
پذیرفته آیین و شادان و خوش	سپس باز گشتند سوی حبش
منشهای پیغمبر کردگار	سرودند با خسرو تاجدار
سپردی ره دین به شایستگی ۵۵۱۰	نجاشی فرودش به دین بستگی
بدانست پیغمبر دادگر	چنین تا زمان وی آمد به سر
که شد بارگاه نجاشی تہی	به یاران همان روز داد آگہی
چنان شد که تابوت او را بدید	سوی گورسان مدینه چمید
پس پشت مہتر کشیدند صف	زمین تا حبش ساده مانند کف
ابا و یثگان کرد بروی نماز ۵۵۱۵	به پستی گرایید هر جا فراز

گفتار در بالا گرفتن دین اسلام و عهدنامه نگاشتن کفار

در شوریدن بر آل هاشم

که بر مهتر آمد چه مایه تعب
زیغمبری رفت چون سال هشت
که دین سر کشیده به سوی فراز
گرفتست یارانش را در پناه
سر سر کشان پر ز پر خاش گشت
نشستند يك باد گسر رای زن
که بر آل هاشم بشورند بخت
نه گیرند دختر نه دختر دهند
زبت باز گشت آنکه پیمان شکست!
نه هر کاروان کاید اندر حچین
بتابند روی از رسول هریسر
کشندش فزاید بتان را شکوه
پی کشتن خواجه راستان
در آن نامه شهر چهل نابکار
بیاویختش در میان حرم
خروشان چو شیر دژ آگاه شد
سپس خویش و پیوند خود را به نواست
به خون محمد میان بسته اند
که گر مویی از وی شود کاسته
نمانم یکی از شما خود به جای

سرایم کنون داستان شعب
چنین گفت گویای این سرگذشت
چو دیدند گردنکشان حجاز
نجاشی نبی را بود نیکخواه
۵۵۲۰ مسلمانان اندر عرب فاش گشت
به کین پیغمبر شدند انجمن
یکی عهدنامه نوشتند سخت
بدیشان یکی سخت کیفر دهند
اباهم به يك خوان نیارند دست
۵۵۲۵ نه یکتان بدیشان فروشند چیز
بمانند بیچاره و ناگزیر
سپارند او را به دست گروه
بدین رای گشتند همداستان
نوشتند نامه یکی استوار
۵۵۳۰ نویسنده پیچید نامه به هم
چو زینکار بوطالب آگاه شد
سلیح نیاکان به بر کرد راست
که يك شهر باهم پیوسته اند
پی پاس باشید آراسته
۵۵۳۵ به دارند گنبد دیر پای

یکی ژرف درّه شعب نام وی
 به فرمان آن مهتر نیک بخت
 ابا خود گزین خدا را بیورد
 پی پاس آن پادشاه سره
 نه خوابش به چشم اندرون چیره کشت
 دگر کرد هر شب و را خوابگاه
 بخواباند هر شب یکی پور خویش
 که اندیشد از چاره بد گمان
 به بالین او هر شبی چند بار
 چهل مرد بگزید هاشم نثراد
 به بالین سر خویش نگذاشتند
 دوبار آمدندی برون از شعب
 رساندند چون حج و عمره به سر
 پیمبر چمان در میان گروه
 سرودی بدان مردم حج گزار
 پذیرد زمن هر که پیغمبری
 برم با خود اورا به خرّم بهشت
 فتادی به دنبال وی بولهب
 که باور میدارید گفتار او
 بدینگونه بد کار تا چار سال
 یکی کاروان چون رسیدی ز راه
 گرفتی سر راه بر کاروان
 که گر هاشمی زادگان را یکی

از آن ابوطالب نیک پی
 بنی هاشم آنجا کشیدند رخت
 که دشمن نیابد بدو دستبرد
 همه شب همی گشت گرد دره
 ستاره از بیداریش خیره گشت ۵۵۴۰
 که بروی نیابد بد اندیش راه
 ابر جای آن خواجه خوب کیش
 نیارد به جان پیمبر زیان
 بوفتی به بر جوشن کارزار
 چه عباس و چه حمزه پاکزاده ۵۵۴۰
 همه شب همی پاس او داشتند
 یکی ماه ذیحجه دیگر رجب
 به درّه چمیدند بار دگر
 مگر باز یابد یکی دین پثروه
 که پیغمبرم از سوی کردگار ۵۵۵۰
 میان بندم از دریاوری
 چمد بانگاران زیبا سرشت
 گشادی به گفتار پیهوده لب
 فریست و افسونگری کار او
 پیمبر به رنج از بد بدسگال ۵۵۵۰
 ابو جهل باچندتن کینه خواه
 اباسبت پرستان تیره روان
 فروشد ز کالای خود اندکی

به یغما بریمش همه خواسته
 ۵۵۶۰ کسی نه ز بیم نبرد و ستیز
 خورش اسپری جامها زنده گشت
 شب از گریه کود کسان بشیر
 گروهی بدانگونه پثرمان شدند
 بنی هاشم آماده از بهر مرگ
 ۵۵۶۵ در آن دره بسیار کرده درنگ
 خروشان و جوشان چه مرد و چه زن
 که از بهر بیچارگان چاره کن
 پیمبر بر آورد دست نیاز
 که بفرست روزی بر اینان ز مهر
 ۵۵۷۰ فرستاد دادار نیکویی دهش
 به هر میوه شان کارزو آمدی
 فرود آمدی نان و مرغ و بره
 بدان کوهها گفت پیغمبر
 به فرمان دادار واپس روید !
 ۵۵۷۵ بفرمود مهتر بدان مرغزار
 برویان خدا آنچه اندر تو هشت
 همانگاه گلها دمیدن گرفت
 به زیر درختان روان جویها
 همه آل هاشم به ناز و به نوش
 ۵۵۸۰ بر اندامشان شوخگین شد سلب
 فرستید فرمود بر من درود

شود سود و سرمایه اش کاسته
 بدیشان فرختن توانست چیز
 ز اندازه تیمار و سختی گشت
 نهختند در سگه برنا و پیر
 که از کرده خود پشیمان شدند
 نه نان و نه جامه نه ساز و نه برگ
 زبی برگی و تنگدستی به تنگ
 به نزد پیمبر شدند انجمن
 شکیب و توانایی آمد به بن
 به درگاه روزی ده چاره ساز
 چنان بر سرائیلیان از سپهر
 گوارا تر از من و ساوی خورش
 همانکه برایشان فرو آمدی
 نمودند دلتنگی از آن دره
 که بودند در پیش روی اندرا
 برفتند و شد مرغزاری پدید !
 نهان آنچه ناری بکن آشکار
 ز سرو و گل و سبزه های بهشت
 درختی زهر سو چه میدن گرفت
 شکفته سمن ها و شب بویها
 در آن باغ روشن فزاینده نوش
 بر خواجه زین در گشودند لب
 دگر بر تبارم مرا تار و پود

بسایید بر جامه آنگاه دست
 بدین گونه کردند نو گشت و پاک
 بفرمود پیغمبر کردگار
 فروشت از هر گنه نامه تان
 برون سویتان شسته آمد ز ریم
 بر آن عهد نامه پس از چار سال
 یکی موریانه خدا بر گماشت
 بجز نام بخشنده رای و هوش
 به پیغمبر کردگار بلند
 ابوطالب آمد به سوی حرم
 سرودند با یکدگر شاد خوار
 در آن دره سیر از درنگ آمدست
 به ما کرد خواهد مرا و رایله
 چو نزدیکتر گشت برخاستند
 همانا توای آفتاب گـروه

شودنو کهن جامه تان هر چه هست
 بر اندامشان جامه شوخناک
 درود شما بر من و بر تبار
 نه تنها ازو پاک شد جامه تان ۵۵۸۵
 درون سوی از خویهای ذمیم
 که بسپرد در کعبه اش بدسگال
 سترد آنچه بدخواه دروی نگاشت
 از آن آگهی داد فرخ سروش
 پیمبر به بوطالب ارجمند ۵۵۹۰
 نشسته همه بت پرستان به هم
 همانا که آید پی زینهار
 ز پور برادر به تنگ آمدست
 نور دیده گردد نبرد و گله
 سخنها بدین گونه آراستند ۵۵۹۵
 ز مهر محمد شدستی ستوه

خوردن موریانه عهد نامه کفار را در خانه کعبه

بجز نام خداوند

زیاری او دست برداشتی
 بفرمود بوطالب نیک نام
 محمد مرا آگهی داد راست
 که آن عهد نامه که بنوشته اید
 یکی موریانه ز سوی خدای

برون آمدی از در آشتی
 نه من آمدستم بدین رای و کام
 دروغ اندر آیین او نارواست
 ز مشکوی ایزد فرو هشته اید ۵۶۰۰
 ستر دست او را ز سر تا به پای

ستردست آن نامه پرستم
 شتایید و نامه فراز آورید
 اگر گفته او فسانه بود
 ۵۶۰۵ به دست شما کرد خواهم ره‌اش
 یکی رفت و آورد نامه فراز
 ندیدند جز نام دادار هیچ
 فکندند سر بت پرستان به زیر
 بفرمود بوطالب آنگه ز خشم
 ۵۶۱۰ هـ می ترسم آید بلایی فرود
 چنین گفت و بشتافت سوی شعب
 ابوالبحتری مطعم بن عدی
 دریدند نامه شکستند عهد
 که آن عهد و پیمان بماند به جای
 ۵۶۱۵ سپس هاشمی گوهران یکسره
 خرامیده هر یک به بنگاه خویش
 چوماهی دو بگذشت رنجور شد
 پیمبر بیامد به بالین وی
 ز یاری فرو هیچ نگذاشتی
 ۵۶۲۰ به خردی مرا بوده پروردگار
 پدر بودیم چون شدم بی پدر
 همه مرگ راییم فرجام کار
 همی خواست تا اینکه بیگانگان
 مسلمان به دل بود اندر نهفت

بجز نام پروردگار حرم
 اگر راست گوید نیاز آورید
 دروغش به کشتن بهانه بود
 نخواهم اگر کشته شد خونبهاش
 پس آنگه سرنامه کردند باز
 دل دشمنان شد ازو پر ز پیچ
 سرکینه ور بر نکردند دیر
 شما رامگر شرم نبود به چشم
 برانگیزد از تر و از خشک دود
 تنی چند از مهتران عرب
 نمودند بیزاری از این بدی
 ابو جهل بفشرد پی کرد جهد
 نشد کار گر کوشش تیره رای
 سوی شهر باز آمدند از دره
 ابوطالب آن شاه پاکیزه کیش
 توان از تن روشنش دور شد
 بدو گفت کای عم فرخنده پی
 چنان چون سزد پاس من داشتی
 به روز بزرگی نگهبان و یار
 بهی باد پاداشت از دادگر!
 شهادت بران بر زبان آشکار
 بدانند کان شاه فرزنانگان
 اباکس مسلمانی خود نگفت

که دارد مراور از بد خواه پاس
 شهادت بدانسان که باید بگفت
 پیمبر ز دنبال تابوت وی
 چه فرخنده غمخوار بودی مرا !
 برو خوش ! که جانت بی آزار باد !
 چو بگذشت بو طالب دین فروز
 بنالید و رفت از سرای سپنج
 داش زین دو ماتم در اندوه ماند

نهانی مسلمان و یزدان شناس ۵۶۲۵
 روانش ابا روشن گشت جفت
 گرسی و گفتی ایا نیک پی
 به هر سختی یار بودی مرا !
 به مینوت با حور بازار باد !
 خدیجه پس از یک مه و پنج روز ۵۶۳۰
 پیمبر شدش دل پر از درد ورنج
 مر آن سال را سال اندوه خواند

وفات جناب ابو طالب و رفتن حضرت پیمبر

از مکه به سوی طایف

چو بو طالب از این جهان بست رخت
 سوی طایف از مکه بنهاد روی
 نکردش بجز زید کس همراهی
 ز مکه بدانچه ای هفتاد میل
 پیوسته بر یکدگر باغ و کشت
 ولی مردمانش همه بت پرست
 ابرپای کسره یکی پیکسری
 نشانده در او گوهر شاهوار
 نهاده ورا نام دخت خدای
 همه ساله او را بیاراستند

بر او بت پرستان گرفتند سخت
 که یابد در آنجا یکی راه جوی
 که او را بد آزاد کرده رهی ۵۶۳۵
 زمینش ز سبزه چو دریای نیل
 تو گفتی بود گوشه یی از بهشت
 به اهریمن بد کنش داده دست
 به دیدار مانده اختری
 ز یاقوت و مرجان ورا گوشوار ۵۶۴۰
 زهی خیره سر مردم تیره رای !
 امید دل خویش ازو خواستند

دهوت حضرت رسول مراهل طایف را به اسلام

و منازعه ایشان با حضرت

همی بوی کفر آمد از بوم او
 چو جنگی گراز و چو درنده کرک
 شده نام چوب گزین عود بود
 همی خواند ، یکتن نیامد به راه
 سخنهای نا خوب گفتا و زشت
 به دزدی همی برده باشم سلب
 یکی گفت از روی نا بخردی
 کت از بهر پیغمبری بر گماشت
 که لاف ترا گر بود بیخ و بن
 که گوید سخن با تو چون من کسی
 سخن با تو گفتن سزاوار نیست
 شنیدند آنانکه کهتر بدند
 سگان فرو مایه شیران شدند
 که باشد گناه کهان از مهان
 بر آمد زجان سروشان غرنگ
 برانندند او را از آن سر زمین
 سرزید از سنگشان چاک شد
 پی چرخ پیمای او پر ز خون
 شکیبایی و خامشی کار بست
 ابا عتبه دل تیره چون پر زاغ

ثقیفی گهر مردم شوم او
 سه ناپاک زاده برایشان بزرگی
 ۵۶۴۵ یکی زان سه را نام مسعود بود
 سوی دینشان خواجه نیک خواه
 به پاسخ با خواجه خوش سرشت
 یکی گفت هر کعبه را نیم شب
 اگر تو فرستاده ایزدی
 ۵۶۵۰ مگر بنده ایزد به از تو نداشت
 یکی گفت با تو بگویم سخن
 ترا ز آن بود پایه برتر بسی
 و گر مر ترا راست گفتار نیست
 چو گفتار آنان که مهتر بدند
 ۵۶۵۵ بر آهنگ مهتر دلیران شدند
 چه خوش گفت دانای راز جهان
 سوی خواجه پرتاب کردند سنگ
 به دنبال مهتر کهین و مهین
 ز خون پیش لاله گون خاک شد
 ۵۶۶۰ به باغی در آمد شه رهنمون
 بیامد به زیر درختی نشست
 نگه کرد شبیه نشسته به باغ

غمین شد پیمبر ز دیدارشان
 دو دیو فرو مایه در گوشه یی
 به دست یکی بنده نامش عداس
 پیرسید ازو کار فرمای دهر
 چنین داد پاسخ کسه از نینوا
 بدو گفت مهتر چه فرّخ کسی
 پرستاره گفت ای گرانمایه مرد
 مرا آگهی داد گفتا خدای
 از آن پس بدان بنده پاکزاد
 عداس گرانمایه کا ینها شنود
 چنان شبیه و عقبه نا سپاس
 چو بر گشت گفتند بهرچه بود
 بگفتا که از یونس و کار او
 چنان داد يك يك مرا آگهی
 چو دیدم در او فرّ پیغمبری
 بدو گفت شبیه نه پیغمبرست
 به کار تو کردست دستان و رنگ
 در آن سرزمین تا به يك ماه پند

که بد بود آیین و کردارشان
 فرستاد هر يك ز رز خوشه یی
 ز بهر خداوند ییـزدان شناس ۵۶۶۵
 بگو گوهرت از چه مرز و چه شهر
 یکی بنده بی کس و بی نوا
 که از شهر فرخنده فر یونسی
 ترا آگه از کاریونس که کرد
 که هستم فرستاده رهنمای ۵۶۷۰
 منشهای یونس همه کرد یاد
 به پای پیمبر همی روی سود
 به نظاره از دور سوی عداس
 که سودی به پایش سرخویش زود
 ز رفتار و کردار و گفتار او ۵۶۷۵
 که گشتم زجان ودل او را رهی
 فتادم به پایش به پوزش گری
 فریبده جادوی دستانگرست
 مده دین تر سا که داری زچنگ
 همی گفت و پندش نشد سودمند ۵۶۸۰

مراجعت حضرت نبوی از طایف و گزارش آن

سوی مکه بنهاد ناچار روی
 به همراه او زید فرّخ سرشت
 بیابان بیمود و هامون برید

همه مکیان دشمن جان او ی
 پیاده بیابان همی در نبشت
 بیامد چنین تا به نخله رسید

شده روی زید از تپانچه چونیل
 ۵۶۸۵ مگر گیرد اوزا کسی در پناه
 از آن کاورد حج و عمره به جای
 شب تیره درنخله تنها بماند
 چو پریان شنیدند آوای وی
 سرودش زایشان برانگیخت شور
 ۵۶۹۰ سپس بر سرودند با یکدگر
 فرو ایستادند پریان خموش
 پس آنکه پدیدار کردند خویش
 که ای آدمی و پری را پناه
 به تورات وانجیلشان بود دست
 ۵۶۹۵ به دین پیمبر گرایان شدند
 به دستوری خواجه خوب کیش
 که مردیگران را به راه آورند
 برفتند و آیین بر افروختند
 پیمبر بد ارچه نژند و غمین
 ۵۷۰۰ ز کردار پریان آیین پذیر
 همانا به گوش دلش گفت دوست
 ازین ای گزیده مشو تنگدل
 نپذیرفت دین تو از گمراهی
 سه‌مه چون بر آمد ازین سرگذشت
 ۵۷۰۵ سوی مکه کردند آهنگ راه
 بدانت آن مهتر نیک پی

سوی مکه از نخله کردش گسیل
 ز آسیب دشمن بدارد نگاه
 بگردد به گرد سرای خدای
 به آواز لختی ز فرقان بخواند
 برفتند نزدیک آن نیک پی
 تو گفتی که داود خواند ز سور
 که این نیست جز گفته دادگر
 به گفتار دادر دادند گوش
 فتادند بر پای آن خوب کیش
 گراینند گانیم، بنمای راه !
 نصیبین شان جایگاه نشست
 مر اورا ستایش سرایان شدند
 گرفتند راه نصیبین پیش
 فروزنده آیین و دین پرورند
 بدیشان مسلمانی آموختند
 از آن دیوساران طایف زمین
 برفتش همه رنج طایف زویر
 به راه منت کاست ستخوان و پوست
 که گر آدمی زاده سنگدل
 پری شد ترا دین پذیر و رهی !
 میان پری دین پراکنده گشت
 به دیدار پیغمبر نیک خواه
 که آیند پریان به دیدار وی

ابا پور مسعود فرمود باش
 چو شب روی گیتی شبه رنگ کرد
 یکی گوشه از بهر وی بر گزید
 بگفت آنچه پیش آیدت زین دره
 چو شب نیمه شد خاست بهر نماز
 ستاده به لب آسمانی کتاب
 رسیدند پریان گروهها گروه
 گرفتند پیرامن شاه را
 بر خواجه ماندند تا بامداد
 به چهره سیاه و به جامه سپید
 برون آمد از در پیغمبر
 شتایید عبدالله از خط برون
 شگفتی چه دیدی در این تیره شب
 پس هم چو ابر سیاه آمدند
 نهفتند از من رخ شاه را
 پراکنده گشتند مانند دود
 ببودند آنانکه دیدی پری
 بود در نصیبین شان جایگاه
 ز من بهره ازداد و دین یافتند

برما که رازی شود بر تو فاش
 به سوی حجون دره آهنگ کرد
 به گردش یکی چنبره بر کشید
 منه پای بیرون ازین چنبره ۵۷۱۰
 فرورفته جانش به دریای راز
 ستاره همی ریخت بر آفتاب
 همه دین پذیر و همه دین پزوه
 چو هاله که گیرد فرو ماه را
 بدیشان ره بندگی یاد داد ۵۷۱۵
 برقتند چون شد سپیده پدید
 نکرده برون سر خور از خاور
 پرسید ازو خواجه رهنمون
 بگفتا بدیدم گروهی عجب
 چنین تا به نزدیک شاه آمدند ۵۷۲۰
 چو ابری که پنهان کند ماه را
 بدو خواجه آفرینش سرود
 پذیرنده من به پیغمبری
 ز دانایی و دینشان دستگاه
 سوی بنگه خویش بشتافتند ۵۷۲۵

تشریف بردن حضرت به مکه و یاری نمودن

مطعم بن عدی

چو از نخله پیغمبر کردگار پیاده سوی مکه شد رهسپار

یکی بگرییده بدو در نهفت
 که آهنگ مکه مکن زینهار !
 شدستند همراهی و همداستان
 ۵۷۳۰ در آمد به غار حرا نا گزیر
 براخنس بن شریق و سهیل
 پی آنکه اورا بدارند پاس
 زیاریش کردند پهلوی تهی
 سوی مطعم بن عدی زان سپس
 ۵۷۳۵ چنین داد پاسخ که یاری کنم
 به شهر اندر آیای خداوند پاک
 بفرمود از آن پس به پوران خویش
 طعیمه که بودند از یک پدر
 که اینک بپوشید ساز نبرد
 ۵۷۴۰ محمد خداوند پاکیزه دم
 کند بهر او هر که اندیشه بد
 پیمبر سوی کعبه آمد ز کوه
 چو دیدش ابو جهل ناخوش سرشت
 محمد پیامد نه یار و نه پشت
 ۵۷۴۵ بمرد آنکه بودش ز هر بد پناه
 طعیمه بدو گفت خاموش باش
 برادرم داده بدو زینهار
 بر مطعم آمد ابو جهل و گفت
 مرا گفت با دین او نیست کار

بدو خویشتن را رسانید و گفت
 که با هم قریش نکوهیده کار
 به خون توای خواجه راستان!
 فرستاد پوشیده مردی هژیر
 که بودند هر دو خداوند خیل
 که عمره به جای آورد پی هراس
 فرستاده آمد بداد آگهی
 به امید یاری فرستاد کس
 پی پاس تو پایداری کنم
 بکن آنچه خواهی، مدار ایچ پاک!
 به جنگ اندرون شیر زوران خویش
 ابا چند داماد پر خاشخیر
 میان بسته ماندند مردانه مرد
 بیاید که گردد به گرد حرم
 به خاک افکندش سربیی خرد
 ز دادار دارنده یاری پژوه
 چنین گفت با بت پرستان زشت
 نباید رها کردن او را ز مش
 کنون کرد باید مرا و را تباه
 یکی پاس دارند هوش باش
 کرا زهره باشد به سویش گذار
 که دین محمد گزیدی نهفت !
 ولیکن بدو داده ام زینهار

بیامد بر مطعم رزمخواه ۵۷۵۰
 برون کردم از زینهار تو خویش
 بمان تارهی از بد بد گمان
 خرد بنده پاسخ فرخش
 پسندم نیاید ز یکروز بیش
 محمد برون شد هر از امان ۵۷۵۵
 گهی بود پنهان گهی آشکار
 نکردی دل از بهر یزدان دژم
 بیابانیان را به دین خدای
 به سوی حرم آمدی درخرام
 نگشتی کسی از کسی کینه خواه ۵۷۶۰
 فراز یکی سنگ خارا شدی
 پذیرد آیین و گیرد پند!

چو از کار عمره پرداخت شاه
 که کردی نکویی ز اندازه بیش
 بدو گفت مطعم مرا در امان
 پیمبر بفرمود در پاسخش
 به زینهار مرد نکوهیده کیش
 بزد بانگ پورعدی کاین زمان
 پیمبر به فرمان پروردگار
 ز اهریمنان آنچه دیدی ستم
 گهی بود در بادیه رهنمای
 به ماهی که جنگ اندر و بد حرام
 عسرب داشت آرم آن مه نگاه
 میان گروه آشکارا شپی
 سرودی بدیشان به بانگ بلند

رفتن سعد از شرب به بطحا و ایمان آوردن

به حضرت با یاران

پی عمره شش مرد فرخنده فال
 ابر چرخ دین ماه تابان شدند
 بر آن پنج، پور زراره بر برگ ۵۷۶۵
 سراینده اندرز و گوینده پند
 به گفتار مهتر نهادند گوش
 به مهر نبی جانش آکنده شد
 ابا پنج یاران فرخنده بخت

ده و یک ز پیغمبری رفته سال
 ز شرب به بطحا شتابان شدند
 ز خزر ج بدند آن سران سترگ
 به منبر نشسته به تل بلند
 ستانند از دور لختی خموش
 دل اسعد از جای برکنده شد
 بیامد بر شاه برجیس تخت

۵۷۷۰ چو مهتر بدیشان فتادش نگاه
 شما بید گفت از کدامین گروه
 بگفتند ما خزر جی گوهریم
 نشینید فرمود نزدیک من
 بر خویشان بر نشانید شان
 ۵۷۷۵ فشانید شان تخم دانش به دل
 بدیشان چو خورشید گشت آشکار
 ندیدند از هیچ زه کاستیش
 پس آنکه سرودند با یکدگر
 که گفتند ما را سرائیلیان
 ۵۷۸۰ کشد تازیان را فزون از گمان
 همان به که ما پیش دستی کنیم
 در آیم در سایه این درخت
 مسلمان شدند و یگانه پرست
 به دستوری خواجه سرفراز
 ۵۷۸۵ گراینده از تیرگی سوی نور
 به لب نام پیغمبر کردگار
 که ای قوم بی دیده بینا شوید!
 همی بوی ما گوید ای دوستان

بدانست کارند سر سوی راه
 که بینم شما را دل و دین پزوه
 مر آن نامور دوده مهتریم
 نیوشنده راز باریک من
 به دل تخم دانش فشانید شان
 چنانچون کشاورز دانه به گل
 که هست او فرستاده کردگار
 بدیشان پدیدار شد راستیش
 که هست این همان شاه خورشید فر
 فرستد خدا از سماعیلیان
 بدو تازه گردد زمین و زمان
 به ترك بت و بت پرستی کنیم
 رباییم پیش از همه گوی بخت
 بدادند دین نیاگان ز دست
 همان زی مدینه شدند از حجاز
 دل از تابش دین چو تابنده هور
 به هر کوی و برزن نهان و آشکار
 خداوند جویان به سینا شوید!
 که باز آمدستیم از آن بوستان!

رفتن سال دیگر گروه اوسی و خزرجی از یثرب به بطحا

و مشرف شدن ایشان به خدمت حضرت

ز اوسی تبار و ز خزرج گروه
 برفتند سال دگر حج گزار
 ابر خزرجی بود اسعد بزرگ
 بر خواجه رهنما آمدند
 سپس راه یثرب گرفتند پیش
 فرستاد فرسخ نیای شبیر
 که در یثرب آیین بر افروزدا
 به بنگاه پور زراره فرود
 پیاموختی علم و دین راینگان
 همه روزه رفتی ز خانه برون
 چمیدی سوی انجمن گاهشان
 یکی روز با اسعد دین پذیر
 یکایک سوی دین نهادند روی
 که سعد معاذ آن مهین خال من
 هنر دارد و رای و مردانگی
 گراییم فردا مر او را به کوی
 گر او دین پذیرد مسلمان شود
 پس آنگاه رفتند با هم پگاه
 نشستند نزدیکی چاهسار
 بر ایشان که همه شدند انجمن

به دیدار پیغمبر با شکوه
 به بطحا ز یثرب ده و دو سوار ۵۷۹۰
 سر اوسیان بوالهشیم سترگ
 یکایک به دین خدا آمدند
 پسندیده راه و پذیرفته کیش
 به همراهشان مصعب بن عمیر
 بدیشان ره دین پیاموزدا ۵۷۹۵
 پیامد در دین و دانش گشود
 به دین آمدندی یگان و دوگان
 به یزدان و پیغمبرش رهنمون
 ز فرهنگ و دین کردی آگاهشان
 نشسته به نزدیکی آبگیر ۵۸۰۰
 چنین گفت پور زراره بدوی
 بود اوسیان را سر انجمن
 خداوند فرمان و فرزاندگی
 گشاییم با هم در گفتگوی
 همه کارها مان به سامان شود ۵۸۰۵
 به کویی که بدسعد را جایگاه
 سراینده نامه کردگار
 نیوشنده آسمانی سخن

که پیدا شد ازدور پور خضیر
 ۵۸۱۰ مر این شیر دل را اسید است نام
 گر او اندر آید به نیروی ما
 بیامد بر اسعد نیک فال
 که با این جوان قریشی گهر
 جوانان ما را بتابد ز راه
 ۵۸۱۵ بدو گفت اسعد بر آسا یکی
 گرت گفته ما شود دلپذیر
 و گر نه ز کوی تو بیرون شویم
 چو بنشست، مصعب زبان بر گشاد
 ز فرقان بر او آیتی چند خواند
 ۵۸۲۰ به دل گفت یزدانش شد جایگیر
 مسلمان شدن را پیرسید راه
 دو جامه به بر پاک باید نخست
 گواهی دو دادن دو بردن نماز
 چو بنشید گفتار او با شتاب
 ۵۸۲۵ برون آمد از چاه و جامه فشرد
 پذیرفت پیغمبر پاک را
 سپس گفت با اسعد بی همال
 اسید گرانمایه چون شد پدید
 که باروی دیگر اسید آمده است
 ۵۸۳۰ پیرسید از آن نو مسلمان پاک
 بگو تا چه دیدی؟ به پاسخ سرود

چنین گفت اسعد به پور عمیر
 توانا و دانا و با ساز و کام
 بلرزد ازو پشت بد گوی ما
 که با تو چنین است پیغام خال
 چرا آمدستی بدین کوی و در
 کند دین و آیین ما را تباه
 سخنهای ما را شنو اندکی
 ره خود رها کن ره ما بگیر!
 نه دیگر بگوییم و نه بشنوم
 ز پیغمبر و دین وی کرد یاد
 زیر ابرخوش خوش به راهش کشاند
 بر رفت آن همه بد گمانی ز ویر
 سرود این چنین مصعب نیکخواه
 سروتن به آب اندرون پاک شست
 به پیش جهانداور بی نیاز
 بیفتاد با جامه در چاه آب
 خدا را به یکتایش نام برد
 فرو سود رخساره مر خاک را
 بر فتم که آرم به نزد تو خال
 چنین گفت سعد معاذش چو دید
 نماید چنین کاو مسلمان شدست
 چه شد کامدی بارخ تابناک؟
 برو تا ببینی، ز گفتن چه سود!

به هر چاره کامد مُراورا به یاد
 در مهر مصعب بر او باز کرد
 چو سوره به پایان رسیدای شگفت
 فرستاد دو جامه آورد چست
 در آمد به دین گشت یزدان پرست
 بدو گفت اندیشه از کس مدار
 بیامد پس آنگاه بی هیچ خوف
 شتابید، بیرون شوید آشکار!
 چه پیر و چه برنا و چه کودکی
 بر او گرد گشتند پیر و جوان
 مرا در میان شما پایه چیست؟
 بگفتند تو خواهی، ما چا کریم؟
 تن و جانمان زیر پیمان تو
 بگفت از شما کودک و مرد وزن
 مگر اینکه ایدون گواهی دهد
 به دین محمد در آید سپس
 خود این باشد آن خواجه باشکوه
 همه دوده عوف بُرنا و پیر
 سران همه اوسی و خزر جی
 پراکنده آمد به آسانیا
 که یکسر شنیده بدند از جهود
 زمصعب سوی خواجه رفت آگهی
 ز اوس و ز خزر ج بود باغ دین

ببردش بر مصعب پاکزاد
 سرودن یکی سوره آغاز کرد
 سوی دین دل مرد جنبش گرفت!
 به آب اندرون شد سروتن بشست ۵۸۳۵
 سوی خانه شد دست مصعب به دست
 بخوان مرد وزن رابه دین آشکار
 بزد بانگ کای آل عمر بن عوف
 زنان نیز دوشیزه و شوی دار!
 نباید که در خانه ماند یکی ۵۸۴۰
 سرود این چنین سعدروشن روان
 خداوندی و فره و مایه چیست؟
 تو فرمانده و مات فرمان بریم!
 نپیچیم گردن ز فرمان تو
 نباید که بامن کند کس سخن ۵۸۴۵
 به یکتایی آنکه شاهی دهد
 که خشنودی من در اینست و بس
 که گفتند آید جهودان گروه
 شدند اندر آن روز آیین پذیر
 سوی راستی آمدند از کجی ۵۸۵۰
 در آن هر دو دوده مسلمانیا
 نشان پیمبر بدانسان که بود
 که دین روی دارد سوی فرهی
 شکفته چو گلزار در فرو دین

۵۸۵۵ پیمبر ابا دین پذیرفتگان
 بفرمود يك يك به يثرب شوید
 برفتند پوشیده از دشمنان
 يكايك بدان شهر خرم شدند
 سوی کلبه خویش بردند شان
 ز بیداد دشمن بر آشفتهگان
 دو دیده به راه من آنجا بـوید
 پس يكدگر يك تن و دو تنـا
 بر اوس و خزرج گرامی بدند
 ابا خود برادر شمار دندشان

رفتن سال سوم هفتاد و سه زن از خزرجیان به مکه و اسلام

آوردن به حضرت

۵۸۶۰ گروهی از آن شهر سال دیگر
 بودند هفتاد و سه زن
 چمیدند زی خواجه رهنمای
 که سوی تو آیین پژوه آمدم
 پشیمان شدیم از گذشته گناه
 ۵۸۶۵ بفرمود گـوید با من نخست
 بکوشید با بت پرستان زشت
 بگفتند در راه دین جان و سر
 همیدون ز بهر خود و کردگار
 بفرمود کامشب بر آید چوماه
 ۵۸۷۰ گذارید سر سوی کوه منا
 شب آمد پیمبر چمان شده کوه
 ابا خواجه عباس بود و علی
 برفتند هفتاد و سه نيك پی
 يكايك پذیرای دین درست
 سوی مکه گشتند هامون سپر
 نشسته ابر اشتر گـام زن
 از آن پس که گشتند گردسرای
 بریده بیابان و کوه آمدم
 مسلمان شدن را بفرمای راه !
 کنیم اگر یارمندی درست
 که پازاش یابید خرم بهشت
 به پیش تو خواهیم کردن سپر
 زما عهد و پیمان بگیر استوار
 فراز گریوه است دیدار گاه
 بدان خانه کش شیه کرده بنا
 سوی خانه شیه دین پژوه
 دگر حمزه شیر کنام یلی
 بر خواجه پنهان ز پور ابي
 چنین گفت پور زراره نخست

پس آنگاه عبدالله بن حزام
 که ای نام تو در دهان به ز شهید
 بفرمود پیغمبر پاک دین
 که باشید یکسر مرا نیکخواه
 علی را بدان گونه دارید پاس
 بود نام او راستگوی بزرگ
 فزاید بدو فرمان را خدای
 به هر يك ز پیغمبران سترگ
 به فرزند عمران عصای شگرف
 براهیم را آتش سرد داد
 نهاد از علی بر سر من سپاس
 ازو یازده پور پرهیزگار
 جهان تابه کی هست از ایشان به جای
 ابا خواجه هفتاد یزدان پرست
 چو موسی به فرمان دادار فرد
 که باشند مه بر سر آن گروه
 که ای مردمان قریشی گهر
 ابا اوسی و خزرجی عهد بست
 شنیدند چون مردم ریمن
 ابا تیغ برنده در جستجوی
 پیمبر چو آوای آنان شنود
 پراکنده گردید در کوه و در
 بفرمای تا تیغها بر کشیم

براء بن معرور فرخنده نام ۵۸۷۵
 بدانسان که خواهی زما گیر عهد
 سراسر بیندید پیمان چنین
 مرا می بدارید چون خودنگاه
 که خود را زهر دشمنی ناسپاس
 نیامد چنو در جهان سترگ ۵۸۸۰
 به مینو بود مهر او رهنمای
 یکی آیتی داد یزدان بزرگ
 همی داد و بشکافت دریای ژرف
 به عیسی خود افسون هر درد داد
 فری آنکه فرّ و را داشت پاس ۵۸۸۵
 بیایند هر يك ز من یادگار
 تهی می نگردد ز دین خدای
 بدین عهد و پیمان بسودند دست
 ده و دو از ایشان گزین کرد مرد
 بزد اهرمن بانگ بر تیغ کوه ۵۸۹۰
 محمد نشسته بر آن کوه سر
 که شگر کند بر شما چون کبست
 شب تیره آوای اهریمن
 به سوی گریوه نهادند روی
 بدان نو پذیرفته دینان سرود ۵۸۹۵
 سرودند کای خواجه شید فر
 مر این ریمنان را سراسر کشیم

ندادست دستوری کارزار
 بر آن بت پرستان گرفتند راه
 سرودند با آن دو نیک اختران
 چنین گفت حمزه یل تیغ زن
 شما را ازین پیشتر راه نیست
 ز خونش کنم سنگ رالعل فام
 چو شب روز شد گام برداشتند
 پشروش کنان ز آن نکوهیده پی
 بیستند پیمان به بالای کوه
 بر آرند از دوده ما غریو
 به سو گند گفتا که باشد دروغ
 تن آسان سوی کوی خود ره سپر
 همان اوسی و خزر جی زادگان
 ز آغاز نیکوتر انجامشان
 ز پیمانشان آگهی یافتند
 به آزار پیغمبر و دین وران
 که فرمان رسیدش ز بهر بسیج

بفرمود ایدون مرا کردگار
 ۵۹۰۰ سبک حیدرو حمزه رزمخواه
 چو نزدیک گشتند بد گوهران
 ز بهر چه اینجا شدید انجمن
 به کوه اندرون انجمن گاه نیست
 به یزدان کسی گر نهد پیش گام
 ۵۹۰۵ از آن جایگه روی بر گاشتند
 به خرگاه عبدالله بن مابی
 که امشب شنیدیم خزر ج گروه
 که باشد محمد برایشان خدیو
 چو آگه نبد ریمن بسی فروغ
 ۵۹۱۰ بگردند باور از آن بد گهر
 به یثرب چمیدند آزادگان
 از آنروز انصار شد نامشان
 به یثرب چو از مکه بشتافتند
 فروتر تنیدند بد گوهران
 ۵۹۱۵ فرو از بدی می نهشتند هیچ

مجلس آراستن بت پرستان و داخل شدن شیطان ملعون

در آن انجمن

همه بت پرستان بطحا غمین
 فزونی و فیروزمندی گرفت
 نیارد ز شمشیرشان شیر جست

ز پیمان مردان یثرب زمین
 که کار محمد بلندی گرفت
 گروهی چو خزر ج بدوداده دست

یکی چاره بایستمان استوار
 نشستند در دار ندوه به هم
 که اهریمن از گوشه بنمودروی
 بدو گفت دربان بگو کیستی
 چنین گفت اهریمن بد گهر
 شنیدم که از بهر کار سترگ
 بدین انجمن آدم نیکخواه
 به دربان چو از کار خود برشمرد
 در آمد چو پیری به کنجی نشست
 یکی گفت او را به زندان کنیم
 بدان تنگ زندانش داریم باز
 یکی گفت رانیم او را ز شهر
 کنیم ایمن از وی سپس زندگی
 ولی اهرمن را نیامد پسند
 مر او را به زندان نگهداشتن
 که در روز اضحی و ماه رجب
 برند آل هاشم بدیشان پناه
 بکوشند و آرند او را برون
 و او را برانید ازین شهر و بوم
 به دیدار خوب و به گفتار نغز
 بر انگیزد از تازیان لشکری
 ببايد در این کار به بنگریست
 بگفتا ز هر دوده يك شیر مرد

که با شیر مردان فتادست کار
 پی چاره بیچاره وار و دژم ۵۹۲۰
 به سان یکی پیر کافور موی
 بدینجای پویان پی چیستی
 یکی پیرم از دودمان مضر
 فراز آمد ستند خرد و بزرگ
 شناسنده کار و بینای راه ۵۹۲۵
 برفت و بگفت و بیامد ببرد
 یکا يك سوی چاره بردند دست
 درش سخت برسان سندان کنیم
 چنین تا گه مر گش آید فراز
 نشینیم خرم دل و شاد بهر ۵۹۳۰
 خدایان خود را پرستندگی
 بود گفت این رای نا سودمند
 بود تخم نا بخردی کاشتن
 سوی مگه آید ز هر سوعرب
 خروشان ز دست شما داد خواه ۵۹۳۵
 شود زان میان رانده دریای خون
 کند بر شما بخت فرخنده شوم
 چنان کاید از مرد بیسدار مغز
 نماند درین شهر گند آوری
 ابو جهل گفتا که رای تو چیست ۵۹۴۰
 ببايد درین کار انباز کرد

هم از دوده هاشم نامدار یکی کرد بایست با خویش یار
به یکبار بروی شیخون کنید زمین را زخونش طبرخون کنید
پراکنده گردد ز هر دوده خون ابا چند دوده بر آیند چون ؟!

همراه شدن گنار در قتل احمد مختار

صلی الله علیه و آله

۵۹۴۵ دهد هر گروهی و را خون بها
بدین رای یکسر نهادند دل
سوی کعبه رفتند برنا و پیر
همانگاه جبریل بگشود بال
مر اورا به فرمان دادار فرد
۵۹۵۰ بگو گفت رنجوری آمد به بن
بر افراز آنجا درفش مہی
علی را پیمبر به برخواندو گفت
که باهم قریش نکوهیده کار
چنین است فرمان جان آفرین
۵۹۵۵ تو خسی ابرجای من بی هراس
بود جان من برخی جان تو
بدو گفت پیغمبر رهنمون
مرا و تو را ای سرشته ز نور
بکش بر سر خویش این سبز برد
۵۹۶۰ چو بگذشت از آن تیره شب یکدو پاس
شود دل ز اندیشه او رها
که از خون اولعل سازند گل
زدندی بر این شادمانی صغیر
به سوی پیام آور بی همال
ز اندیشه دشمن آگاه کرد
زبطحا سوی یثرب آهنگ کن
جهان را کن از بت پرستان تہی
که آمد مرا آگهی از نہفت
پی کشتن من شد ستند یسار
که هجرت گزینم به یثرب زمین
علی گفت از جان پذیرم سپاس
برو خوش ، که ایزد نگہبان تو!
کند بندگان را خدا آزمون
همان آزمون خلیل است و پور
که بر تو نیابد کسی دستبرد
ابو جہل و آن دودہ ناسپاس

رفتن ابو جهل با جمعی از کفار به سرای حضرت رسول و فرود آمدن

جبریل و بیرون آوردن آن حضرت

به سوی سرای پیامبر شدند
 فرود آمد از عرش جبریل پاک
 چو بگذشت بر آن گروه درشت
 پراکند بر رویشان خاک را
 بدو گفت جبریل شو سوی غار
 گرفته فرو دشمن خیره کوش
 برایشان پدیدار شد اه-رمن
 محمد برون آمد از خانه تفت
 به سر دست سودند اندوهناک
 بکردند از رخنه در نگاه
 در اندیشه اینکه پیغمبرست
 دویدند در خانه با تیغ تیز
 ابو جهل گفتا به خواب آنچنان
 برانگیخت باید ز خوابش به سنگ
 چو پرتاب شد سنگها با شتاب
 چو افتادشان سوی حیدر نگاه
 محمد کجا شد بگوی آشکار
 که امشب شما پاس او داشتید
 چه پرسید او را ز من خیر خیر
 بگفتا کزو باز دارید دست

ابا نیزه و تیغ و خنجر شدند
 برون بردش از خانه بی ترس و باک
 پیامبر بپاکد از خاک مشت
 ندیدند پیغمبر پاک را
 رسد تا چه فرمان ز پروردگار ۵۹۶
 سرای فرستاده پاک هوش
 که اینجا زبهر چه اید انجمن؟
 به سر خاکتان برپرا کند و رفت
 به تارک پراکنده دیدند خاک
 یکی خفته دیدند در خوابگاه ۵۹۷
 نه آگه که سالار دین پرورست
 درون پرزکین و روان پرستیز
 نیازارش زخم تیغ و سنان
 پس آنگاه کشتن و را بی درنگ
 علی سر بر آورد از جای خواب ۵۹۸
 بدو بر سرودند پر خاش خواه!
 بر آشفت شیر خداوند بار
 ابر هم مژمه هیچ نگذاشتید
 ابو جهل نا بخرد نا هزیر
 محمد مر او را فریبید و جست ۵۹۹

بدو گفت شیر خدا کی سزد
بتابد گر از هوش من اندکی
شود بخش لختی گر از نیرویم
ابر ناتوانان، ز خرد و بزرگ
۵۹۸۵ مرا گفت پیغمبر برد بار
نیایم برون از در کارزار
توانا شوند و دلیر و سترگ
که ایزد نهادست در بازویم
به گیتی نبینید بی هوش یکی
محمد فریبنده من بی خرد

دیدن کفار جناب علی را در خوابگاه حضرت

خاتم النبیین

نیارم به شمشیر بر رنده دست
اگر نه سزای شما دادمی
محمد به فرمان یزدان پاک
چومی رفت از آن خواجه باشکوه
۵۹۹۰ همی خواستندی اجازت به راه
نپذیرفت تا هر که شایان شود
و گر خود بماند به خوی درشت
نبود ارچنین رای پروردگار
ابوالبختری شد سرش پرستیز
۵۹۹۵ که ناگه بر او کوهها تاختند
فروخواست او را کشیدن زمین
دمان دید دریا یکی موج زای
چو دید این شگفتی شد اندیشناک
بیفتاد شمشیر او را ز چنگ
۶۰۰۰ که دود درون بر سرش چیره شد
سوی خانه بردند او را به دوش
پس از دیدن گاهی بیامد به هوش
چنین گفت بوجهل بی هوش و هنک
سرش گشت و بیننده اش تیره شد
فقد بر سرش آسمان برین
همی خواست او را ربودن ز جای
بلرزید و افتاد بر روی خاک
بروزید و افتاد بر روی خاک
چنین گفت بوجهل بی هوش و هنک
سرش گشت و بیننده اش تیره شد
پس از دیدن گاهی بیامد به هوش

شریف بردن حضرت به غار با ابوبکر و گزارش آن

چو حیدر به جای پیمبر بخفت
شب تیره مانند دریای قار
ابوبکر را گفت مهتر به راه
نگه کرد بنشسته بر پشت اسب
همه نیزه آتش افشان به دست
بفرمای با نیزه جان شکار
سپس گفت سوی زمین دار گوش
بفرمای تا بر گشایم دهان
دگر گفت دور از دل اندوه دار
شنید از همه کوههای حجاز
بگو تا بر ایشان بباریم سنگ
بفرمود از آن پس به دریانگر
ز هر موج آوازی آمد به گوش
بگو تا که خود را بر ایشان زنیم
ز نو بانگی از چرخ و دریا و کوه
نبود از زبونی که پروردگار
ولی خواستست ایزد رهنمون
ترا مایه آزمون کرد و بس
سوی کوه پیغمبر نیک خواه
سپیده چو سر برزد از کوهسار
پیمبر چو درغار شد ای شکفت

ز بنگاه بو بکر آمد نهفت
برفتند بیرون بر آهنگ غار
که اینک سوی آسمان کن نگاه
سروشان به کردار آذر گشسب
سرودند کای شاه بالا و پست ۶۰۰۵
بر آریم ازین بد سگالان دمار
زمین گفتی ای خواجه پاك هوش
بپردازم از این پلیدان جهان
یکی گوش خود را سوی کوه دار
که گفتند با خواجه سرفراز ۶۰۱۰
بتازیم از جای خود بیدرنگ
نگه کرد موج از پس یکدگر
که ای شاه روشن دل پاك هوش
بجوشیم و بنیادشان برکنیم
بر آمد که ای مهتر با شکوه ۶۰۱۵
ترا داد فرمان شدن سوی غار
به تو بندگان را کند آزمون
که پیدا شود به که و بد چه کس
همی رفت بو بکر با او به راه
رسیدند هر دو به نزدیک غار ۶۰۲۰
یکی غنده بر در تنیدن گرفت

کبوتر بر او آشیان بست چست
 سواران رسیدند با باد جفت
 سراسیمه شد در برش دل تپید
 که با ماست دارند ماه و تیر
 همی خواست از غار بیرون دوید!
 دری شد به دریای ژرف آشکار
 روان بر در غار شد با شتاب
 به غار اندر آید اگر بدسگال
 ابو بکر را از دل اندیشه رفت
 یکی مبرد بد گوهر پی شناس
 و یا از براهیم پیغمبرست
 شمارا به غار اندرون است کام
 تنیده بر او غنده از دیرگاه
 رسیده همانا به هوش زیان
 نبرده از آن جستجو هیچ بهر
 شده شهر یکسر پر از گفتگوی
 دهیمش صداشتر، شویمش رهی!

درختی سپس بر در غار رست
 یکی بیضه بنهاد و بروی بخفت
 چو بوبکر بانگ سواران شنید
 ۶۰۲۵ پیمبر بدو گفت آرام گیر
 هنوزش ز اندیشه دل نارمید
 کف پای زد خواجه بر کنج غار
 یکی کشتی استاده بر روی آب
 بدو گفت پیغمبر بی همال
 ۶۰۳۰ به کشتی نشینیم و رانیم تفت
 به همراه آن مردم ناسپاس
 بگفت این نشان پی مهربست
 بدانجای بوبکر بنهاد گام
 سوی غار گفتند به کن نگاه
 ۶۰۳۵ کبوتر چنین خفته در آشیان
 به ناچار کردند آهنگ شهر
 منادی بر آمد به بازار و کوی
 که هر کز محمد دهد آگهی

برون آمدن خواجه گایات از غار بعد از سه روز

برون آمد از غار ، یزدان ستای
 که آورده بودند از بهر اوی
 که ناقه سراقه چو پیلان مست
 به امید صد کوه پیکر هیون

به روزسیم خواجه پاک رای
 ۶۰۴۰ به پشت یکی اشتر تیز پوی
 ابا زاده به وقحانه نشست
 دوان از پی خواجه رهنمون

دوساعد چو شیر ژیان موی ناک
 به دنبال مهتر برانگیخت اسب
 گرفتش زمین دست و پای سمند
 به پوزش ابا خواجه پاك رای
 پشیمان شدم ، باز گردم به شهر
 به فرمان آن شاه فرمان روا
 دگر باز بنشست وانگیخت پور
 زمین باز پای سمندش ربود
 به فرمان مهتر سمندش برست
 فروشد دگر باره اش بارگی
 همی گفت گریان رهایی پزوه
 پیمبر ز گستاخیش در گذشت

ز اندیشه او دل شیر چاک
 تو گفتی که شد زنده آذر گشسب
 فرود آمد از پشت زین مستمند ۶۰۴۵
 که برهان سمند مرادست و پای!
 به هر سو که خواهی برو شاد بهر!
 زمین کرد یکران او را رها
 به دنبال فرمانده ماه وهور
 به لابه دگر باره لب بر گشود ۶۰۵۰
 ولی همچنان تاخت چون پیل مست
 برو آمد از راه بیچارگی
 روم باز گردانم از ره گروه
 سوی مکه با همراهان باز گشت

فرود آمدن حضرت رسول به خیمه وانکه و به شیر آوردن

میش بی شیر را

سوی یثرب آن شاه یزدان شناس
 بیابان بریدند در گرمگاه
 ز اشتر فرود آمد آن نیک خوی
 خزاعی گهر خاله او را پدر
 یکی میش در گوشه خیمه دید
 ز بس خسته ولاغر و ناتوان
 بفرمود بازن سه خوب کیش
 بگفت ای تو مهران فرخنده پی!

همی رفت و یزدان و راداشت پاس ۶۰۵۵
 که شد خیمه پی چند پیدا به راه
 سوی خیمه عاتکه کرد روی
 به خیمه در آمد خداوند فر
 گسسته ز شیرش همه کس امید
 نبردش به سوی چراگاه شبان ۶۰۶۰
 بدوشم، اگر کوی، این خسته میش!
 بسی شد که خوشیده پستان وی

نزارست و بی شیر و بی تاب و توش
 پیمبر به پشتش فرو سود دست
 ۶۰۶۵ بنوشید از آن شیر هر کس که بود
 کجا دوستگانی پر از شیر شد
 بگفت ای ز تو خیمه ام پر ز نور
 یکی گوشت پارد زمین گیر و کنگ
 بدین فرّه ایزدی کار تست
 ۶۰۷۰ بفرمود مهتر فراز آورش
 یکی دانه خر ما سر آگهان
 سخن گفت و بر خاست چالاک و چست
 ببالید و آورد خرما به بار
 چورفت از جهان خواجه شیدفر
 ۶۰۷۵ سر شیر یزدان چو کردند چاک
 چوشد کشته شیر نالید سخت

ولیکن کرت هست خواهش، بدوش!
 همانگه ز پستان او شیر جست
 به پستان همی شیر او بر فرد
 شگفتی بر آن زن همی چیر شد
 مرا هشت ساله یکی هست پور
 نگوید سخن، نشنود هیچ بانگ
 که گوینده اش سازی و تند رست
 بیاورد رنجور را مادرش
 بخایید بنهادش اندر دهان
 وز آن هسته خرما درختی برست
 چنان سبز و خرم بسی روزگار
 از آن پس بیاورد خرما به بر
 بیژمرد و برگش فرو ریخت پاک
 ز تیمار غم خشک شد آن درخت

رفتن خاتم النبیین به سوی یثرب زمین

همی راند پیغمبر کردگار
 برفتند تازان چو باد صبا
 یکی نیمه فرسنگ از آنجا به شهر
 ۶۰۸۰ همه دامن کود باغ و درخت
 هوایش خوش و آب نوشین گوار
 پر از نار و نارنگ و سیب و بهی
 پیمبر شتابان به راه اندرون

سوی شهر یثرب ابا یار غار
 رسیدند در کوهسار قبا
 خوشی باغ مینو ازو برده بهر
 مه تیر آنجا کشیدند رخت
 بهشتی به روی زمین آشکار
 نسیمش ز مینو دهد آگهی
 که اورا به زانو در آمد هیون

از آنجایکه پیش نهاد گام
 دوشنبه ربیع نخستین ز سال ۶۰۸۵
 بر آسود چندی بر آورد دم
 ابا دودۀ خویش هفتاد مرد
 مر او را پذیرای فرمان شدند
 درنگید کاید علی از حجاز
 به دیدار آن کار فرمای دهـ ۶۰۹۰
 علی ماند در شهر بطحا سه روز
 چمیدندش از پی، کس او را نیافت
 پیمبر نرفته هنوز از قبا
 پس آنکه بر خویش بنشاختش
 شخوده ز خار چو الماس بود ۶۰۹۵
 نماند ایچ آماس، ازرنج رست
 به روز دگر کرد آهنگ شهر
 ز دیدار تابانش خیره شدند
 بزرگان خزرج زچپ و ز راست
 چمان در رکابش ابا خوشدلی ۶۱۰۰
 که بدروز آدینه و چاشتگاه
 لب گوهر افشان به اندرز بساز
 به هر کوی کاو را فتادی گذار
 که بنگاه ما را بیـ ارا کنون
 که مر این هیون را کشانده هست ۶۱۰۵
 همی رفت و بروی پیمبر سوار

هیونی که قصواش خوانی به نام
 پیمبر همایون گرفت این به فال
 به بنگاه کلثوم یور هـ دم
 بریده چو بشنید آمد چـ و گرد
 به دست پیمبر مسلمان شدند
 بدانجای پیغمبر سر فراز
 یگان و دوگان آمدندی ز شهر
 پس از هجرت شاه آیین فـ روز
 شبانگه پیاده به یثرب شتافت
 بیامد پیاده چـ و باد صبا
 گرفتش در آغوش و بنواختش
 پی ازرنج راهش پر آمان بود
 پیمبر به پایش فرو سود دست
 ز دیدار حیدر چو نو یافت بهر
 زن و مرد او را پذیره شدند
 فروغ رخس فرّ خورشید کاست
 ازین سوی بوبکر از آنسو علی
 به کوی بنی سالم آمد ز راه
 فرود آمد و کرد آنجا نماز
 سپس گشت بر پشت قصوا سوار
 گرفتندی او را ز مام هیـ ون
 بفرمود مهتر بدارید دست
 فرو هشته در گردن او مهار

که اکنون پرستشگه ایزدست
 خداوند خانه خدا جوی خوب
 یکی پیر بی دیده اش بود مدام
 به نزدیک پیغمبر پاک رای
 که آمد مرا بر در خانه بخت
 هم اینجا ترا بار باید گشود
 ترا جای بر دیده من بسدی
 سوی خانه بردش همه ساز راه
 فرو سود بر دیده زال دست
 نمود این شگفتی به روز نخست
 نمازش در آن پهنه هر پنجگاه

بدانجای زانو زد و کرد زیست
 به پیش در خانه بو ایوب
 مسلمان شده بود خالد به نام
 ۶۱۱۰ برون کور کورانه رفت از سرای
 به دامن مهتر در آویخت سخت
 چو یزدانت آورد اینجا فرود
 دریغا گرم دیده روشن بسدی
 پذیرفت ازو خواجه نیک خواه
 ۶۱۱۵ در آن خانه شد شاه یزدان پرست
 گشاده شد و دید چشمش درست
 پیمبر در آن خانه بد هفت ماه

بنا کردن جناب رسالت مآب مسجدی

در شهر یثرب

پرستشگهی کرد آنجا به پای
 بر آورد دیوار اورا ز خشت
 زمانی سرش همچنان بود بساز
 سرودند با شاه خورشید فر
 که پوشیم روی پرستشگده
 نماز آوران را ز گرما نگاه
 پرستش سرا را ستون ساختند
 یکی روز باران ببارید سخت
 سرودند با پاک پیغمبرا

درم داد و بگرفت آن پاک جای
 به انبازی دیگران گل سرشت
 ۶۱۲۰ در آن چار دیوار کردی نماز
 همه روز گشتی هموا گرمتر
 ترا گر بود رای فرمان بده
 پی اینکه دارد درین گرمگاه
 سپس چند خرما بن انداختند
 ۶۱۲۵ براو پوشش از شاخ و برگ درخت
 همی ریخت باران نشان بر سرا

که این بام اندود باید به گل
 بفرمود کردم سپنجی به پای
 بر او چیز دیگر نخواهم فزود
 پس آنکه خداوند یزدان پرست
 کند هر یکی از پی خود به پای
 سرایی به پهلوی بنگاه خویش
 هم از بهر حمزه سرایی دگر
 در هر دو سوی پرستشکده
 همه خانه ها را گشودند در
 پس از چندی آمد ز گردون سروش
 در هر که سوی پرستشکده است
 دو در سوی خانه بیاست باز
 که هر چ آن ز بهر تو بایسته است
 چنین کرد سالار پیغمبران
 غمین شد دل حمزه بی همال
 در او سوی ایزدی خانه باز
 پیمبر بدو گفت دانی که من
 به فرمان دادار کردم چنین
 بدو گفت حمزه شدم شاد خوار
 چو اندرز گفתי پس هر نماز
 سپس گفت دادی ابر آن ستون

چه فرمایی ای خواجه پاك دل
 چنین کرده بد موسی پاك رای
 بید تا پیمبر بدینگونه بود
 بفرمود تا هر مهاجر که هست ۶۱۳۰
 به گرد پرستشگه اندر سرای
 ز بهر علی ساخت آن خوب کیش
 به دست خود او را شد اندازه گر
 دگر خانه ها نیز بر يك رده
 سوی خانه ایزد داد گر ۶۱۳۵
 که بر گوی ای شاه فرخنده هوش
 ببندد که فرمان چنین آمده است
 از آن تو و حیدر سر فراز
 ز بهر علی نیز شایسته است
 به یاران پیغمبر آمد گران ۶۱۴۰
 بگفت از علی مهترم من به سال
 در من پسند نباشد فراز
 ز روی هوی می نگویم سخن
 دل خود چرا داری اندوه گین؟
 به رای تو و گفت پروردگار ۶۱۴۵
 بر رفتی به نزد ستونی فراز
 به سوی بهشت برین رهنمون

نهادن منبر به جهت نشستن حضرت وناله کردن ستون از

مفارقت آن حضرت

بیاراستند از پی مهترا
تراشیده از چوب سه پایه داشت
که اندرز او نیک آید به گوش
به گوش از ستون ناله آمد درست
بنالید چون باهشان ای شگفت!
کدامین يك از این دو خواهی، بگوی!
جهان تا بود تازه و تر بـوی
نشانندت اندر بهشت خدای
ز آسیب آبان به يك سو شوی
بوی جاودان خرم و با شکوه
بدین شادمانه شد آن خشك چوب
سپردند در زیر منبر به خاك
شود کشته در مینوی کردگار

چو چندی بر آمد یکی منبرا
نه پوشش نه زیب و نه پیرایه داشت
۶۱۵۰ نشستی بر او مهتر پاك هوش
چو بنشست بروی به روز نخست
چوازوی پیمبر جدایی گرفت
بدو گفت پیغمبر نيك خوی
زنو بر نشانم که خـرم شوی
۶۱۵۵ ویا اینکه آیی به دیگر سرای
یکی از درختان مینو شوی
خورند از بر تو بهشتی گـروه
به پای تو دوشیزگان پای کوب
مرورا به فرمان آن شاه پاك
۶۱۶۰ بر آرد سراز خاك، روز شمار

گفتار در موعظه فرمودن در بالای منبر به یاران خود

پس از هر نمازی بر آن منبرا
نمودی به مردم ره راستی
به آرم آیین یزدان پسند
نه گستاخی و خیرگی در گناه
مکن آنچه برخود نداری روا

نشستی به اندرز پیغمبرا
ز هر گونه اندرز آراستی
ز یکتایی کـردگار بلند
نکردن به جفت دگر کس نگاه
۶۱۶۵ ببخشای بر مردم بینوا

نکویی ابا زیر دستان کنید
 دهش هست همچون یکی چنبره
 ابا یکدگر گرم دارید دل
 همان خزر جی خیل واوسی گروه
 دو شاخ برومند از یکدرخت
 ابا یکدگر بد دل و بدسگال
 به هم کینه ورز و به هم کینه خواه
 مدینه از ایشان پر آشوب بود
 به اندرز آن رهنمای هژیر
 به هم دست دادند و گشتند دوست
 ز بطحایی و یثربی چند تن
 به فرمان مهتر برادر شدند
 که دررنج و شادی و نرم و درشت
 پس آنگاه دست علی را به دست
 مراورا برادر ابا خویش کرد
 یکی چون شدند اوس و خزر جی به هم
 بیفزود دین خدادار شکوه
 دگر از قریظه جهودان چند
 به درگاه مهتر نهادند روی
 بفرمود سوی خدای بزرگ
 دگر اینکه دانیدم آن راهبر
 نشانهای خود سربه سر یاد کرد
 بزرگان شان گفته از دیر باز

نه نیرنگ باهم نه دستان کنید
 همه نیکویها در او یکسره
 دو رویه باشید و پیمان گسل
 که بودند بایکدگر کین پثروه
 ولی در میان دشمنی بود سخت ۶۱۷۰
 گذشته بر این سان صد و بیست سال
 که خون در میان بود از دیر گاه
 سم بار گیشان زمین کوب بود
 ببردند کین گذشته زویر
 چو دو مغز اندر یکی نغز پوست ۶۱۷۵
 که بودند بگزیده انجمن
 تو گفستی زیگ پشت و گوهر بدند
 به هم یار باشند و غمخوار و پشت
 گرفت آن خداوند یزدان پرست
 دل بدسگالان او ریش کرد ۶۱۸۰
 سرائیلیان را روان شد دژم
 قنقاعیان با نصیری گروه
 شتابان بر خواجه ارجمند
 که مارا به سوی چه خوانی بگوی
 نگارنده این جهان سترگ ۶۱۸۵
 که فرمود موسای فرخنده فر
 به تورات گفت خداوند فرد
 بر انگیزدم کردگار از حجاز

وز آنجا بسیجم بدین سنگلاخ
 ۶۱۹۰ یکی مرد داننده نیک نام
 که سیر آمدم از می و می پرست
 گزیدم بر آسایش خویش رنج
 ز بهر فرستاده واپسین
 پیمبر نیاید پس از وی دگر
 ۶۱۹۵ می آید از خوی او بوی مشک
 همه بهر ایزد بود خشم او
 کند جنگ در راه یزدان پاک
 نه ابرو کند روز سختی ترش
 رسد تا به هر جا که سم ستور
 ۶۲۰۰ جهودان سرودند اندر جواب
 کنون با تو بندیم عهد درست
 نه یار تو باشیم و نه دشمن
 ببینیم تا چون شود کار تو
 به دین تو آئیم والا و پست
 ۶۲۰۵ که آسیب پیغمبر و پیروان
 به دست و زبان و به ساز نبرد
 ز پیمان اگر باز پیچند سر
 به شمشیرشان بگذرانند پاک
 حیّ بن اخطب موی خانه رفت
 ۶۲۱۰ که او [را] چگونگی بدیدی بگوی
 همانست این شاه فرخنده پی

فرو گیردم دین جهان فراخ
 به سوی شما آمد از شهر شام
 بدادم خوشیهای گیتی ز دست
 گذشتم ز باغ و ز کاخ و ز گنج
 که از مگه آید بدین سرزمین
 نهد مهر، پیغمبری را به در
 کهن جامه پوشد خوردن خشک
 به سرخی گراید همی چشم او
 بکوشد ندارد ز کس بیم و باک
 به ناورد خندان و بسیار کش
 مراورا رسد شاهی و فرّ و زور
 بود آنچه گفتی درست و صواب
 نباید که آن عهد گیریم سست
 نه یاری ده دشمن ریمنا
 پس آنکه پذیریم گفتار تو
 بر این عهد و پیمان بدانند دست
 نخواهند از آن دوده پیرو جوان
 به هر گونه دستان به هر کار کرد
 روا خونشان، خانه زیر و زبر
 ز نانشان گرفتار و مردان هلاک
 جهودان بر او چمیدند تقمت
 بگفتا چو موسای فرخنده خوی
 که خواندیم در نامه ها نام وی

ولیکن من اواره جان دشمنم
 که پیغمبری از سرائیلیان
 از آن نیز اسحاقیان برترند
 زهی مرد بی‌دانش بی‌خرد!
 کند رشک‌مندی تبه دوسرای
 ز آدم به دل رشک چون داد راه
 ز موسی چو فرعون بدرشکناک
 از آن رشک‌مندان ناپاک پی
 ابر دوده خـزرجی سرورا
 دوروی و بداندیش و ناپاک رای
 نرفته به یثرب پیمبر هنوز
 کنندش به یثرب زمین پادشاه
 گرفتند دوری ز نزدیک او
 سوی خواجه ناچار بنمود روی
 از آن پس بدان شاه نیکونهاد

بدو نگروم تاروان در تنم
 گرایید ازو در سماعیلیان
 که فرمان سماعیلیان را برند
 که دانسته خود را بدوزخ برد ۶۲۱۵
 بویژه که باویش‌گان خدای
 عزازیل شد رانده بارگاه
 به آب اندرون غرقه گشت و هلاک
 یکی بود عبدالله بن اُبی
 همی رشک ورزید بر مهترا ۶۲۲۰
 نکوهیده اواره فرقان خدای
 به سرداشت آن ریمن کینه توز
 که آمد پیمبر بدان فرّ و جاه
 پراز رشک شد جان تاریک او
 ولی درنهمان بود آشوب جوی ۶۲۲۵
 بدیهای او کرد خواهیم یاد

سخن گفتن گرگ در صحرا با چوپان یهود و ایمان آوردن

چوپان به حضرت پیغمبر

یکی از شگفتی به سال نخست
 شبانی از آن جهودان گروه
 درآمد به ناگاه گرگی یله
 شتایید چوپان به دنبال گرگ
 پس آنکه درآمد به گفتار دد

سخن گفتن گرگ باشد درست
 چرانید گله به دامن کوه
 یکی گوسپندش ربود از گله
 رهاندش ز چنگال گرگ سترگ ۶۲۳۰
 ندیدم چو تو گفت چوپان بد

چرا روزی من ز من بستدی
 سرانگشت چوپان به دندان گرفت
 بدو گفت گرگ این شگفتی فزون
 ۶۲۳۵ فرستاد پیغمبری نامدار
 دهد آگهی از همه رازها
 زهر گونه چیز و زهر گونه کار
 تو خیره گرفته پی گوسپند
 شبان گوسپندان سوی خانه برد
 ۶۲۴۰ پیامد شبان وار در دست چوب
 زمین را به مژگان برخوا جدرفت
 بفرمود مهتر سوی دین گریز
 درآمد به دین پیمبر شبان
 مسلمان شد و دین یزدان گرفت
 ۶۲۴۵ سروشا! بمانی تو گمراه چون

که بود این مرا داده ایزدی
 سخن گفتن گرگش آمد شگفت
 و یا آنکه داننده رهنمون
 به شهری که هستش دوسو ریگزار
 چه انجامها و چه آغازها
 دهد آگهی تا به روز شمار
 چرا می نگیری ازو هیچ پند؟
 پس آنگاه راه مدینه سپرد
 چنین تا در خانه یوایوب
 سخن گفتن گرگ با او بگفت
 که این خود نشان است از رستخیز
 چو روزان روشن شد اورا شبان
 شبان رهبرش گرگ شدای بگفت!
 که شیر خدایت بود رهنمون

آمدن سلمان فارسی به خدمت مهتر کابلات

در این سال سلمان آیین پژوه
 چنین می نماید ز گفتار وی
 گرامی مر اورا پدر داشتی
 به رسم عجم بامدادان پگاه
 ۶۲۵۰ چو آمد به نزد کنیسه فراز
 سوی آن پرستندگان داده هوش
 که یزدان یکی در دو گیهان بود

بیامد بسر خواجه باشکوه
 که از فارس بودست آن نیک پی
 برون رفتن از خانه نگذاشتی
 پدر برد اورا سوی صید گاه
 مسیحاییان دید اندر نماز
 که آوازی آمد مر اورا به گوش
 مسیحا دم پاک یزدان بود

محمد گزین خدای بزرگ
 چو نام محمد به گوش آمدش
 سوی خانه شد دل پر از مهر او
 بیامد چو گاه نماز مجوس
 نبردی نماز از چه خورشید را
 بهانه بیاورد و کردش خمش
 نگه کرده دل با غم آمیخته
 ز مادر پیرسید این نامه چیست
 چو امروز برگشتم از صیدگاه
 منه دست بروی مکن خیره چشم
 نیارست زی نامه برداشت گسام
 بیامد سرنامه را باز کرد
 نبشته پس از نام پروردگار
 ز یزدان به آدم که از پشت وی
 محمد بود نام آن رهنمای
 بیاید کند بت پرستی تباه
 وصی^۳ مسیحی تو ای روز به
 چونامه فروخواند آن خوب چهر
 ز آذر پرستی دلش سرد شد
 نه پیرامن است گشتی نه زند
 پدر چونکه آگه ازین راز گشت
 بیفکندش اندر چه شصت باز
 کنم چاه را دخمه و گور تو

علی باشد او را وصی سترگ
 دل از مهر مهرتر به جوش آمدش
 چو آتش بر افروخته چهر او ۶۲۵۵
 بدو گفت مادر ز روی فسوس
 پرستش سوی شاه جمشید را
 گروگان به جای دگر کرده هاش
 یکی نامه از خانه آویخته
 ازین آگهی مر مرا گفت نیست ۶۲۶۰
 بدین نامه اندر فتادم نگاه
 که ترسم پدر آورد بر تو خشم
 شب آمد غنودند چون باب ومام
 به آهستگی خواندن آغاز کرد
 که عهدیست این درخور استوار ۶۲۶۵
 فرستد پیام آوری نیک پی
 بدان را بخواند به دین خدای
 سر گمراهان آورد سوی راه
 به دین مسیح آمجوسی بنه
 به دل از محمد بیفزود مهر ۶۲۷۰
 درون پدر زو پر از درد شد
 پرستید نه آفتاب بلند
 که پور از ره گبر کی باز گشت
 کزین ره نداری اگر دست باز
 نخواهم دگر رامش و سور تو ۶۲۷۵

بگفت ارکشی و رنهی زنده ام
 بماند اندر آن چاه تاریک دیر
 بنالید بر درگه دادگر
 سرشتی به مهر محمد گلم
 ۶۲۸۰ بدان هردو بگزیده بارگاه
 که ناگه شد آزاد مردی پدید
 بدو گفت بر خیز ای روزبه!
 گرفتار سپس دست آن خوش سرشت
 همانگه رخ از چشم سلمان نهفت
 ۶۲۸۵ تویی روزبه؟ گفت آری منم!
 فرو آمد ازدیر و او را ببرد
 به نزدیک راهب دو سال درست
 چو دیرانی آمد زمانش به سر
 پس از تو که باشد مرا دستگیر؟
 ۶۲۹۰ ازین پس برو باش شاگرد او
 یکی لوح دادش که بسپر بدوی
 سپس روزبه با دل درد ناک
 شتایید از آنجا به انطاکیه
 به پای همان دیر آمد ستاد
 ۶۲۹۵ خدا را نخستین به پاکی ستود
 که آورد سر از دریچه برون
 بر خویشتن خواند او را به نام
 بدو داد لوحی که آورده بود

به مهر محمد دل آکنده ام
 فکندند هر روز نانی به زیر
 که ای سوی دین مرا راهبر
 به مهر علی بر فرختی دلم
 مرا رستگاری ده از بند چاه
 خجسته رخ و جامه در برسپید
 رهانیت ایزد ازین رنج مه
 به پیش در دیری اورا بهشت
 فرو کرد پیری سر از دیر و گفت
 که از مهر پا کان سرشته تنم!
 بدو رازهایی که باید سپرد
 بماندو از ویافت رازی که جست
 بدو گفت کای پیر روشن گهر
 به انطاکیه گفت مردیست پیر
 مکن یکزمان دوری از گرد او
 روانش به مینوستان کرد روی
 بر آیین ترسا سپردش به خاک
 نوردید کوه و در و بادیه
 که فرموده بودش مهین اوستاد
 دگر بر مسیح و محمد درود
 یکی پیر آزاده رهنمون
 به دیر اندر آمد خوش و شاد کام
 درود کسی کش بهرورده بود

پرسندگی کرد او را دو سال
 چو راهب گه مرگش آمد فراز
 پس از تو مرا کیست آموزگار؟
 کسی نیست جز راهبی دین پرست
 بر او شو و از منش گو درود
 چنین گفت و راهب فرو هشت تن
 غمین روز به گشت از آن روز بد
 سوی شهر اسکندریه چمید
 به آراز جان آفرین را ستود
 برون آمد و کرد آغوش باز
 به ای روز به از تو شد روز من
 دو سال دیگر ماند او را به پیش
 بنالید دیرانی پاکزاد
 بدو گفت سلمان پس از تو به دهر
 کنون گفت کس در جهان سترگ
 ولیکن بدین زودی ای پاك رای
 محمد جهان را فروزان کند
 چو من بگذرم تو بدان سو بسیج
 چو دیدی درودش ز من گوی باز
 چنین گفت و بسپرد روشن روان
 تنش روز به شست و کردش به خاك
 به همراهی کاروان حجاز
 پرستنده کاروان شد به راه

شد اندر همه رازها بی همال
 بدو گفت سلمان ز روی نیاز ۶۳۰
 چنین داد پاسخ که در روزگار
 در اسکندریه است او را نشست
 بدوده مر این لوح و بشتاب زود
 چنین بود تا به ود چرخ کهن
 سپردش به خاك اندرون کالبد ۶۳۰
 بشد تا در دیر راهب رسید
 چو دیرانی آواز او را شنود
 بیا گفت ای آشنا مرد راز
 رخ تو چراغ شب افروز من
 پرستاریش کرد از اندازه بیش ۶۳۱
 سرپر خرد را به بالین نهاد
 مرا از که باید به دین بردیهر؟
 ندانم به یزدان شناس بزرگ
 بتابد ز پاران فروغ خدای
 شبان سیه را چو روزان کنده ۶۳۱
 پژوهش کن او را، میاسای هیچ!
 بدو بسپر این لوح آکنده راز
 سوی جاودانی جهان شد روان
 برون آمد از شهر تیمار ناك
 همی رفت و نه برگ بودش نه ساز ۶۳۲
 به منزل رسیدند چون چاشتگاه

به انبازی هم یکی گوسپند
 ابا چوبچندان زندش که مرد
 پس آنکه ازوپوست کردند باز
 ۶۳۲۵ از آن لاشه کردند از آن پس کباب
 ولی روزبه زان خورش می نخورد
 فراوان زندش به چوب و به ممش
 منم گفت دیرانی ترسکار
 یکی گفت دارید ازو دست باز
 ۶۳۳۰ اگر می ننوشد کشیمش به تیغ
 چو هنگام نوشیدن می رسید
 بگفتا بگفتم که دیرانیم
 بود راهبان را به آیین و راه
 دگر بازه بروی بر آشفتند
 ۶۳۳۵ بگفتا بود تا مرا زندگی
 یکی از شما بنده گیرد مرا
 فروشد گرم ور بدارد نگاه
 یکی را پی بندگی داد دست
 پرستاربت، آرز چشمش بدوخت
 ۶۳۴۰ بهودی خریدش به سیصد درم
 ندارم بدو گفت یزدان گواه
 ابا روزبه گفت آن ریمنا
 سیه دل براوخشم خود بر گماشت
 بدو گفت امشب مخسب و بکوش

خریدند و بستند پایش به بند
 تنش کوفته گشت و خورش فسرد
 بر آیین بد گوهران حجاز
 به خوردن گرفتند آنکه شتاب
 دهان را به مردار نالود مرد
 بخورورنه خواهیمت ایدون بکشت
 نباشند دیرانیان گوشتخوار
 که آید که خوردن می فراز
 کسی را نیاید به جانش دریغ !
 بدادند و نگرفت روشن نمید
 نخواهید از باده ویرانیم
 ز داینده هوش خوردن گناه
 به سنگ و به چوبش همی کوفتند
 کنم مر شمارا پرستندگی
 پی بندگی در پذیرد مرا
 نیچم سر از بندگی هیچگاه
 زبیداد بیداد کیشان برست
 به وادی القرا بر دو اورا فروخت
 گذشته بدو گفت پی بیش و کم
 بجز دوستی محمد پناه
 که هم توهم او را منم دشمن !
 یکی توده ریگ در خانه داشت
 به هامون بر این ریگهارا به دوش

نپردازی ار خانه تا بامداد
 شب تیره سلمان رخشند هوش
 چوبی توش و بیچاره ماند وزبون
 به جاه محمد به عزّ علی
 همانکه برانگیخت بادی خدای
 به جایی مر آن ریگ را توده کرد
 چو آمد نگه کرد فردا پگاه
 بگفتا بدان مرد یزدان پرست
 ترا برد ازین شهر باید برون
 مرا و را به سوی مدینه ببرد
 چو چشمس بر آن شهر خرّم فتاد
 که از مکه در شارسانی چنین
 غمش یاد پیغمبر از دل سترد
 خداوند این باغ گفتش تو باش
 یکی روز بنشسته در باغ بود
 خرامنده از دور نظاره کرد
 ز بالایشان سایه گسترده میغ
 یکی گفت ازین هفت پیغمبرست
 چو شد باغ از رویشان چون بهشت
 یکی بود از آن هفت پیغمبرا
 دگرزید و مقداد و فرّخ عقیل
 بشد سوی خاتون روان روز به
 زخرما مرا چند خوشه ببخش

رود مر تو را زندگان به باد ۶۳۴
 زخانه برون ریگ بردی به دوش
 بنالید کای داور رهنمون
 که این رنج از جان من بگسلی
 پرداخت از ریگ یکسر سرای
 که بُد گفته آن نکوهیده مرد ۶۳۵
 نماده یکی ریگ در جایگاه
 ندیدم چو تو جادویی چیره دست
 نگشته ز شومیت تا سرنگون
 زنی در بهایش درم جو شمرد
 سخنهای پا کانش آمد به یاد ۶۳۵
 بسجد فرستاده واپسین
 یکی باغ بودش مرا و را سپرد
 زهر میوه خواهی ببخش و پاش
 گشاده دو چشمش سوی راغ بود
 بر آهنگ خرماستان هفت مرد ۶۳۶
 همی دیواز سایه شان در گریغ
 چو خورشید کاوشا شش اخترست
 نگه کرد سلمان فرّخ سرشت
 دگر حیدر و حمزه و بوذرا
 بیچیدند خرما یکی از نخیل ۶۳۶
 که آمد مرا چند مهمان مه
 ببخشید و بر گشت چون آذرخش

ز خرما بُنان خوشها کرد باز
 بگفت این دهش درره ایزدست
 ۶۳۷۰ نه آن سه که بودند هاشم گهر
 به دل روز به گفت این يك نشان
 که نپذیرد او آنچه باشد روا
 پذیرد وای هدیّه از راستان
 بر بانویش رفت و برگشت باز
 ۶۳۷۵ ابا خواجه گفت ای جهان خرد
 پیمبر به خرما بیازید دست
 بخوردند از آن هدیه دلپذیر
 به دل گفت سلمان فرخ گهر
 ابر گرد پیغمبر شید فر
 ۶۳۸۰ فرمود آن خواجه مشتری
 بگفت آری! اورا نمود آنچه خواست
 بدو گفت پیغمبر خوب کیش
 که باشد محمد خریدار من
 برفت و بگفت و پیامد شتاب
 ۶۳۸۵ که خرما بن ار چارصد پر زبار
 دودد زرد از آنها دو صد سرخ فام
 که آسان بود آنچه او خواستست
 سپس گفت با شیر پروردگار
 علی هسته داد و پیمبر بگشت
 ۶۳۹۰ پسین دانه را تا نکشته درست

نهادش بر خواجه سرفراز
 پیمبر به خرما نیازید دست
 بخوردند لیکن سه مرد دگر
 ز پیغمبر کردگار جهان
 به درویش بیچاره بینوا
 چنین خواندم از نامه باستان
 به دستوری آورد خرما فراز
 بر این هدیه گردست یازی سزد
 عقیل و علی، حمزه دین پرست
 به فرمان پیغمبر دستگیر
 که پیدا شد اینك نشان دگر
 همی گشت جویان و آسیمه سر
 که جویی مگر مهر پیغمبری
 زدش بوسه بر پای ورنجش بکاست
 شتابان برو گو به خاتون خویش
 بیا باز گو تا چه راند سخن
 که گفت این چنین مر مراد جواب
 دهندم فروشم ترا شاد خوار
 فرمود پیغمبر نیک نام
 همانا بهای تو را کاستست
 کجا هسته در باغ یابی بیار
 خدا آب دادش ز جوی بهشت
 که آن دانه پیش کشته برست

چو از کارِ کشتن بپرداختند
 شد آویخته خوشه سرخ وزرد
 فرستاد خواجه سوی زن پیام
 زن آمد چو خرمابنان را بدید
 که نفروشم او را به دادار فرد
 همانگاه جبریل آمد فرود
 همه زرد شد خوشه سرخ فام
 چنین گفت از آن پس فرومایه زن
 یکی زین درختان برمن به است
 مرا گفت یکروز او روز به
 پیمبر همانگاهش آزاد کرد
 گرانمایه را نام سلمان نهاد
 چنان شد که از خاندان خوانده شد

درختان همه سر بر افراختند
 نگر تا که داند چنین کار کرد!
 که بستان درختان و بسپر غلام
 چنین گفت با خواجه ماه و شید
 درختان همه ارنه خرمای زرد! ۶۳۹۵
 یکی پَر خود برد درختان بسود
 به خواجه رها کرد خاتون غلام
 به سلمان روشندل پاک تن
 ز تو وز محمد که بر تو مه است
 بود از تو و هر چه داری تو به ۶۴۰۰
 نزاده چنو گیتی آزاده مرد
 زهی پارسی مرد نیکو نهاد
 زبان از ستودن دراو مانده شد

به نکاح در آوردن خاتم النبیین

هایشه دختر ابوبکر را

بیامد در آن سال رامش فرای
 بدانگاه نه ساله بود آن عروس
 ده و دودرم سیم دادش به مهر
 گزین خدا خواجه دین فروز
 به شیر خدا داد زهرای پاک
 نخستین ابوبکر شد خواستگار
 بفرمود اینکار کاری جداست

نبی دخت بوبکرش اندر سرای
 ولیمه نه جز شیر و نان و سبوس ۶۴۰۵
 ز گیتی نبودش جز این خواجه بهر
 به فرمان یزدان پس از چند روز
 خداوند رخساره تابناک
 نپذیرفت پیغمبر کردگار
 در این کار گوشم به وحی خداست ۶۴۱۰

پس ازوی پی خواستگاری عمر
 بدو نیز پاسخ بدینگونه داد
 ز پا کان یکی مرعلی را بگفت
 کنی از چه درخواستگاری درنگ
 ۶۴۱۵ نباشد مرا خواسته يك پشیز
 علی در بر خواجه خواهان جفت
 چو روز نخستین دویم روز نیز
 به روزسیم رفت و خا مش نشست
 چنین می نماید که رازیت هست
 ۶۴۲۰ همانا چمیدی چنین شرمناك
 ترا مشروده بادا که دادار فرد
 زمانای ز دیدار تو پیشتر
 فروهشته پر بهشتی به پای
 ز هر سر زبان دگر بر گشاد
 ۶۴۲۵ ز پیوند رخشنده هوری به هور
 منم زان سروشان با فرّ و جاه
 سوی تو ز سوی خداوند عرش
 رسد بر پی من کمون جبرئیل
 ابا من فرشته درین گفتگوی
 ۶۴۳۰ پرندی بر او بر نوشته دوسطر
 بر من نهاد آن نبشته پرند
 که هفت اختر و نه سپهر آفرید
 ز بهر تو داماد شایسته یی

بیامد بر خواجه شید فر
 نبودند ازین پاسخ آن هر دو شاد
 که زهرا ندارد کسی جز تو جفت
 بگفتا که بی بر گم و دست تنگ
 پیمبر نخواهد ز تو گفت چیز
 رفت وز آرم چیزی نگفت
 چنین رفت و برگشت نا گفته چیز
 بدو گفت آن شاه یزدان پرست
 بدین شرمنا کسی نیازیت هست
 پی خواستگاری زهرای پاك
 به عرش از برای تو اش خطبه کرد
 سروشی سوی من فروهشت پر
 در او بیست سر آفریده خدای
 که ای برگزیده ترا مژده باد
 و ز آن دو ، دهویك پسندیده پور
 که دارند عرش خدا را نگاه
 بدین تهنیت آدم سوی فرش
 خداوند سوی تو کردش گسیل
 که جبریل آمد ز دنبال او ی
 همی بر شد ازوی به خورشید عطر
 سپس گفت پروردگار بلند
 ز هر آفریده ترا برگزید
 گزین کرد دستور بایسته یی

ز جبریل پرسیدم او را چه نام
 بگفت آنکه باشد برادر ترا
 علی پور بوطالب نیـ کخوی
 بدو داد زهرای دوشیزه را
 که خود را بدین شادی آراستند
 درختان مینو فشاندند بار
 فرستاد دادار ابری سپید
 بیاورد رضوان فرّخ سرشت
 که آدم برافراز او بر نشست
 سروشان بر او دیده بردوختند
 بفرمود راحیل را کردگار
 یکی خطبه نغز و شیوا بخوان
 چو بر خواند خطبه خدا را به نام
 که ای پیک فرخنده استوار
 که دخت محمد مرا مه کنیز
 گزیدم کنون جفت از بهروی
 بگفت آنچه پروردگار بلند
 گرفتم مرا فرشتگان را گواه
 بدین خرّمی طوبی اندر بهشت
 برافشاند و دوشیزگان برچندند
 ببرگفت این نامه را کردگار
 دهد گو مه پـردگی رابه مهر
 پیمبر بفرمود با فاطمه

چنین برگزیده کی است و کدام
 پسر عمّ پاکیزه گوهر تـرا ۶۴۳۵
 خدا داد دخت ترا خود بدوی
 بفرمود حوران پاکیزه را
 سر زلف مشکین پیرا بستند
 درین جشن فرخنده بهر نثار
 گهر بردرختان فرو گسترد ۶۴۴۰
 به چرخ برین منبری از بهشت
 فرو نامده از بلندی به پست
 ازو نام هر چیز آموختند
 که بر شو براین منبر نامدار
 به گردش سروشان نه آسمان ۶۴۴۵
 سوی من که جبریل آمد پیام
 ز سوی من ایدون چنین برنگار
 کنیز من و بانوی رستخیز
 علی پور بوطالب نیک پی
 نبشتم بر این آسمانی پرنده ۶۴۵۰
 زدم مهر بر روی زمشک سیاه
 بر آورد یزدان دراوهر چه هشت
 زهر گونه بر خویش زیور زدند
 چو خواندش محمد به خازن سپار
 چنانچون که من داده ام در سپهر ۶۴۵۵
 که پیدا است فرّ علی بر همه

ابا من تو دانی که نزدیکتر
 زمن دین پذیرفته پیش از همه
 همالی سزاوار پیوند تو
 ۶۴۶۰ که باشد به از رفته و آیندگان
 علی را گزید از برای تو شوی
 به پاسخ نگفت ایچ بانوی پاک
 بدانست از آن هیچ ناگفتنش
 بر خویشتن خواند از آن پس نبی
 ۶۴۶۵ پس آنگاه سوی علی روی کرد
 که زهرای دوشیزه را نامزد
 کنون مرتور ادا دم آن پاک جفت
 چو خواهی کنون داد او را به مهر؟
 هیونی مرا هست و درعی و تیغ
 ۶۴۷۰ بفرمود شمشیر داری به کار
 هیون بهر روزی ترا آب کش
 به فرمان مهتر علی خطبه خواند
 خدا را به پاکی ستایش گزار
 مرا داد زهرای فرخنده پی
 ۶۴۷۵ منم شادمانه بدین کار نیک
 سرودند با خواجه پاک زاد
 بفرمود آری به فرخندگی
 صحابه ز یزدان، چو برخاستند
 سه مه چون بر آمد شب سور شد

نباشد کسی از علی در گهر
 زهرسو بزرگیش بیش از همه
 همی خواستم از خداوند تو
 گرامی تر از یکسره بندگان
 چه گویی توای دخت پاکیزه خوی
 پر از خوی شدش چهره تابناک
 که باشد نشان پذیرفتنش
 بزرگان بطحایی و یثربی
 که فرمان رسید از خداوند فرد
 ز بهر تو سازم چغانچون سزد
 به فرمان دانای راز نهفت
 مرانیست گفت از جهان هیچ بهر
 ز چیزی که دارم ندارم دریغ
 که با دشمن دین کنی کار زار
 زره را به کابین ده ای شید فاش
 گهر بر سر انجمن برفشاند
 سپس گفت پیغمبر کردگار
 گرفت این زره را به کابین وی
 همیدون ز خواجه پیرسید لیک
 که هستی بدین کار فرخنده شاد
 ابا یکدگر بادشان زندگی
 تن آسایی هر دوان خواستند
 ز روی زمین تیرگی دور شد

زنان را بفرمود پیغمبر! ببندند پیرایه و زیورا ۶۴۸۰

فروختن ولی الله زره خود را به عثمان بن عفان

علی مرززه را به عثمان فروخت
 درم چار صد داد و بستد زره
 زره گفت بهر تو آید به کار
 علی در بر خواجه درع و درم
 پس آنکه فرستاده خوب کیش
 بدو داد از آن درم نـسرخ طیب
 ابوبکر را داد مشـت دگر
 بداد آنچه رجای ماند از درم
 برقتند با هم به بازارگاه
 یکی پیرهن هفت درهم بهاش
 درم چار دادند و یک روی پوش
 سفالین سبـودو یکی دست آس
 قطیفه ز کالای خیبر یکی
 سریری پی خوابگاهـشان زچوب
 یکی بستر آکنده از پشم میش
 همین بود و بس آنچه دانا نبشت
 یکی حجله کردند از بهر اوی
 نبی باوصی گفت ای پاک بن
 من آماده نان سازم و گوسپند
 توروغن فراز آروخرما و کشک

ولی دیده از عثمان بدوخت
 بدو باز داد و ستودش فره
 که تو مرد میدانی و کارزار
 ببرد از خریدار گفت و کرم
 بلال گرانمایه را خواند پیش ۶۴۸۵
 که از بهر زهرا برد در حجب
 که ساز سرای آنچه دانی بخر
 به سلمان و عمار هر دو به هم
 به فرموده خواجه نیکخواه
 خریدند از بهر خاتون ماش ۶۴۹۰
 خریدند از بهر آن پاک هوش
 پر از برگ بالین و رویه پلاس
 نگه کن به چشم خرد اندکی
 تو گر پیروی سرزفاقه مکوب
 ببردند نزد خداوند کیش ۶۴۹۵
 جهیز سر بانوان بهشت
 نه پیرایه اورا نه رنگ و نه بوی
 خورش بهر مهمانی آماده کن
 به نیروی پروردگار بلند
 فرشته همی برد از آن سورر شک ۶۵۰۰

ز مزدوری آورد بر کف درم
 به رسم عرب هر سه دزهم فشرد
 بپختند و آماده شد نان چند
 برو هر کسی را که خواهی بخوان
 صحابه نشسته رده بر رده
 به جشن جگر گوشه مهترا
 که مهمان فراوان خورش بود کم
 که ایزد نخواهد مرا شرمسار
 فرستاد بهر زنان نیز بهر
 نهاد و ابر جای بود آنچه پخت
 بفرمود پیغمبر شید فر
 که زهرای فرخنده پی را بیار
 برفت و بیاورد هر سه به هم
 دوست خجسته نبی پیش برد
 بریدند گفتا سر گوسفند
 سپس گفت داماد را سوی خوان
 ۶۵۰ علی آمد اندر پرستشکده
 بگفتا گرایید سر تا سرا
 علی مانده از شرمساری به غم
 پیمبر بدو گفت انده مدار
 بخوردند از آن پیرو برنای شهر
 ۶۵۱ یکی بهره از بهر داماد و جفت
 فرو شد چو خورشید در باختر
 ابا هند بانوی پرهیزگار

دادن حضرت رسول خاتون محشر را

به علی بن ابوطالب

بیاورد او را به فرخندگی
 بدو گفت شاه کهان و مهان
 ۶۵۵ پیامد به نزد پدر ایستاد
 نمودش به داماد رخساره گفت
 خجسته زنا! نیک پی شوهر!
 فرستادشان سوی حجله سپس
 ابر راه من دیده دارید باز
 ۶۵۶ به حجله خرامید کوزه به دست
 بلغزید پایش ز شرمندگی
 ملغزاد پایت به هر دو جهان
 پدر پرده از روی او برگشاد
 که فرخنده بادت رخ پاک جفت
 به پاکی سزاوار یکدیگرا
 نمائند بدانجای فرمود کس
 پیمبر بپرداخت چون از نماز
 میان زن و شوی شادان نشست

بر آمیخت کوزه به آب دهن
 نشانید بانوی دین را به بر
 از آن آب کتف علی را بشست
 همی گفت پا کا! جهان داورا!
 براین هردو کن ویژه بخشایشی
 چو بیرون شدن خواست زهرا کریست
 به پروردگار سپهر بلند
 که فرمان زمه تابه ماهی و راست
 به روز چهارم بیامد پگاه
 برخویشتن خواند و بنشاختش
 سپس گفت خشنودی از شوی پاک
 همالیهست در خورد و نیکومنش
 که قرخ پدر مر ترا خواسته
 بفرمود کای دختر نیک بخت
 که گفتست شوی ترا تنگدست؟
 نگاه ارسوی کوه خارا کند
 بود زوبه زیر زمین هر چه گنج
 خدا را مهین ویژه بارگاه
 چنین گفت بانوی پاکیزه خوی
 از آن پس علی را به بر خواند و گفت
 نکو دار اورا که نیکویی است

بر او بر دمید آسمانی سخن
 فشانید آبش به پستان و سر
 ز دادار بهروزی هر دو جست
 بدانسان که پاک آفریدی مرا!
 نگهدارشان از هر آلاشی! ۶۵۲۵
 پیمبر یدو گفت گریه ز چیست
 همالی ز بهر تو کردم پسند
 به هردو جهان پادشاهی و راست
 به دیدار دختر سوی حجله گاه
 زهر گونه پرسید و بنواختش ۶۵۳۰
 به پاسخ چنین گفت آزرمناک
 ولیکن کنندم زنان سرزنش
 ز بهر یکی مرد بی خواسته
 همال تو شاهی است کیوانش تخت
 که دستش کشادست بر هر چه هست ۶۵۳۵
 همه کوه را زر سارا کند
 ز بهر خدا خوردش از دسترنج
 نکودار آزر او را نگاه
 که از چون منی جز نکویی مجوی
 که زهرا بود مر ترا نیک جفت ۶۵۴۰
 دل من گروگان مهر وی است

نازل شدن جبرئیل به جهت غمناک بودن

رسول ادین علیه السلام

سوی گنگ دژ هخت بردی نماز
 گواژه ز نا دانشی بر فزود
 بسوی پرستشگه ما نماز
 شب آمد سوی آسمان زوی کرد
 به پیرامن آسمانها نگاه
 ولی چشم دل سوی جبریل داشت
 میان نماز ایزد بی نیاز
 که بهر چرایی نژند و غمین
 به هر سوی کردانندن آن خوب چهر
 ببردش به سوی دگرای شگفت
 ازین پس پرستش بدین سوی کن
 صف اندرپس خواجه بستند باز
 ببرد آگهی سوبشان آگهی
 هر آنکس که بود از پس پشت او
 به رغم جهودان گروه درشت
 بدین فرهی سرفراز آمدند

گرین خدا تا بدان سال باز
 ازین بر گروه مسلمان جهود
 که آرد محمد ز روی نیاز
 ۶۵۴۵ ازین غم دل مهتر آمد به درد
 همی کرد تا بامدادان پگاه
 سوی آسمان چشم برمی گماشت
 چو استاذ از بهر پیشین نماز
 فرستاد جبریل را بر زمین
 ۶۵۵۰ نگاه تو دیدم به سوی سپهر
 چنین گفت جبریل و دستش گرفت
 بدو گفت سوی حرم روی کن
 همه پیروان ناگسته نماز
 به شهر اندرون بُد پرستشگهی
 ۶۵۵۵ که مهتر سوی کعبه آورد روی
 ابر گنگ دژ هخت کردند پشت
 به سوی حرم در نماز آمدند

آغاز داستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبب مأمور شدن پیغمبر مختار صلی الله علیه و آله به جهاد
کردن با گروه کفار

ز نامت جهانی پر آوازه کن
به رویت دری باز کن از بهشت
به سال سیم آنچه آمد پدید ۶۵۶۰
مدارا ابا دشمنان تا کنون
نیامد بدان گمراهان سودمند
سرانگشت او گرچه بشکافت ماه
که هر جا از ایشان بیایی بکش
گاهی جادو و گاه دیوانه ات ۶۵۶۵
ازین پس به شمشیر کن گفتگوی
کنون جنگ را پای کن در کیب
که بر بازوانش بنازد یلی

سروش! کنون داستان تازه کن
سیم بخش بسرای ز اردیبهشت
یکایک زمن باید ایدون شنید
همی کرد پیغمبر رهنمون
ازو بردباری و اندرز و پند
نیامد کس از بت پرستان به راه
بفرمود یزدان بدان پاک هش
بخواندند از روی افسانه ات
ز برهان سوی ره نکردند روی
ترا سیزده سال بشد شکیب
یکی تیغ زن دادمت چون علی

ز بهر تو آماده مردان مرد
 ۶۵۷۰ یکی روز فرمود بر منبرا
 فرستاد پیغمبران را خدای
 دگر چون سلیمان فرخنده بخت
 نکو خوی موسای فرخنده پی
 سلیمان نمایشگاه فرهیش
 ۶۵۷۵ زهر راز پوشیده دادی خبر
 نکرد آن همه معجزه هیچ سود
 من ایدون به شمشیر پیغمبرم
 ز دین من آنکس که باشد برون
 بود تیغ در دست مردان دین
 ۶۵۸۰ به دست کسی کاو نه دین یافته است
 مرا هست فرمان ز یزدان چنین
 سرودند یاران که کوشش کنیم
 چو لشکر به جایی فرستادیا
 بر آراز نهاد بداندیش گرد
 که شمشیر با دین بود همبر
 چو موسی و عیسی فرخنده رای
 که بادش کشیدی همه ساله تخت
 نمایشگاه بردباری وی
 مسیحا نمایشگاه آگهیش
 نیوشاو بینا ازو کور و کر
 شنیدی که بروی چهرت از جهود
 پیمبر نیاید ز پی دیگرم
 بریزید هر جا که یابید خون
 کلید در هشت باغ برین
 کلید در دوزخ تافته است
 که با تیغ کثر است کن کار دین
 کله مغر و درع پوشش کنیم!
 بدینگونه اندر زشان دادیسا

اندر ز دادن مهربانیه السلام یاران را در کشیدن لشکر

وروش آن لشکر

سپه را یکا یک به بر خواستی
 ۶۵۸۵ که بر نام یزدان بر آرید تیغ
 گزینید بر جنگ اندرز را
 مبادا که چون کار گردد دراز
 مبرید خیره درخت بیار
 سپهدار را پیش بنشاستی
 مدارید جان در ره دین دریغ
 مسوزید کشت کشاورز را
 شمارا بدان کشته آید نیاز
 مگر آنچه باشد شمارا به کار

مریزید خون پیری توش را
 بخواهید پیروزی از دادگر
 نه اردین گزید آنکه دارد کتاب
 و گر خود نه جزیه پذیرد نه دین
 به آنانکه در کوه باشند و غار
 درین سال پیغمبر رهنمون

زن و کودک نارسا هوش را
 متازید شبگیر کس رابه سر ۶۵۹۰
 ببايد که جزیه دهد باشتاب
 بریزید خون ورا بر زمین
 زبهر پرستش ، مدارید کار !
 سه ره راند از شهر لشکر برون

فرستادن پیغمبر عبد الله بن جحش رابه جانب نخله و گشته

شدن ابن حزمی

ولی باز گردید در هر سه بار
 پی اینکه با دشمن کینه جوی
 پس آنگاه عبدالله جحش را
 سوی نخله کرد از مدینه گسیل
 یکی نامه مهرش به سر بر نهاد
 بدو گفت چون ره بریدی دوروز
 در او آنچه فرمان بود کار بند
 به روز سیم نامه را برگشاد
 که باید که در نخله آیی فرود
 هر آنچ آیدت از قریش آگهی
 به چیزی که بنوشته ام کار کن
 چو عبدالله آمد به نخله رسید
 ز طایف رسیدند با خرمی
 کشیده هیونان هامون سپار

نکرده ابا دشمنان کار زار ۶۵۹۰
 کنند اندك اندك به پیکار خوی
 که خنگش گرفتی به تك و حش را
 چنین بود پیغامش از جبرئیل
 پس آنگاه بردست سالار داد
 نگه کن در این نامه دلفروز ۶۶۰۰
 برون رفت عبد الله ارجمند
 نبشته چنین خواجه پاك زاد
 دهی از قریش آگهی زود زود
 مرا باید آگاهی از آن دهی
 نقرموده بودش که پیکار کن ۶۶۰۵
 روان کاروانی سوی مکه دید
 سر کاروان عمرو بن حزمی
 ز هر طرفه یی طایفی زیر بار

چو کردند سوی سواران نگاه
 ۶۶۱۰ فرستاد عبدالله شیر زور
 سواری سترده چو حجاج سر
 که مارا بجز عمره آهنگ نیست
 ازو استوار این سخن داشتند
 که ماه رجب بود و کوشش حرام
 ۶۶۱۵ زنا کشتن و کشتن آن گروه
 بگفتند کوشش به ماه رجب
 دگر باره گفتند مار سیاه
 شتایید واقد پرندی به مش
 سواران به غارت گشودند دست
 ۶۶۲۰ سوی یثرب آنکه سپردند راه
 بر آشت پیغمبر کردگار
 بویژه درین شهره ماه بزرگ
 غنیمت از ایشان نپذیرفت هیچ
 شده شهر یثرب پر از گفتگوی
 ۶۶۲۵ یکی نامه آمد پر از سرزنش
 فروهشتی آزم ماه حرام !
 ولی راندن مردم از خان خویش
 دگر بستن راه بیت الحرام
 بتر باشد آشوب انگیختن
 ۶۶۳۰ چو این آیت آمد ز دانای راز
 کنون نامه بدر گیرم به دست

کشیدند برسوی دیگر ز راه
 کشیده عنان خود همی شد زدور
 همان جامه حاجیاش به بر
 سرکین و اندیشه جنگ نیست
 ز پشت هیون بار برداشتند
 عرب کرده شمشیرها در نیام
 سخن گفت عبدالله دین پژوه
 بود مایه سرزنش در عرب
 بیاید همی کشت بیگاه و گاه
 بزادۀ حضرمی را بکشت
 سهزان چار بستند و یکتا بجست
 چنین تا بر خواجه نیک خواه
 که گفتم شما را کجا کارزار
 که باهم چرد اندرو میش و گرگ
 دلیران پشیمان ودل پر زپیچ
 که رفت آب اینماه با آب روی
 زمکه سوی خواجه خوش منش
 کشیدن گناه است تیغ از نیام !
 گناهش بود نزد دادار بیش
 بر آنان کشان بود مکه مقام
 به نزدیک یزدان زخون ریختن
 غنیمت پذیرفت و بخشید باز
 دهم نامه باستان را شکست

آغاز داستان بدرو آمدن ابوصفیان با کاروان از شام

و بیرون شدن پیغمبر با یاران در طلب او

به نام شهنشاه خورشید تاج
 ملك ناصرالدین شه نيك پی
 به خوی و به چهره بهشتی سروش
 دویم سال از هجرت مهترا
 که شوی جگر خواره آید ز شام
 ابا او چهل مرد پولاد پوش
 هیونان بازار گانی هزار
 به یثرب گذرگاه مکی گروه
 ده و دو گذشته ز مه روزه روز
 که پیکار بابت پرستان کند
 سپاه فرستاده کردگار
 بدین مایه بد [مرد] طالوت را
 مهاجر از ایشان نود و هفت
 درفش مهاجر به دست علی
 درفش دگر زان انصار گرد
 دو اسب اندر آن لشکر شیر فش
 هیون بود هفتاد هامون سپار
 به شوی جگر خواره رفت آگهی
 سوی شام از راه واپس کشید
 فرستاده بر اشتري تیز گام

که ماند به جمشید بر تخت عاج
 نهیش به قنوج و تختش بهری
 تو گویی بدو داد هوشنگ هوش
 رسید آگهی سوی پیغمبر ۶۶۳
 سوی مکه با کاروانی بنام
 همه سخت جان و همه سخت کوش
 ز هر گونه کالای شامی به بار
 ز یکسوی دریا ز یکسوی کوه
 برون شد فرستاده دین فروز ۶۶۴
 بت و بت پرستی زبن بر کند
 بید سیمد و سیزده نامدار
 چو آماده شد جنگ جالوت را
 دگر یثربی جنگجویان زفت
 سرشته ز مردانگی وز یلی ۶۶۵
 پیمبر به پور عباد سپرد
 دگر تیغ هفت و زره دارشش
 به نوبت شدند بر آنها سوار
 که آمد محمد ابا فرهی
 چو در منزل نقره آمد رسید ۶۶۵
 یکی پیک پتیاره ضمیم به نام

بدو گفت از ایدر بران تاحجاز
 همانکه ببر هر دو گوش هیون
 نشین روی سوی دم بیسراک
 ۶۶۵۵ خروشی بر افکن به زیر سپهر
 محمد پی غارت کاروان
 نتازیدگر بر سر اورا کنون
 ره کاروان بسته گردد به شام
 سه شب بیشتر نه کم و نه فزون
 رسی چون به نزدیک مکه فراز
 که گردد سرو گوش او پر زخون
 بکن جامه‌ات از پس و پیش چاک
 که ای دوده غالب و آل فہر
 ز یثرب برون تاخت با پیروان
 بمانید جاوید خوار و زبون
 نہ نان جست خواهید ازین سرفنام
 کہ ضمضم در آمد به مکه درون

خواب دیدن عاتکه همه رسولی و رسیدن پیک

ابوسفیان علیه السلام

۶۶۶۰ همان عاتکه بانوی شید فر
 سواری به چشم آمد اورا به خواب
 بر آورد در کسوی و برزن ندا
 شتایید یاری ده و دادرس
 دراو کشته خواهید شد بی گزاف
 ۶۶۶۵ ابر بوقبیس آنگه آمد دلیر
 کجا لخته لخته شد و ریز ریز
 کہ دروی نیفتاد از آن ریزه‌یی
 دگر عاتکه دید بر جای آب
 هراسان بر آمد ز خواب آنگهی
 ۶۶۷۰ ابا عتبه عباس اندر نہفت
 کہ مرخواجه را بود خواهر پدر
 کہ آمد به مکه درون با شتاب
 کہ ای دوده مهر و آل عدی
 به جایی کہ روزی سه از این سپس
 به تیر و به شمشیر خارا شکاف
 فرو هشت سنگی ز بالا به زیر
 نما ندایچ خانه خانه به شهر حجیز
 سواری درشتی پر استیزه بی
 شدہ رود مکه پر از خون ناب !
 به عباس داد آنچه دید آگهی
 به خواب آنچه را دید خواهر بگفت

پراکنده شد خواب بانوی پاک
 ابو جهل گفتا که گوید دروغ
 پیمبر دو از آل هاشم بزاد
 گر این خواب باراستی کشت جفت
 و گر نه ابر روی رومی حریر
 که از تازبان کس نگوید گراف
 به روز سیم بامدادان پگاه
 دل مکیان شد پر از بیم و باک
 نباشد به گفتار اینان فروغ
 سه روز دگر دیده باید گشاد
 نیاریم با او سخن هیچ گفت
 گواهی نویسیم برنا و پیر ۶۶۷۵
 چو مرد و زن آل عبدالمناف
 به شهر اندرون ضمضم آمدن راه

شنیدن ابو جهل پیغام ابوسفیان را و برانگیختن لشکر به جنگ پیمبر صلی الله علیه و آله

چو پیغام شوی جگر خواره داد
 ابو جهل بر شد به بامی بلند
 که ای مکیان روزتان تیره شد!
 گرفتست ایدون ره کاروان
 میان شما نیست یکتی به شهر
 ز تاراج این کاروان بزرگ
 گراو چیره گردد شمارا، امید
 ز بازار گانی برو برگ ماست
 همه ساز پیکار در بر کنید
 بدو گرد گشتند مردم فره
 سهیل بن عمرو ابوالبختری
 دگر منبه و نبیه بد سرشت
 یکی بود صفوان آهن دلا
 به مکه یکی رستخیز اوفتاد
 خروشان به شهر اندر آوا فکند
 محمد به کین شما چیره شد! ۶۶۸۰
 در آید از خانه پمرو جوان
 که اورا ازین کاروان نیست بهر
 رسد مکیان را زیانی سترگ
 ز بازار گانی بیاید برید
 و گر نه به از زندگی مرگ ماست ۶۶۸۵
 نشیمن ز پشت تکاور کنید!
 سروتن نهان زیر خود وزره
 که بودند شهره به گند آوری
 دوشاخ پلید یکی از بیخ زشت
 ز پشت خویلد دگر نو فلا ۶۶۹۰

بر افشاند دینار پانصد درست
 گزیدند اسب و هیون از رمه
 نبد هیچ از ساز ره کاسته
 کسه بدادشمنان آزمایید زور
 که بودش یکی عم و دیگر پدر
 چنین گفت و ناخن به چهره خلید
 که هم شیر زورید و هم پیلتن !
 برانگیخت بد گوهران را به جنگ
 پر از باد سرهای نا هوشمند
 دگر هفتصد مرد بختی سوار
 بیردند عباس را با عقیل
 بکوییم بنگاهتان سر به سر
 که بد مرنیای نبی را نبیر
 همه رود سازان و رامشگران
 نیوشنده طنبور و نوشنده می
 برانگیختی دل به پیکارشان
 نفرسوده از پیریش یال و بر

پی ساز پیکار صفوان نخست
 فشاندند زر بت پرستان همه
 یکی لشکری گشت آراسته
 همی کردند جگر خوار شور
 ۶۶۹۵ ابا شیبیه و عتبۀ بد گهر
 دگر با برادر ولید پلید
 بتازید بر یاری شوی من
 شمارا کنون روز نامست و ننگ
 نشستند بر بختی و برسمند
 ۶۷۰۰ ابا باره صد جنگی نامدار
 هیونان کف آورده بر لب چونیل
 نیامید گفتند با ما اگر
 دگر نوفل و حارث شیر گیر
 به همراه لشکر پری پیکران
 ۶۷۰۵ به هر منزل آوای دف بودونی
 ابو جهل سر هنگ و سالار شان
 و ارسال هفتاد رفته به سر

فرود آمدن پیغمبر در يك منزلی بدر و فرستادن

به جستجوی کاروان مکه

بدانجا که تا بدر یکروز راه
 که آگاهی آرند از کاروان
 رسیدند چون بر سر چاه بدر

پیغمبر فرود آمده با سپاه
 فرستاد مردی دو از پیروان
 ۶۷۱۰ برفتند چون باد بر راه بدر

بدیدند با هم دوزن در نبرد
 از خواستی وام خود وام خواه
 در آید ز ره کاروان قریش
 به کاری روم چیزی آرم به دست
 فرستاده آمد ابا بباد جفت
 پیمبر سوی بدر پیمود راه
 که شوی جگر خواره از کاروان
 نشان پی خیل پیغمبرا
 سری بدرانگیخت باره چو گرد
 بگفت ارز خیل محمد ترا
 چنین داد پاسخ که آگاهیم
 دگر باره شوی جگر خواره گفت
 گر آگاه باشی و پنهان کنی
 کسی نیست درمگه پیرو جوان
 جهینی سپس کرد سوگند یاد
 مرا از محمد نه آگاهی است
 ولی دیدم امروز تازان دو مرد
 هیونان خود را سپس آب خواه
 کشیدند و خوردند از چاه آب
 سر کاروان دل ز اندیشه خون
 ز پشک هیونان یکی را شکافت
 بگفت این هیونانم دینه بده است
 بجز یثربی در عرب نیست کس

یکی يك درم آن دگروام کرد
 به پاسخ سرودی که فردا پگاه
 ز بهر سران و گوان قریش
 چنین دان که خواهم زوام تورست
 حدیث زنان با پیمبر بگفت ۶۷۱۵
 رسیده نبود اندر آن جایگاه
 جدا گشت با چندن از گوان
 همی جست در کوه و دشت و در
 بدید از جهینه یکی رادمرد
 بود آگهی بازگو مرمر ۶۷۲۰
 نباشد ، بدینجا یکی راهیم
 ز من آنچه دانی نباید نفعت
 یکی دوده را دشمن جان کنی
 که کالا ندارد درین کاروان
 بدان بد منش مرد ناپاک زاده ۶۷۲۵
 نه از لشکرش کز چهره راهی است
 رسیدند از راه برسان گرد
 فرو خوابیدند نزدیک چاه
 ره خود گرفتند پس باشتاب
 بیامد سوی خوابگاه هیون ۶۷۳۰
 ز خرما یثرب دراو هسته یافت
 سوار از پی کاروان آمده است
 که خرما دهند اشتران را وبس

محمّد همانا در این سرزمین	مراین کاروان را بود در کمین
۶۷۳۵ دو تازنده بر اشتر تیز پی	به یزدان که بودند جاسوس وی
بگرداند از آنجا ره کاروان	به مگّه شه از راه دریا روان
همی رفت لرزان مر اورا دلی	نیاسود از اندیشه در منزلی
چو مرخویش را دید دور از گزند	فرستاد آنگه به مگّه نوند
سران قریش آمده کینه خواه	بدو گفت هر جا که بینی به راه
۶۷۴۰ بگو باز گردید سوی حرم	مدارید از کاروان هیچ غم
نشینید شاد و شکفته روان	که از راه اندر رسد کاروان
پیمبر نراندی شتابان به راه	که بودش پیاده دو بهر از سپاه

آگاهی دادن جبرئیل پیغمبر را از آمدن لشکر قریش

ورای زدن حضرت با یاران

نمانده سه و چار تا بدر میل	فرو هشت پر سوی او جبرئیل
که بر کوبه یاران خود هر که هست	بشد کاروان مرشما را ز دست
۶۷۴۵ کنون بت پرستان تیره روان	رسند از پی یاری کاروان
بباشید آماده بهر نبرد	پی یاری دین چو مردان مرد
شمار است فیروزی و فرّ و زور	شود فرهی از بدانیش دور
کسانیکه بودند بیدل به جنگ	ازین گفته گوشان دل آمد به تنگ
پیمبر بدینگونه چون بنگریست	بفرمود نزد شما رای چیست
۶۷۵۰ پس آنگاه بوبکر بر پای خاست	بگفت ای نماینده راه راست
قریش اند مردان پر خاشخ	پراز کینه سینه پراز باد سر
از آنگه که بر گمرهی رفته اند	ز خود رای بی آیین نپذرفته اند

نه هر گز به خواری سپردند تن
 عمر نیز گفت آنچه بوبکر گفت
 بدو گفت بنشین! چنوبر نشست
 که ای کردگارت برانگیخته
 قریش از بنازند بر دستگاه
 اگر چند پرباد و گردن کشند
 نگوئیم با تو چنان کان گروه
 «نیاریم با دشمنان رزم کـرد
 که آییم اینجا نشینندگان
 چنین با تو گوئیم ما پیروان
 به راه تو جز مرد جنگی نه ایم
 پیمبر بدو آفرین کـرد و گفت
 دگر باره فرمود پیغمبر
 همی خواست سالار پیغمبران
 زجا خاست پور معاذ هژیر
 ز فرمودن تو پس یکدگر
 بفرمود آری، به پاسخ سرود
 همانا شدی بهر کاری به در
 بگفتش بسی شاه روشن روان
 پیام آمد ایدون ز پروردگار
 چنین داد پاسخ گرانمایه سعد
 رویم ارتو گویی به کام نهنگ
 ز پیمان که بستیم با تونخست

همیشه گرامی به هر انجمن
 نبی را نکو نامد اندر نهفت
 گرانمایه مقدار از جای جست ۶۷۵۵
 نهادت به فرّ خود آمیخته
 بود نازش ما به آیین و راه
 برایشان ز نیم ار همه آتشند
 بگفتند با موسی با شکوه
 برو با خدای خود اندر نبرد ۶۷۶۰
 گشاده به راه تو بینندگان!
 که: «داریم بهر تو در تن روان
 بهانه سگال و درنگی نه ایم»
 روان تو با خرّمی باد جفت
 بگوئید يك يك سخن زین در ۶۷۶۵
 چه گویند تا یثربی مهتران
 که ای از تو برنا دل چرخ پیر
 سخن گفتن ماست گویی مگر
 که از ما ترا صد هزاران درود
 کنون ایزدت گفته کار دگر ۶۷۷۰
 برون آمدم بر پی کاروان
 که با بت پرستان کنم کارزار
 بغرّیم در جنگ برسان رعد
 بکوشیم با ببر و شیر و پلنگ
 نمایم روی و نباشیم سست ۶۷۷۵

نهمن، اوسی و خزر چی هر چه هست
 نبودند آگه که آید به پیش
 و گرنه خروشان چو شیران غاب
 ز بهر تو آماده خواهیم کرد
 ۶۷۸۰ شتاییم از آن پس [پی] کار زار
 اگر چیره آییم و فیروزمند
 و گر کشته گشتیم، تودیر پای!
 رسان خویشان را به نزد گـروه
 به نیروی تو آخت خواهند تیغ
 ۶۷۸۵ رخ مهر از گفت او بر شکفت
 بفرمود فیروزمندی ز ماست
 دگر گفت از آن لشکر ناهزیر
 فرود آمد آیت ز سوی خدای
 نوید آمد از کردگار بزرگی

نهاده ز بهر تو جانها به دست!
 نبردی ترا ای شه خوب کیش
 همه آمدندی ترا در رکاب
 هیونان هامون بر رهنورد
 شکبیا به جنگ و دلاور به کار
 فرازیم سر بر سپهر بلند
 تن آسان به پشت هیونان بر آی!
 که هستند ستوار در دین چو کوه
 ندارند از تو سر و جان دریغ
 براو آفرین کرد و آن یال و سفت
 بود آنچه فرموده دادار راست
 که خواهد شدن کشته که دستگیر
 که بر گو بدین مردم دین گرای
 شما را يك ازدو گروه سترگی

رسیدن آیت حرب از خداوند و خیمه زدن پیغمبر با اصحاب

بر سر چاه بدر به انتظار قریش

۶۷۹۰ از آن دویکی کاروان قریش
 گراییدتان دل سوی کاروان
 بر آسوده از جنگ و از کار زار
 که تازید بر گمراهان در نبرد
 شما را کند چیره بر آن گروه
 ۶۷۹۵ شود کفر پنهان و دین آشکار
 دگر چیرگی بر گوان قریش
 که گردید از خواسته با توان
 ولیکن بود خواهش کردگار
 بر آید از جان بد کیش گرد
 مسلمانی آنگاه گیرد شکوه
 اگر چه نخواهد چنین نا بکار

نرفته فرو مهر تابان به کوه
 فرود آمدند آن نبرده سپاه
 شب آمد همه خوابشان در بود
 بر آفریننده بی نیاز
 به نزدیک آن چاهسار شگرف
 پر از آب کردند مربر که را
 ابرپشته بی سایبانی به پای
 زشاخ درختان بد آن سایبان
 که بر خیل یثرب گر آید شکست
 رود تا مدینه به یک چشم زد
 به بدر آمد آن مهتر با شکوه
 ولی کوفته گشته از رنج راه
 کسی جز پیمبر نه بیدار بود
 همی بود تا بامدادان به راز
 یکی بر که یی بود کنند ژرف ۶۸۰۰
 دو دیده به ره لشکر مگه را
 بکردند بهر گزین خدای
 هیونی بیستند نزدیک آن
 نشیند بر او شاه یزدان پرست
 نیاید بر او از بداندیش بد ۶۸۰۵

رسیدن پیک ابوسفیان در راه به قریش به مؤده ایمنی کاروان و مشورت کردن سران قریش در بازگشتن به مکه و آمدن به جنگ مهتر

فرستاده شوی هند بلید
 که بگذشت با ایمنی کاروان
 ستاند با یکدگر رایزن
 ز رفتن سوی جنگ و از بازگشت
 ولیکن به رفتن نبرد عتبه شاد
 نپذرفت بو جهل نا پاک رای
 در افکند بانگی [که آنسو] روید
 محمد بدوروی کرده است بخت
 به یاران او داد پاد آفراه
 در این رای با هم نیامیختند
 چودرره بدان بت پرستان رسید
 سوی مگه باید شدن تان روان
 سرودند ازین در فراوان سخن
 فراوان سخن در میانه گذشت
 به اندرز دیری زبان بر گشاد ۶۸۱۰
 پی رزم کردن بیفشرد پای
 که ما را ز پیروزی آمد نوید
 بیاید بدو مالشی داد سخت
 که در دل بداندیشه ندهند راه
 سواری به جاسوسی انگیختند ۶۸۱۵

ببیند چه دارد پیمبر سپاه
 که سیصد دلیرند و گند آورند
 هیونشان همی مرگ دارد به بار
 ابو جهل گفتا که این مایه خیل
 ۶۸۲۰ سرودند بهری دگر نیکخواه
 گروهی که دارند با ما ستیز
 شمارا بود ساز و بزرگ و بنده
 هیونی و تیغی ندارند بیش
 اگر چه بر ما بوند اندکی
 ۶۸۲۵ دگر آنکه باشند در آن سپاه
 به میدان اگر ما ز ایشان کشیم
 ابو جهل نشنید و انگیخت اسب
 پری پیکران را به مکه گسیل

برفت و بیامد شتابان ز راه
 به پشت هیون ازدهای نـرند
 زبان دردهان کرده پیچان چومار
 بر ما چو خاشاک بـاشند و سیل
 درین کار به کرد نباید نگاه
 ندارند از خواسته يك پشین
 بر آیند با چند تن يك تنه
 فروخته از جان همه دست خویش
 بود مردرده مرد ازیشان یکی
 گروهی ز خویشان ما رزمخواه
 ز خویشان خود شرمساری کشیم
 زیبی مکیانش چو آذر گشسب
 بکردند و راندند چون زنده پیل

فرود آمدن قریش در عدوه یمانی و فرستادن غلامان در سرچاه

بدر از پی آب و گرفتار شدن ایشان به دست سپاه اسلام

رسیدند در عدوه نزدیک شام
 ۶۸۳۰ سپاه پیمبر به آرا میا
 پرستنده یی چند از بهر آب
 گرفتند شان لشکر دین گرای
 پیمبر بدانکه بد اندر نماز
 بفرمود نزد من آرید شان
 ۶۸۳۵ پیرسید بگزیده کردگار

یمانی مر آن عدوه را بود نام
 زده خیمه در عدوه شامیـا
 گرفتند از خیل دشمن شتاب
 ببردند نزد گزین خدای
 پیرداخت چون با خداوند راز
 دو دست از شکنجه بداریدشان
 کجایید و راندید بهر چه کار ؟

بگفتند پروردگان قریش
 پی آب کردند مـا را گسیل
 بفرمود کز مکیان چند مـرد
 ندانیم گفتند ، گفتا : هیون
 بگفتند گاهی 'نه و گاه ده
 بفرمود مهتر ز روی شـمار
 دگر گفت کز آل هاشم کیان
 بگفتند از آن دوده نامور
 به بند اندرون بازشان داشتند
 ز بسیاری لشکر کینه خواه
 فرود آمد این آیت دلفروز

پرستنده و بردگان قریش
 گرفتند و کردندمان برچونیل
 به ایدر گرایید بهر نبرد؟
 چه مایه همه روزه ریزند خون؟
 ببرند سر اشتران را به ره ۶۸۴۰
 نبرده ز نهصد بود تا هزار
 برون آمد ستند با مکیان
 عقیل است و عباس و نوفل دگر
 بر ایشان تنی چند بگماشتند
 بیردند یاران به یزدان پناه ۶۸۴۰
 مترسید از دشمن کینه توز

فرسیدن لشکر اسلام از بسیاری دشمن و نوید آوردن جبرئیل از آمدن لشکر آسمانی به یاری ایشان

فرشته فرستم فرو فوج فوج
 بدین مرده شان گشت دل استوار
 شب آمد فرستاد مینو خدیو
 نهانی به لشکر گه دشمنان
 بدیدند در خیمه ها بهر پاس
 ز بیم شبیخون و بیم کمین
 پشیمان شده ز آمدن سوی جنگ
 نهشتند باره بر آرد خـروش
 تو گفتی برایشان هراس و نهیب

به نیرویتان سوی پستی ز اوج
 نشستند آماده کارزار
 دو تن پور مسعود و عمار نیو
 که آگاهی آرند از آن ریمان ۶۸۵۰
 نشسته سراسر درون پر هراس
 شده تنگ گفتی برایشان زمین
 زتن رفته نیرو ز رخ رفته رنگ
 مبادا رسد دشمنان را به گوش
 ز بالا همی روی دارد به شیب ۶۸۵۰

ايسر تارك ريمنان. تاج بود
 نمايد مرا مرگ من پيش چشم
 بيفکند ما را درين دار و گير
 ببايد شدن سوي آوردگاه
 از آن گمراهان آنچه ديد و شفقت
 که ديد از گروه خدا ناشناس
 زما نيکي است و بديشان بديست

همان منبه کاو پور حجاج بود
 همی گفت بر جان گرفتیم خشم
 دگر عتبه گفתי که بوجهل پير
 همه لرز لرزان که فردا پگاه
 ۶۸۶۰ بر خواجه عمار آمد بگفت
 بدان مایه ترس و بدان سان هراس
 بدو گفت کاین ترسشان ایزد يست

آماده کارزار شدن هر دولشکر و چگونگی آن

نگون شد به دریا درفش بنفش
 دوسویه به کین خواستن خاستند
 ز روی زمین گشته گردون گرای
 ز یزدان گشایش مسلمان گروه
 گشایش ز پیروز گر خواستی
 به دشمن مگیرید پیشی به جنگ
 نگه سوی دشمن بکاھد ز زور
 بدید و سپاه شه خوب کیش
 بر ما چو در راه سیلند خس
 مگیر این چنین کار را سراسری!
 سواری گزید از میان گروه
 فسانه به مردی میان عرب
 بر آمد از آن پس به تلی زدشت
 ولی هر یکی همسر بیستند

چو بر کودزد خور درفشان درفش
 دورویه صف جنگ آراستند
 ۶۸۶۵ غریو هیونان و بانگ دری
 قریش از هبل گشته یاری پثروه
 پیمبر سپاه خود آراستی
 بود گفت پیروزی اندر درنگ
 بموشید چشم و بتازید بور
 ۶۸۷۰ چو بوجهل بسیاری خیل خویش
 همی گفت خندان که این مایه کس
 بدو گفت عتبه ز خیره سری
 کمین کرده باشند شاید به کوه
 عمر بود نامش ز پشت و هب
 ۶۸۷۵ ابر گرد لشکر که آمد به گشت
 پیامد که از این فزون نیستند

ز پیکانشان مرغ بارد همی
 درنگی درین کار بایست کرد
 نخواهند کردن به پیکار پشت
 ابو جهل گفتش که ترسیده‌یی
 ز بسیاری لشکر کینه خواه
 از آن تاکه دلشان بیارامدا
 که آیند اگر آشتی را به راه
 فرستاد پیغمبر مهربان
 که ای مردمان قریشی گهر
 نیاید پی پاس خویشی درست
 گذارید بازم به تازی گروه
 کنند از شما دور آسیب من
 و گرنه از من بی گزافست و راست
 کنند چیره‌ام ایزد دادگر
 سرخویش گیرید بی کار زار
 چو پیغام مهتر بدیشان رسید
 هر آنکس که سریچدا از این پیام
 بر آمد سپس عتبه جنگجوی
 همی کرد از دور مهتر نگاه
 که گرپند این مرد اشتر سوار
 سپس گفت عتبه ابا آن گروه
 يك امروز گفت مرا بشنوید
 گذارید از ایدر سوی خانه روی

چنان کز رزان برگ بارد همی
 مکوبید بیهوده پولاد سرد
 دوهم چند خود بیش خواهند کشت
 به روی دگر باز گردیده‌یی ۶۸۸۰
 هراسیده بودند یاران شاه
 ابر خواجه آیت فرود آمدا
 پذیرنده باش و به یزدان پناه
 سواری هژیرو گشاده زبان
 ز اندرز من بر متایید سر ۶۸۸۵
 مرا با شما جنگ جستن نخست
 که باشیم اگر مرد گیتی پژوه
 برم جان کجا زین گروه گشن
 سرمویی از من نخواهند کاست ۶۸۹۰
 مرا یید خویشان شما سربه سر
 که ایدون مرا باشمانیست کار!
 چنین گفت عتبه که باید شنید
 نه او را بود رستگاری نه کام
 به پشت یکی اشتر سرخ موی ۶۸۹۵
 بفرمود با ویژگان سپاه
 نیوشند خواهند شد رستگار
 که هستیداگر رستگاری پژوه
 وز آن پس به گفتار من مگروید
 گسارید می با بت مشک موی ۶۹۰۰

جوانمرد و باما زیك گوهرست
 به یزدان شمارا منم نیکخواه
 جزاین نیز چیز فراوان دهم
 کزین بند سازم شما را رها
 بر آشفته دل در برش بردمید
 به گفتار عتبه ، شود باشکوه
 سپس بنگرندش به چشم دگر
 یلان را چرا باز داری ز کار؟
 برون باد بیدل زمیدان جنگ !
 بترسیدی و تیغ خارا شکاف
 کنم پیکر حمزه را ریز ریز
 بکوشیم با او بر آریم غو
 کشیدن توان کینه دیر باز
 چنین کی کند مردم جنگجوی!
 فرود آمد از باره اش در ربود
 که خوانی مرا بیدل و بی جگر!
 که گفتند خواهد مراورا بکشت
 بدو گفت کای بدرگ شوم پی
 که من بیدلم یا تو در کارزار!
 که خویشان خود را کند پایمال
 کراتا دل جنگ بیش است و کم
 ابوجهل را زو رهایی پثروه
 میخواه از تو آید به ما بر شکست

محمد بزرگست و نام آورست
 بدارید آرم گوهر نگاه
 برقت آنچه از نخله تاوان دهم
 دهم خون بن حضرمی را بها
 ۶۹۰۵ چو بوجهل گفتار عتبه شنید
 به دل گفت گر باز گردد گروه
 فزاید میان گروهش به فر
 چنین گفت با عتبه آن دیوسار
 بری از دل و رویشان تاب و رنگ
 ۶۹۱۰ همانا که از آل عبدالمناف
 نمایم به یثرب زمین رستخیز
 محمد که آورده آیین نو
 زمانی که فیروزی آید فراز
 تو گویی بتایید از جنگ روی
 ۶۹۱۵ چو گفتار بوجهل عتبه شنود
 زدش بر زمین برنشستش به بر
 چنان خشمگین تیغ بران به مش
 نکشش نوند ورا کرد پی
 خود امروز خواهد شدن آشکار
 ۶۹۲۰ که بودست بر دوده نیکو خصال
 بیا تا بکوشیم هر دو به هم
 رسیدند نام آوران گروه
 کزین پیر پتیاره بردار دست

بکردش رها عتبه پیل زور
 بپوشید هر دو سلیح نبرد
 مرا گفت ساز نبرد آورید
 سر او نگنجید درهیچ خود
 بپاهیخت شمشیر وانگیخت بور
 ولید از چپ و شیبه از سوی راست
 سه تن یثربی تیغ بران به کف
 بپرسید عتبه شما کیستید
 بگفتند عود و معودیم و عوف
 ز یاران پیغمبر پاك رای
 چنین گفت عتبه یل شیر یال
 شما باز گردید برجای خویش
 پیمبر به میدان فرستاد کس
 برفتند برجای خود هر سه مرد
 نبی کرد سوی عبیده نگاه
 پسر عم پیغمبر راستگوی
 بفرمود برخیز! از جای جست
 سوی حمزه آنگاه افکند چشم
 سپس با علی گفت از جای خیز!
 بفرمود با آن سه پر خاشخیر
 چنین آمدستند گردن گرای
 ولی فرّ خود را فرونی دهد
 بفرمود پس با عبیده نخست

سپس با برادر بفرمود و پور
 بکوشید مانند مردان مرد ۶۹۲۵
 یکی خود در خورد مرد آورید
 به تارك دو دستار بر بست زود
 سوی رزمگه با برادرش و پور
 ز پیغمبر ما هموارد خواست
 سوی او برفتند بیرون ز صف ۶۹۳۰
 همالان مایید یا نیستید
 کند گرد شمشیر ما مرگ طوف
 سه فرزند عفرای رزم آزمای
 قریشند ما را به میدان همال
 همالان ما را فرستید نیش ۶۹۳۵
 که آیند از رزمگه باز پس
 ستادند آماده بهر نبرد
 که هفتاد ساله بد آن رزمخواه
 مهین زاده حارث نیکخوی
 گرفته پرنده یمانی به دست ۶۹۴۰
 ز جای اندر آمد چوشیری بخشم
 بر مهتر استاد با تیغ تیز
 قریشند اینان پر از باد سر
 فرو تا نشاندن فرّ خدای
 بر این بت پرستان زبونی دهد ۶۹۴۵
 که با عتبه باید ترا رزم جست

توای حمزه! باشیبه رزم آزمای
 سپس گفت باشیر یزدان علی
 کنی با ولید بن عتبه نبرد
 ۶۹۵۰ چمیدند هر سه به آوردگاه
 چو عتبه بدید آن سه والا گهر
 بگفتا همالان شایسته اید
 ولی باد نفرین بر آن کینه جوی
 ازین خواست بوجهل پتیاره را
 ۶۹۵۵ به بر خواند هر يك هم آوینرا
 عبیده یکی تیغ بر عتبه زد
 به دونیمه شد تارك جنگجوی
 دو پای عبیده به يك زخم تیغ
 فتادند هـ ردو به دشت نبرد
 ۶۹۶۰ بیا هیخت شمشیر و خود را ستود
 زره را برید و بـرون شد زکش
 به دست دگردست خود بر گرفت
 چنان زد ابر تارك حیدرا
 ورا بود ز زین يك انگشتی
 ۶۹۶۵ مر آن دست خود را چو پر تاب کرد
 به سوی پدش دوان در گریغ
 به رانش یکی زخم زد استوار
 بیامد به خونخواهیش حنـظله
 علی بر سرش زد یکی زخم سخت

در آرش به نیروی یزدان زیبای!
 دهی باید امروز داد یلی
 بروکت نگهبان خداوند فرد!
 هم آوین جوی و هماورد خواه
 عبیده علی حمزه پرهـنر
 بزرگ قریشید و بایسته اید
 که کردست مارا به هم روبه روی
 سزاوار نفرین و بیغاره را
 بیا هیخت شمشیر خونریز را
 چنانچه چون که از جنگجویان سزد
 فروزیخت مغزش ز تارك به روی
 جدا کرد عتبه هزاران دریغ
 به کوشش چنان شیر دادا فرد
 به دوش ولید آوردش فـرود
 جدا شد ز تن دست آن کینه کش
 بینداخت سوی علی ای شگفت!
 که گفتی سپهر آمدش بر سرا
 کز انگشت او تافت چون مشتری
 همه روی هامون پراز تاب کرد
 علی از پس او چو غرنده میغ
 بیفتاد در پهنه کار زار
 چو ببر خروشان و شیر یله
 شد از تار کش تا به بینی دولخت

چنان زد که بیننده اش بترکید
 ابا شیهه حمزه به نیاورد بود
 زبس زخم شمشیر را با سپر
 به کف هر دورا کند شد تیغ تیز
 در آویختند از گریبان هم
 به دست اندرش آب داده پیرند
 بدو گفت شیر خداوند پاک
 فرو برد در سینه شیهه سر
 سپس عتبه بد کنش را بکشت
 عبیده تمپیده به خون و به خاک
 ربودندش از جای و برداشند
 پیچر دو دیده پر از آب کرد
 عبیده بدو گفت جان تا به نای
 بفرمود کز خاندانم نخست
 بر آورد بوجهل از آن پس خروش
 ازین يك به يك با هم آویختن

بافتاد در خاک و بر خون تمپید ۶۹۷۰
 شده زیر گردون پر از گرد بود
 همی دور کردند از یکدگر
 نمازد آلت رزم و سازستین
 علی شد شتابان به نیروی عم
 ولی بود حمزه به بالا بلند ۶۹۷۰
 به زیر اندرون بر سر تابناک
 بزد نیمی از تارک بد گهر
 که بد نیم کشته به ریگ درشت
 ابر خاک خون از تنش رفته پاک
 به نزد پیمبرش بگذاشته ۶۹۸۰
 ستردش زریش و زرخساره گرد
 منم کشته آیا به راه خدای
 تویی کشته در راه یزدان درست
 که باید به یکباره آمد به جوش
 چه خیزد بجز خون خود ریختن ۶۹۸۵؟

ریختن دولشکر به هم و آمدن ابلیس به صورت سراقه بن مالک

به نیروی قریش

دگر اینکه ماییم ازیشان فزون
 قریش آنچه افتد شمارا به چنگ
 که با بندشان سوی مکه بریم
 که بودید در کثری و کمرهی

بجز یثربی را مرزید خون
 ببندیدش اندر خم پالمنگ
 بدیشان همی سرزنش گستریم
 پرستیدن بت دد فرهی

۶۹۹۰ بدین بر نهادند و کردند روی
 که ناگاه اهریمن از سوی دشت
 بیامد بر سر کشان حجاز
 که بگزیدم از پردلان گروه
 کنم روزدر چشم دشمن بنفش
 ۶۹۹۵ گرازان قریش و درفشش به دست
 ابا او ز اهریمنان لشکری
 ز افزونی لشکر کینه خواه
 پیمبر بدانست کاهریمن است
 بفرمود بر جای دارید پای
 ۷۰۰۰ به درگاه یزدان بر آورد دست
 کرامروز کشته شوند این گروه
 نخواهند کرد از کپین و مهین
 همانکه دگر گونه شد رنگ وی
 به خویش آمد و گفت ایدون هزار
 ۷۰۰۵ بر آمد همانگاه ابری سیاه
 جرنک سلیح فرشته به گوش

به لشکر گه مهتر راستگوی
 بسان سراقه پدیدار گشت
 ککش از سراقه ندانست باز
 به نیرویتان آمدم کین پثروه
 سپردن مرا باید ایدون درفش
 روان از پیش لشکر بت پرست
 عرب وارشان چهره و پیکری
 بنالید پیش پیمبر سپاه
 که یزدان بخشنده رادشمن است
 مجنبید تا من نگویم ز جای !
 که ای کار فرمای بالا و پست
 نماند به گیتی یکی دین پثروه
 پرستش ترا کس به روی زمین
 نشستش به رخساره پاک خوی
 فرشته فرستد فرو کردگار
 ستاد از بر لشکر دین پناه
 همی آمد و نعره گوش گوش

آمدن جبرئیل به باری لشکر اسلام و گریختن کفار

نشسته به خیزوم بر جبرئیل
 ابر لشکر آسمان پیشرو
 چو جبریل را دید اهریمن
 ۷۰۱۰ بلرزید و افتادش از کف درفش

بر آورده خنگش به کیوان صهیل
 همی گفت خیزوم را : پیش رو !
 بلرزید مانند بیدش تن
 همی روز آمد به چشمش بنفش

سپاهش گرفتند راه گریز
گریزان ز میدان بتابید روی
که با آن همه پهلوانی و لاف
گریز تو بر ما شکست آورد
نمینید گفت آنچه من دیده ام
بزد دست بر سینه بت بـرست
جهانید جبریل خیزوم را
بدو گفت اهریمن بد نهاد
فرو شد به دریای سرخ اندرون
عنان باز تابید فرخ سروش

شکستند پشت سپاه حجیز
گرفتش گریبان یکی جنگجوی
چرا روی بر تافتی از مصاف؟
سربخت ما سوی پست آورد
از آن ننگ برنام بگزیده ام ۷۰۱۵
گریبان خود راراهانید وجست
کشد تا مراهریمن شوم را
مگر مهلت من برفتت ز یاد
ابا لشکر خویش خوار و زبون
به لشکر که مهتر پاک هوش ۷۰۲۰

پراکندن پیغمبر سنگریزه و پراکنده شدن کفار

ستاده پیمبر به بالای تل
کفی سنگ ریزه فراز من آر
پراکند مهتر سوی دشمنان
فرستاد بادی خداوند فرد
بزد بر سر و روی بد گوهران
بهتر تن کز آن سنگریزه رسید

بفرمود با حیدر آن شاه یل
بیاورد شیر خداوند بار
که بد باد روی شما ریمنان!
مر آن سنگریزه پراکنده کرد
پراکنده گشتند جنگاوران ۷۰۲۵
در آن روز شد کشته در خون تپید

پدید شدن فرشتگان به صورت علی و جنگ

کردن با دشمنان

پدیدار بر صورت حیدرا
 زنده همه سو علی بود و بس
 به تیغ که گفتند گشتی فگار
 چه اندر نبرد و چه اندر گریغ
 گسستی، رسیدی به پاداش بد
 بدین مایه هم کشته شد در نبرد
 سی و پنج ریمن در آمد ز پـای
 بکوشید و از کس مدارید بـاك
 ممانید جان زنده بیرون برد
 رسانید خود را بدان نا بسکار
 همی زد مرآن بد کنش را بهران
 یکی تیغ زد پهلوان را به دست
 به دست دگر تیغ آهیخته
 مرآن دست ببریده را زیر پای
 چنان گرم کوشش گرانمایه مرد
 نگوئسار گشت از فراز هیون
 برآمد ابر سینه آن پلید
 همی ناسزا گفت بر دین پاك
 چنین پور مسعود دشنه به دست
 فراز آمدستی به جای بلند!

سروشان شدند اندران لشکرا
 زسوی چپ و راست وز پیش و پس
 به هر زخم خورده در آن گیرودار
 ۷۰۳۰ همی گفت حیدر مرا زد به تیغ
 چنین گفتی و جانش از کالبد
 گرفتار گشتند هفتاد مرد
 به تنها ز شمشیر شیر خدای
 همی گفت آرند دین پـاك
 ۷۰۳۵ بوجهل بی دانش بی خرد
 که عمرو جموح آن نبرده سوار
 بر آورد شمشیر و زخمی گران
 بر آشف بوجهل چون پیل مست
 شدش دست از بازو آویخته
 ۷۰۴۰ در آورد عمرو نبرد آزمای
 بکند و فکندش به دشت نبرد
 همی رفت از ران بوجهل خون
 یکی پور مسعود اندر رسید
 تن آغشته در خون ابر روی خاك
 ۷۰۴۵ چو دید از بر خویش آن بت پرست
 بگفت ای چراننده گوسفند

مرا در همه گیتی این ننگ بس
 مرا کاش از آل عبد المناف
 جدا کرد خود از سر خیره مرد
 بیاورد آن ناستوده سرا
 پیمبر چو دید آن سرمرده ریگ
 پس آنگاه فرمود این بد گهر
 چو دانست فرعون کامد هلاک
 بر این چون که شد کشته کشتن درست
 چو شد کشته بوجهل گم کرده راه
 بیابان سپر، باد در مشتشان
 گرفتند هفتاد از ایشان اسیر
 یکی مرد کوتاه بی اندازه پست
 سروشی به سان علی در سرشت
 بدان پست بالا مر او را سپرد
 سرا پای عباس غرق سلیح
 بدین پیکری چون که بیستون
 همی گفت عباس یزدان پرست
 بفرمود پیغمبر با فروغ
 سروشی بد او ویره کرد گار
 سروشان به نیروی من از سپهر
 ازیرا که اندر دل این گروه
 پس آنگاه گفت ای خداوند بار
 علی داده گردن کشان را گریز

که چون من کسی را کشد چون تو کس
 کسی آمدی کشتی اندر مصاف
 سر پر ز بادش ز تن دور کرد
 بیفکند در پای پیغمبر ۷۰۵۰
 فرو سوذر خساره بر روی ریگ
 بسی بد ز فرعون سر کش بتر
 به لب راند نام خداوند پاک
 همی یاری از عزّی ولات جست
 پراکنده گشتند مکی سپاه ۷۰۵۵
 سپاه پیمبر پس پشتشان
 بردند نزد رسول هژیور
 نیارست عباس را دست بست
 بیامد به دست اندرش بندهشت
 کشانش به نزد پیمبر ۷۰۶۰
 همی کرد با او همه کس مزیح
 مر این پست بالا ترا بست چون
 به یزدان علی مر مرا دست بست
 که گفتار عباس نبود دروغ
 که شد چون علی بر زمین آشکار ۷۰۶۵
 فرستاد یزدان چو حیدر به چهر
 فزونتر نشیند نهیب و شکوه
 بد نوفل از جان من دور دار
 که باز گشتن ز دشت ستیز

بر آن کشته‌گان کرد مهر نماز
۷۰۸۰ زبده‌گران کشته هفتاد بود
فکندندشان در یکی ژرف چاه
پیمبر به نزدیک چاه ایستاد
ستم پیشه بودید و بیداد کیش
برانیدید بر خیره از خانه ام
۷۰۸۵ شما بسته بر من گزاف و دروغ
شما تاخته با من اندر نبرد
بگفتند از آن مردم پارسای

شگفت است گفتار با مردگان
 بفرمود پیغمبر رهنما
 سخن هر چه گویم نبوشند نیک
 فراوان از آن سرکشان حجیز
 ز خرگاه و از جامه گونه گون
 ز خود و ز خفتان و تیغ و سپر
 به نزدیک پیغمبر رهنمون
 عمر گفت باید سراسر بکشت
 ابوبکر گفت ای شه پاک بن
 بفرمود پیغمبر پاک دل
 کسی کاو پذیرفت دین بلند
 هر آنکس که از دین گزیند کنار
 کسانیکه بی مایه بودند و پست
 که دیگر نیایند بیرون به جنگ
 از آن بنیدیان شهره عباس بود
 بدو گفت پیغمبر پاکزاد
 ز بهر خود و نوفل آنکه عقیل
 منم گفت بی چیز و بی دستگاه
 میخواه از ره مهر و دلسوزگی
 مرا بود دینار بیش از هزار
 تو آن زر ز من جای فدیة پذیر
 که هست این مرا بخشش از کرد کار
 از آن زربده کش سپردی به جفت

به خاک اندرون سرفرو بردگان
 نبوشند گفتار من چون شما
 ندارند یارای پاسخ ولیک ۷۰۹۰
 به تاراج آورده بودند چیز
 سلیح سواران واسب و هیون
 فرو ریخته از بر یکدگر
 که بایندگان کرد بایست چون
 که دشمن همه روزه ناید به مشقت ۷۰۹۵
 از ایشان ستان فدیة و آزاد کن
 کش از مهر و بخشش سرشتند گل
 شود فدیة ناداده رسته ز بند
 دهد فدیة زان پس شود رستگار
 رها کردشان شاه یزدان پرست ۷۱۰۰
 نه با تیغ و با نیزه نه با خدنگ
 خداوند ایوان و کریاس بود
 که ایدون ترا فدیة بایست داد
 کنم تان سوی مکه زان پس گسیل
 به دریوزگی عم خود را میخواه ۷۱۰۵
 روم نزد خویشان به دریوزگی
 به تاراج بردند در کار زار
 بدو داد پاسخ رسول هژیر
 نیاید همی فدیة را در شمار
 چو از خانه بیرون شدی در نهفت ۷۱۱۰

که بر من بدآید گراز روزگار
ببر از پی زادگانت به کار
بدو گفت عباس ای جان عم
سرودی همه راست بی بیش و کم
بر تو که این رازها کرد باز
که آگه نبذ جز که دانای راز
مرا گفت جبریل داد آگهی
فروماند عباس ازین فرهی

تبسم کردن پیغمبر در میان نماز و پرسیدن اصحاب سبب آنرا

۷۱۱۵ پیغمبر بسیجید سوی ائیل
که از بدر بد تا بدانچادو میل
به پیروزمندی علم بفراشت
نماز پسین را بدانجا گذاشت
بخندید پیغمبر اندر نماز
یکی زین پرسید از آن سرفراز
گذشت از برم گفت میكال پاك
بیالوذ گردش به گرد و به خاک
بخندید خود گرد بر پڑوی
که بودم گریزندگان را زپی
۷۱۲۰ پس آنگاه جبریل شد آشکار
فراز یکی باره راهوار
ابر پرچم باره گرد فره
زده موی پیشانیش را گره
چنین گفت از آن پس مرا جبرئیل
چو کردم به نیرویت ایزد گسیل
محمد ز تو گفت تا شاد خواز
نگردد مشو زو جدا زینهار
اگرشادی از من، به گردون شوم
و گر باز فرمان بود بشنوم
۷۱۲۵ بدو گفتم از تو شدم شادمان
ابا فرهی شو سوی آسمان

گواهی دادن شبانان به فرود آمدن جبرئیل در جنگ بدر

از آن جبرئیل آمدن سوی پست
شبانی گواهی دهد بت پرست
بهروزی که بود اندر او جنگ بدر
همه لعل گشته به خون سنگ بدر
چرانندیم بر پشت کوهی بلند
من و زاده عم من گوسپند

فکنده به سوی دولشکر نگاه
 که ما را به هرسوشکست افتدا
 چو باهم دولشکر در آویختند
 به ناگاه دیدیم ابروی شگرف
 از آن ابر ما را غوکسرنای
 چونزدیک شه دسته‌دسته سروش
 نشسته بر اسب سفید و سیاه
 شنیدیم آواز جبریل را
 به زیرش یکی باره سهمگین
 از آن بر خروشدن سهمناک
 به روی اندر افتاد و بر جای مرد
 هراسان فتادم ابر روی خاک

که آیند با هم به آوردگاه
 ز تاراج چیزی به دست افتدا ۷۱۳۰
 هیونان و اسبان بر انگیختند
 برآمد سوی ما ز دریای ژرف
 به گوش آمد و شیهه باد پای
 بر آمد ازو باغریو و خروش
 نهادند رو سوی آوردگاه ۷۱۳۵
 که سهمش دریدی دل پیل را
 همی گفت خیزوم بشتاب هین!
 مرا زهره پورعتم گشت چاک
 مرا این شگفتی ز سرش ببرد
 مرا بیم آن بد که گردم هلاک ۷۱۴۰

بخش کردن پیغمبر فنایم را در میان اصحاب

بفرمود مهتر نرفته به شهر
 کسانی که شمشیر افراشتند
 همانکس که بد نزد پیغامبر
 بیاید که باشند پست و بلند
 ژکیدند برخی ز جنگ آوران
 دریدیم گه قلب و گه میمنه
 چرا بهره باها به یکسان برند
 بختید پیغمبر خوب چهر
 که کس دست پروردگار بلند

بروهر که از غارت آورده بهر
 هم آنانکه پاس بنه داشتند
 به پیش بلا کرده جان را سپر
 به یکسان ازین خواسته بهره‌مند
 که ما جمله بردیم رنج گران ۷۱۴۵
 کسانی که بودند نزد بنه
 تن آسان نشینند و آسان ببرند
 بفرمود از روی اندرز و مهر
 بدین ناتوانان تن زورمند

ندید اندر آن بندیان جز دوتن
 نکوهنده نامه کردگار
 شده رویش از بیم چون شنبلیله
 گزین خداراهمی خواست کشت
 بدانگه که در مکه بد بارها
 بیاآندو ناپاک را خون بریز
 بیاوردشان تیغ بران به دست
 بیاغشت از خونشان خاک را
 سوی شهر رایت بر افراشتند
 رهانند از بند ایشانشان
 سپاه وی از خواسته برده بهر
 پی فدیة بود از پس یکدگر
 که بدزینب پاک را شوهر
 نشد مرد ناپاک دل دین گرای
 پی فدیة اش یارۀ خویشتن
 بدو مانده از مادرش یادگار
 به یاد خدیجه بر آورد آه
 گذشتند از فدیۀ دخت پاک
 گروگان به یثرب نگه داشتند
 که بفروستد آن بانوی خوش سرشت
 بدین کار مرزید را بر گزید
 نشست از بر اشتر تیز گام
 به نزدیکی مکه آمد فرود

۷۱۵۰ پیمبر سزاوار گردن زدن
 یکی نصر بن حارث نابکار
 دگر زاده بو معیط پلید
 که در کعبه تیغ کشیده به مشیت
 ازو دیده پیغمبر آزارها
 ۷۱۵۵ پیمبر به شیر خدا گفت خیز
 به فرمان پیغمبر از جای جست
 بزد گردن هر دو ناپاک را
 دگر بندیان را نگه داشتند
 که فدیة فرستند خویشان
 ۷۱۶۰ پیمبر به پیروزی آمد به شهر
 به یثرب روان بدرۀ سیم و زر
 ابو العاص داماد پیغمبر
 بدو گفت مهتر به دین اندر آی
 فرستاد از آن پس گرانمایه زن
 ۷۱۶۵ همی بود آن یارۀ شاهوار
 بدان یاره چون کرد مهتر نگاه
 صحابه چو دیدند اندو هناك
 ابو العاص را بند بگذاشتند
 یکی نامه سوی برادر نیست
 ۷۱۷۰ پیمبر سوی ویرگان بنگرید
 هم اورا پسر خوانده بد هم غلام
 بیابان بپیمود و همامون و رود

فرستاد سوی کنانه پیام
 که دخت فرستاده پاک را
 که اورا به فیروزی و کام و فر
 فرستی نه اربانوی ارجمند
 کنانه هر اورا به هودج نشاند
 سر ره گرفتند غوغاییان
 که ناگاه حباره چون پیل مست
 به هودج رسانید نوک سنان
 ز بانوی فرخنده فر کرد دور
 تو گفتمی شدانگیخته شور حرب
 زبان رابه رنگ و فسانه گشود
 بدو گفت دخت محمد کنون
 به افسانه گویند در هر گروه
 کنانه سوی خانه خاتون میرد
 بیاورد زیدش به فرخنده روز
 ز کردار حباره چون کرد یاد
 بفرمود هر جای کاید به دست
 سپس گفت سوزنده سرکش است
 به شمشیر ریزید خورش به خاک
 چو کردند از مکه آهنگ جنگ
 نیارست رفتن برون بو لهب

یکی با ابوالعاشان باب و مام
 بیاورده ره به دل باک را
 به یثرب برم نزد فرخ پدر ۷۱۷۵
 نگرده برادرت رسته ز بنبد
 سوی زید آزاده گوهر براند
 خروشی بر آمد ز بطحاییان
 پیامد ز یکسوی نیزه به دست
 کنانه سر نیزه اش با کمان ۷۱۸۰
 ز غوغاییان غوغا گزشتی ز هور
 به غوغا که آمد دوان پور حرب
 در سرزنش بر کنانه گشود
 رود گر چنین آشکارا برون
 قریش آمدند از محمد ستوه ۷۱۸۵
 شب آورد و بردست زیدش سپرد
 به نزد فرستاده دین فروز
 بر آشت پیغمبر پاکزاد
 بر آتش بسوزید آن بت پرست
 کسی کافر بنده آتش است ۷۱۹۰
 که یابید مزد از خداوند پاک
 قریش بدانندیش بی هوش و هنگ
 که بد تیره جانش گدازان زتب

آگاهی یافتن ابوالب پیروزی پیغمبر را و به دوزخ شتافتن او

چوبشنیدگان شاه یزدان پرست	مر آن ریمنان رابگشت و بیست
۷۱۹۵ ابوجهل شد کشته در رزمگاه	دگرشیه و عتبه کینه خواه
بدیشان رسید آنچه آنان روز بد	برون رفت جان وی از کالبد
ز پیروزی شاه یزدان پرست	دل پورحرب از همه بیش خست
خروشان همه روزه همخواه اش	همی ریخت از دیده خونا به اش

زاری کردن هند در سوگ پدر و مادر و برادر و تاختن

ابوسفیان از مکه به سمت مدینه

به مرگ برادرش و سوگ پدر	همی زد به روی و همی زد به سر
۷۲۰۰ که آیا کسی هست در شهر من	که خیزد به خونخواهی از بهر من
کشد کینه از حمزه و از علی	بر آزد بدین کار دست یابی
به سوگند گفت این چنین پورحرب	کزین پس نسا از سر خویش چرب
نه بر ریش خود نظر مالم همی	نه آسایش خود سگالم همی
نه با حفت خسبم به یک خوابگاه	بدین کار گیرم هبل را گواه
۷۲۰۵ دوصد برگزید از دلیران سوار	همه از در تازش و کار زار
به انبان درون آرد انباشتند	پی تاختن توشه بر داشتند
به قریوس زین توشه آویخته اند	سوی یثرب اسبان برانگیختند
براندند آکنده سرها به کین	رسیدند نزدیک یثرب زمین
به خرماستان آتش افروختند	درختان خرّم همی سوختند
۷۲۱۰ مسلمان در آنجا دو آمد به چنگ	بکشتند آن هر دو را بیدرنگ

چو آمد به نزد رسول آگهی
 برون تاخت از شهر با پیروان
 چو آگاه گشتند بگریختند
 مر آن جنگ رانام تازی فریق
 گریزان و آسیمه سرشوی هند
 همی رفت و دندان به دندان فشارد
 بشد تا بدان جای شاه سره
 از آن بت پرستان کسی رانیافت

که دیدست بد کیش میدان تهی
 به دنبال دشمن دمان و دوان
 به رد توشه خویشتن ریختند
 نهادند جنگ جراب الدقیق
 همی رفت و برد آگهی سوی هند ۷۲۱
 چو کاهش رخ از جنگ انبان آرد
 که خواندند نام و را قرقـره
 به سوی مدینه عمان باز تافت

تاختن پیغمبر بر سر گروه غطفان و چگونگی آن

دومه چون بر آمد ازین سر گذشت
 که گرد آمدستند غطفان گروه
 که سوی مدینه سپاه آورند
 سر آهنگشان داشت دغشور نام
 پیمبر چو بشنید بیرون شتافت
 ابا آن پسندیده کردگار
 همه جنگجویان باخود و گبر
 درفش پیمبر نگشته پدید
 کشیدند بر تیغ کهسار رخت
 پیمبر به دشت اندر آمد فرود
 چو درخیمه آسوده گشتند خیل
 زوادی چو باران فرو ایستاد
 شده جامه اش تر ز باران سخت

سوی مهر آگاهی آمد ز دشت
 همه کین سگال و همه کین پروه ۷۲۲
 به جنبندگان تنگ راه آورند
 نجستند شیرانش از خم خام
 شکوهش دل اهرمن راشکافت
 روان چارصد بود و پنجه سوار
 هنرمند و در بیشه دین هژبر ۷۲۲
 گریزان شدند آن گروه پلید
 ره بر شدن بود بر کوه سخت
 ذوامر مر آن دشت را نام بود
 بیارید باران و برخاست سیل
 گذر کرد پیغمبر پاک زاد ۷۲۳
 بکند و فکندش به شاخ درخت

به زیر درخت اندر آنگه غنود
 به سوی پیمبر ز بالای کوه
 به دعثور گفتند گاه است گناه
 ۷۲۳۵ غنوده ز لشکر که خویش دور
 چو کشتی بر این تند بالا گریز
 بشد بر سر شاه یزدان پـرست
 که امروز گفت ای محمد ترا
 بفرمود مهتر که یزدان پاک!
 ۷۲۴۰ بیفتاد تیغش ز کف ای شکفت
 بگرداند بر گرد سر یک دوبار
 بگو تا ترا کیست فریاد رس
 بدو داد شمشیر شیر اوژنا
 چو دید این جوانمردی از مهتر
 ۷۲۴۵ پذیرفته دین رفت نزد گروه
 گرفتنی به کف تیغ الماس گون
 چه دیدی که ناکشته باز آمدی
 بگفتا که تیغ آهیختین
 یکی مردش پیش چشم پدید
 ۷۲۵۰ بر سینه ام زد یکی پشت دست
 بدانستم او را خجسته سروش
 همه دود او مسلمان شدند
 پیمبر به فیروزی و فرهی

بر آسود لشکر از آنسوی رود
 به نظاره بودند غطفان گروه
 که سوی محمد شوی کینه خواه
 بر انگیزش از جان به شمشیر شور
 فرود آمد از کوه با تیغ تیز
 بیستاد تیغ برهنه به دست
 ز شمشیر من کرد خواهد رها؟
 بلرزید و افتاد و بر روی خاک
 پیمبر مر آن تیغ را بر گرفت
 بفرمود کای ناپسندیده کار
 بگفت ای دریغ و فسون هیچ کس!
 جوانمردی آموز گفت از من
 مسلمان شد ورسته از آذرا
 بگفتند بر گو چه شد آن شکوه
 محمد و چشمش به خواب اندرون
 ز پستی به سوی فراز آمدی
 که خورش همی خواستم ریختن
 به بالا بلند و به چهره سپید
 فقام به پشت استخوانم به خست
 مسلمان شدم آمدم باز هوش
 از آن کرده خود پشیمان شدند
 به شهر اندر آمد ستاره رهی

رفتن کعب بن اشرف به مکه و باز آمدن به مدینه

و گشته شدن او به فرمان رسول

همه روزه دین را شکوهی زنو
گرایان سوی خواجه واپسین
شدندی مسلمان و آیین پذیر
سرائیلیان همچنان در ستیز
یکی چامه گرزان نبره گروه
نکوید پیغمبر پاک را
قریش از سخنهای او شاد کام
بر آن کشتگان نگونسار بخت
همی چامه سوگ آراستی
بیامد به شرب زجان شسته دست
نکوهدیده او را بهر انجمن
بر آشفته و گفت از شما نیست کس
محمد که بد مسلمه باب وی
شبی خواند بیرون و را از سرای
سرودند مردان خورج به هم

به دین آمدندی گروهی زنو
کسانیکه بودند هلمون نشین ۷۲۵۵
که و مه زن و مرد و برنا و پیر
زهر نکوهش زبان کرده تیز
بشد سوی بطحا پیمبر نکوه
فرو هشته هم شرم و هم باک را
فرومایه کعب بن اشرف به نام ۷۲۶۰
که کردند در بدرشان لخت لخت
ازین شورش مکیان خواستی
نکوهنده شاه یزدان پرست
به گوش پیمبر رسید این سخن
که بُرد مرا این یافه گورانفس ۷۲۶۵
ابا یک دو تن اوسی نیک پی
بکشت آن نکوهشگر ژاژ خای
چرا باید از اوسیلن بود کم

رفتن دلیران سپاه اسلام شبگیر در حصار ابو رافع برادر گناه و گشتن آن

کشیم از جهودان یکی شهره مرد
نمانیم از اوسیان به از پس
بر آهنگ بورافع کین پثروه
خداوند گاو و خر و گوسپند
زیک پشت با آن نکوهیده خوی
ازو یآوری گمراهان را به گنج
یکی بود عبدالله بن عتيك
برفتند تازان سوی خیبر را
بر باره دشمن دیو چه بر
همی گرد از برج بره گذشت
شما از پس دژ بیایید نيك
مگر چاره انگیزم از بهر کار
به کنجی نهان شد ز چشم همه
چو بر بست دربان در باره را
گرانمایه عبدالله او را بدید
برون آمد از گوشه بی ترس و باک
درباره را بر گشود ای شکفت
که سالار دژ اندرو خفته بود
به چستی بر آمد به بالای کوشك
گذشته یکی بهره از شب فزون

بباید ازین مه یکی کار کرد
۷۲۷۰ که پیش فرستاده داد رس
پس آنگاه یکدل شدند آن گروه
دری داشت بر گرد خیبر بلند
کنانه که شوی صفیه بد او
زدستش گروه مسلمان به رنج
۷۲۷۵ سپس پنج از آن راد مردان نيك
گرفتند دستوری از مهتر را
رسیدند يك نیمه پیدا ز مهر
سوی دژ گله باز گشتی ز دشت
چنین گفت عبدالله بن عتيك
۷۲۸۰ شوم من به تنها میان حصار
در آمد به دژ با شبان و رمه
نشسته سگالیدن چاره را
به مسماری آویخت زان پس کلید
شب تیره مردم چو خفتند پاك
۷۲۸۵ کلید در باره را بر گرفت
شتابان پیامد بر کوشك زود
یکی نردبان بود بر پای کوشك
در غره بگشود و بست از درون

زغرفه به غرفه همی رفت و بست
 بدان غرفه شد با دل استوار
 ندانست مرخفته را خوابگاه
 بر آورد شمشیر تیز از نیام
 چوپاسخ بدو داد تیغ آزمود
 برون آمد از غرفه لختی بزیست
 بر آهنگ دیگر بر او بر سرود
 چنین داد پاسخ به آوای پست
 فرو برد شمشیرش اندر شکم
 بدانیش را کشت در جای خواب
 بیفتاد از نردبان پایه پست
 به دستار بر بست پای استوار
 جهنده به یک پای آمد برون
 چو آمد به نزد گزین خدای
 شدش باز پای شکسته درست

در غرفه را از درون دین پرست
 که بد خفته بو رافع نا بکسار ۷۲۹
 که بد غرفه تاریک و گیتی سیاه
 پس آنگاه آهسته خواندش به نام
 بدانسو که آواز او را شنود
 درون شد که زنده است یا زنده نیست
 که آوازی آمد به گوشم چه بود ۷۲۹
 کسی مرمر از دبه شمشیر و جست
 ز پشتش بر آمد فرو بست دم
 فرود آمد از نردبان با شتاب
 شتالنگ مرد هنرور شکست
 به یک پای آمد برون از حصار ۷۳۰
 به نزدیک یاران شب تیره گون
 ستود و فرو سود دستش به پای
 فسانه به مردی بدان بوم و ژست

آویختن جهودان با دختر شبان در بازار

بنی قینقاع و شورش مسلمانان

ز گستاخی سرکشان جهود
 یکی دخت کش لب چو بیجاده بود
 ز بهر فرختن بت دلپذیر
 یکی روز او را گذر بامداد
 تمیدند بروی جوانان کوی

درین سال خشم پیمبر فزود
 شبه گیسوان و شبان زاده بود ۷۳۰
 همه روزه آورد در شهر شیر
 به کوی قینقاعیان او افتاد
 که بنمای ما را فروزنده روی

که در کیش ما این نبود و سباد!
به پیش دکان یکی زر گسرا
بدو گوشه معجر بت بیست
کشیده شدش معجر از روی و سر
سرائیلیان خنده زن قاه قاه
سر از شرم دختر فکنده به پیش

مه خرگهی تن بدین در نداد
۷۳۱۰ بدین گفتگو با پری پیکرا
یکی تخته پیشش به جای نشست
چو آهنگ ره کرد آن سیم بر
برهنه سر آن دخت چوپان به راه
نمودند اورا به انگشت خویش

حصاری شدن جهودان بنی قینقاع و کوچ دادن ایشان را از مدینه

و آمدن فنایم به دست مسلمانان

ز کردار آن زرگر آگاه گشت
بکشتند و برخاکش انداختند
خروشان چو شیر دژ آگاه شدند
به کوی قنیقاعیان تساختند
زمانی به کوشش فشردند پای
گرفتند ناچار راه گریز
کشیده سر باره بر چرخ ماه
گذشته ز شوال نیمه یی
بیامد که بنشانند آشوب و شور
از آن زرگر و کرده ناپسند
دگر خون آن پاکدین ریختن
ابر آن پناهندگان حصار
ز جانورنه بایستشان دست شست
ششم روز از در برون آمدند

۷۳۱۵ مسلمانان آمد بدان کو گذشت
زهر سو بر آن پاک دین تاختند
چو یاران پیغمبر آگاه شدند
هم آنگاه شمشیرها آختند
سرائیلیان نیز کوشش گرای
۷۳۲۰ ندیدند با خویش پای ستیز
ببردند در بازه خود پناه
گریزان زهر [سو] سراسیمه یی
پیغمبر چو بشنید هرا ز دور
چو آگاه شد خواجه ارجمند
۷۳۲۵ به دخت شبان اندر آویختن
بفرمود تساخت گیرند کار
بباید پذیرند دین درست
زبی خورد و خوابی زبون آمدند

برون آمدند از دژ استوار
 شمار سرائیلیان چار صد
 زره پوش سید دگر بی سلیح
 ز پذیرفتن دین کشیدند سر
 که تا بر نشاندهان زیر تیغ
 به خواهشگری خاست پورایی
 که این دوده اندر پناه منند
 ابا خزر جی دوده همداستان
 ز بس لابه کرد آن نکوهیده پی
 ازیرا که آغاز اسلام بود
 بدین عهد کز شهر بیرون روند
 سوی شام رفتند دل پر ز پیچ
 چه برگ سرای و چه ساز نبرد
 پذیرفت از آن چیزهای فره
 یکی ز آن داود پیغامبر
 یکی تیغ را نام تبار بود
 یکی نامش از آن کمانها کتوم
 به جنگی چنان شاه یزدان پرست

فراوانشان خواسته در حصار
 چو آشفته دیو و چو درنده دد ۷۳۳
 ابا هوششان دیو کردی مزیح
 بفرمود پیغمبر دادگر
 فشاندنشان گرد بنگه به میغ
 درون جز بردن مرد نا پاک پی
 به روز بدی نیکخواه منند ۷۳۳
 بود در میان عهد از باستان
 پیمبر ببخشید خونشان به وی
 بدانندیش در دوده با نام بود
 بهانه گر آرد یکی نشوند
 نبردند از خواسته بهره هیچ ۷۳۴
 پیمبر میان گره بخش کرد
 سه شمشیر با سه کمان و زره
 که در جنگ جالوت بودش به بر
 که در جنگها دشمن اوبار بود
 که با سختیش سنگ خارا چوموم ۷۳۴
 کشیدش که ده جای درهم شکست

آغاز داستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نبرد احد

ز مردانگی های مرد اُحد
 ز کردار نا خوب و خوی درشت
 فرو گیرد این بار از پشت من
 ز من پنجه از کوتاه شد
 بدین خوش که نبود نیازم به کس
 که اندوزم از بهر خود توشه یی
 کز ساز و برگ دو گیهان مراست
 فروشته دل از هر آلودگی
 نبوسم به درگاه کس خاک را
 که نیکو شناسد مرا پایگاه
 زهی یوسفی مهر آتش رسن
 مراورا بزرگان همه زیر دست

کنم داستان از نبرد اُحد
 چو کوه احد بار دارم به پشت
 چو دامان خواجه است درمشت من
 ۷۳۵۰ مراسال نزدیک پنجاه شد
 نه چندان مرا آزار و چندان هوس
 ستاینده آل در گوشه یی
 ز خسرو سپاس فراوان مراست
 ز گنج ویم برگ آسودگی
 ۷۳۵۵ ستایش کنان خواجه پاک را
 به ایوان خواجه روم گاه گاه
 سر خواجهگان یوسف بن حسن
 بماناد شادان و خسرو پیرست

چواز بدر بر گشته بخت و ستوه
شده کشته گردنکشان حجاز

سردوده شد پور حرب پلید
همی راند فرمان در آن شهر پاک
بگفت ای گروه قریشی نژاد
ممانید پوشیدگان زینهار
کند کینه را گریه از سینه کم
کشیم از محمد چوما کین خویش
به فرمان آن ریمن نا پسند
بیاد است سال دگر سه هزار
خداوند خود و زره هفتصد
سپاه افکن و بختی انگیز و گرد
دو سالار بگزید بهر همه
علمها به دست بنی عبد دار
یکی هند شوم جگر خواره بود
همی چامه خواندند بابانگ دَف
فکندند در خاک ابوا بنه
همی کرد آهنگ کز زیر خاک
به صد رنج و کوشش سران حجاز
یکی نامه عباس نیکو سرشت
ز آهنگ لشکر بدان بوم و رُست

بیاورد نامه چو مرغ سبا

سوی مگه باز آمدند آن گروه
چه بوجهل و چه عتبه رزم ساز ۷۳۶۰

حرم رابه دست وی آمد کلید
ز رشک پیمبر درون درد ناک
نبایست این کینه بردن زیاد
بگریند بر کشته خویش زار
نشیند فرو تفت آتش ز نم ۷۳۶۵
کنند از پی کشته گیسو پریش
نشد از یکی خانه شیون بلند
ز بطحاییان لشکر نامدار
به هنگام کوشش چو دژنده دد
دلیر و تن اوبار و با دستبرد ۷۳۷۰
یکی خالد و دیگری عکرمه
زنان از پس لشکر دیوسار
که تیره دلش سخت چون خار بود
که کین را بر انگیزد از سینه تف
که خفته در آن خاک بد آمنه ۷۳۷۵
برون آردش استخوانهای پاک
ورا داشتند از چنین کار باز
ز بطحا به سوی پیمبر نوشت
سوی یثرب آمد فرستاده چست

سر آفرینش به باغ قبا ۷۳۸۰

فرو خواند نامه نقرمود هیچ
 پس آنگاه فرمود با پیروان
 که کردند آهنگ یثرب قریش
 بگویند کنون هر کسی رای خویش
 ۷۳۸۵ چنین گفت عبدالله بن اُبی
 روانیست از شهر بیرون شدن
 که گر تازش آرند ما را به سر
 جزاین آلت رزم و ساز نبرد
 بر آرند زالان ازیشان دمار
 ۷۳۹۰ بگوئیم پیر و جوان مرد و زن
 بدو گفت پور معاذ این چنین
 بدانکه که بودیم ما بت پرست
 کنون پارساییم و یزدان شناس
 چرا جنگ در کوی و برزن کنیم
 ۷۳۹۵ به هامون گراییم بهر نبرد
 نیم از بد اندیش اندیشناک
 پذیرفت مهتر ز او سی گروه
 سوار و پیاده مبارز هزار
 بردند برخی ز لشکر جهود
 ۷۴۰۰ نخستین پذیرید دین درست
 کشیدند چون سرزدین آوری
 به سوی مدینه نهادند روی
 چنان تافت باخزر جی هر چه بود

سوی شارسان کرد رای بسیج
 بزرگان دین ورز روشن روان
 بود زاده حرب سالار جیش
 که دشمن چسان راند باید زبیش
 ابا چند یاران فرخنده پی
 پی رزم کردن به هامون شدن
 به شهر اندر آیند پر خاشخ
 که داریم در شهر و مردان مرد
 کنند از در و بامشان سنگسار
 پیمبر پسند آمدش این سخن
 که ای برتر از آسمان برین
 ابرمانند هیچکس چیره دست
 کسی چون تو با ما خدارا سپاس
 به یاری برون کودک و زن کنیم
 بکوشیم مانند مردان مرد
 چو با ما بود جم زدیوان چه باک
 سپس کرد از شهر آهنگ کوه
 زره پوش ازو صد دو باره سوار
 چنین خواجه آفرینش سرود
 از آن پس به یاری گرایید چست
 نپذرفتشان از در یاوری
 چو این دید عبدالله زشت خوی
 که بودند همداستان با جهود

پس آنگاه پیغمبر بی همال
 بسوی احد راند فرخ هیون
 سپس کرد مرخیل را بهر بهر
 علم در کف مصعب بن عمیر
 کماندار پنجاه او را سپرد
 بفرمود کز دشمن ناسپاس
 شمارا ز من تا نه فرمان رسد
 اگر ما برانیم با تیغ تیز
 ورایشان برانند ما را ز پیش
 شمارخ متابید ازین پاسگاه
 ز سوی دگر پور حرب پلید
 به قلب اندرون خویش را جای کرد
 دگر عکرمه بود بر میسره
 ابر میمنه خالد جنگجوی
 زنان از پس لشکر کین گرای
 به لب چامه کینه انگیزشان
 جگر خواره هر دم زخیره سری
 دلیری کنید از همه بیشتر
 ابا جنگجویان دلیری کنید
 ابر دشمنان بادتان دسترس
 بتازید گستاخ بهر ستیز
 سر آفرینش به یاران خویش
 مگیرید در جنگ دشمن شتاب

ابا هفتصد مرد با برز و یال
 که تا رزمگه را شود رهنمون ۷۴۰۵
 از آنجای فرسنگ و نیمی به شهر
 ابر تنگ که نیز پور جیبر
 که پرنده از تیرشان جان نبرد
 سپه را بر این تنگ دارید پاس
 مبادا بجنبید از جای خود ۷۴۱۰
 بداندیش را تا به مرز جیبر
 چنین تا به دروازه شهر خویش
 و گرنه شود لشکر ما تباہ
 پی حرب کردن رده بر کشید
 هوصد از دوسویش زره پوش مرد ۷۴۱۵
 به فرمان او سرکشان یکسره
 سوی لشکر شاه کردند روی
 چغانه زنان و چکامه سرای
 که سازند از بهر کین تیزشان
 سرودی که ای دوده عبدی ۷۴۲۰
 برید اختر جنگ را بیشتر
 بکوشید و در جنگ شیری کنید!
 کشید و مبخشید بر هیچکس
 تپی تان دل از مهر و شمشیر، تیز
 متازید فرمود از ایدر به پیش ۷۴۲۵
 شتابنده بر کس نشد دست یاب

که استاده بودند بر تنگ کوه
 ببرید ره بر حجازی سوار
 بتازند بر ما و ما گرم جنگ
 سپاهش زده صف به دامان کوه
 برون تاخت بالشکر خود همه
 غوردارو گیر از دولشکر بخاست
 برانگیخت از جای و خود را سنود
 ز پس شیر مردان شمشیر کش
 به پیکان شکافنده آهنا
 دریدند چونانکه شیران رمه
 که بودند تیر افکنان سره
 همه باز گشتند برگشته بخت
 پراکنده نامش به گند آوری
 به میدان در آمد هماورد خواه

که باشد گمان مرترا با گروه
 به دوزخ فرستید روز مصاف
 فرستیم بازخم شمشیر و خشت
 بیاید که بفرستمش پوی پوی!
 پیامد سوری عبدی رزم خواه
 که هرگز نگردد به پیکار کند
 برانگیزم از دوده آوخ ترا
 زحیدر پیرسید نام تو چیست

ز نو گفت با تیر افکن گروه
 بمانید بر جای خود استوار
 مبادا برآیند ناگاه ز تنگ
 ۷۴۳۰ بر پشته پیغمبر با شکوه
 به ناگاه از دست چپ عکرمه
 یکی تازش آورد بردست راست
 ابر میمنه حمزه سالار بود
 به پیش اندرون حمزه شیدفش
 ۷۴۳۵ گروهی کماندار و شیر اوژنا
 صف پور حرب و صف عکرمه
 سپه راند خالد به سوی دره
 براو تیر باران گرفتند سخت
 یکی نام او طلحه عبدی
 ۷۴۴۰ به دستش درفش حجازی سپاه

بزد بانگ برخواجه با شکوه
 که ما را به شمشیر خارا شکاف
 ولی ما شما را به سوی بهشت
 همیدون بهشت آنکه خواهد بکوی
 ۷۴۴۵ علی تاخت بیرون ز قلب سپاه
 به سوی تو گفت آمد آن تیغ تند
 هم اکنون فرستم به دوزخ ترا
 چو این پردلی عبدی بنگریست

بگفتا علی پور بو طالبم
 بدو گفت طلحه تویی مرد کش
 بگفت این ویا زید تیغش به سر
 به يك زخم کردش جدا هر دوران
 درفش بلند او فتادش ز دست
 مرا گفت بریاد خویشی مکش
 درستش نکشتی چرا گفت کس
 به نه زخم نه عبدی را بکشت
 به یکسوی حمزه چوار غنده شیر
 دوان بو دجانه به کف تیغ تیز
 دریدند از هم صف بت پرست
 چو دیدند تیر افکنان سپاه
 ببرند اندرز مهتر ز ییاد
 یکایک به تاراجگه در شتاب
 همی گفت عبدالله بن جبیر
 شما را زجان آفرین شرم باد !
 نه مهتر بفرمود کز جای خویش
 به گفتار عبدالله پاک هوش
 برقتند يك يك ز بالا به زیر
 چو دید این چنین خالد رزم ساز
 بکشت آنچه بدمانده بر جای پاس
 بکشت از سپاه پیمبر بسی
 گریزند گان سپاه حجاز

که بر سر کشان جهان غالب !
 یلان را به پروا ز نام توهش ۷۴۵۰
 علی برد در زیر تیغش سپر
 به پای اندر آمد چو کوه گران
 علی خواست برد سربت پرست
 نکشتش خداوند پاکیزه هش
 ز تیغ منش گفت يك زخم بس ۷۴۵۵
 خرامنده شمشیر بران به مش
 فکندی ز کوهه یلان را به زیر
 بداندیش از پیش او در گریز
 سپاهی به تاراج بردند دست
 که بودند استاده در پاسگاه ۷۴۶۰
 یگان و دوگان آمدندی چو باد
 که گردند از خواسته بهره یاب
 میزد بر سوی دانه چو طیر
 ز دیدار پیغمبر آرم باد !
 مجنبد هر چیز کاید به پیش ۷۴۶۵
 ندادند از بهر تاراج گوش
 به جا ماند از ایشان ده و دو دلیر
 ز دره بر آمد چو جنگی گراز
 پس پشت لشکر دوان بی هراس
 نبد جز علی با پیمبر کسی ۷۴۷۰
 چو دیدند این، چیره گشتند باز

دگر باره گرد آمدند آن همه
 جگر خواره در لشکر بت پرست
 گریزان شدی هر که از رزمگاه
 ۷۴۷۵ یکی سرمه دان دادی اورا که گیر
 زنی تو ! ترا باید افزار زن
 سر پر دلان حمزه شیر خدای
 به هر سوی باره بر انگیختی
 به خون بداندیش هامون بشست
 ۷۴۸۰ ز پیکار جویان بدان مایه کشت
 غلام سیه چهره وحشی به نام
 بگفت اربکشتی یکی زین سه تن
 ببخشم ترا خواسته بی شمار
 بگفتش سخن از محمد مگوی
 ۷۴۸۵ علی سخت بیناست در کار جنگ
 نشینم ولی حمزه را در کمین
 پس دشمنی راند حمزه سمنند
 بیامد به پشت درختی نشست
 برون تاخت زنگی ز پشت درخت
 ۷۴۹۰ سرخشت بیرون شد از پشت اوی
 چو وحشی تن یل نگو نثار دید
 جگرش از برای جگر خواره برد
 خدا زیر دندان آن بد گهر
 مبادا که لخت تن او شود

علم در کف دختر علقمه
 ستاده به ره سرمه دانه به دست
 دویدی گواژه زبانش به راه
 مزن لاف مردانگی خیر خیر !
 بدین بیدلی لاف مردی مزن !
 چو کوهی ابر کوهه باد پای
 هم آوردش از پیش بگریختی
 تو گفتمی که از خاک بیجاده رست
 که کردند بردشت پیکار پشت
 به راهش جگر خواره گستر دdam
 محمد، علی، حمزه صف شکن
 هم آزادیت را شوم خواستگار
 مرا نیست یارای آهنگ اوی
 نیازد بدو شیر ارغنده چنگ
 بود کش فرود آرم از پشت زین
 فرو شد سم باره در آب کند
 یکی خشت فولاد اورا به دست
 ابر سینه اش خشتی انداخت سخت
 بیفتاد شمشیر از پشت اوی
 بیامد جگر گاه او بر درید
 بر او هند پتیاره دندان فشرده
 چو سندان فولاد کرد آن جگر !
 تن حمزه لختی به دوزخ رود !

سروش آمد از آسمان بلند ۷۴۹۵
 نهاد آن جگر در جگر گاه مرد
 بر کشته شیر مرد سترگ
 دگر شرم آن کشته نیک پی
 شکوهید گردون ز بد کردنش

پیمبر پی دین در اندوه بود ۷۵۰۰
 بیفتاد از دست مصعب درفش
 که با خواجه لختی همانند بود
 که شد کشته پیغمبر کردگار
 سر از بهر کین توختن خیره تر

شدند از دو سویه دمان و دوان ۷۵۰۵
 نبی را ستاندند در پیش سخت
 که ناید ابر جان مهتر زیان
 تو گفتی به دشت ارغوان کشته شد

گریزان نهادند سر سوی کوه
 دگر بو دجانه که نامش سماک ۷۵۱۰
 ابا نیزه و تیر و شمشیر و سنگ
 بزد بر لب خواجه خوش سرشت
 پلیدی رها کرد تیری ز شست
 بر آورد و ترشد ز خون جوشنش
 همی گفتی ای بار یزدان پاک ۷۵۱۵
 یکی آتش خشم خود و انشان

نیارست خاییدن ، او را فکند
 ربودش به فرمان دادار فرد
 گرازان جگر خواره چون ماده کرک
 ببرید بینی ابا گوش وی
 در آویخت چون یاره از گردنش
 در و دشت پر دیو نستوه بود
 ز خون سرخ شد تیغهای بنفش
 چو شد کشته لشکر پرا کندزود
 بزد بانگ اهریمن نا بکار
 از این بانگ بد خواه شد چیره تر
 بر آهنگ پیغمبر و پیروان
 گروهی که بودند در کیش سخت
 به کوشش همانند شیر ژیان
 چنین تا که هفتاد کش کشته شد

سپاه پیمبر گروهها گروه
 علی ماند با آن خداوند پاک
 قریش بد آیین ستاده به جنگ
 یکی سنگی اندر فلاسنگ هشت
 لبش پر ز خون گشت و دندان بخت
 فروشد به پیشانی روشنش
 فرور بخت نگذاشتی خون به خاک
 مگیری بر این مشت بی دانشان

نهشتی کس آید بر آهنگ شاه
 ازو نیروی جنگجویان بکاست
 چکان خون ز تیغ چو الماس او
 به بردر و بر سرش خودی بزرگ
 ز ما دشمنان را گه کیفر است
 یکی تیغ بر تارک افراختش
 هم آورد زد تیغ بر اسپرش
 ستاده چنین در بر یکدگر
 کشیدند این از سپر آن ز خود
 علی آختش تیغ در زیر کش
 به نزد خداوند روشن روان
 بگفتا ابا دشمنان در نبرد
 رسیدند تیغ آخته از میان
 که این ریمنان رازمن دور کن!
 خداوند مخزومیان را بکشت
 بسه ره ساز پیکار ریزان شدند
 عمر پور عبدالله بت پرست
 پذیره شدش حیدر شید فر
 گروهش گرفتند راه گریغ
 رسیدند کین جوی و کین گسترا
 بیفتاد بشر بن مالک به خاک
 دگر کس نیامد به میدان مرد
 به کف تیغ پیغمبر دادگر

ستاده علی پیش روی سپاه
 همی خویشتن ز دبه چپ و به راست
 زهرسو همی داشتی پاس او
 ۷۵۲۰ میه بیامد چو درنده گرگ
 همی گفت روزی همایون فراست
 خروشان به میدان علی تاختش
 برید یک نیمه از مغفرش
 نشستش دم تیغ اند سپر
 ۷۵۲۵ به یکبار شمشیر خود هر دو زود
 بر افراخت یل دست شمشیر کش
 بکشتش به یک زخم و آمد دوان
 بگفتش کجا بودی ای ویرمرد
 به ناگه گروهی ز مخزومیان
 ۷۵۳۰ بفرمود مهتر بدان پاک بن
 علی تاخت شمشیر بران به مشت
 همه همراهش گریزان شدند
 جمع کوهی تاخت چون پیل مست
 ابا او سواران پر خاشخ
 ۷۵۳۵ نگو نسار کردش به یک زخم تیغ
 گروه دگر عامری گوهر
 به یک زخم شمشیر سالار پاک
 گروهش گریزان به کردار گرد
 روان بو دجانه ز سوی دگر

بسته به سر پاره یی از قصب
 که نصر^۱ من الله وفتح^۲ قریب
 زمین را به خون دلیران بشست
 ببردش ابر دست شیر خدای
 بر او آفرین گفت پیغامبر
 هم آورد از بسکه کوشید و کشت
 بیامد بر آفرینش خدیو
 ولیکن کند مرد با تیغ جنگ
 چو آهیخت او را شه شید فاش
 در آن پهنه جنگ و دشت ستیز
 برون آمدی جانش از کالبد
 پیمبر ز دادار نیرو طلب

میان زمین و میان سپهر
 ابر کرسی زر سרוشی بزرگ
 همه در هوا شهر افراشته
 که شمشیر نبود مگر ذوالفقار
 به گرد پیمبر فرود آمدند
 نهفتندش از دیده بدسگال
 بدان کرد گاری که نامیت کرد
 که گردونیان در شگفتند پاک
 بدینسان به راه تو جان باختن
 پس آنگه علی با سروشان سروش

بر او بر نوشته به خط عرب ۷۵۴۰
 به خون یلان دست کرده خضیب
 زبس زخم آمد بر او گشت سست
 نهادش بر خواجه رهنمای
 ابر آن جوانمردی ویال و بر
 همان دسته تیغ ماندش به مشت ۷۵۴۵
 که در بت پرستان فکندم غریو
 بپاهیخته آسمانی پرنگ
 کشیده شدی تا به هفتاد رش
 سوی هر که یازیدی آن تیغ تیز
 از آن پیش کش زخم بر تن رسد ۷۵۵۰
 گشوده سوی آسمان دست و لب

نگه کرد پیغمبر خوب چهر
 چهارش به همراه فوج سترگ
 به یکبار آوا بر افراشته
 جوانمرد جز شیر پروردگار ۷۵۵۵
 به لب آفرین و درود آمدند
 بدو گفت جبریل رخشنده بال
 بر آفرینش گرامیت کرد
 ز کار علی کش زجان نیست باک
 به تنها ابر لشکری تاختن ۷۵۶۰
 سپند از پس لشکر تیره هوش

سروشان دیگر پس پشتشان
 کشیده علی تیغ چون آذرخش
 بدوشوی هند جگر خواره گفت
 ۷۵۶۵ چه خواهی زمشتی گریزان دگر
 علی باز گردید و فرّخ سروش
 سروشان بدیشان نمودند خویش
 سرودی همی پور حرب پلید
 چو آمد به شهر اندرون باهراس
 ۷۵۷۰ سپاه محمد چو آذر گشسب
 زن و مرد مکه بدان بد منش
 که گردن پی کینه افراختی
 پراکنندگان سپاه نبی
 همه گرد گشتند از کوه و در

دوان دشمنان باد درمشتشان
 به يك زخم کردی یلان را دو بخش
 که باد بلا جست و ما را بر بُت
 پسرعمّ خود را شو ایدون ببر
 دوان برپی لشکر خیره کوش
 چو خیل فرستاده خوب کیش
 بتازید کز پی محمد رسید
 همی گفت مارا هبل داشت پاس
 ز پی تا به دروازه راندند اسب
 برون آمدند از در سرزنش
 چه شد کاین چنین باز پس تاختی؟
 دگر باره بطحایی و یثربی
 به گرد نبی از پس یکدگر

۷۵۷۵ بجز پور عفان که بد گشته گم
 بدو گفت پیغمبر سرفراز
 بفرمود خورشید چرخ مهی
 بگفتا بدو حارث بن صمه
 بدیدم ورا در فلان جایگاه
 ۷۵۸۰ شتایید حارث پی جستجوی
 سر نامور گشته وارونه دید
 فروماند کز بهر آن شاه پاك
 پیمبر به سوی علی کرد روی

پدیدار گردید روز سیم
 که بگریختی سخت دور و دراز!
 که از حمزه مارا دهد آگهی؟
 که چون شیر غران میان رمه
 فتاده میان حجازی سپاه
 چو آمد بر پیکر پاك اوی
 جگر گاه او را بدانگونه دید
 چنین آگهی چون برد هولناك
 که وعّ فرّخ پیت رابجوی !

بیامد علی تا به نزدیک عم
 نیارست کردن ازین آگهش
 چومر حمزه رادید غلتان به خاک
 فراوان غمین گشت و بگریست سخت
 فرود آمد از آسمان جبرئیل
 مخور غم! که خواندند افرشتگان
 به مینوی خرم خرامیده شد
 پیمبر ز دای یمانی ز دوش
 برون ماند پای یل رزمخواه
 بفرمود کارند بهر نماز
 نماز آنچنان چونکه باید گزاشت
 ابر حمزه هفتاد تکبیر گفت
 درنگید شب اندر آن جایگاه
 درفش همایون به دست علی
 چو بر شد به بالای پشته سپاه
 زن و مرد از شهر بیرون شدند
 برون آمد از شهر زهرای پاک
 که آوازه افکنده بود اهرمن
 تنش کاسته چون مه یکشبه
 پیمبر بدو روی پر خون بشست
 بیامد علی پرز خون یال و بر
 بر فاطمه بر زمین کوفت پای

درنگید آنجا درون پر ز غم
 پیمبر خود آمد به کشتنگش! ۷۵۸۵
 نه گوش و نه بینی جگر گاه چاک!
 بدان پرز خون پیکر لخت لخت!
 که ای بر تو نازان روان خلیل!
 کنون حمزه را مهتر کشتگان
 هژبر خداوند نامیده شد ۷۵۹۰
 فکند از بر حمزه پاک هوش
 نهفتند آنرا به زیر گیاه
 به یک جای مر کشتگان رافراز
 پی مزدشان دستها بر فراشت
 سپردند در خاکشان جفت جفت ۷۵۹۵
 سوی شهر رفتند فردا پگاه
 به جنگ یلان داده داد یلی
 بدیدند در شهر از دیدگاه
 به دیدار مهتر به هامون شدند
 ر بهر پدر سینه اش درد ناک ۷۶۰۰
 که شد کشته پیغمبر پاک تن
 پر از آب با او یکی مشربه
 غریوان زن و مرد آن بوم و رست
 چنانچون زن خجیر گه شیر نر
 بدو داد شمشیر گردن گرای ۷۶۰۵

بگیرش که بامن نگفت این دروغ
 پس آنگاه پیغمبر پا کزاد
 که بستان ازوتیغ بد کیش کش
 به شمشیراوسر کشان را بکشت
 بگوش آمدش مویه از سرسرای
 پس آنگاه فرمود با چشم تر
 که نالد براو زارهم چون جرس
 بگفتا نگرید به شهر ایچ زن
 کنند از پی حمزه زاری درست
 بگرید ابر کشته خویشتن
 که با راستی گفته اوست جفت
 گریزنده از جنگ مکتی سپاه
 پشیمان زبر گشتن کارزار
 دگر عمروعاص نکوهیده نام
 ابا عکرمه زاده اهرمن
 بود نزد جنگاوران رأی سست
 به چشم دلیران گرامی بدند
 به شمشیرما جان شیرین سپرد
 ابا برده آییم و با خواسته
 بیاریم از بهر آغوش و بوس
 که از بهر پیکار بیرون گرای!

که ای مینوا از چهره ات يك فروغ
 ز مردانگیهای خود کردیاد
 بفرمود با بانوی پاك هش
 خداراست دین را بدو کرد پشت
 ۷۶۱۰ به شهر اندر آمد رسول خدای
 همه از پی کشتگان مویه گر
 دریغا که مر حمزه رانیست کس
 چو بشنید پور معاذ این سخن
 گرایند نزدیک زهرا نخست
 ۷۶۱۵ از آن پس کند هر یکی انجمن
 بدینسان علی براهیم گفت
 که چون چند منزل بریدند راه
 فکندند رخت و گشادند بار
 سرود این چنین حارث بن هشام
 ۷۶۲۰ سر سرکشان خالد پیلتن
 که شادان زیپروزی نادرست
 بکشتیم آنانکه نامی بدند
 چو حمزه سواری سرافراز و گرد
 به یثرب گراییم آراسته
 ۷۶۲۵ سگاران خزر ج، نکویان اوس
 سوی خواجه فرمان رسید از خدای

بجز زخمنا کان آورد گاه

ولیکن نیایند با تو به راه

شمارا بهانه نبایست جست
 به جنگ بدانیش پویان شوید
 قریشند همچون شما زخمناک
 همانکه فرستاده رهنمای
 رسیده برو زخم هفتاد بود
 غنوده ابر پشت بر روی پوست
 کسی کاو کشد در ره کردگار
 علی هر دو دیده پر از آب کرد
 خداوند را صد هزاران سپاس
 که در آنچنان رزمگاه درشت
 غمینم که در راه پروردگار
 بفرمود خواهی شدن، شاد باش!
 رسیدست فرمان ییزدان پاک
 بتازیم گردنکشان را زی
 که ای برخی تو مرا باب ومام
 شتابم شکیبیا و ییزدانپرست
 منادی برآمد به بازار و کوی
 رسیدست فرمان زدانای راز
 نیاید برون زخم ناخورده کس
 بدانگاه بودند مرهم گذار
 پیمبر سوی دشمن آهنگ کرد
 در آن منزل از باره آمد بهزیر

که ما زخمناکیم و نا تندرست
 به شمشیرشان باز جویان شوید
 مورزید سستی، مدارید پاک! ۷۶۳۰
 بیامد به دیدار شیر خدای
 پیمبر سرشک از دو دیده گشود
 پیرسیدازو چونی ای پاک دوست
 چنین رنج مزدش بود بی شمار!
 بگفت ای گزین خداوند فرد! ۷۶۳۵
 که دین و دل من همی داشت پاس!
 نکردم به رخشنده روی تو پشت
 نگشتم چرا کشته در کارزار
 زبند غم و رنج آزاد باش!
 که امروز با لشکری زخمناک ۷۶۴۰
 چه گویی؟ چنین داد پاسخ بهوی:
 دمی بی تو بودن مرا نیست کام!
 برندم اگر چند بر روی دست
 که گوید چنین مهتر راستگوی
 که اندر پی بت پرستان بتاز ۷۶۴۵
 برون زخمناکان شتابند و بس
 ابر زخم خود لشکر زخمدار
 ابا زخمناکان دشت نبرد
 که در پارسی نام او سرخ شیر

۷۶۵۰ به روحا فرود آمده ریمنان
 که مردی برایشان زی‌رب گذشت
 پیرسید ازو ریمنی بد گهر
 چنین داد پاسخ که در سرخ شیر
 شمارا همی جست در تاختن
 ۷۶۵۵ علی با دلیران فیروز جنگ
 چو بشنیدشوی جگر خواره گفت
 ازین باز گشتن نبینیم سود
 ز جنگ آمدستیم پیروز گر
 نعیم بن مسعود اسجع نژاد
 ۷۶۶۰ پیرسید ازو پور حرب پلید
 بگفتا سوی یشربم گام زن
 بدو گفت آن ریمن دیو سار
 بگو با محمد ابا لشکرش
 که گرد آمدستند لشکر فره
 ۷۶۶۵ به گرد قریش اندر ازهر گره
 بدیشان دهی گر چنین نیم وباك
 دَهِت بار خرما دهم ده مسوین
 شتابان پیامد به روز دگر
 پیرسید از آن لشکر جنگجوی
 ۷۶۷۰ بگفتند بر جستجوی قریش
 که دیدم سپاهی به کردار کوه
 به جنگ شما تنگ بسته کم‌س

به خوی و به گوهر چو اهریمنان
 سوی مکه پیمود هامون و دشت
 بگوی از محمد چه داری خبر
 همی دیدمش با سپاه دلیر
 به کیوان سرنیزه افراختن
 به پیش آمد اینك درفش به چنگ !
 که این باز کشتن به خوار بست جفت
 زهم بگسلد خیرگی تاروپود
 شود کار ازین باز گشتن دگر
 رسیدی از سوی مکه مانند باد
 که سوی کجا خواهی ایدون چمید
 که روزی خرم بهر فرزند وزن
 فتد گرسوی سرخ شیرت گذار
 پی لشکر آرای گند آورش
 خداوند کوپال و خود وزره
 که تازند سوی شما کین پثروه
 که سوی مدینه گرایند پاك
 عرابی پذیرفت و بشتافت تیز
 به لشکر که خواجه شید فر
 که تازید سوی کجا پوی پوی؟!
 متازید گفتا بدین مایه جیش!
 بدیشان شده گرد از هر گروه
 همه خورده سو گند بایکدگر

خراشد سرنیزه شان روی شید
به پاسخ سرودند کز هیچکس
همانگاه ازسوی یزدان سروش
که باخرمی وخوشی بازگرد
پیمبر بیامد شکفته روان

نگویم اگر قصه حنظله
خردمند و دیندار و فرخنده پی
به روزیکه پیغمبر نیکخوی
شب جشن او بود و زن خواستن
بیامد بر خواجه سرفراز
سروش آمد ازسوی یزدان پاک
شب آمد در آمیخت بانو عروس
کنون گفت پیغمبر رهنمای
من اندر کنار نو آورده جفت
بر آهنگ ره تیغ خود برگرفت
چوزن دید آهنگش اندر نبرد
که آگاه باشید ازین مشغله
شنیدند از حنظله هر چهار
بگفتند با زن گزینان پگاه
چنین گفت امشب چو خوابم ربود
درون حنظله رفت و آمد به هم
بدانستم او کشته خواهد شدن

طلایه کنون گشت خواهد پدید
نترسیم ، یزدانمان یار بس !
بیامد بر خواجه پاک هوش ۷۶۷۵
بداندیش بگریخت برسان گرد
خداوند ازوشاد واز پیروان

کند روز دیدار از من گله
بدش نامزد دخت پور ایی
به جنگ احدخواست آورد روی ۷۶۸۰
کنیزان به مشکوی آراستن
که خواهد ازو بهر ماندن جواز
که دستوریش ده بر او نیست پاک
چو آمد به پایان شب آبنوس
کند جنگ با دشمنان خدای ۷۶۸۵
به جان بودند توان در این راه زفت
نشسته تن خویشتن ای شکفت
چهاراز پسندید گان خواست مرد
که بامن در آمیخته حنظله
به سوی احد شد پی کار زار ۷۶۹۰
ز بهر چه ما را گرفتی گواه
بدیدم که بشکافت چرخ کبود
چو آهنگ ره کرد اسپیده دم
به خون خود آغشته خواهد شدن

۷۶۹۵ پیامد به کوه احد حنظله
 سوی زاده حرب آورد روی
 بزد تیغ و یکران او کرد پی
 بزد بانگ کز پنجه حنظله
 یکی نیزه بی زد مراورا به پشت
 ۷۷۰۰ بدان زخم نیزه در آمد ز پای
 چوناشسته از حجله آمد برون
 که دیدم میان زمین و سپهر
 مراورا بشستند با آب میخ
 به مینو خرامنده شد شاد کام
 ۷۷۰۵ در آن گیتی، آمرز گارا! چواوی
 کنون باز گویم ز جنگ رجیع

دولشکر خروشان چو شیر یله
 نشسته ابر باره آن دیو خوی
 همی خواست ریزد سپس خون وی
 یلان حجازی، کنیدم یله!
 بزد حنظله زخمی اورا بکشت
 سپارد چنین هوش مرد خدای!
 بفرمود پیغمبر رهنمون
 بهشتی سروشان رخشنده چهر
 به کف جام زرین و بر لب دریغ
 غسیل الملايك مر او راست نام
 ده از آب آمرزش شست و شوی!
 نوآیین و شیوا و نغز و بدیع

پیامد زویش و عضل چند مرد
 که بیزار گشتیم و سیر از هبل
 کسان بهر آیین برافروختن
 ۷۷۱۰ پیمبر ز یاران شش آزاد مرد
 یکی مرثد و دیگری زید نیو
 چهارم یکی فرخ انجام بود
 دگر خالد بن بکیر و خبیب
 گر انمایه مرثد برایشان بزرگ
 ۷۷۱۵ به آبی رسیدند از آن تهذیل
 عرب نام آن آب کرده رجیع

به نزد گزین خداوند فرد
 روان ساز با ما به ویش و عضل
 به ما دانش و دین پیاموختن
 فرستادگان را به همراه کرد
 دگر عاصم آن دل نداده به دیو
 که عبدالله طارقش نام بود
 سبک پای سودند اندر رکیب
 به آیین درست و به نیرو سترگ
 که آبشخور آدمی بود و خیل
 فرود آمدند آن سران شجیع

که ناگه گروهی ^۱هذیلی گهر
 بکردند هامون زخونشان خضیب
^۲سلافه که بد سعد را دخترا
 به جنگ احد عاصم پا کدل
 بهلات و هبل کرد سو گند یاد
 ابا کاسه سرش نوشد شراب
 چوشد کشته عاصم هذیلی گروه
 ببرند و نزد ^۳سلافه ببرند
 به فرمان دادار پیروز گر
 چو بهر بریدن شدند به پیش
 بگفتند چون شب شود آشکار
 رویم و ببریم از تن سرش
 شب آمد برانگیخت سیلی خدای
 ببردش، از آن پس کس اورا نیافت!
 سوی مکه بردند از آن پس اسیر

بدیشان رسیدند پر خاشخ
 گرفتار گشتند زید و خیب
 ندیده به شومی چنین اخترا
 به خون دو پورش بیالود گل ۷۷۲۰
 که آرد به کف عاصم پا کزاد
 به آوای چنگ و سرود و رباب
 همی خواستند آن سردین پثروه
 ز مکه زر و سیم باز آورند
 شدش گرد زنبور بر گرد سر ۷۷۲۵
 زدندی سر و رویشان را به نیش
 بگردند زنبورها تار و مار
 خورش کر کسان را شود پیکرش
 ربود آن تن پر زخون را ز جای
 خجسته روانش به مینو شتافت! ۷۷۳۰
^۴خیب جوانمرد و زید هر شیر

بدان قوم ناپاک بفروختند
 بکشتند زید پسندیده کیش
 خیب گرانمایه در پا لهنک
 به کاشانه دخت حارث به بند
 به بند اندرون پای یزدان پرست
 شدم از شگفتی من انگشت گز
 بدو گفتم ای مرد آزاده خوی

از آن هردو کین ^۵احد توختند
 جهان رادل از کشتنش گشت ریش
 دوپایش فرو بسته برسان سنگ
 سرود این چنین آن زن ارجمند ۷۷۳۵
 یکی خوشه رز دیدم اورا به دست
 نبود از پی آنکه هنگام رز
 که آوردت این خوشه رز، بگوی!

بگفت این فرستاده داورست
 ۷۷۴۰ چو بردند اورا برون از حرم
 دوچشمان خود پرزخونابه کرد
 گذارید گفتا گزارم نماز
 نماز از پی جانسپاری گزاشت
 همی خواند در زیر دار بلند
 ۷۷۴۵ چو کردند زنده مر اورا به دار
 کسی نیست کز من رساند درود
 درود مرا خود بدان شه رسان
 چو شد کشته آن پارسا مرد پاك
 فرستاد قرخ نیای شبیر
 ۷۷۵۰ که ازار او را فرود آوردند
 شب تیره بر پای دار آمدند
 بدیدند چل پاسبان بت پرست
 دو مرد گرانمایه نامدار
 گرفتندش آنگاه در زیر کش
 ۷۷۵۵ همی بر دمیدی ازو بوی مشک
 جهیدند آن پاسبانان ز خواب
 نهادند مر کشته را بر زمین
 ز بهر فرو بردنش خاک را

که افتادگان را چنین یاورست
 که ریزند خونس به تیغ ستم
 بر بت پرستان همی لابه کرد
 دور کعت بر ایزد بی نیاز
 به تقریمنشان دستها بر فراشت
 به شادی جان باختن بیت چند
 همی گفت ای پاك پروردگار
 بدان پادشاه فراز و فرود
 ایادست گیرنده بی کسان
 بیاویخته همچنان چاك چاك !
 سوی مگه مقدار را بسا زیر
 تن کشته را سوی یثرب برند
 به بر جامه کارزار آمدند
 به پیرامن دار خسبیده هست
 فرود آوردند او را ز دار
 که بیرون برند آن تن رنج کش
 تر و تازه نه پژمریده نه خشك
 پس پشت ایشان دوان باشتاب
 که فرمان رسید از جهان آفرین
 فروبرد آن پیکر پاك را

دگر جنگ جنگ معونه بدست
 ۷۷۶۰ پس کارزار احد چار ماه

زمن گوش کن تاجگونه بدست
 یکی هدیه آورد از بهر شاه

سر دوده و بو برا نام او
 نپذیرفت ازو هدیه پیغمبرا
 بفرمود با او پیمبر که دست
 پذیرم اگر دین پذیری همی
 چنین داد پاسخ که آیین تست
 زیاران خود گرتنی چند را
 فرستی سوی نجد آمید هست
 بدو دار پاسخ شه رهنمون
 بگفتا که اندر امان منند
 پیمبر فرستاد هفتاد کس
 بزرگ همه مندر خوب کیش
 حرام بن ملحان از آن شاه پاک
 چنین تا به نزد چپی رانندند
 زده خیمه بر گرد آن چاهسار
 خرام گزین دل چورخشان سهیل
 بر آورد منشور مهتر که گیر
 بزد بانگ از آن پس حرام سره
 ز سوی محمد فرستاده ام
 محمد سر آفرینش بسود
 پذیرید او را به پیغمبری
 در آمد ز خیمه یکی شوم پی
 گر نمایه غلتید بر روی خاک
 کزو آنچه درخواستم یافتم

ز نجد و همه نجدیان رام او
 که بد ناسپرده به آیین سرا
 نیازم سوی هدیه بت پرست
 ره و رسم اسلام گیری همی !
 پسندیده و استوار و درست ۷۷۶۵
 هژیر و دلیر و خردمند را
 که دیندار گردند و یزدان پرست
 بترسم کشان پاک ریزند خون
 در آن سرزمین میهمان منند
 که بددانش و دینشان دسترس ۷۷۷۰
 ره نجد خرّم گرفتند پیش
 یکی نامه آورد اندرز ناک
 معونه مر آن چاه را خواندند
 بنی عامرو دیگران بیشمار
 بیامد بر عامر بن طفیل ۷۷۷۵
 ولی نستد آن ریمن نا هژیر
 که ای عامری گوهران یکسره
 حرام بن ملحان آزاده ام
 پذیره کسی را که بینش بود
 مگیرید گفتار من سرسری ۷۷۸۰
 بزد نیزه پی بر تهی گناه وی
 سرایان سپاس خداوند پاک
 به مینوی جاوید بشتاقتم

که تازید از خیمه بیرون چوسیل
 کز ایشان تبه کیش آزادگان
 که سالارشان بوبرا بود وبس
 که هستند زنهاری بوبرا
 نبردند فرمان آن کین پژوه
 به کف تیغ الماس گون آمدند
 همه اوسی و خزر جی زادگان
 که بردندشان تاختن بر سرا
 کشیدند شمشیر خون پاش را
 بکشت و بکوشید تا کشته شد
 نماز پسین چونکه باز آمدند
 ابرروی هم کشتگان ریز ریز
 دگر یثربی مرد خزر جی گهر
 بگو تا چه ایدون به دل داریا
 چنین گفت انصاری پره‌نر
 به جای دگر سازم آهنگ چون
 بپیوست بر کشتگان دگر
 چو آمد بر عامر بن طفیل
 نکشتش از آن عامر بد گهر
 که آزاد باید کنم يك غلام
 به جای همان بنده پندارمش
 سوی یثرب آمد به دل مستمند
 دوتن عامری را به‌ره دیدو کشت

سپس بانگ زد عامر بن طفیل
 ۷۷۸۵ بریزید خون فرستادگان
 نیامد برون عامری هیچ کس
 بگفتند ریزیمشان خون چرا
 بجز رعل و ذکوان دو بیدین گروه
 به فرمان عامر برون آمدند
 ۷۷۹۰ گرفتند گرز فرستادگان
 چو دیدند یاران پیغمبرا
 میان تنگ بستند پر خاش را
 زیاران مهتر هر آنکس که بد
 دوتن با هیونان به هامون آمدند
 ۷۷۹۵ بدیدند هنگامه رستخیز
 یکی عمرو بود از گروه مضر
 پرسید از عمرو انصاریا
 بگفتا شدن سوی پیغمبر
 از آنجا که منذر تپیده به خون
 ۷۸۰۰ بگفت این و کوشید چون شیرنر
 گرفتارش عمرو بر دست خیل
 بگفتند هست از نژاد مضر
 بگفتا مرا این چنین گفت مام
 کنم اینک آزاد و بگذارمش
 ۷۸۰۵ رها کرد عمرو گزین را ز بند
 پراز خشم ازین روزگار درشت

اگر چه نه دین دار و دین ور بُدند
 بر خواجه آمد بگفت آنچه رفت
 غمین گشت پیغمبر پاک دین
 نکوهید حسان به شعرش بسی
 بر بوبرا چون برفت آگهی
 ز بس برد تیمار و اندوه خورد
 ولی زاده او برانگیخت خیل
 بر او نیزه‌یی زد نشد کارگر
 یکی دنبال آمد ز رانش پدید
 سرایم کنون از نضیری گروه

ولی در امان پیمبر بُدند
 ز کردار نجدی پلیدان زفت
 بفرمود کز بوبرا آمد این
 که پیمان شکن چون تو نبود کسی ۷۸۱۰
 که آزد از مهر چرخ مهی
 بمرد آن بد آیین و بدعهد مرد
 پی کشتن عامر بن طفیل
 به نفرین پیغمبر دادگر
 غریوان مرا و را به دوزخ کشید ۷۸۱۵
 که گشتند چون از بد خود ستوه

چو عمرو آمد از نجد آشوفته
 بکشت آن دو تن عامری را به راه
 بدو گفت آن شاه پاکیزه هاش
 برفتند خویشان نشان داد خواه
 پیمبر چنین دید بر خود روا
 و لیکن چو آغاز اسلام بود
 نضیری که از پشت هارون بدند
 بر آورده بودند از چرخ چار
 خداوند باغ و سرای و هیون
 که زروام گیرد از آن مشت دد
 پذیره شدندش نضیری گروه
 علی بود و بوبکر بود و عمر

دل از انده هم رهان کوفته
 چو آمد بر خواجه نیک خواه
 که گفت که زنهار یاران را بکش؟
 بر آن پسندیده بارگاه ۷۸۲۰
 که مر کشتگان را دهد خون بها
 همه چیز پیغمبر از وام بود
 میان جهودان چو قارون بدند
 سه فرسنگ دور از مدینه حصار
 بدان جای شد مهتر رهنمون ۷۸۲۵
 بها خون زنهار یاران را دهد
 مرا و را ببرند با صد شکوه
 به همراه با چند یار دگر

بیامد به گردش سران جهود
 ۷۸۳۰ پس آنگه از آن ریمنان وام خواست
 حیی بن اخطب، به عمرو جحاش
 ببر بر سر بام سنگ خرآس
 سلام بن مشکم بدیشان بگفت
 سروش آمد از پیش پروردگار
 ۷۸۳۵ بدو آگهی داد از آن ریو ورنگ
 محمد که بد زاده مسلممه
 که آگاه یزدان ز نیرنگان
 ببايد کزین مرز بیرون بشوید
 کنیدار سه روز دگر بیش زیست
 ۷۸۴۰ بباشید آماده کارزار
 ز پیغام پیغمبر پاک هوش
 دل جنگ با خود ندیدند چون
 چو بشنید عبدالله بن اُبی
 بدیشان که گوید ترک بسیج
 ۷۸۴۵ خود آیم به نیرویتان با گروه
 به گفتار عبدالله شوم بخت
 کجا رخنه‌یی بود اندر حصار
 سوی خواجه دادن‌دازان پس پیام
 نخواهیم رفتن ز بنگاه خویش
 ۷۸۵۰ درخت کهن کنند خواهی زبن
 چو بشنید پیمبر از جای خاست

به پیش در پور اخطب فرود
 بگفتند سیم و زر ما تراست
 پی کشتنش گفت آماده باش!
 فروهل ابر تارکش بی هراس
 که یزدانش آگه کند در نهفت
 که برخیز و راه مدینه سپار!
 روان شد پیمبر نکرده درنگ
 فرستاد سوی نصیری همه
 مرا کرد و برهاند از چنگان
 به هر سو که خواهید از آنسو روید
 شما را ابر جان ببايد گریست
 چنین است فرمان پروردگار
 سرائیلیان را ز تن رفت هوش
 بگفتند خواهیم رفتن برون
 فرستاد پوشیده آن شوم پی
 مدارید از جنگ اندیشه هیچ
 سران قریظه به کردار کوه
 فتادند در رنج و تیمار سخت
 گرفتند و بستند در استوار
 که گویی برو شیر را از کُنام؟
 بس این بیم دادن! به جنگ آی پیش
 نخواهیم رفت، آنچه خواهی بکن
 علی را ابا نامداران بخواست

بفرمود تا خیمه بیرون برند
 علی داشت در دست فرخ درفش
 دلیران برفتند و مهتر ز پی
 گرفتند گرد حصار استوار
 بر افراشته باره را سربه میخ
 هر آنکس که از دژ بر آورد سر
 خداوند دین ویژه کرد گار
 خیام بنی حطمه نزدیک بود
 بیفکند تیری یکی از نصیر
 چو شب روز شد خیمه بر پای کوه
 شب آمد همه ویزگان بهر پاس
 علی را نبینیم گفتند چهست
 بفرمود مهتر به کاری صواب
 پیامد چو پاسی بر آمد ز شب
 به دستش سر آن گو نا هژیر
 بگفتند چون کشتی او را بگفت
 بیاید به ناچار باز دگر
 برفتم نشستم و را در کمین
 یکی تیغ آهخته او را به دست
 بر او حمله بردم بریدم سرش
 شوم تا کشم نه دلیر دگر
 پیمبر فرستاد نه شیر مرد
 بدیشان رسیدند مردان کار

درفش درفشان به هامون برند
 پراز خیمه هامون سپید و بنفش
 در و دشت روشن ز دیدار وی
 حصار بنی زهره بود آن حصار ۷۸۵۵
 فراوان در او مغفر و درع و تیغ
 زدندش به تیر و بر آورده پیر
 بر افراشته خیمه گرد حصار
 شبی از شبان سخت تاریک بود
 سوی خیمه آن نیای شبیر ۷۸۶۰
 زدند از پی خواجه با شکوه
 به گرد خداوند یزدان شناس
 که امشب در اینجا پدیدار نیست
 برون رفت و آید کنون کامیاب
 سپاس جهان آفرینش به لب ۷۸۶۵
 که بر خیمه مهتر افکند تیر
 که دانستمش گرد بایال وسفت
 که بنماید آن دستبرد و هنر
 فرود آمد از باره نا پاکدین
 ابا نه دلاور چو پیلان هست ۷۸۷۰
 فکندم به خاک اندرون پیکرش
 که هریک به جنگند شیر دگر
 به همراه او در شب لاجورد
 بدانگه که رفتند سوی حصار

۷۸۷۵ بر آهنگشان تیغ آهیختند
 یکایک دلیران پر خاشخو
 ببردند نزدیک هستی خدیو
 بفرمود مهتر که در چاهسار
 از آن کشتن سرکشان درشت
 ۷۸۸۰ نه آل قریظه نه پور ابی
 چو زینسان برآمد ده و پنج روز
 که بیرون شتاییم ازین بوم و رست
 ترا باغ و ایوان آراسته
 بفرمود پیغمبر رهنمون
 ۷۸۸۵ کند آنچه داند بر آن بار کرد
 بدین عهد از باره بیرون شدند
 پیغمبر به جان دادشان زینهار
 گروهی به وادی القرا راندند
 سوی شام رفتند بهری دگر
 ۷۸۹۰ سلیم نبرد آنچه آمد به دست
 زره بود پنجاه و پنجاه خود
 چو آن خواسته بی نبردی به چنگ
 ولی هیچ از آن خواسته بر نداشت
 میان مهاجر همه کسرد بخش
 ۷۸۹۵ علی را ببخشید کاریز و کشت
 علی آن همه جاودانی بداد
 از آن پس فرستاده با شکوه

رسیدند و خون همه ریختند
 هم آورد خود را بریدند سر
 سر نا هشیوار نه نره دیو
 فکندند سرهای نا هرشیار
 سرائیلیان را بلرزید پشت
 به نیروی ایشان نهادند پی
 امان خواستند از شه دین فروز
 چنین بایدت عهد کردن درست
 بریم آنچه مارا بود خواسته
 که هر مرد با خود برد یک هیون
 بجز ساز جنگ و سلیم نبرد
 ابا خواسته سوی هامون شدند
 برقتند ششصد هیون زیر بار
 به خیبر گرو دگر ماندند
 ستیزه کند خانه زیر وزبر
 از آن خداوند یزدان پرست
 ز سیصد فزون چل پرند که بود
 بیامد بد از خواجه پاک دنگ
 بدان داد کاو جامه و زرن داشت
 به دست آمد و رفت چون آذرخش
 سراهای آراسته چون بهشت
 به آنان که هستند زهرا نژاد
 برون شد بر آهنگ یک دو گروه

ولی جنگ نا کرده آمد چوباز

روم بر سر جنگهای دراز

سر نامه نام شهنشاه کی
ستم را به عدالش ز گیتی بسیج
شهی بسته بر گوشه تاج او
جهان تا بود پادشاهی کناد
پی جنگ خندق کنم خامه تیز

ملك ناصرالدین فرخنده پی
بود هفت دریا ز دستش خلیج ۷۹۰۰
سر سر کشان باد تاراج او
به فرمان ز مه تا به ماهی کناد
ورا جنگ احزاب خوانند نیز

گروه نضیری کهین و مهین
پراکنده گشتند گرد جهان
گروهی گرفتند راه حجاز
از آنجا بر پور حرب آمدند
فسون ساز و شیوا زبان بد حی
که دیدی پیمبر ابا ما چه کرد
شکوه هبل برد و آرم ود
قنقاعیان را پراکنده کرد
برون کرد ما را زایوان و کاخ
قریظه که هستند در جنگ سخت
شدم در مدینه به افسون و دم
از آن دوده رزم آرای رد
شما زینسوی و ما از آنسوی شهر
بگیریم گرد محمد فرو
بر آریم از پیروانش دمار

چورفتند بیرون ز یثرب زمین
بداندیش مهتر پدید و نهان ۷۹۰۵
اباپور اخطب چو زخمی گراز
گشاده زبانهای چرب آمدند
چنین گفت با آن نکوهیده یی
ز بنیاد هر دو بر آورد گرد
یلان کشت در جنگ بدر واحد ۷۹۱۰
سراهای ما را زبن کنده کرد
برهنه چو اندر مه تیر شاخ
دوشاخیم بر رسته از یک درخت
زنم عهدشان با محمد به هم
برون مرد جنگی کنم هفتصد ۷۹۱۵
به کف خنجر آب داده به زهر
بیاریم پیکان چو باران بر او
گزاریم با خرّمی روزگار

چنین داد پاسخ بدو پور حرب
 ۷۹۲۰ ولکن شما با سران حرم
 ببینید تا خود چه پاسخ دهند
 برقتند نزد سران قریش
 که با ماسرائیلیان هر که هست
 سپه گرد از هر گروه آوریم
 ۷۹۲۵ محمد شود با سپاهش زبون
 سروند با آن گروه پلید
 شما را چه زان در گواهی بود
 محمد بود بر ره راستی
 شما بید گفتند بر راه راست
 ۷۹۳۰ بدین شاد گشتند و گفتند تنگ
 فرستاده زاده حرب رفت
 که بودند همدست و همدستان
 که ما را فتادست کاری سترگ
 بزرگان بیایند از هر گروه
 ۷۹۳۵ به جنگ محمد گشاییم دست
 رسیدند لشکرپس از چند روز

قرستم به هر جای منشور حرب
 بگوید ازین در سخن بیش و کم
 من آماده ام گربه کین رخ نهند
 بزرگان و گند آوران قریش
 یکی با شما کرد خواهیم دست
 همه اوس و خزرج ستوه آوریم
 همه شادمان زین فریب و فسون
 که ای هوشتان هردی را کلید !
 که آیینتان دیر گاهی بود
 ویا ما ؟ بگوئید بی کاستی !
 پذیرفتن دین او نارواست
 میانها ببندیم از بهر جنگ
 میان بیابان نشینان زفت
 پدر بر پدر دوست از باستان
 باید که یاری کند هر بزرگ
 سوی مکه بالشکری با شکوه
 که نام بلند هبل کرد پست
 ز سوی بیابان همه کینه توز

یکی مرد را نام عباس بود
 سر آهنگ غطفانیان عینیه
 دگر حارث از تخمه مرّه بود
 ۷۹۴۰ ابوالاعور آمد ز سوی دگر

سلیمی گهر پور مرداس بود
 بیامد ابا لشکر از بادیه
 که با سهم او شیر چون برّه بود
 ابا پور مرداس از يك گهر

زسوی دگر طلحه با لشکرش
 شمرند بد تیغزن ده هزار
 گشادند سوی مدینه درفش
 سپردند کوه و بریدند دشت
 چو بدش فزون دشمن خانگی
 که بابدسگالان شود روبه روی
 دورویی چو عبدالله بن ابی
 پی مصلحت پیروان را بخواند
 همه دقتصد مرد جنگی بدند
 چنین گفت سلمان که بادهزار
 بفرمود مهتر چه بایست کرد
 به پیش دژ و آن سپاه شگرف
 پی اینکه یکسو فتد کار زار
 به ایران زمین چون نهادند روی
 چنین نیز کردیم ما بیدرنگ
 سروش آمد از آسمان برین

بیامد ز پشت اسد گوهرش
 همه خوی کرده ابا کار زار
 سرنیزه یازان به چرخ بنفش
 چوز آهنگشان مهتر آگاه گشت
 ندانست در خورد فرزانیگی ۷۹۴۵
 بدانیش در شهر هنگامه جوی
 سرائیلیان زیر فرمان وی
 ازین درسخن آنچه شاید براند
 که در جنگ دشمن درنگی بدند
 برابر شدن این نه کاریست خوار ۷۹۵۰
 به پاسخ چنین گفت آزاده مرد
 یکی کنده باید فرو برد ژرف
 سوی مسافتازد زهر سو سوار
 به مالشکر گشن و پر خاشجوی
 که بادشمن افتد به یکسوی جنگ ۷۹۵۵
 گزین منا! رای سلمان گزین

پیمبر پی کنده پرداختن
 برون آمد از شارسان با گروه
 پس آنکه کشید از پی کنده خط
 بهر چل ارش ده گمارید مرد
 برفتند مردان پولاد چنگ
 پیمبر زمین کندن آغاز کرد

مر آن جنگ را جایگه ساختن
 زمینی گزین کرد بر سوی کوه
 شکافید فرمود براین نمط
 که از کنده بر چرخ بیزند گرد ۷۹۶۰
 به همراه بردند بیل و کلنگ
 تن خود بدان رنج انباز کرد

همی کند و حیدر برون برد خاک
 به کندن فزونتر فشردند گام
 ۷۹۶۵ چو بشکافت مهتر زمین یکدویی
 خوشا گفت کوشش به راه خدای
 به روز دویم خواجه نیک راه
 از آنجا سوی مسجد فتح رفت
 به ناگه یکی سنگ شد آشکار
 ۷۹۷۰ بشد جابر آن پور عبداللہا
 نگه کرد پیغمبر را هر
 گرسنه شکم بسته سنگی بر آن
 هویدا یکی گشته در کنده سنگ
 پیمبر سوی کنده آمد نخست
 ۷۹۷۵ کفی در دهان ز آب روشن گرفت
 بزد بر سر سنگ زخم کلنگ
 بفرمود خرم دل و شاد کام
 کلنگ دگر ز درخشی بجست
 چو زخم سیم زد درخشی جپید
 ۷۹۸۰ به زخم چهارم درخشی دگر
 پیمبر بفرمود با انجمن
 براین شهرها زود باشد نه دیر
 گشایند ایران ، ستانند روم
 یکی گفت از آن مردم نا سپاس
 ۷۹۸۵ دهد تخت پرویز مارا نوید

چنین چون بدیدند یاران پاک
 همی گرد بر شد بر این سبز بام
 نشستش به رخسار تابنده خوی
 به یاد خوشیهای دیگر سرای
 سوی کنده شد بامدادان پگاه
 صحابه به کندن ستاندن تفت
 نکردی کلنگ اندرو هیچ کار
 که از این کند خواجه را آگها
 ابر پشت خفته ردا زیر سر
 بدو گفت کای تاج پیغمبران
 در او کار گر می نگرdd کلنگ
 رخ پاک با آب روشن بشست
 فرو ریخت بر روی سنگ ای شگفت!
 در فشی بر آمد از آن خارہ سنگ
 بدیدم همه کاخ و ایوان شام
 بگفتا بدیدم کیان را نشست
 به روم اندر آن قصر قیصر بدید
 از آن سنگ خارا بر آورد سر
 به چشم آمدم کاخهای یمن
 خدا پیروان مرا کرده چیر
 فرستند لشکر بدین مرزو بوم
 کند کنده بر گرد خود از هراس
 به قصر و به اورنگ قیصر امید

ندانم که آن ناسزاوار گفت

بدی باد با جان گوینده جفت!

از آن سنگ بستی به روی شکم
نخوردست از خوردنی چند روز
که امروز مهمان مرا شوبه چاشت
که در خانه بر گوچه داری خورش
یکی بره لاغر و هشت جو
بفرمود رواین دو آماده ساز
بره سوی کاشانه آمد بکشت
چوش گوشت بریان شتاید زود
پیمبر برکنده آمد ستاد
که بیرون شتاید هر کس که هست
همه نزد آن شاه پساك آمدند
ز پس هفتصد مرد و مهتر ز پیش
دوان جابر آمد سوی خانه گفت
به همراه اویند چندان گروه
پرسید ازو جفت پا کیزه خوی
بگفتا بلی ، گفت انده مدار
بیامد خداوند دین درست
نگه کرد و گفت از پی میهمان
پس آنکه به نزدیک تنور رفت
ولیکن بنه بهره یی در تنور
به فره سان پیغمبر بی همال

بدانست جابر که آن پاك دم
بیامد بر خواجه دین فروز
بدو دیده از مهر مهتر گماشت
بگفت ای خداوند روشن منش ۷۹۹۰
همین دارم از بهر مهمان تو
چو آماده شد سوی ما آی باز
پیختند نان جوین درشت
بر خواجه کاراستم آنچه بود
به یاران فرخنده آواز داد ۷۹۹۵
به مهمانی جابر دین پرست
سرو بر پر از گرد و خاک آمدند
سوی خانه جابر خوب کیش
که آمد پیمبر به پاکیزه جفت
کشان شهری از میزبانی ستوه ۸۰۰۰
که گفתי چه در خانه دارم بدوی
نگر تا چه خواهد شدن آشکار !
بشد بر سر دیک بریان نخست
بکش در بن دیک لختی بمان
بگفتا دو سر نان برون آرتقت ۸۰۰۵
تو گفתי که بود اندر آن خانه سور
یکی کاسه آورد مرد از سفال

از آن آب بریان به کاسه درون
 سپس یکدو نان اندر آن ریزه کرد
 ۸۰۱۰ یکی دست بریان شده نیز خواست
 برفتند ده ده بخوردند سیر
 از آن خوردنی ماند چندان به جای
 رساندند چون کار کننده به سر

فرو ریخت پیغمبر رهنمون
 بر خویشان خواند ده ویژه مرد
 بردند و خوردند و چیزی نکاست
 چنین هفتصد پهلوان دلیر
 که یک هفته خوردند از و در سرای
 طلایه پدید آمد از کوه و در

پس از یک زمان پور حرب پلید
 ۸۰۱۵ یکی مرد با قر و بازور بود
 دل استوار و زبان راست داشت
 بفرمود بنشین به فرزانیگی
 مشو ایمن از کیمیای جهود
 بدو گفتنی گفت و با سه هزار
 ۸۰۲۰ پراز باد شوی جگر خواره سر

ابا لشکر بیکران در رسید
 که مرام مکتوم را پور بود
 پیمبر به شهراندر او را گذاشت
 به هش باش از دشمن خانگی
 نه تار است پیمانشان را نه پود
 برون شد ز شهر از پی کار زار
 ز بسیاری لشکر کینه ور

سواره به لشکر گه آمد بگشت
 برانگیخت باره ابا ده هزار
 چو باد دهمان سوی باره شتافت
 در آن کنده ژرف چون بنگریست
 ۸۰۲۵ سپس گفت با لشکر کینه ور
 یکی حمله باید کنون سهمناک
 ازین سوی مردان یزدان پرست
 ز پیکان هوا چون به نیسان تگرگ

دل رزم دادش به هر کس گذشت
 سوار خدنگ افکن و نیزه دار
 برکنده آمد عنان باز تافت
 بگفتا که این کار آن پارسی است
 که امروز باید نمودن هنر
 که از ما به دل بیم گیرند و باک
 گرفته کمان حجازی به دست
 کمان ابر و باران آن ابر مرگ

به سنگ و فلاسنگ و تیر خدنگ
 همه باز گشتند آشوفته
 به دو سوی لشکر گه آراستند
 کشیدند غطفانیان سوی کوه
 همه روزه تا شامگه بود جنگ
 از اینسوی مهتر به بانگ بلند
 که از بت پرستی بدارید دست
 همی خواند سوی خداوند شان
 بیفزودشان تندى و سرکشی

بر آن ریمنان کار کردند تنگ
 یکی زخم دار و یکی کوفته ۸۰۳۰
 زلات و هبل یاوری خواستند
 به یکسو قریش و کنانه گروه
 روان از دوسو سنگ و تیر خدنگ
 بدان مردم تیره دل داد پند
 مسلمان شوید و یگانه پرست ۸۰۳۵
 به خویشی همی داد سوگندشان
 ز نا هوشمندی و بی دانشی

شبى چون دل پورا خطب سپاه
 به دستوری پور حرب پلید
 پی اینکه دامی ز افسون تند
 بیامد در باره زد کرد ایست
 چنین گفت باز که هست این حی
 همه دوده خویش بر باد داد
 کند عهدمان با محمد تباه
 بگفت این و از غره آمد فرود
 بگفتا منم زاده اخطبا
 بگفتش نیاورده بی جز بدی
 چنین داد پاسخ که اینک قریش
 کنانه ، فزاری، سلیمی گروه
 عقاب ار شود سوی گردون پرد

همان تیره دل ریمن کینه خواه
 به سوی حصار قریظه چمید
 ابا خواجه پیمان شان بشکند ۸۰۴۰
 بدغرفه درون کعب دانست کیست
 سرائیلیان را بد آید زوی
 بیامد دهد دوده ما به باد
 یکی روز آرد به ما برسياه
 کیی گفت، گفت کار تو باما چه بود ۸۰۴۵
 نوید بهی دارمت امشبا
 بلا را و آشوب را در زدی
 به جنگ محمد کشیدند جیش
 بنی مرو غطفان، سپاهی چو کوه
 محمد، کجا زین میان جان برد! ۸۰۵۰

اباپور اخطاب چنین گفت کعب
 به هش باش از گفته نا صواب
 نخواهم به روی تو در باز کرد
 بدنیشان^۱ حیی داد پاسخ بدوی
 ۸۰۵۵ یکی بچه آهو ترا در تنور
 بترسی در او گـردم انباز تو
 سپس کعب گفت این چنین باحیی
 کمون زین سخن گفتن ناهزیر
 بفرمود بروی گشودند در
 ۸۰۶۰ ابا کعب گفت این چنین روز به
 سپاهی چنین گشن و پر خاشجوی
 میندیش و برتاب از عهد وی
 بر خویش خواندند کعب^۲ اسید
 زهیر بن ناطای دانش پثروه
 ۸۰۶۵ بگفت آنچه راپورا خطب بگفت
 که عهد محمد زهم بگسلید
 زهیر بن ناطا به پاسخ سرود
 به تورات خواندم که آید برون
 وز آنجا بسیجد بدین سر زمین
 ۸۰۷۰ گذارد پرند آور خود به دوش
 کران تا کران پادشاهی و راست
 اگر این بود آنکه ما را نوید
 اگر چرخ با او به کین سر کشد

که این کار کاری ستر گست و صعب
 مکن خان و مان قریظه خراب
 سبک از رهی کلمدی باز گرد!
 که نگشاییم در ازیرا به روی
 بودز آن کنی مردم از خویش دور
 خورم ساتکینی ز بگماز تو
 مرا زفت خواندی توای شوم پی!
 بجز در گشودن ندارم گزیر
 در آمد به در ریمن بد گهر
 به پیش آمدت خیره از کف مده!
 به سوی محمد نهادست روی
 و گرنه پشیمانی آید ز پی
 عزال و رفاعه که بد پورزید
 خردمند و آموزگار گـروه
 قریشش فرستادن اندر نهفت
 بگویند اگر اندرین یکدلید
 که من آنچه دانم بخواهم نمود!
 ز مکه پیام آوری رهنمون
 کند یاری او سروش امین
 نیندیشد از کس بود سخت کوش!
 به فرمان زمه تا به ماهی و راست
 زیغمبران از پی او رسید
 شود پست و ناچار کیفر کشد!

حیی بن اخطب بدو بنگریست
 پیمبر گر آید سرائیلی است
 نخواهند هرگز سرائیلیان
 نگردد نه شاهی نه پیغمبری
 ابا خویشتن کردشان یکدل - ه
 سپس خواست آن عهدنامه که بود
 ببردند و دادند او را به دست

بگفتا که این آن فرستاده نیست
 محمد به گوهر سماعیلی است ۸۰۷۵
 شدن زیر دست سماعیلیان
 میان سرائیلیان اسپری
 بکردند عهد پیمبر یله
 از آن پیمبر به نزد جهود
 بدرید و پیمان مهر شکست ۸۰۸۰

چو بشنید پیغمبر عرش مهد
 سوی دشمنان باز کردند راه
 فرستاد مر سعد را با اسید
 رسیدند چون آن دودانش پژوه
 بر آمد به در کعبه ناخوش سرشت
 دگر ناسزا گفت بر مهتر - را
 بر آشت سعد خجسته گهر
 چو روبه به سوراخ بگریخته
 پراکنده خواهند گشتن قریش
 پیمبر به نیروی پروردگار
 پس آنگه به خواری زند گردنت
 عنان را بی پیچید سعد دلیر
 بگفتا بدان مهتر باشکوه
 پیمبر بدو گفت پوشیده دار
 حیی بن اخطب ببرد این نوید

که آل قریظه شکستند عهد
 به لشکر که آیند بیگاه و گاه
 که آگاهی آرند از آن رنگ و شید
 به نزد حصار قریظه گروه
 بدان هر دوی کومنش گفت زشت ۸۰۸۵
 که بادا دهانش پر از اخگر
 بدو گفت کای ریمن خیره سر
 شود بی گمان خون تو ریخته
 چه اندیشه ما را از آن مایه جیش
 فرود آورد مر ترا زین حصار ۸۰۹۰
 همین است پاداش بد کردنت
 سوی خواجه آمد چوار غنده شیر
 شکستند پیمان قریظه گروه
 مبادا سپه سست ماند ز کار
 شتابان بر پور حرب پلید ۸۰۹۵

که عهد محمد قریظه شکست
 از این آگهی دشمنان شادخوار
 نعیم بن مسعود در نیمشب
 گذشته سه از دین پذیریش روز
 ۸۱۰۰ بگفتا که دین تو پذیرفته ام
 مرا با قریش و قریظه است راه
 گرت رای باشد به چاره تم
 و گرنه بمانم کنم کارزار
 بفرمود شاه فروزنده دل
 ۸۱۰۵ در این کارپاداش کوشش تراست
 نعیم بن مسعود چالاک و چست
 نبودش ز اسلام او آگهی
 تو دانی که خواهم همیشه منا
 شنیدم قریظه پشیمان شدند
 ۸۱۱۰ ز نو با محمد بسودند دست
 بستند با یکدگر عهد نو
 بگویند این کار چون شد درست
 چو آسوده گشتیم از سویتان
 گروگان چو گیرند آرندها
 ۸۱۱۵ بریزد به شمشیر خون همه
 بتازند سوی شما رزمخواه
 از آنجا به سوی قریظه شتافت
 جهودان بدو دوستی داشتند

به پیکار با ما یکی کرده دست
 پیمبر به یزدان دلش استوار
 بر خواجه آمد پر از راز لب
 نگشته کسی آگه از این هنوز
 زخویش و زیگانه بنهفته ام
 شناسند هر دو مرا نیکخواه
 شوم دوستی شان به هم بر زنم
 تن و جان به راه تو سازم نثار
 برو دوستی شان زهم بر گسل
 به مینو در از حله پوشش تراست
 بر زاده حرب آمد نخست
 بگفت ای منت نیکخواه ورهی
 که پیروز باشی ابر دشمنان
 دگر باره هم عهد و پیمان شدند
 که سازند شکر به تو چون کبست
 که ده مرد گیرند از تو گرو
 میان بهر یاری ببندیم چست
 شتابیم از آن پس به نیرویتان
 به دست محمد سپارند شان
 از آن ده دوتن خالد و عکرمه
 محمد بگیرد بدیشان گناه
 که بر هوشان اهرمن دست یافت
 ورا نیکخواه خود انگاشتند

نهفته بدیشان مسلمانیش
 شمارا چه شد گفت فرهنگ و هوش
 محمد بدیشان دهد گر شکست
 قریش و کنانه گروه دگر
 چه حارث چه مرداس چه عینیه
 دلیران و شیران یثرب زمین
 نمایند آسوده یکروزتان
 شنیدم که گفته چنین پور حرب
 سرائیلیان را بداریم پیش
 اگر چیره گشتند و پیروزمند
 و گر کشته گشتند اندر ستیز
 گروگان ستانید از آن گروه
 براو مکیان گر نیابند دست
 و گر عهد و پیمان نبرده به سر
 شمارا به چاره شوم رهنمون
 محمد شود از شما شادخوار
 من از نیکخواهی نکردم دریغ
 بدو کعب گفتا که شادان پای!
 نعیم بن مسعود برسان گرد

به کار آمد آن خوب تدبیراو
 کجا روز آدینه اندر رسید
 به سوی قریظه که فردا پگاه

دل کعب خرم به مهمانیش
 به گفت قریش از چه دارید گوش ۸۱۲۰
 شما را دل از جان بیاید گسست
 سوی بنگه خود گذارند سر
 سپارند هر يك ره بادیه
 کشند از قریظه به ناچار کین
 که نفرین به جان بد آموزتان ۸۱۲۵
 برانگیخته چون شود شور حرب
 سپر وارشان از پی پاس خویش
 شود نام ما در زمانه بلند
 سرخویش گیریم و راه گریز
 شوید از محمد سپس کین پژوه ۸۱۳۰
 نیارند عهد شما را شکست
 سوی مکه گشته هامون سپر
 گروگانیان را بریزند خون
 دگر باره گیرید از او زینهار
 گروگان ستانید و یازید تیغ ۸۱۳۵
 که آوردی آیین مردی به جای
 برخواجه آمد بگفت آنچه کرد

نشست اندر آماجگه تیراو
 فرستاد کس پور حرب پلید
 بیایید آراسته رزمخواه ۸۱۴۰

که سوی محمد به یکبارگی
 حصار مدینه چو هامون کنیم
 جهودان سرودند اندر جـواب
 که شنبه است و روز پرستش بود
 ۸۱۴۵ شدش زاده حرب پرچین رخا
 بگفتا نعیم بن مسعود گفت
 بترسید و برگشت از آهنگ جنگ
 بر آشت و گفت این چنین باحیی
 گروه تو بر گو چگونه شدند
 ۸۱۵۰ فرومایه چون راه پاسخ نیافت
 که سوی نبرد از چه نشتافتید
 نه سوی محمد نه سوی قریش
 به پاسخ چنین گفت کعب جهود
 گروگان ستانیم ده شهره مرد
 ۸۱۵۵ قریش ار نگشتند پیروزمند
 که پیمان ما با محمد درست
 بدادش چنین پور اخطب جواب
 نخواهند یکتن سپردن قریش
 بدو کعب گفتا سرابی درست
 ۸۱۶۰ تو خواهی گشودن سوی مکه پر
 کند تاجه با ما محمد زخشم
 سپس خورد سو گند با او حی
 که یابند خیل قریش ار شکست

بتازیم با یکدگر بارگی
 همه کمنده آکنده از خون کنیم
 که فردا نباید به کاری شتاب
 به کار از گراییم پرسش بود
 چو آمد سوی او چنین پاسخ
 زبان قریظه به دل نیست جفت
 ز کین خواستن کرد فردا درنگ
 سراسر فریبی توای شوم پی
 که با ما به دل باژ گونه شدند
 به سوی حصار قریظه شتافت
 ز پیمان چرا روی بر تافتید ؟ !
 فرو مانده اندر میان دو جیش
 نخواهیم از باره آمد فرود
 کنیم آنگهی با محمد نبرد
 گروگانان را گذاریم بند
 کنند و برانند ازین بوم و رست
 بد آید ز اندیشه نا صواب
 شما خوار اندر میان دو جیش
 ولی اینهم از شوهی رای تست
 تن آسان و ما اندرین بوم و بر
 به رویش چگونه گشاییم چشم
 به تورات موسای فرخنده پی
 من از تو زمانی نخواهم گسست

بود تا مرا هوش در کالبد
مگو کعب کفش سخن زین فزون
بیامد پیام قریظه گزاشت

ترا یار باشم به هر نیک و بد
ستانم گروگان و آیم برون ۸۱۶۵
ازو زاده حرب رخ باز گاشت

بدو گفت گردید بی کم و کاست
ندارند شیر اوژنان حجاز
علی شب همه شب به گرد سپاه

حدیث نعیم بن مسعود راست
ازین مشق بوزینه یاری نیاز
همی گشت تا بامدادان پگاه

به گرد سپه بر میان ذوالفقار
تنی گر بر این سو شب تیره گون
چو دیدی مرا و را و بشناختی
علی تا سپیده شبان دراز
بدینگونه بدکار تا بیست روز
دولشکر همه روزه اندر نبرد
بدانسته بد خواجه راستان
ز یکسو قریظه ز یکسو قریش
یکی انجمن کرد با پیروان
بفرمود اندیشه گرد آورید
که غطفانیان را ز خرما ی شهر
که تا عهد با دشمنان بشکنند
بکاهیم از لشکر بد سگال
بگفتا گر این گفته ای زدست
بفرمود اگر بود فرمان اوی

همی گشت چون شیر در مرغزار ۸۱۷۰
ز لشکر که دشمن آمد برون
هراسان به سوی بنه تاختی
گهی در نبرد و گهی در نماز
روان از دو سو ناوک دیده دوز
خورش کاسته شده او گشت سر د ۸۱۷۵
قریش و جهودند همداستان
پیمبر نبودش بدان مایه جیش
همه پاک رای و زدوده روان
توانایی خویشتن بنگرید
یک امسال بدهیم بهره سه بهر ۸۱۸۰
ز پیرامن شهر بپراکنند
که پور معاذ از میان آخت یال
پذیرفت باید ازین چاره نیست
چرا باشما کردمی گفتگوی

۸۱۸۵ ولیکن همی بینم ازهر ک-ران
جهانی به کین شما خاسته
چنین گفت با خواجه پور معاذ
زمانی که بودیم ما بت پرست
شمردیمشان چون فرومایگان
۸۱۹۰ کنون تاج اسلام ما را به سر
برایشان یکی دانه باشد دریغ
بفرمود با او شه رهنمون
همی خواستم تا ببینم به جنگ
کنون بادل وزه-ره استوار
۸۱۹۵ بود بیگمان کردگار بلند
کند چیره بر کیشها کیش من

گرفته شما را سپه در می-ان
نخواهم شود فرمان کاسته
که ای در گهت آسمان راملاذ
نبودند غطفانمان زیر دست
نخوردند خرماي ما رایگان
چو تو مهتری در میان راهبر
مگر اینکه گیرند با زخم تیغ
که کردم شما را به کار آزمون
شما را بود تا چه مایه درنگ
بکوشید با دشمن کردگار
فرستاده خویش را یارمند
بشوید جهان از بداندیش من

به روز دگر سرکشان حجاز
از آنان یکی عمرو بن عبدود
دگر عکرمه پور بوجهل زشت
۸۲۰۰ هبیره که بد بو وهب را پسر
ابر باد پایان تازی نژاد
به جنبش در آمد ز هر سو سپاه
به پیرامن کننده در جستجوی
به جایی رسیدند چون پیل مست
۸۲۰۵ پس یکدگر بر جهانند رخش
بر انگیخت عمرو از میان باره را

به بر از پی رزم کردند ساز
ابر کوهه مانند کوه احد
ضرار بن خطاب تیره سرشت
بداندیش مرداس پر خاشخ
نشستند و راندند برسان باد
سوی کننده رفتند پر خاش خواه
رهی را که بتوان گذشتن ازوی
که باره توانست از آن جای جست
گذشتند از کننده چون آذرخش
چو دیدند آن گرد پتیاره را

دلیران دل از جنگ بگسیختند
 از آن برز و یالش فروماندند
 از برا که یکروز در راه شام
 ابر کاروانان به گاه گذار
 فتادند چون در رمه میش گرگی
 بغربد و تیغ از میان برفراخت
 بدان رهنزان حمله آورد چست
 یل یلیل اورا از آن روز باز
 همی کرد جولان هماورد جوی
 یکی نیزه چون اردهایی به مشست
 ز بس خواندم و کس نیامد به جنگ
 بفرمود پیغمبر مه شکاف
 دلیران فکندند سرها به زیر
 منم گفت شیر خدا مرد او
 بدو گفت مهتر که عمرویل است
 علی گفت من بریلان غالبم
 به فر توام کس هماورد نیست

ابر تارکش خواجه دستار بست
 بدین تیغ گفتش برو کن نبرد
 ورا از چپ و راست وز پیش و پس
 به میدان خرامید شیر خدای
 همی گفت کم کن به مهر گشتاب

همه بر پس خواجه بگریختند
 یل یلیل او را همی خواندند
 به دشتی که یلیل ورا بود نسام
 سر ره گرفتند دزدان هزار ۸۲۱۰
 در آن کاروان بود عمرو سترگ
 شتر بچه بی را سپر کرد و تاخت
 برون برد مر کاروان را درست
 سرودند نام آوران حجاز
 کسی را نبد زهره جنگ او ۸۲۱۵
 همی گفت آواز من شد درشت
 خراشیده شد سینه دل گشت تمگ
 که پوید به ناورد این خیره لاف؟
 نکردند آهنگ عمرو دلیر
 پیاده گرایم به ناورد او ۸۲۲۰
 کجا نام او فارس یلیل است
 گر او عمرو من پور بو طالبم
 به نیروی من در جهان مرد نیست

یکی تیغ برنده داشت به دست
 پس آنگاه گفت ای خداوند فردا ۸۲۲۵
 نگهبان همی باش و فریاد رس
 به دست اندرش تیغ گردن گرای!
 بیامد ترا آنکه گوید جواب

بیارام کامد هماورد تو
 ۸۲۳۰ ستایی همی خویشتن از خدوڪ
 بتازم چنان بر تو با تیغ تیز
 بدو عمرو گفتا که هان کیستی
 بگفتا علی پور بو طالب-م
 بگفتا مکن خیرگی، باز گرد!
 ۸۲۳۵ بدش دوستی با من از دیر گاه
 به روز جوانی ببخشایمت
 میان سپهر و میان زمین
 علی داد پاسخ دان بدان دیوچهر
 دگر باره گفتا بدان بدسگال
 ۸۲۴۰ که ریزی تو از خون من بر زمین
 به شمشیر من گر تو گشتی هلاک
 بخندید کاین بخش بخشی است زشت
 علی گفت بگذار این گفتگوی
 کجا پرده کعبه بودت به چنگ
 ۸۲۴۵ سه چیز آنکه از من کند آرزوی
 از آن سه یکی از تو خواهم نخست
 بگفتا که از این یکی در گذر
 مکن جنگ با شاه پیغمبران
 مر اورا به چنگ عرب و اگذار
 ۸۲۵۰ شمار است نازش که از یک بُنید
 و گرجاه جوی است و گیتی طلب

به گردون رسانم کمون گرد تو
 بر انگیزم از خانهات بانگ سوک
 که گویند تا دامن رستخیز!
 چو جنگ آوران دگر نیستی
 که بر سر کشان جهان غالبم!
 ازیرا پدرت آن گرانمایه مرد
 همی دارم آزمون اورا نگاه
 و گرنه بدین نیزه بر بایمت
 نه مرد نه زنده بدارم چنین
 برون آمدی با من از راه مهر
 شنیدم ز پیغمبر بی همال
 خرامان شوم در بهشت برین
 بود جایات اندر پیر آتش مغاک
 ترا باد هم دوزخ و هم بهشت
 شنیدم ز توروزی ای کینه جوی
 به آواز گفتی که در روز جنگ
 پذیرم یکی را به ناچار ازوی
 که آبی به آیین و دین درست
 بفرمود بپذیر چیز دگر
 ببر با خود این لشکر بیکران
 اگر راستگو باشد و استوار
 چرا خیره پیکار با او کنمید
 بر آیند با او ددان عرب

بگفتا که اینهم نخواهد شد
 که پوشیده رویان به کاشانه‌ها
 که از جنگ ترسید عمرو دلیر
 علی گفت هوش تو در کاهش است
 که هستم پیاده من و تـسـو سوار
 چو بشنید مانند آذر گشسب
 بغرید چون در شب تیره میغ
 علی سر به زیر سپر در کشید
 چنان بر سپر تیغ را کار بست
 نپرداخت حیدر بدان زخم سخت
 ابا هم به کوشش دو کوشنده مرد
 نهان هر دو در زیر گرد اندزون
 گمان گروهی که عمرو درشت
 به دیوار باره نظاره زنان
 که یارب شب تار ما روز کن
 به يك زخم شمشیر، شیر خدای
 نگو نسارشد چون درختی ستمبر
 بدیدند لشکر چو بنشست گرد
 نور دیده ریش مبارز به دست
 همی گفت، خونبار شمشیر تیز
 مرا و را ز تارك همی رفت خون
 بفرمود بر جای این زخم سخت
 ابر دشمنان باد پیروزیت

مرا مایه تنگ خواهد بدن
 سرایند و مردان به افسانه‌ها
 میان همالان سرمن به زیر
 مرا از تو این سومین خواهش است ۸۲۵۵
 فرود آی وبا من بکن کارزار
 فرو آمد از کوهه پی کرد اسب
 سوی تارك حیدر آهیخت تیغ
 چنان کز پس میغ رخسند شید
 که بگذشت و بر تارك اندر نشست ۸۲۶۰
 در آویخت با آن گور شور بخت
 بر آمد به گردون گردنده گرد
 بر و روی جوشن پراز خاک و خون
 سر شیر مردان علی را بکشت
 خروشان و جوشان و بر سر زنان ۸۲۶۵
 علی را ابر عمرو فیروز کن
 جدا کرد گرد عرب رادو پای
 ز میدان همی گرد بر شد به ابر
 نشست ابر سینه عمرو مرد !
 همی برد از تن سر بت پرست ۸۲۷۰
 جوان را بود مرگ به از گریز
 بیستش فرستاده رهنمون
 زند زخم دیگر یکی شور بخت
 یکی زخم شمشیر امروزیت

۸۲۷۵^۲ فزون آمد از هر پرستشگری
چو دیدش پراز خون به کف ذوالفقار
به پاداش کشتن چنو بد گهر
بیاورد از باغ مینو سروش
ز دادار دادش درود فره
۸۲۸۰ برایت فرستاده جان آفرین
به دست علی داد مهتر ترنگ
..... چو خرّم بهار
عمر گفت با شاه کای شیر مرد
نباشد به گیتی چنان جوشنا
۸۲۸۵ بگفتا فکدم از آن جوشنش
چو درمگه شد خواهرش را خبر
همی گفت شد کشته عمر و سترگ
چو دانست اورا علی کشت و بس
همیشه فغان چون جرس کردمی
۸۲۹۰ چو شیر خدا عمرویل را بکشت

ابر پشت اسبان تازی نژاد
بجز نوفل ریمن بت پرست
فتادند در کنده اسب و سوار
کشیدم چرا گفت بازخم سنگ
۸۲۹۵ که سنگ افکنی کارزالان بود
علی درتک کنده چالاک جست

که کردند هم آدمی هم پیری
چنین خواست پیغمبر از کردگار
علی را به چیزی بیفزای فر
ترنگی بر خواجه پاك هوش
پس آنگاه گفت این ترنگ سره
ز بهر علی از بهشت برین
شکافید و آمد برون بی درنگ
نیمشته بر او خامه کردگار
نکنندی چرا جوشن هم نبرد
ترا در خور پیکر روشنا !
که در خور ندیدم برهنه تنش
هم آورد ناکنده درعش زبیر
همانا به دست همال بزرگ
جز او گفت گر کشته بودیش کس
نه جاوید از گریه بس کردمی
زمیدان سواران نمودند پشت

گفتند از کنده برسان بیاد
که از کنده اسبش نیارست جست
بر آن سنگ بارید ازهر کنار
بیاید یکی با من اینجا به جنگ
نه کار فرازنده یالان بود
بکشت و برآمد به بالا زیست

پس آنکه دوید از پی عکرمه
 یکی خشت سوی وی افکند شاه
 هبیره به تیغ زبیر دلیـر
 عمر برزو یال یلی بر فراخت
 یکی تیر آورد بیرون ز کیش
 چنین گفت با او نبرده ضرار
 بیا هر دو با هم چو مردان مرد
 به یزدان که تیرار گشایی ز شست
 عمر کرد ناچار بر جنگ پشت
 به نیزه پس گردنش را بسفت
 مبر از من این نیکویی را زویر
 بیاید که از من بداری سپاس
 چو شد پادشا مرزبانیش داد
 سه ساله بد آنگاه فرّخ شبر
 علی داد شمشیر خود را بدوی
 ببرد و بیاورد شمشیر باز
 یکی نقطه خون دید در ذوالفقار
 مرا این تیغ خونریز را خود نشست
 بفرمود کاین نقطه خون ز چیست
 بدو گفت پرسش کن از ذوالفقار
 به جنبش در آورد شمشیر تیز
 مگر فاطمه خود نشست به آب؟
 که خود شست بانوی پاکم به دست

نظاره بر او جنگجویان همه
 برون رفت خسته ز ناوردگاه
 در آمد ز پشت تکاور به زیر
 به جنگ ضرار بن خطاب تاخت ۸۳۰۰
 زند تا بدان گرد ناخوب کیش
 که با تیر بیدل کند کار زار
 به شمشیر بدهیم داد نبرد
 کشم در حرم از عدی هر چه هست
 ضرار از پیش تاخت نیزه به مش ۸۳۰۵
 عنان را بیچید و با او بگفت
 نکشتم ترا چون شدم بر تو چیر
 عمر زو گریزان و دل پرهراس
 نوامندی و کامرانیش داد
 بیامد بر خواجه شید فر ۸۳۱۰
 که رو نزد مادر بگو کاین بشوی
 نگه کرد سالار گردن فراز
 بگفتش که زهرای پاکیزه کار
 شبر گفت خود شست او را درست
 پیمبر به سوی علی بنگر بست ۸۳۱۵
 که با تو بگوید سخن آشکار
 که ای ابر خونبار دشت ستیز
 در آمد به گفتار و دادش جواب :
 ولی زین پلیدان عزی پرست

۸۳۲۰ که بامن کشی تو به دشت نبرد
ندارند دشمن تر از عمرو کس
زمین را به خونس چو آغاردم
که چون مر مرا بر کشی از غلاف
سروشان مرا این نقطه را بنگرند
۸۳۲۵ چو شد کشته عمرو آن یل تیز چنگ

سروشان بر این گنبد لاجورد
به فرمان دادار فریاد رس
ز خونس یکی قطره بگساردم
به روز نبرد و به دشت مصاف
یکایک ترا آفرین گسترند
گرفتند بر خیل اسلام تنگ

نیاسود لشکر ده و پنج روز
گروهی ز دین و خرد کاست بهر
بر خواجه رفتند ناشاد خوار
مگر خانه خویش داریم پاس
۸۳۳۰ سرودند بهری که فردا پگاه
نویزش همه شد فسوس و فریب
بیمبر شب تیره بر شد نه کوه

ز دوسوی بایکدگر کینه توز
که بنگاهشان بود بیرون ز شهر
که ما را سوی خانه رفتن گذار
که ما را بود از قریظه هراس
به دشمن بریم از پیمبر پناه
بلند اخترش کرد آهنگ شیب
ز دادار دارنده یاری پثروه

بگفت ای خداوند گیرنده دست
شب تیره را روز فرخ ز تو
۸۳۳۵ گسارنده اند هان بزرگ
خداوند فرخ نیاگان من
بکن چیره ما را به نیروی خویش
بیامد شب تیره روشن سروش
پذیرفته شد آنچه در خواستی
۸۳۴۰ فرستاد ایزد یکی باد خن

به دست تو پیروزیست و شکست!
فرماندگان راست پاسخ ز تو
گشاینده کارهای سترگ
پرستند گانت به جان و به تن
ابر این گروه نکوهیده کیش
که ای هوشایک فروغت زهوش
گرایید دشمن سوی کاستی
رباینده و تند و بنیاد کن

برانگیخت ابری ز بالای کوه
 ز بهر پراکندن احزاب را
 زند سنگشان باد بر روی چشم
 بلا تاخت بر سر به ناگاهشان
 از آن سنگ و باران فروریختن

سروشان شتابان گروهها گروه
 بده مژده ایدون مر اصحاب را
 همی موج خیزد ز دریای خشم
 همی باد بر کند خرگاهشان
 همه کرده آهنگ بگریختن ۸۳۴۵

شبی چون دل بت پرستان سیاه
 که آرد بدان آسمان مهی
 سرودش خداوند یزدان پرست
 برو آنچه دیدی بیا باز گوی
 نگه کرد هنگامه رستخیز
 یکی خیمه آمد به چشمش بزرگ
 که هست آن سرا پرده پور حرب
 گهی خیمه روشن گهی تیره بود
 شده گرد آنجا سران سپاه
 خداوند خیمه سر آهنگ جیش
 نباشد کنون جایگاه درنگ
 سر ازدیان طلحه آوا فراشت
 فرستاده اوست این ابر و باد
 ببندید با ازدیان گفت بار
 بیابان نشینان گروهها گروه
 چو حارث چه مرداس و چه عینیه
 بر آمد به پشت هیون پور حرب

حذیفه پیامد به فرمان شاه
 ز لشکر گه دشمنان آگهی
 که با کس میاویز و مگشای دست
 حذیفه روان شده به ره پوی پوی
 به کار بسیجند و [کار] گربز ۸۳۵۰
 بر رفت و بدید آن دلیر سترگ
 پر از آتش و دود چون گور حرب
 بر آتش دم باد بس چیره بود
 همه برده باتش ز سردی پناه
 همی گفت با سر کشان قریش ۸۳۵۵
 که بالشکر آسمانیست جنگ
 که باما محمد بلا بر گماشت
 خود آرد به ما تاختن بامداد
 نشینید با بختی رهسپار
 گرفتند راه بیابان و کوه ۸۳۶۰
 سپردند یکیک ره بادیه
 ره مکه بسپرد با گرم و کرب

دوان بر پیش خالد و عکرمه
 حذیفه بیامد بر خواجه گفت
 ۸۳۶۵ پراکنده گشتند پتیارگان
 ز سر پای نشناختند از هراس
 بفرمود سوی مدینه قریش
 سوی مکه ما را بود تاختن
 مبدا میان شما هیچکس
 ۸۳۷۰ شبانگاه رفتند مردم سه بهر
 چمیدند بهر دگر بامداد

در آن ابر و باران و باد و دمه
 که ای بر دلت فاش راز نهفت
 تنی نه به جاز آن تبهکارگان
 خداوند را کرد مهتر سپاس
 ازین پس کشیدن نیارند جیش
 ز بهر بد آیین بر انداختن
 گریزند گان را شتابد ز پس
 ز سرما و بی پوششی سوی شهر
 سوی شهر با خواجه پاك زاد

ز ره زاده حرب نامه نوشت
 گریزان رخ از جنگ بر تافته
 کجا بود آیین مردان مرد
 ۸۳۷۵ نبرد آزمودن به پشت مغاک
 بدوداد پیغام شاه بلند
 بود بیدل آنکو گریزد ز جنگ
 بسی بر نیاید که آرم سپاه
 بر آرم دمار از بت و بت پرست

به سوی فرستاده خوش سرشت
 چنین ژاژ بر یکدگر بافته
 برابر نگشتن به دشت نبرد
 بود پیشه مردم ترسناک
 مرا خوانده بی بیدل و ترسمند
 نه آنکس که اوراست پای درنگ
 کنم روز بر بت پرستان سیاه
 هبل را کنم سرنگون ساز و بت

۸۳۸۰ در آن روز پور معاذ هژیر
 توان رفت بس آمدش خون زدست
 بنالید و گفت ای خداوند فرد
 ابا بت پرستان بویژه قریش

بریده شدش رگ زپیکان تیر
 به روی رگ خویش بنهاد شست
 تو دانی که من دوست دارم نبرد
 کشیدن اگر باز خواهند جیش

بمان زنده‌ام تا کنم کار زار
و گر کرد ازین پس نخواهند جنگ
که از نیروی خود کنی روشنا
بدین زخم میران مرا زان سپس
پذیرفت ازو ای زرد رهنمون
رگ آمد به هم دستش آماس کرد
بفرمود اندر پرستش سرای
پرستارش خود همی کرد و بس

چو از جنگ احزاب آمد به شهر
ببرد آب از بهر او دخت پاک
فروشت رخسار گیتی فروز
که آمد به پرگرد، فرخ سروش
نشسته ابر استری در رسید
پیمبر نشانید او را به بر
بفرمود بر پرت از چیست گرد
گریزند گان را ز پی تا خستم
گهی سوی بالا گهی سوی زیر
چنین داد پیغام دادار فرد
به جنگ قریظه شتابی چنین
من ایدون پیویم ز تو پیشتر
علی را بخواند آن خداوند دهر
گزارید باید نماز پسین

ابا آن گروه نکوهیده کار
بدان مایه ده در جهانم درنگ ۸۳۸۵
به خون قریظه دو چشم منا
نیاید مرا زندگانی هوس
فرو ایستادش همانگاه خون
پیمبر ز بهر گرانا مایه مرد
یکی خیمه کردند یاران به پای ۸۳۹۰
زهی مهربان خواجه دادرس!

خداوند دین کار فرمای دهر
که شوید بدان چهره تابناک
بر آورده نز پای موزه هنوز
قطیفه یکی از ستبرق به دوش ۸۳۹۵
یکی بسته دستار بر سر سپید
ستردش همی گرد از بال و پر
بگفتا به فرمان دادار فرد
پراکنده از یکدگر ساختم
براندم بداندیش تا سرخ شیر ۸۴۰۰
ز خود باز نا کرده ساز نبرد
در آنجا گزاری نماز پسین
بلرزانم آن باره وبوم و بر
بفرمود آواز در ده به شهر
به خاک قریظه کهن و مهین ۸۴۰۵

برفتند لشکر برون با شتاب
 شتابنده جبریل پیش از سپاه
 سپه راند از پیش و مهتر ز پس
 علمی تاخت پیش حصار بلند
 ۸۴۱۰ هـ می ناسزا گفت بر مهترا
 کزین ناسزا لب فرو بند هین
 بترسید کان ریمن زشت گوی
 بیامد بر خواجه پاك هنگ
 بفرمود داری همانا هراس
 ۸۴۱۵ هـ میندیش کاو چون مرا بنگرد
 پیمبر بیامد به پای حصار
 که ای همزادان دیو و دده
 بدو گفت کعب ای پسندیده خوی
 شگفتست دشنام ازین خوی پاك
 ۸۴۲۰ هـ از آن شرمناکی بیفتاد پست
 خوی از شرم بر چهره لاله فام

به دست علی آن درفش عقاب
 گمان دحیه کردند اورا به راه
 در آمد سرائیلیان را نفس
 به بالای در کعب نا هوشمند
 بر آشوفت سالار دین حیدرا
 و گرنه فتد آسمان بر زمین!
 خداوند را زشت گوید به روی
 که لختی به راه اندرون کن درنگ
 که بر روی بد گویدم نا سپاس
 بترسد بدش بر زبان نگذرد
 بتندی با کعب نا خوب کار
 گروهی بتر از شما نامده
 ندیدم ترا ایچ دشنام گوی
 ز گفتار او خواجه شد شرمناك
 ز دوشش ردا دستوارش ز دست
 پسا پس همی رفت تا چند گام

نگه کرد بگزیده کردگار
 بر آورده خرما بنان سر به ماه
 به سوی درختان سرانگشت آخت
 ۸۴۲۵ هـ به هامون نهادند سريك به يك
 نماند ایچ بر گرد باره درخت
 سه روز از پی هم به جنگ و نبرد

درخت فراوان برون از حصار
 نه بد جای خیمه نه جای سپاه
 به لب نام یزدان که گردون فراخت
 به مانند آهو که خیزد به تك
 سپه گرد باره فکندند رخت
 نیامد ز باره برون هیچ مرد

به روز چهارم عزال شمول
 که با ما توای شاه پاکیزه بن
 سپاریم یکسر ترا خواسته
 ولیکن تواز خون ما در گذر
 ستانیم از تو به جان زینهار
 بفرمود مهتر که آرم برون
 کشم ز آن سپس مر شمارا به بند
 سوی باره برگشت پور شمول
 در باره بستند برسان سنگ
 خورش تنگ شد زورپیکار کم
 به فرمان پیغمبر پاک تن
 به تاراج لشکر نپرداختند
 شمرند بد هفتصد مرد جنگ
 بر خواجه رفتند اوسی گروه
 بدایگه که ما اوسیان را نبرد
 به نیروی ما باره و مرد و تیغ
 به گفتار عبدالله بن اُبی
 گذشتی ز خون همه بهر اوی
 به ماخون آل قریظه ببخش
 بفرمود پیغمبر کردگار
 که بگزینم از اوسیان داوری
 نمیچد کس از رای و از کام او
 بفرمود پور معاذ هزیر

بیامد به نزد خجسته رسول
 به آل نضیر آنچه کردی بکن
 همان خانه و باغ آراسته ۸۴۳۰
 گذاریم هر سو که خواهیم سر
 پس آنگاه بیرون شویم از حصار
 شما را ازین باره خوار و زبون
 رسد تا چه از کردگار بلند
 بگفت آنچه فرمود قرّخ رسول ۸۴۳۵
 دو هفته فزون از دوسو بود جنگ
 برون آمدند از در دژ دژم
 به يك جایگه آمدند انجمن
 زنان را ز مردان جدا ساختند
 نهادند بر پایشان پالهنک ۸۴۴۰
 بگفتند کای مهتر با شکوه!
 ابر خزر چی بود و آن باد و بُرد
 نکردند آل قریظه دریغ
 نضیری که بودند هم عهد وی
 نه مارا کم از خزر ج است ابروی ۸۴۴۵
 ز خونشان مکن خاک لعل بدخش
 که هستید آیا بدین شاد خوار
 خردمند و بیدار و گند آوری
 بگفتند آری، بگو نام او
 بدین شاد گشتند برنا و پیر ۸۴۵۰

فرستاده آمده - آن سوی شهر
 توانش ز تن رفته و تاب و زور
 تنی چند از او سیان هم رهش
 گروهش چون نزدیک شد تاختند
 ۸۴۵۵ که در یاب یاران دیرینه را
 تو دانی که ما را به روز درشت
 چو خواجه به دیدار تو بنگرد
 رساندند او را بدان انجمن
 خروش جهودان بر آمد به میغ
 ۸۴۶۰ چو خاموش گشتند بنهاد روی
 که پذیرفته ایدم در این داوری
 ز تو نیکی امروز ما راست چشم
 سوی دیگران کرد رخ زان سپس
 نتاییم گفتند رویت ز رای
 ۸۴۶۵ به سوی پیمبر سپس روی کرد
 چه فرمان دهی؟ گفت فرمان تراست
 مرا گفت سعد این چنین است رای
 به شمشیر برنده سازی هلاک
 زنان را کنی برده با کودکان
 ۸۴۷۰ سلیم وزر و جامه و هر چه هست
 همی کرد مهتر بدو آفرین
 همانکه رگ سعد بگشاد سر
 زبس رفت خون از تنش جان بداد

که خواهد ترا کار فرمای دهر
 نشانند او را به پشت ستور
 بیردند نالان به لشکر گهش
 به دامان او دستها آختند
 سپر کرده در راه ما سینه را
 چگونه نکو خواه بودند و پشت
 چنان کن که از خونشان بگذرد
 که باید درینکار گوید سخن
 که از ما مکن پایمردی دریغ
 به سوی جهودان ناپاک خوی
 بگفتند آری ، بکن یاوری !
 ز ما این بلا باز گردان و خشم
 که باید نگیرد زمن خرده کس
 که داور گزیدت گزین خدای
 که ای چاکرت گنبد گرد گرد
 بود رای رای تویی کم و کاست
 که مردانشان را نمائی به جای
 فرو افکنی کشته اندر مغاک
 نییچند از رای من زیرکان
 کنی بخش بر لشکر دین پرست
 که این است فرمان جان آفرین
 بدانسان که خود خواست ازداد گر
 پیمبر از و خوش ، خداوند شاد !

از آن پس بدو کرد مهتر نماز

به مینو خرامید با کام و نیاز

چو خورشید فردا بر آهیخت تیغ
در آمد ز بنگه نیای شبیر
از آن پس گرانمایه اصحاب را
بفرمود تا گسورهای فراخ
سرائیلیان زیر بند گران
غریوان پرستندگان عزیز
ستاده علی شیر پروردگار
زدی گردن سرکشان را به تیغ
ببردند کعب بسد اندیش را
رخ روشن و جان تاریک داشت
بدو گفت مهتر نه ای پور آش
چو از شام آمد به نزدیک تو
نشانهای من یک به یک کرد یاد
ترا گفت ترک خوشیهای دهر
به امید پیغمبری رهنمون
رسد از کران تا کران شاهیش
چنینش نهاد و چنانش منش
نترسد نه تیغ خود را به دوش
بود در دو چشمش ز سرخی نشان
چنین گفت کعب نکوهیده کار
مرا بیم ازین سرزنش گر نبود

شب تیره بگرفت راه گریغ ۸۴۷۵
علی را بر خویش خواند وزیر
دلیران ناورد احزاب را
بکندند آنجا که بدگورلاخ
سربند در دست گنبد آوران
کشنده علی بود و جنگی زیر ۸۴۸۰
بـرخواجه با آخته ذوالفقار
چکان خون زتیش چو ژاله زمیغ
بزرگ جهودان بدکیش را
درون بدو چهاره نیک داشت
ز من مر ترا آگهی داد فاش ۸۴۸۵
که روشن کند جان تاریک تو
ز روی و ز خوی و نژاد و نهاد
بگفتم چمیدم بدین پاک شهر
که آید بدینجا زمگه برون
پذیرنده از ماه تا ماهیش ۸۴۹۰
کند دانه‌یی چند خرما خورش
به راه جهان آفرین سخت کوش
زند گردن جمله گردنکشان
بود آنچه گفتی همه استوار
که گویند هر جا گروه جهود ۸۴۹۵

ز کشتن بترسید پور اسید
 هر آینه اسلام پذیرفتی
 ولیکن گسواژه نیارم شنود
 به فرمان مهتر علی گردنش
 ۸۵۰۰ بردند ناپاک زاده حی
 زشومی جهانی به هم برزدی

پذیرفت اسلام در زیر قید
 ترا تاج پیغمبران گفته می
 بکش تا بمیرم به دین جهود
 زد و دید پاداش بد کردنش
 پیمبر بفرمود کای شوم پی!
 بدیدی کنون کیفر ایزدی

چنین پاسخ آورد گستاخ وار
 برفتم به هر سو که بایست رفت
 ز هر دست دستان برانگیختم
 ۸۵۰۵ کسی را که نبود خداوند یار
 سپس سوی نظارگان کرد روی
 چنین روز ایزد چو آدم سرشت
 نگهبان به دستش سر پالهنک
 که گردن زند دیو نستوه را
 ۸۵۱۰ چنین گفت با حیدر پاکیزاد
 بفرمود بل کشته بی مایه بی
 بر آن وای کاو را کشد نیکمرد
 خنک آنکه او را کشد مرد زشت
 بگفتا نکوگفتی ای پاک بن
 ۸۵۱۵ گذشته مرا گفت زین پایگاه
 پس آنگاه آورد گردن فراز
 فکندند با جامه اش در مغاک

که در کینه تو نیم شرمسار
 بیاوردم آورد جویان زفت
 ز هر گونه بی رنگ آمیختم
 همیشه زبون باشد و سو گوار
 که هست این چه هنگامه و گفتگوی
 سرائیلیان را به سر بر نبشت
 کشیدش بر شاه پیروز جنگ
 در آرد ز پای آن گران کوه را
 که رادی شود کشته بردست راد
 شود در کف آسمان پایه بی
 مرا و را شود هوش دوزخ نورد
 گراید روانش به خرم بهشت
 مرا چون بکشتی برهنه مکن
 که دوزم سوی جامه تو نگاه
 زدش گردن آن شاه گردن فراز
 جهان گشت از آن دیو ناپاک پاک

از آن دژ بسی چیزهای بنام
 ز شمشیر، پانصد فزون از هزار
 سپرد و هزار آمد و پنج صد
 هیونان و اسبان رمه در رمه
 همه بخش کرد آن سرافراز دهر
 یکی زان اسب و یکی زان مرد
 یکی دختری نام ریحانه داشت
 پدرش از بزرگان آن دوده بود
 پیمبر پی خوش از آن خواسته
 چنین پاکدین شد پس از اندکی
 در آن سال آگاهی آمد فـراز
 بنی مصطلق گرد کرده سپاه
 زده خیمه نزدیکی چاهسار
 گروهی نبرد آورد و زورمند
 زهر خیمه آمد سواری برون
 شده با دگر تازیان همگروه
 گذشته بد از ماه شعبان سه روز
 گزین کرد مردان رزم آزمای
 درفش مهاجر علی را به دست
 درفش همایون انصار پاک
 عکاشه همی راند بر میسره
 عمر با طایفه به پیش اندرون

بیاورد عبدالله بن سلام
 زره سیصد اندر خور کارزار
 دگر آنچه مرانجمن را سزد ۸۵۲۰
 ببردند نزد پیمبر همه
 پیاده یکی، بر سواره دو بهر
 چنین بود فرمان دادار فرد
 که پوشیده اش مام در خانه داشت
 به دستش کسی دست ناسوده بود ۸۵۲۵
 پذیرفت آن دخت نو خاسته
 که گشت از زنان پیمبر یکی
 به نزد فرستاده سرفراز
 سر آهنگشان حارث رزمخواه
 دو فرسنگ از آنجا به دریا کنار ۸۵۳۰
 فراوانشان اشتر و گوسپند
 به بر ساز کوشش فراز هیون
 بر آهنگ یثرب سپاهی چو کوه
 خداوند دین گستر دین فروز
 به جنگ بنی مصطلق کرد رای ۸۵۳۵
 به گردش دلبران یزدان پرست
 ابر دست سعد آن یل سهمناک
 ابر میمنه بود زید سره
 برقتند دادارشان رهنمون

۸۵۴۰ چو بشنید حارث بزرگ گروه
 بیاراست مرلشکر خویش را
 برابر چو گشتند هر دو سپاه
 علمدار را زد میان بر دونیم
 سواری بدانیش مالک به نام
 ۸۵۴۵ علی زد چنانش یکی ذوالفقار
 به کین خواستن پورش آمد به در
 دلیران دین غو بر افراشتند
 بکشتند ده تن از آن ریمنان
 پراکنده گشتند دیگر گروه
 ۸۵۵۰ گرفتار شد حارث رزم زن
 غنیمت ز اندازه و مر فزون
 علی آمدش دخت حارث به دست
 به خواب اندرون بانوی پردگی
 که ماهی بر آمد ز یثرب زمین
 ۸۵۵۵ چو نزدیک شد روشنی بر فزود
 چو بیدار شد خواب با کس نگفت
 پذیرفت او را رسول خدای
 همی رفت پوشیده رخ شادخوار
 چو حارث پذیرفت دین با گروه
 ۸۵۶۰ که دخت من آزاده پردگی است
 بفرمود پیغمبر رهنمای
 اگر خواهد آزادی، اورا ببر!
 که آزادی خود زمهتر بخواه

که از یثرب آید سپاهی چو کوه
 علم داد صفوان بد کیش را
 علی کرد آهنگ آورد گاه
 دل جنگیان گشت پر باک و بیم
 پیامد بر آهنگ شیر کنام
 که از پشت زین سرنگون شد سوار
 بخوابانندش اندر کنار پدر
 بدانیش از پیش برداشتمند
 هزیمت گرفتند اهریمنان
 بنی مطلق ماند تنها ستوه
 دوصد از بنی مطلق مرد و زن
 به دست آمد از گوسپند و هیون
 بیردش بر شاه یزدان پرست
 شمی دیده بد پیش از آن بردگی
 گرایان سوی او ز چرخ برین
 به دامان دوشیزه آمد فرود
 بدانست شاهیش گیرد به جفت
 فرستاد از آن پس به پرده سرای
 که از خواب خود گشت امیدوار
 چنین گفت با مهتر با شکوه
 نه در خورد آزادگان بردگی است
 از و باز رس کش چگونه است رای
 پیامد بر دختر شید فر
 مکن روی یک دودمان را سیاه

بدو گفت دوشیزه پاك تن
 بزرگم خدايست و پيغمبرش
 گر آزاد خواهد و گر برده‌ام
 بر آشفته دشنام گفتش پدر
 در آمد به دين دخت روشن روان
 چو دیدند شیران شمشيرزن
 زناني که بگرفته بودند اسير
 از آن پس بنی مصطلق یکسره

شبی در بیابانی آمد فرود
 کجا پشته و درّه بنگاه دیو
 چو شب نیمه شد جبرئیل از سپهر
 که دیوان بیدین در این سرزمین
 بر آهنگ آسیب یاران تو
 پیمبر علی را به بر خواند و گفت
 به سوی فلان وادی سهمگین
 که دیوان بر آهنگ یاران من
 بکن جنگ با آن گروه سترگ
 که آموخته مرترا کردگار
 علی رفت صد مرد با او به راه
 چو آمد به نزدیک آن دیولاخ
 بفرمود باشید بر جای خویش
 به تنها در آمد میان دره
 بجنبید ناگه یکی تند باد

مرانیست فرمان ابر خویشان
 بوم آنچه او گفت فرمانبرش ۸۵۶۵
 بدو از همه روی آورده‌ام
 برون آمد از خیمه پر خشم سر
 به مشکوی مهتر شد از بانوان
 که بگرفت مهتر از آن دوده‌زن
 خود آزاد کردند برنا و پیر ۸۵۷۰
 گرفتند آیین شاه سره

کران تا کران تیره برسان دود
 به جان دل اندر نشستی نهیو
 پیامد بر خواجه خوب چهر
 به هر گوشه‌بی کرده امشب که ۸۵۷۵
 خجسته پی و دوستداران تو
 که بخرام برفت دادار جفت
 ببر نیز با خویش صد پاك دين
 بدان جایگه گشته‌اند انجمن
 به نیروی آن نامهای بزرگ ۸۵۸۰
 بر آور ز دیوان بیدین دمار
 شبی چون دل دیو مردم سیاه
 بدان شیر مردان بایال و شاخ
 چو خواندم شمارا گرایید پیش!
 ستاده به بالا یلان یکسره ۸۵۸۵
 یلان را به تن لرزه اندر فتاد

علی آخت شمشیر بزان ز جای
یکی نعره سهمگین بر کشید
علی پور بوطالب نیک پی
۸۵۹۰ بیایید و با من نبرد آورید
گروهی پدیدار گشتند زفت
دره گشت آکنده از نره دیو
.....

همی راند شمشیر از چپ و راست
۸۵۹۵ ابر خویش چون دود پیچان شدند
به جای آنچه ماندند بگریختند
گرفتند از اندیشه ذوالفقار
چو بر گشت اسپهبد دیو کش
ز پیش تو دیوان که بگریختند
۸۶۰۰ ز شمشیر تودل پر از بیم و بـاك

به لب نامهای بزرگ خدای
منم گفت دشوارها را کلید
وصی پیغمبر پسر عم وی!
که نیروی دادار را بنگرید
به دست همه آتشی تیز و نفث
نشسته به دل هم‌رهان را نهیو
به هر سو علی راند شمشیر تیز
ز اهریمنان رسته خیزی بخواست
ز شمشیر آن شاه بیجان شدند
به دامان پیغمبر آویختند
همه دین پیغمبر کردگار
یدو گفت پیغمبر پاك هش
سراسیمه اندر من آویختند
گرفتند آیین یزدان پاك

سپه در بیابانی افکند بار
در او آب کم بود و بسیار کس
سوی چاه رفتند با یکدیگر
بپیچید شان يك به دیگر دلباب
بدان خزرچی، شد رخس نیلیا!
چو بشنید پیغمبر با شکوه
بیاراست آن گفتن خوب را
بر آهنگ آشوب یکسو کشید

که باز گشتن از آن کار زار
یکی چاه در آن بیابان و بس
یکی خزرچی با غلام عمر
فکندند دلو اندر آن چاه آب
۸۶۰۵ غلام عمر زد یکی سیلیا
کشیدند شمشیر خزرچ گروه
بیامد نشانید آشوب را
چو عبد الله بن ابی این بدید

بدو یثربی گرد شد چند تن
 به خود راه دادید بیگانگان
 به هر چیز کردید انباز شان
 سپر سینه کردید در جنگها
 بمانند بس کود کان بی پدر
 چنان خوار گشتید امروز و پست
 چورقتیم فردا به شهر اندرون
 چو زید بن ارقم شنید این سخن
 بگفت آنچه پور ابی گفته بود
 بدو گفت مهتر سخن هان وهان
 بگفتا بدان کس که جان داد و هوش
 دگر گفت با او مگر خشمناک
 بگفتا که بر وی نیم خشمگین
 بفرمود با تو مگر گفته سرد
 بگفتا نه سردی نه زشتی از وی
 هیون خواست پیغمبر و برنشست
 بگفتند هر گز بدین گه سوار
 به بار و بنه می نپرداختند
 همی تاخت پور عباده چو باد
 بگفت ای چومن برخیت صد هزار
 بفرمود گفتست پور ابی
 گرانمایه بیرون کند خوار را
 بگفتا گرامی تویی خوار اوست

چنین گفت کای بی خرد انجمن!
 نرفتید بر راه فرزنانگان ۸۶۱۰
 ندانسته از خویشتن باز شان
 شدند از شما کشته سرهنگها!
 بسازن که بی شوی و خونین جگر
 که داندتان بنده زیر دست
 گرامی کند خوار مایه برون ۸۶۱۵
 پیامد بر خواجه پاک تن
 بر او سیزده سالیان رفته بود
 مگو نا شنیده ورا از دهان!
 که بشنیدمش از دهان این به گوش
 شدستی، ز یزدان همی دارباك ۸۶۲۰!
 به یزدان که از وی شنیدم چنین
 از این روی آزرده گشتی ز مرد
 شنیدم بگوید سخن رو بروی
 چو دیدند یاران یزدان پرست
 نگشتی فرستاده کرد گار ۸۶۲۵
 پس پشت مهتر همی تاختند
 رسانید خود را بدان پاک زاد
 چه آمد که بیگاه گشتی سوار
 که چون در مدینه گذاریم پی
 براند سزا نا سزاوار را ۸۶۳۰
 سزاوار تو، نا سزاوار اوست

نیارست ازین سعد گفتن فزون
 شب آمد همه شب همی راند باز
 به روز دگر راند تا نیمروز
 ۸۶۳۵ سپه سربه سر مانده و کوفته
 چو در خواب رفتند پورابی
 که بسته به من پور ارقم دروغ
 پی مصلحت زو پذیرفت شاه
 نکوهنده زید برنا و پیر
 ۸۶۴۰ دیوان زید مر خواجهرادر کیب
 تودانای رازی گواهم تو بس
 فراز هیون ویژه کردگار
 نشستش بهر خساره خوی چون گلاب
 برو بار وحی آنچنان گشت چیر
 ۸۶۴۵ گسسته چو شد وحی آمد به خویش
 کشیدش سپس از ره مهر گوش
 نگفتی مرا جز شنیده سخن
 پس آنگاه پیغمبر آمد فرود
 همان آیت سرزنش
 ۸۶۵۰ دو رویی پورابی شد پدید
 یکی پور بودش ستوده به دین
 بود کشتنی مر مرا گر پیر
 مبادا که او را کشد دیگری
 بفرمود کشتن نخواهم ورا

همی راند آنروز مهتر هیون
 فرود آمدن بود بهر نماز
 فرود آمد آن شاه آیین فروز
 ز کردار عبدالله آشوفته
 بیامد بر خواجه نیک پی
 نگفتم چنین گفته بی فروغ !
 نهادند روی آنکهی سوی راه
 که گفتمی دروغی چنین خیر خیر
 بگفت ای خداوند بالا و شیب
 که هرگز گزافه نیستیم به کس
 درو شد نشانهای وحی آشکار
 ستاره پراکند بر آفتاب
 که خفتن هیون خواست او را به زیر
 مر آن زید آزاده را خواند پیش
 که گفتمی هم راست ای پاك هوش
 ازین در فرود آمد آیت به من
 به بر خواند از ویش گان هر که بود
 فرو خواند کامد ز یزدان ...
 همه کس از وروی دهم کشید
 بیامد بر خواجه گفت این چنین
 به فرمان تو خود بمرمش سر
 کشم مؤمنی را پی کافری
 سر موی از هم نکاهم ورا

ازین پس به نیروی پروردگار
چو دیمو کب مہتر نیک پی
بیامد گرفتش پسر پیش روی
دہد تا نہ فرمان سرافراز دہر
از آن تابدانی کنون خوار کیست
بنالید عبد اللہ بد گھر
پیمبر سوی او فرستاد کس
در آن راہ عبد اللہ بت پرست

چنان بد کہ ہر بامدادان پگاہ
ستادندی از دور بسیار گام
پس آنگاہ رانندہ رهنمون
مہار ہیون تا بہ منزل بہ دوش
بہ روزی کہ مو کب ہمی شد بہ شہر
ببرند ہودج بر آیین پیش
پس آنگہ ستاند از دور دست
زن از خیمہ چون سوی ہودج شتافت
زبس خرد سال و زبس لاغرا
بشد عایشہ ہودج خود ندید
شتابندہ لشکر سوی شارسان
در اندیشہ اینکہ خویشان اوی
بپوشید خود را چنانچون سزید
یکی مرد کش نام صفوان بدی

نیارد کند دشمنی آشکار ۸۶۵۵
بہ شہر آمدن خواست پورابی
بدو گفت کای ریمن دیو خوی!
ترا نیست یارای رفتن بہ شہر
سزاوار کہ ، نا سزاوار کیست
بہ نزد پیمبر ز دست پسر ۸۶۶۰
رها کن مرا ورا کہ خواریش بس
ابر عایشہ نا سزاوار بست

ببرند ہودج بر خیمہ گاہ
نشستی بہ ہودج زن نیکنام
بہستیش ہودج بہ پشت ہیون ۸۶۶۵
ہمال پیمبر بہ ہودج خموش
ز جنگ بنی مصطلق شاد بہر
مرا ورا کسانیکہ بودند خویش
کہ آید گزیند بہ ہودج نشست
بہ گردن درون یارہ خود نیافت ۸۶۷۰
گمانشان کہ ہست او بہ ہودج در
فرو ماند پڑمان دلش بردمید
بہ تنہا نشست اندر آن خارسان
مرا ورا شتابند در جستجوی
غمین در کنار رہ آمد خزیدہ ۸۶۷۵
سر از دین کشیدہ بہ کیوان بدی

ابر ساقۀ لشکر آمد همی
 زنی دید تنها، بدان سوی تاخت
 سلامش بر آیین اسلام گفت
 ۸۶۸۰ هیون را بخواباند و استاد دور
 چو بانو فراز هیون شد سوار
 به نزدیک دروازه مهتر هنوز
 ولیکن دو رویان تیره سرشت
 سخنها به گوش پیمبر رسید
 ۸۶۸۵ از بی مهری او بنالید جفت
 چو به شد به فرمان شاه هژبر
 بدو گفت مادر که بهر چه مهر
 چو آمد به خانه دل ازدرد ریش
 همه شب زانده نخفت و گریست
 ۸۶۹۰ علی را به بر با اسامه بخواند
 زبهر رها کردن و داشتن
 اسامه چو مهر پیمبر بدوی
 بدی زو نگشتست گفت آشکار
 علی گفت بستر ز دل آذرنگ
 ۸۶۹۵ فراوان به شهرند دوشیزگان
 گرت ناگوارست و دل ناپذیر
 ویا از پرستاره اش بازرس
 پرستاره آمد گواهی بداد
 همانگاه بر خواجه نیک پی

بدانجایگاه اندر آمد همی
 مر آن بانوی پارسا را شناخت
 ولی هیچ پاسخ نه ازوی شفت
 تو گفتی که ازمام زادست کور
 شتاید صفوان کشیدش مہار
 بیبوست بر مو کب دین فروز
 بگفتند دروی سخنهای زشت
 مراورا دل ازجفت لختی رمید
 چنان شد که یکمه به بستر بخفت
 بیامد به دیدار بوبکر پیر
 بریدست ازو مهتر خوب چهر
 درحجره بر بست برروی خویش
 پیمبر چو فردا چنین بنگریست
 سخن ازپی عایشه بازراند
 سخنهای بد برچه انگاشتن
 بدانت و آن خواستاری اوی
 مده گوش برگفته نابکار
 گرفته نه بر تو خداوند تنگ
 همه پارسایان و پاکیزگان
 رهاکن مراورا دگرزن بگیر
 پرستاره بانوشناس است و بس
 به پاکی او کرد سوگند یاد
 فرود آمد آیت به پاکی وی

به ناپاکی دشمنان دو روی
گواهی ازیشان پذیرفته نیست
کسی گر بگوید ازین درسخن
و گرنیست اورا گواهی به مشیت

سراینده نامه راستان
پیمبرشبی دید در خواب نوش
بیاید که راه حرم بسپری
بفرمود با پیروان خواب خویش
بر آهنگ مکه ابا پیروان
درنگید در ذوالحلیفه سه روز
هیون برد با خودش افزون زشت
بیالود کوهانشان را به خون
نبردند با خویشان ساز جنگ
که مر مگیان را شود آشکار
دو صد مرد کردند آهنگ جنگ
کمین گاه کردند بر پشت کوه
چو آگاه شد خواجه خوش سرشت
سوی بی ره آمد ز راه فراخ
به هر جای خالد پدید و نهفت
میان ره آمد چو پیشین فراز
همه شیر مردان پیاده شدند
نماز نخستین چو آمد به سر

چه مسطح چه عبدالله دیو خوی ۸۷۰۰
کشان هیچ بر راستی گفته نیست
گوا باید آوردنش چار تن
دو چل تازیانه ز نیدش به پشت

چنین از حد بیمه زد داستان
که با او چنین گفت فرخ سروش ۸۷۰۵
به جای آوری حج و سربستری
کجاء ماه ذی بقده آمد به پیش
برون شد خداوند روشن روان
که گرد آیدش لشکر دین فروز
شکافید کوهانشان، خون بجست ۸۷۱۰
که بر خی شدن را بود رهنمون
بجز تیغهای برهنه به چنگ
کشان نیست با کس سرکارزار
سر جنگیان خالد تیز چنگ
که تازند بر لشکر دین پژوه ۸۷۱۵
بسجید و راه بیابان نبشت
علی راند بر کوه و بر سنگلاخ
همی راند با لشکر شاه جفت
پیمبر درنگید بهر نماز
ز بهر پرستش ستاده شدند ۸۷۲۰
بز دست خالد ابر یکدگر

همی گفت و دندان به دندان فشرد
 خواستند از بهر دیگر نماز
 سروش آمد از آسمان برین
 ۸۷۲۵ بود در کمین دشمن ناسپاس
 نماز آنچنان کرد با هم‌رهان
 چو کردند چو نان نماز پسین
 به روز دگر آن جهان خرد
 حدیبیه شد رشك باغ ارم
 ۸۷۳۰ چو آگاهی آمد به سوی قریش
 زدند از حرم خیمه یکسر برون
 بخوردند سو گند پیر و جوان
 سر راه بر خواجه گیرند سخت
 فرستاد مهتر بدیشان پیام
 ۸۷۳۵ هیونان کشم گوشت‌های هیون
 یکی مرد عرو به نام از ثقیف
 سوی مهتر آمد ز سوی قریش
 زده خیمه بیرون کهن و مہین
 که از زندگی تا که دارند بهر
 ۸۷۴۰ نه پیوند و خویش تواند این گروه
 بفرمود بگزیده کردگار
 بر آهنگ حج آمدستم برون
 شگفتید عروه از اندازه بیش
 بیامد بر مکیان گفت شاه

که از دست دادم چرا دستبرد
 برایشان بتازم چو بر کبگ باز
 که ای خواجه آسمان و زمین
 نباید گزاری نماز هراس
 که فرموده بد کردگار جهان
 بینگیخت خالد برون از کمین
 سراپرده اندر حدیبیه زد
 پیوسته خاکش به خاک حرم
 بیاراستند از پی جنگ جیش
 به کین زاده حربشان رهنمون
 که دارند در کالبد تا روان
 نمایند کارد سوی مکه رخت
 که جز حج و عمره مرانیست کام
 گذارم شما را و آیم برون
 به از همگنان چون بهار از خربف
 که با او به جنگ است روی قریش
 همه خورده سو گند باهم چنین
 ترا راه ندهند از ایدر به شهر
 ازین پیش مپسند ازیشان ستوه
 نه من آمدستم پی کارزار
 به یثرب گرایم چو کشتم هیون
 ز رفتار یاران بدان خوب کیش
 ندیدم بدان مایه با قر و جاه

نه قیصر به روم و نه خاقان به چین
 نباشند هر گر چنین با شکوه
 گرفته فرو مگیان راه... راس
 محمد در آرد به مکه سپاه
 بر تازیان خوار مانیم و پست
 فرستاد پیغمبر نیک نام
 که ما را به سوی حرم ره دهید
 فرستاده برگشت ناشاد کام
 دگر باره پیغام عثمان نیو
 چو روزی که باید نیامد به راه
 که شد کشته عثمان به دست قریش
 بر خواجه رفتند دل پر زخون
 به تنها میان گروهی درشت
 به زیر یکی سالخورده درخت
 که یاری ندارند از وی دریغ
 بکوشند بر خون عثمان نیو
 نیایند از گفت مهر برون
 همه کس ز عثمان بریده امید
 پذیره شدندش بزرگان جیش
 یکی بود از ایشان سهیل پدید
 بفرمود افسوس بر این گروه
 ابا من به پیکار برخاستند
 گذارندم از چه نه با دیگران

نه سالار ایران به ایران زمین ۸۷۴۵
 که باشد محمد میان گروه
 نداریم گفتند اگر خویش پاس
 عرب کار سازند بر ما تباه
 ابر ما زهر گوشه یازند دست
 سوی مگیان بار دیگر پیام ۸۷۵۰
 ستیزه نه خوبست از سر نهید
 نیاورد بر کام مهر پیام
 ببرد از سوی آفرینش خدیو
 پر از گفتگو شد میان سپاه
 خروشان و جوشان بزرگان جیش ۸۷۵۵
 که شد پور عفان ندانیم چون
 همانا بدانیش اورا بکشت
 بخوردند با خواه سو گند سخت
 نتابند روی از درفشنده تیغ
 بر آرند از آن بدسگالان غریو ۸۷۶۰
 چو گوید، چرامی نکویند و چون
 که ازدور شد روز دیگر پدید
 به همراه او چند تن از قریش
 مر آن ریمنان را چو مهر بدید
 که کردند خود را به خیره ستوه ۸۷۶۵
 زفر و ز نیروی خود کاستند
 بیابان نشینان جنگ آوران

که گر عوی من درستست و راست
و گرد عویم شد فسون و هوس
۸۷۷۰ پذیرم کنون آنچه دارند چشم
سهیل آمد اندر بر مهتر
که امسال بر تابی از مگه روی
چو ما را ستوه و زبون بنگرند
نباشیم آسوده يك چشم زد
۸۷۷۵ کنیم از برای تو سال دگر
گراییم از شارسان سوی کوه
بفرمود آن مهتر حق پرست
پرستندگی آشکارا کنند
فرستادگان باز گشتند تفت
۸۷۸۰ گران آمد این عهد اصحاب را
چنین گفت با خواجه برد بار
ابا هم رهان حج به جای آوریم
بفرمود گفتم که خواهد شدن
خداوند گفتم مرا مژده داد
۸۷۸۵ بخواهی هیون کشتن و سرسترد
برنجید پیغمبر رهنمای
کنون از پی آزمون کار زار
گروهی که بودند در پاسگاه
بفرمود با شیر پروردگار
۸۷۹۰ علی تاخت شمشیر بران بهشت

چه به زین کز ایشان پیمبر بخواست
هلاک مرا این گروهند بس
جز آن کاورد مر خدا را به چشم
که از تو قریشند خواهشگرا
تودانی عرب را چگوننه است خوی
زهر سو به ما تاختن آورند
اگر پاس خویشی بداری سزد
تهی خانه ایزد دادگر
توروزی سه آنجا بمان با گروه
بیاید که در مکه هر کس که هست
بدان کیشمندان مدارا کنند
که گویند با مکیان آنچه رفت
بویژه عمر پور خطاب را
تو گفتمی که در کعبه یابیم بار
کشیم اشتران را و سر بستیریم
نگفتم که امسال خواهد بدن
که خواهی تو مر مکه را بر گشاد
نوید خدایی نه کاریست خرد
بدین صلح گفت ارندارید رای
برانگیخت از جای چندین سوار
چو دیدند از دور کاید سپاه
سوی دشمنان پوی با ذوالفقار
چو دیدند او را نمودند پشت

بگفتند با او محمد مگر
یکی گفت رای پیغمبر بود
ابا پور خطاب مهتر بگفت
شما را بسی کرده ام آزمون
چو در بدر صفها شد آراسته
نکردید آهنگ آورد گاه
ز جنگ احد روی بر گاشتید
گریزان سوی کوهها با شتاب
گشادند از بهر پوزش زبان
به هر کار گفتند ینش تراست

بیامد سهیل بدآیین ز راه
که با توقریش از یکی گوهرند
پذیرفته اند آنچه پذیرفتنی
ندارند با دین پذیر تو کار
گر از ما گریزد کسی پیش تو
فرستی مر او را به ما باز پس
فرستیم او را به نزد تو باز
هر آنکس که بر گردد از کیش من
نخواهم فرستید سوی منا
به پایان رسید از دوسو چون سخن
به اوس بن خولی انصاریا
فرستاده گفت ابر این یکدلی

ز پیمان خود باز پیچید سر
ولی سر کشی کار لشکر بود
چه بود این همه آختن یال و سفت
پدید و نهان و درون و برون
شمارا دل و زهره شد کاسته ۸۷۹۵
فرستاد ایزد ز گردون سپاه
مراد رصف جنگ بگذاشتید
بخواندم ندادید هیچم جواب
پذیرفت پیغمبر مهربان
خداوندی آفرینش تراست ۸۸۰۰

چنین گفت با مهتر نیکخواه
ز تو صلح ده ساله خواهشگرند
بدیشان بگفتم همه گفتنی
بود دین تو در حرم آشکار
در آید به دین تو و کیش تو ۸۸۰۵
سوی ما گریزد اگر از تو کس
بفرمود پیغمبر سر فراز
به سوی شما آید از پیش من
که بیزارم از آنچنان ریمنا
بفرمود پیغمبر از انجمن ۸۸۱۰
که این عهد باید تو بنگاریا
نگارنده عهد باید علی

بفرمود مهتر بر آن پاك دم
 بیاغاز از بسمله نامه را
 ۸۸۱۵ فرستاده گفتا نبشتن نخست
 بگو بر سر نامه بی کم و کاست
 به فرمان پیغمبر خوش سرشت
 بفرمود از آن پس بدو بر نگار
 که بر بست نزد بزرگان جیش
 ۸۸۲۰ دگر باره گفت آن ستیزه گرا
 اگر دعویت داشتیم استوار
 علی ذوالفقار از میان بر کشید
 بفرمود مهتر بدان شاه پاك
 نویس از پس نام من نام باب
 ۸۸۲۵ که انگشت من نیست فرمانبرم
 ستد نامه زو مهتر نیکخواه
 سپس گفت با حیدر خوب کیش
 زصفین چنین داد آگاهیش
 ستردند از نامه ناراستان
 ۸۸۳۰ علی باز بگرفت مر خامه را
 که سال دگر مهتر دین فروز
 نیارند با خویش ساز مصاف
 همه کینه های گذشته زیاد
 نیارند تازش ابر یکدگر
 ۸۸۳۵ مسلمان که درمکه دارد نشست

بپیرای بهر نبشتن قلم
 سرافشان بدین کن سر خامه را
 چنین بر سر نامه آیین تست
 همان بر نویسند که آیین ماست
 بدانسان که او خواست حیدر نبشت
 همیدون که عهدیست این استوار
 محمد رسول خدا با قریش
 ترا ما ندانیم پیغمبرا
 چه بود این همه کوشش و کارزار؟
 از آن تازند گردن آن پلید
 که بستر نوشته ، مشو خشمناك!
 چنین گفت شیر خدا در جواب
 که نامت ز پیغمبر [ی] بستم
 ستردش به انگشت کافنده ماه
 تو نیز این چنین روزداری به پیش
 که بر پاك دینان شهنشاهیش
 بیاید به جای خود این داستان
 نبشت این چنین آشتی نامه را
 بیاید بماند به مکه سه روز
 بجز تیغ آسوده اندر غلاف
 برند و بدین عهد باشند شاد
 چنین تا که ده سال آید به سر
 بود آشکارا یگانه پرست

گریزد گر از یثرب و از حجاز
 نبشتند نام خود از آن سپس
 سهیل از بر خواجه راستین
 گرانمایه بو جندلش نام بود
 ابا خواجه گفتا که باید نخست
 بدو گفت مهتر کزین عهد پیش
 چنین داد پاسخ سهیل پدید
 نبودی تو بد عهد و پیمان شکن
 چنین گفت و بگرفت دست پسر
 ازین رنجه گشتند یاران پاک
 گراید به نزدیک مام و پدر
 بفرمود از آن پس که سر بسترید
 بیمبر چو آهنکشان دید سست
 ندیدند اصحاب چاره دگر
 بسیجید مهتر از آن جایگاه

ز یاران دل پاکش آزرده بود
 بر رفتند پوزشگر او را به پیش
 پذیرفت پوزش بیخشودشان
 به سوی مدینه سپردند راه
 گرانمایه یی نام او بو بصیر
 دل از خان و مان از پی دین گسیخت
 فرستاده از مکه آمد دو تن

کسی از دو سویه فرستند باز
 در آن نام از هردو سو چند کس
 دوید و پسر را گرفت آستین
 پذیرفته آیین اسلام بود
 بدین پور عهد تو گردد درست ۸۸۴۰
 ابو جندل آمد پذیرفت کیش
 که هرگز کسی از تو دوستان ندید
 بیاید سپاری به من پور من
 به دست و سوی مکه شد رهسپر
 بفرمود مهتر براو نیست باک ۸۸۴۵
 رهاند و را ایزد داد گر !
 سر اشتران را بیاید برید
 هیون کشت و بستر در سر خود نخست
 بکشتند اشتر ستردند سر
 نه چندان سخن گفت با کس به راه ۸۸۵۰

به تنعیم روزی که آمد فرود
 پشیمان ز کردار ناخوب خویش
 نوازید و اندرز فرمودشان
 بر آمد چو از صلح یک چند گاه
 نبرد آزموده به شمشیر و تیر ۸۸۵۵
 ز مکه به سوی مدینه گریخت
 بر خواجه آزادگان انجمن

که در عهد نامه علی برنگاشت
 و را بی بهانه دهی باز پس
 بیاید که بازش دهی ناگزیر
 گریزنده رزم آزما بود و گرد
 دو فرسنگ چون در نبشتند راه
 یکی زان دو اندر میان تیغ داشت
 بیامد بود گفت تیغ تو نغز
 که بس آزمون کردمش در مصاف
 فرستاده بی خرد گفت گیر!
 فتادش به هامون سر بی خرد
 به سوی مدینه شد اندر گریغ
 فرستاده لرزان رسید از رها
 که یار مرا ریخت خون بوبصیر!
 ز بنگاه من شیون انگیختن
 چنین گفت با خواجه رهنمون
 رهایی مرا داد گیهان خدای!
 که کشتیش بر گیر وایدر ممان
 به نیروی نیکی دهش داد پشت
 مسلمان و بگریخته از حجاز
 شب و روزشان جای بر پشت اسب
 ابو جندل از مکّه بگریختن نیز
 به خاک جهینه شدند انجمن
 شده گرد نزدیک دریا کنار

پیام قریش بدآیین گزاشت
 که ازما گریزد به نزد تو کس
 ۸۸۶۰ به نزد تو بگریخته بوبصیر
 پیمبر بدیشان مرا و را سپرد
 ولی ساز رزمش نه آن رزمخواه
 فرود آمدند آن زمان بهر چاشت
 بدو بوبصیر هشینوار مغز
 ۸۸۶۵ بگفت آری و بر کشید از غلاف
 بدو گفت کش بنگرم بوبصیر
 گرفت و به چستیش گردن بزد
 بر آهنگ آن دیگر آهیخت تیغ
 نشسته نبی در پرستشگها
 ۸۸۷۰ در آمد ز در هر دورخ چون زیر
 همی خواست خون مرا ریختن
 سپس بوبصیر از در آمد درون
 تو آوردی آیین پیمان به جای
 بدو گفت مهتر سلیح همان
 ۸۸۷۵ نشست از بر اسب آن کش بکشت
 پیوست با پنج تن رزم ساز
 به نزدیک دریا چو آذر گشسب
 زندی ره کاروان حجین
 بیاورد با خویش هفتاد تن
 ۸۸۸۰ گروه پراکنده سیصد هزار

هر آن کاروان کامدی از حجیز
 بیامد بر خواجه شرق و غرب
 که بفرست غارتگران را بخواه
 نخواهیم کاو را دهی باز پس
 سپس گشت بر آن گروه آشکار
 ز بوجندل و دادن او را به دست
 درین سال فرمان رسید از خدای

که بنگار نامه سوی خسروان
 بخوان يك به يك رابه آیین پاك
 سوی هر خدیوی یکی نامه کرد
 بشد حاطب بن ابی بلتعنه
 مقوقس در آن بوم و بر بود شاه
 فرستاده را خواند شادان به بر
 فرو خواند و پاسخ چنین بر نبشت
 ببايد پس از عیسی پاك رای
 ولیکن مرا نیست پیدا هنوز
 درین کار باید نك-و بنگرید
 کنیزك فرستاد هدیه چهار
 یکی ماریه زو براهیم زاد
 خری گورتك، اشتري تیز گام
 پذیرفت هدیه رسول هژیر
 یکی نامه از بهر هر قل نبشت

فرو غارتیدند و کشتند نیز
 ز مکه به خواهشگری پور حرب
 هر آنکس که آید ترا در پناه
 پذیرفت پیغمبر داد رس
 که از صلح بودند ناشاد خوار ۸۸۸
 پیمبر همه مصلحت کار بست
 به سوی خداوند هر دو سرای

فرستاده یی کن ز هر سو روان
 منم یارت ، از کس مدار ایچ باك
 فرستاد شش نامبر دار مرد ۸۸۹
 سوی مصر ، چون خوردل از شعشه
 به اسکندر یه ورا تختگاه
 ببوسید نامه نهادش به سر
 که ای خوب کردار فرخ سرشت
 بر انگیزد ایزد یکی رهنم-ای ۸۸۹۵
 که باشی تو آن شاه آیین فروز
 دل از کیش آسان نشاید برید
 دوازيك پدر چون بهشتی نگار
 دگر بود شیرین به حسانش داد
 که بودند یعفور و دلدل به نام ۸۹۰۰
 بدو گفت چندان نباید سریر
 فرستاد با دحیه خوش سرشت

جهانجوی هر قل به دژ هخت گنگ
 بدانگه که پرویز پیروز بخت
 ۸۹۰۵ چنین عهد بر بست با کردگار
 پیاده به دژ هخت گنگ آیدی
 بر او چیره کردش خداوند فرد
 به روزی دوفر سنگ پیمود راه
 به زیر پی شاه پیروزمند
 ۸۹۱۰ بدو گل فشاندند و شاه اسپرم
 بیامد بدان پاك خانه رسید
 کجا بود اسقف در آن پاك بوم
 یکی روز بر گوشه تخت خویش
 که از سوی سالار بصر از راه
 ۸۹۱۵ به همراه او دحیه دین پرست
 خمانید بالا به نزدیک تخت
 سرت سبز باد و تنّت بی زیان
 ز چیزی دهد آگهی بس عجب
 ابا ترجمان گفت قیصر کزوی
 ۸۹۲۰ پیرسید ازو گفت در پاسخا
 خجسته کسی کاو بدو بگرود
 گروهی پذیرفته آیین او
 کنون جنگ و آشوب و شور و شغب
 شگفتی نماید ز اندازه بیش
 ۸۹۲۵ همی رفت گستاخ ، نامه به مشّت

ز بهر پرستش میان بسته تنگ
 بر او تازش آورد و شد کار سخت
 که گر چیره گردد بدان شهریار
 در بخشش و داد بگشایدی
 پیاده بدان سوی آهنگ کرد
 زمین پر گل و لاله بود و گیاه
 فکندند در راه رومی پرند
 تو گفتی خرامد میان ارم
 ببوسید چون بر ستانه رسید
 درم داد و دینار و دیبای روم
 نشسته خوش و خرم از بخت خویش
 در آمد یکی از در بارگاه
 گرانمایه منشور مهتر به دست
 بگفت ای شهنشاه پیروز بخت
 بود این فرستاده تازیان
 که بنموده روی از میان عرب
 پیرس و بگو تا چه بنموده روی
 که پیغمبری آمده فرخا
 همایون فر اندرد و گیهان شود
 گروهی میان بسته بر کین او
 میان وی است و میان عرب
 فرستاده را خواند قیصر به پیش
 بختمان بدو گفت سالار پشت

بگفتا روا نیست ما را به کیش
 ز کردار اوقیصر اندر شکفت
 فرو خواند مرنامه را ترجمان
 پس از نام دادار بی چند و چون
 بود از محمد سوی هر قلا
 ز دادار بادا بر آنکس درود
 چو بشنید قیصر فرو شد به خویش
 سُقف رایکی رفت و آورد چست
 چو نامه فرو خواند اسقف بگفت
 بود این همانکس که از دیر گاه
 ز انجیل آورد برهان فراز
 من ایدون بدو بگروم ناگزیر
 بدو گفت قیصر گرا ایدون که من
 ابر من بشورند برنا و پیر
 فرستاده را سخت نیکو بداشت
 بفرمود سالار از آن سپس
 که آرد یکی زود ما را به پیش
 فرستاده ببرید هامون و کوه
 بدانجای بد پور حرب بن صخر
 بدو گفت ایدون شو آراسته
 برفتند با هم چو پرنده باز
 رسیدند تازان به دژ هخت کنگ

خمیدن همی جز خدا را به پیش
 ز دست فرستاده نامه گرفت
 چم نامه گفتش به رومی زبان
 نبشته که این نامه رهنمون
 فری آنکه از دین فروزد دلا ۸۹۳۰
 که اندر ره راستی گام سود
 خردمند بود و شناسای کیش
 بدو داد نامه که بر خوان درست
 که هموارد با خرّمی باش جفت
 همه دیده داریم او را به راه ۸۹۳۵
 که هست این همان خواه سرفراز
 تو خود دانی ای شهریار هژیر!
 بدو بگروم بشنوند انجمن
 نماند مرا تاج و تخت و سریر
 بدو بر یکی میزبان بر گماشت ۸۹۴۰
 کز ایدرسوی شام بفرست کس
 ز خویشان مرد نو آورده کیش
 بیامد به بنگاه تازی گروه
 همیشه ز بازار گانش فخر
 که قیصر به درگاه ترا خواسته ۸۹۴۵
 به همراهشان چند مرد از حجاز
 به بر خواندشان هر قل تیز هنگ

نشسته همه کاروانان روم
 پیرسید قیصر که امید خویش
 ۸۹۵۰ زبان پور حربش به پاسخ گشاد
 بفرمود تنها تو پیش آی و بس
 سوی تازیان دگر کرد روی
 هر آنجا که پاسخ نیاورد راست
 ازو باز پرسید قیصر نخست
 ۸۹۵۵ چنین داد پاسخ که والا نژاد
 پیرسید کز دوده اش دیگری
 بگفتا نه گفتا که بودست شاه
 بگفتا نه ! گفتا توانگر بدوی
 بگفتا کسانیکه درویش تر
 ۸۹۶۰ پیرسید کز پیروان دمدم
 بگفتا که گردند در روزه بیش
 پشیمان شود گفت نی ، زینهار !
 بگفتا همی بست بر کس دروغ
 بگفتا نه ! گفتا که دستان و رنگ
 ۸۹۶۵ بگفتا و لیکن زمانست کم
 ندانیم بر عهد خود استوار
 نیارست گفتن جز این ناپسند
 بفرمود گوید شما را چه کار ؟
 نماز و به پیوستگان نیکوی
 ۸۹۷۰ به راه خدا دادن خواسته

که آهن به اندیشه کردند موم
 بدان مرد تازی نو آورده کیش
 که نزدیک با او منم در نژاد
 بیاید که استند آنان ز پس
 که من هر چه ایدون بپرسم ازوی
 شما باز گویید بی کم و کاست
 نژاد خداوند دین درست
 چنو در همه تازیان کسی نژاد
 زده پیش ازولاف پیغمبری
 کسی از نیاگان ورا هیچگاه ؟
 گراید ویا نا توانگر ، بگری !
 پذیرند آیین او بیشتر
 فزایند یا اینکه گردند کم
 پیرسید آنکش درآمد به کیش
 بود اندر آیین خود استوار
 از آن پیش کابینش گیرد فروغ ؟
 به کار شما کرده در صلح و جنگ ؟
 که صلح است مارا واورا به هم
 بود یا نه آن شاه پیروز کار
 ز اندیشه هر قل هوشمند
 بگفتا پرستیدن کردگار
 نکردن همی دیو را پیروی
 به پرهیز کردن خود آراسته

بی انباز دانستن دادگر
 سپس گفت با ترجمان شاه راد
 که باید فرستادگان سترگ
 دگر اینکه گفتم جزا و در گهر
 گرایدون بدی گفتمی جادوی
 دگر آنکه گفتم بده آگهی
 چنین گر بدی گفتمی آشکار
 ز تو باز پرسیدم از آن سپس
 کسی کاونه برخود پسندد همی
 نگوید گزاف ازسوی کردگار
 پرسیدم از مردم دین پرست
 ازیرا که بی برگ مردم نخست
 دگر گفتم اورا پذیرای کیش
 که دین چون سزای گرایش بود
 ازیرا پرسیدم آید برون
 که هرک اندر آید به آیین پاک
 بگو گفتم ازاینکه دستان گرس
 دگر پرسش من که از کن مکن
 پی آنکه پیغمبران سربه سر
 بود آنچه گفتمی ازو گر درست
 بسی نگذرد کاو شود چیره دست
 من این خوانده بودم که پایان کار
 خداوند شمشیر و نامه بود

نرفتن به راه نیا و پدر
 پرسیدمش زان بگو از نژاد
 بزایند از خاندان بزرگ
 به پیغمبری بوده کس لافگر
 نماید سراو را کند پیروی ۸۹۷۵
 که بودستش اندر نیاگان شهری
 که فر نیا را بود خواستار
 که بستست هرگز گزافه به کس
 که بر کس گزافه بیندد همی
 سخن هرچه گوید بود استوار ۸۹۸۰
 که هستند با برگ یاتنگدست
 پذیرند پیوسته دین درست
 شود کاسته یا همه روزه بیش
 همه روزه اندر فزایش بود
 کسی کاید اورا به دین اندرون ۸۹۸۵
 نیاید برون تا فروشد به خاک
 که دستان نه درخورد پیغمبرست
 چه فرماید آن مهتر پاک بن
 به کردار نیکند آموزگر
 جهان خواهد از یمنان پاک شست ۸۹۹۰
 بدینجا که من دارم ایدون نشست
 کسی آید از سوی پروردگار
 نبودم گمان کز تهامه بود

مرا دسترس گز بُدی رفتمی
 ۸۹۹۵ چو دیدند آهنگ رومی خدیو
 بد شهر آگهی آمد از بارگاه
 همه شارسان شد پر از گفتگوی
 پی جنگ و آشوب برخاستند
 چنین با فرستاده اسقف سرود
 ۹۰۰۰ از آن پس بگوشده اسقف دین پرست
 ندادند هیچش به اندرز گوش
 برون آمد از بارگاه ناگزیر

ابا مژده اش آستان رفتمی
 سوی دین، زایوان برآمد غریو
 که برگشت قیصر ز آیین و راه
 سوی قصر قیصر نهادند روی
 زایوان اسقف راهمی خواستند
 که از من بدان پاکدین ده درود
 فروهشت آیین ترسا ز دست
 زهرسوی کردند آهنگ عوش
 بکشتند با خواریش خیر خیر

چو آشوب بنشست و آسود بوم
 نشانید با خود مر اورا به گاه
 ۹۰۰۵ بدو گفت دیدی مسیحاییان
 شدن کشته اسقف که پذیرفت کیش
 مرا هست انباز در خسروی
 فرستاد هدیه بر او نگروید
 فرستاده روزی بر قیصر
 ۹۰۱۰ براق آمدن در شب تیره رنگ
 در آن ایزدی خانه کردن نماز
 یکی بود در انجمن پاک هنگ
 گواهی دهم گفت کاین داستان
 که یکشب مرا نوبت پاس بود
 ۹۰۱۵ به پیرامن خانه گشتم همی

فرستاده را خواست سالار روم
 به چشم دگر کرد باوی نگاه
 چه کردند آشوب و غوغاییان
 چورفتی بگو با خداوند خویش
 نیازستم او را کنم پیروی
 که گوشش نهد در خور آن نوید
 سرودی ز معراج پیمبر
 به یکدم شدن تا به در هخت گنگ
 وز آنجای رفتن به سوی فراز
 خردمندو گنجور در هخت گنگ
 بود راست زان خواجه راستان
 گذشته از آن شب یکی پاس بود
 بیستم به هر در گذشتم همی

بیستم هر آن در که بداستوار
 درون آمد نگاه پیغمبران
 به نیروی خود پاسبانان چند
 بکردیم کوشش زمانی دراز
 به درگاه سینه فروهشته بام
 فروهشته درگاه بر در تنه
 فرستادم و ایستادم دگر
 بسی چاره کردند نامد فراز
 چو فردا پگاه آمدم رازجوی
 بدیدم زیك سوی دژ هخت گنگ
 بدان پاسبانان نمودم همی
 که جز بهر پیغمبران خدای
 همانا که پیغمبری پاك هوش
 ز غطفانیان قیصر ژرف رس
 که از کار مهتر پژوهد درست
 که باشد به روی چه چیزش نشست
 سوم بایدت مهر پیغمبری
 بیامد بدید آن خداوند پاك
 به زیر پیش آب جوشد همی
 نشسته جوانیش بر دست راست
 چو آفتنگ باز آمدن کرد مرد
 که دانم فرستاده قیصری
 بدید و بیامد بر هر قلا

بجز یکدر آنجا بماندم ز کار
 مراسم شد دست در شد گران
 بخواندم قوی پنجه وزورمند
 ز کوشیدن ما نیامد فراز
 تو گفتی بر او هست کوه سیام ۹۰۲
 نیارست گشتن دراز پاشنه
 که دیوار گر آید ورنده گر
 برقتیم ، در همچنان بود باز
 از آن تا بینم چه دادست روی
 نشسته سُم راهواری به سنگ ۹۰۲
 از آن پس بدیشان سرودم همی
 گشاده نما نند در این سرای
 ز بهر نماز آمد اینجای دوش
 سوی شهر یثرب فرستاد کس
 بگفتش چورفتی نگه کن نخست ۹۰۳
 که او را نشسته است در زیر دست
 به هر چاره بر کتف آن بنگری
 به نزدیک چشمه بر روی خاک
 رخس قر خورشید پوشد همی
 پیرسید و گفتند شیر خداست ۹۰۳
 پیمبر بخندید و آواش کرد
 بیا و بین مهر پیغمبری
 از آن قر شکو هیده بودش دلا

بدو گفت قیصر چه دیدی بگوی
 ۹۰۴۰ بدیدیم اب-ر روی خاك آفتاب
 جوانی خجسته به پهلوی او
 فراموش کرد آن شکوهم همی
 از آنجای کردم چو آهنگ راه
 بیا مهر پیغمبری درنگر
 ۹۰۴۵ چو بشنید قیصر بر آورد آه
 بگفت این همانست بی گفتگوی
 بود بر فراز هیونش نشست
 پذیرفت گویند دین در نهان

بگفت آنچه جان را بود آرزوی
 نشسته به زیر پیش جوشد آب
 عیان فرّ یزدانی از روی او
 که مهر نبوت پژوهم همی
 مرا بانگ زد آن سرافراز شاه
 سوی هرقل آنگاه شو رهسپر
 گسستن نیارست از تاج و گاه
 که دادست مژده مسیحا ازوی
 بشوید جهان از بت و بت پرست
 نداند نهان جز خدای جهان

دگر سوی پرویز نامه نبشت
 ۹۰۵۰ خطاب وی و آن ه-رقل یکی
 که عبدالله بن حذافه به نام
 شتایید و نگشود در ره میان
 در آمد در آن شهر پررنگ و بوی
 پر آذین همه شهر و پر خواسته
 ۹۰۵۵ زمین و زمان رامش انگیز بود
 به چشم آمدش بارگاهی بزرگ
 ستاده غلامان با یال و برز
 روارو به کیوان زکی زادگان
 به درگاه شبدیز خاقان چین
 ۹۰۶۰ فرستاده خواجه رهنمون

در او بیم دوزخ نوید بهشت
 گزین کرد از ویشگان زیر کی
 همی بود مهر ازو شاد کام
 همی راند تا تختگاه کیان
 چو فرخار برزن چو مشکوی کوی
 شگفتید از آن شهر آراسته
 که عهد شهنشاه پرویز بود
 پرستشگه خسروان سترگ
 ابر دوش زرین و سیمینه گرز
 نشسته به کریاس آزادگان
 ابا خنگ جیپال در زیر زین
 به زیر اندر آمد ز پشت هیون

همه نژ پرویز و آن دستگاه
 به تازی همی گفت دارم پیام
 خداوند پیغمبران یکسره
 هشیوار و داننده هر زبان
 فرستاده را خواند ایران خدیو
 بر آیین اسلام دادش درود
 به نام خدای زمین و زمان
 بود این یکی نامه دین فزای
 به نزدیک خسرو بزرگ نجم
 بگفتا که را زهره باشد چنین
 که نام خود از نام من پیشتر
 ستد نامه از ترجمان بردید
 فرستاده آمد برون بی جواب
 ابر جای پاسخ یکی مشت خاک
 همی راند تا شهر یثرب هیون
 بدو گفت مهتر چو داد آگهیش
 فرستادن خاک آمد درست
 فرستاد پرویز نامه سپس
 سوی شهر یثرب ز شهر یمن
 که باید گرایی به کیش گروه
 اگر برنگردد به پیشینه کیش
 چو نامه فروخواند باذان دو کس
 به نزد فرستاده نیک پی

به چشم آمدش کمتر از پرتگاه
 به خسرو ز پیغمبر نیکنام
 به درگاه دانشوران سره
 بگفتند با شهریار جهان
 کشیده رده نامداران نیو ۹۰۶۵
 ستد ترجمان نامه و بر سرود
 خداوند بخشنده مهر بان
 ز سوی محمد رسول خدای
 بر آشت پرویز ازین شد دژم
 همیدون ز شاهان روی زمین ۹۰۷۰
 کنون بر نویسد دلیری نگر!
 ازین بد کزو مهر گردون برید
 سربخت ایرانیان شد به خواب
 فرستاد از بهر آن شاه پاک
 ز بدریدن نامه دل پر ز خون ۹۰۷۵
 که چون نامه من بدر دشپش
 که آید به دست من آن بوم ورست
 به نزدیک باذان که بفرست کس
 بدان مرد کیش آور لاف زن
 همی تاج خواهی و تخت و شکوه ۹۰۸۰
 بیاید فرستیش ما را به پیش
 فرستاد از ایرانیان ژرف رس
 که فرمان چنین است از آن شاه کی

به طایف رسیدند چون از یمن
 ۹۰۸۵ سرودند بر خیره با یکدگر
 چو پرویز شاهنشهی جنگجوی
 برفتند نزد رسول سره
 رسیدند گاه نماز پسین
 کمر بر میان بسته از زرّ ناب
 ۹۰۹۰ دگر دست اورنجن زر به دست
 به زر بفت آراسته خویشتن
 پس آبخواره دو لب ناپدید
 شما را که گفت این چنین کردنا
 بگفتند پروردگار عجم
 ۹۰۹۵ ازین نام پرویز را خواستند
 بفرمود پیغمبر پاك دين
 بزن آبخواره بهل ریش را
 سپردند نامه بدان شاه پاك
 نوشته در او مر زبان یمن
 ۹۱۰۰ که باید به کیش نیا بگروی
 به اسلامشان خواند مهتر نخست
 بدو گفت بابویه گر بیدرنگ
 بخواهم ز باذان که از بهر شاه
 تودانی که با پادشاهی چنان
 ۹۱۰۵ بترسم که لشکر فرستد چو کوه
 بفرمود مهتر به آرامگاه

بدیدندشان مگیان چند تن
 که آمد شکوه محمد به سر
 فتاده در اندیشه کار اوی
 دوسر هنگ بابویه و خرچره
 به نزد فرستاده واپسین
 نشانده در او گوهران خوشاب
 به رسم بزرگان آذر پرست
 نهاده بروت و سترده ذقن
 چنین گفت مهتر چوایشان بدید
 بروت آختن ریش بستردنا
 که پشت شپانش به پیش است خم
 روان را به مهر وی آراستند
 مرا گفت پروردگارم جز این
 مین گو پذیرنده کیش را
 از آن قرّه ایزدی ترسناک
 که منشور خسرو رسیده بهمن
 و گرنه به درگاه خسرو شوی
 به فرقان گراییدن از زندواست
 شتابی بر شاه پیروز جنگ
 نویسد ترا می ببخشد گناه
 چرخیدن نیارد کسی درجه ان
 نماند یکی تن ز تازی گروه
 شوید و بیایید فردا پگاه

برفتند و گفتند با یکدگر
 چو فردا شدند از رخس بهره یاب
 مرا آگهی داد فرخ سروش
 شما باز گردید سوی یمن
 بسی بر نیاید که پروردگار
 بدانجا که پرویز را بد نشست
 گر ایدون به آیین من بگروی
 یکی زان دو کش نام بدخرچره
 به هدیت فرستاده بود آن کمر
 سپردند راه یمن با شتاب
 به باذان سرودند کاندز جهان
 خرامنده تنها به بازار و کوی
 ابر روی خاکش نشیمن بود

 همالش نباشد به زیر سپهر
 بفرمود ما را که پرویز دوش
 سپس گفت باذان بدین ارج و فر
 شکیبید ما را بیاید کنون
 اگر راست باشد بدو بگرویم
 نه چندان بر آمازین گفتگوی
 که ما می بکشتیم پرویز را
 زبس مهتران عجم را بکشت

که این نیست جز فرّه دادگر
 بفرمود شان مهتر اندر جواب
 که پرویز را کشت شیرویه دوش
 به باذان گر ارید پیغام من ۹۱۱۰
 کند دین من در عجم آشکار
 پذیرند گانم بیابند دست
 سر افراز در هر دو گیهان شوی
 کمر داد زرین رسول سره
 یکی از خدیوان مر اورا به بر ۹۱۱۵
 شده خیره زان ایزدی فر و تاب
 بدان فر ندیدیم هر گز شهان
 درفشنده فر خدایش زروی
 ابا زیر دستان فروتن بود
 کرا زهره باشد که گوید سخن ۹۱۲۰
 فروغ رخس چیره برماه و مهر
 ابر دست شیرویه بسپرد هوش
 نباشد کسی جز که پیغامبر
 کنیمش بدین آگهی آزمون
 به ما آنچه فرمان دهد بشنویم ۹۱۲۵
 که منشور شیرویه آمد بدوی
 سزا این بود شاه خونریز را
 چنین یافت پاداش خوی درشت

ستان عهد ما را ز نام اوران
زنو تاجه فرمان رسد گوش دار
که فرموده بد خواجه دین فروز
ز خسرو شده بود ایوان تهی
پس آنگاه بابویه و خرچره
مسلمان شدند اندر آن انجمن
گرفتند دین رسول هژیر

چو نامه بخواندی به هاماوران
۹۱۳۰ بدان مرد تازی مدار ایچ کار
چنان بود چون برشمرند روز
همان روز کاو داده بود آگهی
گرایید باذان به دین سره
ز ایرانیان هر که بد در یمن
۹۱۳۵ به هاماوران نیز برنا و پیر

ر پدید گشتن فرشته بر پرویز و خواندن اورا به اسلام

هوا تافته ز آفتاب تموز
بر آسود تنها به بالای گاه
ر بود از برش گوهرین دستوار
بده کیش آذر پرستی ز دست
و گر نه کنم دستوارت دو نیم
بهشت و شد از چشم خسرو نهان
که آینده بد در بر ما چه کس
خرد کرد از مغز خسرو بسیج
در آمد به مشکوی بیدادگر
مسلمان بدو گفت شوای شگفت
بلند اخترت سر نهد سوی پست
نپذیرفت اسلام آن تیره دل
فرشته در آمد به مشکوی شاه
بگفت آنچه پارش همی گفته بود

یکی روز پرویز بر گشته روز
سوی تابخانه شد از بارگاه
فرشته یکی شد بر او آشکار
چنین گفت با شاه آذر پرست
۹۱۴۰ مسلمان شوایدون ورستی ز بیم
بر آشت و گفتش بهل هان وهان
بتمدید با پاسبانان سپس
بگفتند ما کس ندیدیم هیچ
فرشته همان روز سال دگر
۹۱۴۵ همان دستوار کیی بر گرفت
و گر نه مرا این را بخوام شکست
دگر باره گفتش بهل هان، بهل!
به سال سوم در همان گرمگاه
ز بر خسروی دستوارش ربود

بتمدید و گفتش بهل تا دوبار
همانشب به دست پسر کشته شد

فرشته شکست آنکهی دستوار ۹۱۵۰
از ایرانیان بخت بر گشته شد

خواب دیدن پرویز و تعبیر او به ظهور خاتم النبیین

مسلمان شده بخردی از مجوس
که پرویز هر گه که گشتی سوار
به آواز گفتند با او دو کس
تویی بنده یزدان بود پادشاه
همی کرد خسرو اشارت به سر
من آنم که بی برگ زادم زمام
یکی روز بیرون پی گشت رفت
دو گوینده گفتند باز آن سخن
نجنباند چون روزهای دگر
دمیده به سر باد شاهنشهی
که پرویز همتای نمرود شد
برفتی بر شاه بیگانه و گاه
که شاه جهان را نکوهش کند
از آن پویه و رفتن با شتاب
چنین گفت با موبد پاك ویر
همیدون سروشان رخشنده چهر
رسیدم چنین تا به عرش بلند
فروزان بدو عرش پروردگار
بدو ده مرا گفت جان آفرین

سراییدیکی داستان چون عروس
به بازار و برزن چو کردی گذار
یکی زانند از پیش و دیگر ز پس
دهد او بزرگی و دیهیم و گاه ۹۱۵۵
که اینست و جزاین نباشد دگر
ازو باشد این فرّ و این ساز و کام
ندانم سوی باغ یا دشت رفت
از آن تا که نفریدش اهرمن
که رفتن و آمدن هیچ سر ۹۱۶۰
بر موبد آمد ازین آگهی
سر مرد موبد پر از دود شد !
شبانہ در آمد به مشکوی شاه
ازین تا چه گوید پژوهش کند
سر شاه ایران بر آمد ز خواب ۹۱۶۵
ز خوابم برانگیختی خیر خیر !
مرا بگنزانند از هر سپهر
کسی دیدم آنجا بسی فرّه مند
به دوشش ردا بر میانش ازار
کلید همه گنجهای زمین ۹۱۷۰

برانگیختی ناگهاتم ز خواب
بداند خداوند فرهنگ و هوش
چه بود این چنین آمدن باشتاب
به پیغمبر هر گروهی خدای
محمد بد آنکو ردایش به دوش
بفرموده بد کاید آن پاک رای

آگاهی دادن ساسان نخست به آمدن پیغمبر (س)

و مبعوث شدن مہتر عرب و عجم

به ساسان ز پیغمبران عجم
۹۱۷۵ که پیغمبری آید از تازیان
چنین آگهی داد بی بیش و کم
بود معجزش آسمانی سخن
عجم راست از پیروانش زیان
رسومش ستر گست و آیین شگرف
کشد هر کسش باسوی خویشتن
بدو بخردان عجم بگروند
سخن آورد توی درتوی ژرف
بتان را ز کعبه بر اندازدا
به آیین آن فرّخ آیین شوند
پرستشگه بندگان سازدا
عجم را به پایان رسد فرهی
دگر گفته یزدان به ساسان زمهر
که ماند می گر ز گشت سپهر
پدید آرم از تو یکی سرفراز
که آب تو آرد به سوی تو باز
بداند کسی کش خرد راهبر
خداوند دین مهدی پاکزاد
بود از سوی مام ساسان نژاد
نیای ورا شهر بانویه مام
۹۱۸۵ پی آنکه باشد چهارم امام
خدیو عجم یزد گردش پدر
بود شهر بانوی فرخنده فر
هش و رای کن اندرین گفته گرد
به ساسان کشد گوهر یزد گرد
بباید که اسلام گیرد مجوس
نگیرد اگر گفت ساسان فسوس

رسیدن رسول حضرت به نزد نجاشی و ایمان آوردن او

بشد عمرو بن امیه سوی حبش
 نجاشی چو بشنید فردا بگاه
 فرود آمد از تخت و نامه گرفت
 مسلمان شد و باز بر شد به تخت
 فرستاده را میزبان برگماشت
 ابا پاسخ و هدیه کردش روان
 ولیکن بود این نجاشی دگر
 ابا نامه خواجه شید فش
 فرستاده را خواند دربار گاه ۹۱۹۰
 به روی زمین بر نشست ای شگفت
 ربود از همه خسروان گوی بخت
 نکرد ایچ کوتاهی از نیکداشت
 به نزد خداوند روشن روان
 نه آن کش گرایید جعفر به بر ۹۱۹۵

فرستادن منشور حضرت به حکمران شام

وهوذة بن علی بزرگ یمامه

هر آنکس بود در حبش پادشاه
 شجاع و هب نیز با نامه رفت
 ز غسانیان بود و سالار شام
 نه پذیرفت آیین نه پاسخ نوشت
 سلیط بن عمرو زدوده روان
 که فرمان گزار یمامه بداد
 نوشت این چنین پاسخ از ابلهی
 به آیین تو بگروم زان سپس
 بنفرید مهتر بدان دیو سار
 به سالی که بگشود مهتر حرم
 رساندم به سر آنگه این داستان
 نجاشیش خوانند از دیر گاه
 سوی حارث بن ابی شمر تفت
 بیازرد ازو مهتر نیکنام
 پس از اندکی راه دوزخ نبشت
 سوی هوذة بن علی شد روان ۹۲۰۰
 ز گنج و رمه شاد کامه بداد
 مرا با خود انباز کن در شهری
 من و تو جهاندار باشیم و بس
 سر آمد به زودی براو روزگار
 کشیدش روان تفت دوزخ به هم ۹۲۰۵
 که بود از گل آراسته بوستان

توصیف بهار خرم و مدح شاهنشاه ولی النعم خلد الله ملكه^۱

وهم روز از ماه اردی بهشت	جهان را ندانی همی از بهشت
شکوفه رباید نسیم از درخت	بود باغبان را ز فیروزه تخت
نم آب بر گلبن بشوید همی	بنفشه چو عنبر بیوید همی
۹۲۱۰ سپیده دمان گل بر آید زیوست	چنان بهر آغوش از جامه دوست
بود ابر گریان گلآتش رشک	بر آید ز شاهسپرم بوی مشک
خروشیدن بلبل گل پرست	دل بیدلان را رباید ز دست
چکاوک چکامه سراید همی	سر خسروان را ستاید همی
ملك ناصر الدین خداوند گاه	نکو خواه پرور بداندیش گاه
۹۲۱۵ یگانه به آیین بر افراشتن	فسانه به آرم دین داشتن
به دل مهرپا کان نگارد همی	بجز تخرم نیکی نکارد همی
سرشته ز مهر تبارش گلا	نیشته همی نامشان بردلا
جهان آورد زیر فرمان چو جم	که دین دارد و پادشاهی بهم
۹۲۱۹ بود تا جهانرا بهار و تموز	جهان پادشا بساد آیین فروز

اضافات و نسخه بدلای اردیبهشت

در هنگامی که منظومه اردیبهشت آماده طبع شده بود، دسترسی به نسخه گرانهای کتابخانه سلطنتی میسر نبود و ناگزیر طبع منظومه از روی نسخه محفوظ در کتابخانه ملی (مل) ادامه یافت و اینک نسخه بدلها و اختلافات مهم نسخه کتابخانه سلطنتی (سل) با متن طبع شده ذیل درج می شود. درین ملحقات اختلافات بسیار مختصری که در عناوین منظومه موجود بود چون ارتباط مستقیم به متن نداشت یا داشت نشده است و فقط در آن قسمتها که در نسخه (مل) عناوین سفید مانده بود، عنوان نسخه (سل) یادداشت شده است. ارقامی که در کنار نسخه بدلها هست شماره بیتهاست نه شماره صفحات. آگاهانه نیز یکی دو بیت در نسخه (سل) وجود داشته که در متن ما موجود نیست. این ابیات نیز باقی گذاشتن محل آن درین اضافات آمده است.

شماره بیت	صورت نسخه کتابخانه سلطنتی	شماره بیت	صورت نسخه کتابخانه سلطنتی
۳	ره ندانند	۳۲۹	هر پنج تن
۵	راه نیست - خرد از بن بودش	۳۷۵	تاب خورشید
	آگاه نیست	۳۷۷	که گفتی
۹	وافرستی	۳۸۴	نور پیغمبر شه رهنمای
۳۱	کشان در میانگاه روزش بداشت	۳۸۹	آویختی - ریختی
۱۴۴	وز ایدر به دریای	۴۰۴	که نامد چرا زو
۱۷۲	به تندی به سوی یکی بنگرید	۴۲۷	کنم خواستاری
۱۸۶	که جان را	۴۵۰	بدو آفرین
۱۹۰	نبودی گر آن شهریار	۴۹۹	گرایدون بود - چون شود
۲۱۹	سرشت آنکهی	۵۰۸	که اینمرد کامد مرا
۲۲۰	پیروان و قبار	۵۱۰	جنگی نژاد
۲۴۷	چو آید	۵۳۳	که ازدوده
۲۵۴	ناله سر کرد و	۵۳۴	شیوه مارا به پیش
۲۶۴	به چین و به زندگ	۵۳۷	بدین مایه کابین
۲۹۰	پیغمبرش با قبار	۵۴۰	بپیچد یکی
۳۱۹	افرشتگان صف زده	۵۴۷	بدین مایه شان

شماره‌بیت صورت نسخه کتابخانه سلطنتی

چو شبیه سوی ابرهه شد چمان	۱۰۴۸
برانگیخت مرهیل را پیلیمان	۱۰۵۵
نترسید ازوشهریار	۱۰۶۸
اورا کمان	۱۰۸۳
سمیه چشم و	۱۱۰۸
ترا بدسرسشت	۱۱۰۹
پشیمانی آید	۱۱۴۰
ایزدیست - بدیست	۱۱۵۶
براسود	۱۱۶۱
پیش فرخ پدر	۱۱۷۳
که رفتمد مرغان زبهرنبرد	۱۱۸۸
گفت وچاچی	۱۱۸۹
بالبرهه	۱۱۹۰
برد سود	۱۲۲۸
رفت مرغی	۱۲۳۰
که بد زان ساسان پیروزگر	۱۲۳۳
نشانی ازان چاه	۱۲۳۸
کردون گذشت	۱۲۶۱
آن شه پدید	۱۲۷۶
نشانی بدید	۱۳۴۷
خرمی کاب	(مصراع دوم) و پس از آن ایسن دوبیت
افزوده شود:	
به فرمان شه آل عبدالمناف	
زمین را دریدن گرفتند ناف	
پی خویشتن کور پسر دختند	
به کور اندرون جایگاه ساختند	
بریدن امید	۱۳۴۹

شماره‌بیت صورت نسخه کتابخانه سلطنتی

ولی ماشهان	۵۴۹
چو بانو ابرشه	۵۹۷
ترامریکی پور	۶۰۷
شه ازبهررقین فرو بست بار	۶۱۰
دیوودد	۶۱۹
بدبدسگال	۶۲۰
شگرف و کران	۶۳۷
یاران وخویش	۶۴۲
در جایگاه	۶۵۸
همی آمدش	۶۸۱
برما بسی	۶۸۷
بدان زیر دستان	۷۰۶
دربرش بردمید	۷۸۱
شیدفش	۷۸۴
چرخ سهیل - رفت و رفتند	۸۳۵
یلی بر میان	۹۱۳
تازیدهوش من - جوانمردی تو	۹۴۹
نگشود راز	۹۶۰
چه درسخت روزی چه	۹۶۵
براندوده دیوار وبامش	۹۷۱
بوم دیوارها	۹۷۲
برفشانم همه	۹۸۰
شب آید به سر	۹۸۴
قصه گفتند باز	۹۸۶
در آمیخت گفتی	۹۹۲
با دارو گیر	۹۹۶
اندروز بایشان بسی	۱۰۰۷
بعد از بیت ۱۰۴۷ این دوبیت افزوده شود:	
بفرمود کاورا بدارند پیش	
سپس خواندمر شبیه را سوی خویش	

شماره بیت	صورت نسخه کتابخانه	شماره بیت	صورت نسخه کتابخانه
	سلطنتی		سلطنتی
۱۳۶۳	به شام از حجاز	۱۴۴۹	ناتوان تاب و
۱۴۷۹	بر کس نماند	۱۵۰۴	بزرگان بلا را
۱۵۴۹	باتو پیوند خویش	۱۵۶۸	بر آمد دگر باره
	بعد از بیت ۱۵۹۱ افزوده شود :		بماناد چندان که او راست کام
	سرسر کشان بسپرد زیر کام		ویس از بیت ۱۵۹۲ علاوه شود :
	چو بر پایگاه جوانی رسید		شبه بر دمیدش ز سیم سپید
۱۶۰۱	ز پاران زمین	۱۶۱۳	دگردشت افروز باشد بکوش (؟)
۱۶۱۶	ازین پیر رفته خرد	۱۶۲۱	ز دیبای شام و ز کالای روم
۱۶۳۵	افسون و نیرنگ کاشت	۱۶۵۶	نخجیر بور
۱۶۷۳	بگریخت از مایگاه	۱۷۰۲	کسسته
۱۷۱۱	که هرگز ندیده کسی	۱۷۴۵	به نیرو بر ایشان
	بعد از بیت ۱۸۵۲ اضافه شود :		نهفتندش اندر بهشتی پرند
	سپردند راه سپهر بلند		که جبریل و میکال چون دوجوان
	فرود آمدند از بلند آسمان		ابر دست جبریل ز رینه طشت
	همی نور طشت از ستاره گذشت		پس از بیت ۱۸۶۴ افزوده شود :
	نپشته به یک شقه بد آشکار		که یکتا بود پاک پروردگار
	نگاریده بر شقه دیگر		که دینی نه جز دین پیغمبر
	بعد از بیت ۱۸۶۷ علاوه کنید :		درفش چهارم به در هخت کنگ
	بزد زو جهانی پراز بوی و رنگ		نگارنده کرده بدو بر نگار
	که پیروز کس نیست جز کردگار		از آن خدا یست و
۱۸۶۸		۱۸۸۶	بر شکم
۱۹۰۰	طاق کسری	۱۹۱۱	برها به پای
۱۹۲۵	فراز دبه مه نور و	۱۹۵۲	در آمد به درد
۲۰۱۴	در خواب نوش		بعد از بیت ۲۰۱۹ بیفزایید :
	سطیح آن سر کاهنان جهان		که بود آ که از رازهای نهان
۲۰۳۳	به نور همه	۲۰۴۸	که آید محمد ابا
۲۰۶۲	بزرگ حرم شیر دشت مصاف	۲۱۰۹	سالارمه
	بعد از بیت ۲۱۲۹ افزوده شود :		ابوطالب آمد به بیم و امید
	پراکنده کرد آن گروه پلید		به پیش در کعبه کرد انجمن
	به اندرز فرمود چندی سخن	۲۱۴۶	کرده به سرچادران
۲۱۶۴	بزایدن		

شمارهٔ بیت	صورت نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی	شمارهٔ بیت	صورت نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی
۲۳۳۷	بده شیرپالاید اورا به کام	۳۲۷۵	به جحفه در آمد
۲۳۷۹	در آمدجو	۳۳۰۰	زسودا نبردم
۲۳۸۰	به بوطالب آن پور	۳۳۶۷	خواند گریان و زار
۲۴۰۴	کوه سینا کند	۳۴۱۵	بردشان شادخوار
۲۴۱۲	سپردش به حمزه (۲)	۳۶۲۰	کجا نام او مصرم بن وعیب
۲۴۵۰	اسحیائیل بود		(درسایر موارد در (سل) نام
۲۴۶۶	یکی سبز ابریق - یکی طشت		این شخص مثرم بسا ثای
	یا قوت		مثلث آمده است .
۲۴۹۶	خراشیده روی	۳۶۶۶	اندران نیمه شب
۲۵۰۱	ده هزار (۲)	۳۷۳۰	فریب ای نگارندهٔ نامه ام (۲)
۲۵۵۱	به دانش بسنج		(ظ : فری ای، و بدین صورت
۲۶۶۱	شادان زیاد		سهو کاتب است) .
۲۷۰۱	به نزدیکی شهر بصری فراز	۳۷۶۷	شنیدی که هرگز یکی فلسفی
۲۷۰۵	از زمین برسپهر		خدا خواند اورا خلیل و صفی
۲۷۷۷	از پیکران	۳۸۲۳	از نور وی
۲۷۸۷	شپیر و شپیر (نسخهٔ مل نیز	۳۹۸۵	گروهی که شایان بدند
	چنین بوده و به قیاس اصلاح	۳۹۸۶	کایید نزدیک
	شده است) .	۴۰۴۴	کردارتان شد خرد را پسند
۲۷۲۴	بر افراشته یال	۴۱۲۶	بدان ویژه
۲۹۰۲	خزیده بامیسره	۴۱۴۷	بر آمد به زین
۲۹۲۲	نضر بن حارث		بعد از بیت ۴۱۵۴ افزوده شود :
۲۹۸۴	پیغمبر کرد کار		به هفت اختر آراست چرخ برین
۲۹۸۹	سوی راه رایت		بدان چارده تن زمان و زمین
۲۹۹۵	ذیبان به نام		گر آن چارده نور داری چراغ
۲۹۹۸	رمان گشت		برو راست تابار در هشت باغ
۲۹۹۹	زتن رفته توش	۴۲۳۵	درست آنچه
۳۰۰۰	فلیق بن یونان (در نسخهٔ سل	۴۲۵۷	پس آنکه پیهمبر
	در تمام موارد فلیق بسا فاء	۴۵۰۸	جوانی است آرنده
	موحده آمده است) .		بعد از بیت ۴۶۸۵ افزوده شود :
	کس آورده ام		بماند آنچه از او سپردی به جفت
۳۱۸۷			که بهر تو اندوزد ای مرد زفت!

شماره بیت صورت نسخه کتابخانه سلطنتی

۴۷۱۰ بجز جادوی
 ۵۰۸۰ بگو تا مر اورا
 ۵۷۰۱ همانکه به گوش
 ۶۱۴۷ سپس پشت دادی
 ۶۳۴۰ جهودی خریدش
 بیت ۶۶۲۶ در (مل) مغشوش و دو بیت
 از میان آن حذف شده است؛ بدین ترتیب
 اصلاح شود :
 فرو هشتی آرزم ماه حرام
 به قاراج و کشتن شدی شاد کام
 فرود آمد این آیت استوار
 به سوی پیمبر ز پروردگار
 که بر کوکه در ماههای حرام
 کشیدن گناهست تیغ از نیلم... الخ
 ۶۶۸۹ دگر منیه و بنیه بدسرشت
 بعد از بیت ۶۷۵۳ این دو بیت افزوده شود :
 نبرده پلنگند و جنگی گراز
 نه سامان جنگست مارا نه ساز
 پیمبر نگو نامدش این سخن
 چه گوید ؟ فرمود با انجمن
 ۶۷۶۱ که ماییم اینجا
 ۶۸۱۲ بر افکنند بانگ روید و روید -
 آید نوید
 ۶۸۵۶ همان منیه
 ۷۱۱۷ بخندید اندر میان نماز
 ۷۱۱۹ بخندید خوش
 ۷۲۴۶ که رفتی به کف
 ۷۲۶۴ نکوهیدی
 از نبرد احد (بیت ۷۳۴۷ به بعد)

شماره بیت صورت نسخه کتابخانه سلطنتی

در نسخه (مل) جای عناوین سفید مانده و
 برای بعضی عناوین جایی در نظر گرفته نشده
 است . اینک عناوین این قسمت هم از روی
 نسخه (سل) نقل می شود تا خوانندگان
 علاقه مند آنها را در جای خود یاد داشت
 کنند :
 پس از بیت ۷۳۶۰ : لشکر کشیدن
 ابوسفیان از مکه به جانب یثرب و واقعه
 جنگ احد .
 پس از ۷۳۷۹ : آگاهی یافتن حضرت
 از جنبش لشکر قریش و رای زدن با اصحاب
 در جنگ .
 ۷۳۹۰ بکوشیم پیرو جوان
 بعد از ۷۴۴۰ : کشته شدن طلحه
 عبدیری به شمشیر امیر مؤمنان (ع)
 پس از ۷۴۷۶ : کمین کردن وحشی و شهید
 شدن حمزه (ع)
 در بیت ۷۵۴۷ نیز اشتباه شده و دو
 بیت از میان آن حذف گردیده است . به ترتیب
 زیر اصلاح شود :
 ولیکن کند مرد با تیغ جنگ
 چنانچه چونکه شیران جنگی به چنگ
 فرود آمد از آسمان ذوالفقار
 بدو داد پیغمبر کرد کار
 دگر باره آمد بر آهنگ جنگ
 بپایخته آسمانی پرنگ
 بعد از ۷۵۴۱ : فرود آمدن فرشتگان
 به نیروی پیغمبر و گریختن قریش
 پس از ۷۵۷۴ : باز گشتن گریختگان

شمارهٔ بیت صورت نسخهٔ کتابخانه سلطنتی

به خدمت رسول و رفتن حضرت به جستجوی حمزه .

بعد از ۷۶۱۶ : پشیمان شدن قریش در راه از گریختن

پس از ۷۶۲۶ : مأمور شدن حضرت پس از ورود مدینه به تاختن بردن از پی لشکر قریش

بعد از ۷۶۴۹ : فرود آمدن حضرت بالشکر در منزل حمراء الاسد و درنگ قریش در منزل روحا

پس از ۷۶۷۷ : رساندن غسبل الملائکه حفظه خود را به احد و شهادت یافتن او بعد از ۷۷۰۶ : فرستادن حضرت مرثد بن ابی مرثد غنوی را با چندتن به قبیلهٔ ویش (سل : دیش) و عضل و واقعهٔ غـزوۀ رجیع

پس از ۷۷۱۹ : سیل فرستادن خدای تعالی و بردن سیل جسد یساک عاصم بن ثابت را

بعد از ۷۷۳۱ : اسیر کردن بنو لحيان خبیب (سل : حبیب) و زید را و فروختن به کفار قریش و ظاهر شدن کرامات از خبیب پس از ۷۷۵۸ : فرستادن پیغمبر هفتاد نفر از صحابه را به هدایت نجدیان و کشتن نجدیان آنها را بجز عمرو

بعد از ۷۸۱۶ : تشریف بردن پیغمبر به حصار بنی نضیر (سل : بنی نظیر) به جهت وام گرفتن و مکر جهودان در قتل آن حضرت پس از ۷۸۹۸ : گفتار در ستایش شاهنشاه

شمارهٔ بیت صورت نسخهٔ کتابخانه سلطنتی

کامگار خلد الله ملکه و اقباله

بعد از ۷۹۰۳ : آغاز داستان

پس از ۷۹۳۶ : گفتار در آراستن ابوسفیان لشکر برای جنگ پیغمبر

بعد از ۷۹۵۶ : حفر نمودن حضرت پیغمبر علیه السلام خندق را

پس از ۷۹۸۶ : تشریف بردن حضرت در خانهٔ جابر به عزم مهمانی و ظاهر شدن معجزه از آن حضرت

بعد از ۸۰۱۳ : سپردن حضرت مدینه را به پدر ام مکتوم و بیرون آمدن حضرت علیه السلام با صحابه

پس از ۸۰۲۰ : گفتار در جنگ کردن اسلامیان بالشکر کفار

بعد از ۸۰۳۷ : آمدن حی بن اخطب به حصار بنی قریظه (سل : قریظه) به دستور ابوسفیان و گفتگو نمودن با کعب

۸۰۵۷ چنین گفت کعب بد آیین بهوی

۸۰۷۴ ولی حی به گفتار او ننگریست

پس از ۸۰۸۰ : فرستادن حضرت سعد معاذ را با اسید بن خضیر به حصار بنی قریظه و آگاهی آوردن از شکستن ایشان عهد پیغمبر را

بعد از ۸۱۱۶ : آمدن نعيم بن مسعود به نزد بنی قریظه و گفتگو کردن با ایشان.

پس از ۸۱۳۷ : مدد خواستن ابوسفیان

از بنی قریظه و بهانه آوردن ایشان

۸۱۴۸ بر آشفت باناهشیوار حی

شماره بیت صورت نسخه کتابخانه
سلطنتی

بعد از ۸۱۶۶ : بر آشتن ابو سفیان

باحی بن اخطب

پس از ۸۱۶۹ : مشورت کردن پیغمبر

با اصحاب در باب شکستن عهد بنی غطفان با

ابوسفیان

بعد از ۸۱۹۶ : گذشتن عمرو بن عبدود

از خندق با شجاعان عرب

پس از ۸۲۲۳ : فرستادن پیغمبر شیر

خدا را به جنگ عمرو بن عبدود

بعد از ۸۲۷۰ افزوده شود :

ز سر سرکشان را بپیرید هـ

از ان دست و آن بازوی عمرو کـ

بپیرید و آورد و افکند پـ

به پای شهنشاه یزدان پرست

از بیت ۸۲۷۶ تا ۸۲۸۲ در (سل)

نیست .

بعد از ۸۲۹۰ : گریختن مہارزان

قریش و افتادن نوفل در خندق و کشتن علی

اورا و مبارزت سایر اصحاب با گریختگان

پس از ۸۳۰۹ : فرستادن علی علیه

السلام ذوالفقار خود را به دست امام حسن

نزد فاطمه از برای شستن و گزارش آن

بعد از ۸۳۲۵ : دراز کشیدن جنگ

و شکایت یاران به پیغمبر علیه السلام

پس از ۸۳۲۲ : رفتن پیغمبر نیمه شب

در کوه و یساری خواستن از خداوند و

برانگیخته شدن ابربه لشکر گاه دشمنان

بعد از ۸۳۴۵ : فرستادن حضرت

حذیفه را به لشکر گاه قریش و آگاهی آوردن

شماره بیت صورت نسخه کتابخانه
سلطنتی

او از گریختن دشمنان

۸۳۵۰ به کار یسجدند و کریز

پس از ۸۳۷۱ : نامه نوشتن ابوسفیان

در راه و سرزنش پیغمبر (ص) و پاسخ حضرت

بدو

بعد از ۸۳۷۹ : گسستن رگ سعد بن

معاذ و باز پیوستن به سبب درخواست او از

خدای تعالی

پس از ۸۳۹۱ : فرود آمدن جبرئیل

و آهنگ پیغمبر (ص) به سوی حصار بنی

قریظه

بعد از ۸۴۲۱ : کشودن حضرت پیغمبر

حصار بنی قریظه را و حکم سعد بن معاذ در

باب مردوزن آن گروه

پس از ۸۴۷۴ : کشته گشتن کعب بن

اسید امیر بنی قریظه به شمشیر امیر المؤمنین

۸۴۸۵ مهترنه پور خدائش

۸۵۰۰ ببردند از ان پس بدانندیش حی

بعد از ۸۵۰۱ : کردن زدن علی حی

بن اخطب را به فرمان پیغمبر علیه السلام

پس از ۸۵۱۸ : غنایم آوردن عبدالله

بن ام اسد از حصار بنی قریظه و اختیار کردن

رسول ریحانه را به زنی

بعد از ۸۵۲۷ : لشکر کشیدن پیغمبر

به جنگ بنی مصطلق و چگونگی آن

پس از ۸۵۷۱ : رزم کردن امیر

مؤمنان با دیوان و پیروز گشتن بر آن گروه

جای مصراع اول بیت ۸۵۹۳ در (سل)

نیز سفید مانده است .

شماره بیت صورت نسخه کتابخانه سلطنتی

بعد از ۸۶۰۰ : آویختن عمر با مرد
خزرجی و قتمه انگيختن عبدالله بن ابی و فرود
آمدن سوره منافقین

بیت ۸۶۴۹ بر طبق (سل) چنین
است :

همان آیت سرزنش رو به روی
فرو خواند کآمد زیزدان بدوی
پس از ۸۶۶۲ : تهمت بستن عبدالله
بن ابی مرعایشه را

بعد از ۸۷۰۳ : خواب دیدن پیغمبر
و آهنگ کردن به سوی مکه معظمه

این دوبیت پس از بیت ۸۸۱۳ افزوده
شود :

سوی مکه گشتند هامون سپر

همه جامه حج گزاران به بر

برفت آکهی سوی شهر حجاز

که آید فرستاده سر فراز

۸۷۵۴ نیامد ز راه

۸۷۶۴ سهیل پلید

۸۷۷۷ بفرمود مهر که بزبان پرست

بباید که در مکه هر کس که هست

پس از ۸۷۸۸ افزوده شود :

بر آهنگشان باره انگيختند

سواران لافنده بگریختند

گذشتند از پیش مهر زبون

بخندید خوش مهر رهنمون

پس از ۸۸۰۰ : آمدن سهیل بن عمرو

از جانب قریش در حدیبیه به خواهش صلح

شماره بیت صورت نسخه کتابخانه سلطنتی

بعد از ۸۸۰۹ : اعتراض کردن سهیل
بن عمرو از فقرات صلحنامه
۸۸۲۸ زصفین ازین
۸۸۴۲ سهیل پلید

پس از ۸۸۵۰ : باز گشتن پیغمبر به
سوی مدینه و گریختن ابو بصیر از مکه و
باز دادن پیغمبر اورا به رسولان قریش و
گزارش آن
۸۸۶۶ بده گفت

بعد از ۸۸۸۷ : نامه فرستادن پیغمبر
به نزد پادشاهان

پس از ۸۹۰۱ : رفتن حبیة کلبی از
بیت المقدس با نامه حضرت به نزد هرقل
پادشاه روم

بعد از ۸۹۴۷ : پشوهیدن قیصر از

ابوسفیان صفات پیغمبر علیه السلام را

۸۹۴۸ نشسته همه کاردانان روم

۸۹۶۰ پیرسید کش

پس از ۹۰۰۲ : خواستن هرقل

فرستاده حضرت را به پاسخ نامه فرستادن
با هدیه

بعد از ۹۰۰۷ : گواهی دادن اسقف

در مجلس قیصر به معراج رفتن رسول علیه السلام

پس از ۹۰۲۸ : فرستادن هرقل مرد

غسانی را در مدینه به پژوهش علامات و
حالات

بعد از ۹۰۴۸ : نامه نوشتن شاهنشاه

انبیا به نزد پرویز و تفصیل آن

پس از ۹۰۷۷ : نامه نوشتن پرویز به

شماره بیت صورت نسخه کتابخانه

سلطنتی

بازان حاکم یمن در باب پیغمبر آخر الزمان
(بقیه عنوانهای منظومه تا پایان آن نیز
از روی (سل) افزوده شده است) .

بیت ۹۱۸۷ در (مل) چنین بود :
به ساسان کشد گوهر یزد کرد
خوش وزای کان کاندین گفته کرد
بدین ترتیب بیت مذکور یعنی مصراع

شماره بیت صورت نسخه کتابخانه

سلطنتی

دوم آن به کلی بی معنی و تحریف شده
می نماید. در (سل) بیت بدین صورت آمده :
به ساسان کشد گوهر یزد کرد

هش و زای کن اندرین گفته کرد
و ما در متن آنرا از روی این نسخه
اصلاح کردیم و از قید کردن نسخه بدل
غلط و بی معنی در حاشیه چشم پوشیدیم .

مستدرکات و اضافات

پس از پایان یافتن طبع متن دیوان و هنگامی که نسخه‌یی از آن به صورت جزوه های صحافی نشده به پیشگاه استاد جلال الدین همایی تقدیم شد، استاد گرامی پس از مطالعه و امعان نظر در آن مرقوم داشتند که دو قصیده از قصایدی که در اواخر عمر شمس الشعرا سرودش سروده شده در دیوان نیامده است.

در باب این دو قصیده و مأخذ آن حضرت استادی در مقدمه توضیح کافی داده و سپس از راه کمال لطف آن دو قصیده را به خط زیبا پاکنویس کرده و با فرستادن آن منتی بر بنده نهاده اند. علاوه بر این یاد آور شدند که بیتی از یکی از قصیده های مندرج در دیوان سقط شده است. اینک دو قصیده مذکور را ذیلامی آوریم و علاوه می کنیم که بر طبق روش تنظیم قصیده های دیوان جای قصیده نخست بین قصیده های ۱۸۱ و ۱۸۲ و جای قصیده دوم بین دو قصیده ۱۱۲ و ۱۱۳ است.

ضمناً از قصیده نخست هفت بیت در نسخه «س» وجود داشت که در ضمن غزلها (غزل شماره ۱۲ ص ۶۸۵) آمده است. اینک قصیده های دو گانه :

در تهیه مولود ناصر الدین شاه قاجار در ماه صفر ۱۲۷۷ قمری

آمد بت روی من مرا ببر اندر	خوشه سنبیل بگوشه قمر اندر
لولوی ناسفته زیر دانه یاقوت	ماه دوهفته بسرو غاتقر اندر
تافته مویش بگرد روی نگارین	تافته کرده دل مرا ببر اندر
تیرگی و روشنی زموی وزرویش	در شب تاریک و کو کب سحر اندر

- کرده بهم عارضش سپیدی و سرخی
دست بهم بر نهاده زان رخ زیبا
تازان از کوی درسرای من آمد
زلف دل آشوب و گیسوان دل آوین
آمد و بنشست و هر دوزلف بر افشاند
گاه زمن خواست شعر تهینت شاه
بالب پر شعر و پر شکر بنهادم
شمس ملوک زمانه ناصر دین شاه
آنکه همایون همای همت اورا
زلزله در خاور اندر از غم و کوشش
جان موالی از او براحت و رامش
مدح شهنشاه و طلعتش بفرایید
ماه صفر ماه نصرت است و ظفر زانک
نامه فتح و ظفر بحضرت معمور
ای ملک شهر گیر و شاه جهاندار
چون تو بدین و بداد و دانش و رادی
تادر عدل تو شد بروی جهان باز
تو بسر تخت بر نشسته چو جمشید
شاه قدر پنجه یی بر صه پیکار
بخت تور خشنده اختر یست که دارد
تا چو در آید بهار خلعت دیبا
بخت تو پیروز و رایت تو مظفر
سر شجر دولتت کشیده بگردون
- کافور آمیخته به معصفر اندر ۵
دیبا بافان چین و شوشتر اندر
گفتی کبک دری است در گذراندر
تافته و بافته بیکد گراندر
بوی خوش از خانه شد بر هگذراندر
گه زلم بوسه داشت در شکر اندر ۱۰
روی بدر گاه شاه داد گر اندر
سایه دار خلق را بسر اندر
مشرق و مغرب بود بزیر پر اندر
ولوله از هیبتش بباختر اندر
جان معادی بو حشت و ضرر اندر ۱۵
سامعه در سمع و نور در بصر اندر
زاد شهنشاه در مه صفر اندر
آید نو نو بهفته دگر اندر
از ملکان گوی برده در هنر اندر
شاه نیاید بعالم صور اندر ۲۰
قفل نهادند ظلم را بدر اندر
نام تو خورشید وار در سفر اندر
پنجه نزد کس به پنجه قدر اندر
قوت صد مشتری بیک نظر اندر
پوشد بستان و باغ را ببر اندر ۲۵
امر تو بادا روان به بحر و بر اندر
باش خرامان بزیر این شجر اندر

در احداث خندق جدید و توسیع دارالخلافه طهران به فرمان

ناصر الدین شاه قاجار در سنه ۱۲۸۴ قمری

المئة لله که شهنشاه مظفر سلطان سلاطین عجم ناصر دین شاه عدلست تو گویی شده بر تخت پدیدار از عقل توان کردن آراسته اقلیم
 ۵ هر روز بیگیتی دهد آرایشی از نو هر چند که دارالملک آباد و بزرگست بر گردوی افکند یکی شهره بنایی برطالع استخر نهادنش بنیان ماندند استخر مبارک به ودش پی
 ۱۰ يك چند دگر بینی آراسته شهری هر کوی از او گردد چون جنت فردوس شاهی است فلک همت و عهدی است همایون آراسته بر چرخ برین مجلس رامش يك جای بعیوق شده نعره شندف
 ۱۵ ز آغاز شهنشاه خط خندق بشکافت آمد پسر شاه جهان بر اثر شاه فرخندگی دست شهنشاه بزودی امید که آباد کند خسرو ایران سلطان جهان باد و بدو گیتی آباد

پیوسته به ود از پی آبادی کشور آباد بدو کشور و آراسته لشکر عقلست تو گویی شده به اتاج مصور وز عدل توان کردن آفاق معبر هر هفته بملك اندر آبادی دیگر آمد ببر همت عالیش محقر چونان که در او گم شود این گنبد اخضر شهری که بدو داشت عجم نازش و مفخر زودا که بدو فخر کند توده اغبر چون شهر مداین شده معروف و مشهور هر جوی از او گردد چون چشمه کوثر ارجو که دو صد شهر بخورشید کشد سر بر شادی این شهره بنا زهره ازهر يك جای بناهید شده نغمه مزمر زانگونه که خندق را ز آغاز پیمبر چون بر اثر ختم رسل حیدر صفدر شهری کند او را که بفردوس زندبر ویران شده لشکر ضحاک و سکندر تا گردش گردون بود و جنبش اختر

قصیده شماره ۱۶۰ در مدح شاهزاده حمزه میرزا به مطلع :

دل ترا دادم ای بت عیار دل من داده را گرامی دار ۲۸۸/

در شمس المناقب به صورت غزلی آمده و در پایان آن شاعر ناصرالدین شاه را ستوده است . سپس آنرا با تغییرات بسیار به صورت قصیده‌یی در آورده و بیستی چند به تغزل آن افزوده و آنرا استوارتر و زیباتر ساخته و به مح حمزه میرزا مژدیل کرده است با آنکه ابیات شمس المناقب بر روی هم سست ترمی نمود، چون با تغزل قصیده متن دیوان زیاد اختلاف داشت عین آن غزل از شمس المناقب استخراج و در مستدرکات درج می شود و ضمناً یاد آور می شویم که این قصیده به صورت متن منحصراً در نسخه (س) آمده و در «م» و «مج» وجود ندارد و در جزء قسمتی است که پس از مشتری کاتبان دیگر به نسخه اصلی دیوان افزوده اند :

به تو دل دادم ای بت عیار	دل من را برت گرامی دار
روی با او ترش مکن هرگز	تلخ با او سخن مگو ز نهار
ناز پرورده منست ایندل	خوی هرگز نکرده با تیمار
صدره او را زمن طلب کردند	دلبرانی به چهره چون گلنار
همه با چهرگان لاله فروش	همه با زلفکان غالیه بار
مهر تو کرد اختیار دل-م	مهربانی ازو دریغ مدار
دل نیابی نکوتر از دل من	ببری دل اگر هزار هزار
این صفات دل منست که هست	هم وفا پیشه هم وفا کردار
گاه در وصف تو غزل گوید	که کند مدح شاه دولتیار
۱۰ ناصرالدین شاه آنکه دربر او	هست همچون سروش مدح گزار

در نسخه دیوان سروش به خط مشتری متعلق به کتابخانه ملی (شماره ۱۵۲۲ فارسی) غزل شماره ۱۵ (صفحه ۶۸۶ دیوان حاضر) به صورت قصیده‌یی درج شده و به مدح شاهزاده محمد محسن میرزا اختصاص یافته است . در صورتیکه در پایان غزل

منقول از شمس المناقب و مندرج در دیوان دوبیت در مدح ناصرالدین شاه وجود دارد. غزل مذکور بیش از ۹ بیت نیست در ح-الیکه قصیده مدح محسن میرزا دارای ۱۶ بیت است و حتی ابیات تغزل آن نیز با غزل شماره ۱۵ دارای اختلافاتی است. این مورد را نیز به مواردی که سروش شعری را از ممدوحی به ممدوح دیگر انتقال می داده است، می توان افزود. اینست قصیده مذکور به نقل از نسخه کتابخانه ملی (ص ۲۵۰-۲۵۱):

در مدح شاهزاده محسن میرزا

سپیل غالیه پوش و عقیق شهد فروش	بود رخ و لب یار بهشت روی سروش
مرا بدیع تر آید سپیل غالیه پوش	عقیق شهد فروش آید از سوی نوبدیع
عقیق دزل لب بود و سپیل در آغوش	مرا زیار و لب یار دوش تا گه صبح
شکفته بردوسپیلش دودسته مرزنگوش	نهفته در دو عقیقش دو رسته مروارید
سزد عقیق لبش نیز پرورنده نوش	۵ سپیل رویش گرهست پرورنده مشک
عقیق بذله سرای و سپیل بذله نبوش	بت منست سپیل و لبش عقیق ولیک
به یاد زاده شاه بزرگوار بنوش	سپیل روی منا! خیز و باده چو عقیق
یکی چو آبسکون و یکی چو آذر نوش ^۱	یگانه زاده دارا که دست و خنجر اوست
به روز کوشش نزدیک اوست بیهوده کوش	بود به کوشش رستم بلند نام ولی
چنانکه جاهش با روزگار دوشادوش	۱۰ شد دست رایش با آفتاب رویا روی
بیافریند چشم و بیافریند گوش	شنیدن صفت و دیدن رخس را حق
ایا ستوده به فضل و ایا ستوده به هوش	ایا ستوده به عقل و ایا ستوده به رای
که پیش دانا نادان نشسته به خاموش	برت خموش نشیند گه بیان بقراط

۱- در غزل شماره ۱۵ به جای این بیت و بیتهای بعد دوبیت در ستایش ناصرالدین شاه است که یکی از آنها بیت شماره ۱۰ همین قصیده است.

سموم قهرت گر بگذرد سوی دریا زتف قهرت کام نهنگ گردد خوش
 همیشه تا نبود دوستار چون دشمن همیشه تا نبود هوشیار چون مدهوش ۱۵
 موافقان ترا باد دل تهی از غم منافقان ترا باد تن تهی از هوش
 درمنتخبی از دیوان سروش که در کتابخانه ملی محفوظ است دوغزل وجود دارد
 که در دیوان حاضر نیامده است. این دوغزل را نیز از روی همان نسخه نقل می کنیم.
 غزل اول در صفحه ۵۵۱ و غزل دوم در صفحه ۵۲۶ این نسخه مندرج است :

از بی زخم دل من کرده چو گان موی را لازمست آری ز چو گان زخم خوردن گوی را
 هیچ می دانی پری بهر چه پوشیدست روی؟ شرم دارد پیش رخسارت نمودن روی را
 ای چو حورالعین سراپای وجودت مشکبوی عاشق از بازار عطاران نداند کوی را
 باتو خوش باشد تفرّج در کنار جویبار نیست بی سرو سهی نزهت کنار جوی را
 ه کس نمی داند که از خویت چه بر من می رود تاسرو کارش نیفتد عاشق بد خوی را
 دیده مشغول حبیب و می رسد اینک رقیب می ندانم مشتغل باشم کدامین سوی را
 مجلس شاه جهان گلزار را ماند سروش تو در آن گلزار مانی بلبل خوشگوی را

چه خلاف باتو کردم که سر خلاف داری به تو جان من مودت تو به محض لاف داری (؟)
 همه عاشقان بکشتی و هنوز تیغ بر کف به چه سوی وبا که بر گوی سرمصاف داری
 بکش و مگو که کشتم که من از تو در گذشتم چو من از تو خون نخواهم ز چه اعتراف داری
 سزد ارملا مت من بکنی ز عشق خوبان تو که بارهجر بردل نه چو کوه قاف داری
 درمورد بیتهی از قصیده شماره ۲۸ که در نسخه استاد همایی وجود داشت و از
 دیوان حاضر سقط شده است نگارنده در هنگام مراجعه به کتابخانه ملی برای ثبت
 مشخصات نسخه و منتخبی از دیوان سروش و منظومه اردیبهشت که در آن کتابخانه
 محفوظ است ، این قصیده را با نسخه خط مشتری مقابله کرد و پنج بیت در نسخه
 دیوان خط مشتری یافت که در هیچیک از نسخه های اساس کار وی (س ، ش ، م ، مع)

وجود نداشت و اینک آنها را در اینجا ثبت می کند:

بعد از بیت ۸۵۸ در صفحه ۴۹ افزوده شود :

رضای اوست که گردد کواغب و ولدان خلاف اوست که گردد عقارب و حیّات
پس از بیت ۸۶۰ علاوه کنید :

ز بهر معترف این ده و دو شاخ بلند درخت طوبی گسترده سایه بر عرفات
بعد از بیت ۸۶۷ در صفحه ۵۰ سه بیت زیر را بیفزایید :

خدای عرش قوی کرد شرع اورا پشت به تیغ شاه جهان خسرو خجسته صفات
سر ملوک ابوالنصر شاه ناصردین که بر کشیده به خورشید مہچہ رایات
خجسته بادش عید خجسته مولود همیشه دولت او باد ایمن از آفات
در دیوان حاضر ۵۶ قصیده و سه غزل و دو مسمط منحصرأ از نسخه اساس (س)
نقل شده و در دیگر نسخه هایی که هنگام مقابله و نسخه برداری در دسترس بود وجود
نداشته است . متأسفانه در چند قصیده و یک مسمط منقول از نسخه (س) به علت های
مختلف از قبیل اهمال کاتب و سفید گذاشتن جای یک مصراع یا بریده شدن صفحه
در نتیجه صحافی و ناقص شدن بیت های نوشته شده در حاشیه و از بین رفتن بیت های متن
نقائصی رخ داده و قسمتی از یکی از قصیده های لطیف و زیبای شاعر نیز اصلاً در نسخه (س)
ثبت نشده بود و چون در آنها گام مأخذی در دسترس نبود ناگزیر به همان صورت نقل
گردید و به یادآوری نقیصه و خالی گذاشتن جای مصراع یا نقل کلمات موجودا کتفا و
علت آن در حاشیه یادداشت شد . قصیده ناقص نیز به همان صورت در دیوان آمد و
فقط در حاشیه به ناتمام بودن آن اشارت رفت .

پس از آنکه نسخه های دیوان (خط مشتری) و منتخب آن به دست مصحح رسید
بر آن شد که برای رفع این نقیصه ها به آنها مراجعه کند و درین کار به نسخه خط
مشتری بیشتر امید داشت . اما در هنگام مراجعه معلوم شد که هیچیک از قصیده ها
و مسمط ناقص در دیوان خط مشتری نیست . ناگزیر به منتخب دیوان سروش (که

اتفاقاً شعرها در آن بدون رعایت نظم و مراعات حروف الفبا ثبت شده و در نتیجه یافتن شعر مورد نظر دشوارتر بود) روی آورد و از حسن تصادف صورت درست تمام شعرهای ناقص موجود در دیوان را در آن یافت و باقی قصیده، میمیه ناقص را نیز به دست آورد و اینک برای مزید فایده و رفع نقائص دیوان آنها را در مستدرکات می آورد. اما چون ممکن است مشخصات این دو نسخه برای خوانندگان که اهل تحقیق هستند مفید باشد نخست آنها را ذکر کرده سپس به رفع نقائص بیتها می پردازد :

۱- نسخه خط مشتری، شماره ۱۵۲۳ (فارسی) جلد تیماج سبز ساده، کاغذ آبی رنگ آهار و مهره فرنگی، در آغاز و پایان دیوان دارای دو یادداشت به خط کاتب، دارای ۴۶۰ صفحه هر صفحه ۱۶ یا ۱۷ سطر و عنوان قصیده ها به سرخی نوشته، خط نستعلیق متمایل به شکسته نسبتاً خوش، در موارد معدود با اصلاحات و تجدید نظرهایی به خط شاعر (سروش) به قطع ۱۶/۵ × ۲۶ سانتیمتر است.

۲- نسخه منتخب دیوان شماره ۲۱۱۳ (فارسی) جلد تیماج فرسوده کرم رنگ ساده، کاغذ سفید نازک فرنگی که بعضی صفحات آن آب افتاده است، دارای ۵۳۲ صفحه هر صفحه ۱۰ سطر به خط شکسته نسبتاً ناخوانا و سردستی به قطع ۱۶/۵ × ۱۰/۵ سانتیمتر. در پایان این نسخه کاتب اعمال و افعال «حاج مشتری» را مورد انتقاد قرار داده است و پیش از آغاز شدن شعرهای منتخب از دیوان سروش یکی دو صفحه دارای شعرهایی است که معلوم نیست از کیست.

اینک صورت اصلاح شده بیتهای ناقص دیوان^۱:

۱- در صفحه ۶۰ از دومین مصراع آخرین بیت (بیت ۱۰۵۳) چند کلمه افتاده

است. صورت کامل بیت چنین است:

بی سکه او زر نبود زر که سفالست بی خطبه او منبر منبر نه، که دارست/ ۲۵۰

۱- اعدادی که در کنار بیتها گذاشته شده صفحه منتخب دیوان است که بیت از آن

نقل شده است.

۲- در صفحه ۸۱ بیت ۱۴۲۲ ناقص است؛ زیرا این بیت در نسخه اساس در حاشیه نوشته شده بوده و در نتیجه صحافی قسمتی از آن بریده شده است. اکنون صورت درست آن:

پیداست درو صورت هر چیز همانا در عالم تر کیم جهانی است مجرد/۳۵۵
۳- در صفحه ۲۰۶ بیت ۳۵۳۴ متعلق به قصیده ۱۸۸ در نتیجه صحافی نسخه (س) به کلی از میان رفته و سه کلمه از آن در گوشه صفحه قبل باقی مانده است. اینست آن بیت:

از پی خدمت جشن پسر خازن شاه به زمین آمده از اوج فلک شمس و قمر/۳۶۱
۴- قسمتی از این قصیده در نسخه اساس پشت همین برگ نوشته شده بوده و در نتیجه بیت ذیل از آن سقط شده بوده که در حاشیه ص ۲۰۷ بدان اشاره شده است:

پیل با مهد ببرند و درو بنشانند مهد پرورده قرخ ملک شیرشکر/۳۶۳
(این بیت در نسخه اساس پس از بیت ۳۵۵۰ و در نسخه منتخب پس از بیت ۳۵۵۲ دیوان حاضر ثبت شده است).

۵- از قصیده ۲۳۶ مندرج در ص ۴۳۳ - ۴۳۲ دیوان حاضر به مطلع:
پشت من وزلف یار هر دو گرفتند خم زلف وی از بار دل پشت من از بار غم
در نسخه (س) بیش از ۲۸ بیت نیامده است. این قصیده در آخرین برگ نسخه (س) ثبت شده و در پای صفحه نوشته شده است: «آنکه» - و پیدا بوده است که بیت بعد با این کلمه آغاز می شده است. در نسخه منتخب ۱۱ بیت دیگر از این قصیده آمده و در دو بیت آخر منقول در دیوان حاضر نیز تغییراتی داده شده است و ازین روی هرسیزده بیت را نقل می کنیم. متأسفانه کاتب نسخه منتخب نیز مصراعی از يك بیت را نیاورده و جای آن را سفید گذاشته است:

ای ملک حق گزار سایه پروردگار بی دین پیش تو خوار دین بر تو محترم

مهر بود در ضیا پیش دلت شرمسار
 رنج نهدروز و شب بر تن وجان عزیز
 آنکه رضای تو جست گشت قرین طرب
 جود تو سایل پژوه گنج زدست ستوه
 خسرو برحق تویی شاه موفق تویی
 آهن هندی بیاز بر سر ترکان بتاز
 تا چو در آید بهار باغ شود پرنگار
 بنشین بر تخت زر قاج کیانی به سر
 ملک پابنده باد گنجت آکنده باد
 شاهاسی سال پیش رفت که در مدح تو
 صورت حال رهی نزد ملک کس نگفت
 زیرنگین تو مرز دیرزی و داد و رز
 شاه که عادل بود دیر زید لاجرم/ ۵۲۸
 علاوه بر موارد فوق چند مورد دیگر نیز نقائصی در دیوان وجود داشت بدین شرح :

۷- در قصیده ۲۴۵ به مطلع :

آمد آن لعبت لطیف اندام
 بر لب اندر نوبد و بر کف جام/ ۴۴۹
 جای يك مصراع از بیت شماره ۷۶۶۵ در نسخه (س) که تنها مأخذ آن بود
 سفید گذاشته شده بود و مصراع اول آن چنین بود : این چنین باش و این چنین می زی
 برای رفع این نقیصه نیز به دو نسخه خط مشتری و منتخب مراجعه شد .
 این قصیده در نسخه خط مشتری نیامده و در منتخب آمده بود ، اما این بیت و آخرین
 بیت قصیده را نداشت و در نتیجه رفع نقص میسر نگردید . اما بیت ۷۶۵۳ که در متن
 بدین صورت آمده بود :

مهرتری بر سر شما بگزید
 خوب روی و گشاده روی و همام/ ۴۴۹

- ۱- این قافیه در بهیتی دیگر در همین قصیده (بر طبق نسخه س) آمده است .
- ۲- پیدا است که این قصیده نیز از قصاید آخر عمر شاعر و مربوط به دوران کمال پختگی طبع و استادی و چیره دستی اوست .

و در مصراع دوم آن تکرار دو صفت برای « روی » زیبا نمی نمود در نسخه منتخب بدین صورت که بر صورت متن مرجح است ثبت شده بود :

مهرتری بر سر شما بگزید خوبروی و ستوده خوی و همام / ۲۵۰

۸ - عنوان قصیده شماره ۳۶۰ در همه نسخه ها (س ، م ، م ح) « در مدح محمد شاه » بوده است . درین قصیده از شخصی به نام « احمد » که پیشه وی طبابت بوده است سخن به میان می آید و سروش بیتی چند بر سبیل مطایبه و مزاح با وی می سراید . عنوان این قصیده در « منتخب » چنین است : « در مطایبه با میرزا احمد حکیم باشی محمد شاه مرحوم در ولیعهدی گوید » . با این عنوان این شخص که شاعر او را « احمد سالخورده » می خواند شناخته می شود .

۹ - در مسمط دوم مندرج در صفحه ۶۹۹ - ۶۹۶ مصراع چهارم مربوط به بیت ۱۷۵۰ موجود نیست . این مسمط منحصراً از نسخه (س) نقل شده و در آن نسخه جای این مصراع سفید بوده است . اینک صورت کامل این بند از مسمط را می آوریم :

بزرگی را چو اندر جسم جانی دهد هرمویت از مردی نشانی
به گاه جود ابر زر فشانی به روزی زیردستان را ضامانی
به رادی و به مردی داستانی
چنان کاندر خرد میری مشهر

۱۰ - در مسمط سوم جای مصراعی از بیت ۱۱۸۷۹ در هر سه نسخه « س ، م ، م ح » سفید مانده بود و در دیوان نیز به همان صورت باقی ماند . جای این مصراع در نسخه منتخب نیز سفید است و در نسخه خط مشتری نیز اصلاً این مسمط ثبت نشده بود و بنابراین اصلاح بیت مقدور نگردید .

۱۱ - در مسمط هفتم مصراع اول از بیت ۱۱۹۵۵ در هیچیک از سه نسخه مأخذ دارای قافیه نبود و جای کلمه قافیه در متن سفید ماند . این مسمط در نسخه

معصفر ارنه کس بر لاله مال

چرا شد چهره لاله معصفر

چون کلمه «فتالد» مهجور و نامأنوس بوده است استنساخ کنندگان جای آن را سفید گذاشته اند اما این کلمه از مصدر فتالیدن است که بافتلیدن و فتاریدن و فتریدن و فتردن به يك معنى است و صاحب برهان آن را به معنى ریختن ، دریدن ، شکافتن ، پریشان و پراکنده کردن ، کندن ، ازهم جدا کردن ، و گسستن آورده است و در معنى کلمه «فتالید» به صیغه ماضی گوید : «به فتح اول ماضی فتالیدن است یعنی فشانید و ریخت و ازهم گسست و پراکنده کرد ..»

در فرهنگ آندراج نیز این بیتها برای کلمه «فتال» به عنوان شاهد

آمده است :

فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال
(ازرقی)

ملك بگیر و سرخوارج بفتال
که بر اندوده به طرف دم او قار بود
لـوـوى خرد فتالیده به منقار بود
بر فراز و بر فتال و بر فشان و بر گرای
(منوچهری)

بر سر می خواره برگ گل بفتالید
(عماره مروزی)

جز از گشاد تو در چنبر فلک که برد

ای ملك این ملك را تو دانسی معنیش
آتش و دود چو دنبال یکـی طاووسی
و ان شرر گویی طاووس به کردم خویش
نافه را و مشک را و سیم را و جیام را

باد بر آمد به شاخسار شکوفه

بنابر این مقدمات توان گفت که شاعر درین مصراع «فتالد» را به معنى منتخب آمده و خوشبختانه کلمه قافیه را نیز داشت . صورت کامل بند مورد بحث در مسقط مذکور چنین است :

گل نوبشکند گلبن بیالسد
همه لهو و طرب عاشق سگالد

چو بلبل در سحر گاهان بنالسد
صبا بر باده خواران گل فتالسد

«فشاند» استعمال کرده است، گو اینکه او (و بسیاری شاعران دیگر) گل افشانی
 باد بهار را به «گسستن رشته گوهر» و «شکستن طبله عطار و طبله عنبر» نیز
 مانند کرده اند و ازین جهت نیز شاید برای استعمال صیغه یی از مصدر فتالیدن بتوان
 وجهی یافت.

فرهنگ واژه های دیوان سروش

درین فرهنگ فقط بدان معانی که برای فهم شعرها مورد نیازست اکتفا شده و شماره صفحاتی که شرافت در آنها آمده ثبت شده است .

علاوه بر واژه ها درباره آیه های قرآنی ، امثال ، احادیث و جمله های عربی که در دیوان آمده توضیح داده شده است ؛ با آنکه هریک از آنها فهرستی جداگانه نیز دارد . معانی لغات مأخوذ است از فرهنگهای : برهان قاطع ، فرهنگ نفیسی ، فرهنگ رشیدی ، فرهنگ جهانگیری ، غیاث اللغات ، منتهی الارب ، لغت فرس اسدی ، آندراج و قاموس .

چیز ، و نهایت زمان عمر . - ۴۱۴ ، ۴۱۵
 آجام : جمع اجمه به فتح اول و دوم و سوم ،
 نیستان و نیزار و درختهای بسیار به هم پیچیده و
 جنگل و بیشه ، و جای نشیب که فراهم آمدن گاه
 آب و رستنگاه نبی و ملک باشد . - ۱۱۲ ، ۴۵۲ ،
 ۴۵۹

آختن : بر کشیدن ، و بر آوردن تیغ از غلاف . -
 ۲۶۹ ، ۳۱۲ ، ۴۴۱ ، ۴۹۶ ، ۷۱۷ ، ۷۹۳ ،
 ۸۱۱ ، ۸۲۳ ، ۹۴۴ ، ۱۱۱۸ ، ۱۱۵۶ ،
 ۱۱۸۲ ، ۱۱۹۲ ، ۱۲۲۱ ، ۱۲۳۲ ، ۱۲۳۴ ،
 ۱۲۳۵ ، ۱۲۴۰ ، ۱۲۴۹ ، ۱۲۶۲
 آخشيجان : ضدان و نقیضان ، و عناصر اربعه
 - ۳۸۰ .

آذار : ششمین ماه سربانی (رومی) که
 مصادف با فروردین ماه سال شمسی است . -
 ۱۱۱ ، ۱۲۷ ، ۲۸۲ ، ۲۸۹ ، ۲۹۴ ، ۳۰۸ ،
 ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۳۱۶ ، ۳۲۷ ، ۴۷۴ ، ۶۱۰
 آذرخش : به فتح دوم و سوم و سکون چهارم

آبخواره : ظاهر آ شاعر این لفظ را به معنی
 شارب و قسمتی از موی یشت لب که هنگام آب
 خوردن تر می شود و یا مطلق بروت و موی یشت
 لب گرفته است . در عرف عام نیم - ز شارب را
 « آبخوره » و « آبخوری » گویند . - ۱۲۶۲ .
 آبخور : سرچشمه و کنار دجله و رودخانه
 و قنات و استخر و امثال آن را گویند که مردمان
 و جانوران از آنجا آب خورند ، و ظرف آب خوری
 را هم گفته اند . - ۴۱۱

آبکند : به فتح کاف ، زمینی که آب آنرا
 کنده باشد و چاکها و جرها در آن افکنده ، و
 آبگیر و آب انبار را نیز گویند . - ۱۱۹۰
 آبنوس : درختی باشد سیاه ؛ اگر بر آتش
 نهند مانند عود بگدازد و بوی خوش دهد . -
 ۹۰۶ ، ۹۱۷ ، ۱۰۳۱ ، ۱۱۹۹

آبورا آب + ورا : آبدار ، باطراوت ، لطیف .
 (صفت شعر) . - ۲۰۱ ، ۲۲۹
 آجال : جمع اجل ، مدت و مهلت در هر

خوشبوست . - ۳۶۰ ، ۴۲۵ ، ۷۲۲
 آس : مطلق آسمان، خواه به دست گردانند،
 خواه به آب و خواه به چارپا . - ۹۸۵
 آستی : آستین . - ۹۳۹
 آسیمه : دیوانه مزاج و شیفته و شوریده ،
 مضطرب و متحیر و سرگشته . - ۱۵۰ ،
 ۱۹۰ ، ۸۲۳ ، ۹۰۰ ، ۹۸۵ ، ۹۹۹ ،
 ۱۰۰۸ ، ۱۰۵۵ ، ۱۰۶۶ ، ۱۱۳۶ ، ۱۱۷۷ ،
 آکنده : پر کرده و انباشته شده : - ۵۹۳ ،
 ۶۶۷ ، ۸۵۷ ، ۸۸۴ ، ۸۹۴ ، ۹۳۵ ، ۱۰۰۵ ،
 ۱۰۸۰ ، ۱۱۰۷ ، ۱۱۳۲ ، ۱۱۳۳ ، ۱۱۴۱ ،
 ۱۱۷۶ ، ۱۲۲۰ ، ۱۲۴۰
 آحاس : ورم، خواه باد درد باشد خواه بی درد.
 - ۱۱۲۳ ، ۱۲۳۱
 آما | .. و صدقنا | : ایمان آوردیم و تصدیق
 کردیم . - ۶۰۹ ، ۴۶۶ ، ۶
 آمیختن : درهم کردن ، مخلوط و ممزوج
 ساختن . - ۷۸۳ ، ۸۹۰ ، ۱۱۳۱ ، ۱۱۴۳ ،
 ۱۱۵۵ ، ۱۱۹۹ ، ۱۲۳۶
 آوای انظر : اشاره است به آیه کریمه :
 ولما جاء موسى اميقاتنا و كلمه ربه قال رب انرني
 انظر اليك قال لن تراني (قرآن کریم ، ۱۳۹/۷)
 «و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش
 با او سخن کرد ، گفت : پروردگارا ! خود ترا
 به من بنما که ترا بنگریم ! گفت : هرگز مرا
 نخواهی دید » . - ۴۷۶
 آوای ان : رك ، آوای انظر . - ۴۷۶
 آوخ : به فتح واو ، آه و افسوس . - ۶۸۸ ،
 ۷۵۲ ، ۷۶۰ ، ۷۶۳ ، ۷۶۹ ، ۷۷۰ ، ۷۸۷ ،
 ۸۲۷ ، ۱۰۸۲ ، ۱۱۸۸
 آوردگاه : جنگگاه . - ۱۱۶۰ ، ۱۱۶۴ ،

وینجم ، برق و صاعقه . - ۴۸ ، ۱۱۳۵ ، ۱۱۹۴ ،
 ۱۲۰۸ ، ۱۲۲۲
 آذرنگ : بروزن آذرخش ، روشن ، نورانی ،
 آتش . - ۱۰۵۴ ، ۱۲۴۴
 آذریون : نوعی از شقایق ، و گل همیشه بهار ،
 نباتی که شکوفه اش در نهایت سرخی است . - ۱۴۷ ،
 آذین : بروزن و معنی آیین ، زیب و زینت
 و آرایش . - ۲۵۷ ، ۲۶۰ ، ۲۹۷ ، ۴۵۸ ،
 ۵۰۰ ، ۵۴۲ ، ۵۴۶ ، ۵۴۷ ، ۵۵۰ ، ۵۵۶ ،
 ۵۶۰ ، ۵۶۲ ، ۶۶۷ ، ۹۲۰ ، ۱۲۶۰
 آرنک : بروزن و معنی آرنج است که مرفق
 باشد . - ۳۹۲ ، ۳۹۷ ، ۸۷۷ ، ۹۷۸ ،
 آرزو و خواهش با ابرام و حرص . - ۳۵۱ ،
 ۳۵۶ ، ۸۹۷ ، ۱۱۳۴ ، ۱۱۴۱ ، ۱۱۸۴ ،
 آزادی : شکر و سپاسگزاری . - ۸۵۳
 آزرم : حیا و شرم ، رحم و شفقت و مهر ،
 عدل و انصاف ، نگاهداشت و پاس خاطر و تحمل
 . - ۸۱۵ ، ۶۷۲ ، ۸۲۳ ، ۸۳۶ ، ۸۴۲ ، ۸۴۷ ،
 ۸۵۲ ، ۸۵۸ ، ۸۸۶ ، ۹۰۴ ، ۹۱۳ ، ۹۳۷ ،
 ۹۶۱ ، ۱۰۰۰ ، ۱۰۵۷ ، ۱۰۷۵ ، ۱۰۹۲ ،
 ۱۱۰۷ ، ۱۱۲۶ ، ۱۱۳۸ ، ۱۱۴۳ ، ۱۱۴۸ ،
 ۱۱۶۲ ، ۱۱۸۹ ، ۱۲۰۹ ، ۱۲۲۴ ، ۱۲۶۸
 آزمند : حریص . - ۸۵۵ ، ۱۰۷۷
 آزمون : آزمایش ، امتحان . - ۹۳۳ ،
 ۹۳۶ ، ۹۶۵ ، ۹۷۰ ، ۱۰۵۲ ، ۱۰۵۳ ، ۱۱۱۶ ،
 ۱۱۱۹ ، ۱۲۲۲ ، ۱۲۴۸ ، ۱۲۴۹ ، ۱۲۵۲ ،
 ۱۲۶۳
 آژنگ : چین و شکنجی که بر روی و اندام
 مردم افتد ، خواه از پیری و خواه از روی قهر و
 غضب . - ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۸ ، ۸۵۵
 آس : درخت مورد ، نوعی از ریحان که بسیار

- و کوزه. ۹۵۱، ۹۹۹، ۱۰۰۱
 ابکم: به فتح اول وسوم، مرد گنگ و کر. —
 ۲۴، ۳۶۴
- ابوالبشر: لقب حضرت آدم نخستین انسان و
 نخستین پیامبر است. — ۷۳۴
- اتابکی: بایای مصدری، اتابک بودن و اتابک
 مأخوذ از ترکی است به معنی پدر بزرگ و الله (لا)
 و ادب آموز و امیری که به جای پدر باشد و نگهبان
 و حامی و استاد و معلم. — ۷۰۲
- اثیر: به فتح اول، این لغت مأخوذ از لفظی
 یونانی است که به معنی اشتعال و احتراق بود و بدو
 یونانیان آسمان را به این اسم می‌ناهند؛ کره
 آفتاب (نیز رجوع شود به: چرخ اثیر، گنبد اثیر،
 سپهر اثیر). — ۶۰۰
- اجاج: به ضم اول، شور و تلخ (صفت آب).
 — ۸۰
- اجرام: به فتح اول، اجسام، ویران اجسام
 کواکب، و اجرام چرخ یا اجرام فلک: کواکب
 و ستاره‌ها (جمع جرم به کسر اول). — ۴۵۵،
 ۴۵۸، ۶۶۰
- اجم: به دو فتحه، جمع اجمه. رک، آجام.
 — ۴۲۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۱
- احتباس: بند و حبس و بازداشت و محاصره و
 نگاهداری. — ۷۴۲
- احتزین: ممال احترازا است به معنی پرهیز
 کردن. — ۷۵۵
- احتشام: شأن و شکوه و بزرگی و حشمت و
 شوکت و جاه و جلال. — ۳۰۶
- احداق: به فتح اول، جمع حقه به فتح
 اول و دوم وسوم: سیاهی چشم. — ۳۸۹
- ۱۱۷۳، ۱۱۹۶، ۱۲۳۸، ۱۲۴۹
 آونگ: هر چیز آویخته. — ۳۹۲، ۳۹۵،
 ۳۹۸، ۹۸۷
- آهینختن: بر کشیدن و بر آوردن. — ۲۲۶،
 ۲۹۱، ۴۵۵، ۵۵۱، ۵۸۰، ۸۶۲، ۸۷۷
- تا ۸۷۹، ۸۸۸، ۹۰۰، ۹۰۷، ۹۴۱، ۹۸۳،
 ۱۰۲۲، ۱۰۸۵، ۱۰۹۰، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴،
 ۱۱۶۸، ۱۱۷۸، ۱۱۹۳، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸،
 ۱۲۲۵، ۱۲۳۵، ۱۲۴۲
- اثر: دم بریده، زیانکار، کار بی‌خیر. —
 ۲۰۹، ۳۳۱
- ايتسام: اندك خنده کردن و شكفتن. —
 ۱۰۳، ۴۵۳
- ابدال: به فتح اول جمع بدل به فتحین و بدیل
 به فتح اول، مردمان شریف و صبیح و متدین و
 کریم؛ و در اصطلاح عرفا اولیاء الله را گویند که
 به واسطه وجود آنها خداوند عالم را نگاه می‌دارد؛
 و می‌گویند عده آنها هفتاد نفر است، چهل نفر
 از شام و سی نفر از جاهای دیگر؛ و چون یکی از
 آنها بمیرد دیگری به جای وی مقرر می‌شود. —
 ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۵
- ابراج: به فتح اول جمع برج و آن هر يك
 از دوازده بخش فلک است که در مدار آفتاب واقع
 شده‌اند. — ۷۹
- ابرار: به فتح اول جمع بر به فتح نخستین و
 تشدید دوم؛ اخیار و مردمان نیک و راست و درست
 و صاحب خیر. — ۳۱۵، ۷۸۰
- ابرش: رنگ سرخ و سپید درهم آمیخته،
 و اسمی که نقطه‌هایی برخلاف رنگش در بدنش
 باشد. — ۳۶۴
- ابریق: به کسر اول، مغرب آبریز، آفتاب به

ارجعی : اشاره است به این آیه کریمه : یا
اینها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه
(قرآن کریم ، ۲۸/۸۹-۲۷) «تو ای جان مؤمن !
خشنود و پسندیده سوی پروردگارت بازگرد». -
۸۰۸

ارحام ظاهره : رحمتها و زهدانهای پاک . -
۸۵۲
ارز: رك، ارج . - ۸۵۷ ، ۸۶۱ ، ۸۷۶ ،
۹۰۴ ، ۹۵۲ ، ۱۰۰۲ ، ۱۰۰۸ ، ۱۰۲۹ ،
۱۰۹۱

ارش : به فتح اول و دوم ، مقداری است معین
از سرانگشت میانین دست راست تا سرانگشت
میانین دست چپ ، چون دستهار ازهم کشاده دارند؛
وبعضی گویند از سرانگشت میانین دست باشد تا
مرفق که بندگاه ساعد و بازوست و این اصح است. -
۱۲۱۱

ارض ابلعی | آیت ... : مراد این آیه
شریفه است : وقیل یا ارض ابلعی ماءك ویا سماء
اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی
الجودی (قرآن کریم ، ۴۶/۱۱)
هو گفته شد : ای زمین ! آب خود فروبر ،
وای آسمان ! بازگیر ، و آب کاسته شد و آن فرمان
به انجام رسید و کشتی به جودی نشست.

ودربیان اعجاز قرآن آمده است که «در زمان
حضرت امام جعفر صادق (ع) ابن ابی العوجا و سه
نفر از ملاحده که در نهایت فصاحت بودند اتفاق
کردند که کتابی در بر آفرین و در بر آفرین و در بر آفرین
از آنرا تمام کنند و این عهد را بایکدیگر در مکه
... کردند و بایکدیگر وعده کردند که در سال دیگر

احراز: به فتح اول جمع حربه ضم اول و
تشدید دوم ، مردمان آزاده و جوانمرد و کریم و
برگزیده . - ۱۳۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۷ ، ۲۳۴ ،
۲۴۱ ، ۲۷۴ ، ۲۸۱ ، ۲۸۹ ، ۲۹۲ ، ۲۹۷ ،
۳۰۱ ، ۳۰۸ ، ۳۱۱ ، ۳۱۵ ، ۳۱۹ ، ۳۲۶ ،
۴۰۰ ، ۴۲۰ ، ۴۲۷ ، ۴۳۰ ، ۴۴۵ ، ۴۶۰ ،
۴۷۳ ، ۴۷۹ ، ۵۳۱ ، ۵۶۷ ، ۵۷۳ ، ۵۸۳ ،
۵۹۹ ، ۶۳۹ ، ۶۹۸ ، ۷۱۰
احراق : به کسر اول ، نیک سوزانیدن به آتش
- ۷۸۰

احصا : به کسر هزه ، شمردن . - ۴۶۵
احلام | اضغاث و . . : جمع حلم به ضم
اول و سکون دوم و سوم ؛ رؤیاهای . - ۱۱۲
اخضر: سبزرنگ . - ۱۲۸ ، ۱۳۵ ، ۱۳۸ ،
۲۱۵ ، ۲۱۷ تا ۲۱۹ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۳۵ ،
۲۳۷ تا ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۹ ،
۲۵۳ ، ۲۶۰ ، ۲۶۳ ، ۴۶۲ ، ۵۹۷ ، ۶۸۲ ،
۷۱۳

اخیار : به فتح اول ، خوبان و نیکوان . -
۱۵۶ ، ۳۱۶

ادهم : به فتح اول و سوم ، شتر و اسب نیک
خاکسترگون که سیاهی وی بر سپیدی غالب بود
- ۲۳ ، ۴۲۹ ، ۴۳۸

ادیم : نوعی چرم خوشبو و موج دار که آنرا
بلغار نیز گویند ؛ چرم سرخ و دباغی شده. - ۹۳۰
اذفر : به فتح اول و سوم ، خوشبوی و تیز
بوی. - ۱۷۶ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۲۱ ، ۲۲۷ ،
۲۵۴ ، ۵۹۳

ارج : به فتح اول ، قدر و قیمت و مرتبه و حد
و اندازه . - ۸۵۷ ، ۸۶۱ ، ۸۷۱ ، ۸۷۶ ، ۸۸۵ ،
۹۵۲ ، ۱۰۰۸ ، ۱۰۲۱ ، ۱۰۹۱ ، ۱۲۶۳

اسپریم خوانند ؛ و به معنی سبزه نیز آمده است ؛
و بر همین معنی است است اسپریم و سپرغم و شاه اسپریم
و شاه اسپریم . - ۴۲۸ ، ۴۳۸ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ،
۴۴۷

استبرق : به کسر اول و فتح سوم و پنجم ،
دییای سبتر و به زر ساخته شده و جامه خریس
سبتر مانند دیبا . - ۵۰ ، ۴۲۴ ، ۵۴۷ ، ۷۱۲ ،
۷۹۴ ، ۹۹۹ ، ۱۰۷۹

استخفاف : سبك شمردن و خوار داشتن . -
۶۰۳

استرخاس : به کسر اول و سوم از الفاظ
معهول عربی است «به معنی رخت گرفتن و
دستوری خواستن که در عربی به این معنی نیامده
اما در میان شعرا و منشیان زمان سروش معهول
و متداول بوده است» (مقدمه استاد همایی ،
ص ۵۳ - ۵۲) . - ۳۸۶

استره : به ضم اول و ثاثل ، آلتی است که
سرفراشتند و به عربی موسی گویند ؛ تیغ دلاکی
- ۶۰۰

استیناس : خو گرفتن و انس و محبت و الفت . -
۳۵۹

اسخیا : جمع سخی ، بخشنده کان . - ۳۶۸
اسقف : معرب لفظ یونانی Episcopos و
اصلاً به معنی مدبر و در اصطلاح یکی از درجات
عالی روحانیان دین مسیح است . - ۱۲۵۴ ،
۱۲۵۵ ، ۱۲۵۸

اسلك يدك... آیه کریمه است (قرآن کریم،
۳۲/۲۸) «دست را به گریبانست ، تا سپید ، بدون
علت ، در آید» . - ۸۳۷

اسما | اسماء | : به فتح اول ، نامها و اشاره

جمع شوند در مکه ... چون سال دیگر شد در مقام
ابراهیم جمع شدند پس یکی از ایشان گفت که
من چون دیدم قول خدا را که «یا ارض ابلعی ماءك
و یاسماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر» دانستم که
معارضه قرآن نمی توان کرد ... الخ » و نیز :
« در روایت ... وارد شده است که هر که سخن
فضیحی می گفت بر کعبه می آویخت برای مفاخرت
چون آیه یا ارض ابلعی نازل شد ، در شب همه آمدند
و سخنان خود را از بیم رسوایی برداشتند » (حیات
القابوب ، ج ۲ ، باب چهاردهم در بیان اجازه
قرآن مجید) . - ۶۰۶

ارغنده : به فتح اول و سوم ، قهر آلود و غضبناک
- ۱۱۸۹ ، ۱۱۹۰ ، ۱۲۱۷
ارغنون : ساز است که گویند افلاطون وضع
کرده است . - ۳۰۹

ارقش : به فتح اول و سوم ، مار پیسه که در
آن نقطه های سیاه و سفید بود . - ۳۶۴
ارقم : بدترین مارها ، و مار پیسه . - ۲۴ ،
۳۶۴ ، ۴۲۹ ، ۴۴۱ ، ۶۰۳ ، ۶۵۰
ارمان : به فتح اول ، آرزو و حسرت . -

۱۰۲۵
ازار : به کسر اول ، هر چیز که بر پای کنند ،
شلوار . - ۱۲۶۵
ازرق : به فتح اول و سوم ، نیلگون و کبود
- ۷۱۲ ، ۸۰۱ ، ۹۴۲

ازهر : سپید و نیکو و روشن . - ۱۳۵ ، ۷۴ ،
۱۳۹ ، ۱۴۳ ، ۱۵۴ ، ۱۶۸ ، ۲۲۱ ، ۲۲۵ ،
۲۵۳ ، ۲۵۷ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳
اسپرغم : به کسر اول و فتح سوم و پنجم ،
گلها و ریاحین مطلقاً ، و ریاحانی که آن را شاه

است بدین آیه کریمه : و علم آدم الاسماء كلها ثم
 درضهم : لمی الملائكة فقال انبیونی باسماء
 هؤلاء ان کنتم صادقین (قرآن کریم ، ۲۹/۲) و
 خدا همه نامها را به آدم پیام وخت پس از آن ، چیزها
 را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت : اگر راست می
 گوئید مرا از نام اینها خبر دهید . ۲-
 شبه الناس جمالا بالرسول : مانده تر
 کسی از جهت دیدار به پیامبر . ۸۰۷-

اشتری : به کسر اول و فتح سوم و الف مقصور
 در پایان ، خبرداری کرد . ۷۹۳-
 اشتلم : به ضم اول و سوم و چهارم ، تندی
 و غلبه و زور و تعدی و به زور چیزی گرفتن
 ۸۲۳-

اشراق : به کسر اول ، بر آمدن آفتاب ،
 و روشن و تابان شدن آن . ۳۸۹ ، ۳۹۰-
 اشفاق : به کسر اول ، شفقت و غمخواری و
 ملاطفت . ۳۸۹ ، ۳۹۰-
 اشقر : به فتح اول ، اسب سرخ گون . ۱۰۸-
 ۱۸۵ ، ۱۹۲ ، ۲۰۸-
 اشقیا : به فتح اول ، جمع شقی ، بدبختان .
 ۷۳۵-

اشهب : به فتح اول و سوم ، سیاه که سپیدی
 بر آن غالب باشد ، اسب سبز خنک . ۴۲ تا
 ۴۵ ، ۴۳۸ ، ۶۰۸-

اصفر : زرد رنگ . ۱۳۴ ، ۲۱۴-
 اصفیا : جمع صفی به تشدید یاء و فتح اول ،
 دوست خالص ، و خالص و برگزیده از هر چیز .
 ۷۷۸-

اصلها ثابت و فرع فی السماء : تحریفی است

ازین آیه کریمه : ألم تر کیف ضرب الله مثلا
 کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی
 السماء (قرآن کریم ، ۲۹/۱۴) « مگر ندیدی
 خدا مثالی زد ، سخن نیک چون نهال نیک
 است ، بیخش در زمین استوار است و شاخش رو به
 آسمان است » ۷۱۸-

اصم : به فتح اول و دوم تشدید سوم ، کر و
 ناشنوا . ۴۲۱ ، ۴۲۷ ، ۴۳۰ ، ۴۴۱-
 اصنام : به فتح اول جمع صنم ، بت ها . ۱۱۱-
 ۴۵۱-

اضطرار : بیچاره و حاجتمند کردن کسی
 را . ۶۱۰-
 اضغاث : به فتح اول ، خوابهای پریشان .

۱۱۲-
 اطباق : به فتح اول ، جمع طبق (بد و فتنه)
 تاهای هر چیزی و پوشش آن . ۳۹۱-
 اطلال : به فتح اول جمع طلل به فتح اول و ثانی ،
 اثر سرای و جای خراب شده و کالبد هر چیز .
 ۲۱۴ ، ۴۷۹-

اطناب : به کسر اول ، دراز کشیدن لفظ
 و عبارت را . ۳۵۴ ، ۳۵۶-

اعادت : به کسر اول ، چیزی را به جای خود
 باز گرداندن . ۷۸۴-

اعتذار : بوزش خواستن . ۷۹۲-
 اعتضاد : باری خواستن از کسی . ۴۷۴-
 اعتکاف : خود را بازداشتن و گوشه نشین شدن .
 مداومت بر نماز و توقف همیشگی در مسجد و اشتغال
 به عبادت . ۱۰۳-

اعرض عن المشرکین : آیه قرآن است بدین
 شرح : فاصدع بمنؤمن و اعرض عن المشرکین .

افواه : به فتح اول ، دهان ها . - ۵۷۷ ،

۵۸۶

افهام : به فتح ، فهم ها ، قوای مدر که . -

۶۷۳

اقتراب : اشاره است به نخستین آیه

از سوره ۵۴ (قمر) : اقتربت الساعة وانشق القمر

«رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت» . - ۱۰۶۰

اقراص : به فتح ، قرص ها ، کسره ها . -

۳۸۵

اقصی : جای دور . - ۳۲۱

اقطار : کرانه‌ها و اطراف و اکناف . - ۲۷۷

۲۸۵ ، ۲۹۷

اقفاص : به فتح ، جمع قفص و آن معرب

قفص است . - ۳۸۶

اکاسره : جمع کسری و آن معرب خسرو ،

لقب پادشاهان ساسانی است . - ۵۹۹

اکسون : به فتح و کسر اول ، نوعی دیبای

سیاه ؛ جامه سیاه قیمتی که بزرگان جهت تفاخر

پوشند . - ۱۴۷

اکسیر | . . . اعظم | : اصطلاح کیمیاست ،

به معنی جوهر کدازنده و آمیزنده و کامل کننده

که ماهیت جسم را تغییر دهد ، یعنی جیوه را

نقره و مس را طلا کند و چنین جوهری وجود

خارجی ندارد و فرض محض است . - ۳۴۴ ،

۷۳۳

اکلیل : به کسر ، تاج . - ۴۱۷

البرد قد ترحل و الورد قد وقف : همانا

سرما گذشت و سرخ گل باز ایستاد . - ۳۸۷

البلاء للمولا : مثل با حدیث است و بدین صورت

نیز ذکر شده : البلاء المولاه كما المذهب للمذهب

(احادیث مثنوی ، ۵۴) . - ۸۰۷

(قرآن کریم ، ۹۴/۱۵) «آنچه را دستور داری

آشکار کن و از مشرکان روی بگردان» ؛ و قسمت

نخست آن در مصراع اول آمده است . - ۱۰۳۹

اعزاز : به کسر اول ، کرامی داشتن . -

۳۵۵

اعلام : به فتح اول ، درفشها ، علمها . -

۴۵۷

اعمام : به فتح ، عمها . - ۴۹۲

اعمش : سست بینایی ، کسی که چشمش به علتی

آب راند . - ۳۶۴

اعمی : به فتح و الف مقصور در پایان ، کور . -

۶۰۳

اعناق : به فتح اول جمع عنق به دوشمه ،

کردنها . - ۳۸۹

اعوان : به فتح ، یاران . - ۸۲۵

اغانی : به فتح اول جمع اغنیه است به فتح و

کسر هزه و تخفیف و تشدید یاء به معنی سرودها . -

۴۸

اغیر | گوی ... ، توده ... | : خاکی

رنک ، و درین دیوان کنایه از کره خاک و

توده خاک و زمین است . - ۱۹۰ ، ۲۰۸ ، ۲۱۹

، ۲۵۵ ، ۴۶۲

اغلال : به فتح اول ، غلها ، طوقهایی از

آهن یا چرم که به دست یا گردن بندیان گذاشته شود

- ۴۱۴

افراس : به فتح اول ، اسپان . - ۳۶۰

افزار : آلات و ادوات . - ۱۱۹۰

افضال : به کسر اول ، نیکویی کردن . -

۷۸۵

افگار : به فتح اول ، آزرده و خسته . - ۱۹۸

، ۲۸۰ ، ۳۱۹ ، ۵۸۱

- التهاب : گرمی و سوزش و برافروختگی . -
۷۳۹
الفتح مع الحق : پیروزی با حق است . -
۵۷۹
الفنجدین : جمع کردن ، انداختن ، کسب کردن (= الفختن ، الفندن) . - ۱۸۰
القاص لایحب القاص : داستان سرایان و هنگامه گیران یکدیگر را بدو ست نگیرند .
نظیر : همکار همکارا نتواند دید (امثال وحکم)
۳۸۵ .
الحکم لك : فرمان تراست . - ۸۳۰
الم : به فتح اول و دوم ، درد . - ۷۳۸ ،
۸۲۰ ، ۷۷۹
النصر من الله : یاری از سوی خداست .
تحریفی است از آیه کریمه : نصر من الله و فتح
قرب و بشار المؤمنین (قرآن کریم ، ۱۳ / ۶۱)
«نصرت وفتحی فزدیک از جانب خداست و مؤمنان
را نوید بده» . - ۵۷۹
الولد سراپیه : حدیث است و گروهی منکر .
اصالت آن شده اند . (احادیث منقوی ، ص ۱۳۵)
۸۰۵ .
الیف : به فتح اول ، یار و دوست و هم خو
۸۳۶ .
الیم : درد کین . - ۸۰۰
امارت : به فتح و کسر اول ، حکومت و ولایت
و فرمانروایی . - ۳۴۱ ، ۳۷۲ ، ۳۹۰ ، ۴۲۶ ،
۴۲۹ ، ۴۳۴ ، ۴۴۶ ، ۴۴۸ ، ۵۱۷ ، ۵۶۹ ،
۶۲۵ ، ۶۳۴ ، ۶۳۸ ، ۶۵۰ ، ۶۶۱
امثال : پیروی کردن طریقه کسی را و
فرمانبرداری کردن . - ۷۴۹
ام الكتاب : تمامی قرآن کریم ، کتابه از
- حضرت امام حسین (ع) است . - ۷۲۹
اورد : به فتح اول و سوم پسر ساده زنج که
هنوز زیش بر نیاورده باشد . - ۸۱
امطار : به فتح ، بارانها . - ۲۹۳
امل : به دو فتحه ، آرزو و امید . - ۴۰۲ ،
۴۰۳ ، ۴۶۰ ، ۴۶۶ ، ۷۲۳
املج من کل غلمان ملاح - اصبح من کل
فتیان صباح : ملج تر از تمام پسران نمکین ،
زیبا تر از همه جوانان نکو روی . - ۸۰۵
املی : به کسر و الف مقصور ، املاء ، درست
نویسی و رسم الخط ، طریقه نوشتن کلمات را
برای کسی بیان کردن . - ۶۰۴
امم : به ضم اول ، جمع امت به معنی راه شریعت و دین ؛
جماعتی که به سوی ایشان پیغمبری آمده باشد ،
گروه از هر صنف مردم و از هر جنس حیوانات . -
۴۲۰ ، ۴۲۶ ، ۴۳۶ ، ۴۴۰ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ،
۵۶۷ ، ۷۰۸
امنا : به ضم اول و فتح دوم ، امینان ،
کسانی که بر آنها اعتماد کنند . امنای دولت :
کارگزاران دولت . - ۳۷۱
امهلهموا روید : اشاره است به این آیه
کریمه با اندک تغییر و تحریف : فمهل الکافرین
امهلهم رویداً (قرآن کریم ، ۱۷ / ۸۶) «کافران
را مهلتی ده ، اندکی مهلتشان ده» . - ۷۶۱
انا الیه راجعون : قسمتی ازین آیه شریفه
است : انا لله وانا الیه راجعون (قرآن کریم :
۱۵۶ / ۲) «ما خدای راییم و باز گشت مابه سوی
اوست» . - ۷۸۵ ، ۷۸۸ ، ۸۱۵
اناس : به ضم اول ، مردم و گاه الف آنرا
حذف کنند و ناس گویند . - ۳۵۹
انام : به فتح ، خلق ، ویاجن و انس ، و یا

«حق اینست که خدا می‌خواهد ناپاکی از شما
اهل این خانه ببرد و پاکیزه تان کند، پاکیزه
کامل». ۱۰، ۵۳

انما اللقاء فی قعر الدرك : همانا ایفکند او را
درتک درک (یکی از هفت طبقه دوزخ). ۸۰۰-
اوادنی: اشاره است به این دو آیه کریمه:
ثم دنی قتلى فکان قاب قوسین اوادنی (قرآن
کریم، ۹/۵۳) «آنگاه نزدیک شد و نزدیکتر
شد، که به فاصله دو کمان یانزدیکتر بود». ۶۰۴، ۵۶۱

او باریدن: ناجویده فرو بردن، بلعیدن -
۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۴، ۳۱۲، ۴۷۱، ۵۹۴،
۱۱۸۵، ۱۱۸۳، ۱۰۴۴

اوج: معرب اوک، در اصطلاح نجوم بلند
ترین درجه کوك را گویند، ضد حضيض، بالا،
بلند ترین نقطه، قله، سمت الرأس، ارتفاع،
ترقی. ۱۰۳۲، ۱۰۷۴، ۱۱۵۹

اورمزد: به فتح میم، روزاول ازهرماه
شمسی. ۱۲۴، ۵۴۸ - نام سیاره مشتری
۱۰۳۱ -

اورنگ: تخت شاهان. ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۲۵،
۳۶۸، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۸، ۵۳۸، ۵۴۶،
۶۱۴، ۸۲۹، ۹۵۶، ۱۰۳۱، ۱۲۱۲

اهتمام: کوشش، همت گذاشتن، غمخوارگی
... ۴۳۴، ۷۳۵

ایار: به فتح اول ماه سوم بهار از ماه‌های
رومیان، بعد از نیسان. ۱۸۲
ایاغ: به فتح اول، کاسه و پیاله شرابخواری
۷۰۷ -

ایشار: بخشش و عطا، و دیگران را برخورد

آنچه بر روی زمین است. ۶۴، ۴۵۴، ۴۶۱

انباز: شريك و رفيق و هم‌تا. ۳۵۲، ۳۳۴،
۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۰۴، ۸۰۳، ۸۲۱، ۸۲۸،
۸۴۳، ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۳۷، ۹۵۵، ۱۰۰۷،
۱۰۷۴، ۱۰۸۷، ۱۱۱۵، ۱۱۲۴، ۱۱۳۴،
۱۲۱۱، ۱۲۱۶، ۱۲۴۱، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸

انبان: کيسه يی از پوست کوسفند دباغت
کرده که درسته از کوسپند برآورند. ۵۹۲ -
انجم: به فتح اول و ضم سوم، ستارگان. -
۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۷، ۵۹۸،
۶۱۵، ۶۶۱، ۶۸۴، ۸۲۲

انشق القمر: رك، اقتراب. ۸۰۹ -
انصار: یاران. ۷۹۲، ۷۹۴، ۸۱۲ -
انصیاب: به کسر اول و سوم، ریزش، باریدن
و ریخته شدن. ۶۱۱

انفاق: به کسر، خرج و دهش و بخشش در راه
خدا و برای ثواب. ۳۹۱

انفعال: شرم و حیا و خجلت. ۷۷۰ -
انفکاک: از هم جدا شدگی و جدایی. -
۷۶۰

انقطاع: بریدگی و جدایی و کسستگی. -
۷۹۶

انقیاد: فرمانبرداری و فروتنی و رام شدگی
- ۷۸۴

انگشت: به کسر سوم، زغال. ۸۸۵ -
انگله: رك، کوی و انگله. ۶۰۲ -
انما اتاج ... ا: اشاره به این آیه شریفه
است: انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل
البيت و يطهرکم تطهیرا (قرآن کریم، ۳۳/۳۳)

باد پای : کنایه از اسب ، و صفتی است به
جای موصوف نشسته . ۸۷۵ ، ۸۷۶ ، ۹۸۵ ،
۱۰۳۱ ، ۱۱۷۳ ، ۱۱۹۰ ، ۱۲۲۲
بادخن : رهگذر باد ، بادگیر . ۱۲۲ ،
۱۲۲۸

بادیه : بیابان . ۵۷۰ ، ۶۱۵ ، ۷۳۴ ،
۷۳۸ ، ۷۶۷ ، ۸۲۰ ، ۸۲۹ ، ۹۴۶ ، ۹۵۴ ،
۹۷۵ ، ۱۱۰۷ ، ۱۱۳۲ ، ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۹ ،
۱۲۲۹

بازل : بخشنده . ۶۷۵

بارقه : درخشنده ، بابرَق . ۸۲۷
بارگی : اسب . ۷۹۳ ، ۸۱۷ ، ۸۲۰ ،
۸۲۲ ، ۹۱۴ ، ۹۹۲ ، ۱۰۴۸ ، ۱۰۹۴ ،
۱۱۲۱ ، ۱۱۲۷

باره : دیوار و حصار قلعه و شهر . ۷۶ ، ۲۰۹ ،
۳۷۵ ، ۸۵۹ ، ۱۰۲۳ ، ۱۱۸۰ ، ۱۱۸۲ ،
۱۲۰۸ ، ۱۲۱۵ ، ۱۲۲۰ ، ۱۲۲۵ ، ۱۲۳۱ ،
۱۲۳۲ ، ۱۲۳۳

باره : اسب . ۵۰۶ ، ۵۵۴ ، ۵۶۹ ،
۸۰۰ ، ۸۱۱ ، ۸۶۸ ، ۸۷۵ ، ۸۸۳ ، ۹۰۰ ،
۹۵۹ ، ۹۹۲ ، ۱۰۶۲ ، ۱۰۶۳ ، ۱۱۵۲ ،
۱۱۵۳ ، ۱۱۵۹ ، ۱۱۶۲ ، ۱۱۷۲ ، ۱۱۷۳ ،
۱۱۹۰ ، ۱۱۹۷ ، ۱۲۰۰ ، ۱۲۰۷ ، ۱۲۱۴ ،
۱۲۲۲

بازگونه : عکس ، قلب ، معلق ، واژگون
- ۶۲۰ ، ۷۵۶ ، ۱۲۲۰
بأس : بوم و عذاب ، قوت در حرب ، دلیری
- ۳۶۰

بش العصور : قرکیبی است مأخوذ از قرآن
کریم به معنی «سرانجامی است بد» و کنایه از
دوزخ است (قرآن کریم، ۱۲۰/۲ ، ۱۵۶/۳ ،
۱۶/۸ ، ۷۴/۹ ، ۷۱/۲۲ ، ۱۴/۵۷ ، ۱۰/۶۴)

مقدم داشتن . ۷۹۲ ، ۷۹۶ ، ۷۹۷
ایجاز : کوتاه کردن سخن و آنرا فشرده و
اندک لفظ و بسیار معنی گفتن . ۳۵۴ ، ۳۵۶ ،
ایچ : هیچ . ۹۶۲ ، ۹۹۱ ، ۹۹۲ ،
۱۰۸۶ ، ۱۱۰۶ ، ۱۱۲۳ ، ۱۱۴۰ ، ۱۱۵۰ ،
۱۱۹۶ ، ۱۲۳۲ ، ۱۲۵۳ ، ۱۲۶۴ ، ۱۲۶۷ ،
ایدز : اینجا . ۲۴۷ ، ۴۵۲ ، ۵۳۱ ،
۶۶۳ ، ۸۵۵ ، ۸۵۸ ، ۸۷۶ ، ۸۸۲ ، ۹۰۰ ،
۹۰۳ ، ۱۲۴۷ ، ۱۲۵۲ ، ۱۲۵۵ (و موارد
متعدّد و بسیار دیگر) .

ایدون : چنین (درین دیوان غالباً بـ که
همواره به معنی اکنون استعمال شده است و
در باب این کلمه در مقدمه استاد همایی (س ۵۱)
تفصیلی هست ، بدانجا رجوع شود) . ۴۸۶ ،
۵۳۸ ، ۶۶۳ ، ۸۳۹ ، ۸۴۱ تا ۸۴۴ ، ۸۴۹ ،
۸۵۰ ، ۸۵۵ ، ۸۵۸ ، ۸۵۹ ، ۸۷۶ ، ۹۰۳ ،
۱۲۵۵ تا ۱۲۵۷ (و بسیار موارد دیگر) .

ایکاج : ای کاش ! - ۷۹
ایمناتولوا : اشاره به این آیه کریمه است :
فایمناتولوا فثم وجه الله (قرآن کریم ، ۱۰۹/۲)
«به هرجا رو کنید جهت خدا همانجاست» .
۳۷۸

باب : پدر . ۶۷۲ ، ۷۴۳ ، ۷۵۱ ،
۷۶۳ ، ۷۶۴ ، ۷۶۷ ، ۸۰۱ ، ۸۱۰ ، ۸۱۴ ،
۸۱۵ ، ۹۳۴ ، ۹۵۲ ، ۹۵۵ ، ۹۵۸ ، ۹۶۳ ،
۹۸۲ ، ۱۰۴۳ ، ۱۰۶۱ ، ۱۱۳۱ ، ۱۱۷۵ ،
۱۱۷۹ ، ۱۱۹۷ ، ۱۲۵۰

بادافراه [بادافره] : عقوبت . جزای گناه ،
مکافات بدی ، بازخواست . ۵۷۲ ، ۵۷۵ ،
۵۷۷ ، ۵۸۱ ، ۵۸۲ ، ۵۸۸ ، ۸۴۵ ، ۱۱۵۷ ،
باد بیزن : باد زن . ۱۰۹۲

۹۳۰، ۹۶۰، ۹۶۶، ۹۷۱، ۱۰۰۶

بدره : کیسه‌یی از جامه و کلیم یا تیماج که طول آن از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا پراز پول و زر کنند، کیسه پول . - ۴۷۸، ۵۲۸، ۶۱۷، ۶۸۱، ۱۱۷۴

بدعت : اختراع واحداث رسم تازه در دین ، الحاد و کفر و خطا و فساد . - ۷۴۲

بد کنشت | بد کنش | : بهضم کاف عربی ، بد کار . - ۸۶۱، ۸۸۶، ۸۸۸، ۹۳۹، ۱۰۴۴

بدیع : تازه و نو . - ۴۱۰، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۸۶، ۵۴۲، ۵۶۹، ۵۷۳، ۷۰۴، ۱۲۰۰

بدیل : هر چه به جای دیگری بود . - ۲۷۱، ۴۰۲، ۴۳۷، ۶۳۹، ۷۱۴، ۷۱۹
بط : نام ساز بست و بعضی گویند عود است و آن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه . - ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۵۴، ۳۸۲، ۴۳۲، ۷۱۵

برجاس : به ضم اول ، آماجگاه و نشانه تیر ؛ و عرب آنرا که در هوا نشانه تیر کرده باشند برجاس گویند و آنرا که در زمین نشانه کنند هدف خوانند . - ۳۵۹

برجیس : به کسر اول ، سیاره مشتری . - ۳۶۲، ۵۲۰، ۸۱۹، ۱۱۰۷

برخی : فدا شدن و قربان گردیدن . - ۱۰۴۳، ۱۱۱۶، ۱۱۹۷، ۱۲۴۵

برد | باد و . | . به فتح اول ، امر است به دور شدن از راه ، یعنی از راه دور شو؛ و مصدر آن بردیدن (بر وزن گردیدن) است . - ۸۷۷، ۹۹۶، ۱۲۳۳، ۸۸۴

۶۶ / ۹، ۶۷ / ۶، ۳۳۵ -

بالعشی والاشراق : قسمتی از این آیه است : انا سخرنا الجبال معه یسمحن بالعشی والاشراق (قرآن کریم ، ۱۷/۳۸) « ما کوه‌ها را رام وی کردیم که شبانگاه و هنگام برآمدن آفتاب تسبیح می کردند » . - ۳۹۱

بالیدن : بزرگ شدن ، نمو کردن . - ۷۴۹

بان : درختی است که ثمر آنرا حب البان خوانند و در فارسی تخم غالیه گویند و بسیار خوشبوست . - ۶۶، ۳۸۳، ۴۶۷، ۴۹۴، ۵۱۳، ۵۲۸، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۹۴، ۷۲۴

بایسته : ضروری ، لازم . - ۱۱۶۴
بحار : جمع بحر، دریاها . - ۲۹۳، ۳۲۹، ۴۰۰، ۷۸۱، ۷۸۲
بحل | . . . کردن ، بحلی خواستن | : کلمه‌یی است که در طلب آموزش و معذرت به کار می‌برند . - ۶۴۵

بختی : به ضم اول ، شتر قوی پشم دار دو کوهانه منسوب به بختر که طاقت سرمای بسیار دارد . - ۸۷۶، ۸۸۳، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۵۵، ۱۱۵۲، ۱۲۲۹، ۱۱۸۵

بدایع : چیزهای تازه و نو . - ۳۸۷، ۶۰۹

بدر : ماه تمام . - ۸۰۵
بدر الظلم : ماه تمامی که در تاریکی طالع شود . - ۴۲۱

بدرود : وداع ، به ترك چیزی گفتن و آنرا وا گذاشتن . - ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۲، ۸۱۱، ۸۱۸، ۸۶۴، ۸۶۶، ۸۷۳، ۸۸۰

برد : به ضم اول ، جامه خط دار ، و کلیم
سیاه چهار گوشه‌یی که عرب آن را درخود پیچند
و نوع یمانی آن به نیکویی معروفست . - ۹۹۶ ،
۱۱۱۶

برز : به ضم اول ، نوحاستگی ، قد و قامت
آدمی ، شکوه و عظمت . - ۳۴ ، ۲۰۸ ،
۲۶۷ ، ۵۳۷ ، ۵۶۶ ، ۸۵۸ ، ۸۷۰ ،
۸۸۴ ، ۹۹۴ ، ۱۱۸۷ ، ۱۲۲۳ ، ۱۲۲۷ ،
۱۲۶۰

برغش : به فتح اول و سوم و سکون دوم و
چهارم ، پشه . - ۳۶۴

برقع . به ضم اول و فتح سوم ، روبند ،
نقاب‌ی که زنان بر روی اندازند . - ۸۱۸ ،
۸۱۹ ، ۸۲۵

برکه : به کسر ، آبگیر کوچک . - ۶۰۵ ،
۹۶۵

برکستوان : به فتح اول و ضم سوم : پوششی
که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند . -
۸۷۸

برنا : و نیز برنام به ضم اول ، جوان و
نوجوه اول عمر و ظریف . - ۳۷۴ ، ۴۰۹ ،
۵۷۵ ، ۵۷۸ ، ۵۸۱ ، ۵۸۳ ، ۵۸۸ ، ۶۵۱ ،
۸۶۰ ، ۸۸۲ ، ۸۹۹ ، ۹۱۵ ، ۱۰۹۸ ، ۱۱۱۱ ،
۱۱۱۶ ، ۱۱۴۲ ، ۱۱۵۱ ، ۱۱۵۵ ، ۱۱۷۹ ،
۱۲۳۳ ، ۱۲۳۹ ، ۱۲۴۲ ، ۱۲۵۵ ، ۱۲۶۴

بروت : به ضم اول ، شارب ، مویهای
پشت لب در هنگامی که دراز شود . - ۱۲۶۲

برهن : به فتح اول و دوم و چهارم ، اصلاً
لغت سنسکریت و در آن زبان به معنی مطلق
پیشوایان روحانی و نیز یکی از سه طبقه مردم در
آیین برهمنی است و در زبان فارسی آنرا
بت پرست و زنا ربند و دانه مند و پیر و مرشد

بت پرستان و هندوان و آتش پرستان و اصیل و
نجیب هندو معنی کرده‌اند . - ۹۲ ، ۱۲۳ ،
۴۵۱ ، ۴۸۶ ، ۷۲۶

برید : به فتح اول ، پیک ، نامه بر ، قاصد
چالاک و قاصد پیاده . - ۱۵۰ ، ۱۷۷ ، ۳۹۶ ،
۷۸۷ ، ۸۲۱

برین : بلندترین و بالاترین ، دائم و ابدی ،
قسمت عمده ، مطبوع و نیکوی هر چیز . - ۷۳۵ ،
۷۴۴ تا ۷۴۶ ، ۸۳۹ ، ۸۴۵ ، ۸۴۶ ،
۸۵۲ ، ۸۸۴ ، ۹۲۰ ، ۹۲۸ ، ۹۲۹ ، ۹۳۱ ،
۹۳۴ ، ۹۵۰ ، ۹۶۱ ، ۱۰۲۶ ، ۱۰۵۰ ،
۱۰۶۲ ، ۱۰۶۷ ، ۱۰۶۹ ، ۱۰۷۴ ، ۱۰۷۷ ،
۱۰۹۱ ، ۱۱۱۸ ، ۱۱۲۵ ، ۱۱۳۹ ، ۱۱۴۶ ،
۱۱۸۶ ، ۱۲۱۱ ، ۱۲۲۴ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۴۶ ،
بزبان باد ... : وزان . - ۷۸ ، ۳۹۸ ،
۸۹۰ ، ۸۹۸

بره : به فتح اول و دوم ، کناه و خطا . -
۹۷۱ ، ۹۹۴ ، ۱۰۲۸ ، ۱۰۵۷

بسد : به ضم و کسر اول و فتح و تشدید
دوم ، مرجان و بیخ آن . - ۳۹۶ ، ۵۶۵ ،
۵۸۲ ، ۵۸۴ ، ۷۱۵

ب-مل : به کسر اول و سوم و سکون دوم ،
هر حیوانی که آنرا ذبح کرد ، یا به شمشیر کشته
باشند ، به اعتبار آنکه بر زبان راندن نام
خدا (بسم الله) در موقع ذبح واجب است - ۸۲۷

بسمله : به کسر اول و سوم ، کنایه اختصاری
است از بسم الله الرحمن الرحیم . - ۱۰۷۰ ،
۱۲۵۰

بسمیج | بسمیج : به فتح اول ساخته شدن و
آماده گردیدن ، خصوصاً ساختگی و کارسازی
سفر . - ۸۶۶ ، ۱۰۱۱ ، ۱۱۱۴ ، ۱۱۲۸ ،
۱۱۳۳ ، ۱۱۳۵ ، ۱۱۸۶ ، ۱۲۰۶ ، ۱۲۰۹

- ۱۲۴۶ ، ۱۲۴۵ برای شما بهترست . - ۲۶۴ ، ۵۱۵
- بسیجیدن : سازسفر ساختن ، کارها را مهیا و آماده کردن ، قصد و اراده کردن . - ۱۰۲۳ ، ۱۰۲۴ ، ۱۱۷۲ ، ۱۲۵۱
- بشری : به ضم اول و الف مقصور در آخر ، مژده ، مژده دادن . - ۶۰۳
- بشیر ، مژده آورنده ، قاصد خوش خبر . - ۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۳۴۶ ، ۳۴۹ ، ۷۹۴ ، ۹۲۹
- بصر : به دو فتح ، بینایی ، چشم . - ۴۸۸ ، ۶۱۲
- بصل : به دو فتح ، پیاز . - ۴۰۴ ، ۴۶۸
- بصیر : بینا و دانا . - ۳۳۹ ، ۴۳۰
- بضعه : به فتح و کسر اول ، پاره‌یی از گوشت . - ۱۵۴ ، ۲۲۴
- بطل : به دو فتحه ، شجاع و دلیر و پهلوان . - ۴۰۲ ، ۴۰۳
- بعثت : رسالت ، فرستادگی ، انگیزخته شدن . - ۱۰۳۱
- بعثت [بقعه] : به ضم اول ، سرزمین ، پاره‌یی زمین ممتاز از زمینهای اطراف . - ۱۵۴ ، ۱۵۵
- بقل : به فتح اول ، هر گیاهی که زمین بدان سبز گردد ، وقره و سبزه‌یی که از تخم روید نه از بیخ ، تیره‌یی که پخته نان خورش سازند . - ۴۸۶
- بقم : به دو فتحه معرب بکم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند . - ۴۱۹ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۳۲ ، ۴۴۰ ، ۴۴۶
- بقیة الله : اشاره به این آیه شریفه است : بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین (قرآن کریم ، ۸۷/۱۱) » اگر باور دارید باقی مانده خدا
- برای شما بهترست . - ۲۶۴ ، ۵۱۵
- بکا : به ضم اول ، گریه . - ۵۶۹
- بگماز : به کسر و فتح اول ، شراب و شراب خوردن . - ۳۵۱ ، ۳۵۵ ، ۱۲۱۶
- بلبله : به ضم اول و سوم ، کوزه‌یی که اوله‌اش پهلوی کردن باشد ، صراحی . - ۶۰۱
- بنات : به فتح اول ، دختران . - ۵۴۱ ، ۵۵۴ ، ۷۳۶ ، ۷۳۹ ، ۷۶۱
- بنات النعش : هفتورنگ ، نام دو صورت فلکی است که یکی را هفتورنگ مهین و دیگری را هفتورنگ کهین (دب اکبر و دب اصغر) یا خرس مهتر و خرس کهتر (ویس و رامین ، چاپ نگارنده ، ص ۶۲) گویند ؛ سه ستاره‌اند قریب پایه شرقی شمالی نعش و نعش چهار ستاره دارد به صورت چهارپایی و بنات و نعش مجموع هفت ستاره‌اند قریب قطب شمالی و آن همه بر کرد قطب می‌کردند (غیاث اللغات) . - ۸۱۵
- بنان : سر انگشت . - ۳۰۸ ، ۳۶۲ ، ۴۱۸ ، ۴۳۰ ، ۶۵۵
- بنت العنب : دختر انگور ، کنایه از شراب است . - ۵۹۷
- بنگاه [بنگه] : منزل و مکان و جایی که نقد و جنس در آنجا نهند . - ۸۹۴ ، ۹۲۰ ، ۱۰۴۹ ، ۱۱۰۵ ، ۱۱۲۳ ، ۱۱۲۵ ، ۱۱۵۲ ، ۱۱۸۳ ، ۱۲۰۶ ، ۱۲۱۹ ، ۱۲۲۸ ، ۱۲۳۵ ، ۱۲۳۹ ، ۱۲۵۲ ، ۱۲۵۵
- بنه : به ضم اول ، اسباب خانه ، مکان و منزل و بیخ و بنیاد هر چیز . - ۱۱۷۳ ، ۱۲۲۱
- بنین : پسران . - ۵۴۱ ، ۷۳۶ ، ۷۳۹
- بوتیمار : مرغی است که او را غمخورک نیز گویند ، پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه

۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۶ ، ۱۵۳ ،

۱۶۶ ، ۱۶۸ ، ۱۹۴ ، ۱۹۶ ، ۲۲۲ ، ۲۶۰ ،

۳۳۶ ، ۴۷۴ ، ۴۸۸ ، ۵۰۳ ، ۵۸۲ ، ۵۸۳ ،

۶۰۵ ، ۶۸۱ ، ۷۱۰ ، ۷۲۵ ، ۸۴۵ ، ۸۸۵ ،

۱۰۵۷ ، ۱۱۸۱ ، ۱۱۹۰

بیسراک : به ضم سین ، شتر جوان . -
۱۱۵۰

بیغاره : سرزنش و طعنه - ۸۶۲ ، ۱۰۳۶ ،

۱۰۴۰ ، ۱۰۵۵ ، ۱۱۶۴

بیغوله : کنج و گوشه‌خانه ، بیراهه ؛ این کلمه

در فرهنگها به صورت بیغوله آمده است . - ۹۵۴

بی‌مر : بی‌شمار ، چه «مر» به معنی شمارهم

آمده است . - ۱۸۶ ، ۱۹۳ ، ۲۳۲ ، ۲۴۱ ،

۲۴۸ ، ۲۵۱ (نیز رک ، مر) .

پاداشن : به فتح شین ، پاداش ، جزای

نیکی . - ۴۸۱ ، ۴۸۳ ، ۵۷۲ ، ۵۷۵ ،

۵۷۷ ، ۵۸۲ ، ۹۷۷

پارکین : کودالی که آبهای کثیف مانند

زیر آب حمام و مطبخ بدانجا رود ، آب بدبو و

گندیده . - ۹۹ ، ۵۴۱ ، ۵۵۶ ، ۶۴۹

پاس : نگاهبانی ، يك حصه از هشت حصه

شب و روز ، حصه و بخش مطلقاً . - ۸۵۲ ، ۸۳۵ ،

۸۵۵ ، ۸۶۲ ، ۸۶۴ ، ۸۶۵ ، ۸۷۶ ، ۸۷۷ ،

۸۷۹ ، ۸۹۵ ، ۸۹۶ ، ۹۱۳ ، ۹۱۶ ، ۹۲۱ ،

۹۳۹ ، ۹۴۱ ، ۹۴۳ ، ۹۴۸ ، ۹۵۶ ، ۹۶۱ ،

۹۶۶ ، ۹۷۰ ، ۹۸۴ ، ۱۰۱۱ ، ۱۰۹۷ ،

۱۱۰۰ ، ۱۱۰۱ ، ۱۱۰۶ ، ۱۱۱۳ ، ۱۱۱۶ ،

۱۱۱۷ ، ۱۱۲۱ ، ۱۱۶۱ ، ۱۱۷۳ ، ۱۱۸۷ ،

۱۱۸۹ ، ۱۱۹۲ ، ۱۱۹۴ ، ۱۱۹۷ ، ۱۲۱۹ ،

۱۲۲۸ ، ۱۲۴۷ ، ۱۲۵۸

مباد آب کم شود باوجود تشنگی آب نخورد . -

۸۲۶

بور : اسب سرخ رنگ و شاعر ظاهراً آنرا بر

سبیل توسع به معنی مطلق اسب استعمال کرده

است . - ۹۱۴ ، ۹۵۴ ، ۹۶۲ ، ۹۶۸ ، ۱۱۲۱ ،

۱۱۶۰ ، ۱۱۶۳

بوم : زعمینه پارچه زردوزی شده ؛ درین مورد :

مطلق زمینه . - ۴۶۷

بوم : زمین شیار نکرده و ناکاشته - ضد مرز ،

یا بوم : زمین کاشته و مرز ؛ کناره‌های آن که قدری

بلند کرده باشند . - ۴۶۷ ، ۱۰۶۰ ، ۱۱۱۵ ،

۱۱۸۵ ، ۱۱۹۵ ، ۱۲۰۸ ، ۱۲۲۰ ، ۱۲۳۱

بوفنده : خوشبو . - ۶۵۱

بویه : آرزو . - ۸۳۷

بهر [بهره] : حصه و نصیب و قسمت . -

۱۰۲۴ ، ۱۱۴۲ ، ۱۱۵۱ ، ۱۱۵۴ ،

۱۱۷۳ ، ۱۱۷۴ ، ۱۱۸۰ ، ۱۱۸۳ ،

۱۱۸۹ ، ۱۲۱۳ ، ۱۲۲۱ ، ۱۲۲۸ ،

۱۲۳۷ ، ۱۲۴۶

بهرام : سیاره مریخ . - ۳۳۷ ، ۴۲۰ ،

۴۵۶

بهرمان : به فتح اول ، باقوت سرخ . -

۹۷ ، ۱۱۴ ، ۱۲۳ ، ۴۹۴ ، ۶۵۴ ، ۶۵۷

بیت‌الشرف : به اصطلاح منجمان برجی که

در آن یکی از هفت سیاره را شرف و سعادت حاصل

شود ؛ چنانچه شرف آفتاب در برج حمل است و

شرف قمر در ثور و مشتری در سرطان و زهره در

حوت و عطارد در سنبله و مریخ در جدی و زحل

در میزان . - ۵۹۷

بیجاده ... گون ، ... حمرا ، احمر] :

رجوع کنید به مقدمه استاد همایی ، ص ۶۲ . -

۳ ، ۵ ، ۲۶ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۷ ، ۹۵ ، ۹۷ ،

خوانند . ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۹ ، ۴۸۱ ،

۴۸۲ ، ۴۸۵ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۵

پرنده : به فتح اول و دوم ، بافته ابریشمی ،

حریر ساده ، پرنیان منقش ، تیغ و شمشیر و جوهر

آنها . ۹۳- ، ۹۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۶۹ ، ۲۲۹ ،

۲۷۷ ، ۲۸۶ ، ۲۹۳ ، ۳۰۹ ، ۳۳۶ ، ۳۴۷ ،

۳۴۹ ، ۳۶۹ ، ۴۲۸ ، ۴۳۰ ، ۴۴۷ ، ۵۲۸ ،

۵۵۱ ، ۵۷۰ ، ۵۹۵ ، ۶۱۸ ، ۶۶۷ ، ۶۶۰ ،

۶۷۹ ، ۶۹۷ ، ۷۰۱ ، ۷۲۴ ، ۷۶۳ ، ۸۵۲ ،

۸۵۸ ، ۸۶۶ ، ۹۱۷ ، ۹۲۴ ، ۹۲۸ ، ۹۲۹ ،

۹۴۱ ، ۹۵۷ ، ۱۰۰۷ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۷۹ ،

۱۱۲۹ ، ۱۱۴۸ ، ۱۱۶۳ ، ۱۱۶۵ ،

۱۲۵۴

پرنده آور : شمشیر . ۸۷۸ ، ۱۲۱۶ ،

پرنک : به دوفتحه ، شمشیر جوهر دار و فروغ

آن . ۱۱۹۳

پرنیان : حریر و دیبای چینی منقش . ۳۹۶ ،

۵۰۳ ، ۵۲۸ ، ۶۱۸ ، ۶۲۱ ، ۶۲۳ ، ۶۵۴ ،

۶۵۹ ، ۶۹۳ ، ۷۰۰ ، ۷۵۴ ، ۹۲۹ ، ۱۰۴۷ ،

پره : به فتح اول و تشدید دوم ، حلقه زدن

لشکر از سوار و پیاده به جهت شکار و غیره ، صف

. ۱۸۶ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۳۹۷ ، ۵۸۰

پژمان : به کسر اول ، افسرده و بی رونق و

اندوهگین . ۹۸۱ ، ۹۹۳ ، ۱۰۹۸ ، ۱۲۴۳ ،

پژوه : پژوهنده ، رك ، پژوهندن .

پژوهش : جست و جو . ۵۱۳ ، ۹۲۴ ،

۹۳۶ ، ۱۰۸۵ ، ۱۱۱۴ ، ۱۱۳۳ ، ۱۲۶۵ ،

پژوهنده : جوینده . ۸۷۵ ، ۸۸۰ ،

پژوهندن : به کسر اول ، جست و جو کردن و

خواستن . ۵۱۳ ، ۸۶۷ ، ۸۷۲ ، ۸۸۸ ،

پاسگاه : محل پاس داشتن . ۱۱۸۷ ،

۱۱۸۹ ، ۱۲۴۸

پالهنک : دوال یا ریسمانی که بر کنار

لگام اسب جنمیت بندند . ۳۹۷ ، ۸۱۷ ،

۶۸۴ ، ۱۱۶۵ ، ۱۲۰۱ ، ۱۲۳۳ ، ۱۲۳۶ ،

پتیاره : آفت ، بلا ، زشت ، مهیب ، مکر

و فریب ؛ این لغت اصلاً به معنی به ضد رونده

و بر خلاف رفتار کننده است . ۹۸۵ ، ۱۱۴۹ ،

۱۱۶۲ ، ۱۱۶۴ ، ۱۱۹۰ ، ۱۲۲۲ ، ۱۲۳۰ ،

پدرام : آراسته و نیکو ، دایم و پاینده .

۴۵۰

پذیره : پیشواز و استقبال ، قبول و فرمانبرداری

. ۸۵۶ ، ۹۶۰ ، ۹۶۴ ، ۹۷۰ ، ۹۸۸ ،

۹۸۹ ، ۱۰۶۵ ، ۱۰۷۸ ، ۱۱۲۳ ، ۱۱۹۲ ،

۱۲۰۳ ، ۱۲۰۵ ، ۱۲۴۷

پرچم : چیزی سیاه و مدور که برگردن نیزه

و علم بندند . رشته های دهان گاو بحری (بان)

که در زیر سنان علم یا نیزه یا برگردن اسب

می بسته اند . بدیهی است که استعمال این کلمه

به جای «درفش» و «علم» غلط فاحش است .

۱۳۰ ، ۴۳۷ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱

پر خاشجوی [پر خاش + جوی] : جوینده

جنگ و جدال و خصومت زبانی . ۱۲۱۱ ،

۱۲۱۶

پر خاشخرا [پر خاش + خرا شجاع و جنگاور ،

خردار جنگ . ۸۷۵ ، ۸۷۷ ، ۸۷۹ ، ۹۱۳ ،

۱۱۰۶ ، ۱۱۵۴ ، ۱۱۶۳ ، ۱۱۸۶ ، ۱۱۹۲ ،

۱۲۰۸ ، ۱۲۲۲

پرن [عقد ... نجم ...] : به فتح اول و دوم ،

پروین را گویند و آن چند ستاره است یکجا

جمع شده در کوهان ثور و آن رابه عربی ثریا

۱۲۴۸، ۱۲۲۳، ۱۱۹۷	۹۳۹، ۹۳۵، ۹۳۱، ۹۳۰، ۹۰۶، ۸۹۰
پیرایه: آرایش وزیر، از طرف نقصان یا	۹۶۰، ۱۰۲۴، ۱۰۴۱، ۱۰۴۳، ۱۰۴۵،
افزایش. — ۴۱۳، ۴۹۹، ۵۶۳، ۶۰۶،	۱۰۴۷، ۱۰۵۰، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۸،
۶۱۵، ۷۱۱، ۷۱۷، ۷۲۲، ۸۴۶، ۸۹۳،	۱۰۷۰، ۱۰۷۲، ۱۰۸۵، ۱۰۸۸، ۱۰۹۵،
۹۴۴، ۹۴۵، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۷۹،	۱۰۹۷، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸، ۱۱۱۲،
۱۱۲۶، ۱۱۴۱	۱۱۲۱، ۱۱۲۷، ۱۱۳۰، ۱۱۴۸، ۱۱۶۰،
پیس: سیاه و سفید به هم آمیخته، نیزهر	۱۱۶۲ تا ۱۱۶۶، ۱۱۷۷، ۱۱۸۰، ۱۱۹۸،
رنگی که به سفید آمیخته بود، ابلق. — ۸۹۴	۱۲۰۱، ۱۲۰۴، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۹،
پیک: قاصد. — ۱۰۹۴، ۱۱۴۹	۱۲۲۸، ۱۲۴۵، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰
تائب: پشیمان، بازگردد از گناه به	پشک: سرکین آهو و کوسفند و بز و اشتر
سوی خدا. — ۲۳۵، ۳۹۶، ۴۸۰،	۱۱۵۳.
۶۴۲، ۷۱۸	پشیز: به فتح اول، پول خرد، سکه‌یی از
تابخانه: خانه‌های بزرگ تابستانی،	مس یا برنج، بسیار ریز و نازک. — ۸۶۳، ۸۸۸،
خانه‌یی که دیوار آن را از آئینه و پنجره آن را از	۱۱۳۸
بلور کرده باشند که هر که در درون باشد بیرون	پگاه: به فتح اول، سحرگاهان، صبح زود
را تواند دید، اتاق کرم — ۱۲۶۴	۲۹۴، ۳۹۷، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴،
تارک: به فتح سوم، فرق سر، و میان سر	۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۷، ۸۵۶، ۸۵۹،
آدمی. — ۲۲۱، ۲۶۲، ۲۷۵، ۳۹۷،	۹۰۳، ۹۰۸، ۹۱۶، ۹۳۱، ۹۵۵، ۹۷۷،
۴۱۸، ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۷۱، ۵۶۲، ۵۹۶،	۹۹۵، ۱۰۴۹، ۱۱۰۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۵،
۷۵۶، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۷۰،	۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۵۱، ۱۱۵۳، ۱۱۶۰،
۸۹۰، ۸۹۶، ۹۶۳، ۹۷۹، ۹۸۷، ۱۰۳۳،	۱۱۹۵، ۱۲۱۹، ۱۲۲۱، ۱۲۲۸، ۱۲۴۳،
۱۰۴۴، ۱۰۶۸، ۱۰۷۴، ۱۱۱۷، ۱۱۶۰،	۱۲۵۹، ۱۲۶۲، ۱۲۶۷
۱۱۶۳ تا ۱۱۶۵، ۱۱۷۰، ۱۱۹۲، ۱۲۰۶،	پوی‌پوی: تند تند و دوان دوان. — ۱۱۸۸
۱۲۲۳، ۱۲۲۵	۱۱۹۸، ۱۲۲۹
تاو: تاب و طاقت و قدرت و توانایی. —	پویه: رفتار متوسط؛ و نیز رفتار تند و دودیدن
۸۹۵	۱۲۶۵، ۸۸۴، ۴۱۴، ۱۹۲.
تاوان: غرامت و زیان، عوض و بدل. —	پویدن [پویان]: رفتن، دودیدن. — ۸۵۶،
۸۸۸، ۹۸۲، ۱۱۱۲	۸۷۸، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۴۱، ۹۷۱، ۹۷۳،
تبار: به فتح اول، دودمان و خویشاوندان،	۹۸۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۵، ۱۱۱۵

- اصل و نژاد. - ۱۹ ، ۱۸۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۳۰۶ ، ۳۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۷۳ ، ۵۱۴ ، ۵۲۳ ، ۵۴۱ ، ۵۹۹ ، ۶۳۵ ، ۶۳۹ ، ۶۴۸ ، ۶۷۴ ، ۷۱۹ ، ۸۴۶ ، ۸۴۹ ، ۸۵۰ ، ۸۵۳ ، ۸۵۵ ، ۸۹۴ ، ۹۰۷ ، ۹۳۳ ، ۹۴۱ ، ۹۴۷ ، ۹۸۶ ، ۱۰۰۰ ، ۱۰۲۱ ، ۱۰۳۸ ، ۱۰۶۷ ، ۱۰۷۰ ، ۱۰۸۰ ، ۱۰۹۹ ، ۱۱۰۹ ، ۱۲۶۸ ،
تبت یداك : اشاره به آیه نخست از سوره
۱۱۱ قرآن کریم است بامختصر تغییرى : تبت
یدا ابی لهب و تب ؛ « دستهای ابی لهب زیان
کند ، و زیان کرده است » . - ۸۱۳
تبیره : به فتح اول ، دهل و کوس و طیل و
نقاره . - ۵۱
تقت : به دو ضمه ، چادر و پرده بزرگ ، سرا
پرده . - ۵۹۷
تجلی : به فتح اول و دوم و تشدید لام تابش
و رونق و هویدایی و نمایش . - ۳۷۸
تحت الثرى : زیر آخرین طبقه زمین ؛ شاید
این ترکیب از قرآن کریم (۵/۲۰) اقتباس شده
باشد . - ۱۰۰ ، ۳۶۶
تحتیت : به فتح اول و تشدید یاء ، درود و
سلام . - ۵۲۷ ، ۷۱۸ ، ۱۰۳۴
تخمه : به ضم اول و سکون دوم ، اصل و
نژاد . - ۸۹۶ ، ۹۲۸ ، ۱۰۲۴ ، ۱۰۲۶ ، ۱۰۴۱
تدال : به فتح اول و دوم و ضم و تشدید سوم ،
ناز و غنچ و دلال کردن . - ۳۹۹
تذرو : قورنگ ، قرقاول ، مرغی صحرائی
شبیبه به خروس . - ۲۳۵ ، ۲۶۵ ، ۲۸۶ ، ۳۵۴ ، ۳۵۷ ، ۳۶۱ ، ۳۶۹ ، ۴۳۳ ، ۶۹۷ ، ۷۲۵ ، ۷۹۷
- ترتیل : نیکو تألیف کردن کلام . - ۴۱۷
ترحل : به تشدید و ضم سوم ، کوچ کردن ،
سوار شدن برستور . - ۴۰۰
ترفند : دروغ و تزویر و مکر . - ۱۳۳
ترك : به فتح اول ، کلاه خنود . - ۷۴۷
ترکنازی : به ضم اول ، تاخت آوردن به
شتاب و بی خبر ، برسمیل قاراج ، جولان کردن
- ۷۴۷
ترنگ : ظاهراً ترنج است - ۱۲۲۶
ترهات : به ضم اول و فتح و تشدید دوم ،
سخنمان باطل و بی‌پوده . - ۴۹ ، ۶۰۶
تزورنى و ازورنها ... الخ : در تاریکی شب
یکدیگر را می بینیم و حال آنکه نگاهبانان او با
شمعیر بر [کشتن] من آرزومند و مشتاقند . در
پایان این بیت حراس به ضم اول و تشدید دوم
جمع حریص است ولی برای رعایت وزن شعر
باید آنرا به تخفیف دوم خواند . - ۳۸۵
تسمیم : آبی در بهشت که بالای غرفه‌ها روان
است . - ۴۵ ، ۲۱۷ ، ۴۷۲
تشرین [.. اول و دوم] به فتح ، دوماه نخست
از ماههای رومی که اولی مصادف با آبان و دومى
هم‌زمان با آذرماه خورشیدی است . - ۳۲ ، ۹۴ ،
۱۰۱ ، ۱۴۸ ، ۱۷۱ ، ۱۸۰ ، ۱۸۲ ، ۲۴۹ ، ۲۹۸ ،
۵۱۳ ، ۵۴۴ ، ۵۴۶ ، ۵۴۹ ، ۵۵۱ ، ۵۵۷ ،
۵۶۱ ، ۶۱۹ ، ۶۶۷
تشویر : آشفتگی و پریشانی و شرمساری . -
۳۴۴
تصافح : دست دادن ، مصافحه . - ۸۳۰
تضرع : فروتنی و درخواست آمیخته با ابرام
و ناله و فغان . - ۷۹۲

تکاپو : آمدشد از روی شتاب وجست وجوی
بسیار . - ۹۵۴

تکاور : حیوانات رونده و دونده عموماً واسب و
اشتر خصوصاً . - ۱۲۸ ، ۱۹۲ ، ۲۱۱ ، ۲۱۸ ،
۲۶۷ ، ۱۰۸۵ ، ۱۱۵۱ ، ۱۲۲۷

تکسین : به فتح اول، صاحب برهان آن را «نام بزرگی
از بزرگان ترك» دانسته است ولی ظاهراً این کلمه
تصحیف شده تکین است . این کلمه را دردیوان
های فرخی و عنصری نمی توان یافت اما معزی
آنرا مکرراً استعمال کرده است و پیداست که در
دوران وی رایج و مستعمل بوده است. این بیت ها
از دیوان او استخراج شده است :

نهاده بر کف در بزم و پیش رویت استاد .

میی پرورده مهر و بتی پرورده تکسین

به روضه های چنان پروریده چون رضوان

ز خانه های چگل برگزیده چون تکسین

گفتم که ز فردوسی و پرورده حوران

نی نی که زیغمایی و پرورده تکسین

- ۱۷۲

تمشیت : نظم و ترتیب و آراستگی و ترقی و

استحکام و صیانت . - ۳۱۵ ، ۶۱۲ ، ۶۸۵

تموز : به فتح اول ، ماه اول تابستان و ماه

دهم از ماههای رومی؛ گرمای سخت تابستان . -

۸۴ ، ۴۹۱ ، ۵۲۴ ، ۹۵۵ ، ۱۲۶۴

تن آسایش [= تن آسایی : آسودگی و تندرستی

و آسایش بدنی . - ۵۴۱ ، ۷۲۷ ، ۷۵۳ ،

۱۱۴۰ ، ۱۱۷۳ ، ۱۲۲۰

تندر : به ضم اول و فتح سوم ، غرنده باشد

عموماً و رعدا را گویند خصوصاً . - ۱۳۸ ، ۱۶۹ ،

۱۸۵ ، ۱۹۲ ، ۲۰۸ ، ۴۱۵ ، ۴۶۲ ، ۵۴۶ ،

تطاوول : غرور و درشتی و ظلم و دراز دستی و
دستبرد و تصرف ناحق . - ۳۹۹ ، ۶۸۸ ، ۸۱۳

تعال : کلمه امر مشتق از تعالی ، یعنی :
بیا . - ۷۸۷

تعب : به دو فتحه ، رنج و محنت و ماندگی
- ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۶۱ ، ۱۰۹۶

تعویذ : دعا هایی که جهت دفع بلا و چشم زخم
در گلو و بازو بندند یا بر گردن آویزند . - ۱۳۲ ،
۷۴۹ ، ۷۹۷ ، ۸۲۰

تغابن : زبان کاری . - ۶۸۲

تغ : به فتح اول ، بخار و حرارت و بر تو
و روشنایی . - ۱۴۲ ، ۱۴۶ ، ۲۳۳ ، ۳۸۷ ،

۴۹۱ ، ۵۴۷ ، ۷۴۱ ، ۷۴۳ ، ۷۵۲ ، ۷۵۳ ،
۷۷۷ ، ۷۹۰ ، ۷۹۵ ، ۸۰۱ ، ۸۱۰ ، ۸۱۲ ،

۸۱۴ ، ۸۹۰ ، ۸۹۸

تفته [تفت ، تافته ، تفتیده] : بسیار گرم
شده . - ۴۵۳ ، ۶۲۳ ، ۶۳۷ ، ۷۴۲ ، ۷۵۸ ،

۷۵۹ ، ۷۸۰ ، ۷۸۴ ، ۷۹۲ ، ۸۰۸ ، ۸۱۰ ،
۸۱۶ ، ۸۲۸ ، ۸۴۲ ، ۸۵۳ ، ۸۵۶ ،

۸۶۷ ، ۸۹۸ ، ۹۲۰ ، ۹۴۱ ، ۹۵۰ ، ۹۷۵ ،

۱۰۴۵ ، ۱۰۵۲ ، ۱۰۵۵ ، ۱۰۶۶ ، ۱۰۸۲ ،

۱۱۱۷ ، ۱۱۲۰ ، ۱۱۲۸ ، ۱۱۸۵ ، ۱۲۱۲ ،

۱۲۱۳ ، ۱۲۴۰ ، ۱۲۴۸

تفت : شتاب و تعجیل ، به شتاب . - ۱۲۶۷

تفسیدن [تفسیده] : بسیار گرم شده . -
۷۵۲ ، ۸۹۰

تفقد : غمخواری و دلجویی و مهربانی و ترحم . -
۳۲۶ ، ۷۹۸

تقابل : با هم رویاروی گردیدن . - ۴۰۰

تقرب : نزدیکی جست . - ۶۷۵

تک : بسیار تند به راه رفتن و دویدن . - ۱۱۴۷

۷۰۲

تقدم : به فتح اول و دوم و ضم و تشدید سوم ،
پشیمان شدن . - ۴۲۵

تندیدن : به ضم اول ، تند شدن و درخشم
رفتن ، غریبیدن ، اعراض کردن . - ۹۱۱ ،
۱۲۶۴ ، ۱۲۶۵

تنزیل : فروفرستادن و در اینجا نام قرآن
کریم و کنایه از آنست . - ۴۱۸
تنگ : به فتح ، يك انگه از بار . - ۳۹۲ ،
۳۹۴ ، ۳۹۶

تنبین : به کسر اول و تشدید دوم : مـار
عریض و پهن ، اژدها . - ۳۱ ، ۳۲ ، ۱۴۸ ،
۲۰۸ ، ۴۲۳ ، ۴۲۵ ، ۴۴۳ ، ۵۴۶ ، ۵۴۹ ،
۵۵۱ ، ۶۶۸

توتیا : سرمه . - ۱۱۹ ، ۱۸۳ ، ۲۲۰ ،
۳۷۰ ، ۴۶۴ ، ۵۶۹ ، ۶۷۰ ، ۸۸۰

توختن : حاصل کردن ، جمع آوردن ، ادا
کردن ، گزاردن . - ۶۳ ، ۵۴۰ ، ۱۱۹۱ ،
۱۲۰۱

تورنگ : تذرو ، قرقاول ، خروس صحرائی ،
ترنگ . - ۳۹۳

توسن : وحشی و رام ناشدنی عموماً ، اسب
سرکش و جهنده خصوصاً . - ۱۰۳ ، ۶۸۴ ،
۷۹۰ ، ۸۷۵

توش : تاب و توان . - ۹۳۸ ، ۱۱۲۲
توقیع : نشان کردن پادشاه بر نامه ، دستخط
و نشانی پادشاه ، فرمان مهر کرده و سر بسته
پادشاهی (به خلاف منشور) . - ۱۸۸ ، ۲۳۰ ،
۴۳۴ ، ۵۸۳

تولا : به فتح اول و دوم و تشدید سوم ،
محبت و دوستی ، ضد تبرا (به تشدید راء) ، و
این هر دو از فروع مهم مذهب شیعه است که باید
نسبت به رسول اکرم و خاندان وی تولا داشته
باشند و از دشمنان این گروه تبرا کنند . - ۲ ،
۳۷۸ ، ۵۶۴

توهم : به فتح اول و دوم و ضم و تشدید سوم ،
خیال و گمان و شبیه و احتمال . - ۴۲۲ ،
۴۲۵

تهدم : برون توهم ، ویران شدن . - ۴۲۳
تهکم : « » افسوس کردن ، به سخره
گرفتن . - ۴۲۳

تهلیل : بر زبان راندن « لا اله الا الله » . -
۲۲۱ ، ۱۰۶۶

تهیمنت : مبارکباد و خوش آمد . - ۶۸۵ ،
۱۰۷۸ ، ۱۱۳۸

تیر : سیارۀ عطارد - ۳۲۷ ، ۴۲۰ ، ۴۵۶ ،
تیمار : خدمت ، غمخواری ، محافظت ، فکر
و اندیشه ، درد و اندوه . - ۲۷۴ ، ۳۰۹ ، ۳۱۳ ،
۳۲۵ ، ۳۵۳ ، ۳۶۷ ، ۴۱۶ ، ۶۵۷ ، ۷۴۲ ،
۷۷۱ ، ۷۹۰ ، ۸۰۶ ، ۹۰۳ ، ۹۲۱ ، ۹۲۷ ،
۹۳۲ ، ۱۰۷۹ ، ۱۰۸۲ ، ۱۰۹۸ ، ۱۱۳۳ ،
۱۲۰۵ ، ۱۲۰۶

تیپو : پرندۀ بی شبیه به کبک و کمی از آن
کوچکتر . - ۳۹۵ ، ۵۶۶

ثری : به فتح اول و الف مقصور ، خاك . -
۱۰۰ ، ۲۶۶ ، ۶۰۹ ، ۶۳۰ ، ۷۸۳

ثریا : رك ، یرن . - ۲ ، ۳ ، ۱۸ ، ۱۰۰ ،
۶۰۹ ، ۶۳۰ ، ۷۸۳

جر: به فتح اول وسکون دوم ، شکاف ورخنه
ومفناک و خندق . - ۷۸۳

جرار: اشکر گران رواج جهت کثرت وانبوهی
- ۲۷۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۳ ، ۵۷۹

جراره: نوعی کژدم بزرگ کشنده که دم
کشان رود . - ۹۷ ، ۲۷۱ ، ۵۷۶ ، ۶۶۷
جرس: به دوفتجه ، زنک . - ۱۱۹۶ ، ۱۲۵۰
۱۲۲۶

جره: به ضم اول و تشدید دوم نرینه هر
جانور عموماً و نرینه باز خصوصاً . - ۸۰
جری: به فتح ، بی باک و بهادر و دلانور . -
۷۲۲

جریج: خسته و مجروح . - ۸۱۰
جزع: به دوفتج ، ناشکمیابی وزاری و ناله
و فریاد . - ۷۸۸ ، ۷۳۷ ، ۵۵۳

جزع: به فتح اول وسکون دوم وسوم سنگی
است موسوم به مهره سلیمانی که سپید و سیاه
باشد ، شبه پیسه یمانی که چشم را در سپیدی و
سیاهی بدان تشبیه کنند . - ۲۲۷ ، ۳۱۱ ،
۳۳۴ ، ۵۸۵ ، ۸۷۳ ، ۹۰۶
جزیل: به فتح ، بسیار و فراوان و بزرگ . -
۴۱۷ ، ۴۱۹

جزیه: به کسر اول و فتح سوم ، خراج زمین
و آنچه از کافرنمی گیرند و این لفظ معرب و
مأخوذ از کزیت فارسی است . - ۱۱۴۷ ، ۲۶۵
جسمی لقد ینوب ... الخ: همانا جسم من
در بیابان بر روی ریگ می گدازد . - ۷۳۸
جعد: به فتح اول ، موی مرغول و پیچان
و بر چین و شکن . - ۹۸ ، ۲۷۲ ، ۲۸۵ ، ۳۳۴

ثعبان: به ضم اول ، مار بزرگ دراز و
کلفت ، اژدها . - ۵۶۴ ، ۵۹۲
ثغور: به ضم اول ، مرزها ، سرحداتی ملک
کفار ، جمع ثغربه فتح اول . - ۴۵۲
ثقال [سحاب ...]: به کسر اول ، جمع ثقیل
به معنی سنگین ، ابرهای گران بار . - ۴۱۲
ثقب: به ضم اول و فتح دوم سوراخها و مخرجها ،
جمع ثقبه . - ۳۹ ، ۴۰

ثقیل: سنگین . - ۴۱۷ ، ۷۳۷
ثمن: به دوفتجه ، بها ، قیمت . - ۴۷۷ ،
۶۱۷

ثمین: گران بها . - ۵۳۹ ، ۵۵۳ ، ۵۵۵ ،
۵۵۸ ، ۵۶۰ ، ۵۶۲ ، ۵۶۳ ، ۶۷۲ ، ۷۲۲
ثیاب: جامه ها ، جمع ثوب . - ۶۶۰ ،
۷۲۵

جانشکرا جان + شکر [رک] ، شکریدن
- ۳۵۳

جبار: به فتح اول ، گردن گشان ، کسانی
که غیر را بر خود حق نمهند ، مردان بلند بالای
قوی ، جمع جبار است به همین معانی . - ۶۰۰
جباه: به کسر اول ، پیشانیها ، جمع جبهه
- ۵۷۲ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶ ، ۵۸۳ ، ۵۸۶ ،
۵۸۷

جبروت: به دوفتجه ، بزرگی و کبریا و
استقلال و احتشام . - ۴۱۲
جیمت: جبهه ، پیشانی . - ۶۵۴ ، ۷۱۴
جبین: به فتح ، یکسوی پیشانی . - ۵۳۷ ،
۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۴ ، ۷۳۶
جحیم: دوزخ ، جای سخت گرم . - ۲۶۲ ،
۵۴۱ ، ۵۴۷ ، ۵۶۴ ، ۸۰۰ ، ۸۰۱

بندگونه‌یی که در آن زنگها و جرسها نصب کرده

بر سینه اسب بپندند. - ۱۰۶۵

جمل [حروف ...] : به ضم اول و فتح دوم ،

حروف ابجد . - ۴۰۱

جمل : به دو فتح ، شتر. - ۴۰۲ ، ۴۰۴

جناح : به فتح اول ، بال و بازو درین مورد

اصطلاح نظامی است به معنی بازوی لشکر و

گروهی که از دو سوی لشکر جهت استظهار

می‌باشند . - ۸۱۷

جناس : به کسر اول ، اصطلاح علم بدیع است

و آنرا تجنیس نیز گویند و آن چنانست که «بیتی

بود بدو اندر دو یا سه لفظ به حروف و اعراب و

نقط یکسان کردند، هر لفظ از آن لفظها به میان

چیزهای مختلف به معنی » (ترجمان البلاغه -

(۱۱) - ۳۶۰

جنت المأوی : بهشت جایگاه. - ۳۷۴ ،

۶۰۳

جنود : به ضم اول ، اعوان و انصار و لشکریان ،

جمع چند به ضم اول . - ۱۵۱ ، ۷۸۶

جنمیت [جنمیه] : به فتح اول ، اسب یدك

. - ۴۹۹

جنمیه کش : شخصی که اسب یدك می‌کشد

. - ۲۹۱

جواد : بخشنده ، کریم . - ۴۷۲ ، ۵۶۳ ،

۶۱۴ ، ۶۵۰ ، ۶۶۸ ، ۷۱۹ ، ۷۲۲

جواری : به فتح اول ، جمع جاریه ، کنیزان

. - ۵۶۵ ، ۶۳۳

جوشن : به فتح اول و سوم ، زره . - ۴۸۷ ،

۸۰۱ ، ۱۱۹۱

۳۳۸ ، ۴۴۳ ، ۳۷۳ ، ۳۷۷ ، ۳۷۹ ، ۴۰۹ ،

۴۱۳ ، ۴۱۴ ، ۴۲۶ ، ۴۹۰ ، ۴۹۸ ، ۵۲۸ ،

۵۵۶ ، ۵۹۳ ، ۵۹۵ ، ۶۰۸ ، ۶۵۲ ، ۶۵۹ ،

۶۶۹ ، ۶۸۲ ، ۷۰۹ ، ۷۹۴

جمل : به ضم اول و فتح دوم ، سرکین

غلتمان ، حشره بی است معروف ، سیاه‌رنگ و

یردار و دارای دو جفت بال که جفت فوقانی در

پیش وی چندان تأثیری ندارد و بیشتر - برای

حفظ جفت تحتانی که وسیله پرواز اوست خلق

شده ، این حشره از بوی خوش متنفرست و افکنده

چارپایان را سخت دوست می‌دارد . - ۴۰۲

جمید : به فتح اول ، ظاهراً شاعر ازین لفظ

فعل به معنی مفعول اراده کرده و «زلفك جمید»

را «زلف مجمد» یعنی مرغول و پیچیده و بر چین

و شکن پنداشته است . اما چنین اشتقاقی از

مصدر جمعد در فرهنگهای معروف نظیر المنجد ،

اقرب الموارد ، فرهنگ نفیسی ، غیاث المغات ،

منتهی الارب و قاموس به نظر نرسید و فقط جمید

به صیغه تصغیر به ضم اول و فتح دوم و سکون سوم

و چهارم در بعضی از آنها به عنوان نامی از نامهای

افراد قبیلۀ بنو جمعد (که نایبۀ جمعدی از آن

قبیلۀ است) در بعضی از فرهنگها ثبت شده بود؛

بنابراین می‌توان این مورد را نیز یکی از مسامحات

سروش در شمار آورد . - ۱۷۳

جفاله : به ضم اول ، جماعت و گروه مردم

. - ۸۶۸

جلا : به فتح ، صیقل و زدودگی زنگ . -

۷۳۸

جلالجل : به فتح اول و کسر چهارم ، سینه -

- جوق | جوقاجوق | : معرب جوق، جماعت و گروه مردم . - ۲۸۶
- جولاه : بافنده ، نساج . - ۵۸۶
- جهاز : به فتح اول ، آنچه برشته باشد ، از قبیل زین و چارچوب و جز آن . - ۳۵۸
- جهول : بسیار نادان . - ۷۶۷ ، ۴۶۸
- ۸۰۷ ، ۸۰۳
- جیب : به فتح اول ، گریبان . - ۶۷۹
- ۸۱۹ ، ۹۱۲ ، ۹۹۹
- جیپال : نام پادشاه لاهور بوده و بعد بر سبیل توسع به معنی مطلق شاهان هند در فارسی استعمال شده است . - ۶۶ ، ۶۸ ، ۲۶۷ ، ۲۹۹ ، ۴۱۵ ، ۶۳۳
- جید : کردن . - ۱۷۳
- جیش : به فتح اول ، لشکر و حشم و جمع آن جیوش است . - ۴۴۱ ، ۷۰۲ ، ۷۴۱ ، ۷۶۹ ، ۷۸۸ ، ۷۹۹ ، ۸۰۱ ، ۸۲۳ ، ۱۰۰۵ ، ۱۰۳۱ ، ۱۱۸۶ ، ۱۱۹۸ ، ۱۲۱۵ ، ۱۲۱۷ ، ۱۲۲۰ ، ۱۲۲۱ ، ۱۲۲۹ ، ۱۲۳۰ ، ۱۲۴۶ ، ۱۲۴۷ ، ۱۲۶۷ ، ۱۲۵۰
- چارجوی : مراد چهارجوی بهشتی است یکی از آب ، دوم از شیر ، سوم از خمر ، چهارم از عسل (غیاث اللغات) . - ۴۷۷
- چارارکان : کنایه از چهار عنصر اصلی (آب ، آتش ، باد ، خاک) است به عقیده قدما . - ۵۱۵
- چارکوهر : رُک ، چارارکان . - ۲۴۳
- چامه : شعر . - ۵۵۵ ، ۱۰۱۱ ، ۱۰۴۷
- ۱۱۷۹ ، ۱۱۸۵
- چخیدن : دم زدن ، کوشیدن ، ستیزه کردن
- ۹۴۰ ، ۱۲۶۲
- چدار : به کسر اول ، چیزی که از پشم و ریسمان بافند و دست و پای اسب و استر سرکش را بدان بندند . - ۲۷۷ ، ۲۸۴
- چدن : به کسر اول و فتح دوم ، مخفف چیدن
- ۱۱۳۹ ، ۷۱۲ ، ۴۷۸ ، ۱۱۵
- چرخ اثیر : رُک ، اثیر . - ۳۳۵ ، ۳۳۹ ، ۳۴۱ ، ۳۵۰
- چرخ چهارم | چهارم سما | : آسمان چهارم و چهارمین فلك که بر طبق هیأت قدیم فلك آفتاب و مقام ستاره روز بوده است . - ۴۶۲ ، ۴۶۴ ، ۶۱۴ ، ۶۷۹ ، ۷۹۴ ، ۹۹۴
- چرخ هشت : فلك هشتم که بنا به عقیده قدما فلك ثوابت بوده است و آنرا فلك ثوابت و فلك البروج خوانند و در اصطلاح شریعت با «کرسی» تطبیق کنند . به عقیده آنان فلك هشتم مرکز صورتهای فلکی است و پس از آن فلك الافلاک یا فلك اطلس یا فلك نهم یا «عرش» است که در آن ستاره بی نیست و محرك تمام فلکهای زیرین است و حرکات فلکهای دیگر (از هشتم تا اول) به حرکت آن باز بسته است . - ۹۱۸
- چرخ هفتم : فلك هفتم ، آسمان هفتم ، و آن به عقیده منجمان قدیم فلك زحل و از تمام فلکهای سیارات بلندتر و گردش آن سریعتر است
- ۱۰۷۶ ، ۱۰۷۳
- چغانه : به فتح اول ، نام سازيست و بعضی گویند قانون است ؛ و چوبی شبیه به مشتهل حاجی که یکسر آنرا بشکافند و چند جلاجل در آن تعبیه کنند و بدان اصول نگاهدارند . - ۵۳۰

۱۱۸۷

حاسد : بد خواه ، رشك ورز ، زهنا كنهده
انتقال نعمت و فضیلت کسی به سوی خویش . -
۴۱۰ ، ۴۱۷ ، ۵۲۹ ، ۵۷۰ ، ۵۷۴ ، ۶۲۱ ،
۶۳۶ ، ۶۳۸ ، ۶۴۹ ، ۶۵۱ ، ۶۶۸ ، ۶۷۰ ،
۶۷۲ ، ۷۰۲ ، ۷۱۹

حاشا لله : پناه برخدا ، معاذ الله . - ۶۸۱
حبذا : به فتح اول و تشدید و فتح دوم ، اذات
تحسین است به معنی آفرین و مرحبا . - ۶۰۵
حبل : به فتح اول ، ریسمان و آنچه چیزی
را بدان بندند . - ۳۶۶
حبل المیتین : ریسمان محکم ، حبل استوار
- ۴۷۶ ، ۷۳۵

حجاب : به ضم اول و تشدید دوم ، پرده داران
جمع حاجب - ۲۱۹
حجال : به کسر اول ، اتاق‌ها و حجره‌های
آراسته ، جمع حجله به فتح و کسر اول . - ۳۳
حجیب : ممال حجاب به معنی پرده است . -
۴۷ ، ۸۴۰ ، ۱۰۶۹ ، ۱۰۷۷ ، ۱۱۴۱
حدید : آهن . - ۱۷۳ ، ۳۴۶ ، ۴۳۴
حدیقه : باغ . - ۵۱۷ ، ۵۲۶
حذاقت : به کسر اول ، دانایی و استادی و
زیرکی و مهارت در کار . - ۴۱۸
حر : رك ، احرار . - ۳۶۴ ، ۶۹۴ ، ۷۰۸

۷۱۹

حراست : به کسر اول ، پاسبانی و نگهبانی
و حمایت . - ۸۲۲
حرب : به فتح اول ، جنگ و نبرد . - ۳۷۵
۳۷۷ ، ۸۰۶ ، ۱۱۷۵ ، ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۹
حربا : به کسر اول ، آفتاب پرست ، بوقلمون ،
نوعی سوسمار است که گویند آفتاب و تابش آن را
دوست می‌دارد . - ۲۱۶

چکامه : به فتح اول و همیم ، قصیده را گویند
- ۷۰۱

چکاوک : به فتح اول ، مرغی است خوش آواز
به بزگی گنجشک ، که عربان آنرا قبره و
ابوالملیح خوانند . - ۷۰۱ ، ۱۲۶۸
چلیپا : به فتح اول ، لغتی است مأخوذ از
آرامی به معنی صلیب نصرانیان ، و در زبان فارسی
چین و شکن زلف را بدان مانند کنند . - ۱۷۰
۹۸۳ ، ۱۰۲۴ ، ۱۰۳۰

چم : معنی . - ۱۲۵۵

چمیدن : خرامان و به ناز راه رفتن ، رفتاری
که در آن خم و پیچ و تمایلی باشد . - ۳۶۸ ،
۴۲۱ ، ۴۲۷ ، ۴۲۹ ، ۴۳۱ ، ۴۳۵ ، ۴۴۰ ،
۴۴۲ ، ۴۴۴ ، ۴۴۶ ، ۷۲۰ ، ۷۴۶ ، ۸۴۷ ،
۸۵۴ ، ۸۵۶ تا ۸۵۸ ، ۸۶۰ ، ۸۶۳ ، ۸۶۴ ،
۸۶۶ ، ۸۸۰ ، ۸۸۲ ، ۸۸۵ ، ۸۸۸ ، ۹۲۵ ،
۹۵۸ ، ۹۶۸ ، ۹۸۰ ، ۹۸۲ ، ۹۹۵ ، ۱۰۱۶ ،
۱۰۹۵ ، ۱۰۹۷ ، ۱۰۹۸ ، ۱۱۰۹ ، ۱۱۱۲ ،
۱۱۱۴ ، ۱۱۲۳ ، ۱۱۲۸ ، ۱۱۳۳ ، ۱۱۳۸ ،
۱۱۶۴ ، ۱۱۷۰ ، ۱۱۹۸ ، ۱۲۱۵ ، ۱۲۳۵
چنبره : محیط دایره ، حلقه . - ۱۱۰۵

۱۱۲۷

چهارامهات : چهار عنصر بسیط اصلی به عقیده
متقدمان (آب ، آتش ، باد ، خاک) . - ۳۶۵ ،
۳۷۴

چهاربالش : مسندی که پادشاهان و صدور و
اکابر بر آن نشیمنند . - ۶۲۸

چهارده گوهر : اشاره به گوهر و نور چهارده
معصوم است به عقیده شیعه اثنی عشری . - ۷۷۹

وانجمن ومجمع ؛ کنایه از لشکراست . — ۱۷ ،

۱۰۶ ، ۲۳۲ ، ۲۳۹ ، ۵۹۶ ، ۶۱۳

حشم : به دوفتجه ، چاکران و خدمتگاران ،

کنایه از لشکراست . — ۴۲۱ ، ۴۳۴ ، ۴۳۶ ،

۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۴۴۳ ، ۴۴۵ ، ۴۴۷ ، ۴۵۳ ،

۵۵۳ ، ۷۰۲ ، ۷۸۶

حشو : به فتح اول آگندن وساده و جامه خواب

را با پنبه و جز آن ؛ کنایه از دراز کردن سخن

و آوردن مطالب توی در توی و جمله های معترضه

است . — ۳۸۹

حصا : به فتح اول ، سنگریزه و صحیح آن

حصاة است . — ۱۲

حصار : به کسر اول ، پناهی که شخص را از

دشمن نگاه دارد ؛ دیوار قلعه و بارو ؛ دیوار باغ

و خانه و هر جای محصور و دیوار دار ؛ نیز شهری

در شمال غربی هند که در ابیات فارسی «حسن خیز»

دانسته شده است . — ۶۱۵ ، ۶۳۵ ، ۶۳۹ ،

۷۱۷ ، ۸۷۷

حصن : به کسر اول ، بنا و جای استوار که

درون آن رسیدن نتوانند . — ۵۶۴ ، ۷۱۱

حصیب : به فتح اول ، این صیغه را ظاهرأ

شاعر از مصدر حصب به فتح اول و سکون دوم و

سوم به معنی زدن با سنگریزه یا به فتح اول و دوم

به معنی حصبه گرفتن ساخته است و از آن معنی

تیره و تار و کرد آلود ، یا آمیخته به بیماری حصبه

و سرخچه را اراده کرده است ؛ اما در فرهنگها

این صیغه بدین معنی دیده نشد . — ۴۸

حصین : هر چیز استوار و محکم . — ۲۳۲ ،

۵۴۱ ، ۵۵۵ ، ۵۶۴ ، ۷۱۱

حضر : به دوفتجه ، ضد سفر ، اقامت در شهر

و مکانی خاص . — ۳۲۷ ، ۴۴۵ ، ۴۵۴ ، ۵۷۰

حرز : تعویذ ، دعایی که جهت دفع بلا و چشم

زخم بر بازو بپندند یا از گردن آویزند . — ۷۴ ،

۳۲۷ ، ۳۷۳ ، ۴۷۷

حرون : به فتح ، توسن و سرکش از ستور سم

نشکافته . — ۳۸۱

حزم : به فتح اول ، استواری و هشیاری در

کار . — ۳۹۶ ، ۳۹۸ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ ، ۵۵۳ ،

۵۵۷ ، ۵۷۸ ، ۵۷۹ ، ۶۰۰ ، ۶۱۷

حزن : به ضم اول و نیز فتح اول و دوم ،

اندوه . — ۴۷۷

حزین : اندوهناک . — ۵۶۹ ، ۷۳۷ ، ۷۵۲

حسام : به ضم اول شمشیر بران ؛ لبه تیز

شمشیر که بدان زنند . — ۳۱۲ ، ۳۹۷ ، ۴۲۰ ،

۴۳۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ، ۴۵۵ ، ۴۵۷ ، ۴۶۰ ،

۵۴۵ ، ۶۰۰ ، ۶۱۳ ، ۶۴۶ ، ۷۰۳ ، ۷۴۸

حسن المآب : تعبیری است مأخوذ ازین آیه

شریف : زين للناس حسب الشهوات من النساء

والبنین والقناطر المفطرة من الذهب و الفضة و

الخیل المسومة والانعام والحرق ذلك متاع الدنيا

والله عنده حسن المآب (قرآن کریم ، ۱۲/۳)

«دوست داشتن خواسته های از زنان و فرزندان و

بسته های فراهم شده طلا و نقره و اسبان داغدار

ورمه و کشت ، برای مردم آرایش یافته ، این

کالای زندگی دنیا است و باز گشتگاه نیک نیش

خداست . معنی این ترکیب همان «باز گشتگاه

نیک» است . — ۷۲۰

حسیب : به فتح اول و بای مجهول ، ممال

حساب است . — ۸۱۸ ، ۹۹۱

حشر : به فتح اول ، کسر آوردن ، جمع

کردن ؛ و از همانست «روز حشر» که کنایه است

از روز رستخیز و قیامت . — ۷۳۴

حشر : به فتح اول و دوم : جمعیت و ازدحام

از گرمای سخت بارد ، آب جوشان ؛ این تعبیر
از قرآن کریم (۴۱/۵۶) و بیاری آیه‌های دیگر
گرفته شده است. — ۳۹ ، ۸۵ ، ۴۷۱ ، ۵۴۱ ،
حنجر : به فتح اول و سوم ، نای و حلقوم
— ۷۸۱

حنظل : ثمر گیاهی به قدر خربزه‌یی خرد و
در نهایت تلخی که به پاری آنرا خربزه ابو جهل
آهندوانه... او کیست و کیست و کوست و پهنور
و پهنی و فنگ نیز گویند. — ۳۷۴ ، ۴۰۱ ، ۴۰۵ ،
۶۰۴

حنین : به فتح ، ناله ، آرزومندی ، شدت
گریه. — ۷۹۵

حواری : نام یاران حضرت مسیح ، یاری
دهنده پیامبران ، یاری دهنده. — ۱۰۱۹

حورا : به فتح اول و سکون دوم و الف ممدود ،
زنی که چشمش سخت سپید و سیاه بود و یا بدنش
سخت سپید و چشمش تمام سیاه باشد. — ۳ ، ۹ ،
۹۸ ، ۳۶۵ ، ۴۶۵ ، ۵۱۹ ، ۶۰۸

خاتم : به فتح سوم ، انگشتی. — ۲۴ ،
۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۴۳۷ ، ۷۳۳

خاد : زغن ، غلیو اوج. — ۹۰ ، ۱۰۲۳

خارسان : خارستان. — ۱۲۴۳

خاره : خارا ، سنگی است بسیار سخت. —
۲۳۲ ، ۶۸۰ ، ۶۹۵ ، ۷۲۶ ، ۷۵۹

خاضع : فروتن. — ۷۹۰

خاضع الاعناق : گردن گذار ، مطیع. — ۳۹۱

خاقان : ترکی است به معنی شاهنشاه و عنوانی
است که به پادشاهان چین داده‌اند. — ۶۲ ،
۱۱۲ ، ۱۴۲ ، ۱۴۸ ، ۱۸۳ ، ۲۰۵ ،

۲۴۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۶ ، ۲۹۹ ، ۳۸۱ ، ۳۹۳ ،
۴۰۷ ، ۴۱۵ ، ۴۴۸ ، ۴۹۷ ، ۵۱۸ ، ۶۲۸ ،

۶۶۳

حطاب : به دو فتحه ، هیزم. — ۳۹ ، ۵۵
حطیم : کنار یا دیوار کعبه ؛ آنچه میان
رکن و مقام است و بعضی حجر را نیز داخل
کرده‌اند ؛ از مقام تا دروازه کعبه ؛ مابین رکن
اسود تا دروازه که آنجا مردم به خضوع و خشوع
دعا کنند و مردم در جاهلیت در آنجا سوگند
می‌خوردند. — ۲۲۱ ، ۴۷۲

حفیظ : نگاهدارنده ، حافظ. — ۸۲۳
حلم : به ضم اول جمع حله ، زیورها. —
۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۵۶۱ ، ۷۰۸

حلم : به کسر ، بردباری و صبر. — ۲۳۴ ،
۳۳۳ ، ۳۶۸ ، ۳۷۴ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۵۸ ،
۴۶۰ ، ۴۸۰ ، ۵۰۰ ، ۵۰۷ ، ۵۰۶ ، ۵۸۲ ،
۵۹۴ ، ۵۹۸ ، ۶۰۲ ، ۶۱۴ ، ۶۳۶ ، ۶۴۵ ،
۶۵۱ ، ۶۶۰ ، ۶۷۱ ، ۷۰۲ ، ۷۰۸ ، ۸۴۲ ،
۹۵۱

حله : بهضم اول و تشدید دوم ، لباس جامه
ورخت و قبا. — ۱۱۵ ، ۲۱۸ ، ۲۷۴ ، ۳۵۲ ،
۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۷۴ ، ۳۹۹ ،
۴۱۷ ، ۴۱۹ ، ۴۲۸ ، ۴۴۲ ، ۵۴۲ ، ۵۶۳ ، ۶۱۴ ،
۶۷۱ ، ۶۹۷ ، ۷۲۲ ، ۷۲۴ ، ۱۰۳۰ ،
۱۰۴۷ ، ۱۰۷۹ ، ۱۲۱۸

حلی : بهضم اول ، جمع حلیه [به کسر]
رک ، حلیه. — ۴۰۳

حلمیم : بردبار. — ۳۶۴ ، ۷۲۶
حلیه : زبور و پیرایه و آرایش. — ۱۲۵ ،
۱۸۴ ، ۶۸۱

حمرء : به فتح اول و الف ممدود ، قرمز
رنگ. — ۵ ، ۳۷۴ ، ۶۰۸

حمول : به فتح ، بردبار ، آنکه بار را با مضرو
بی‌زیان می‌برد. — ۷۶۷ ، ۸۰۴ ، ۸۰۷

حمیم : به فتح اول ، آب گرم و باران که پس

خرگاه : جا ومحل وسیع ، خیمه بزرگ
مدور .. ۳۹۶ ، ۷۰۲ ، ۱۱۸۲ ، ۱۲۲۹

خریف : به فتح اول ، پاییز .. ۱۲۴۶
خزف : سبو ، سفال ، هرچیز کلی که در آتش
پخته شده باشد .. ۳۵۹ ، ۳۸۷ ، ۶۰۷ ، ۶۴۵

خس : به فتح اول ، خاشاک ، مردم دون
فرومایه .. ۹۰۵

خشب : به دوقیح ، چوب .. ۳۸ ، ۴۱ ، ۵۶ ، ۶۰۷

خشین : | باز... : به فتح اول ، هرچیز مایل
به کبودی و تیرگی و سیاهی ؛ بازی که پشت او
کبود و تیره و چشمهایش سیاه رنگ باشد .. ۳۹۷

خصیصان : به کسر اول و تشدید دوم ، خاصان
.. ۸۱۴

خضاب : موی سروریش یا دست و پا را (با
وسمه و حنا و نظایر آن) رنگ کردن .. ۷۵۰ ، ۷۶۹ ، ۷۹۹

خضرا : باالف ممدود و فتح اول ، سبز ..
۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۳۷۳ ، ۴۶۵ ، ۵۹۱ ، ۶۰۹ ، ۶۹۴

خضیب : به فتح ، خضاب شده .. ۴۸ ، ۵۷۶ ،
۷۰۰ ، ۷۰۴ ، ۷۳۶ ، ۸۰۴ ، ۱۱۹۳ ، ۱۲۰۱

خطب : به ضم اول و فتح دوم ، خطبه ها و
خطبه کلامی است در ستایش خدا و رسول و موعظه
خلق .. ۳۸ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۴ ، ۴۵

خطه : به کسر اول و تشدید دوم ، زمینی که
در آن فرود آیند و پیش از آن کسی فرود نیامده
باشد .. ۳۵۳

خامه : قلم و نی تحریر .. ۲۱ ، ۳۳۰ ،
۶۷۵ ، ۷۷۷ ، ۸۵۲ ، ۱۰۱۱ ، ۱۲۵۰
خاییدن : جویدن ، نشخوار کردن .. ۱۱۲۲ ، ۱۱۹۱

خد : به فتح اول ، رخسار .. ۷۹ ، ۸۲ ،
۸۳ ، ۸۴ ، ۱۱۷ ، ۲۲۲ ، ۶۰۳ ، ۷۱۹ ، ۸۰۹
خدم : به دوقیح ، جمع خادم ، خدمتکاران
.. ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۳۲ ، ۴۳۵ ، ۴۴۰ ، ۴۴۴ ، ۴۴۷

خدنگ : به دوقیح ، نام درختی است بسیار سخت
که از چوب آن نیزه و تبر و زین اسب سازند و
تبر خدنگ و زین خدنگ به این اعتبار است ..
۳۹۷ ، ۴۱۶ ، ۵۰۷ ، ۷۷۰ ، ۷۹۲ ، ۸۵۷ ،
۸۸۹ ، ۹۰۵ ، ۱۱۷۱ ، ۱۲۱۵

خدوک : به ضم اول ، رشک و حسد و قهر و خشم
و پریشان شدن طبیعت از امور نامالایم .. ۱۲۲۴
خدید : ظاهر آ به ضم اول و فتح دوم مصغر «خد»
است که معنی آن گذشت .. ۶۶۱

خدیبو : به فتح اول ، پادشاه و وزیر و امیر
بزرگ ، و خیر خواه و یگانه عصر .. ۵۶۴ ، ۷۷۸ ،
۷۸۹ ، ۷۹۳ ، ۷۹۹ ، ۸۰۸ ، ۸۱۱ ، ۸۱۲ ،
۸۱۷ ، ۸۳۸ ، ۸۶۱ ، ۸۶۸ ، ۸۷۱ ، ۸۹۴ ،
۸۹۶ ، ۹۰۷ ، ۹۱۰ ، ۹۳۸ ، ۹۵۸ ، ۹۶۱ ،
۹۶۸ ، ۹۷۱ ، ۹۸۳ ، ۹۸۹ ، ۹۹۰ ، ۹۹۶ ،
۱۰۰۳ ، ۱۰۱۶ ، ۱۰۲۴ ، ۱۰۲۵ ، ۱۰۲۸ ،
۱۰۳۰ ، ۱۰۹۱ ، ۱۰۹۲ ، ۱۱۱۴ ، ۱۱۵۹ ،
۱۱۹۳ ، ۱۲۰۸ ، ۱۲۴۷

خدلان : به کسر اول ، ضعف و سستی و
درماندگی .. ۱۶۰ ، ۱۸۳ ، ۵۰۹ ، ۵۲۳ ،
۵۳۱ ، ۵۳۴

خراس : به فتح اول ، آسپای بزرگی که
آنها با چارپا گردانند .. ۵۹۲ ، ۱۲۰۶

خیر الکلام قل ودل : کلام مولای متقیان
و اصل آن چنین است : خیر الکلام ماقل ودل .
نیکوترین سخنان آنست که کم (کوتاه) باشد و
راهنمایی کند . — ۴۰۲

خیر خیر : برون شیر گیر ، به رزه و بیهوده
وبی سبب . — ۱۳۲ ، ۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۱۲۵۸ ،

۱۲۶۶

خیل : به فتح اول ، گروه اسبان و سواران
— ۴۰۱ ، ۷۵۷ ، ۷۶۰ ، ۷۸۵ ، ۷۸۶ ،
۷۸۹ ، ۷۹۲ ، ۷۹۴ ، ۸۰۷ ، ۸۱۴ ، ۸۲۲ ،
۸۲۹ ، ۸۳۰ ، ۸۷۳ ، ۹۲۵ ، ۹۵۸ ، ۹۷۴ ،
۱۱۰۶ ، ۱۱۲۷ ، ۱۱۵۳ ، ۱۱۵۷ ، ۱۱۵۸ ،
۱۱۶۰ ، ۱۱۷۷ ، ۱۱۸۷ ، ۱۲۰۰ ، ۱۲۰۴ ،
۱۲۰۵ ، ۱۲۲۰ ، ۱۲۲۸

خیم : به فتح اول و سکون دوم و فتح اول و
دوم و کسر اول و فتح دوم ، خیمه‌ها ، سراپرده‌ها
— ۴۴۱ ، ۴۴۳ ، ۴۴۵ ، ۴۴۷ ، ۴۷۹ ،
۷۰۲

داج : ظلمت و تاریکی ، شب تاریک . — ۷۹ ،
۷۱۱

دادار : آفریننده ، آفریدگار ، خدا . —
۲۹۴ ، ۳۰۱ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۴ ، ۳۲۰ ،
۳۲۳ ، ۳۲۵ ، ۳۶۹ ، ۳۷۵ ، ۳۸۱ ، ۴۰۰ ،
۵۰۳ ، ۶۶۶ ، ۷۷۹ ، ۷۸۸ ، ۷۹۳ ، ۸۳۹ ،
۸۴۰ ، ۸۴۲ ، ۸۴۴ ، ۸۴۶ ، ۸۴۸ تا ۸۵۰ ،
۸۸۴ ، ۸۹۴ ، ۸۹۵ ، ۹۱۳ ، ۹۱۷ ، ۹۲۸ ،
۹۴۹ ، ۹۵۰ ، ۹۷۲ ، ۹۷۵ ، ۹۸۲ ، ۹۸۷ ،
۹۸۸ ، ۹۹۹ ، ۱۰۰۰ ، ۱۰۰۳ ، ۱۰۰۴ ، ۱۰۰۷ ،
۱۰۲۰ ، ۱۰۳۸ ، ۱۰۴۱ ، ۱۰۴۴ ، ۱۰۵۷ ،
۱۰۶۲ ، ۱۰۶۳ ، ۱۰۶۵ تا ۱۰۶۸ ، ۱۰۷۰ ،
۱۰۷۲ ، ۱۰۷۴ ، ۱۰۷۸ ، ۱۰۹۱ ، ۱۰۹۵ ،

خفتان : به فتح اول ، نوعی جامه روز جنگ
که آنرا قز آگند و کژاگند گویند ؛ ظاهراً
جامه‌یی بوده است از ابریشم سطبر که در زیر
زره می‌پوشیده‌اند تا آهن زره به تن آسیب
نرساند . — ۴۹۷ ، ۵۲۰ ، ۵۲۵ ، ۶۶۱ ،
۱۱۷۱

خلخال : حلقه‌یی از طلا و نقره که در پای کنند ،
پای آورنج ، پای برنج (در مقابل دست آورنج
و دست برنج که زیور دست بوده است) . —
۲۸۴ ، ۴۰۹ ، ۸۲۳ ، ۸۶۶ ، ۱۰۴۹ ،
خلف : به دو فتحه ، فرزند صالح . — ۳۲۶ ،
۷۹۲ ، ۸۰۴

خلود : به ضم اول ، جاوید ماندن . — ۱۵۲
خلیدن : به فتح ، سوراخ کردن ، گزیدن ،
نیش زدن ، زخم کردن . — ۵۴۳ ، ۷۷۰ ، ۱۱۵۲ ،
خناس : به فتح اول و تشدید دوم ، شیطان و
دیوی است که نهانی در دل آدمی و سوسه
می‌کند . — ۳۶۰

خنک : به کسر اول ، اسب موی سفید . —
۱۴۰ ، ۱۶۸ ، ۳۳۹ ، ۳۸۱ ، ۵۶۶ ، ۶۵۹ ،
۷۹۴ ، ۸۱۸ ، ۱۱۴۷ ، ۱۱۶۶ ، ۱۲۶۰

خنیاگر : به ضم اول ، خواننده و سازنده و
سرودگوی . — ۱۸۴ ، ۲۵۲ ، ۳۳۶
خنیاگری : ساز زدن و خواندن . — ۴۴۵ ،
۵۹۷ ، ۶۲۹

خود کامه : خودرای و خودسر . — ۱۰۹۳
خوشیدن : خشکیدن . — ۱۶۴ ، ۸۰۱ ،
۸۱۰ ، ۹۸۰ ، ۱۱۲۱
خوی : با واو معدوله ، عرق انسان و حیوانات
— ۳۶ ، ۸۷۶ ، ۹۱۵ ، ۹۷۲ ، ۱۱۴۰ ،
۱۱۶۶ ، ۱۲۱۱ ، ۱۲۳۲ ، ۱۲۴۲

مانند شیر و پلنگ و کرکک — ۸۶۴ ، ۸۷۴ ،

۸۹۲ ، ۹۱۲ ، ۱۰۰۵ ، ۱۰۳۴ ، ۱۰۳۹ ،

۱۰۴۶ ، ۱۰۴۹ ، ۱۱۲۹ ، ۱۱۸۳ ، ۱۱۸۵ ،

۱۲۰۵ ، ۱۲۲۴ ، ۱۲۳۲

درای : زنک شتر ، جرس ، زنک — ۵۳۷ ،

۹۸۴ ، ۱۱۶۰

درایت : به کسراول ، عقل و دانش و معرفت

— ۶۸۰

درج : به ضم اول و سکون دوم و سوم ، طبله‌یی

که زنان جواهر در آن نهند — ۲۲۴ ، ۲۲۵ ،

۶۵۲ ، ۹۱۶ ، ۹۴۱

درخش : به فتح یا ضم اول و ثانی ، برق ،

فروغ و روشنی هر چیز ، تابنده و درخشان . —

۸۶۷ ، ۸۷۸ ، ۹۳۰ ، ۹۳۱ ، ۹۳۵ ، ۹۳۹ ،

۱۲۱۲

درع : به کسر اول ، زرد — ۱۵۰ ، ۱۶۵ ،

۲۰۲ ، ۲۲۷ ، ۲۵۵ ، ۳۶۷ ، ۳۸۵ ، ۶۰۶ ،

۸۰۷ ، ۱۱۴۰ ، ۱۱۴۱ ، ۱۱۴۶ ، ۱۱۹۲ ،

۱۲۰۷ ، ۱۲۲۶

درغم : به فتح اول و سوم ، جایب است که

شرابی نیکو دارد و شراب درغمی منسوب

بدان نجاست و ثعلابی درغر اخبار ملوک الفرس (به

نقل آقای دکتر معین در حاشیه برهان) بهترین

شرابها را شرابهای بلخی و مروردی و پوشنگی

و بستی و جوری و فناوی و درغمی دانسته است . —

۶۴۹

درفش : برق ، فروغ و روشنی ، چیزی که

۱۰۹۸ ، ۱۱۰۰ ، ۱۱۰۴ ، ۱۱۰۶ ، ۱۱۱۳ ،

۱۱۱۶ ، ۱۱۳۷ تا ۱۱۳۹ ، ۱۱۴۳ ، ۱۱۴۸ ،

۱۱۵۶ ، ۱۱۶۴ ، ۱۱۹۱ ، ۱۱۹۳ ، ۱۲۰۱ ،

۱۲۲۶ ، ۱۲۲۸ ، ۱۲۳۱ ، ۱۲۳۷ ، ۱۲۳۹ ،

۱۲۴۰ ، ۱۲۵۵

دارالبوار : تعبیری است مأخوذ ازین آیه

کریمه : ألم ترالی الذین بدلوا نعمة الله كفراً

واحلوا قومهم دارالبوار (قرآن کریم : ۳۳/۱۴)

و ازین آیه در شعرهای عربی و فارسی راه یافته

و ترکیبی متداول و معمول شده است به معنی

سرای هلاک . — ۷۹۱

دارالقرار : سرای آرام ؛ ترکیبی است

مأخوذ ازین آیه شریف : یا قوم انما هذه الحيوة

الدنيا مناع وان الآخرة هي دارالقرار (قرآن

کریم : ۴۰/۴۲) و دارالقرار به معنی سرای

آرام است . — ۷۷۲ ، ۷۹۱

داعی : دعوت کننده ، دعا کننده . — ۸۰۱

دبور : به فتح اول ، بادی که از مغرب وزد ،

و این باد را اطبا بد شمارند . نیز گفته اند دبور

مأخوذ از دبرست و چون این باد از جانب پشت

کعبه وزد آنرا دبور نام کردند . — ۳۳۳

دبوس : به فتح اول ، گرز آهنین و ششپرو

عصا و چوب دستی و معرب آن به تشدید دوم است

— ۳۶۱

دجاج : به ضم اول ، ماکیان . — ۸۰

دخان : به ضم ، دود . — ۱۱۷ ، ۶۵۵ ،

۶۹۴ ، ۷۶۴

دد : اصلاً به معنی جانور وحشی است ؛ اما

در زبان فارسی فعلی جانوران درنده را گویند

۱۲۶۱

دستار : مندیل ، عمامه . - ۱۰۲۸ ،
۱۱۸۱ ، ۱۲۲۳ ، ۱۲۳۱
دست آس [دست + آس] : آسیای دستی
- ۱۱۴۲ .

دستان : مکر و حيله . - ۱۲۵۶

دستانگر : مکار ، حيله گر . - ۱۱۰۳
دست اورنجن : دستبند ، حلقه‌ی از طلا و
نقره و نظایر آن که به منظور زینت در دست کنند
و آنرا دست آورنجن و دست برنجن و دست ابرنجن
و دست برجن و دستوار نیز گویند . - ۱۰۴۹ ،
۱۲۶۲

دستوار : عصای پیران ، چوب دستی . -
۱۲۳۲ ، ۱۲۶۴ ، ۱۲۶۵
دغلی : به کسر اول و الف مقصوره ، خرزهره ،
گیاهی است سمی . - ۶۰۴
دلاس [درع ...] به کسر اول ، زره نرم و
تابان . - ۳۸۵

دلال : به فتح اول ، ناز و غمزه و اشاره به
ابرو . - ۴۰۹ ، ۵۳۹
دلق : به فتح اول ، لباس درویشی و جامه
مرفع . - ۷۸۴
دمان [دمنده] : فریاد کسان از شادی یا
خشم فراوان . - ۳۹۸ ، ۵۹۶ ، ۸۵۷ ، ۹۳۷ ،
۹۴۴ ، ۹۶۹ ، ۱۱۱۸ ، ۱۱۷۷ ، ۱۱۹۱ ،
۱۲۱۴ ، ۱۲۳۴

دمه : به فتح اول ، سرما و باد و برف
درهم آمیخته . - ۱۲۳۰
دناییر : به فتح اول ، دینارها . - ۳۴۴
دواج : به ضم اول ، لحاف ، جمله فراخی
که همه بدن را بپوشد . - ۷۹ ، ۸۲۶ ،
۱۰۸۴ ، ۱۱۰۱

درخشان باشد ، علمی که در روز جنگ بر پای
کنند ، اختر و رایت نیز به همین معنی است و
امروز به غلط کلمه پرچم را به جای آن به کار
برند (برای توضیح مفصل درباره پرچم و تفاوت
آن با درفش رجوع کنید به هرمزنامه تألیف
استاد یورداد ، بخش دوم ، گفتار بیستم/ ۲۸۷-
۳۰۳) . - ۵۸۰ ، ۶۱۹ ، ۶۲۱ ، ۶۷۰ ،
۸۱۷ ، ۸۵۲ ، ۸۵۷ ، ۸۶۹ ، ۹۲۲ ،
۹۲۴ ، ۹۶۶ ، ۹۸۷ ، ۱۰۲۵ ، ۱۰۲۷ ،
۱۰۳۳ ، ۱۰۳۸ ، ۱۰۶۱ ، ۱۰۹۲ ، ۱۱۱۶ ،
۱۱۴۹ ، ۱۱۶۰ ، ۱۱۶۶ ، ۱۱۷۷ ، ۱۱۸۸ ،
۱۱۸۹ ، ۱۱۹۵ ، ۱۱۹۸ ، ۱۲۰۷ ، ۱۲۱۱ ،
۱۲۱۲ ، ۱۲۳۲ ، ۱۲۳۷

درفشیدن [درفشنده ، درفشان] : درخشیدن
- ۱۲۱ ، ۴۲۳ ، ۵۸۰ ، ۸۵۴ ، ۸۵۵ ،
۸۷۶ ، ۹۲۲ ، ۹۸۷ ، ۱۱۶۰ ، ۱۲۰۷ ،
۱۲۶۳ ، ۱۲۴۷

دروا : به فتح اول ، سرگردان و حیران
- ۱۶۷ .
دربوزه [درپوزگی] : کدیه ، کدایی . -
۷۲۱ ، ۱۱۷۱

دژ آکه [دژ آگاه] سهمکین و خشم آلود
- ۲۱۱ ، ۴۳۷ ، ۵۷۸ ، ۸۷۴ ، ۱۰۹۶ ،
۱۱۸۲
دژ آهنگ : بد خوی ، بد کردار ، خشمکین ،
سهمکین . - ۳۹۳

دژم : به ضم اول ، افسرده و اندوهناک و
آشفته و اندیشمند . - ۲۲۹ ، ۴۲۱ ، ۴۲۶ ،
۴۲۸ ، ۴۳۰ ، ۴۳۲ ، ۴۳۴ ، ۴۳۹ ، ۴۴۶ ،
۴۴۷ ، ۴۶۸ ، ۵۷۷ ، ۷۰۱ ، ۷۰۸ ، ۷۹۸ ،
۹۲۵ ، ۹۷۷ ، ۱۰۴۶ ، ۱۰۴۹ ، ۱۰۸۱ ،
۱۱۰۷ ، ۱۱۱۵ ، ۱۱۲۷ ، ۱۲۳۳

اتصاف : دیومانند . ۰ ۸۷۸ ، ۱۱۰۴ ، ۱۱۶۲ ،
۱۱۷۰ ، ۱۱۸۵ ، ۱۱۹۸ ، ۱۲۶۷

دیولاح [دیو + لاج = پسوند مکان] : جا
و مقام دیو . ۰ ۱۲۳۹

دیهم : تاجی که ویژه شاهان است . -
۴۷۱ ، ۵۶۰ ، ۵۸۶ ، ۶۷۰ ، ۷۹۲ ، ۱۲۶۵
ذات البروج : دارای برجها ، تعبیری است
مأخوذ از آیه شریف : والسماء ذات البروج
(قرآن کریم : ۱/۸۵) « سوگند به آسمان که
برجها دارد » . ۰ ۲۶۹

ذات العماد : دارای ستون . ترکیبی است
مأخوذ ازین آیه : الم ترکیف فعل ربك بعد ؛
ارم ذات العماد ، التي لم يخلق مثلها فی البلاد
(قرآن کریم : ۷/۸۹ ، ۶ ، ۵) « مگرندانی که
پروردگارت با قوم عاد ، با آن بنای ستوندار
که مانند آن در شهرها ساخته نشده بود چه کرد ؟ »
۰ ۴۲۰

ذباب : به ضم اول ، مگس و زنبور عسل . -
۶۱۰

ذبح : به کسر اول ، قربانی ، و بریدن کلموی
هر حیوان حلال گوشت ، کلوریدن . - ۷۴۶ ،
۷۷۷ ، ۷۷۸ ، ۸۰۹

ذبیح : کلوریده . ۰ ۸۱۰ ، ۸۱۵
ذروه : به کسر و ضم اول ، بالای هر چیز . -
۱۸۷ ، ۷۸۲

ذريت : به ضم اول و تشدید دوم و سوم ،
نسل و ولد و تخمه . - ۱۳۰ ، ۶۲۴
ذقن : به دو فتح ، زنخ ، چانه . - ۵۹۷ ،
۶۱۶ ، ۷۲۶۲

ذکا [ذکا] : به فتح اول ، تیز هوشی و تیزی
خاطر . - ۳۳۷ ، ۴۵۶

دوال : به فتح ، تسمه رکاب ، چرم حیوانات
۰ ۹۹۷

دوحه : به فتح اول درخت بزرگ ، تنه
درخت ، درختستان و باغ . ۰ ۸۳۱

دوده : دودمان و خانواده ، مرکب از دود + ه
(پسوند نسبت و اتصاف) . - ۶۹۵ ، ۶۲۱ ،
۸۵۴ ، ۸۵۶ ، ۸۶۰ ، ۸۷۰ ، ۸۹۹ ، ۹۱۴ ،
۹۸۳ ، ۱۰۰۰ ، ۱۱۱۱ ، ۱۱۱۴ تا ۱۱۱۶ ،
۱۱۲۳ ، ۱۱۲۸ ، ۱۱۲۹ ، ۱۱۵۰ ، ۱۱۵۹ ،
۱۱۶۲ ، ۱۱۸۳ ، ۱۱۸۵ ، ۱۱۸۷ ، ۱۱۸۸ ،
۱۲۰۳ ، ۱۲۰۹ ، ۱۲۱۵ ، ۱۲۳۷ ، ۱۲۵۶

دوستکائی : می خوردن با معشوق و به یاد
دوستان ، پیاله پر شرابی که کسی در نوبت خود
به دیگری تکلف کند . - ۶۵۷ ، ۱۱۲۳
دها : زیر کی ، کاردانی ، تیزی ذهن و
جودت رأی . ۰ ۱۱۹

دهش : همت ، بخشش ، سخاوت ، کرم . -
۴۳۳ ، ۱۰۷۱

دیار : به فتح اول ، صاحب دیر ، کسی . -
۷۸۹

دیباچ : معرب دیبا و آن قماش است از
حریر الوان و منقش . ۰ ۷۹

دیت : به کسر اول و فتح دوم ، خون بها . -
۸۲۹

دیجور : به فتح اول و سکون دوم ، شبی را
گویند که بغایت سیاه و تاریک باشد . - ۳۳۱ ،
دیر : به فتح اول کلمه‌یی است مأخوذ از
سریانی به معنی معبد راهبان و « دیرانی »
اهل دیر را گویند . - ۹۱۹ ، ۹۴۸ ، ۹۶۲ ،
۹۶۳ ، ۹۶۴ ، ۹۷۹ ، ۹۸۰ ، ۹۸۲ ،
۱۰۲۷ ، ۱۱۳۲ تا ۱۱۳۴

دیوسار [دیو + سار = پسوند شهادت و

ذَل : به ضم اول وتشدید دوم ، خواری . -
۳۹۹

ذَمیم : ناپسند ، مرد نکوهیده . - ۴۷۲ ،
۱۰۹۹

ذَنْب [عقده ...] : به فتح اول و دوم ،
شکلیست در آسمان که از تقاطع منطقه فلك
جوهر و مایل به صورت ماری بزرگ به هم می‌رسد
و يك طرفش را رأس گویند و طرف دیگر را
ذنب (غیاث) ؛ دم صورت فلکی قنین . - ۴۱ ،
۵۶

ذَنْبَك اى : گناه تو ازمن . - ۶۴۳
ذَنوب : به ضم اول ، گناهان . - ۸۱۹
ذوالجلال : دارای شکوه و جلال . - ۷۸۲
ذوالجناح : نام مرکب حضرت سیدالشهدا (ع)
در روز دهم محرم . - ۷۳۷ ، ۸۱۶ ، ۸۱۷ ،
۸۱۸

ذوالقرنین : در لغت به معنی «دارنده دوشاخ»
است . قدما غالباً این شخص را اسکندر مقدونی
دانسته و گروهی اسکندر ذوالقرنین را جز
اسکندر معروف دانسته و بعضی او را شخصی دیگر
دانسته اند . خلاصه این لقب به طریزی مشخص با
یکی از رجال تاریخ تا عصر ما تطبیق نشده بود
تا مولانا ابوالکلام آزاد وزیر دانشمند فقید
هندوستان در رساله‌ی بسیار نفی و با ارزش پرده
ازین راز چند هزار ساله تاریخی برداشت و با
اسناد و مدارك انکار ناپذیر ثابت کرد که مراد
از « ذوالقرنین » در قرآن کریم و احادیث و
کتابهای دیگر « کورش کبیر » پادشاه نامدار
هخامنشی است . این رساله به زبان فارسی ترجمه
و متن آن در لغت نامه دهخدا در ذیل همین کلمه

درج شده است بدانجا رجوع شود . - ۵۹۶
ذوالمن [ذوالامن] : دارنده منت (منتها) ،
از نامهای خداست . - ۲۳۸ ، ۲۵۸ ، ۲۹۰ ،
۴۲۳ ، ۴۷۹ ، ۴۸۱ ، ۴۸۳ ، ۴۸۵ ، ۴۸۷ ،
۵۶۲ ، ۵۷۰ ، ۶۱۶ ، ۶۶۳ ، ۸۰۱ ، ۸۰۴ ،
ذوالوفا : وفادار . - ۷۸۱

ذهب : به دو فتحه ، طلا ، زر . - ۴۱ ، ۴۲ ،
۴۶ ، ۶۰۷ ، ۷۲۱ ، ۷۴۴
ذیل : به فتح اول ، دامن ، آخر هر چیز . -
۷۵۷

را حمله : ستور بار کشتی ، خواه نر باشد و خواه
ماده . - ۶۰۲ ، ۷۶۸

راغ : مرغزار و صحرا ، دامن کوهی که به
جانب صحرا باشد . - ۲۴۰ ، ۲۴۵ ، ۲۶۲ ،
۲۶۶ ، ۲۷۵ ، ۲۸۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۹ ، ۳۵۷ ،
۳۶۱ ، ۳۸۷ ، ۳۸۸ ، ۴۰۳ ، ۴۱۹ ، ۴۶۱ ،
۴۷۴ ، ۴۹۳ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶ ، ۵۶۰ ، ۵۹۷ ،
۶۰۱ ، ۶۱۴ ، ۶۸۱ ، ۷۰۴ ، ۷۰۷ ، ۷۱۵ ،
۷۱۶ ، ۸۹۴ ، ۹۵۶ ، ۱۰۲۳ ، ۱۱۳۵ ،
رامش : آرامیدن ، آسودگی . - ۲۳۹ ،
۲۵۱ ، ۳۲۵ ، ۳۶۸ ، ۴۰۸ ، ۵۶۹ ، ۵۷۳ ،
۶۵۸ ، ۷۰۷ ، ۹۹۰ ، ۹۹۷ ، ۱۰۲۴ ،
۱۱۳۱ ، ۱۱۳۷ ، ۱۲۶۰

رامشگر : مطرب ، خنیاگر ، خواننده
و سازنده . - ۲۱۳ ، ۲۶۸ ، ۶۸۲ ، ۷۱۸ ،
۱۱۵۲

رامشگه [رامش + گه = گاه ، جای] جای
رامش . - ۴۱۴ ، ۶۰۵ ، ۷۲۱ ، ۹۵۷

راهب : زاهد ، گوشه نشین ، پارسای قریب

- ۹۶۲ تا ۹۶۴ ، ۹۶۶ ، ۹۷۸ تا ۹۸۳ ، ۹۹۰ ، ۹۹۲ ، ۱۰۲۷ ، ۱۱۳۲ ، ۱۱۳۳ ،
 رایت : علم ، درفش ، اختر ، لوا : ۴۰۷ ،
 ۴۳۷ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۴۴۵ ، ۴۵۸ ، ۴۹۷ ،
 ۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۵۲۳ ، ۵۲۶ ، ۵۴۶ ، ۵۷۷ ،
 ۵۸۶ ، ۵۹۳ ، ۵۹۶ ، ۶۰۹ ، ۶۱۳ ، ۶۵۶ ،
 ۶۵۹ ، ۶۸۱ ، ۶۸۲ ، ۷۱۷ ، ۷۳۴ ، ۷۶۲ ،
 ۹۷۶ ، ۱۰۹۴ ، ۱۱۷۴
- شوهری دیگر . — ۴۸
- ربیع : بهار ، ماههای سوم و چهارم از سال
 قمری که به ترتیب ربیع الاول و ربیع الثانی خوانده
 می شوند . — ۴۵۸ ، ۱۰۳۲
- رجا [رجاء] : به فتح اول ، امیدداری . —
 ۶۷۰
- رجراج : به فتح اول ، جنبان و لرزان از
 هر چیز . — ۸۰
- رجا : به فتح اول ، آسیا و سنگ آن . —
 ۸۳
- رجاب : به ضم اول ، ظاهر آ شاعر این کلمه
 را به معنی مرجب زدن و خوشامد گفتن گرفته و
 در شعر خویش آورده است ، در صورتیکه به ضم به
 معنی فراخ و کشاده از هر چیزی و به کسر اول جمع
 رجه است به فتح اول یا به دو فتح به معنی
 کشادگی جای وساحت آن است و از مصادر ثلاثی
 مزید این ریشه فقط ترحیب به معنی مرجب گفتن
 در فرهنگها آمده است . — ۶۱۱
- رب الفلق [راییض + ی مصدری] : رام کردن
 اسب که فنی است و صاحب این فن را راییض گویند
 — ۱۰۸
- رباب : به ضم اول ، سازی است مشهور و
 آن طنبور ماندی بود بزرگ و دسته‌بی کوتاه
 دارد و بر روی آن به جای تخته پوست آهو
 کشند . — ۳۸۷ ، ۶۱۰ ، ۱۲۰۱
- رب الفلق [نایب ...] : پروردگار صبحدم ،
 ترکیبی است مستفاد از آیة قل اعوذ برب الفلق
 (قرآن کریم : ۱/۱۱۳) « بگو : به پروردگار
 صبحدم پناه می برم » . — ۷۸۵
- ربیع : به فتح اول ، سرای و خانه و محله . —
 ۴۷۹
- رب علمم : خدای دانا . — ۴۷۱
- ربوبیت : به ضم اول و تشدید و فتح یاء ،
 خدایی ، سلطنت ، برترین قدرت و توانایی . —
 ۶۷۳
- ربه اعلم : خدای او داناتر است . — ۴۴۷
- ربیب : به فتح اول ، پرورده ، پسر زن از
 خواهر
- رجا : به ضم اول ، ظاهر آ شاعر این کلمه
 و « فراوان » گرفته است در صورتیکه در فرهنگها
 (به ضم اول) از نامهای زنان عرب معنی شده و
 ارزانی و فراوانی را رخص (به ضم اول و سکون
 دوم و سوم) آورده اند و رخصت به فتح اول نیز
 به معنی نازک و نرم شدن بدن است . — ۳۸۶
- رخت : علاوه بر نام اسب رستم ، مطلق اسب
 را نیز می گفته اند . صاحب « برهان » آنرا « رنگ
 سرخ و سفید درهم آمیخته » و « رنگی میان سیاه

(جمع رسول) ... ۷۵۶ ، ۷۷۲ ، ۷۷۸ ، ۷۹۴ ،
۸۱۰ ، ۸۲۸ ، ۸۳۰

رسن : به دوفتجه ، ریسمان و طناب و تار و
رشته . - ۴۲۲ ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۹ ، ۷۶۱ ،
۱۱۸۴

رش : به فتح اول ، بازورا گویند که از سر
دوش است تا آرنج و نیز مخفف ارش است که از
آرنج تا سر انگشتان دست ، یا مسافت میان دو
دست است چون آنها را از هم باز کنند . - ۳۶۳ ،
۱۰۱۸ ، ۱۱۹۳

رشاد : به فتح ، راستی و پیروزی . - ۷۹۲ ،
۸۰۴ ، ۸۲۴ ، ۸۳۱

رشك : غیرت و حسد و تکبر و خود پسندی . -
۳۵۱ ، ۴۱۰ ، ۴۲۲ ، ۴۶۲ ، ۵۶۸ ، ۵۳۸ ،
۵۸۱ ، ۵۸۸ ، ۵۹۸ ، ۸۰۲ ، ۸۰۸ ، ۸۵۸ ،
۸۹۷ ، ۸۹۸ ، ۹۰۱ ، ۹۰۶ ، ۹۱۲ ، ۹۳۵ ،
۹۴۶ ، ۹۵۵ ، ۹۵۷ ، ۹۷۵ ، ۹۹۲ ، ۱۰۵۹ ،
۱۱۲۹ ، ۱۱۴۱ ، ۱۱۸۵ ، ۱۲۴۶

رصاص : به فتح اول ارزیز ، سرب و قلمی
که نخستین را ارزیز (یا رصاص) سیاه و دومین
را رصاص سپید گویند . - ۳۸۵

رطل | ... گران | پیمانه و پیمانه شراب ،
و اگر با صفت «گران» آید مراد پیمانه بزرگ
شرابست . حافظ راست : رطل گرانم ده ، ای
مرید خرابات ! شادی شیخی که خانقاه ندارد
(دیوان حافظ ۸۷) . - ۴۰۸ ، ۶۹۳ ، ۷۰۰

رطیب : به فتح ، ترونازه . - ۴۷
رعونت : به ضم اول ، نادانی و سرکشی . -

۲۹۳

و بورع معنی کرده و گوید : «اسب رستم را نیز
به این اعتبار رخش می گفته اند» . - ۶۳۶ ، ۸۲۲ ،
۸۷۸ ، ۱۰۰۱

ردا : به کسر ، چادر ، بالاپوش ، خرقه ،
عبا ، هر لباسی که تمام بدن را بپوشاند . - ۶۰۳ ،
۷۴۰ ، ۷۶۹ ، ۸۸۳ ، ۸۸۴ ، ۹۰۰ ، ۹۳۳ ،
۹۶۹ ، ۱۱۹۵ ، ۱۲۱۲ ، ۱۲۳۲ ، ۱۲۶۵ ،
۱۲۶۶

رده : صف و رسته آدمی و دیگر جانوران ، و
هر چیز که در یک راسته باشد همچو دندان و دکان
و خانه و برج . - ۲۳۳ ، ۸۵۰ ، ۸۹۰ ، ۹۱۲ ،
۹۲۲ ، ۱۰۶۳ ، ۱۱۲۵ ، ۱۱۴۲ ، ۱۱۸۷ ،
۱۲۶۱

رزا | رزان | : درخت انگور ، هر باغ خاصه
باغ انگور . - ۸۰۹ ، ۱۱۶۱ ، ۱۲۰۱

رزم : به فتح اول ، جنگ و پیکار . - ۷۹۰ ،
۷۹۱ ، ۸۰۷ ، ۱۱۵۵ ، ۱۱۵۷ ، ۱۱۶۳ تا
۱۱۶۵ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۵۲

رزمگاه : میدان و محل جنگ . - ۱۱۷۶ ،
۱۱۹۰ ، ۱۱۹۷

رزین : به فتح ، محکم و استوار . - ۴۲۶ ،
۴۳۴ ، ۷۰۶

رست | رستم و ... : به ضم اول ، ظاهر آرمخفف
روستاست به معنی سرزمین و آبادی و مانند آن
... - ۱۰۲۰ ، ۱۰۶۰ ، ۱۱۸۱ ، ۱۱۸۵ ،
۱۱۹۵ ، ۱۲۰۸ ، ۱۲۲۰

رستاق : به ضم و فتح اول معرب روستاست
به معنی ده و قریه . - ۳۹۱

رسل : به دوضه ، رسولان ، فرستادگان

۱۱۰۱، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۲۰، ۱۱۷۸،

۱۲۱۸

ریاح : جمع ریح ، بادها . - ۸۷۴، ۸۱۰

ریب : به فتح اول ، شك و تردید . - ۷۹۲

ریب : به کسر اول و فتح دوم جمع ریب است

به همان معنی ریب - ۳۹، ۴۱

ریم : چرکی باشد که از جراحت برود . -

۱۰۹۹

ریمن : به فتح اول و سوم محیل و مکار و

کینه ور؛ به کسر اول مخفف اهریمن است که

راه نمایندۀ بدیهاست و محیل و مکار را نیز

گفته اند . - ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۷، ۸۶۱،

۸۷۶، ۸۷۷، ۸۹۱، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷،

۱۰۵۸، ۱۰۶۰، ۱۰۹۰، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴،

۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۴، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰،

۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۷۶، ۱۱۸۵، ۱۱۹۲،

۱۱۹۸، ۱۲۰۳، ۱۲۰۶، ۱۲۱۵ تا ۱۲۱۷،

۱۲۲۶، ۱۲۳۲، ۱۲۳۸، ۱۲۴۳، ۱۲۴۷،

۱۲۴۹، ۱۲۵۷

ریو : مکرو حیل و تزویر و فریب . - ۸۵۹،

۸۷۷، ۹۷۶، ۱۲۰۶

زئیر : به فتح اول ، بانگ و غرش شیر . -

۸۳

زاج : معرب زاگ ، و آن جوهری است

کانی شبیه به نمک و ارزان بها و خوارمایه و بر

سه قسم است : زاج سفید (سولفات پتاسیم و

آلومینیوم)؛ زاج سبز (سولفات آهن) ؛ زاج کبود

(کات کبود ، سولفات مس) . - ۸۰

زجاج : به ضم اول، شیشه . - ۷۹

رغم : به فتح و ضم و کسر اول ، کراهت و نا

پسندی و «به رغم» و «برغم» و «علی رغم» بر

خلاف میل و خواست . - ۴۱۹، ۰۲۴۳

رفرف : به فتح اول و سوم ظاهراً در اینجا به

معنی مرکبی است که پیامبر اکرم در شب معراج

بر آن برنشته بوده است . - ۳۹۴، ۴۹۹

رفق : به کسر اول ، مدارا و نرمی . - ۷۱۱

رکیب : مال رکاب و به همان معنی است

. - ۴۸، ۷۹۶، ۹۸۸، ۱۱۴۵، ۱۲۰۰،

۱۲۵۲

رمانی : به ضم اول و تشدید دوم ، مانند

انار؛ و یاقوت و لعل رمانی نوعی مرغوب و گرانبها

ازین گوهرهاست . - ۹۵، ۶۶۰، ۸۳۰

رمج : به ضم اول ، نیزه . - ۴۷

رنگ : نوعی شکار ، گوسپند و بز کوهی . -

۱، ۱۷، ۶۷، ۸۰، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۳۴،

۱۳۶، ۳۹۲، ۳۹۵

رنگ : مکر و حیل و دستان . - ۹۷۶،

۱۱۰۳، ۱۱۷۵، ۱۲۰۶، ۱۲۱۷، ۱۲۵۶،

رود : نام سازی است . - ۲۳۳، ۲۶۸،

۳۰۷، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۰۳

روین : رویناس ، روناس ، گیاهی است که

از ریشه آن ماده‌بی قرمز رنگ به دست می آید

که در رنگرزی به کار می رود . - ۴۸۷

رهبان : به ضم اول ، جمع راهب ، رك ،

راهب . - ۵۳۱، ۹۷۹

رهی : غلام و بنده و چاکر . - ۲۴۴، ۲۴۹،

۲۷۵، ۳۵۴، ۴۳۵، ۴۶۳، ۵۱۲، ۱۰۴۴،

برصندوق و چارچوب درخانه نصب کنند و زنجیر
درا بر آن اندازند . - ۵۴۸

زلل : لغزش، گناه . - ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵
زمهریر: جایی بسیار سرد که نزدیک به
انتهای کره هواست . - ۳۳۶، ۳۳۹، ۴۶۷
زمی : زمین (پهلوی : زمیك) . - ۶۹
، ۷۱، ۹۱، ۱۵۶، ۵۳۴، ۶۴۹، ۸۵۱،
۹۹۷، ۱۰۱۴

زنار: به ضم اول وتشدید ثانی ، مأخوذ از
لغتی است یونانی به معنی کمر بند و آن کمر بندی
بوده است که زمین نصرانی در مشرق زمین به
امر مسلمانان مجبور به داشتن آن بوده اند تا بدین
وسیله از مسلمانان ممتاز گردند . - ۲۸۱، ۲۷۶،
۳۰۹، ۵۹۷، ۶۶۵

زنبیر : به فتح اول و سوم چهار چوب است
مانند نردبان دویایه که میان آن راه ریسمان یا
نوار یا چرم بیافند و دو کس برداشته از جایی به
جایی برند . - ۱۲۷، ۶۰۷

زند باف : کنایه از بلبل و فاخته است . -
۶۸۲، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۱۲، ۱۰۳۰

زنگبار : اکسید مس ، زاج سبز . - ۲۷۹،
۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۶۱، ۴۱۹،
۴۸۸، ۴۹۴، ۵۱۳، ۵۹۷، ۶۱۰، ۶۳۸، ۷۰۰
زوبین : نیزه کوچکی که سر آن دوشاخ است
- ۲۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۱، ۵۵۷، ۶۶۸

زهازه : تحسین از پی تحسین . - ۸۵۱،
۸۶۳، ۸۹۹

زهر: به ضم اول و فتح دوم کله او شکوفه ها . - ۱۰۵

زحاف : به کسر اول ، در اصطلاح عروضیان
ساکن یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف یا
ثقیل را گویند . - ۳۶۰

زخار: به فتح اول وتشدید دوم پر آب و
مواج . - ۱۱۰، ۳۱۱، ۵۹۸
زرق: به فتح، ریا و نفاق و دورنگی و مکر . -
۷۶۱، ۸۰۰

زریب: به فتح ، گیاهی است زرد که جامه
بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی
گویند برگ زرد چوبه است . - ۱۱۴، ۱۶۰،
۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۷،
۳۹۸، ۴۲۷، ۵۲۸، ۶۳۸، ۱۲۵۲

زغن : به دوقطع ، غلیوچ ، خاد ، مرغ
گوشت ربا . - ۴۷۷

زفت [زفتی] : به ضم اول، بخیل و مسمک و
لثیم و گرفته و ترشروی . - ۳۴، ۱۱۶، ۴۱۷،
۴۱۸، ۴۴۹، ۶۳۶، ۶۵۰، ۶۹۵، ۷۱۹،
۸۵۸، ۸۵۹، ۱۰۵۷، ۱۱۹۹، ۱۲۱۶

زفت : به فتح اول درشت و فربه و ستبر و پر
و مالا مال . - ۸۸۱، ۱۰۴۴، ۱۰۴۷،
۱۰۵۶، ۱۱۴۹، ۱۲۰۵، ۱۲۱۰، ۱۲۳۶،
۱۲۴۰

زقوم : به فتح اول وتشدید دوم ، درختی
دردوزخ و طعام دوزخیان . - ۴۶۸، ۴۷۰،
۶۴۳، ۶۶۲

زکال : بروزن و معنی زغال . - ۴۱۲
زلت : به فتح اول وتشدید دوم ، لغزش و
خطا . - ۵۲

زلفین : به ضم اول ، زرفین ، حلقه پی که

- زهره: به فتح، سپید و نیکو و روشن. —
 ۱۷۰، ۳۶۶، ۴۶۵، ۵۱۹، ۶۰۸، ۶۵۱،
 زهره: به فتح اول، دلیری و شجاعت و
 مردانگی. — ۴۱۷، ۴۲۰، ۵۶۷، ۶۱۸،
 ۷۸۳، ۹۵۶، ۱۱۰۶، ۱۱۷۳، ۱۲۲۲،
 ۱۲۲۳، ۱۲۴۹، ۱۲۶۱، ۱۲۶۳
 زهره: به ضم، ناهید، سیاره‌یی که زمین
 مابین آن و مریخ حرکت می‌کند و از روشنترین
 ستارگان آسمانست. — ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۶۶،
 ۳۹۶، ۴۰۹، ۴۶۵، ۵۱۹، ۵۶۷، ۵۸۰،
 ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۵۶،
 ۶۸۴، ۷۹۸، ۹۲۵، ۹۹۷
 زینهار: پناه و امان و عهد و پیمان. —
 ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۱۹، ۱۲۳۳،
 ژاژ: کنایه از سخنان یاوه و بی‌مزه و هرزه و
 هذیان است. — ۲۴۸، ۱۰۱۳، ۱۰۱۹،
 ۱۰۶۰، ۱۲۳۰
 ژاژخای: ژاژ اصلاً گیاهی است سفید و
 شبیه به درمنه و در نهایت بی‌مزه‌گی که هر چند شتر
 آنرا بخاید نرم نشود و به سبب بی‌مزه‌گی فرونبرد
 و به همین مناسبت سخن هرزه و بی‌معنی گفتن را
 به ژاژخاییدن و هرزه لای و یاوه‌گورا به ژاژخای
 مانند کرده‌اند. — ۱۰۵۶، ۱۱۷۹
 ژرف: عمیق، و کنایه از احتیاط و نظر به
 دقت کردن و باریک بینی هم هست. — ۱۷۱،
 ۲۱۸، ۵۶۸، ۶۰۴، ۶۴۲، ۸۳۰، ۸۴۱،
 ۸۶۳، ۸۹۶، ۹۲۰، ۹۳۲، ۹۴۱، ۹۴۸،
 ۹۴۹، ۹۷۴، ۹۸۷، ۱۰۲۶، ۱۰۳۴،
 ۱۰۵۱، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۸۹، ۱۰۹۷،
 ۱۱۱۳، ۱۱۲۰، ۱۱۵۷، ۱۱۷۰، ۱۱۷۳
 ۱۲۱۱، ۱۲۴۱، ۱۲۵۹، ۱۲۶۱، ۱۲۶۶
 ژکیدن: به فتح و ضم اول آهسته و در زیر
 لب سخن گفتن از روی خشم و قهر. — ۱۱۷۳
 ژند: به فتح اول، ژنده و پاره و خرقه و
 کهنه. — ۱۳۳
 ژنده: به کسر اول، رك، ژند. — ۱۰۹۸
 ژیان: تند و خشمناك و قهرآلود و درنده. —
 ۳۸۴، ۳۹۵، ۴۵۹، ۵۳۷، ۵۸۲، ۶۵۴،
 ۸۲۰، ۱۰۵۸، ۱۱۲۱، ۱۱۹۱
 ساقین: قدح و بیالۀ شرابخواری. — ۱۵۰،
 ۳۰، ۹۹، ۱۳۵، ۱۴۹، ۵۳۹، ۵۵۴،
 ۱۲۱۶
 ساج: چوبی است کرانه‌ها که از هندوستان
 آورند. — ۷۹، ۹۲۹، ۱۰۸۴
 سارا [زر ...]: زبده و خالص و ظاهراً در
 زبان فارسی فقط به عنوان صفت عنبر و مشک و
 زر استعمال می‌شود. — ۹۶، ۱۵۸، ۱۶۶،
 ۱۷۰، ۱۹۶، ۲۲۲، ۲۷۲، ۳۷۳، ۴۳۳،
 ۴۶۱، ۴۶۵، ۵۲۲، ۶۰۸، ۶۵۱، ۶۵۲،
 ۷۰۴، ۷۱۰، ۱۱۴۳
 سالوس: مردم چرب زبان و فریبکار و
 حيله‌گر و دروغگوی را گویند. — ۳۶۱، ۷۱۸
 سائل [سایل] سؤال کننده، کدا. — ۳۷۹،
 ۳۸۰، ۴۶۷، ۵۲۰، ۵۳۳، ۶۵۱، ۶۷۴،
 ۶۹۵، ۷۲۶، ۸۲۹
 سباق: به کسر اول، پیشروی، پیشی گرفتن
 . — ۳۸۹، ۳۹۱
 سبجه: به ضم اول، مهره‌های تسبیح و بر
 سبیل توسع به خود آن نیز اطلاق می‌شود. —
 ۳۵۴، ۵۰۷، ۷۱۸

۵۹۲

ستاخ [سرو...] : به کسر اول ، شاخ نوچه

نازك كه از شاخ ديگر بجهد . - ۸۳۶

ستاك : به کسر اول ، هر شاخ تازه نو رسته

وناك را كويند كه از بيخ درخت بجهد ، مخصوصاً

شاخ نورسته رز را ؛ و به معنی مطلق شاخ درخت

- خواه تازه و خواه غير تازه - نيز آمده است

. - ۳۳ ، ۲۵۲ ، ۶۱۸

ستام : به کسر ، ساخت و یراق وزین اسب ،

لکام و سرافسار مخملی زر و سیم نگار . - ۹۸ ،

۱۴۸

ستبر : به دو فتح ، کنده و لك و لك و غليظ و

درشت و كلفت . - ۸۲۳ ، ۱۲۲۵

ستبرق : مخفف استبرق است . رك ، استبرق

. - ۵۳۰ ، ۸۲۹ ، ۱۲۳۱

ستر- به دو فتح ، مخفف استراست ، قاطر

. - ۲۴۸

سترگ : به ضم اول و دوم ، يافتن و كسر

اول و ضم دوم ، مردم بغایت بزرگ جثه و قوی

هيكل و درشت ، و نيز ستيزه كار و تند و خشمناك

را گويند . - ۷۸ ، ۷۸۹ ، ۸۰۰ ، ۸۲۰ ،

۸۳۸ ، ۸۴۴ ، ۸۴۵ ، ۸۵۶ ، ۸۶۰ ، ۸۶۵ ،

۸۷۵ ، ۸۸۰ ، ۸۸۶ ، ۸۹۴ ، ۹۰۵ ، ۹۰۸ ،

۹۱۴ ، ۹۳۲ ، ۹۳۴ ، ۹۳۶ ، ۹۶۰ ، ۹۶۶ ،

۹۷۰ ، ۹۹۶ ، ۱۰۱۲ ، ۱۰۱۳ ، ۱۰۱۵ ،

۱۰۱۶ ، ۱۰۲۷ ، ۱۰۲۸ ، ۱۰۳۱ ، ۱۰۳۳ ،

۱۰۴۵ ، ۱۰۵۴ ، ۱۰۵۷ ، ۱۰۵۹ ، ۱۰۶۱ ،

تا ۱۰۶۳ ، ۱۰۶۵ ، ۱۰۶۶ ، ۱۰۷۳ ، ۱۱۰۷ ،

۱۱۰۹ ، ۱۱۱۳ ، ۱۱۱۵ ، ۱۱۱۸ ، ۱۱۲۷ ،

۱۱۲۹ ، ۱۱۳۱ ، ۱۱۳۳ ، ۱۱۵۱ ، ۱۱۵۶ ،

۱۱۹۱ ، ۱۱۹۳ ، ۱۲۰۰ ، ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۶ ،

سيمزطاق : صفت و موصوف مقلوب ، کنایه از

آسمان است . - ۱۰۶۵

سيط : به کسر ، پسر پسر ، و درین دیوان به معنی

نواده و کنایه از دختر زادگان رسول اکرم (ص)

يعنی حسين به کار رفته است . - ۷۴۹ ، ۷۶۰ ،

۸۰۰ ، ۸۰۹ ، ۸۲۲

سبق : به دو فتحه ، پیشروی و تقدم ، پیشی

گرفتن . - ۷۸۰ ، ۸۱۹

سبل : به دو ضمه ، جمع سبیل ، راهها . -

۱۵۱ ، ۶۴۴

سيموح : به ضم اول و تشدید دوم ، از صفات

باری تعالی است ، چون او را تسبیح می کنند و

تسبیح تنزیه حق است و اقرار بر دوری و پاکی

خدا از زن و فرزند و تمجید و ستایش

اوست . - ۱۰۶۶ ، ۱۰۶۷

سپرغم : به کسر اول و فتح دوم و چهارم ، رك

اسپرغم . - ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۶۴۹

سپهر اثير : رك ، اثير . - ۳۴۵ ، ۳۴۸

سپهر چهارمین : آسمان چهارم که به عقیده

منجمان قدیم سپهر و مقر آفتاب بوده است . -

۵۶۳

سپهر هفتم : فلك هفتم ، و آن به عقیده قدما

فلك زحل است و پس از آن فلك البروج (کرسی)

و فلك اطلس یا فلك الافلاك (عرش) قرار دارد و

برتر از فلك نهم چیزی نیست و به عقیده بعضی

فیلسوفان قدیم عالم مثالهاست . فلك هفتم بلند

ترین و برترین فلك سیارات است و ستاره زحل

(کیوان) به نحسی و بلندی معروف است . -

سخره: آنکه بروی افسوس و استهزا و
ریشخند کنند. - ۱۸۷، ۳۵۸، ۵۱۳،

۵۶۶

سخط: به دوفتح، ضدرضا، خشم و ناخشنودی
- ۲۰۳، ۲۳۰، ۴۵۲، ۵۱۹، ۵۶۸، ۶۴۰

سدره [... الهمتهی]: به کسر اول و فتح
سوم، درختی است در آسمان هشتم (یا هفتم) که
نام آن در قرآن کریم هم به صورت «سدره»
(۱۶/۵۳) و هم به صورت «سدرۃ الهمتهی»
(۱۴/۵۳) آمده است. - ۵۹۴، ۷۸۵،
۸۴۶، ۷۸۹

سدید: به فتح استوار و راست و درست و محکم
- ۱۷۴

سرا [سراء]: مسرت، خوشحالی، آسایش،
ضد ضراء. - ۷، ۶۰۸

سراب: زمین شوره زار که در آفتاب می-
درخشد و از دور به آب می ماند و مسافران بادیه
رامی فریبند. در افسانه‌ها این عمل رابه «غول
بیابان» نسبت داده‌اند و این امر در شعر خواجه
حافظ منعکس شده است:

دورست سرآب ازین بادیه، هشدار!

تاغول بیابان نفریبید به سرابت!
(دیوان حافظ / ۱۳). - ۴۲۹

سراج: به کسر اول. چراغ، و ظاهراً معرب
آن و از کلمات دخیلی است که در قرآن کریم
نیز آمده است. - ۷۹

سرادقات: به ضم اول و کسر چهارم، جمع
سرادق و آن سراپرده و خیمه پنبه‌یی و هر چیزی

۱۲۲۳، ۱۲۲۶، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۹،
۱۲۵۷، ۱۲۶۰، ۱۲۶۶

سترون: به فتح اول و دوم و چهارم، زن
نازاینده و عقیم را گویند. - ۴۸۶

ستوه: به ضم اول، ملول و عاجز شده و
بازمانده و به تنگ آمده و افسرده. - ۹۳۸، ۱۰۴۴،
۱۱۸۵، ۱۲۱۳، ۱۲۳۸، ۱۲۴۶، ۱۲۴۸

سجع: به فتح اول، اصلاً به معنی آواز کیوتر
است و در اصطلاح به معنی موزونی و قافیه دار
بودن سخن آمده است و آنچه را که در شعر قافیه
گویند در نشر از آن به «سجع» تعبیر می شود. -
۴۰۰

سجین: به کسر اول، زندان، - ۴۶۴

سجین: به کسر اول و تشدید دوم، سخت
از هر چیز، موضعی که در آن کتاب کافران
و فاجران باشد، نام وادی در جهنم. - ۱۷۲،
۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۹، ۷۹۱

سحاب: به فتح اول، ابر. - ۲۶۶، ۸۹،
۲۷۹، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۳۷، ۴۰۰، ۴۱۲،
۴۳۴، ۴۸۹، ۶۱۰، ۶۲۸، ۶۸۱، ۷۰۰،
۷۰۶، ۷۰۷، ۷۵۰، ۹۷۹

سحاب ثقال: رث، ثقال.

سحار: به فتح اول و تشدید دوم، جادوگر
و شعبده باز و افسونگر. - ۵۹۲، ۶۳۸

سحار: به فتح، جواهر و کرم و بخشنده گی
- ۵۲۳، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۹۲،
۶۱۵، ۶۱۶، ۶۴۹، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۷۲،
۶۹۵، ۷۰۵

سخته: به فتح، سنجیده و به وزن در آمده
- ۸۳۷

است که محیط برچیزی بود . - ۷۵۸

سر آهنگ : پیشرو لشکر. - ۱۱۷۷، ۱۲۱۰،

۱۲۲۹، ۱۲۳۷

سرایر: جمع سریره، و آن اصلا به معنی راز است؛ اما اگر منسوب به انسان باشد معنی نهاد و سرشت و باطن و صفات باطنی و سیرت می‌دهد . - ۱۵۱، ۳۳۳، ۴۶۹

سرشت: خلقت و طینت و طبیعت و خوی آدمی . - ۹۶۵، ۹۸۱، ۱۰۲۴، ۱۰۳۰، ۱۰۴۰، ۱۰۵۰، ۱۰۵۴، ۱۰۶۱، ۱۰۷۰، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۲، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۷، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۶، ۱۱۲۴، ۱۱۳۲، ۱۱۳۵، ۱۱۳۹، ۱۱۵۱، ۱۱۶۹، ۱۱۷۴، ۱۱۸۵، ۱۱۹۱، ۱۲۱۷، ۱۲۲۲، ۱۲۳۰، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۴۵۳

سرشک : اشک و مطلق قطره . - ۶۸۲، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۴۲، ۹۳۲، ۹۴۸

سرمد : به فتح اول و سوم، همیشه و پیوسته، بی‌آغاز و بی‌انجام . - ۸۱، ۸۳، ۸۴

س-روش : [سروش، سروشان، سروشان سروش] : فرشته . در اوستا نام فرشته یی است که مظهر اطاعت و نمایندۀ صفت رضا و تسلیم در برابر اوامر اهورایی است و از جهت مقام با «مهر» برابر است. در ادبیات متأخر زرتشتی سروش از فرشتگانی است که در روز رستاخیز به کار حساب و می‌سزان گماشته خواهد شد . هم درین مأخذ او را پیک ایزدی و حامل وحی خوانده‌اند و ازین رو در

کتابهای فارسی وی را با جبرائیل سامی یکی دانسته‌اند . درین دیوان نیز گاه به معنی مطلق فرشته و گاه به معنی جبرائیل آمده است . - ۸۴۶،

۸۴۷، ۸۵۱، ۸۵۳، ۸۵۶، ۸۶۴، ۸۸۳، ۸۹۰، ۸۹۴، ۹۰۹، ۹۱۸، ۹۲۰ تا ۹۲۸، ۹۳۶، ۹۴۷، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۶۰، ۹۷۴، ۹۸۷، ۹۹۹، ۱۰۰۳، ۱۰۰۷، ۱۰۱۶، ۱۰۲۹، ۱۰۳۴، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۵۷، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۵ تا ۱۰۶۸، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۶ تا ۱۰۷۸، ۱۰۸۱، ۱۰۸۳ تا ۱۰۸۷، ۱۰۹۳، ۱۰۹۹، ۱۱۰۲، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۵، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۹، ۱۱۶۷، ۱۱۶۹، ۱۱۷۸، ۱۱۹۱، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۶، ۱۲۱۱، ۱۲۱۶، ۱۲۲۶، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۱، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۶۳، ۱۲۶۵

سره : به فتح اول و دوم، زرتهم عیار ، هر چیز نیکو و بی‌عیب و پسندیده و برگزیده - ۵۶۱، ۷۷۹، ۷۸۰، ۸۰۰، ۸۴۳، ۸۷۳، ۸۹۶، ۹۱۵، ۹۲۶، ۹۵۰، ۹۵۲، ۹۵۶، ۹۶۰، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۸۰، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۶، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۵، ۱۰۳۶، ۱۰۷۸، ۱۰۹۷، ۱۱۷۷، ۱۱۸۸، ۱۲۰۳، ۱۲۲۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۹، ۱۲۶۱ تا ۱۲۶۴

سریر: به فتح ، اورنگ، تخت . - ۱۸۵، ۲۶۱، ۲۷۶، ۲۹۶، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۳، ۴۰۸، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۷۳، ۶۰۸

- مناسب مقام نیست . ۰ - ۴۷۹ ،
سقر: به دوفتح ، دوزخ . - ۹۴ ، ۱۹۵ ،
۵۵۱ ، ۴۷۰
- سقلاطون: به فتح اول ، نوعی پارچه
ابریشمی زردوزی شده که در بغداد می‌باقتند و
شهرت بسیار داشت . - ۱۴۶
- سقم: به دوفتح (نیز به ضم اول) ، بیماری
- ۴۴۵ ، ۴۴۲ ، ۴۳۴ ، ۴۲۷
- سقوطر [صبر...]: به فتح اول و چهارم ،
جزیره‌یی است در اقیانوس هند دارای دو هزار
سکنه به نام Socotora و نام قدیم آن
«جزیره یسقوریدس» بوده است و «صبرسقوطر»
که بهترین و تلخ‌ترین نوع این ماده است ، به این
جزیره منسوب است . این ترکیب از قدیم در
ادبیات فارسی راه یافته است . فرخی سیستانی
گوید:
- تا به تلخی نبود شهید همی همچو شرنگ
تابه خوشی نبود صبر سقوطر چو شکر
(حاشیه برهان قاطع ، ذیل: سقوطر) -
۲۰۹
- سقی: به فتح اول و سکون دوم و سوم ،
آب دادن ، سیراب کردن . - ۸۶۹
- سکین: به کسر اول و تشدید دوم ، کارد و
چاقو . - ۵۴۴ ، ۵۵۱
- سکالیدن [سکالش ، بدسکال ، چاره
سکال]: اندیشیدن ، فکر و گفتگو کردن ،
دشمنی و خصومت ، بداندیشی ، سخن بد گفتن
- ۳۱۰ ، ۳۴۱ ، ۴۰۴ ، ۴۰۹ ، ۴۱۳ ،
۴۲۱ ، ۴۳۳ ، ۴۳۵ ، ۴۶۲ ، ۴۷۵ ، ۴۸۱ ،
۵۳۴ ، ۵۴۳ ، ۵۷۷ ، ۵۸۴ ، ۵۸۷ ، ۵۹۶ ،
۶۱۹ ، ۶۳۹ ، ۶۴۵ ، ۷۱۳ ، ۷۲۲ ، ۸۳۵
- ۶۰۹ ، ۶۳۰ ، ۶۷۱ ، ۷۰۱ ، ۷۱۷ ، ۷۴۴ ،
۷۶۲ ، ۷۶۸ تا ۷۷۰ ، ۸۲۹ ، ۸۳۰ ،
۹۶۱ ، ۱۰۸۲ ، ۱۰۹۰ ، ۱۱۴۱ ، ۱۲۵۳ ،
۱۲۵۵
- سرین: به ضم اول ، نشستگاه آدمی و کفل
وساغری دیگر حیوانات . ۵۳۹ ، ۱۰۶۲
- سطبر: معرب ستمبر است . رك ، استبر . -
۱۰۷۳ ، ۸۷۴
- سطوت: به فتح اول و سوم ، حمله و هجوم
وقهر ، استقلال و وقار و شوکت و توانایی و حکومت
- ۴۱۷ ، ۶۹۶
- سعد کردن: کنایه از ستاره مشتری است
که سعد اکبرست . - ۷۴
- سعود: به ضم اول ، ستارگان سعد ، مانند
زهره و مشتری و قمر . - ۱۵۲
- سعیر: به فتح اول ، آتش افروخته ، وزبانه
آن . - ۲۷۰ ، ۳۴۵ ، ۳۴۷ ، ۳۴۹
- سفت: به ضم اول ، دوش ، کتف . - ۱۲۴۹
- سفتن: به ضم اول ، سوراخ کردن و «از
دیده در سفتن» درین مقام کنایه از گریستن
است - ۷۷۱
- سفل: به ضم اول ، فرودی و پستی ،
ضد علو . - ۸۱۳
- سفله: به کسر اول ، ناکس و فرومایه . -
۷۳۴
- سفن: به دو ضمه ، جمع سفینه است به
معنی کشتی . اما شاعر در شعر خویش آنرا با دو
فتحه آورده است در صورتیکه سفن به دوفتح پوست
درشت مانند پوست نهنگ و تیشه چوب تراشی ،
و هر چیز که بدان چیزی را تراشند معنی
می‌دهد و معانی دیگری ازین قبیل دارد که

۵۳

سله : به فتح اول و تشدید دوم ، سبد ،
 زنبیل ؛ و گاه به ضرورت شعر دردیوان به تخفیف
 لام آمده است . - ۳۶۰ ، ۴۸۹ ، ۶۰۱
 سلیب [درخت ...] درختی که شاخ و برگ
 آن را ربوده باشند . - ۴۸

سلیح : به فتح ممال سلاح و به همان معنی
 است . - ۵۷۹ ، ۵۸۵ ، ۱۰۹۶ ، ۱۱۶۳ ،
 ۱۱۶۶ ، ۱۱۷۱ ، ۱۱۸۳ ، ۱۲۰۸ ، ۱۲۳۴ ، ۱۲۵۲

سماحت : جوانمردی ، مروت ، نیک اندیشی ،
 سخاوت ، عفو . - ۲۸

سماک : به کسر اول ، نام دوستاره و منزل
 چهاردهم است از منازل قمر که به منزله پای
 برج اسد هستند و یکرا سماک رامج و دیگری
 را سماک اعزل و هر دو را سماکین گویند . -
 ۷۶۰ ، ۷۷۱

سمر : به دوفتحه ، افسانه‌یی که در شب باز
 گویند ؛ و « سمرشدن » در فارسی به معنی
 شهرت یافتن و داشتن نام و آوازه است . -
 ۱۹۵ ، ۶۲۴ ، ۷۰۸

سمک : به دوفتحه ، ماهی ؛ و مراد از آن
 ماهی است فرضی که بر طبق روایتهای باستانی
 کاه و بر پشت آن و زمین بر شاخ کاه قرار گرفته
 است و آنرا مجازاً به معنی قعر زمین استعمال
 می‌کنند . - ۷۶۰ ، ۷۷۱

سمند : به فتح اول و دوم اسب زرد رنگ .
 - ۲۸۹ ، ۴۹۶ ، ۵۳۱ ، ۶۵۱ ، ۶۷۹ ،
 ۷۵۶ ، ۸۰۰ ، ۸۲۰ ، ۹۵۲ ، ۱۱۲۱ ،
 ۱۱۵۲ ، ۱۱۹۰

سمندر : به فتح اول و دوم و چهارم ، جانوری

۸۵۳ ، ۸۶۴ ، ۸۸۱ ، ۸۸۶ ، ۸۸۸ ، ۹۱۳ ،
 ۹۳۵ ، ۹۳۸ ، ۹۵۵ ، ۹۹۷ ، ۱۰۰۶ ،
 ۱۰۳۹ ، ۱۰۴۴ ، ۱۰۴۶ ، ۱۰۵۴ ، ۱۰۹۰ ،
 ۱۰۹۷ ، ۱۰۹۹ ، ۱۱۱۹ ، ۱۱۲۰ ، ۱۱۲۷ ،
 ۱۱۵۵ ، ۱۱۷۶ ، ۱۱۸۰ ، ۱۱۹۳ ، ۱۱۲۱ ،
 ۱۲۲۱ ، ۱۲۲۴ ، ۱۲۴۷

سلاسل [سلسله] : به فتح اول و کسرین
 دوم ، زنجیرها ، جمع سلسله . - ۲۱۰ ، ۲۱۱ ،
 ۲۱۲ ، ۶۸۸ ، ۷۶۱ ، ۷۶۸

سلاله : به ضم اول ، خلاصه و برگزیده
 هر چیز ، فرزند و نسل . - ۵۵۹ ، ۷۳۹ ،
 ۷۴۳

سلب : به دو فتحه ، نوعی لباس درشت
 مانند خفتان که در روز جنگ پوشند ؛ در زبان
 فارسی خاصه زبان شعر به معنی مطلق جامه
 نیز استعمال شده است . - ۳۸ ، ۴۲ ، ۴۵ ،
 ۵۵ ، ۲۱۸ ، ۳۷۴ ، ۴۶۶ ، ۵۳۹ ، ۶۰۶ ،
 ۷۰۲ ، ۷۲۱ ، ۷۲۲ ، ۷۴۵ ، ۷۹۹ ، ۱۰۹۸ ،
 ۱۱۰۲

سلیخ [روز ...] : به فتح اول ، روزی که در
 شام آن هلال دیده می‌شود . درین مقام مراد
 روز پایان زندگی است . - ۸۱۶

سلسبیل : نام چشمه‌یی در بهشت . - ۶۶۸ ،
 ۷۱۹ ، ۷۴۲ ، ۸۱۱ ، ۹۵۱ ، ۹۸۷

سلف : به دوفتح ، گذشتگان و پیشینیان . -
 ۳۲۶ ، ۱۰۱۳ ، ۱۰۱۵

سلم : به ضم اول و تشدید و فتح دوم ،
 نردبان . - ۲۳ ، ۲۰۹

سلونی : اشاره است به گفته حضرت مولای
 متقیان : « سلونی قبل ان تفقدونی ! » بهر سید
 از من ، پیش از آنکه مرا از دست بدهید . -

و گویند بیشتر لباس بهشتیان ازان باشد . - ۹۵ ،
۷۲۰ ، ۴۶۶ ، ۴۸۸ ، ۴۳۵ ، ۶۱۸ ، ۷۲۲ ،
۹۹۸ ، ۱۰۰۱ ، ۱۰۷۹

سوار : به کسر اول ، دستبند ، دست آورنجن ،
دست برنجن . - ۲۰

سودد [سوؤد] : به ضم اول با واو و فتح
دال یا سکون همزه و ضم سوم مهتری و سروری
و مجد و شرف . - ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۵

سوك : مصیبت و ماتم و غم و اندوه . - ۶۷۳ ،
۸۶۷ ، ۸۶۸ ، ۹۰۳ ، ۱۱۷۶ ، ۱۱۷۹ ،
۱۲۲۴

سپا : به ضم اول ستاره‌یی بسیار خرد در
پهلوی عراق که ستاره وسطی بنات‌النعش است ،
و دید چشم را بدان می‌آزمایند . - ۱۰ ، ۱۳ ،
۷۴ ، ۲۰۱ ، ۲۱۴ ، ۳۰۵ ، ۳۶۷ ، ۳۶۹ ،
۳۷۴ ، ۴۰۴ ، ۴۲۹ ، ۵۷۲ ، ۶۱۹ ، ۸۰۱ ،
سپیل : ستاره‌یی که در آخر کرما طلوع کند
و آنرا اگست و برگ نیز گویند و در هنگام طالع
شدن آن میوه‌ها رسیده می‌شوند . - ۳۷۴ ،
۴۰۴ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۴ ، ۴۸۹ ، ۵۸۸ ،
۶۱۶ ، ۶۴۲ ، ۶۸۶ ، ۶۸۷ ، ۷۲۴ ، ۷۵۷ ،
۸۷۵ ، ۸۷۶ ، ۱۲۰۳

شامت : به فتح اول ، بدفالی ، بدیمنی ،
نکبت ، شومی . - ۷۵۲

شادران : به ضم سوم و سکون چهارم ،
پرده بزرگی که در پیش‌درخانه و ایوان سلاطین
کشند ، سایبان ، فرش منقش . - ۱۶۰ ، ۴۹۹ ،
۵۰۲

شارسان [شارستان] : شهر ، شهرستان . -
۱۴۰ ، ۲۰۶ ، ۲۶۳ ، ۴۶۹ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ،
۵۰۰ ، ۸۷۳ ، ۹۸۳ ، ۱۰۲۳ ، ۱۰۲۴ ،

است افسانه‌یی که گویند در آتش‌زندگی می‌کند .
این کلمه از کلمه یونانی Salamandra
گرفته شده است و « سالامندرا » نیز در فارسی
نام نوعی سوسمار است و صاحب برهان هم تصریح
کرده است که این نام یونانی است . در زبان
فرانسوی Salamandre به معنی همین حیوان
و نیز فرشته موکل آتش و پنبه کوهی است و
شاید از همین جهت در فرهنگها آورده‌اند که
از یونست سمندر کلاه و رومال سازند و چون
چرکین شود آنرا در آتش افکنند تا چرکهایش
بسوزد و پاک شود . در هر حال در زبان فارسی این
کلمه به معنی حیوان افسانه‌یی دوستدار آتش
به کار رفته و علاقه وی به آتش سوزان مضمونهای
زیبای فراوان پدید آورده است . - ۷۸۰ ،
۸۲۶

سموم : به فتح اول ، بادهای گرم و بایی
و مملک که در مدت روز و گاه در شب می‌وزد . -
۴۶۷ ، ۴۷۰ ، ۵۸۸ ، ۱۰۲۷ ،
سمی : به فتح اول و تشدید باء هم‌تا و هم‌نام
و مانند . - ۲۱۶

سنباج کون : خاکستری رنگ . - ۱۶۳ ،
سنان : سرنیزه و تیزی آن . - ۷۴۰ ،
۷۸۷ ، ۷۹۹

سندروس : به فتح اول و سوم ، صمغی است
زرد رنگ شبیه به کبریا که از درختی در افریقا
جاری شود و زردی روی را بدان مانند کنند . -
۷۴۴ ، ۷۸۳ ، ۸۷۶

سندره : به فتح اول و سوم ، نوعی پیمانه
بزرگ . - ۵۹۹

سندس [سند سین] : به ضم اول و سوم
قسمی از دیبای گرانبهاست بغایت نازک و لطیف

که در میان بندگاه پا وساق واقع است و آن
 رابه عربی کعب خوانند . - ۳۹۳ ، ۱۱۸۱
 شجیع : پردل ، دلاور ، شجاع . - ۷۸۸ ،
 ۱۲۰۰

شخ : کوه ، و بیهی کوه زمین محکمی که در
 دامن و سر کوه باشد . - ۱۴۲
 شخودن : به فتح اول ، مجروح وریش کردن
 به دندان و ناخن و خراشیدن پوست . - ۱۶۳ ،
 ۲۱۱ ، ۴۱۳ ، ۴۲۹ ، ۸۱۸ ، ۸۴۷ ، ۱۱۲۳
 شد : به فتح اول و تشدید دوم ، شدت ،
 سختی . - ۵۸۳

شرحه شرحه : به فتح اول ، پاره پاره ، چه
 شرحه به معنی پاره گوشت به درازا بریده شده
 است . - ۷۶۰ ، ۷۸۲
 شرزه : به فتح ، خشمگین و برهنه دندان ،
 زورمند ، و این لغت رابه غیر از شیر و پلنگ بر
 درندگان دیگر اطلاق نکرده اند . - ۳۸۱ ، ۳۲۲ ،
 ۴۳۳ ، ۴۵۲ ، ۴۸۳

شرف : به ضم اول و فتح دوم جمع شرفه به
 ضم اول به معنی کنگره قلعه و کنگره بام و کنگره
 دیوار خانه . - ۳۸۸

شرنگ : به دو فتح ، مطلق زهر ، حنظل ،
 کبست ، خرزهره . - ۱۳۷ ، ۳۹۵ ، ۳۹۷ ،
 ۳۹۸ ، ۴۳۵ ، ۶۱۹ ، ۹۴۳

شعری : به کسر اول و رای مفتوح و الف
 مقصور ، ستاره یی است روشن که بعد از جوزا
 بر آید ، چنانچه در آخر زمستان سرشام بر فلک
 نمایان می شود . شعری نام دو ستاره است که یکی

۱۱۳۵ ، ۱۱۸۶ ، ۱۲۱۱ ، ۱۲۴۳ ، ۱۲۴۸ ،
 ۱۲۵۸

شاهسپرم : رگ ، اسپرغم . - ۱۲۵۴ ،
 ۱۲۶۸

شیدیز : نام اسبی بوده است سیاهرنگ ازان
 خسرو پرویز و درین دیوان از باب اطلاق خاص
 به عام ، به معنی مطلق اسب به کار رفته است . -
 ۱۰۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۵ ، ۱۵۰ ، ۱۶۴ ، ۱۸۲ ،
 ۱۸۳ ، ۱۸۵ ، ۲۶۵ ، ۳۲۸ ، ۳۹۳ ، ۴۰۰ ،
 ۴۱۴ ، ۴۳۳ ، ۴۵۵ ، ۴۹۲ ، ۵۴۶ ، ۵۷۸ ،
 ۶۰۹ ، ۶۱۳ ، ۶۱۵ ، ۱۲۶۰

شبرنگ : سیاه رنگ ، و مراد از آن اسب
 سیاهرنگ و کمیت تیره است . در فرهنگها به
 اشتباه آن را نام اسب سیاوش شمرده اند ، در
 حالی که نام اسب سیاوش «بهراد» است و چون
 فردوسی آنرا «شبرنگ بهراد» خوانده ، فرهنگ
 نویسان «شبرنگ» را که صفت بهراد بوده است
 به جای نام آن گرفته اند . - ۳۹۳ ، ۳۹۷ ،
 ۷۹۴

شبگیر : صبح ، سحرگاهان . - ۳۴۳ ، ۳۴۵ ،
 ۳۴۷ ، ۵۸۲ ، ۵۸۳ ، ۷۰۴ ، ۷۲۱ ، ۷۲۴ ،
 ۸۸۱

شبه : به فتح اول و دوم سنگی است بسیار
 سیاه و براق و ارزان بها . - ۴۳ ، ۴۵ ، ۳۹۲ ،
 ۴۷۲ ، ۵۹۵ ، ۶۰۶

شتا : به کسر اول ، زمستان . - ۷۳ ،
 ۴۶۴

شتالنگ : به کسر اول و فتح چهارم ، استخوانی

متفرق آمده است و «رجل شععانی» به معنی
مرد دراز نیکو خلقت است. - ۷۶۲، ۱۲۵۳،
شعب: به دوفتحه، غوغا و شور و آواز بلند
و هنگامه و نعره و فریاد و فتنه و آشوب. - ۳۸،
۴۱، ۴۵، ۵۶، ۶۰۷، ۷۰۲، ۱۲۵۴

شقاق: به کسر اول، مخالفت، اختلاف،
نفاق، عداوت، نافرمانی، گناهکاری. - ۵۱۵
شکریدن [شکر، دلشکر، جانشکر،
شیرشکر]: به کسر اول و فتح دوم، شکار کردن،
شکستن دشمن. - ۱۲۰، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۲۶،
۳۵۳، ۴۳۱، ۵۶۲، ۶۰۶، ۸۸۹، ۱۰۱۶
شکنج: به کسر اول و فتح دوم، کره و چین
زلف و کاکل و پیشانی. - ۲۷۱، ۳۲۹، ۳۸۵،
۴۴۹، ۵۵۵، ۵۷۴، ۶۲۲

شکوهیدن: به کسر اول، ترسیدن و بیم
بردن. - ۱۲۵۹

شکيب: صبر و آرام و تحمل. - ۳۵۲،
۸۰۴، ۸۴۸، ۹۰۱، ۹۰۴، ۹۳۱، ۹۴۰،
۹۶۶، ۱۰۰۸، ۱۰۴۴، ۱۰۹۳، ۱۰۹۸،
۱۱۲۵

شکرف: به کسر اول و فتح دوم، نیکو و
زیبا و لطیف، بزرگ و قوی و باشکوه. - ۳۸۶،
۴۳۰، ۸۶۳، ۹۳۲، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۸۷،
۱۰۷۲، ۱۰۸۴، ۱۱۵۷، ۱۱۷۳، ۱۲۶۶
شم: به فتح اول و تشدید دوم، بوییدن،
حس بویایی، بو. - ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۳۲،
۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۷،
۶۰۶

شمر: به دوفتح، حوض خرد، آبگیر و هر جا

را شعری عبور (به فتح عین) خوانند و آن بسیار
روشن است و دیگری را شعری غمضا (به ضم غین
و فتح میم) نامند، از آن جهت که گویا او را خواهر
سپیل می پنداشته و معتقد بوده اند که از دور
افتادن از سپیل می گیرید و چشمش چراغ آلود و
کم روشنی شده است. ازین دوشعری مشهورتر،
شعری عبور است که آنرا شعری یمانی نیز می -
گفته اند و تابناکترین ستاره ثابت آسمان نیمکره
شمالی است و آنرا درایام جاهلیت بعضی از
قریش به خدایی می پرسیده اند و هر جا که شعری
به تنهایی مذکور شود مراد همان شعری یمانی
یا شعری عبور است. این ستاره در ادبیات فارسی
نیز به بلندی و تابناکی شهرت دارد و به مناسبت
تشابه لفظی آن با «شعر» مضامین دلپسند در
شعر فارسی از آن پدید آمده و شعر بلند را به
«شعری» تشبیه کرده اند. شعری غمضا را شعری
شامی نیز گویند. - ۲۵۶، ۶۰۴

شعشه: به فتح اول و سوم، ظاهر آ شاعر
آن را به معنی درخشش و تابندگی گرفته و به
«آفتاب» نسبت داده است. امروز هم لفظ
«شمشع» (بیشتر در مقام استعزا و تمسخر) به
معنی درخشان در زبان فارسی به کار می رود. اما
در لغت عرب چنانکه مشهور است بدین معنی نیامده
و این معنی خاص زبان فارسی است. در عربی
به صورت مصدری به معنی آمیختن مایعی با مایع
دیگر (آب با شیر یا شراب) و نیز روغن ریختن در
غذاهای آبدار است و شمشع (به فتح اول) نیز به
معنی دراز و سبک و نیکو و خوشنما و پریشان و

است اشنا و آشنا و اشناه ؛ و این قاعده از قدیم در شعر فارسی معمول بوده است که شاعران در آخر کلمات مختوم به الف هایی در آورند و آنرا در قوافی هایی استعمال کنند (رك ، الله مجم ۱۸۷/) اگرچه این لغت خاص در نشر فارسی نیز مختوم به ها به کار رفته است . - ۵۷۵ ، ۵۸۳ ، ۵۸۷ ، ۵۹۶

شنب : به دوفتجه ، آبداری ، و خوشابی و زیبایی و کوچکی دندان ، و نقطه هایی ریز سفید رنگی که بر روی دندان افتد . - ۳۸
شندف : به فتح اول و سوم ، طبل و دهل و نقاره بزرگ . - ۱۹۲ ، ۲۰۹

شنعت [شنتگر] : به ضم اول ، طعمه ، درشتی ، رسوایی ، بی رحمی . - ۲۳۵ ، ۷۴۳
شنکرف : ماده بی است قرمز رنگ که از سیماب و کوگرد سازند و نقاشان و مصوران به کار برند . - ۲۷۹ ، ۳۰۹ ، ۳۴۳ ، ۶۳۸
شهاب : به کسر اول ، درخش آتش و پاره بی از آن ، و ستاره روشن . - ۶۱۰ ، ۶۱۲
شوب : نشیب ، در مقابل فراز ، سرازیری ؛ و «شیب و فراز» زمین پست و بلند را گویند . - ۱۰۱۵ ، ۱۰۶۹ ، ۱۰۷۷ ، ۱۱۵۹ ، ۱۲۲۸ ، ۱۲۴۲

شید : نور ، هر چیز روشن ، آفتاب . - ۱۷۶ ، ۷۶۱ ، ۸۲۳ ، ۸۳۵ ، ۸۴۵ ، ۸۵۱ ، ۸۹۶ ، ۹۵۰ ، ۹۵۷ ، ۹۷۰ ، ۱۰۱۵ ، ۱۰۳۵ ، ۱۰۸۴ ، ۱۱۳۷ ، ۱۱۹۹ ، ۱۲۱۷ ، ۱۲۲۵
شیدفر : با شأن و شوکت و شکوه آفتاب . - ۸۷۶ ، ۹۰۳ ، ۹۴۸ ، ۹۵۳ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۶۶ ، ۱۱۱۳ ، ۱۱۲۲ ، ۱۱۳۶ ، ۱۱۳۸ ، ۱۱۴۲ ، ۱۱۵۰ ، ۱۱۹۲ ، ۱۱۹۸ ، ۱۲۲۷

که آب ایستاده باشد ، جایی از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود ، پای درخت که آب در آن ایستاده باشد ، جوی و جدول کوچک . - ۹۰۴ ، ۹۵۰ ، ۱۲۰ ، ۱۶۸ ، ۱۷۸ ، ۱۹۴ ، ۲۰۱ ، ۴۴۰ ، ۵۶۱ ، ۵۹۰ ، ۵۹۸ ، ۶۱۲ ، ۶۴۱

شمس الضحی : به ضم و تشدید ضاد و الف مقصور ، آفتاب روشن . - ۴۲۱

شمس لملق ... الخ : آفتاب آیین و ماء کشور و قطب دولت و فلک دین است . - ۵۴۲
شمسه : بت و صنم ، نقش و نگار و تصویر ، آفتاب . - ۲۶۹ ، ۲۹۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۹ ، ۵۷۶ ، ۵۹۸ ، ۶۴۵ ، ۶۶۱

شمن : به دوفتج ، در زبان فارسی بت پرست را گویند . این کلمه در سنسکرت « سرمه » و در لهجه پالی که یکی از لهجه های سنسکرت است سمن Saman آمده است و به کسی که خانه و کسان خود را ترك گوید و در خلوت به ریاضت و عبادت گذراند ، اطلاق می شود . - ۴۷ ، ۹۸ ، ۱۱۱ ، ۱۲۲ ، ۴۲۸ ، ۴۳۰ ، ۴۷۴ ، ۴۷۹ ، ۴۸۲ ، ۴۸۸ ، ۶۶۵ ، ۶۶۶

شמידه : رمیده ، آشفته ، هراسیده و بیم زده . - ۲۱۹ ، ۲۸۴ ، ۳۵۹ ، ۴۹۲ ، ۸۶۷ ، ۱۰۹۲
شمیم : به فتح اول ، بو . - ۷ ، ۲۱۶ ، ۲۳۷ ، ۳۳۱

شناس : به فتح اول ، شاعر آنرا با تشدید نون آورده است . اما در لغت عرب به تخفیف نون صفت اسب است و « فرس شناس » اسب دراز هیکل توانا و نجیب را گویند . - ۳۸۵

شناعت : به فتح اول ، زشتی ، بدی ، قباح ، طعمه . - ۶۸۰
شناه : به کسر اول ، شنا ؛ و به همین معنی

قسمت بالای بدن خاصه سینه را می پوشاند و
آنرا شاما کچه و کرتک نیز گویند . - ۲۱۴ ،
۶۷۱ ، ۵۳۲ ، ۴۹۷ ، ۲۵۲
صدقا : به فتح اول و تشدید دوم ، متکلم
مع الغیر از فعل ماضی ثلاثی مزید از مصدر باب
تفعیل (تصدیق) است به معنی راست دانستیم ،
اقرار بر راستی کردیم . - ۶ ، ۱۳۷ ، ۶۰۹
صدور : به ضم جمع صدر ، وزیر اول ، حاکم
وقاضی ، مقدم از هر چیز . - ۳۳۱ ، ۳۳۲ ،
۴۱۸

صدیقان : به کسر اول و تشدید دوم جمع
صدیق ، مرد بسیار صدق و آنکه قول خود را به
فعل خود راست گرداند . - ۸۱۴
صراحی : به ضم اول ، شیشه یا کوزه
کردن دراز ، نوعی پیاله پایه دار . - ۷۰۷
صرح مہر : تعبیری است مأخوذ ازین آیه
شریفه : قیل لها ادخلی الصرح فلما رأتہ حمتہ
لجۃً و کشفتم عن ساقیہا قال انه صرح مہر
من قواریر (قرآن کریم : ۴۴/۲۷) « بدو (=
بلقیس) گفتند به ساحت قصر در آی ، و چون آنرا
دیدند پنداشت آبی عمیق است و ساقهای خویش
مریان کرد ، (سایه مان) گفت : این ساحتی صاف
از شیشه است » . ترکیب صرح مہر (= ساحت
صاف و صیقلی) را در ادبیات فارسی گاه کنایه از
افلاک و آسمانها نیز گرفته اند . - ۸۵ ، ۸۱

صرصر : به فتح اول و سوم ، باد سخت و شدید ،
باد سرد سخت آواز ، اسب یا اشتر جلد و تندرو
- ۵۵ ، ۱۶۹ ، ۱۸۶ ، ۲۲۳ ، ۲۴۴ ، ۲۶۳ ،
۲۶۷ ، ۳۱۲ ، ۴۶۲ ، ۶۱۰ ، ۶۱۴

صره : به ضم اول و تشدید دوم ، انبان ،
کیسه ای چرمین که در آن پول گذارند . - ۳۰۱

۱۲۳۸

شیدفش [= شیدوش] : خورشید گون ،
مانند آفتاب . - ۹۵۳ ، ۹۸۳ ، ۱۰۸۶ تا
۱۰۸۸ ، ۱۱۴۰ ، ۱۱۸۸ ، ۱۱۹۳ ، ۱۲۶۷
شیراوژن : شیرافکن ، دلیر و مردانه . -
۸۶۳ ، ۱۱۷۸ ، ۱۱۸۸ ، ۱۲۲۱
شیعت : شیعه ، پیرو ، هواداران حضرت
مولای متقیان و حضرت فاطمه زهرا و فرزندان
ایشان (ع) . - ۳۶۵ ، ۳۷۶ ، ۴۲۴ ، ۴۶۳ ،
۴۷۶

شیم : به کسر اول و فتح دوم ، جمع شیمت
به معنی خوی و عادت و نهاد . - ۲۲۹ ، ۴۲۰ ،
۴۲۶ ، ۴۳۱ ، ۴۳۳ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۴۱ ،
۴۴۳ ، ۷۱۸

شیمت : رک ، شیم . - ۵۹ ، ۴۳۵
صارم : شمشیر برنده . - ۳۳۰ ، ۴۶۴
صاع : نوعی بیمانه است که احکام مسلمانان
از کفار و فطره دایر و جاری بر آنست . - ۵۹۹ ،
۱۰۳۶

صاعقه : مرگ ، عذاب مهلک ، آذرخش . -
۴۱۴ ، ۸۲۷
صہوحی : به فتح ، شراب بامدادی . -
۷۱۵ ، ۷۰۷

صبی : به کسر و فتح اول و الف مقصور ،
کودکی . - ۶۰۷
صہبج : به فتح اول ، زیبا و صاحب جمال . -
۸۱۵

صخره : به فتح اول و سکون یا فتح دوم ،
سنگ بزرگ سخت . - ۶ ، ۱۱۲

صداع : به ضم اول ، درد سر . - ۷۹۶
صدره : به ضم اول ، سینه پوش ، لباسی که

خلق الانسان من صلصال كالفخار (قرآن کریم : ۱۳/۵۵) «پروردگار! انسان را از گلی خشک چون سفال آفرید». - ۴۰۹ ، ۴۱۱ ، ۴۱۳ ، ۴۱۵

صلصل : به ضم اول وسوم ، فاخته ۰ - ۱ ، ۳ ، ۲۳ ، ۳۴ ، ۳۸ ، ۴۲ ، ۴۷ ، ۹۵ ، ۱۳۰ ، ۲۹۰ ، ۳۰۹ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۹ ، ۳۵۷ ، ۳۹۶ ، ۳۹۹ ، ۴۰۳ ، ۴۴۳ ، ۵۳۹ ، ۵۴۰ ، ۵۴۲ ، ۵۶۳ ، ۵۹۶ ، ۵۹۹ ، ۶۷۱ ، ۷۰۱ ، ۷۱۳

صما [صخره . . .] : سنگ سخت . - ۶ ، ۱۱۲

صمصام : تیغ برنده‌یی که خم نشود . - ۴۶۰ ، ۱۱۲

صولت : به فتح ، خشم و قهر و زبردستی و زور و درشتی و هیبت . - ۵۳۷ ، ۵۵۵ ، صولجان : به فتح اول وسوم معرب چوگان و به همان معنی است . - ۳۶ ، ۹۷ ، ۱۲۳ ، ۵۰۳ ، ۵۲۸ ، ۶۲۴

صهبا : شراب زرد ، می انگورسپید . - ۱۳۷ ، ۱۴۱ ، ۱۶۶ ، ۲۱۸ ، ۳۷۴ ، ۶۴۲ ، ۷۰۵ ، ۸۰۸

صهیل : به فسح اول ، بانگ اسب . - ۳۳۷ ، ۴۱۷ ، ۸۷۵ ، ۱۱۶۶ ، صیت : شهرت و آوازه و نام نیکو . - ۳۷۵ ، ۵۹۵

صیحه : به فتح اول وسوم ، فریاد بلند ، عذاب . - ۷۴۰

صیف : به فتح ، تابستان . - ۷۳ ، ضراء : به فتح اول و تشدید دوم ، سختی و

صریر : به فتح ، آواز قلم . - ۳۳۷ ، ۲۹۳ ، ۸۵۲

صعب : به فتح ، سخت و دشوار . - ۴۲۳ ، ۷۹۷ ، ۸۰۶ ، ۸۱۶ ، ۱۲۱۶

صغایر : به فتح ، جمع صغیره و مراد از آن گناهان کوچک است در برابر کبیره به معنی گناه بزرگ . - ۸۳۱

صقدر : به فتح اول وسوم ، جنگی و بهادر و دلیر ، درهم شکننده صف سپاه ، مرکب از صف + در (صفت فاعلی مرخم از مصدر دریدن) - ۷۱۳ ، ۶۶۲

صفوت : به فتح ، برگزیدگی ، پاکی ، صفا و خلوص . - ۴۳۴

صفه : به ضم اول و تشدید دوم ، پیشگاه اتاق ، موضع سایه‌دار از جلو اتاق . - ۶۲ ، ۱۰۵ ، ۱۵۴ ، ۱۸۱ ، ۲۰۴ ، ۲۵۲ ، ۳۰۱ ، ۳۳۲ ، ۳۶۰ ، ۳۸۰ ، ۳۸۸ ، ۴۰۶ ، ۵۴۷ ، ۵۵۱ ، ۶۰۵ ، ۶۰۶ ، ۶۱۴ ، ۱۰۷۹

صفیر : به فتح ، بانگ و آواز مرغان ، سوت ، آوازی که برای طلب مرغان کنند ، سوت زدن برای آب خوردن چارپایان . - ۳۳۶ ، ۳۳۵ ، ۳۴۱ ، ۳۴۵ ، ۳۴۸ ، ۵۰۲ ، ۸۵۲ ، ۱۱۱۶

صلا : به فتح اول ، مرده ، فریادی که برای دادن طعام به درویشان و فقیران و یا فروختن چیزی کنند . - ۴۶۳ ، ۷۳۷ ، ۷۹۹ ، صلب : به ضم اول ، پشت و کمر و آن موضع از کمر که مخزن منی در آنجاست . - ۷۵۴

صلصال : به فتح ، گلی که هنوز از آن سفال نساخته باشند . مستفاد است ازین آیه شریف :

از آسمان است . - ۱۲۹ ، ۴۲۴ ، ۵۱۳

طباق : به کسر ، جمع طبق ، به دو فتح

به معنی تاه هر چیز و پوشش آن و « هفت

طباق » کنایه از هفت آسمان است . - ۳۸۹

طبرخون : به فتح اول و دوم ، بید سرخ ،

بید طبری ، عتاب ، رنگ سرخ . - ۲۷۶ ،

۱۱۱۶

طبله : صندوقچه و جعبه کوچک . - ۹۵ ،

۲۱۳ ، ۲۷۹ ، ۳۰۷ ، ۳۰۹ ، ۴۹۴ ، ۶۸۱ ،

۷۱۶

طپانچه [تپانچه] : سیلی و لطمه . -

۴۱۶ ، ۵۹۳ ، ۷۵۷ ، ۹۰۶ ، ۱۰۶۳ ، ۱۰۹۲ ،

۱۱۰۴

طرار : به فتح اول و تشدید دوم ، کیسه بر؛

و درین مقام صفت طره و زلف است به اعتبار

ربودن دل عاشقان . - ۲۶۹

طراز : به کسر اول ، نقش و نگار جامه و

معرب تراز است . - ۲۵۲ ، ۳۵۲ ، ۳۵۴ ،

۳۵۵ ، ۳۵۸ ، ۴۳۳

طرازدن [حله طراز] : آرایش دادن و

زیب و زینت کردن . - ۲۰ ، ۳۵۲ ، ۳۵۷

طرف : به ضم اول و فتح دوم ، طرفه ها ،

چیزهای نادر و غریب و شگفت انگیز . - ۱۹۴ ،

۳۸۷ ، ۴۷۹

طرفه : به ضم اول ، رك طرف . - ۱۹۷ ،

۲۵۴ ، ۲۵۸ ، ۲۷۲ ، ۲۹۷ ، ۳۲۷ ،

۳۳۴ ، ۳۴۰ ، ۴۰۳ ، ۴۴۵ ، ۵۲۵ ،

۵۳۶ ، ۶۶۱ ، ۷۳۴ ، ۷۵۳ ، ۷۸۱ ،

۸۲۷ ، ۱۱۴۷

بد حالی و زیان و نقصان در مال و جان . - ۷ ،

۶۰۸

ضراب : به کسر اول ، نبرد کردن باشمشیر

. - ۶۱۰

ضرغام : به فتح ، شیربیشه . - ۱۱۲ ،

۴۵۰ ، ۴۶۰ ، ۸۲۱

ضریر : به فتح ، نابینا ، کسی که بینایی وی

از دست رفته باشد . - ۳۳۹ ، ۴۳۰

ضم : به فتح اول و تشدید دوم ، پیوستن و

فراهم آوردن دو یا چند چیز . - ۴۳۴

ضمان : به فتح اول ، پذیرفتاری و کفالت و

پایندانی . - ۵۴۱

ضمین : پایندان ، ضامن . - ۵۴۱ ، ۵۸۷

ضنت : به فتح اول و فتح و تشدید دوم ،

بخل و امساک . - ۹۹

ضنین : به فتح ، بخیل ، ممسك . - ۹۹ ،

۵۴۰

ضیا : روشنایی و نور . - ۳۷۰ ، ۳۷۴ ،

۴۵۰ ، ۴۵۳ ، ۴۶۳ ، ۵۶۹ ، ۵۹۲ ، ۶۷۱ ،

۷۲۰

ضیاع : به کسر اول ، اراضی مزروع و

غله خیز . - ۳۱۴

ضیغم : به فتح ، شیربیشه . - ۴۳۱ ، ۴۳۸ ،

۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۴۴۶ ، ۵۳۴

ضمهران : به فتح اول و ضم میم ، ریحان

دشتی . - ۹۶ ، ۱۱۱ ، ۲۰۰ ، ۵۲۸ ،

۵۳۵

طارم : به فتح و ضم سوم بام خانه و بالاخانه

و کنبد و قبه ؛ و ترکیباتی نظیر « طارم اخضر »

و « افراشته طارم » و « طارم فیروزه » کنایه

وهیچ شکوفه ومیوه نباشد مگر که بر آن باشد
 - ۴۵۰ ، ۲۲۰ ، ۲۲۳ ، ۲۳۵ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ،
 ۲۶۳ ، ۲۸۶ ، ۳۰۶ ، ۳۶۲ ، ۳۶۵ ، ۳۷۶ ،
 ۴۲۴ ، ۴۷۰ ، ۴۷۷ ، ۵۲۰ ، ۵۵۸ ، ۵۹۱ ،
 ۶۰۴ ، ۶۵۷ ، ۶۶۹ ، ۸۲۶ ، ۸۵۲ ، ۱۰۲۱ ،
 ۱۰۲۲ ، ۱۰۷۹ ، ۱۰۸۰ ، ۱۱۳۹

طوع : به فتح اول ، فرمانبرداری و اطاعت
 از روی میل واراده واختیار. - ۲۱۴ ، ۲۱۷ ،
 ۵۷۴ ، ۵۷۷ ، ۵۷۸ ، ۵۸۶ ، ۶۳۴
 طوف : رك ، طواف . - ۸۲۳ ، ۱۱۶۳
 طیب : بوی خوش وعطر. - ۴۷ ، ۷۰۰ ،
 ۹۸۸ ، ۹۹۱ ، ۱۰۹۳ ، ۱۱۴۱

طیبت : به کسر اول ، مزاج و خوش طبعی
 - ۶۵۹

طیب کالسنسیم فی الاسحار : پاکیزه است مانند
 نسیم درسحر گاهان - ۲۸۱

طیر : به فتح اول ، مرغ ، پرند. - ۶۸۴ ،
 ۸۱۳ ، ۸۱۶ ، ۱۱۸۹
 طیره : به فتح اول آزر دگی ، اضطراب ،
 خشم . - ۴۹۰

طین : كل ، خاک ، خاك ، نمناك . - ۳۳ ،
 ۶۹ ، ۹۸ ، ۵۴۱ ، ۵۴۳ ، ۵۴۴ ، ۵۴۷ ،
 ۵۴۹ ، ۵۵۱ ، ۵۵۳ ، ۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۲ ،
 ظل : به کسر اول وتشدید دوم ، سایه . -
 ۶۱۳ ، ۶۹۵ ، ۶۹۶

ظلام : به فتح اول ، شبانگاه ، تاریکی ،
 تاریکی آغاز شب . - ۱۰۳ ، ۴۵۰ ، ۴۵۳ ، ۴۵۷ ،
 ۴۶۱ ، ۷۲۵ ، ۷۳۵

طره : به ضم اول وتشدید دوم ، زلف ، موی
 پیراسته پیشانی ، کیسوی تاب داده وموی بافته ،
 کیسوبند . - ۲۶۹ ، ۳۹۴ ، ۴۱۶ ، ۵۱۵ ،
 ۵۴۹ ، ۵۷۶ ، ۵۹۳ ، ۶۰۳ ، ۶۸۶

طری : تازه و تر ، با طراوت . - ۱۰۱ ،
 ۵۹۷ ، ۶۲۷ ، ۶۳۱ ، ۷۰۰

طعان : به کسر اول ، جنگ با نیزه ، نیزه
 زدن به یکدیگر. - ۶۱۰

طغرا : به ضم اول صحه پادشاهی که بر سر
 فرمانها نویسد ، خطی منحنی و پیچیده که
 حروف آن درهم باشد . - ۱۵۳ ، ۱۵۸
 طل : به فتح اول وتشدید دوم ، باران ریز
 - ۴۰۳

طلایه : شہگرد ، گروهی از سپاهیان که
 شہرا برای پاس لشکر گردش کنند . - ۲۷۷ ،
 ۱۰۱۵ ، ۱۱۹۹ ، ۱۲۱۴ ، ۱۲۳۷

طلول : به ضم ، جمع طلل به فتح اول ودوم
 به معنی اثر سرای وجای خراب شده . - ۴۷۰
 طنز : فسوس وسخریه واستهزا . - ۳۵۲
 طنین : به فتح اول ، آواز مگس . - ۹۹

طواف : گردش بردور مقابر متبر که ، گردش
 بر گردش چیزی . - ۷۳۷ ، ۷۴۷ ، ۸۲۲ ،
 ۸۳۰ ، ۸۸۹

طوبی : نام درختی است در بهشت بسیار
 بزرگ وسایه افکن که بنا به روایتهای دینی در
 هیچ قصری وغرفه‌یی نباشد که شاخی از آن نبود
 وجشمه سلسبیل وکافور از زیر آن روان باشد

ظلم: به فتح اول، سخت ستمکار و ظالم و

بی‌رحم. - ۴۶۸، ۴۷۰، ۷۸۳

عاق: به تشدید سوم، آزار دهنده پدر و

مادر، نافرمان. - ۳۹۰

عبر: به کسر اول و فتح دوم، جمع عبرت به

معنی پند و شگفتی و بیداری از خواب غفلت و

آگاهی. - ۱۲۰

عبره: به فتح و ضم اول به معنی کرانه

رودبار است و ظاهر آشاعر آنرا به معنی عبور کردن

گرفته است و این استعمال در زبان فارسی سابقه

قدیم دارد. - ۹۲

عقیری: منسوب به عیقر (به فتح اول و سوم)

و آن نام قریه‌یی است که پارچه خوب در آنجا

بافند و تازیان هر چیز خوب خاصه فرش و جامه را

بدان منسوب کنند؛ و نیز به گمان اعراب موضعی

است که جنیان و پریان در آنجا سکنی دارند و

به همین سبب هر چیز نفیس را به آنجا نسبت

می دهند. این کلمه در قرآن کریم (۷۶/۵۵)

نیز آمده است. - ۱۰۱، ۱۶۵، ۴۰۳، ۶۱۸،

۶۲۹، ۶۵۰

عبر: به فتح اول و سوم، نرگسی که میان

آن زرد باشد، به خلاف نرگس شهبلا که میان

آن سیاه است. - ۷۴، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۸۴،

۱۹۳، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۰،

۲۶۴، ۶۸۲، ۶۹۳، ۷۱۲

عبد: به فتح اول، جمع عبد، بندگسان

(صاحب غیاث اللغات مدعی است که این کلمه

جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که معنی

جمع دارد). - ۱۷۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۲،

۴۳۵، ۷۶۱

عبر: نوعی از خوشبوهایی خشک که بر جامه

پاشند. - ۱۳۲، ۱۶۳، ۲۱۳، ۲۳۵،

۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲،

۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۷۳، ۴۰۱،

۴۰۳، ۴۳۷، ۴۴۹، ۴۶۵، ۴۷۴، ۴۷۵،

۵۲۸، ۵۴۲، ۵۵۹، ۵۷۳، ۶۰۲، ۶۰۴،

۶۴۳، ۷۲۴، ۸۱۸، ۸۴۸، ۹۰۱

عتاب: به کسر اول، خشم و سرزنش و درشتی

کردن. - ۶۱۱، ۷۴۳

عمرت: به کسر اول و فتح سوم خویشتان،

نزدیکان، فرزندان، خانواده. - ۳۲، ۵۵۹،

۷۶۰

عتیب: به فتح اول و یای مجهول ممال

عتاب است. ر. عتاب. - ۴۸، ۱۰۹۳

عجاب: به ضم اول، کار نیک شگفت و در

گذرنده از حد در شگفتی. - ۶۱۱

عجین: به فتح اول، سرشته و آمیخته. -

۵۴۰، ۵۵۴، ۵۵۹

عد: به فتح اول و تشدید دوم، شمردن. -

۸۳

عدت: به ضم اول و فتح و تشدید دوم، آماده‌گی،

استعداد، ساز و برگ. - ۲۰۵، ۳۶۵

عدیل: به فتح، همسنگ، برابر در قدر و

رتبه، مثل و مانند. - ۲۷۱، ۴۱۸، ۶۳۹،

۹۵۳

عديم: معدوم، نابود. - ۷۹۱

عذب: به فتح اول شیرین و گوارا. - ۸۰،

۵۵۸

پوسیده پدران و نیاکان صاحب فضیلت خویش می‌نزد. در زبان عربی ضرب المثلی است که گوید: کن عصامیاً ولا تكن عظامیاً. آدمی را نسبت به همر باید نه پدر. در زبان فارسی نیز ضرب المثل‌های بسیار بدین مضمون وجود دارد مانند: مردمی بهتر که مردم زادگی.

چون شیر به خود سپه شکن باش
فرزند خصال خویشان باش
عظامی وعصامی بس نکو باشد ولیکن عظامی
به يك پشینیرزد چون فضل وادب ودرس ندارد
(برای دیدن بقیه امثال و شعرهایی که درین زمینه در زبانهای فارسی و عربی وجود دارد رجوع کنید به امثال و حکم دهخدا. ذیل: آنجا که بزرگ بایدت بود). - ۳۹

عصفور: به ضم اول، گنجشک. - ۵۱۰
عصیان: به کسر اول، نافرمانی، سرکشی، مخالفت، گناه، جرم. - ۳۷۰، ۴۱۴، ۴۷۶، ۵۰۰، ۵۱۵، ۵۳۱، ۷۷۹
عصیر: به فتح اول، شراب انگوری. - ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۳۶

عطیت: به فتح اول و تشدید یاء، بخشش و دهش. - ۵۲۷، ۵۸۷

عظام: به کسر اول، جمع عظم به فتح اول، استخوانها. - ۴۵۲، ۴۶۹
عظام: به کسر اول، جمع عظیم، بزرگان و در این مقام به صورت صفت استعمال شده و شاعر آنرا بنا به قاعده مطابقه صفت و موصوف در زبان عربی با موصوف مطابقه داده است. - ۴۴۱،

عراص: به کسر اول جمع عرصه و درین مقام به معنی میدان جنگ و آوردگاه است. - ۳۸۵

عرض: به دوفتحه، اصطلاح فلسفه است در برابر جوهر؛ چیزی که قائم به چیز دیگر باشد مانند رنگ بر جامه و حروف بر کاغذ. پس جامه و کاغذ جوهر است چرا که به ذات خود قائم است و رنگ و حروف عرض چرا که قیام آن به وسیله جامه و کاغذست (غیاث). - ۷۴، ۶۷۳، ۸۰۴

عروج: به ضم اول، بر آمدن و بلند شدن. - ۱۰۶۱، ۱۰۶۵

عروة الوثقی: به ضم اول، دستاویز محکم و استوار. ترکیبی است مستفاد از قرآن کریم (۲/۲۵۷ «آیه الکرسی» و نیز: ۲۱/۳۱). - ۶۰۳

عرین: به فتح بیشه و درختان که جای شیر و کفتار و گرگ باشد. - ۴۱، ۹۸، ۳۹۷، ۵۴۱، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۷۹، ۷۹۶، ۸۲۰، ۸۷۷

عشيق ابن العشيق: به فتح اول، عاشق و فرزند عاشق. - ۷۸۰

عصامی: به کسر اول، منسوب به عصام، و اوحاجب نعمان بن منذر و مردی بود که به اتکای کوشش شخصی و فضایل ذاتی به منصبی بلند رسید و کسانی را که به نیروی همت و پشتکار خویش به مقامی ارجمند می‌رسند عصامی گویند و ضد آن عظامی است یعنی کسی که به استخوان

علمی الارائك فی جنة مع الازواج : باهمسران

۴۵۳

خود در بهشت بر تختها . - ۸۰

علمی المخالف يوم النزال ... الخ : روز
فرود آمدن به منظور مبارزه با مخالف قاطع و شدید
و بد خلق است و روز بخشش بر یاران نرم و شادمان
و شکفته است. - ۳۶۳

علمی ولايته من يعيش او من مات : هر کس
که بر دوستی او بزید یا بمیرد . - ۵۰

علمین : به کسر اول و تشدید دوم و سوم ،
جمع علمی به کسر اول و تشدید دوم و سوم به معنی
رفیع ترین و بالاترین قسمت بهشت . کنایه از
مقام بسیار بلند و منبع . - ۵۴۳ ، ۵۴۸ ،
۵۵۳ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۶۰ ، ۵۶۱ ، ۵۹۲ ،
۶۶۸ ، ۷۸۹

عماری : به فتح اول هودج ماندی که بر
بشت فیل می‌دند مانند کجاوه و محمل که بر پشت
استر و اشتر می‌دند . گویند منسوب به شخصی است
به نام عمار که نخستین بار آنرا ساخت . غیاث
المغات آنرا به تشدید میم نوشته و گوید به
تخفیف میم نیز آمده و در مصطلحات معروفست و
در اصل نام محمل شترست . - ۶۳۳ ، ۷۶۷
عمود : به فتح اول ، ستون و چوب خیمه . -

۸۲۴

عمیا : به فتح اول و الف ممدود مؤنث اعمی
است به معنی کور . - ۸

عمید : به فتح ، سالار و سردار و سید و رئیس
قوم . - ۲۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۵ ، ۱۷۴ ، ۴۳۱ ،
۴۵۶ ، ۶۷۰ ، ۷۲۵ ، ۷۲۶

عظامی : به کسر اول ، ضد عصامی . رک ،
عصامی . - ۳۹

عقاریت : به فتح اول ، جمع عقربیت به کسر
اول ، دیوان ، غولان ، اهرمنان . - ۲۱۱
عقار : به کسر اول ، زمین و آب و هر ملک
ثابت و پابرجا مانند خانه و خرما بن و زمین . -
۳۱۴

عقار : به ضم اول ، شراب . - ۱۷۹ ، ۶۱۴ ،
۶۴۸ ، ۷۱۸

عقاص : به کسر اول ، رشته‌یی که کیسور را
بدان بندند . - ۳۸۵

عقال : ریشمانی که پای شتر را بدان بندند .
درین مقام کنایه از مطلق قید و پای بند است . -
۴۱۲

عقد : به کسر اول ، کردن بند ، رشته
مروارید . - ۲۷۲ ، ۲۹۰

عکک : به فتح اول و تشدید ثانی ، پرنده‌یی
است از جنس کلاغ ، اما سیاه و سفید است و دمی
دراز دارد و آنرا حکمک و عکک و عمق نیز
گویند و عامه آنرا «کلاغ زاغی» و «زاغی» و
«زاغچه» می‌نامند . - ۵۴۵

علام : به فتح اول و تشدید دوم ، بسیار
داننده . - ۶۳۸

علن : به دو فتح ، آشکار و هویدا . - ۱۲۳ ،
۴۷۶ ، ۴۸۵ ، ۴۸۹ ، ۶۱۷

علو : به ضم اول و دوم و تشدید سوم ، بلندی
- ۸۱۳

سوزانند و بوی خوش ازدود آن بر آید . - ۴۳۹ ،
۵۵۶ ، ۵۹۹ ، ۶۰۷ ، ۶۸۷ ، ۶۹۴ ، ۷۱۲ ،
۸۹۵ ، ۹۲۶ ، ۱۱۰۲

عود قماری : به ضم قاف ، عودی که از قمار
آورده شود و آن شهرست در هند (معجم البلدان)
یا جزیره جاوه (ابن بطوطه) و ظاهراً نوع عالی
آنست . - ۲۱ ، ۲ ، ۶۳۲ ، ۶۳۶ ، ۶۳۹ ، ۶۹۷
عون : به فتح اول ، کمک ، دستگیری ، حمایت
- ۱۱۴ ، ۴۳۱ ، ۴۵۷ ، ۴۷۹ ، ۵۳۲ ، ۶۳۸ ،
۷۴۱ ، ۷۸۰ ، ۷۸۳ ، ۸۲۴

عویل : به فتح اول ، فریاد و بلند آوازی در
کریه و زاری . - ۴۱۷

عیوق : به فتح اول و تشدید دوم ، ستاره‌یی
است خرد و روشن و سرخ رنگ در کناره راست
کهکشان که پس‌تریا آید و پیش آن شود و آنرا
عیوق ازان گویند که او گویا نگهبان ثریاست ،
مشتق از عوق به معنی بازداشتن . - کنایه از مکان
بلند و ارتفاع بسیار است . - ۲۲۴ ، ۳۷۵ ،
۵۶۲ ، ۱۰۸۲

غاب : بیشه و جنگل و نیستان . - ۶۱۱ ،
۱۱۵۶

غازه : کلک‌گونه ، سرخی که زنان بر روی
مالند . - ۲۴۵ ، ۷۲۳

غاشیه : زین پوشی که رکابدار بردوش
اندازد - و غاشیه بردوش گرفتن کنایه از اطاعت
و فرمانبرداری است . - ۱۴ ، ۱۲۸ ، ۱۸۲
غاشیه دار : رکابداری که زین پوش را بردوش
کشد ، کنایه از مطیع و رام و فرمانبردار است . -
۶۱۵

غاشیه کش : رک ، غاشیه دار . - ۳۶۵

عنا : به فتح ، زحمت ورنج و تعب . - ۴۳ ،
۱۹۶ ، ۲۷۳ ، ۳۲۱ ، ۳۶۴ ، ۴۲۷ ، ۴۸۸ ،
۵۳۶ ، ۵۶۹ ، ۵۷۰ ، ۷۹۷

عنب : به کسر اول و دوم ، انگور . - ۳۹ ،
۴۱ ، ۴۳ ، ۶۰۶

عندی یرزقون : به صیغه مجهول ، نزد من
روزی داده می‌شوند . ظاهراً تعبیری است مأخوذ
ازین آیه شریف بامختصر تحریفی : ولا تحسبن الذين
قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم
یرزقون (قرآن کریم ، ۱۶۳/۳) « کسانی را که
در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار ، بل
زندگانند و نزد پروردگار خویش روزی می‌برند »
- ۸۲۹

عنع : به دوزمه ، کردن . - ۵۹۷

عنقا : به فتح اول مرغی است افسانه‌یی که
آنرا سیمرغ و عنقای مغربی نیز گویند و کنایه
از هر چیز نایاب و ناممکن نیز آورند . - ۲ ، ۸ ،
۱۸ ، ۱۴۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۹ ، ۳۶۶ ، ۳۷۴ ،
۶۰۹

عنود : به فتح اول ، بازگردنده از راه حق
و بر خلاف حق کار کردن و رد کردن آن . - ۷۸۶ ،
۷۹۲

عنید : به فتح ، عنود ، رک ، عنود . -
۷۴۱ ، ۷۸۸ ، ۸۳۱

عنین : به کسر اول و تشدید دوم ، مردی که
خواهش زن نداشته باشد و خفت و خیز با زنان
تواند . - ۵۵۲

عواز : به فتح و کسر و ضم اول ، عیب . -
۱۸۲ ، ۶۷۴

عود : چوبی سیاهرنگ که به جهت بخور

در کلو از کریه . - ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷
۱۱۰۲

غره : به کسراول و تشدید دوم ، فریفته و
غافل . - ۶۱۶

غریو: شور و فریاد و بانگ و غوغا . - ۸۰۸ ،
۸۶۸ ، ۱۰۲۸ ، ۱۰۹۳ ، ۱۱۱۴ ، ۱۱۶۰ ،
۱۱۷۳ ، ۱۱۹۳ ، ۱۲۴۷ ، ۱۲۵۸
غریونده : فریاد زننده و بانگ کننده . -
۸۶۸

غزو: به فتح اول، جنگ کردن و در پی جنگ
با قومی و غارت آنها برخاستن . - ۷۷ ، ۱۰۳ ،
۱۴۳ ، ۱۸۳ ، ۲۸۹ ، ۳۱۸ ، ۳۵۰ ،
۵۳۲ ، ۵۷۹

غزغاو: گاوتپی ، که مابین کوههای ختا و
هندوستان یافت می شود و آن همان Yack
اروپاییانست که نوعی گاو وحشی است دارای
دمی شبیه به دم اسب است . ظاهر آ دم این گاو
را «پرچم» می خوانده و برای تزئین به درفشها
می آویخته اند . - ۹۶۸

غزیدن : به فتح اول ، نشسته راه رفتن ،
خزیدن . - ۳۴۹

غسلین : به کسراول ، فام درختی در دوزخ ،
و آنچه از پوست و گوشت دوزخیان روان گردد
- ۳۲ ، ۱۷۳ ، ۴۶۹ ، ۵۴۳ ، ۵۵۱ ،
۶۶۸

غش : به کسراول و تشدید دوم ، آمیزش فلز
کم بها در زر و سیم و آمیزش هر چیز پست با
چیز پر بها ، آمیغ و کیسه و اظهار خلاف نهانی . -
۶۴۶

غنم: به فتح اول و دوم و چهارم ، شیر . -

غالیه : خوشجوی سیاهرنگی است مرکب
از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و جز آن ترتیب
دهند و موی را بدان خضاب کنند . - ۱۲ ،
۴۳ ، ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۶ ، ۸۴ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۲ ،
۱۰۴ ، ۱۴۶ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۶۳ ، ۱۸۲ ،
۱۹۶ ، ۲۰۲ ، ۲۱۳ ، ۲۳۵ ، ۲۷۱ ، ۲۸۵ ،
۲۸۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۴ ، ۳۴۳ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۷ ،
۳۷۳ ، ۳۸۹ ، ۳۹۴ ، ۴۰۱ ، ۴۰۳ ، ۴۲۸ ،
۴۳۰ ، ۴۳۶ ، ۴۴۹ ، ۴۶۷ ، ۴۷۰ ، ۴۹۱ ،
۵۰۳ ، ۵۰۸ ، ۵۲۳ ، ۵۷۱ ، ۵۷۶ ، ۵۹۵ ،
۶۰۲ ، ۶۰۶ ، ۶۲۲ ، ۶۲۳ ، ۶۲۵ ، ۶۴۳ ،
۶۶۵ ، ۶۷۹ ، ۶۸۶ ، ۷۲۲ ، ۸۰۲

غالیهدان : ظرفی که در آن غالیه گذارند . -
۶۶

غبرا : به فتح اول ، زمین . - ۱۸ ، ۲۶۳ ،
۶۱۱

غبی : به فتح اول و تشدید آخر ، گول و کم
دانش و کم فهم . - ۶۰۷

غدیر: به فتح اول ، گودال آب ، مرداب ،
شهر ، بر که . - ۳۴۳ ، ۳۴۷

غرا : به فتح اول و تشدید دوم ، مؤنث اغر
به فتح اول و دوم و تشدید سوم به معنی هر چیز
سپید و روشن و تابناک و درخشان . - ۱۹ ، ۱۶۷ ،
۴۶۶

غراب : به ضم اول ، کلاغ . - ۵۳۹
غرم : به ضم اول ، میش کوهی . - ۱۸۶ ،
۲۷۳ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۶۰۰ ، ۹۶۰

غرنگ : به فتح اول و دوم ، صدای خرخری
را گویند که به سبب کریه کردن یا فشردن کلو
در حلق و سیئه مردم افتد ؛ بانگ نرم و شکسته

غنک : به فتح ، صدا و آواز بلند . ۳۹۳ -

غنم : به دوفتح ، گوسپندان ، و از لفظ خود

واحد ندارد و واحد آن شاة است . ۴۲۰ ، ۴۲۶ ،

۴۳۱ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۴۶

غنودن : به ضم ، آسودن ، آرمیدن ، در

خواب شدن . ۵۸۳ ، ۹۶۶ ، ۱۰۴۱ ، ۱۰۶۲ ،

۱۱۳۱ ، ۱۱۷۸

غو : به فتح اول ، صدا و آوازیست بلند را

گویند مانند فریادی که بهادران در روز جنگ

کنند ، صدای رعد و آواز کوس و کرنا و نفیر . -

۶۲ ، ۱۱۶۲ ، ۱۱۷۳ ، ۱۱۷۵ ، ۱۱۸۸ ،

۱۲۳۸

غواص : به فتح اول و تشدید دوم ، کسی که

در دریا برای طلب مروارید فرورود. غوطه‌خورنده

در آب . - ۳۸۶ ، ۷۷۸

غوص : به فتح اول ، فروشدن در آب . -

۳۸۶

غیم : رك ، مقدمه مصحح ، ص ۱۶۸ ، س

۱۹ به بعد . - ۴۴۲

فاخته: نوعی از کبوتر که آنرا قمری و کوکو

نیز گویند . - ۷۱۵

فارس : به کسر سوم ، سوار بر اسب ، دلیر و

شجاع و جنگاور . - ۳۸۵ ، ۵۹۲ ، ۶۴۴ ،

۸۰۱

فاصدع بما تؤمر: قسمتی ازین آیه است :

فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین (قرآن

کریم : ۹۴/۱۵) «آنچه را دستور داری آشکار

کن و از مشرکان روی بگردان !» . - ۱۰۳۹

فاقه : نیاز و تنگدستی . - ۱۱۴۱

فترک : به کسر اول ، تسمه و دوالی که از پس

۱۲۸ ، ۱۹۳ ، ۲۰۹ ، ۲۱۵ ، ۲۶۷ ، ۵۵۰ ،

۷۱۴

غل : به ضم اول و تشدید دوم ، بندی که

به گردن کنند، و هر چیز که چیزی را گرد گیرد

- ۶۴۳ ، ۸۲۴ ، ۸۲۶

غل : به کسر اول و تشدید دوم ، کینه و حسد

- ۶۴۶

غلاله : به ضم ، زلف معشوق . - ۶۹۴

غلغل : به ضم اول و سوم ، شوریدن بلبلان

و مرغان را گویند در حال مستی . - ۶۷۱

غلغله : هنگامه و شور و غوغا . - ۷۰۵ ،

۷۶۹ ، ۸۰۶ ، ۸۱۷

غماز : به فتح اول و تشدید دوم ، سخن چین

- ۳۵۳

غمام : به فتح و کسر اول ، ابر سفید . - ۱۰۳ ،

۳۸۱ ، ۴۵۷ ، ۷۲۳

غمامه : به فتح ، ابر ، و ابر سفید . - ۷۰۱

غمان : غمها . - ۳۲۷ ، ۳۹۰ ، ۴۳۵ ،

۵۵۱ ، ۸۲۵ ، ۸۵۹ ، ۸۸۵

غمزه : مژه برهم زدن از روی ناز و کرشمه

- ۴۰۱

غموم : به ضم ، غمها . - ۴۶۷ ، ۴۷۰

غما : به فتح و کسر ، بی‌نیازی و توانگری . -

۵۳۶

غنچ : به فتح ، ناز و عشوه و حرکات چشم و

ابرو ، کرشمه و دلبری . - ۴۰۹ ، ۵۳۹

غنده : به ضم اول ، غمگینوت . - ۱۱۱۹ ،

۱۱۲۰

- ویش زین اسب آویزند . ۳۹۸ ، ۴۹۹
 قن : به کسراول و فتح دوم ، قتنه ها . -
 ۴۸۰ ، ۴۸۲ ، ۶۱۶ ، ۶۴۳
 فتح : به فتح و تشدید ، دام شکاری . - ۹۱۱ ،
 ۱۰۱۶
 فدئ : به کسروفتح اول و الف مقصور ، سربها
 و قربان . - ۶۰۳
 فدیہ : به کسراول و سوم ، سربها ، مالی که
 اسیری را بدان بخرند و رها کنند ، صدقه . -
 ۱۱۷۱ ، ۱۱۷۴
 فراست : به کسراول ، زیرکی و تیزفهمی و
 هوشیاری و دانایی و تدبیر . - ۶۲۴
 فرتوت : به فتح ، پیرسالخورده و خرف شده
 و از کار افتاده . - ۶۲۱ ، ۷۲۷ ، ۷۴۴ ، ۹۳۸
 فرقد : به فتح اول و سوم یکی از دو ستاره
 نزدیک قطب که راه را بدان شناسند . معمولاً
 این دو ستاره را با هم به لفظ فرقدین و فرقدان
 می خوانند ، برای بیان بلندی و رفعت بسیار نیز
 آنرا به کنایه آورند . - ۸۱ ، ۸۳ ، ۸۴
 فرقدان : رک ، فرقد . - ۲۲۱ ، ۵۰۴ ،
 ۵۱۰ ، ۵۲۸ ، ۷۰۲ ، ۷۶۰
 فرهی : به فتح اول و کسرثانی مشدد ، فر و
 شأن و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن . -
 ۸۶۴ ، ۸۸۵ ، ۸۹۲ ، ۸۹۹ ، ۹۰۴ ، ۹۱۹ ،
 ۹۲۵ ، ۹۲۶ ، ۹۳۲ ، ۹۴۰ ، ۹۶۳ ، ۹۶۹ ،
 ۹۸۳ ، ۹۹۲ ، ۹۹۶ ، ۱۰۰۸ ، ۱۰۱۳ ،
 ۱۰۱۷ ، ۱۰۳۴ ، ۱۰۵۹ ، ۱۰۶۶ ، ۱۰۸۴ ،
 ۱۰۹۵ ، ۱۱۱۱ ، ۱۱۴۴ ، ۱۱۴۶ ، ۱۱۴۹ ،
 ۱۱۵۴ ، ۱۱۶۵ ، ۱۱۷۲ ، ۱۱۷۸ ، ۱۲۶۶
 فری : ادات تحسین است به معنی زهی ،
 خوشا ، آفرین . - ۱۶۶ ، ۳۷۹ ، ۶۲۳ ، ۸۷۵ ،
 ۱۰۷۵ ، ۱۲۵۵
 فرید : یگانه و بی مانند و تنها . - ۱۷۴ ،
 ۷۴۱ ، ۷۸۱ ، ۱۰۲۷
 فریق : گروه مردم (بیشتر از فرقه) . -
 ۱۱۷۷
 فزع : به دوفتح ، ترس و بیم . - ۵۵۳ ،
 ۶۰۰ ، ۷۸۸
 فطانت : به فتح اول ، زیرکی و تیزهوشی و
 کاردانی . - ۶۴۶
 فعال : به کسراول ، جمع فعل ، کارها . -
 ۳۴ ، ۷۴۲
 فغفور : لقب شاهان چین و اصلاً فارسی است به
 معنی فرزند خدا (بغ + پور) . - ۱۱۲ ، ۱۲۱ ،
 ۲۶۷ ، ۳۳۲ ، ۳۸۱ ، ۵۱۸
 فگار : به فتح اول مخفف افکارست . رک ،
 افکار . - ۱۹ ، ۸۸۶ ، ۱۰۹۲ ، ۱۱۶۸
 فلاح : به فتح اول ، رستگاری . - ۷۸۹
 فلاسنگ : به فتح اول ، فلاخن ، فلاخان ،
 فلماسنگ و آن چیزی باشد که از پشم بافند و
 بدان سنگ پرتاب کنند . - ۱۱۹۱ ، ۱۲۱۵
 فلس : به فتح اول ، پول سیاه ، پشیز . -
 ۵۱۴
 فلق : به دوفتح سپیده دم ، روشنی بامداد
 و آخر شب . - ۵۸۱
 فلك : به ضم اول ، کشتی . - ۶۸۴
 فم : به فتح ، دهان . - ۴۱۹ ، ۴۳۵ ،

۴۳۷

فوق السما : فراز آسمان . - ۱۰۰

فوم : بروزن بوم ، سیر . - ۴۶۸ ، ۴۶۹
 فار : قیر . - ۱۱۱۹

قاف تاقاف [... جهان] : سراسر جهان ، زیرا
 قاف کوهی است اساطیری که در افسانه‌ها آنرا
 محیط بر ربیع مسکون می‌دانستند . خواجه حافظ
 گوید :

ببر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر

که صیت گوشه نشینان ز قاف تاقاف است
 (دیوان حافظ / ۳۲) - ۷۸۹

قافم : به ضم سوم پوستی است کرانها از
 جانوری از تیره سموریان ، سفید و بنایت گرم و به
 مناسبت نرمی و سپیدی و لطافت شاعران بر
 معشوق را بدان تشبیه کنند . - ۴۲۳ ، ۴۲۴
 قائمه : یکی از چهار دست و پای ستور ، کنایه
 از زرکن و پایه . - ۴۳۸ ، ۵۳۱ ، ۸۰۳

قبه : به ضم اول و تشدید دوم ، طاق و گنبد
 و هر سقف برجسته مدور . - ۳۲۲ ، ۵۰۲ ، ۵۸۶ ،
 ۵۹۸ ، ۸۲۳ ، ۸۳۰ ، ۸۷۸ ، ۸۸۱ ، ۸۸۴ ،
 ۹۸۶ تا ۹۸۹ ، ۱۰۹۴

قتیل : مقتول ، کشته شده . - ۸۰۷ ، ۸۰۹ ،
 ۸۱۲ ، ۸۱۴ ، ۸۳۱

قدوس : به ضم اول و تشدید دوم ، مبارك و
 پاك ، یکی از نامهای خدا که اورا بدان خوانند
 . - ۱۰۶۶

قدوه : به ضم اول ، پیشوا و مقتدا . - ۵۹ ،
 ۲۹۸ ، ۷۸۷

قرا ب : به کسر ، نیمام شمشیر ، و غلافی که

شمشیر با نیمام در آن باشد . - ۶۱۰

قربوس [... زین] : به فتح اول ، بلندى
 پیش زین و کوهه و قاش آن . - ۱۱۷۶

قرطاس : به کسر اول ، کاغذ . - ۳۵۹
 قرطه : به ضم اول ، ظاهر آ شاعر آنرا به
 معنی گوشوار گرفته است ؛ و گوشوار در لغت
 عرب «قرط» است بدون هاء و قرطه (و نیز قرطی)
 معرب کرته فارسی است به معنی جامه . - ۴۲ ،
 ۵۰ ، ۸۱۷ ، ۸۲۳

قریر : به فتح ، روشن و بینا (چشم) . -
 ۳۰۵ ، ۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۷ ، ۳۵۰ ،
 ۴۶۰ ، ۷۰۰

قصوره : به فتح اول و سوم ، شیر بیشه . -
 ۶۰۰

قسيس [قسیسان] : به کسر اول و تشدید دوم ،
 معرب کشیش است . - ۴۸ ، ۴۷۰ ، ۱۰۹۴ ،
 ۱۰۹۵

قشور : به ضم اول ، قشرها ، و قشر پوسته و
 پوشش و پرده هر چیزی است ، خواه عرضی باشد
 و خواه خلقی . - ۳۳۳

قصاص : به ضم اول و تشدید دوم ، قصه گوین
 جمع قاص به تشدید آخر . - ۳۸۶

قصاص : به کسر اول ، کشنده را باز کشتن و
 انتقام کشیدن از جراحت و قتل و جرح به همان
 نحو که مجرم مرتکب شده است . - ۳۸۵

قصب : به دو فتح ، جامه‌یی که از کتان و
 ابریشم بافتند . - ۳۸ ، ۴۰ ، ۴۲ ، ۵۵ ، ۷۲۱ ،
 ۷۴۵ ، ۱۱۹۳

قصیر : به فتح ، کوتاه . - ۳۳۴ ، ۳۳۷ ،
 ۳۳۹ ، ۳۴۱ ، ۳۵۰

قرآن کریم : ۵۴/۳ و ۱۵۲/۶ به معنی :

بگو بیایید . - ۵۶۶

قل هو : ظاهراً مخفف قل هو الله احد (قرآن

کریم : ۱/۱۱۲) و یا تمام سوره اخلاص است

- ۵۶۵

قماط : به کسر، قنடைقه ، پارچه عریضی که

کودک را بدان میچند . - ۷۸۶ ، ۹۴۶ ،

۱۰۰۴

قم باذن الله : برخیز به دستوری خدای -

۴۶۵

قمیص : به فتح ، پیراهن . - ۷۹۱

قنص : به فتح اول و تشدید دوم، صیاد و

نخچیر گیر . - ۳۸۶

قندیل : به کسر اول ، چراغدان و فانوس و

شمعدان . - ۴۱۷ ، ۴۲۴ ، ۴۶۵ ، ۹۲۱ ،

۱۰۸۵

قنطار : به کسر اول ، چهارهزار دینار ، صد

من و صد رطل و صد مثقال و صد درهم ، مال بسیار

بعضی بر روی بعضی . - ۲۷۶

قنطره : به فتح اول و سوم و چهارم ، پل و

هر بنایی که بر روی آب سازند تا از آن عبور

کنند ، پل بزرگ . - ۵۹۹

قنینه : به کسر اول و تشدید دوم ، شیشه و

صراحی ؛ در زبان فارسی از قدیم به فتح اول و

تخفیف دوم خوانده می شده است . - ۴۲۴ ،

۷۶۹

قوال : به فتح اول و تشدید دوم ، در عرف

سرود کوی را گویند . - ۴۰۸ ، ۷۱۸

قیوم : به فتح اول و تشدید ثانی صیغه مبالغه

به معنی بسیار قائم شونده و یکی از نامهای

قطب : به ضم ، محور، کسویکه مدار کارها

بر وجود وی باشد ، مهتر و سردار و سپهسالار و

کارفرمای قوم . - ۷۲۷ ، ۷۸۷ ، ۷۸۹ ،

۸۱۷

قطران : به فتح اول ، دارویی سیاه رنگ

و دهنی شکل و بدبو که از درخت سرو کوهی

گیرند و برشته تران گردار مالند ، و هر چیز سیاه

(برسمیل توسع) . - ۵۰۰ ، ۵۱۳

قفا : به فتح اول ، پس کردن و پس سر و

ضربه ای که بر پشت کردن زنند، پس گردنی -

۳۶۵ ، ۳۸۷ ، ۶۶۵ ، ۷۲۳ ، ۷۵۱ ، ۷۶۹ ،

۷۸۱ ، ۷۹۶ ، ۸۰۵ ، ۸۰۶ ، ۸۰۸ ، ۸۲۸ تا

۸۳۰

قفار : به کسر اول ، جمع قفر، زمینهای خالی

و بیابانهای بی آب و گیاه . - ۶۲ ، ۳۰۶

قل اعوذ : تعبیری است مأخوذ از آخرین

سوره قرآن کریم و معنی آن چنانست : بگو

پناه می برم (به پروردگار مردم ... الخ) . -

۳۶۰

قلاش : مردم بی نام و ننگ و لون و بی چیز

و حیل و بازو مکار و میخواره و خراباتی و مقیم در

میکده . - ۴۷۸

قلاص : به کسر اول ، جمع قلاص به فتح

اول به معنی شتر ماده جوان پیش از آنکه به شش

سالگی در آید چه در آنوقت آنرا نافه گویند -

۳۸۵

قلاووز : به فتح اول ، دلیل راه و راهنما -

۸۲۲

قلتبان : به فتح اول و سوم ، مردم بی حقیقت

وزن بمزد و به چشم خود بین و قواد . - ۶۵۹

قل تعالوا : تعبیری است ظاهراً مستفاد از

خداوندست . - ۴۶۹

کاس : پیاله وساغر . - ۳۵۹

کاسد : بی‌رواج و بی‌قدر و ناتمام در مقدار و منزلت . - ۵۹۵

کاس دهاق : تعبیری است مأخوذ از قرآن کریم (۳۳/۷۸) به معنی پیمانه لبریز و مالا مال . - ۳۸۹

کاشف الکرب : بردارنده اندوهها - کرب به ضم اول و فتح دوم جمع کربت به ضم اول است به معنی اندوه و حزن . - ۶۰۷

کافیدن : کافتن ، شکافتن . - ۱۲۵۰

کالیوه : سرگشته و دیوانه مزاج . - ۷۰

کامه : کام و مراد و خواهش و مقصد و مطلب . - ۵۰۵ ، ۵۰۷ ، ۷۷۹ ، ۱۲۶۷

کان : معدن . - ۳۷ ، ۶۷ ، ۷۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۶۳ ، ۵۰۹ ، ۵۱۰ ، ۵۲۰ ، ۵۲۹

کاویدن : جست و جو کردن . - ۲۷۵ ، ۴۶۰ ، ۸۹۳ تا ۸۹۵

کبایر : کبیره‌ها ، گناهان بزرگ . - ۸۳۱ ، کیمست : به فتح اول و دوم ، حنظل ، رك ، حنظل . - ۱۱۱۳ ، ۱۲۱۸

کبش : به فتح اول ، قوچ ، گوسپند نر . - ۱۰۳۶ ، ۱۰۴۲

کثیب : به فتح ، توده‌ریگ ، بدان جهت که ریزان و مجتمع است . - ۴۸

کحیل : به فتح ، سرمه کشیده . - ۴۱۶

کدبور : کشاورز ، باغبان . - ۲۱۱

کدیه : به ضم اول در لغت عرب به معنی شدت و سختی روزگار و «کدی» به فتح به معنی

کم خیر شدن و امساك است . اما در زبان فارسی مدتی است این واژه و نیز «تکدی» را (شاید به مناسبت شباهت لفظی) مترادف سؤال و گدایی گرفته اند و مراد شاعر نیز درین مقام همین معنی است . - ۱۹۹

کر [چاه سیصد ... ی] : ظاهرأ مراد شاعر چاه بسیار عمیق و وسیع است . اما «کر» به فتح یاضم اول به معنی واحد طول (یاعمق) در فرهنگها نیامده و معنایی که با این مضمون مناسب است اینهاست : به فتح اول و تشدید دوم بند و قید از پوست خرما بن و یا از برگ آن ؛ ریسمانی که بدان بردخت برآیند ؛ ریسمان گنده ؛ رسن بادبان ، چاه ، جایی که آب را در آن جمع کنند تا روشن و صاف گردد ؛ و نیز کر به ضم اول به اصطلاح فقها حوض آبی که طول و عرض و عمق آن سه وجب باشد . - ۱۶۶

کرب : به فتح اول ، اضطراب و وحشت و اندوه ؛ و به ضم اول و فتح دوم جمع کربت است به همین معنی . - ۳۹ ، ۴۲ ، ۵۶ ، ۴۶۷ ، ۶۰۷ ، ۷۴۵ ، ۷۸۷ ، ۸۱۳ ، ۸۲۱ ، ۱۲۲۹

کرته : به ضم اول ، پیراهن . - ۴۲

کررر : به فتح اول و سوم ، زمین پشته پشته و دره کوه . - ۲۱۰

کرمن [تاج ...] : اشاره به این آیه شریف است : و لقد کرمننا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و روز قنایم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا (قرآن کریم ، ۷۲/۱۷)

«فرزندان آدم را کرامت دادیم و در خشکی و دریا حملشان کردیم و از چین‌های پاکیزه روزیشان دادیم

كفك : به فتح اول ، كف ، اعم از كف صابون
یا كف آب و كف گوشت و كف شیرو كف دهان و
امثال آن . - ۸۴۵

كفور: به فتح اول ، ناسپاس و حق ناشناس
- ۳۳۳

كفیدن : كفتن ، رك ، كفتن . - ۶۰ ، ۲۰۳ ،
۸۷۰ ، ۶۵۶

كفی ربنا شهید : خدای مآشاهد و گواه بس
است . - ۱۷۴

كلال : به فتح ، تعب و ماندگی و خستگی . -
۷۴۹ ، ۷۵۷

كلاله : به ضم اول ، كا كل ، موی پیچیده و
مجعد . - ۶۹۴

كلف : به دو فتح ، لكه هایی كه بر روی ماه
و آفتاب دیده شود . - ۳۸۷

كلك : به كسر اول ، هر نی میان كاواك ،
ونی قلم و كتابت . - ۳۰۸ ، ۳۳۲ ، ۳۳۷ ،
۳۴۴ ، ۳۷۰ ، ۴۳۷ ، ۴۵۵ ، ۴۶۲ ، ۴۷۹ ،
۵۱۰ تا ۵۱۲ ، ۵۹۱ ، ۵۹۲ ، ۶۰۶ ، ۶۱۷ ،
۶۲۵ ، ۶۴۱ ، ۷۰۶ ، ۷۱۹ ، ۹۰۵ ، ۹۱۹ ،
۹۵۰

كلل : به كسر اول و فتح دوم ، پوششهای
نازك ، جمع كله به كسر اول و فتح و تشدید دوم
- ۴۰۳ ، ۷۰۸

كل لیل حرامه علی حراص : هر شب
نگهبانان او بر [منع] من حریص بودند . -
۳۸۵

كلند : به ضم اول و فتح دوم ، كلنگ . -
۱۳۳ ، ۸۹۵

و بر بسیاری از مخلوقات خویش بر قریشان دادیم ،
بر قری کامل . - ۸

كروبیان : به فتح اول و تشدید دوم ، جمع
كروبی به معنی مهتر فرشتگان . - ۲۶۲

كروم : به ضم اول ، جمع كرم به فتح اول
و آن خود جمع كرمه است به معنی درخت انگور
- ۴۶۷

كریاس : به كسر اول ، دربار پادشاهان و
امرا و اعیان . - ۳۶۰ ، ۱۱۷۱ ، ۱۲۶۰
كریچه : به ضم اول ، خانه كوچك را گویند
مطلقاً . - ۵۲

كسا : به كسر اول ، كلیم و یلاس . - ۳۶۹
كسوت : به كسر ، لباس . - ۷۸۶
كش : به فتح ، حفرة شانه ، بغل ، تهی كاه
- ۹۸۳ ، ۱۱۶۴ ، ۱۱۹۲ ، ۱۲۰۲ -
خوش و نیکو . - ۲۵ ، ۱۰۰ ، ۲۸۱ ، ۳۵۱ ،
۳۵۷ ، ۳۵۹ ، ۳۶۳ ، ۴۷۸ ، ۶۷۱
كشتمند : به كسر اول ، زمین زراعت شده
- ۱۰۲۴

كشخان : به فتح اول ، بی حمیت و به چشم
خود بین و دیوث . - ۵۰۵
كشف : به دو فتح ، سنگپشت ، لاک پشت -
۳۸۸ ، ۵۵۴

كشیده : كه (استفهام) + شنیده = شنیده
است . - ۱۹۸

كفاة : كافیان ، صاحبان كفايت و لیاقت . -
۵۱۱ ، ۵۸۲ ، ۷۰۶ ، ۷۰۸

كفتن : به فتح ، از هم باز شدن ، شكفتن ،
تر كیدن . - ۲۷ ، ۲۹۴ ، ۶۲۳ ، ۸۷۰

۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۱۶۸ ، ۱۸۴ ، ۱۸۹ ، ۱۹۶ ،
۱۹۸ ، ۲۰۲ ، ۲۱۴ ، ۲۱۶ ، ۲۱۹ ، ۲۲۳ ،
۲۲۴ ، ۲۲۸ ، ۲۳۵ ، ۲۳۷ ، ۲۴۳ ،
۲۴۶ ، ۲۶۳ ، ۲۶۷ ، ۵۶۷ ، ۵۹۳ ، ۶۲۸ ،
۶۶۲ ، ۶۸۲

کوشك : بنای بلند ، قصر. - ۹۲۳ ،
۱۱۸۰

کون : به فتح اول بودن ، مراد هستی است
- ۷۷۸ ، ۷۸۰ ، ۷۸۳ ، ۷۹۳ ، ۷۹۸ ،
۸۰۲

کونین : به فتح ، دوجهان ، دنیا و آخرت
- ۷۳۵

کوهه : باذاتی مجهول و فتح ثالث ، زین اسب
را گویند عموماً و بلند ی پیش ویس زین اسب
را خصوصاً ؛ هرچیز بلند . - ۲۲۷ ، ۳۶۰ ،
۳۶۴ ، ۳۹۳ ، ۳۹۷ ، ۴۲۹ ، ۴۹۲ ، ۸۷۲ ،
۸۷۵ ، ۹۱۴ ، ۹۵۲ ، ۹۹۲ ، ۱۰۳۱ ، ۱۰۶۲ ،
۱۱۸۹ ، ۱۱۹۰ ، ۱۲۲۲ ، ۱۲۲۵

کهان [که ، کهترا] : کوچکان ، فرودستان
- ۸۵۱ ، ۸۵۴ ، ۹۰۹ ، ۹۳۶ ، ۱۱۰۲ ،
۱۱۴۲ ، ۱۱۷۹

کهف : به فتح اول ، غار و پناهگاه. و کهف
قوم : متهرو معتمد آنسان . - ۱۷۳ ، ۲۷۴ ،
۳۰۵ ، ۳۵۹ ، ۴۲۷ ، ۵۶۷

کهین : کوچک . - ۸۱۵ ، ۱۰۴۸ ،
۱۱۶۶ ، ۱۲۰۹ ، ۱۲۳۱ ، ۱۲۴۶

کئوس : به ضم جمع کأس ، پیمانه ها . -
۳۶۲

کیا : پادشاه و بزرگ و صاحب و خداوند . -
۷۸۷ ، ۸۳۶ ، ۹۵۳

کلیل : به فتح ، کند ، از شمشیر و زبان و
جز آن . - ۴۱۷

کما مدری : چنانکه می دانی . - ۴۴۸

کما تعلم : چنانکه می دانی . - ۴۴۸

کمهت : به ضم اول و فتح ثانی ، اسب نیک
سرخ فش و سیاه دم . - ۵۹ ، ۸۰ ، ۴۹۵ ، ۵۴۱ ،
۷۴۸ ، ۷۸۳ ، ۸۱۷ ، ۸۱۸ ، ۸۲۰

کنام : به ضم شبگاه شیر و دود و دام و مرغ
- ۲۱۵ ، ۳۸۱ ، ۴۵۳ ، ۴۵۹ ، ۷۰۳ ،
۹۷۹ ، ۱۲۰۶ ، ۱۲۳۸

کند آور : به ضم اول ، دانا و میار و زوپهلوان
- ۸۶۰ ، ۸۸۲ ، ۸۹۲ ، ۹۳۴ ، ۹۵۲

کنش [به ... ، بد ...] : به ضم اول و کسر
دوم ، کردار . - ۹۳۴ ، ۱۰۱۳ ، ۱۰۵۷ ،
۱۱۰۱ ، ۱۱۶۵ ، ۱۱۶۸

کنشت : به فتح اول ، کنیسه ، معبد یهودان
و زردشتیان . - ۷۴۳ ، ۸۸۱ ، ۹۱۹

کنشت : به ضم اول ، رك ، کنش . - ۷۴۲
کنف : به دوقتح ، بال مرغ ، سایه ، جانب ،
حفظ . - ۳۸۷ ، ۷۲۰ ، ۷۴۳

کن فکان : به ضم اول ، باش یس بود ؛
و کارگاه کن فکان کنایه از جهان و دستگاه عظیم
آفرینش و خلقت است . - ۶۶۳ ، ۷۶۴

کنیسه : رك ، کنشت (به فتح اول) . - ۴۷۰ ،
۱۱۳۰

کوپان : عمود و کرز آهنین . - ۴۵۲ ،
۱۱۹۸

کوثر : نام نهری است در بهشت . - ۳۰ ،
۳۲ ، ۷۴ ، ۷۷ ، ۱۰۹ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ،

کریوه : به فتح اول ، کوه پست و پشته بلند
وزمین بلند . - ۱۱۱۲ ، ۱۱۱۳

کزافه [کزاف] : به کسر اول ، پیچوده ،
هرزه ، کارعبث ، دروغ . - ۱۰۵۶ ، ۱۰۵۹ ،
۱۱۵۰ ، ۱۲۴۲ ، ۱۲۵۷

کشن : به ضم اول ، انبوه و نرومردانه ،
و شاعر آنرا بیشتر به فتح اول - چنانکه در
فرهنگها آمده گرفته است . - ۸۶۰ ، ۸۶۳ ،
۸۸۳ ، ۹۱۷ ، ۹۸۹ ، ۹۹۵ ، ۱۱۶۱ ، ۱۲۱۱ ،
۱۲۱۶

کلخن : به ضم اول ، آتشگاه حمام . -
۴۸۶

کل هخ : کل وش ، مانند کل - ۳۶۳
کنبد اثیر : رک ، چرخ اثیر ، سپهر اثیر . -
۳۴۲

کنجور : خزانه دار . - ۶۸۴ ، ۹۷۲ ،
۱۰۶۴ ، ۱۰۸۱ ، ۱۰۸۲ ، ۱۲۵۸
کندآور [... ان] : به ضم اول ، مردم
شجاع و دلاور و مردانه . - ۱۱۱۵ ، ۱۱۵۱ ،
۱۱۵۸ ، ۱۱۸۸ ، ۱۱۹۸ ، ۱۲۱۰ ، ۱۲۳۳ ،
۱۲۳۵

کو : به فتح اول ، پهلوان ، دلیر . - ۸۶۲ ،
۸۷۸ ، ۹۳۹ ، ۱۱۵۳ ، ۱۱۵۶ ، ۱۲۰۷ ،
۱۲۲۵

کوارنده : به ضم اول ، کوارا ، هرچیز که
ذائقه را خوش آید . - ۸۴۳
کواژه : به فتح اول ، ریشخند و تمسخر و
بذله و مزاح . - ۲۵ ، ۵۱۷ ، ۹۶۸ ، ۱۰۶۲ ،
۱۱۴۴ ، ۱۱۹۰ ، ۱۲۳۶

کیاست : به کسر اول ، زیرکی و تیز فہمی
و هوشیاری . - ۶۶۱

کید : به فتح اول ، مکرو حیله . - ۷۶۱
کیوان : ستاره زحل که به نحسی و بلندی
معروف است . - ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۲۰ ، ۵۲۲ ،
۵۳۲ ، ۵۳۴ ، ۵۷۶ ، ۵۹۱ ، ۵۹۲ ،
۶۰۵ ، ۶۶۱ ، ۸۱۳ ، ۹۲۴ ، ۱۰۲۷ ،
۱۰۳۱ ، ۱۰۵۹ ، ۱۱۴۳ ، ۱۱۶۶ ، ۱۱۷۰ ،
۱۱۹۸ ، ۱۲۴۳ ، ۱۲۶۰

کاشتق : گردانیدن . - ۱۲۴۹
کاه : تخت پادشاهان و کرسی زرین . -
۵۷۶ ، ۵۷۸ ، ۵۸۶ ، ۷۹۴ ، ۸۳۱ ، ۱۲۵۸ ،
۱۲۶۰ ، ۱۲۶۴ ، ۱۲۶۵

کراز : به ضم اول ، خوک (وحشی) . -
۱۱۸۹ ، ۱۲۰۹
کراییدن [کرایش ، کرایان] : به فتح اول ،
آهنگ و قصد و میل کردن . - ۱۰۵۵ ، ۱۰۹۵ ،
۱۱۰۹ ، ۱۱۴۲ ، ۱۱۷۹ ، ۱۱۸۶ ، ۱۱۹۶ ،
۱۲۲۰ ، ۱۲۲۸ ، ۱۲۳۶ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۳۹ ،
۱۲۴۸ ، ۱۲۵۱ ، ۱۲۶۱ ، ۱۲۶۲ ، ۱۲۶۴
کر کر : به فتح اول و سوم نامی است از
نامهای خدای تعالی (- کروگر) . - ۲۱۰ ،
۲۲۵

کر م : به ضم اول ، اندوه و زحمت سخت و
دلگیری . - ۱۰۵۹ ، ۱۲۲۹
کریغ : به ضم اول ، گریز (با ابدال حرف
« ز » به « غ ») . - ۸۶۲ ، ۱۱۳۵ ، ۱۱۶۴ ،
۱۱۶۸ ، ۱۱۹۲ ، ۱۲۳۵ ، ۱۲۵۲

مقام ترس و شگفتی و برای راندن شیاطین بر زبان می‌رانند. - ۸۱۹

لاخ [ريك ...، کور...]: به معنی جای و مقام و پیوند ممکن است و از همین روی بدون ترکیب گفته نمی‌شود. - ۸۹۸، ۹۷۸، ۱۲۳۵

لاد: دیوار و بنیاد و بنای آن. - ۸۸۱
لافتی: اشاره است به حدیث معروف: لافتی
الاعلی لاسیف الاذوالفقار «نیست جوانمردی مگر
علی و شمشیری مگر ذوالفقار». - ۳۷۵

لآلی: لؤلؤها، مرواریدها. - ۵۹۳
لثام: لثیمان، اشخاص زفت و بخیل و تنگ
چشم. - ۴۴۹

لا ولن [لا+لن]: حروف نفی در عربی که اولی
برای نفی و نهی و دومی برای نفی ابد به کار می‌رود
- ۱۲۳

لا ونعم: کلمه دوم به کسر اول و فتح دوم، نه
و آری. - ۴۴۸

لا هوت: الوهیت، خداوندی، این کلمه اصلاً
سریانی است و از آن زبان در زبان عربی و فارسی
داخل شده است. - ۸۰۹

لاییدن: نالیدن، هرزه گویی کردن، عو
کردن سگ. - ۹۸۹

لبن: به دوفتح، شیر (مایع نوشیدنی). -
۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۸، ۶۱۶
لبوس: به فتح اول، جامه و پوشاک و زره. -

۷۹۹
لبیب: به فتح، دانا و خردمند. - ۴۸،
۵۲۴

کورلاخ: گورستان، محل کور. - ۱۲۳۵
کیهان: جهان، روزگار، دنیا. - ۱۴۵،
۱۶۱، ۱۶۲، ۲۱۱، ۲۴۲، ۳۱۲، ۴۹۰،
۴۹۲، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۳،
تا ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۶،
۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۹۴، ۶۴۴، ۶۹۹،
۸۳۱، ۸۳۶، ۸۴۰، ۸۴۲، ۸۴۷، ۸۷۸،
۸۹۶، ۸۹۷، ۹۰۴، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۹۸،
۱۰۴۱، ۱۰۶۱، ۱۰۶۵، ۱۱۳۰، ۱۱۸۴،
۱۲۵۲، ۱۲۵۴، ۱۲۶۳

لا احصى: اشاره است به حدیث معروف:
لا احصى ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسك
«من ثنای تو را نتوانم شمرد، تو چنانی که خود
را ثنا گفته‌ای». - ۵۱۱

لا تخف: مترس. - ۳۸۷
لات حین مناص: قسمتی از بن آیه شریف
است: کم اهلکنا من قباهم من قرن فنادوا ولات
حین مناص (قرآن کریم: ۲/۳۸) «پیش از آنها
چه نسلها را هلاک کردیم و فریاد زدند و آن هنگام
گریز گاهی نبود». - ۳۸۶

لا تعلقوا: اشاره است به آیه شریفه و لا تعلقوا
بایدیکم الی التهلكة (قرآن کریم: ۱۹۱/۲)
«خویشترن را به دستهای خود به هلاکت می‌فکنید»
- ۷۸۰

لاحول: اشاره است به: لاحول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم «نیست توانایی و نیرویی مگر
خداوند عالم را» و لاحول گفتن عبارتست از بر
زبان راندن لاحول ولا... الخ و این عبارت رادر

۳۷۰ ، ۳۷۵ ، ۳۷۷ ، ۴۴۷ ، ۵۱۵ ، ۵۴۳ ،

۶۲۴ ، ۶۳۰ ، ۶۴۸ ، ۷۳۵ ، ۹۹۴ ، ۱۰۲۹

لوت: غذا ، خوراك ، خورش . - ۸۹۱ ،

۹۶۴

لو كشف : اشاره است به عبارت معروف :

لو كشف الغطاء ما ازددت و يقيناً «اگر پرده نیز

برداشته شود يقين من افزایش نمی یابد» . -

۵۳

لولاك : اشاره است به حدیث معروف .

لولاك لما خلقت الافلاك «اگر توبودی هر آینه

آسمانها را نمی آفریدم» . - ۴۲۲ ، ۵۴۷ ،

۵۴۹ ، ۵۹۴ ، ۷۵۷ ، ۷۸۳

لؤلؤلالا : مروارید درخشان . - ۱۴۱ ،

۱۴۴ ، ۱۵۲ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۲۵۲ ، ۴۶۶ ،

۵۹۱ ، ۶۱۸ ، ۶۵۱ ، ۷۰۴

لهب : به دوفتح ، زبانه و شعله آتش . -

۳۹ ، ۴۰ ، ۴۲ ، ۴۶ ، ۶۰۷

لینذهب عنكم [آیت ...] : رك ، انما . -

۴۲۴

لیس كمنله : اشاره است به آیه شریفه :

لیس كمنله شیئٌ و هو السميع البصیر (قرآن کریم:

۹/۴۲) «هیچ چیز همانند او نیست، و همه شنوا

و بیناست» . - ۳۶۵

لیلة الا سری : کنایه از شب معراج رسول

اکرم است و این تعبیر از قرآن کریم (۱/۱۷)

اقتیاس شده است . - ۲۷۰ ، ۶۰۳

مآب : به فتح ، بازگشت و جای و مکان آن

. - ۳۳۵ ، ۶۱۱ ، ۷۰۶

مآثر: جمع مآثره به فتح اول و فتح یاضم

لت انبار [لئنبار، لئنبر] : به فتح اول مردم

حریص و پر خور و شکم پرست و ابله و کاهل و نادان

. - ۳۲۶

لحم : به فتح ، گوشت . - ۸۲۲

لحوم : به ضم ، گوشتها ، جمع لحم . -

۴۶۹

لد : به ضم اول و تشدید دوم ، سخت خصومت

کننده . - ۷۸۵ ، ۷۹۹

لدنوی : به فتح اول و ضم ثانی و تشدید ثالث،

الهامی ، و هر چیزی که شخص بدون تعلیم و به

یاری خرد خویش درك کرده باشد . - ۶۸۴ ،

۷۹۰

لعب : به فتح و کسر اول و فتح اول و کسر

دوم ، بازی و قمار . - ۴۴ ، ۶۰۶

لعمرك [تاج ...] : اشاره به این آیه شریف

است . لعمرك انهم لقی سكرتهم یعمهون (قرآن

کریم : ۷۲/۱۵) «سوگند به جان تو که آنها

در گمراهی خویش سرگردان بودند» . - ۱۵۱ ،

۵۰۱

لقا : به کسر اول ، روی و چهره و سیما و

پیکر و دیدار . - ۳۶۸ ، ۳۷۰ ، ۴۱۶ ، ۴۲۳ ،

۴۳۸ ، ۵۰۷ ، ۵۶۹ ، ۶۲۸ ، ۷۹۱ ، ۸۰۸ ،

لعمه : به فتح ، يك درخش و يك بار درخشیدن،

تابندگی و درخشندگی . - ۳۳۳

لنہشهم خلق الله حية قصاص : برای کزیدن

آنها ، خداوند ماری خبیث و بد جنس بیافرید

. - ۳۸۶

لوا : به کسر اول ، علم ، رایت ، درفش

لشکر، و علم خرد . - ۱۱ ، ۳۶۴ ، ۳۶۷ ،

میتدع : بدعت گذار. - ۷۱۱
 میرا : بیزار شده و دور شده و پاك شده . -
 ۴۰۱ ، ۴۰۳
 میرم : به ضم اول و فتح سوم ، جامه‌یی که
 دوتاه به هم بافته باشند . - ۶۵۰
 میرم : به ضم اول و کسر سوم الحاح کننده
 و تقاضا کننده و کسی که اصرار ورزد . - ۹۳ ،
 ۴۸۹
 میغض : به ضم اول و کسر سوم ، کینه ور،
 دشمن . - ۶۶۲
 متابِع : به ضم ، پیرو . - ۱۶۶ ، ۲۱۶ ،
 ۲۴۲ ، ۳۶۶ ، ۵۷۵
 متمزّه : به ضم اول و کسر و تشدید ماقبل
 آخر، پاك و پاکیزه . - ۴۴۹
 مت یاعدوالله : به ضم اول ، بمیرا! ای دشمن
 خدا ! - ۷۸۸
 متیم : به ضم اول و فتح دوم و تشدید
 سوم ، رام و منقاد و مغلوب از عشق . - ۲۳
 مثاب : به ضم ، مأجور و پاداش داده شده
 - ۸۳۱ ح
 مثنن : به ضم اول و فتح سوم کالا ، آنچه در
 برابر ثمن خریداری می‌شود . - ۶۱۷
 مجتنب : دوری کننده ، پرهیز کننده . -
 ۶۰۷
 مجد : بزرگی ، بزرگواری ، جلال ، سر
 افزایی ، عزت ، شکوه . - ۴۱۸ ، ۴۲۶ ،
 ۴۶۰ ، ۴۷۹ ، ۴۹۰ ، ۴۹۹ ، ۵۷۳ ، ۶۵۴
 ۶۶۱ ، ۶۷۲ ، ۶۷۵ ، ۶۹۸
 مجره : به فتح اول و دوم و تشدید سوم ،
 کپکشان . - ۲۰۸ ، ۵۴۵ ، ۶۰۰

ثای مثلث ، بزرگواریهای موروثی و مفاخر و
 کارهای نیکویی که زبان زد مردم باشد . -
 ۸۳ ، ۲۴۷ ، ۳۹۸ ، ۴۴۰ ، ۴۴۷ ، ۵۷۰ ،
 ۵۷۵ ، ۸۳۱
 مآل : عاقبت و پایان . - ۴۱۲
 مأجور : دارای اجر و پاداش نیک . -
 ۸۳۱
 مأذنه : به تفتح اول و سوم و چهارم و سکون
 دوم ، منار، جای اذان . - ۲۲۱
 مأذون : دستوری داده شده، مرخص، مجاز،
 آزاد . - ۷۸۴ ، ۷۸۵ ، ۷۶۷
 ماسوا : به کسر سوم ، بیرون آزو و خارج
 آزو، کنایه از ماسوی الله (هر چیز جز خدا) است
 - ۵۰۲
 ماشطه : زن شائسته کننده و آرایش کننده
 عروس . - ۲۹۰
 ماظلم [اقتدا کرد آنکه مرآبای خود را...] :
 ستم نکرد . اقتباس شده است از مثل معروف :
 من اشته اباه فما ظلم «آنکه به پدر خود همانندی
 جست ستم نکرده است» . - ۴۲۰
 ماغ : نوعی مرغابی سیاه ؛ نوعی کبوتر
 که هر دو بال و گردن و سینه او سرخ یا سبز
 است و سرخ آن را سرخ ماغ و سبز آن را سبز
 ماغ گویند . - ۵۳۹ ، ۸۲۸
 مالم رسول الا البلاغ : بر فرستاده نیست
 مگر رسانیدن (پیام) . تحریفی است از: ماعلی
 الرسول الا البلاغ (قرآن کریم : ۹۹/۵) . -
 ۷۸۷
 مائده : خوردنی ، و خوانی که بر وی
 خوردنی باشد و طعامی که از آسمان نازل شود . -
 ۵۲۰ ، ۸۲۹ ، ۹۹۹

- محمودة الخصال مرضية السجیه: پسندیده
صفات و نیکو منش. - ۶۷۲
معن: به کسر اول و فتح دوم، محنت ها،
رنجها. - ۲۷۳، ۴۸۸، ۵۹۱، ۶۱۷
مخبر: به فتح اول و سوم، درون مرد،
خلاف منظر. - ۷۳، ۱۰۹، ۱۸۵، ۲۰۸،
۲۱۴، ۲۳۴، ۲۶۰، ۲۶۳، ۳۶۳، ۵۱۵،
۵۶۰
مخزن: به ضم اول و فتح چهارم، انباشته
و خزانه شده. - ۱۲۲، ۴۷۵، ۴۷۹
مختفی: به ضم، پنهان. - ۸۲۰
مخدرات: به ضم اول و فتح و تشدید سوم،
سرپوشیدگان، بانوان. - ۷۳۹، ۷۵۸
مخدومنا المعظم و استادنا العمید: فرمانروای
بزرگوار و استاد سرور ما. - ۱۷۴
مخدول: ذلیل، خوار، نومید، بی بهره،
نامراد. - ۵۴۷
مخزون: انباشته شده، خزانه شده. -
۱۴۷، ۱۶۴
مخلب: به کسر اول و فتح سوم، چنگال
حیوانات شکاری خواه و دبا شد یا مرغ. - ۴۳،
۴۶
مخمر: به ضم اول و فتح و تشدید سوم،
سرشته شده. - ۲۱۱
مخیم: به ضم اول و فتح دوم و تشدید
سوم، خیمه گاه و لشکر گاه. - ۴۳۸
مدروس: محوشد، و ناپدید گشته و کهنه. -
۳۶۲
مدغم: به ضم اول و فتح سوم، پوشیده شده
- ۱۲۹، ۲۱۱، ۲۳۴، ۴۳۸، ۴۴۲
- مجسطی: به کسر اول و فتح دوم، نسام
رساله یی است که بطلمیوس قلوذی در علم نجوم
نگاشت و مسلمانان آن را به عربی ترجمه کرده
شرحهای بسیار بر آن نوشتند. - ۱۶۴
مجمر: به کسر اول و فتح سوم، آتشدان و
آنچه در آن عود سوزند و زغال افروزند. -
۴۶۱، ۵۳۰، ۵۹۹، ۶۷۹، ۷۶۲
مجن: به دو فتح و تشدید سوم، سپر. -
۱۲۲، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۵
مجیب [مجبون]: به ضم، اجابت کننده،
پذیرنده. - ۴۸، ۸۰۱، ۸۲۹
محاق: به فتح و کسر و ضم اول، سه شب
آخر از ماه که قمر در آن پنهان باشد و نه در
بامداد به نظر آید و نه در شبانگاه. - ۳۸۹،
۳۹۰
محاکا: به ضم اول، با هم سخن گفتن. -
۵۹۱
محماد: به فتح، ستایشها. - ۴۰۲،
۴۲۶، ۵۷۵
محتجب: به ضم اول و فتح سوم و چهارم،
پوشیده، نقابدار، گوشه نشین. - ۸۲۳
محترز: پرهیز کننده، احتراز کننده. -
۶۰۷
محتشم: به فتح چهارم زبردست و توانا و
بزرگ و دارای خدم و حشم بسیار. - ۶۱۷،
۷۰۲، ۷۰۸، ۷۲۳، ۷۸۳، ۷۹۸
محمدت: ستایش. - ۱۵۵، ۴۲۵،
۶۰۴
محمل: به فتح اول و کسر سوم، کجاوه و
هودج که بر شتر بنهند. - ۷۶۰، ۷۶۷،
۸۲۵

مزعفر: زعفرانی رنگ، زردگون. ۱۴ -

۲۱۲

مزکوم: به فتح، زکام گرفته. ۴۷۰ -

مزمار: زای ودف وهر آلت سرور. ۳۲۵ -

۵۹۷

مزمرا: ظاهراً مخفف مزمرا است. رك ،

مزمرا. ۱۳۴ ، ۱۳۸ ، ۲۱۸ ، ۲۳۳ ،

۲۴۵ ، ۲۴۲

مزن: به ضم اول، ابرسپید و ابرباران دار

۸۰۷ -

مزيج: به فتح اول و بای مجهول معال مزاج

است به معنی خوش طبعی و لاغ و ریشخند. -

۱۰۳۴ ، ۱۰۸۸ ، ۱۱۶۹ ، ۱۱۸۳

مزید: زیادتی، افزونی و افزون شده. -

۷۹۰ ، ۷۹۱ ، ۷۹۳

مزیدن: بر وزن و معنی مکیدن است. -

۲۰۲ ، ۲۲۹ ، ۷۱۵ ، ۹۴۴ ، ۹۴۶ ، ۹۹۸ ،

۱۰۰۶ ، ۱۰۸۱

مسالك: به فتح اول و کسر سوم، راهها. -

۲۱۱

مسامره: افسانه گفتن. ۵۹۹ -

مستمر: به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید

سوم، پوشیده. ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۴۴ ، ۲۵۸ ،

۲۶۱ ، ۳۳۳

مستعار: به عاریت خواسته. ۳۳۷ -

مستکبر: به ضم اول و کسر ما قبل آخر،

متکبر و گردنکش و خود پسند. ۱۰۰ ، ۱۶۵ ،

۶۲۹

مذهوم: نکوهیده و ناپسند. ۴۶۸ -

مذیب: به ضم اول، کدازنده، ذوب کننده

۴۸ -

مر: به فتح، حساب، شمار، (نیز رك، بی

مر). ۱۹۹ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷

مرتجل: به فتح چهارم، گفته شده به طور

بدیهه. ۴۰۳ -

مرتین: به ضم اول و فتح چهارم، کروکان

۱۴۶ ، ۴۷۴ ، ۴۷۷ ، ۴۸۴ ، ۴۸۹ -

مرزنگوش: نوعی ادریجان است در غایت

سبزی و خوشبوی و کلی کبود دارد و معرب آن

مرزنجوش است. ۲۱ ، ۱۴۷ ، ۱۴۷ ، ۶۸۶ ،

۷۱۲

مرسله: به ضم اول و فتح سوم و چهارم.

کردن بندی دراز که در آن مهره و جز آن بودو

بر روی سینه افتد. ۶۶۶ -

مرصع: به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید

سوم، کوه رنگار، کوه نشان. ۳۹۶ ، ۷۶۲

مرقد: به فتح اول و سوم، خوابگاه،

آرامگاه، کور. ۷۳۶ -

مرمد: به ضم اول و فتح سوم و تشدید آخر،

گرفتار بیماری چشم، رمه رسیده. ۸۱ -

۸۳

مریب: به ضم اول، صاحب شك، سردید

کننده. ۴۸ -

مرید: به فتح اول، سرکش و خود سر و

متمرد و نافرمان. ۱۷۳ -

مزجات: به ضم اول، چیز اندك و بی قدر. -

۵۷ ، ۵۰

- مستقیم: به ضم اول ، روشنی جوی و نور
گیرنده و روشن شوند. - ۳۳۷
- مستهام: به ضم اول و فتح سوم ، آشفته و
سرگردان و پیریشان و نگران - ۱۰۳
- مسخون: به فتح اول ، محبوس و زندانی
- ۱۶۴
- مسدد: به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید
سوم ، راست و درست - ۸۵
- مسرع: به ضم اول و کسر سوم ، شتابان و
چالاک و جلد - ۴۴۲
- مسمار: به کسر اول ، میخ آهنین - ۵۹۲
- مسنون [کل ...]: کل ولای بسویناک و
متغیر - ۱۶۴
- مسهد: به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید
سوم ، بیخواب - ۸۱
- مشاھر: ماهانه و مواجب و انعام مستمر
ماه به ماه - ۶۰۰
- مشتهر: به ضم اول و فتح سوم و چهارم ، معروف
و مشهور و سرشناس - ۲۳۰ ، ۲۰۸
- مشحون: پروا آکنده - ۱۶۳ ، ۲۱۲
- مشدد: به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید
سوم ، قوت داده شده و توانا شده و وابسته به
دیگری - ۸۱
- مشربه: به فتح اول و سوم و چهارم ، ظرف
آب خوردن - ۱۱۹۵
- مشعبد: به ضم اول و فتح دوم و کسر چهارم ،
شعبده باز ، بوالعجب ، حقه باز ، چشم بند -
۵۴ ، ۳۹۴ ، ۵۹۵
- مشعله: قندیل بزرگ مشبك و پایه دار که
شبه در جلوشاهان و امیران و در شب عروسی
- پیشاپیش عروس کشند - ۶۰۱ ، ۷۰۵ ،
۷۲۵
- مشغله: کاروبار و شغل و پیشه و هرچیز که
شخص را به خود مشغول کند - ۶۰۱ ، ۷۰۵ ،
۷۲۵
- مشکور: ستوده ، سپاس داشته شده ،
پسندیده ، سزاوارستایش ، پاداش داده شده -
۲۳۳
- مشکوا ... ی: به ضم اول ، حرمخانه
پادشاهان ، خلوتخانه ، بالاخانه کوچک -
۹۰۳ ، ۹۲۶ ، ۱۰۱۴ ، ۱۰۹۴ ، ۱۰۹۹ ،
۱۱۹۹ ، ۱۲۳۹ ، ۱۲۶۰ ، ۱۲۶۴ ، ۱۲۶۵
- مشموم: مشک ، بویدنی - ۴۶۹
- مشهر: به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید
سوم ، مشهور و سرشناس - ۱۲۸ ، ۱۳۵ ،
۲۰۸ ، ۲۱۲ ، ۲۱۵ ، ۲۲۳ ، ۲۳۷ ، ۲۴۲ ،
۲۴۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۸ ، ۲۶۱ ، ۲۶۶ ، ۲۹۹
- مشیب: به فتح اول ، پیری و سپیدی موی
- ۴۸
- مشیت: به فتح اول و فتح و تشدید سوم ،
اراده خداوند - ۳۲۳ ، ۳۷۵
- مشید: به فتح اول (بروزن بعید) گنج کاری
شده ، تعبیری است مأخوذ از قرآن کریم (۲۲/۴۴)
- ۱۷۴
- مشید: به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید
سوم ، استوار و محکم و افراخته - ۸۱ ، ۸۲ ،
۸۴ ، ۲۰۸ ، ۲۳۷
- مصاف: به فتح اول ، جنگ ، رزمگاه ،
مقام و جای نبرد - ۷۶ ، ۱۶۱ ، ۲۹۶ ،
۴۱۸ ، ۶۱۵ ، ۷۰۱ ، ۷۱۷ ، ۷۴۶ ، ۷۴۷

- ۷۵۱ ، ۷۷۹ ، ۷۹۸ ، ۸۱۱ ، ۸۷۲ ، ۹۳۲ ، ۱۱۶۷ ، ۱۱۶۹ ، ۱۱۸۸ ، ۱۲۲۸ ، ۱۲۵۰ ، ۱۲۵۲
- مصباح : به کسر، چراغ . - ۷۹
- مصدق [کلاب ...] : پاک شده ، خالص
- شده ، تصعید شده . - ۸۱ ، ۸۵
- مصلحه : به کسر اول و فتح سوم و چهارم ،
- آلت زدودن زنک و صیقل دادن . - ۶۰۲
- مصلوب : بردار کشیده شده . - ۸۱۵
- مضمر: به ضم اول و فتح سوم ، نهان داشته ،
- دردل داشته و پوشیده . - ۱۶۸ ، ۱۲۹ ، ۲۱۱ ، ۲۲۰ ، ۲۲۴ ، ۲۲۷ ، ۲۳۴ ، ۲۴۲ ، ۳۳۱ ، ۴۴۲ ، ۶۷۳
- مضیی^۱ : به ضم اول ، روشن و تابان و روشنی
- دهنده . - ۳۳۷
- مطاف : جای طواف کردن و گردیدن . -
- ۸۲۰ ، ۶۲۹
- مطاوع : به ضم اول ، فرمانبردار و پیرو
- ومطیع . - ۵۰ ، ۴۱۲
- مطر: به دو فتح ، باران . - ۱۶ ، ۱۰۵ ، ۱۷۷ ، ۲۲۱ ، ۲۶۸ ، ۳۲۸ ، ۳۴۱ ، ۵۶۸ ، ۵۷۴ ، ۵۸۰ ، ۶۱۳
- مطرا : به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم ،
- مصفا و آبدار و پرداخت شده . - ۵۰ ، ۶۹۴
- مطرقة : به کسر اول و فتح سوم و چهارم ،
- خایسک آهنگری ، چکش . - ۱۹۱ ، ۴۸۶
- مطایب : به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم ، خوشبو و معطر و پاکیزه شده . - ۴۷۸ ، ۷۰۸
- مطیر: به فتح اول ، باران بار ، باراننده
- ۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۳۴۷ ، ۵۴۰ ، ۷۱۳
- ۷۱۳
- معادی : به ضم اول ، دشمن و دشمنی کننده
- ۴۷ ، ۲۱۴ ، ۲۲۶ ، ۲۷۳ ، ۴۲۱ ، ۴۶۲ ، ۶۱۰ ، ۶۱۹ ، ۶۴۱
- معاذ الله : به فتح اول ، پناه می‌برم به خدا؛
- این کلمه را در انکار شدید گویند مانند کلمه
- برگست و برگست . - ۵۸۵ ، ۵۷۵
- معالی : به فتح جمع معلاه به فتح اول ، به
- معنی بلندی در قدر و منزلت . - ۲۵۸ ، ۲۶۰ ، ۲۹۷ ، ۳۰۵ ، ۳۰۸ ، ۳۱۲ ، ۵۸۰ ، ۶۱۱ ، ۶۳۳ ، ۶۹۶ ، ۷۲۵ ، ۷۲۷
- معاند : به ضم اول و کسر چهارم ، خود سر
- و گردنکش و نافرمان . - ۴۰۲
- معجر: به فتح اول و سوم ، آنچه زنان بر
- سرافکنند ، سرپوش و چارقد . - ۷۴۱
- معرا : به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم ،
- برهنه و عریان و نابوشیده و آزاد و معاف . -
- ۳۸۹
- معسکر: به ضم اول و فتح دوم و چهارم ،
- اردوگاه و لشکرگاه . - ۲۱۱ ، ۲۵۵ ، ۲۶۴ ، ۲۷۷
- معشر: به فتح اول و سوم ، گروه مردمان . -
- ۷۸۰
- معصفر: به ضم اول و فتح دوم و چهارم ، چیزی
- که آنرا به کل کاژیره (کاجیره) رنگ کنند .
- این کل را عصفرا (به ضم اول و ثالث) و احریض
- گویند و رنگ آن قرمز است . گاه نیز خود کل
- کاجیره (کافشه) را معصفر می‌خوانند و صاحب
- غیاث اللغات این استعمال را قابل تأمل دانسته
- است . در هر حال معصفر و معصفری به معنی قرمز

- رنگ و قرمز و ماده قرمزی که رنگ پس دهد در
شعر و ادب فارسی بسیار استعمال شده است . -
۱۴ ، ۱۷ ، ۹۵ ، ۱۲۸ ، ۱۹۲ ، ۲۱۲ ، ۲۱۵ ،
۲۱۷ ، ۲۴۲ ، ۶۲۸ ، ۷۱۳
- معطی : به ضم اول ، بخشنده ، عطا دهنده
- و معطی طائی کنایه از حاتم طائی است . -
۷۴ ، ۱۰۵ ، ۳۶۴ ، ۳۷۴ ، ۳۹۹ ، ۶۰۱ ،
۷۱۹
- معقود : بسته و کره کرده و ثابت و استوار
۱۵۲ . -
- معلم : به ضم اول و فتح سوم ، هـ - رچین
نشاندار و ممتاز و مشخص با نشان خاص . - ۱۳۰ ،
۴۲۸ ، ۴۳۱ ، ۴۳۸
- معمور : آبادان - و بیت معمور (بیت المعمور)
خانه یی است در آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت
در مقابل کعبه که مطاف قدسیان است و فرشتگان
به جای زیارت و طواف کعبه بر گرد آن طواف
می کنند . - ۲۱۳ ، ۲۲۵ ، ۳۱۶ ، ۳۲۶ ،
۳۳۱ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴ ، ۳۴۵ ، ۴۳۰ ، ۴۳۴ ،
۴۷۹ ، ۵۲۱ ، ۵۷۸ ، ۶۰۴ ، ۶۱۳ ، ۶۳۳ ،
۷۱۰
- معنبر : به ضم اول و فتح دوم و چهارم ، عنبر
آمین و عنبر بوی ؛ خوشبوی شده با عنبر . -
۱۳۴ ، ۱۹۸ ، ۲۱۸ ، ۲۲۲ ، ۲۵۵ ، ۲۶۰ ،
۲۶۶ ، ۳۹۶ ، ۵۴۰ ، ۶۲۰
- معونت : به فتح اول ، یاری و کمک . -
۴۱۲ ، ۶۴۴
- معین [ماء ، ... چشمه ...] : جاری و
روان و روشن و پاک . - ۹۹ ، ۵۴۱ ، ۵۵۳ ،
۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۶۰ ، ۵۶۴ ، ۶۰۷ ، ۶۷۵
- ۷۴۸ ، ۱۰۷۹
- مغ : به ضم اول ، آتش پرست ، روحانی
دین زردشت ، کنایه از کافراست به طور مطلق
۲ - ، ۴۰۵
- مغاص : به فتح اول ، جای فرو شدن در آب
۳۸۶ . -
- مغاک : به فتح اول ، کودال . - ۵۱۳ ، ۷۸۸ ،
۱۲۲۴ ، ۱۲۳۰ ، ۱۲۳۴ ، ۱۲۳۶
- مغبر : به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید
سوم ، گرد آلود ، غبار آلود . - ۲۰۹
- مغروس : غرس شده ، در زمین نشانیده شده
۳۶۲ . -
- مغفر : به کسر اول و فتح سوم ، کلاه خود ،
کلاهی آهنین که در جنگ بر سر گذارند . - ۲۱۱ ،
۲۵۵ ، ۴۹۷ ، ۵۲۰ ، ۵۲۵ ، ۶۶۲ ، ۷۴۴ ،
۷۴۸ ، ۸۰۹ ، ۸۷۸ ، ۱۱۴۶ ، ۱۱۹۲ ،
۱۲۰۷
- مغلطه : به فتح اول و سوم و چهارم ، کلامی
که بدان مردم را در غلط و اشتباه افکنند . -
۶۷۳
- مغلول : بسته و مقید و غل نهاده . - ۸۲۵
- مغیث : به ضم اول ، فریاد رس . - ۱۵۱
- مقتن : به ضم اول و فتح سوم و چهارم مقتون
و فریفته و در فتنه افتاده و ربوده شده مال و عقل
- ۶۵ ، ۱۲۲ ، ۴۷۷ ، ۴۷۹ ، ۴۸۴ ،
۴۸۸
- مفضال : به کسر اول ، بسیار فضل ، جواد و
جوانمرد و دارای فضیلت و برتری بر اقران خویش
۷۹۳ . -

ونوازشها ، جمع مکرمات به فتح اول وضم سوم

۳۳۳ ، ۵۰۹ - .

مکتوم : پوشیده - ۴۶۷

مکحل : به ضم اول وفتح دوم وفتح و تشدید

سوم ، سرمه سا ، سرمه کشیده . - ۱۷۳

مکحله : به ضم اول وسوم ، سرمه دان -

واین یکی ازمواردی است که اسم آلت به ضمه

بنا می شود (اقراب الموارد) ؛ و بییتی که این

واژه در آن آمده است از لحاظ معنی نیز خالی

از مسامحه و ضعف تألیف نیست . - ۶۰۲

مکمن : به فتح اول وسوم ، کمین گاه -

۴۸۳

مکین : به فتح ، جایگیر ، کسی که نرسد

پادشاه دارای عزت باشد . - ۵۱۰ ، ۵۳۹ ،

۵۵۳ ، ۵۵۵ ، ۵۵۶

مل : به ضم ، شراب انگوری ، هر مایع

مسکر . - ۷۹ ، ۲۳۵ ، ۳۸۸ ، ۳۹۰ ، ۳۹۹ ،

۴۹۸ ، ۵۵۲ ، ۶۰۶ ، ۶۹۷ ، ۷۰۰ ، ۷۰۹ ،

۷۱۳

ملا : به فتح ، آشکارا و انجمن و محفل -

۷۳۸

ملاز : به فتح ، پناهگاه ، جای امن . -

۳۸۵ ، ۱۲۲۲

ملاعبه : بازی ، شوخی ، عشق بازی . -

۱۰۹۲

ملام : به فتح ، نکوهش و سرزنش و عتاب و

طعن و مذمت . - ۱۰۲ ، ۴۴۹ ، ۴۵۱ ،

۴۵۲

مقال : به فتح ، گفتار و گفتگو . - ۳۴ ،

۶۹۰

مقاصر : به ضم اول و کسر چهارم ، قمار کننده

و قمار باز . - ۱۰۹۱

مقبیل : به ضم اول ، خوشبخت . - ۷۷۸ ،

۷۹۶

مقترن : به ضم اول و فتح ماقبل آخر ، مقرون ،

از بی هم در آمده ، یار و دوست و نزدیک . - ۴۷۵ ،

۴۷۷ ، ۴۷۹ ، ۴۸۵ ، ۴۸۹ ، ۶۱۷

مقتل : به فتح اول وسوم ، جای کشتن ،

زمینی که در آنجا کسی کشته شده باشد ، جایی

از انسان که چون بر آنجا زند کشته شود . -

۷۹۶ ، ۷۹۹

مقری : به ضم اول خواننده و تعلیم کننده

قرآن به کودکان ، خواننده قرآن . - ۶۰ ،

۲۳۳ ، ۲۳۵

مقسوم : قسمت شده . - ۴۶۸

مقصود : کوتاه ؛ و «مقصود داشتن همت» به

معنی همت گماشتن بر چیزی یا کاری است . -

۳۳۱ ، ۵۵۸

مقعر : به ضم اول و فتح و تشدید سوم ، کود ،

فرورفته . - ۲۲۵

مقل : به ضم اول و فتح دوم ، جمع مقله به

ضم اول به معنی کره چشم و سیاهی آن . -

۴۰۱

مقمر : به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید

سوم ، دارای ماه . - ۲۱۰

مقیر : به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید

سوم ، قیر اندوده . - ۲۱۰

مکارم : به فتح اول و کسر چهارم ، بزرگوار و بها

وبی آمیزش وپارسا وبی کنهـ. ۴۰۳ ، ۴۶۷ ،
۱۰۸۷ ، ۶۵۰

منش : خوی ، طبیعت ، طبع بلند ، اندیشه
واندیشیدن . ۸۷۳ ، ۸۸۶ ، ۹۳۴ ، ۹۵۹ ،
۹۶۱ ، ۹۶۴ ، ۹۸۴ ، ۹۹۳ ، ۱۰۵۶ ،
۱۰۹۵ ، ۱۱۴۳ ، ۱۱۴۸ ، ۱۱۵۳ ، ۱۱۹۴ ،
۱۲۱۳ ، ۱۲۱۷ ، ۱۲۳۴

منشور: فرمان پادشاهی مهرنا کرده، مطلق
فرمان پادشاه . ۲۸۰ ، ۳۲۲ ، ۳۴۰ ،
۵۰۴ ، ۶۸۹ ، ۷۹۸ ، ۱۰۱۵ ، ۱۰۸۸ ،
۱۲۰۳ ، ۱۲۱۰ ، ۱۲۵۴ ، ۱۲۶۲ ، ۱۲۶۳ ،
۱۲۶۷

منضبط : به ضم اول و کسر ما قبل آخر ،
مقهورو گرفتار و تحت محافظت قرار گرفته .
۸۲۵

منضد: به ضم اول و فتح دوم و تشدید
سوم ، برهم نهاده و مرتب . ۸۱ ، ۸۴ ،
۷۱۵

منضم: به ضم اول و فتح سوم و تشدید آخر ،
پیوسته ، ضمیمه شده ، ملحق گشته . ۴۳۷ ،
منضود [لؤلؤ...]: مرتب و منظم و برهم نهاده

۱۵۱ .

منطقى : به ضم اول و فتح سوم ، خاموش .
۷۸۲ ، ۸۲۰

منقبت : به فتح اول و سوم و چهارم مدح و
ستایش رسول اکرم (ص) . ۱۵۷ ، ۳۲۳ ،
۳۸۶ ، ۴۰۶ ، ۴۲۵ ، ۵۴۸ ، ۶۰۴ ، ۶۶۶ ،
۶۷۳

ملحد : به ضم اول و کسر سوم ، از راه
راست و راه حق برگشته و کافر وبی دین .
۱۶۴

ملوم : نگوهریده ، ملامت شده . ۴۶۷
ملهم : به ضم اول و فتح سوم ، الهام شده ،
مورد الهام قرار گرفته . ۴۲۷ ، ۴۳۸ ،
۶۴۹

ملیک مقتدر : قسمتی است ازین آیه
شریف : فی مقعد صدق عندملیک مقتدر
(قرآن کریم: ۵۴/۵۵) «در جایگاهی پسندیده
نزد پادشاهی مقتدر» . ۸۳۰

ملهم : به فتح اول ، نگوهریده . ۷۲۲
مماثلة : مشابهت و مانندگی و یکسانی و
برابری . ۷۶۸

ممدود : کشیده . ۱۵۱
مناص : به فتح ، گریزگاه . ۳۸۵ ،
۳۸۶

مناعت : به فتح ، بزرگ منشی . ۶۸۰
مناقب : به فتح اول و کسر سوم ، اوصاف
حمیده و پسندیده ، مدح و ستایش رسول اکرم
و اهل بیت و خاندان پاک آن حضرت . ۳۲۴ ،
۳۶۲ ، ۴۷۰ ، ۴۷۷ ، ۵۵۸ ، ۵۹۵ ، ۶۰۹ ،
۶۴۴

منام : به فتح ، خواب ، رؤیا . ۴۵۲
منشور [لؤلؤ...]: پراکنده . ۲۳۲ ،
۷۰۹ ، ۴۶۸

مندش : به فتح اول ، گلیم و نمند .
۳۶۴

منذر: به ضم اول و کسر سوم ، آگاه سازنده
و رساننده . ۸۴

منزه : به ضم اول رستگار و آزاد و پاکیزه

منقش : به ضم اول وفتح و تشدید سوم ،
نگار کرده شده و نقش دار . - ۶۸۹ ، ۶۹۷ ،
۷۱۲ ، ۷۲۴

من‌لدن [علمه‌های ...] : به کسر اول، لدنی،
علمه‌هایی که خداوند بی واسطه معلم به کسی
آموخته باشد . - ۷۸۸
منن : به کسر اول ، منت ها ، احسان و
نیکو بهایی که درباره کسی کرده و او را مرهون
احسان خود دانسته باشند . - ۱۲۲ ، ۴۷۴ ،
۴۷۶ ، ۴۷۹ ، ۴۸۱ ، ۶۱۷

من وسلوی : به فتح اول و تشدید دوم و کلمه
دوم به فتح اول و الف مقصور، ترنجبین و مرغ
بریان ؛ خوراکی که خداوند از آسمان بر قوم
بنی اسرائیل هنگامی که در «تیه» سرگردان
بودند ، فرومی بارید . - ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۶۰۴ ،
۶۰۹ ، ۶۱۷ ، ۱۰۳۸ ، ۱۰۹۸
منه‌اج : به کسر اول ، راه پیدا و کشاده . -

۸۰

منه‌ج : به فتح اول و سوم ، راه و روش و
طریقه . - ۱۷۳
منه‌زم : به ضم اول و کسر ما قبل آخر ،
لشکر شکست خورده . - ۳۶۵ ، ۴۶۰ ، ۵۸۶ ،
۸۱۹ ، ۸۲۲

منهل : به فتح اول و سوم ، آب‌خورد و چشمه‌یی
در چراگاه که شتران از آن آب خورند، منزلی
در بیابان که دارای آب باشد . - ۴۰۵
منهمر [ماء ...] : به ضم اول و فتح سوم
و کسر چهارم ، روان و جاری . - ۶۴۶
منهی : به ضم اول ، اعلام کننده و خبر

دهنده، جاسوس و خیر گزار . - ۴۴۸
منیب : به ضم ، بازگشت کننده (به سوی
خدا) . - ۴۸

منیقه : به ضم، بلند و افراخته . - ۸۳۱ ح
موالات : به ضم ، دوستی کردن . - ۵۷
مؤالف : دوست ، الفت گیرنده، خوی کرده
- ۱۲۶ ، ۱۸۰ ، ۲۹۳ ، ۴۱۹ ، ۵۵۷ ،

۶۱۹ ، ۶۵۰ ، ۶۵۲ ، ۶۷۵
موالی : به ضم اول ، یار و یاور و دستگیر
و به فتح اول جمع مولی است به معنی دوستار
و سرور سرور . - ۲۱۴ ، ۲۲۶ ، ۲۶۲ ، ۲۶۸ ،
۳۰۶ ، ۴۲۱ ، ۴۶۲ ، ۶۱۰ ، ۶۱۹ ، ۶۲۳ ،
۶۴۱

موالید : به فتح اول، جمع مولود و مراد
موالید سه گانه است که نبات و جماد و حیوان
است زیرا که این هر سه بیجان عناصر و افلا کنند
- ۶۱

موبد : به فتح سوم ، روحانی دین زرتشت،
حکیم و دانشمند آتش پرستان . - ۱۳۳ ، ۶۷۲ ،
۹۲۷ ، ۹۲۸ ، ۱۲۶۵

مؤتمن : به ضم اول و فتح سوم و چهارم ،
اعتماد کرده شده و امین گرفته شده . - ۴۷۴ ،
۴۷۹ ، ۴۸۴ ، ۴۸۹ ، ۶۱۶

مورد : به ضم اول و فتح دوم و فتح و تشدید
سوم ، کلرنگ ، کلنگون ، به رنگ گل سرخ . -
۸۲ ، ۸۴ ، ۷۱۵

موزه : کفشی است که آنرا به ترکی چکمه
گویند . - ۳۷۰ ، ۴۹۲ ، ۵۳۱ ، ۵۴۹ ،

۱۲۰۵ ، ۱۲۰۹ ، ۱۲۲۹ ، ۱۲۳۱ ،
۱۲۴۶

مهب : به فتح اول و دوم و تشدید سوم ،
محل وزیدن ، جای وزش . - ۳۹ ، ۴۳

مهبط : به فتح اول و سوم ، محل نزول
و فرود آمدن . - ۸۲۳

مهبجور : دور افتاده و هجران کشیده . - ۴۱۰ ،
۸۲۶

مهد : به فتح ، کهواره و بسترو جایگاه . -
۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۷۸۴ ، ۸۱۴ ، ۱۰۳۱ ، ۱۰۶۵
تا ۱۰۶۸ ، ۱۲۱۷

مهبذب : به ضم اول و فتح و تشدید سوم ،
پاکیزه و پاکیزه خوی . - ۷۰۲ ، ۷۰۸
مهبوم : اندوهگین . - ۴۶۸

مبنا : به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم ،
کوارا . - ۶۵۲

مبند : به ضم اول و فتح دوم و تشدید
سوم ، شمشیری که از بولان هندی ساخته شده
باشد . - ۸۲ ، ۸۴ ، ۷۲۶

مبهم : به ضم اول و فتح دوم و فتح یا کسر
چهارم از نامهای باری تعالی به معنی گواه و
نگهبان و حافظ و آنکه دیگری را از ترس و بیم
ایمن کند و امین و مؤتمن . - ۱۸۹ ، ۲۲۰ ، ۲۷۰ ،
۳۰۱ ، ۳۶۱ ، ۴۰۷ ، ۴۱۱ ، ۴۵۶ ، ۴۵۹ ،
۴۶۸

مبیس : به فتح اول و تشدید دوم ، خرامنده
- ۳۶۰

مبیا : آبها ، جمع ماء . - ۵۸۶ ،
۷۸۲

۵۶۱ ، ۶۳۷ ، ۷۲۱ ، ۷۲۲ ، ۸۳۶ ، ۸۵۴ ،
۸۶۹ ، ۸۷۵ ، ۹۰۳ ، ۹۹۰ ، ۱۲۳۱

موسم : به ضم اول و فتح دوم و تشدید
سوم ، و سمه کشیده ، خضاب کرده . - ۴۷۳
موسیقار : سازی است که آن را از نی های
بزرگ و کوچک به اندام مثلث به هم وصل
کرده اند . - ۵ ، ۳۰۹

موشح : به ضم اول و فتح دوم و تشدید
سوم ، آراسته و مزین . - ۲۶۰ ، ۳۹۶
مؤصده [نار ...] : پاینده و ثابت . -

۷۸۴

موفر : به فتح و تشدید سوم ، فراوان و
بسیار و افزون . - ۲۱۵ ، ۲۶۵
موفور : افزون و بسیار و تام و تمام . -
۳۳۳

موقف : به فتح اول و کسر سوم جای درنگ
و ایستادن و مسکن و مقام و محل . - ۱۸۳
مؤونت : به فتح ، بار و نفقه و خرج خانواده
و عیال و قوت روزانه . - ۷۷۲

مویه : کریه با نوحه ، ناله و زاری . -
۵۴۰ ، ۵۷۰ ، ۷۶۳ ، ۷۸۸ ، ۷۹۹ ، ۸۲۸ ،
۱۱۹۶

مه [مهبان ، مهبی ، مهبین] : بزرگ ،
بزرگان ، بزرگی . - ۵۶۴ ، ۶۷۵ ، ۸۱۵ ،
۸۵۱ ، ۸۵۴ ، ۸۶۳ ، ۸۸۵ ، ۸۸۹ ، ۸۹۳ ،
۸۹۶ ، ۹۰۰ ، ۹۰۱ ، ۹۰۷ ، ۹۰۹ ، ۹۳۶ ،
۹۴۳ ، ۹۹۶ ، ۱۰۰۹ ، ۱۰۲۵ ، ۱۰۴۸ ،
۱۰۹۵ ، ۱۱۰۲ ، ۱۱۰۹ ، ۱۱۱۶ ، ۱۱۳۲ ،
۱۱۴۲ ، ۱۱۶۶ ، ۱۱۷۹ ، ۱۱۹۴

- میشاق: عهد و پیمان - ۳۸۸، ۳۹۰، ۷۰۹، ۷۸۶، ۸۳۱
- میسره: به فتح اول وسوم سوی چپ و جناح
- چپ لشکر - ۷۹۵، ۹۹۶، ۱۱۸۷، ۱۲۳۷
- میخ: مه و ابر - ۱۸۸، ۱۹۲، ۳۵۹، ۳۷۹، ۵۶۸، ۵۷۱، ۶۱۹، ۷۰۲، ۸۰۳، ۸۲۸، ۸۶۷، ۸۸۴، ۸۸۸، ۹۸۱، ۱۰۸۳، ۱۱۳۵، ۱۱۶۴، ۱۱۸۳، ۱۲۰۰، ۱۲۰۷، ۱۲۳۵، ۱۲۳۴، ۱۲۲۵
- میمنه: سوی راست، و دست راست لشکر
- ... - ۷۹۵، ۱۱۷۳، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۲۳۷
- مینو: بهشت، آسمان - ۲۱۷، ۲۲۸، ۵۱۹، ۵۵۵، ۵۶۵، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۵۲، ۸۶۶، ۸۸۳، ۹۰۱، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۶، ۹۳۳، ۹۴۵، ۹۵۹، ۹۶۶، ۹۸۳، ۹۸۷، ۹۸۹، ۹۹۸، ۱۰۰۱، ۱۰۰۸ تا ۱۰۱۰، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۸، ۱۰۴۵، ۱۰۵۴، ۱۰۵۸، ۱۰۶۳، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۹۴، ۱۱۰۱، ۱۱۱۳، ۱۱۲۲، ۱۱۲۶، ۱۱۳۲، ۱۱۳۹، ۱۱۵۹، ۱۱۷۰، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۳، ۱۲۱۸، ۱۲۲۶، ۱۲۳۵
- نابسوده: هر چیز نو که دست زده و دست خورده نباشد - ۹۲۳
- نابکار: مصاحب ناکس و بی دین و شرین و بد کردار و بداندیش - ۱۲۴۴
- ناچنچ: به فتح سوم، تبریز، نیزه کوچک، سنائی که سر آن دوشاخ باشد - ۲۱۲، ناردان: دانه انار - ۱۲۳، ۳۸۳، ۶۲۳، ۶۵۹، ناژ [ناژو]: درخت کاج، صنوبر - ۱۳۴، ۴۷۹، ۵۶۵، ۷۰۴، ناس: مردم - ۷۴۱، ۷۴۹، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۸۳، ۷۸۶، ۷۹۵، ناسور: ریش غیر قابل علاج یا صعب العلاج که پیوسته ریم از آن پالاید - ۷۶۰، ناصیت: پیشانی و سیما و هوای پیش سر - ۱۵۲، نافله: نماز سنت که واجب نباشد (در برابر فریضه) - ۶۰۲، ناقور: صورت شاخی که در آن می‌دمند، کرنای و نای بزرگ - ۸۲۸، ناقه: ماده شتر - ۷۶۰، ۷۶۱، ۸۱۴، نال: نای میان خالی، قلم، رگها و ریشه های باریکی که از میان قلم برمی‌آید - ۴۰۸، ۴۱۶، ۱۰۰۶، ناورد: به فتح سوم، جنگ و جدال و پیکار - ۲۷۸، ۵۲۵، ۷۹۱، ۱۱۲۸، ۱۱۶۵، ۱۲۲۳، ۱۲۳۵، ناوردگاه: میدان جنگ - ۱۲۲۷، ناوک: به فتح سوم، نوعی تیر کوچک - ۸۱۳، ۸۹۱، نبیره: به فتح اول و دوم، قلب و ناسره، دون و فرومایه - ۲۰، ۹۶۵، ۱۰۲۲، ۱۰۴۶، ۱۱۷۹

- نمی: بهضم اول، کلام خدا، قرآن کریم، مصحف. ۳۶۹، ۴۲۴
- نمید: بهفتح اول، شراب خرما و مطلق شراب. ۷۴، ۱۰۸، ۱۴۹، ۱۷۵، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۸۲، ۳۸۸، ۴۰۸، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۹۴، ۵۰۷، ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۸۱، ۶۹۴، ۷۰۷، ۷۱۶، ۷۲۱، ۷۲۵، ۱۰۳۶، ۱۱۳۴
- نمیره: به فتح فرزندزاده. ۴۵۲، ۲۲۰، ۸۰۹، ۸۳۱، ۸۳۶، ۹۵۳، ۹۶۱، ۱۱۵۲
- نجاح: بهفتح، رستگاری و پیروزی. ۷۸۴
- نجاس: بهفتح و کسر اول، مس. ۳۵۹
- نخاس: بهفتح اول وتشدید دوم، برده. فروش. ۳۵۹
- نخجیر: شکار. ۳۱۷، ۵۹۰، ۶۲۰، ۶۵۷، ۱۰۴۶، ۱۰۵۸
- ندبه: بهضم اول، گریه بر مرده و ذکرمحسن وی. ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۵۳، ۷۵۶، ۷۶۸، ۷۸۳، ۷۹۸، ۸۱۷، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۲۸
- ندم: بهدو فتح، پشیمانی. ۴۲۰
- ندوه [دار...] انجمن کردن مردم؛ و دارالندوه خانه‌ای بوده است در مکه بنا کرده قصی بن کلاب ۱۱۱۵
- نذیر: ترساننده و آگاه کننده (ضد بشیر). —
- نزار: به کسر اول، لاغروضعیف. ۹۴۶
- نزع: بهفتح اول، جان کندن. ۷۵۱
- نزهتگاه: بهضم اول، تفریح گاه و جای عیش وشادی. ۴۲۴، ۴۵۳، ۶۰۵
- نژند: به کسر اول و فتح دوم اندوهگین و غمناک ویزمرده و سرکشته و خشمگین. ۱۳۲، ۴۲۶، ۵۸۱، ۶۰۶، ۸۶۳، ۸۵۹، ۹۰۸، ۹۲۵، ۹۲۶، ۱۱۰۴، ۱۱۴۴
- نستوه: به فتح اول، مردم جنگی و ستیزنده، و بد فعل وزشت. ۱۱۹۱، ۱۲۳۶
- نسر: به فتح، کرکس و نام دو ستاره است که یکی رانسر طایر و دیگری رانسر واقع گویند. ۴۷۵، ۸۲۶
- نسق: به دو فتح، نظم و ترتیب و طریقه. ۷۶۲
- نسك: به دوضمه پرستش و هرچه حق خدای تعالی باشد، و قربانی. ۱۰۱۴
- نسناس: به فتح اول، دیو مردم، موجودی افسانه‌یی شبیه به انسان. ۳۶۰
- نسیان: به کسر اول، فراموشی. ۳۷۱
- نسیب: به فتح تشبیب و تغزل. ۴۷
- نشیب: نقیض فراز است یعنی پست و فرو خزیده. ۶۵۲، ۹۱۵، ۱۰۲۸، ۱۰۶۵
- نص: به فتح اول وتشدید، هر کلام صریح و آشکار، و هر آیه از قرآن کریم (یا احادیث)

نغمه: خوب و نیکو و صاف و روشن. — ۸۶۳،
 ۸۸۳، ۱۱۱۵، ۱۱۳۹، ۱۲۰۰، ۱۲۵۲،
 نغمه: به کسر اول، نغمه‌ها، آوازهای خوش
 و آهنگها و سرودها و ترانه‌ها. — ۹۹، ۴۳۵،
 نفاذ: به فتح اول، نفوذ و تأثیر و جریان
 حکم و فرمان. — ۷۵
 نغمه: به فتح اول، يك بار دمیدن. — ۷۲۱
 نفور: به فتح اول، رمان و کریزنده. — ۳۳۶،
 ۷۶۰

نفیر: به فتح، بانگ و فریاد. — ۳۳۶،
 ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲
 نغمه: به فتح، کینه کشی و پاداش به عقوبت.
 — ۸۵، ۵۱۴، ۶۳۹

نکوهیدن: به فتح اول، سرزنش کردن و عیب
 گفتن. — ۱۲۵، ۹۲۴، ۹۳۵، ۹۳۶،
 ۱۰۵۷، ۱۰۶۵، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۲،
 ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶، ۱۱۲۹،
 ۱۱۳۵، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۳، ۱۱۹۶،
 ۱۲۰۹، ۱۲۲۸، ۱۲۳۱، ۱۲۳۵، ۱۲۴۲،
 ۱۲۶۵

نکبت: به فتح و ضم اول، بوی خوش، بوی
 دهان. — ۴۷۵، ۵۹۷، ۶۹۰، ۱۰۴۵
 نمط: به دو فتح، روش و طریقه و دستور و
 طرح. — ۲۹۵، ۳۱۳، ۳۸۲، ۵۳۶، ۶۳۲،
 ۸۲۵، ۸۲۶، ۱۲۱۱

نوال: به فتح، دهش و عطا. — ۴۰، ۴۴،
 ۷۲، ۳۳۷، ۴۰۹، ۴۹۵، ۶۱۹، ۷۰۲
 نوامندی: دولت‌مندی و ثروتمندی و توانگری.
 — ۱۲۲۷

که به طور واضح دلالت بر مقصود کند. — ۳۲۸
 نصال: به کسر اول، جمع نصل به فتح به
 معنی پیمان تیرونیزه. — ۳۴
 نصرمن الله و فتح قریب: آیه قرآن است
 (قرآن کریم: ۱۳/۶۱) «یاری از خدا و پیروزی
 نزدیک است». — ۷۸۲، ۱۱۹۳
 نصیر: به فتح، یار و یاور. — ۳۳۵، ۳۴۵،
 ۳۴۸، ۳۵۰
 نصید: برهم نهاده و مرتب و منظم. —

۱۷۴
 نطاق: به کسر، کمربند، میان بند مردان
 — ۳۸۹

نظیم [در...]: به فتح، مروارید به رشته
 در کشیده. — ۴۷۱
 نعال: به کسر، کفش و با پوش و کفشها. —
 ۴۰۷

نعت: به فتح اول، ستایش و تحسین و مدح
 و ثنا. — ۸۵، ۱۵۱، ۱۷۶، ۲۳۸، ۲۵۴،
 ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۱، ۴۰۶، ۴۳۷، ۴۹۸،
 ۵۰۱، ۶۹۶

نعم: به کسر اول و فتح دوم، آری، بلی. —
 ۴۲۰، ۴۳۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۷۰۲، —
 نعمتها. — ۳۴۷، ۴۳۴، ۵۷۶
 نعم العآب: به کسر اول، بازگشت گاه نیکو.
 — ۳۳۵

نعم: سرور و شادمانی و نعمت و توانگری و
 مال و فراخی عیش و عشرت و بهشت. — ۱۷۲،
 ۲۶۲، ۳۴۹، ۴۰۹، ۴۷۳، ۴۸۶، ۵۷۷،
 ۸۲۹

۸۱۴ ، ۸۴۴ ، ۹۶۶ ، ۱۰۱۴ ، ۱۰۳۲ ،
۱۰۶۱ ، ۱۱۳۸ ، ۱۱۳۹

نهم ایوان : فلك اطلس ، فلك الا فللك ،
عرش . - ۵۰۲
نهمت : به فتح اول ، منتهای همت . - ۴۱۹ ،
۵۵۷

نهمب : به فتح ، ترس و بیم . - ۷۹۶ ،
۹۱۵ ، ۹۳۱ ، ۱۰۲۴ ، ۱۱۴۹ ، ۱۱۵۹ ،
۱۱۶۹

نهمو : به فتح اول ، صورتی دیگر است از
نهمب به همان معنی . - ۸۷۷ ، ۱۲۳۹ ،
۱۲۴۰

نیا : به کسر اول ، جد ، خواه پدر پدر باشد
و خواه پدر مادر . - ۲۲۰ ، ۵۳۸ ، ۵۷۰ ، ۶۷۲ ،
۸۰۵ ، ۸۰۸ ، ۸۳۶ ، ۸۳۸ ، ۸۶۳ ، ۸۶۹ ،
۸۷۱ ، ۸۸۰ ، ۸۹۱ تا ۸۹۳ ، ۹۱۸ ، ۹۵۳ ،
۹۵۴ ، ۹۵۸ ، ۹۵۹ ، ۹۶۱ ، ۹۸۲ ، ۱۰۱۶ ،
۱۰۸۱ ، ۱۱۵۲ ، ۱۲۰۲ ، ۱۲۰۷ ، ۱۲۳۵ ،
۱۲۵۷ ، ۱۲۶۲ ، ۱۲۶۶

نیام : به کسر اول ، غلاف شمشیر و خنجر و
کار . - ۲۷۷ ، ۳۰۳ ، ۳۱۲ ، ۳۸۲ ، ۳۸۸ ،
۴۵۳ ، ۴۵۵ ، ۴۵۷ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۷۱۷ ،
۷۴۳ ، ۷۴۷ ، ۷۷۸ ، ۸۵۹ ، ۹۷۳ ، ۱۱۴۸ ،
۱۱۸۱

نیایش : به کسر اول ، آفرین و تحسین ، دعایی
که از روی تضرع و زاری کنند . - ۸۴۰ ، ۸۴۴ ،
۸۵۰ ، ۹۳۹ ، ۹۹۳ ، ۹۹۸ ، ۱۰۷۷ ، ۱۰۸۳ ،
۱۰۸۸ ، ۱۱۷۰

نوان : به فتح ، خرامان و جنبان ، لرزان
و نالان . - ۲۸۶ ، ۶۵۵ ، ۸۱۷ ، ۸۵۲ ،
نوايب : سختیها و مصیبتها و کارهای دشوار .
- ۳۳۱

نوباوه : هر چیز نو در آمد و پیش رس و طرفه
و خوش آیند . - ۷۶۷

نوند : به دو فتح ، اسب ، و هر تیز رونده
خاصه اسب و استر تیز رو . - ۲۷۷ ، ۹۲۶ ،
۱۰۸۵ ، ۱۱۵۴ ، ۱۱۶۲

نونده : به دو فتح ، حرکت کننده و خرامنده
- ۳۶۰ ، ۳۷۳

نوید : مزه و مزه دکانی و خبر خوش و بشارت .
تلفظ این کلمه به کسر اول صحیح تر است . -
۳۸۴ ، ۴۴۹ ، ۴۵۲ ، ۴۶۸ ، ۷۴۶ ، ۸۴۴ ،
۸۵۸ ، ۹۴۲ ، ۹۷۷ ، ۹۸۶ ، ۱۰۰۳ ،
۱۰۲۷ ، ۱۰۳۳ ، ۱۰۳۶ ، ۱۱۵۶ ، ۱۱۵۷ ،
۱۲۱۲ ، ۱۲۱۵ تا ۱۲۱۷ ، ۱۲۲۸ ، ۱۲۴۸ ،
۱۲۵۸

نه ایوان [نیز : نه چرخ ، نه سپهر ، نه
قباب ، نه گردون ، نه آسمان ، نه رواق ، نه
منظر ، نه افلاك ، نه اطلس ، نه کنبد ، نه سما ،
نه طبق ، نه حجاب ، نه فلك] : کنایه از افلاك
نه گانه است که بنا به عقیده منجمان قدیم
نخستین آنها فلك قمر و نهمین آنها فلك الا فللك
یا فلك اطلس و در اصطلاح متشرعان « عرش »
است . - ۶ ، ۲۹ ، ۲۰۲ ، ۲۱۷ ، ۲۲۰ ،
۲۲۱ ، ۳۶۵ ، ۳۹۴ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۱۰ ،
۵۱۵ ، ۵۵۷ ، ۵۹۴ ، ۶۱۱ ، ۶۶۲ ، ۶۷۳ ،
۷۶۰ ، ۷۷۹ ، ۷۸۱ ، ۷۸۹ ، ۷۹۳ ، ۸۰۵ ،

وان یکاد: قسمتی است از آغاز آیه شریف:

وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک باصصار هم لـ
سمعوا الذکرو یقولون انه لـمجنون - که با آیه
بعدی: وما هو الا ذکر لـلـعالمین (قرآن کریم:
۵۲/۵۱) برای دفع چشم زخم و عین الکمال
با خود برمی دارند و ظاهراً روایتی معتبر درین
باب از رسول اکرم رسیده است. اینست معنی
این دو آیه: «کسانی که کافرند، وقتی قرآن را
شنیدند، نزدیک بود تـرا باچشمان [خیره]
خود به لغزش افکنند و گویند که وی دیوانه است
اما قرآن بجز تذکاری برای جهانیان نیست».

۸۰۹

واهلیدن: رک، هلیدن. - ۷۹۸، ۸۰۸
وبالاجابة ربی ورازقی لجدير: و همانا خداوند
و روزی رسان من به اجابت و پذیرفتگاری سزاوار
است. - ۳۵۰

وئاق: به کسر اول، خانه و خرگاه و کلیه و
کاشانه و حر مسرای و حجره و اتاق و منزل. -
۳۸۹، ۳۹۰، ۵۸۵، ۶۸۵، ۶۸۷

وئن: به دو فتح، بت. - ۱۲۳، ۴۷۶

وجوزه: به فتح، خلاصه. - ۷۷۷ ح،

۸۳۱ ح

وحل: به دو فتح، کل تشک که ستور در آن
درماند. - ۴۰۴، ۴۰۶، ۶۴۳

وحید: یگانه و یکتا. - ۱۷۳، ۷۴۱

وخشور: به فتح اول، در لغت به معنی حامل
کلام آسمانی و اصطلاحاً به معنی پیغمبر است. -
۱۰۴۶، ۱۰۴۹، ۱۰۵۹

نیران: به کسر اول، جمع نار، آتشها. -

۲۹، ۳۷۹، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۱۴، ۵۲۵

نیرنگ: به کسر اول، مکرو حیل و افسون.

- ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۹۱۲

نیو: بروزن دیو، پهلوان و شجاع و دلیر و

مرددانه و بهادر. - ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۷۱،

۹۱۰، ۹۳۸، ۹۷۰، ۹۷۳، ۹۷۶، ۹۸۳،

۹۹۴، ۹۹۶، ۱۰۰۱، ۱۰۰۳، ۱۰۲۴،

۱۰۹۱، ۱۱۵۹، ۱۲۰۰، ۱۲۴۷، ۱۲۶۱

نیوشیدن [... نیوش، نیوشا، نیوشنده]:

به کسر اول، شنیدن و گوش کردن. - ۸۳۷،

۸۸۹، ۹۱۲، ۱۰۰۴، ۱۰۲۰، ۱۰۴۴،

۱۰۵۱، ۱۰۹۲، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۴۶،

۱۱۵۲، ۱۱۶۱، ۱۱۷۱

وادی: بیابان و صحرا و دشت. - ۷۴۲

واسطه عقد: کلمه دوم به کسر اول، کوهر

کلان و بیش بها که در وسط همه کوهرهای کلوبند

و حمایل باشد. برجسته ترین فردیک قوم یا یک

خاندان یا ملت را نیز واسطه عقد آن قوم نامند.

- ۲۹۰

واسع: فراخ، و یکی از نامهای باری تعالی

به معنی بسیار عطا. - ۷۸۲

وافذ: آئینده و وارد، کسی که به رسولی

آمده است. - ۶۰۲، ۶۴۶

والله اعلم بالقیوب: و خدای به غیبها

داناتر است. - ۸۱۹

وانذر عشیرتک الاقرین: آیه قرآن است

(قرآن کریم: ۲۱۴/۲۶) «خویشان نزدیکت

را آگاه ساز و بترسان». - ۱۰۳۶

۷۴۵ ، ۷۳۸ ، ۶۶۲ ، ۶۵۱ ، ۴۶۶ - .

۷۹۲ ، ۷۹۳ ، ۸۰۷ ، ۸۰۹ ، ۸۱۸

ولی النعم : به فتح اول ، خداوند نعمتها

- ۴۳۲ .

ولیمه : به فتح ، طعامی که درمهمانی دهند،

مهمانی عروسی - ۱۱۳۷

وهاج : به فتح اول وتشدید دوم، فروزان و

سوزان وزوشن - ۸۰

وهم : به فتح اول ، پندارو کمان و تصور و

کمان غلط - ۳۱۴ ، ۴۲۴ ، ۴۹۰ ، ۴۹۹ ،

۵۵۹ ، ۵۸۰ ، ۶۶۷ ، ۷۱۹ ، ۱۰۵۸ ،

۱۰۶۶

ویحک : به فتح اول وسوم وسکون دوم ،

کلمه ترجم است به خلاف ویل که کلمه عذاب

است . این کلمه در ترجم وزجر هردو بر زبان

می آید ومعنی آن « دریغ بر تو ! » و « خوشا

بر تو ! » است - ۷۹۱ ، ۸۰۰ ، ۸۲۷

ویر : بر وزن میر، فهم وهوش وادراك - .

۸۷۵ ، ۹۳۹ ، ۱۱۰۴ ، ۱۱۱۰ ، ۱۱۲۷ ،

۱۲۲۷ ، ۱۲۶۵

ویژکان [ویژه] : خاصان ، مخصوصان - .

۸۶۳ ، ۸۶۴ ، ۸۷۵ ، ۸۹۱ ، ۹۰۶ ، ۹۵۷ ،

۹۵۸ ، ۹۶۰ ، ۹۷۱ ، ۹۸۰ ، ۱۰۰۹ ،

۱۰۳۰ ، ۱۰۳۱ ، ۱۰۳۸ ، ۱۰۴۰ ، ۱۰۴۶ ،

۱۰۶۹ ، ۱۰۷۲ ، ۱۰۷۴ ، ۱۰۸۹ ، ۱۰۹۳ ،

۱۰۹۵ ، ۱۱۲۹ ، ۱۱۴۸ ، ۱۱۶۱ ، ۱۱۶۹ ،

۱۱۷۴ ، ۱۱۹۲ ، ۱۲۰۷ ، ۱۲۳۰ ، ۱۲۴۲ ،

۱۲۴۸ ، ۱۲۶۰

وداد : به کسر اول ، دوستی ومحبت - .

۷۴۲

ودود : به فتح ، دوست وبسیار با محبت - .

۱۵۱ ، ۸۱۸

ورد : به فتح اول ، کل سرخ - ۷۱۵ ،

۸۱۵

وردا فی جیمیه وآسا فی الکم : سرخ کل

در کریبان و « آس » در آستین اوست . رک، آس

- ۴۲۵ .

ورع : به دوفتح ، زهد وپرهیز - ۴۶۰

وزر : به کسر اول ، بزه وکنه وبار کران - .

۴۵۶

وساده : به کسر اول ، بالش وبالین ومثکا و

بسترو خوابگاه و تخت - ۱۰۴۳

وسن : به دوفتح ، مقدمه خواب ، پینکی،

چرت ، خواب - ۴۸۹

وسیم : به فتح اول ، زیبا وخوبروی، خطاب

شده به وسیله وسمه - ۴۷۳

وضیع : به فتح، مردم فرومایه - ۳۳۹ ،

۴۶۱

وغا : به فتح اول ، کارزار وجنگ - ۳۳۷ ،

۳۹۹ ، ۴۲۸ ، ۴۴۴ ، ۵۳۴ ، ۵۵۵ ، ۶۱۱

وفاق: به کسر، موافقت وسازواری وهمراهی

ویکدلی ویکجهتی - ۲۱ ، ۳۸۹ ، ۴۰۳ ،

۴۳۵ ، ۵۰۹ ، ۶۳۷ ، ۷۴۷ ، ۸۳۱

وفی : به فتح اول وتشدید آخر، به سر

برنده عهد وپیمان - ۷۷۷ ، ۷۸۲

ولا : به فتح اول، دوستی ودوستاری ومحبت -

۱۱۳ ، ۲۴۷ ، ۲۶۴ ، ۸۱۳ -

هَجیر: به ضم اول ، رك ، هژیر. - ۳۳۸
هدی: به ضم اول و الف مقصور ، راستی و
رشاد و راه راست و راهنمایی. - ۴۱۱ ، ۴۲۲ ،
۶۰۳ ، ۷۹۰

هذه حنات عدن فادخلوها خالدین: اینست
بهشت عدن ، در آید در آن برای همیشه . -
۵۶۴

هذیان: به فتح اول و فتح یا سکون دوم ،
بهوده کوی و پیریشان کوی خاصه در حالت بیماری
و سختی مرض. - ۵۰۵

هرا: به فتح و ضم اول و تشدید دوم آواز
مهیّب مانند آواز وحوش و سیاع. - ۱۱۸۲
هرب: به دو فتح ، گریختن. - ۳۹ ، ۴۰ ،
۴۴ ، ۵۶ ، ۷۲۳

هرم: به دو فتح ، پیری و کلان سالی. -
۴۲۰ ، ۴۲۲
هزار آوا: بلبل. - ۶۹۳ ، ۶۹۴ ، ۶۹۶ ،
۶۹۷

هزیمت: به فتح اول ، شکست لشکر و فرار
و پراگندگی آن. - ۱۲۳۸
هژیر: ظاهراً تحریفی است از کلمه عربی
هژیر به کسر اول و فتح دوم و سکون سوم و چهارم
به معنی شیر. - ۳۹۸ ، ۸۳۸ ، ۸۷۴ ، ۹۳۷ ،
۱۰۳۱ ، ۱۱۷۷ ، ۱۱۹۵ ، ۱۲۴۴

هژیر: به ضم اول ، نیکو ستوده و پسندیده
و خوب. - ۸۳۷ ، ۸۵۷ ، ۸۵۸ ، ۸۶۵ ،
۸۹۶ ، ۹۱۴ ، ۹۱۵ ، ۹۳۸ ، ۹۶۱ ، ۹۶۶ ،
۹۶۸ ، ۹۸۲ ، ۹۸۳ ، ۱۰۲۰ ، ۱۰۲۹ ،

ویل: به فتح اول ، هلاک و شور و فغان و نام
چاهی در جهنم ، و نیز کلمه دریغ خوردن است به
معنی وای. - ۷۵۷ ، ۱۲۲۶
هالك: مرده ، هلاک شوند. - ۷۹۰ ،
۷۹۱

هاله: خرمن ماه؛ و آن حلقه و دایره بی
است که شبها از بخار بر دور ماه به هم می رسد
چنانکه ماه مرکز آن دایره می گردد. - ۹۱۳ ،
۱۱۰۵

هامون: دشت و صحرا و زمین هموار و خالی
از یست و بلند. - ۲۹۳ ، ۳۰۷ ، ۳۲۲ ،
۳۳۶ ، ۳۶۴ ، ۳۸۴ ، ۳۹۳ ، ۴۱۴ ، ۴۱۹ ،
۴۲۸ ، ۴۳۲ ، ۴۳۷ ، ۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۴۸۵ ،
۴۹۴ ، ۵۰۵ ، ۵۲۱ ، ۵۲۳ ، ۵۶۵ ، ۵۷۹ ،
۵۸۲ ، ۵۸۴ ، ۵۹۶ ، ۵۹۹ ، ۶۱۸ ، ۶۵۴ ،
۶۶۴ ، ۶۹۳ ، ۶۹۷ ، ۷۰۲ ، ۷۲۵ ، ۷۵۵ ،
۷۶۱ ، ۷۸۳ ، ۷۸۸ ، ۸۰۳ ، ۸۲۶ ، ۸۲۸ ،
۸۵۵ ، ۸۶۲ ، ۸۶۳ ، ۸۷۲ ، ۸۷۶ ، ۸۹۸ ،
۹۰۸ ، ۹۰۹ ، ۹۴۷ ، ۹۵۶ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۱۶ ،
۱۰۴۲ ، ۱۰۵۲ ، ۱۰۹۴ ، ۱۱۰۳ ، ۱۱۱۲ ،
۱۱۳۴ ، ۱۱۴۷ ، ۱۱۴۹ ، ۱۱۵۶ ، ۱۱۶۲ ،
۱۱۷۴ ، ۱۱۷۹ ، ۱۱۸۶ ، ۱۱۹۰ ، ۱۱۹۵ ،
۱۱۹۸ ، ۱۲۰۱ ، ۱۲۰۴ ، ۱۲۰۷ ، ۱۲۰۸ ،
۱۲۱۹ ، ۱۲۲۰ ، ۱۲۳۲ ، ۱۲۵۲ ، ۱۲۵۵ ،
هاویه: دوزخ و نام طبقه هفتم از طبقات آن.
- ۵۷۰ ، ۷۶۴

هبا: به فتح اول، کرد و غبار که از روزن
در آفتاب پدید آید و چیز بسیار حقیر و خوار و ناچیز و

- ۱۰۳۰ ، ۱۰۶۷ ، ۱۰۸۰ ، ۱۰۸۱ ، ۱۰۹۶ ، ۳۹۸ ، ۱۱۰۶ ، ۱۱۱۷ ، ۱۱۲۷ ، ۱۱۵۵ ، ۱۱۵۶ ، ۱۱۶۱ ، ۱۱۶۹ ، ۱۱۷۱ ، ۱۲۰۱ ، ۱۲۰۳ ، ۱۲۰۷ ، ۱۲۱۶ ، ۱۲۳۰ ، ۱۲۳۳ ، ۱۲۵۳ ، ۱۲۵۵
- هشت باغ [هشت بهشت] : مراد طبقات
هشتگانه بهشت است که در ادبیات فارسی بدان
بسیار اشاره کرده اند . - ۳۶۵ ، ۳۸۶ ، ۴۷۷ ، ۸۴۴
- هفت آبا : کنایه از هفت آسمان و هفت فلک
است که قدما آنها را بر روی طبایع موجودات
مؤثر می دانستند . - ۳۶۵ ، ۳۷۴
- هفت اختر [هفت انجم] : کنایه از سیارات
هفتگانه است که به عقیده قدما عبارت بود از
قمر ، عطارد ، زهره ، خورشید ، مریخ ، مشتری ،
زحل . - ۶ ، ۲۰۲ ، ۲۱۷ ، ۲۴۳ ، ۵۹۴ ، ۶۶۲ ، ۶۷۳ ، ۷۷۹ ، ۱۱۳۸
- هفت ارض [هفتم زمین] : کنایه از طبقات
هفتگانه زمین است بنابه عقیده قدما . - ۷۸۱ ، ۹۱۸
- هفت طارم : کنایه از هفت فلک است . - ۸۹۹
- هفت قنديل : کنایه از هفت سیاره است . - ۲۹
- هفت کردون : هفت فلک . - ۱۶۸
- هفتم طبق : آسمان هفتم . - ۸۱۹
- هفتورنگ : هفت ستاره را گویند که به عربی
بنات النعش خوانند و آن صورت دب اکبر است
از جمله چهل و هشت صورت فلکی . - ۳۹۴
- هلا [هله] : به فتح اول ، ادات تنجیه است
و برای آنگاه ساختن بر زبان می آید . - ۸۷۳ ، ۱۰۵۱ ، ۱۰۱۷
- هل اتی : اشاره است به آیه شریف اول از
سوره ۷۶ : هل اتی علمی الانسان حين من
الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً «مدتی زمانی بر
انسان گذشت که چیز قابل ذکر نبود» . جءی
از مفسران بر آنند که این سوره در شأن و فضیلت
خاندان رسول اکرم خاصه حضرت مولای متقیان
نازل شده است . - ۳۷۵
- همال [بی ...] : به فتح اول ، قرین و همتا
و شریک و اِنباز و شبه و مانند . - ۲۲۳ ، ۲۴۳ ، ۳۳۴ ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۴۸ ، ۳۶۵ ، ۴۰۴ ، ۴۰۷ ، ۴۰۹ ، ۴۱۱ ، ۴۷۴ ، ۴۸۶ ، ۵۱۶ ، ۵۲۸ ، ۵۵۸ ، ۵۶۴ ، ۶۱۹ ، ۶۴۹ ، ۸۲۸ ، ۸۳۷ ، ۸۴۰ ، ۸۷۲ ، ۸۸۰ ، ۹۰۱ ، ۹۰۶ ، ۹۱۳ ، ۹۳۵ ، ۹۴۴ ، ۹۴۸ ، ۹۵۵ ، ۹۵۸ ، ۹۹۱ ، ۱۰۱۸ ، ۱۰۲۷ ، ۱۰۳۴ ، ۱۰۴۰ ، ۱۰۵۴ ، ۱۱۱۰ ، ۱۱۱۶ ، ۱۱۲۰ ، ۱۱۲۵ ، ۱۱۳۳ ، ۱۱۴۱ ، ۱۱۴۳ ، ۱۱۶۳ ، ۱۱۶۴ ، ۱۱۸۷ ، ۱۲۱۳ ، ۱۲۲۴ تا ۱۲۲۶ ، ۱۲۴۳
- همام : به ضم ، مهتر ، دلیر ، جوانمرد . - ۷۲۵ ، ۷۲۳ ، ۷۴۹ ، ۱۰۲
- هماورد : به فتح اول و چهارم ، هم نبرد . - ۱۱۶۳ ، ۱۱۶۴ ، ۱۱۸۸ تا ۱۱۹۰ ، ۱۱۹۲ ، ۱۱۹۳ ، ۱۲۰۸ ، ۱۲۲۳ ، ۱۲۲۴ ، ۱۲۲۶

- هم آوین: هم آورد ، هم نبرد . - ۱۱۶۴
 همبر: همراه و قرین و نظیر و مقابل . -
 ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۶۱،
 ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۳۳۰، ۳۷۷، ۵۷۲،
 ۱۱۴۶
 همکین: به فتح اول ، هم-کان ، همه .
 علاوه بر شاهی که در مقدمه (ص ۱۲۸) برای
 این کلمه آمده است ، این بیت‌های امیرمعزی
 نیز شاهد آن است :
 دارند به او سعادت کلی
 از برج شرف ستارگان همکین
 بدان عدد که بود بر مجمره کو کب خرد
 زبیشه با او رفتند لشکرش همکین
 یاد رچنبر حکمت سر آزادگان یکسر
 و یاد رعهده عهدت دل آزادگان همکین
 - ۵۵۸
 هموم: به ضم ، غمها ، جمع هم به فتح اول
 و تشدید دوم . - ۴۷۰
 هنجار: به فتح اول ، راه و روش و طریقه و
 قاعده و قانون . - ۲۸۱ ، ۱۰۷۰
 هنگ: به فتح اول، تمکین و وقار و سنگینی
 و قدرت و دانایی و هشیاری . - ۳۹۶ ، ۹۸۵،
 ۱۰۴۳، ۱۰۸۵، ۱۰۸۹، ۱۰۹۵، ۱۱۱۸،
 ۱۱۷۵، ۱۲۰۸، ۱۲۳۲
 هوان: خواری و سبکی . - ۳۶ ، ۵۲۹
 هودج: کجاوه و عماری شتر. - ۸۲۵،
 ۱۱۷۵، ۱۲۴۳
 هور: خورشید . - ۸۵۱ ، ۸۷۰ ، ۸۷۵،
 ۸۷۶، ۸۸۰، ۹۰۸، ۹۲۱، ۹۴۰، ۹۴۲،
 ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۵۳، ۹۷۸، ۹۷۹، ۱۰۶۵،
 ۱۰۷۳، ۱۰۷۶، ۱۱۰۸، ۱۱۲۱، ۱۱۳۸،
 ۱۱۷۵
 هوش: مرگ . - ۱۲۶۳
 هوقله: اشاره است به سوره مبارک ۱۱۲
 (اخلاص) . - ۱۰۷۰
 هون: به فتح اول ، هوان ، خواری، سبکی.
 - ۳۶
 هیجا: به فتح اول ، جنگ و ستیز و پیکار . -
 ۵، ۷، ۱۴۲، ۱۶۷، ۳۶۵
 هیلاج: به فتح اول ، حسایی است منجمان
 را که بدان دلیل عمر را شناسند و مجازاً از ایجه
 مولود رانیز گویند . - ۸۰
 هیون [هیونان]: به فتح اول ، شتر. -
 ۱۹۰، ۲۴۸، ۵۶۴، ۵۷۹، ۵۹۶، ۸۲۵،
 ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۷۳، ۸۷۷، ۸۸۰، ۸۸۲،
 ۸۸۵، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۷،
 ۹۱۹ تا ۹۲۷، ۹۳۲، ۹۳۹، ۹۴۴، ۹۴۷،
 ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۷۰،
 ۹۷۶ تا ۹۷۸، ۹۸۲، ۹۸۶، ۹۸۸، ۹۸۹،
 ۹۹۵، ۱۰۱۷، ۱۰۲۶، ۱۰۴۲، ۱۰۴۶ تا
 ۱۰۴۹، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۱۲۰، ۱۱۲۲،
 ۱۱۲۳، ۱۱۴۰، ۱۱۴۷ تا ۱۱۵۰، ۱۱۵۲،
 ۱۱۵۳، ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۰، ۱۱۶۸، ۱۱۷۱،
 ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۷،
 ۱۲۳۸، ۱۲۴۱ تا ۱۲۴۶، ۱۲۴۸، ۱۲۵۱،
 ۱۲۶۰، ۱۲۶۱
 یا ایها السکارا الصبح قد قریب: ای گروه
 مستان ، همانا با مداد نزدیک است . نیز ج-وع
 کنید به مقدمه استاد همایی (ص ۵۳) . - ۴۷
 یاره: دست برنجن را گویند و آن حلقه یی
 باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زن‌ان در

یشک : به فتح اول ، چهار دندان بزرگ
پیش سباع و بهایم را گویند که بدان ضرب کنند
و به عربی ناب خوانند . — ۳۵۴

یقطین : به فتح اول ، هر بوته یی که روی
زمین گسترده شود و بیشتر بر کد و اطلاق شود .
— ۵۴۷ ، ۵۴۹

یکران : اسب اصیل و خوب و سرآمد را
گویند ؛ رنگی است میان زرد و بور از رنگ ستور
و هر ستور که بدین رنگ باشد یکران خوانند .
— ۴۹۲ ، ۵۳۱ ، ۱۱۲۱ ، ۱۲۰۰

یله : به فتح ، رها و نجات یافته و خلاص
کرده . — ۱۰۳ ، ۶۰۱ ، ۸۰۶ ، ۸۶۱ ،
۸۶۵ ، ۸۷۱ ، ۸۸۹ ، ۹۴۷ ، ۹۵۶ ، ۱۰۹۹ ،
۱۱۲۹ ، ۱۱۶۴ ، ۱۲۰۰ ، ۱۲۱۷

یم : به فتح اول و تشدید دوم ، دریا ،
دریای عمیق ، دریایی که ساحل آن دیده نشود ،
رود بزرگ . — ۴۲۱ ، ۴۲۷ ، ۴۲۹ ، ۴۴۰ ،
۴۴۱ ، ۴۴۶ ، ۶۵۰ ، ۶۸۵

یمن : به ضم اول مبداء کی و خجستگی . —
۲۷۴ ، ۷۲۲ ، ۷۴۶

یمن : دست راست — ۲۱ ، ۲۷۰ ، ۲۷۴ ،
۲۷۸ ، ۳۳۰ ، ۶۴۷ ، ۷۲۲ ، ۷۴۸ ، ۷۵۱ ،
۷۵۵ ، ۷۷۸ ، ۷۹۵

یوم الدین : روز رستاخیز ، قیامت . — ۵۴۷ ،
۵۵۹ ، ۶۶۸

یوم القیام : یوم الدین ، قیامت ، روز رستاخیز
— ۸۱۴

دست کنند و به عربی سوار (به کسر اول) گویند
— ۱۹۷ ، ۲۶۱ ، ۵۰۹ ، ۶۳۰ ، ۱۱۷۴ ،
۱۱۹۱ ، ۱۲۴۳

یازیدن : قصد و اراده و آهنگ کردن ، بلند
شدن . — ۴۰۵ ، ۴۲۰ ، ۶۸۲ ، ۹۲۹ ،
۱۰۰۲ ، ۱۰۳۶ ، ۱۰۵۸ ، ۱۱۳۶ ، ۱۲۱۹ ،
۱۲۴۷

یافه : صورتی دیگر است از یساره ، سخنان
سر در کم و هرزه و هذیان و دشنام ، ناپدید گشته
و کم شده . — ۴۰۶

یال : مطلق کردن ، اعم از کردن انسان
یا حیوان ، بیخ کردن ، بازو ، موی کردن اسب .
— ۹۷۹ ، ۸۸۰ ، ۱۱۵۲ ، ۱۱۷۹ ، ۱۱۸۷ ،
۱۱۹۳ ، ۱۱۹۵ ، ۱۲۲۱ ، ۱۲۲۳ ، ۱۲۲۷ ،
۱۲۳۹ ، ۱۲۴۹ ، ۱۲۶۰

یامن هواه سرت فی العرق و العصب : ای
آنکه عشق [تو] در رکها و پیها جاری و ساری
شده است . — ۶۰۷

یاوالی الموالی یا مالک الرقاب : ای فرمانروای
بندگان [و] ای مالک جانها [گردنها] . —
۷۵۰

یجموم : به فتح اول ، سیاه ، دود ، کسوه
سیاه . — ۴۶۹

یسار : به فتح اول ، دست چپ . — ۲۱ ،
۲۷۰ ، ۲۷۴ ، ۲۷۸ ، ۳۳۰ ، ۶۴۷ ، ۷۲۲ ،
۷۴۸ ، ۷۵۱ ، ۷۵۵ ، ۷۸۸ ، ۷۹۵

یسر : به ضم اول ، آسانی و توانگری و
فراخی . — ۲۷۴ ، ۷۲۲

فهرست نامهای گیسان

آقا خان نوری [میرزا ... اعتماد الدوله ،
صدر اعظم] : ۱۲۵۰ ، ۱۸۸ ، ۲۲۲ ، ۲۲۹ ،
۲۴۳ ، ۲۴۷ ، ۲۷۴ ، ۵۶۷ (نیز رك ،
اعتماد الدوله).

آقاسی ایروانی [حاج میرزا ... صدراعظم] :

٩٢٢, ٩٢١, ٩١٩ الى ٩١٥ : ٤٤٨
٩٤٠, ٩٣٨, ٩٣٧, ٩٣٦, ٩٣٠, ٩٢٣
١١٨٥, ٩٤٥ الى

ابراهيم [بن آزر]: ٢٢، ٧٥، ٧٦، ١٣٥،
٢٦٣، ٢٨٢، ٤١١، ٤٦٥، ٤٧١، ٥٤٩،
٥٧٩، ٥٩٤، ٦٠٥، ٦١٧، ٦٢١، ٦٦٢،
٧٢٧، ٧٧٨، ٨٥٤، ٨٦٩، ٨٨٣، ٩٦٥،
٩٧٧، ٩٩٦، ١٠١٤، ١٠٤٢،
١٠٨٠، ١٠٨١، ١٠٨٤، ١١١٣، ١١١٦،
١٢٠٣، ١٢٠٤ (نيزرك، خليل).

ابراہیم : ۱۰۶۱

ابراہیم طوسی [میرزا...مشتی]: ۱۰۱۱ ح
۸۸۱ تا ۸۸۸ ، ۸۹۱ ، ۸۹۲

ابليس [شیطان]: ٥٢، ٤٢٢، ٤٧٦، ٤٩٢،
٤٩٦، ٥٠٠، ٥٠١، ٥١٤، ٥٢٠، ٥٣١،
٥٤٩، ٥٥٠، ٥٦٣، ٦٤٣، ٧٣٤،

(نيزك، هرماس).

ابن اخطب : ١٢٠٦ ، ١٢٠٩ ، ١٢١٥ ،

آبجین: ۳۷، ۵۴۰، ۵۵۰، ۵۵۹، ۵۶۴
آدم: ۱، ۲، ۴، ۶، ۸، ۱۸، ۵۲، ۸۳
۹۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۰۲
۲۷۰، ۳۴۵، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۸

072, 089, 227, 222, 220
732, 773, 732, 729, 727, 722

65, 157, 151, 130, 112, 100
 100, 901, 171 172, 102
 1012, 1003, 1013, 1001, 1003

١٠٨٧ ، ١١٣١ ، ١١٣٩ (نیز رک ، صفی ، صفی اللہ) .

آذرکشیب : ۸۸۵ ، ۹۵۲ ، ۱۱۱۹ ، ۱۱۲۱ ،
۱۱۵۸ ، ۱۱۹۴ ، ۱۲۲۵

آرش : ۳۶۳ ، ۴۵۲

١٣٢ ، ١٢٥ ، ١٠٠ ، ٧٥ ، ٦٠ : آزر
١٩٦ ، ١٩٣ ، ١٨٩ ، ١٨٤ ، ١٦٥ ، ١٣٤
٢٥٤ ، ٢٥٣ ، ٢٤٠ ، ٢٢٥ ، ٢٢٤ ، ٢١٧

212, 213, 278, 302, 277, 27.
 770, 720, 722, 703, 242, 227
 101, 100, 900, 770

آسیه : ۴۶۶ ، ۱۰۰۰ ، ۱۰۰۸

آش [پور...]: ۱۲۳۵

آصف [بن برخیا] : ۲۶ ، ۶۶ ، ۹۷ ، ۱۱۹ ،
۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۳۱ ، ۲۵۳ ، ۴۲۶ ، ۴۳۴ ،
۴۳۷ ، ۵۶۷ ، ۷۰۶ ، ۷۲۰

۷۲۰ ، ۷۰۶ ، ۵۶۷ ، ۴۳۷

۱۲۱۶	ابوبکر: ۹۹۷، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۳،
ابن حرب [پورحرب]: ۹۷۲، ۱۱۸۵ تا	۱۱۳۷، ۱۱۴۱، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۷۱،
۱۱۸۸، ۱۱۹۴، ۱۱۹۸، ۱۲۰۰، ۱۲۰۹،	۱۲۰۵، ۱۲۴۴
۱۲۱۰، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۷ تا ۱۲۲۰،	ابوجعفر [حضرت امام... محمد باقر]: ۱۰۳۹،
۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۴۶، ۱۲۵۳، ۱۲۵۵،	(نیز رک، محمد باقر، حضرت امام).
۱۲۵۶	ابوجندل: ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳
ابن حزمی: ۱۱۶۲	ابوجهل: ۹۳۲، ۹۳۵، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۷۲ تا
ابن زیاد: ۷۵۷، ۷۶۰	۹۷۸، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۹،
ابن مباده: ۱۲۴۱	۹۹۳، ۹۹۶، ۹۹۷، ۱۰۴۲، ۱۰۴۶ تا
ابن عفان: ۱۱۹۴، ۱۲۴۷ (نیز رک، عثمان	۱۰۴۹، ۱۰۵۲ تا ۱۰۵۸، ۱۰۶۰، ۱۰۸۵،
بن عفان).	۱۰۹۷، ۱۱۰۰، ۱۱۱۵ تا ۱۱۱۸، ۱۱۵۱،
ابن مسلمہ: ۱۲۰۶	۱۱۵۲، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۶۰، ۱۱۶۲،
ابن معاذ: ۱۱۸۶، ۱۱۹۶، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲،	۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۶،
۱۲۳۰، ۱۲۳۱ (نیز رک، سعد بن معاذ).	۱۱۸۵، ۱۲۲۲
ابن یامین: ۵۵۱	ابوحنیفه: ۴۶۹
ابوالاعور: ۱۲۱۰	ابودجانه: ۱۱۸۹، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲ (نیز
ابوالبختری: ۱۰۴۷، ۱۰۵۶، ۱۰۶۳،	رک، سماک).
۱۱۰۰، ۱۱۱۸، ۱۱۵۱	ابوذر: رک، بوذر
ابوالحارث: ۸۹۳، ۹۰۲ تا ۹۰۹،	ابوذویب: ۹۵۵
۹۱۲، ۹۱۵، ۹۱۷، ۹۳۲، ۹۴۰، ۹۴۱،	ابو رافع: ۱۱۸۰، ۱۱۸۱
۹۴۶ تا ۹۴۸، ۹۵۲ تا ۹۵۴، ۹۵۶ تا ۹۵۸،	ابوزرجمهر (!): رک، بوزرجمهر
۹۶۰ تا ۹۶۲، ۱۰۰۵	ابوسفیان: ۱۱۴۹ تا ۱۱۵۱، ۱۱۵۷، ۱۱۷۶،
ابوالعاص: ۱۱۷۴، ۱۱۷۵	(نیز رک، پورحرب، شوی هند).
ابوالعلا: ۱۳	ابوصلت: ۲۴۹
ابوالفتح: ۱۰۶۱	ابوطالب: ۸۹۹، ۹۰۶، ۹۳۳، ۹۳۵ تا ۹۳۸،
ابوالفضل بلعمی: ۶۵۰	۹۳۹، ۹۴۲ تا ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۶۱،
ابوالقاسم [میرزا... قائم مقام]: ۲۰۹	۹۶۳ تا ۹۶۶، ۹۷۰، ۹۹۰، ۹۹۲،
ابوالهشیم: ۱۱۰۹	۹۹۵ تا ۹۹۷، ۱۰۰۵ تا ۱۰۱۰، ۱۰۲۹،
ابوایوب: ۱۱۲۴، ۱۱۳۰	۱۰۳۶، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸،
ابوبرا: رک، بوبرا.	۱۰۸۴، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۹ تا ۱۱۰۱،
ابوبصیر: ۱۲۵۱، ۱۲۵۲	۱۱۳۹، ۱۱۸۹، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۴۰

ابوقحافه : ۹۱۸ ، ۱۱۲۰

ابولهب : ۳۹ ، ۵۵ ، ۸۰ ، ۹۶۰ ، ۹۶۱ ،

۹۹۲ ، ۱۰۳۶ ، ۱۰۳۷ ، ۱۰۳۹ ، ۱۰۴۰ ،

۱۰۹۷ ، ۱۱۷۵ ، ۱۱۷۶

ابولیلی : ۱۰۲۵

ابومعشر : ۲۴۱

ابومعیط : ۱۰۴۶ ، ۱۱۷۴

ابونواس : ۴۸

ابوهب : ۱۲۲۲

اتابك اعظم [میرزا تقی‌خان امیر کبیر] : ۸۶ ،

۲۵۳ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۹۰ ، ۴۳۰ ، ۴۴۷ ،

۴۹۳ ، ۶۳۷ ، ۷۰۹ ، ۷۱۰ ، ۷۱۲ ، ۷۱۳ ،

(نیزرك ، امیر نظام) .

احمد (ص) : رك ، رسول .

احمد [طیب ، سالخورده] : ۶۵۸

احمد بن حسن [...] میهن‌مدی ، خواجۀ میهن‌مد ، شمس

[الكفاه] : ۴۸۱ ، ۶۳۷ ، ۶۶۸ ، ۷۲۶

اخته : رك ، علی اصغر خواجه .

اخفش : ۳۶۳

اخنس بن شریق : ۱۱۰۶

ادریس : ۸۵ ، ۳۶۲ ، ۳۶۶ ، ۴۶۴ ، ۱۰۸۴

اردشیر [ساسانی] : ۸۶ ، ۱۱۷ ، ۳۲۲ ، ۵۳۷

اردشیر [...] میرزا ، ركن الدوله] : ۱۱۶ ،

۱۱۷ ، ۳۳۶ ، ۳۳۸ ، ۳۶۷

اردوان : ۱۱۷

ارسطالیس : ۱۲۶ ، ۱۸۹ ، ۵۶۷ (نیزرك ،

ارسطو) .

ارسطو : ۵۶۵ (نیزرك ، ارسطالیس) .

اریحا : ۱۰۸۹

ازرق [...] شامی] : ۷۵۰ ، ۸۰۰ ، ۸۰۱

اسامه : ۱۲۴۴

اسجع : ۱۱۹۸

اسحاق : ۳۹۱ ، ۶۰۵ ، ۱۰۱۴

اسحاق میرزا : ۸۳۱ ح

اسرائیل : ۱۹۷ ، ۴۱۶ ، ۶۰۴ ، ۸۴۱ ،

۱۰۳۸

اسرافیل : ۷۶ ، ۱۹۰ ، ۶۴۷ ، ۸۲۸ ، ۸۴۷ ،

۸۵۲ ، ۹۵۰ ، ۹۵۱ ، ۹۵۴ ، ۹۹۹ ، ۱۰۶۱ ،

۱۰۶۲

اسعد (رئیس اوسیان) : ۱۱۰۹ ، ۱۱۱۰

اسفندیار : ۲۶۷ ، ۲۸۳ ، ۳۰۰ ، ۸۲۵

اسکندر : ۹ ، ۱۴ ، ۲۲ ، ۷۵ ، ۸۰ ، ۱۱۱ ،

۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ،

۱۶۷ ، ۱۶۹ ، ۱۷۴ ، ۱۷۷ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵ ،

۱۸۶ ، ۱۸۹ ، ۱۹۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۸ ،

۲۱۱ ، ۲۱۶ ، ۲۱۸ ، ۲۲۱ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ،

۲۴۲ ، ۲۴۸ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳ ، ۲۵۹ ، ۲۶۴ ،

۳۱۸ ، ۳۲۱ ، ۳۴۸ ، ۳۹۵ ، ۴۶۲ ، ۴۶۶ ،

۴۷۱ ، ۵۶۵ ، ۵۶۷ ، ۵۸۶ ، ۵۹۰ ، ۶۲۴ ،

۶۵۳ ، ۶۶۳

اسماعیل [حضرت ...] : ۴۱۸ ، ۷۷۷ ، ۷۷۸ ،

۸۰۵ ، ۸۰۷ ، ۸۱۴ ، ۸۵۳ ، ۸۵۴ ، ۸۵۷ ،

۸۶۹ ، ۸۸۳ ، ۸۹۵ ، ۸۹۸ ، ۹۱۰ ، ۹۵۸ ،

۱۰۱۴ ، ۱۰۱۵ ، ۱۰۲۴ ، ۱۰۲۸ ، ۱۰۳۹ ،

۱۰۵۹ ، ۱۰۶۵

اسماعیل خان [وکیل الملك] : ۴۱۶ ، ۵۱۱ ،

۵۵۰

اسود : ۸۸۲ ، ۸۸۳ ، ۸۸۶ ، ۸۸۸ ، ۸۸۹

اسید : ۱۱۱۰ ، ۱۲۱۶ ، ۱۲۱۷ ، ۱۲۳۶ ،

اشکبوس : ۷۴۴

اضحه : ۱۰۸۸ ، ۱۰۸۶

اعتضاد الدوله : ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۶۹۶ ، ۶۹۸

- ۱۹۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۲۵ ، ۲۴۷ ، ۲۶۲ ،
 ۲۶۳ ، ۲۷۰ ، ۲۷۹ ، ۲۸۷ ، ۳۰۱ ،
 ۳۰۷ ، ۳۲۳ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۷ ، ۳۵۸ ،
 ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۵ تا ۳۸۰ ،
 ۳۸۵ ، ۴۰۰ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ،
 ۴۶۶ ، ۴۷۶ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۴ ، ۵۱۵ ،
 ۵۳۷ ، ۵۳۸ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۳ ، ۵۶۴ ،
 ۵۹۳ تا ۵۹۵ ، ۶۰۸ ، ۶۰۹ ، ۶۲۹ تا ۶۳۲ ،
 ۶۴۳ ، ۶۴۷ ، ۶۵۷ ، ۶۶۲ ، ۶۶۳ ، ۶۶۵ تا
 ۶۶۷ ، ۶۷۳ ، ۷۳۳ ، ۷۳۸ ، ۷۳۹ ، ۷۴۸ ،
 ۷۵۱ ، ۷۵۵ ، ۷۶۴ ، ۷۶۷ ، ۷۷۲ ، ۷۷۸ ،
 ۷۸۱ تا ۷۸۵ ، ۷۸۶ ، ۷۹۲ ، ۷۹۴ تا ۷۹۶ ،
 ۷۹۶ ، ۷۹۹ تا ۸۰۲ ، ۸۰۵ ، ۸۰۶ ،
 ۸۱۱ ، ۸۳۰ ، ۸۳۶ ، ۸۳۷ ، ۸۴۲ ، ۸۹۶ ،
 ۹۳۴ ، ۹۳۷ ، ۹۴۰ ، ۹۹۷ ، ۱۰۰۱ تا
 ۱۰۰۹ ، ۱۰۱۸ ، ۱۰۲۱ ، ۱۰۲۴ ، ۱۰۲۵ ،
 ۱۰۲۷ ، ۱۰۲۹ ، ۱۰۳۰ ، ۱۰۳۶ ، ۱۰۳۹ ،
 ۱۰۴۲ ، ۱۰۴۳ ، ۱۰۴۵ ، ۱۰۵۰ تا ۱۰۵۴ ،
 ۱۰۶۶ ، ۱۰۶۸ ، ۱۰۷۱ ، ۱۰۷۲ ، ۱۰۷۴ ،
 ۱۰۸۱ تا ۱۱۱۳ ، ۱۱۱۴ ، ۱۱۱۶ تا
 ۱۱۱۹ ، ۱۱۲۳ ، ۱۱۲۵ ، ۱۱۲۷ ، ۱۱۳۱ ،
 ۱۱۳۲ ، ۱۱۳۵ ، ۱۱۳۶ ، ۱۱۳۸ تا ۱۱۴۳ ،
 ۱۱۴۵ ، ۱۱۴۹ ، ۱۱۶۳ تا ۱۱۶۵ ، ۱۱۶۷ تا
 ۱۱۷۰ ، ۱۱۷۶ ، ۱۱۸۸ تا ۱۱۹۵ ، ۱۱۹۷ ،
 ۱۱۹۸ ، ۱۲۰۵ تا ۱۲۰۸ ، ۱۲۱۲ ، ۱۲۲۱ ،
 ۱۲۲۳ تا ۱۲۲۷ ، ۱۲۳۱ ، ۱۲۳۲ ، ۱۲۳۵ تا
 ۱۲۴۰ ، ۱۲۴۴ ، ۱۲۴۵ ، ۱۲۴۸ تا ۱۲۵۰ ،
 ۱۲۵۲ ، ۱۲۵۹ (نیزرك، بوتراپ).
- امیرچغانیان : ۴۹۵
 امیرمعزی : رك، معزی.
- اعتضاد السلطنه [علی قلی میرزا] : ۳۲۲ ،
 ۴۶۷ ، ۴۹۳ ، ۶۹۴ ، ۶۹۸ ،
 اعتمادالدوله [صدر اعظم] : ۱۳۰ ، ۳۰۵ ، ۴۷۴ ،
 ۷۰۴ ، ۷۰۵ ، ۷۱۸ ، ۷۲۵ (نیزرك، آقا خان
 نوری، میرزا ... صدر اعظم).
 اعشی : ۱۹۷
 افریدون : رك ، فریدون .
 افشین : ۱۷۲ ، ۳۸۸ ، ۵۵۲ ، ۶۶۸
 افلاطون : ۴۴ ، ۱۳۸ ، ۱۴۷ ، ۱۷۴ ، ۴۱۲ ،
 ۴۷۰
 اقلیدس : ۳۶۳
 الب ارسلان : ۵۳۷
 الهمیار : ۱۹
 الله قلی میرزای ایلخانی : ۶۸۳
 الله وردی تبریزی (مشهدی) : ۸۳۱ ح
 الیاس : ۳۶۰ ، ۵۱۵ ، ۹۹۶
 ام البینین : ۷۷۱
 امامقلی میرزا [عماد الدوله] : ۴۳ ، ۴۴ ،
 ۴۷ ، ۴۸ ، ۱۱۴ ، ۳۷۳ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۵۸۰ ،
 ۶۰۱
 امان الله [ابوالفضل] : ۷۲
 ام حبیبه : ۱۰۹۴
 ام لیلی : رك، لیلی (مادر حضرت علی اکبر) .
 ام مکتوم : ۱۲۱۴
 ام هانی : ۱۰۶۲ ، ۱۰۸۵
 امیر المؤمنین [حضرت علی بن ابی طالب ،
 حیدر، مرتضی ، امیر مؤمنان ، علی، علی بن ابی
 طالب] : ۱ ، ۲ ، ۵ ، ۸ تا ۱۰ ، ۱۷ تا ۱۹ ،
 ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۴۵ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۷۶ ،
 ۷۷ ، ۸۲ ، ۱۲۹ ، ۱۵۵ تا ۱۵۷ ، ۱۹۰ ،

- امیر مؤمنان: رك ، امیر المؤمنین.
 امیر نظام [ملك زاده قاسم خان ولیعهد]: ۲۶۶ ،
 ۴۵۸
 امیر نظام [محمد تقی ، میرزا تقی خان امیر
 کبیر]: ۸۶ ، ۲۵۲ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۸۱ ،
 ۳۹۰ ، ۴۳۰ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۳۷ ، ۴۴۷ ،
 ۶۳۷ ، ۶۶۹ (نیز رك ، إتابك اعظم) .
 امیر نظام [محمد خان زنكنه، محمد بن علی]:
 ۱۴ ، ۱۵ ، ۶۳ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ ،
 ۲۲۰ ، ۲۲۷ ، ۲۴۰ ، ۲۴۵ ، ۲۵۰ ،
 ۲۸۱ ، ۳۷۱ ، ۴۲۶ ، ۴۴۵ ، ۴۷۲ ، ۵۱۶ ،
 ۵۶۹ ، ۵۷۰ ، ۶۲۵ ، ۶۲۶
 امیر نوشیروان [میر نوشروان ، نوشیروان بن
 سلیمان]: رك ، اعتضاد الدوله.
 امیر یوسف [بن سبكتكین]: ۲۵۱
 امین الدوله [ابوطالب ، فرخ خان غفاری، امیر
 تومان]: ۹۵ ، ۱۲۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۳ ، ۳۲۲ ،
 ۳۳۲ ، ۶۰۶ ، ۶۰۷ ، ۷۰۷ ، ۷۰۸ ، ۷۲۱
 امین الملك: ۱۰۳
 امیه: ۱۱۹۲
 انوری: ۳۳۱ ، ۳۳۲
 انوش: ۸۵۳
 انوشیروان [کسری ، نوشیروان]: ۳۷ ، ۸۴ ،
 ۹۴ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۱۰ ، ۱۱۸ ، ۱۲۱ ،
 ۱۳۷ ، ۱۴۴ ، ۱۶۰ ، ۱۶۶ ، ۲۲۱ ، ۲۵۸ ،
 ۳۵۵ ، ۳۸۱ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۱۱ ، ۴۳۳ ،
 ۴۹۰ ، ۵۰۱ ، ۵۱۶ ، ۵۱۸ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ،
 ۵۲۳ ، ۵۲۶ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۴۶ ، ۵۴۷ ،
 ۵۶۳ ، ۵۸۹ ، ۶۰۴ ، ۶۱۴ ، ۶۲۰ ، ۶۲۱ ،
 ۶۲۴ ، ۶۲۷ ، ۶۲۸ ، ۶۵۳ ، ۶۵۶ ، ۶۶۰ ،
 ۶۸۴ ، ۸۳۸ ، ۹۲۴ ، ۹۲۶ تا ۹۲۸ ، ۹۵۶ ،
 ۱۰۶۱ ، ۹۸۸ ، ۹۵۸
 اوس بن خولی: ۱۲۴۹
 ایاز: ۳۵۱ ، ۳۵۳ ، ۳۵۵ ، ۵۵۲ ، ۶۶۰
 ایلك: ۵۶۶
 ایلیا: ۹۳۴ ، ۱۰۲۰ ، ۱۰۲۱
 ایوب: ۷ ، ۵۲ ، ۴۲۴
 باسویه: ۱۲۶۲ ، ۱۲۶۴
 باذان: ۱۲۶۱ تا ۱۲۶۴
 باربد: ۵۰ ، ۱۶۶ ، ۲۹۰ ، ۵۴۰ ، ۶۰۵
 بایزید: ۵۳۲
 بشول: ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۷۳۵ ، ۷۳۶ ، ۷۶۷ ،
 ۷۷۰ ، ۷۹۱ ، ۸۰۳ (نیز رك ، زهرا ،
 حضرت) .
 بحتری: ۴۲۰ ، ۶۲۶
 بحیرا: ۹۶۲ تا ۹۶۶
 بدیع: ۱۷۴
 برآه بن معرور: ۱۱۱۳
 براهیم: رك ، ابراهیم.
 برخیا: ۵۴ ، ۹۲ ، ۳۶۹ ، ۶۷۲
 برزو: ۵۶۶
 بشار مرغزی: ۷۲۷
 بشر بن مالک: ۱۱۹۲
 بشیر: ۷۶۸
 بطلمیوس: ۳۶۱
 بقرط: ۴۰۵ ، ۴۶۹
 بکر: ۷۶۱
 بکر بن سعد: ۹۴۶
 بکر بن وابل: ۱۰۲۶
 بلال: ۱۱۴۱
 بلقیس: ۱۳۱ ، ۱۵۵ ، ۵۲۰ ، ۸۱۹
 بوالهشیم: رك ، ابوالهشیم.

ستاره مریخ آمده است .	بوایوب : رك ، ابوایوب .
بهمن : ۵۵۵	بوبرا : ۱۲۰۳ تا ۱۲۰۵
بهمن میرزا : ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۲۱۳ ، ۲۵۷ ،	بوصیر : رك ، ابو بصیر .
۶۸۱ ، ۶۳۹ ، ۵۷۱ ، ۵۲۲ ، ۳۱۹ ، ۲۶۸	بویکر : رك ، ابو بکر .
۶۸۲	بوتراب : ۷۳۹ ، ۷۴۹ ، ۷۵۰ ، ۷۵۴
بیژن : ۳۳ ، ۸۹ ، ۴۱۵ ، ۴۴۲ ، ۴۸۶ ،	(نیز رك ، امیرالمؤمنین) .
۵۵۴ ، ۵۹۷ ، ۷۱۷	بوجندل : رك ، ابو جندل .
بیغو : ۵۶۶	بوجهل : رك ، ابو جهل .
بیوراسب : ۴۴۲ (نیز رك ، ضحاک ، علوانی) .	بوحنیفه : رك ، ابوحنیفه .
پرویز : ۳۵۷ ، ۵۳۷ ، ۶۰۵ ، ۶۸۰ ، ۷۲۱ ،	بودجانه : رك ، ابود جانه .
۱۲۱۲ ، ۱۲۵۴ ، ۱۲۶۰ تا ۱۲۶۵	بودلف : ۳۸۸
پسرزاده : رك ، معن .	بوزر : ۹۶ ، ۲۲۱ ، ۵۰۰ ، ۱۱۳۵
پسر ساعده : رك ، قس بن ساعده .	بوذویب : رك ، ابو ذویب .
پسر سعد : رك ، عمر بن سعد .	بورافع : رك ، ابو رافع .
پشنگ [یوز ...] : ۳۹۷ ، ۳۹۸	بوزر جمهر : ۸۶ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۲۴۷ ، ۳۸۱ ،
پورابی : رك ، عبدالله بن ابی .	۴۳۸ ، ۴۹۰ ، ۵۲۰ ، ۶۰۷ ، ۶۲۴
پورحرب : رك ، ابن حرب .	بوطالب : رك ، ابو طالب .
پورخطاب : رك ، عمر .	بوقحافه : رك ، ابو قحافه .
پورعفان : رك ، ابن عفان ، عثمان .	بولهب : رك ، ابو لهب .
پورمسعود [عبدالله بن ...] : رك ، مسعود .	بومعشر : رك ، ابو معشر .
پورمعان : رك ، ابن معان .	بومعیط : رك ، ابو معیط .
پیران : ۵۴۶	بونواس : رك ، ابو نواس .
پیغمبر اکرم : رك ، رسول .	بووهب : رك ، ابو وهب .
تخته [برادر زاده حاج علی اصغر] : ۶۸۳	بوهلال : رك ، ابو هلال .
تکسین : ۱۷۲ (رك ، فرهنگ لغات) .	بهرام : ۳۵ ، ۱۱۲ ، ۱۲۱ ، ۱۸۳ ، ۱۸۶ ،
تکش : ۳۶۴	۱۹۲ ، ۲۰۵ ، ۲۱۹ ، ۲۹۵ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ،
تکین : ۳۵	۳۳۷ ، ۳۹۵ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۴۵۱ ، ۴۵۹ ،
تور : ۲۳۲	۴۷۱ ، ۵۴۴ ، ۶۰۵ (در ۱۱۲ ، ۱۸۳ ، ۳۳۷ ،
تهمین : ۹۲ ، ۳۰۰ ، ۳۹۸ ، ۴۸۵ ، ۴۸۷ ،	این کلمه دارای ایهام التماس است و می توان
۵۸۰ ، ۶۱۸ ، ۷۴۴ ، ۱۰۳۱ (نیز رك)	آن را به معنی مریخ نیز گرفت و در ۱۰۸ ،
رستم) .	۴۲۰ ، ۴۵۰ ، ۴۵۸ ، ۵۸۰ مطلقاً به معنی

خضیر: ۱۱۱۰

خلیل [بن آزر]: ۱۰۳، ۱۵۱، ۲۲۲، ۳۷۰، ۳۹۱، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۴۰، ۴۵۳، ۶۴۳، ۷۳۳، ۷۳۷، ۷۷۷، ۷۹۳، ۷۹۴، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۴، ۸۱۹، ۱۰۲۸، ۱۰۳۳، ۱۰۶۳، ۱۱۹۵ (نیز رك، ابراهيم حضرت).

خویلد: ۹۶۷، ۹۹۰، ۹۹۲ تا ۹۹۵، ۱۱۵۱

دارا: ۱۴۲، ۱۶۷، ۲۱۶، ۲۵۱، ۴۶۶، ۶۰۹

داود: ۲۹، ۶۲، ۶۸، ۱۵۱، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۴۴، ۲۹۸، ۲۹۷، ۳۵۳، ۴۲۳، ۴۶۹، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۹۷، ۶۰۳، ۶۰۹، ۷۰۱، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۱۰۴، ۱۱۸۳

داود خان [میرزا]: ۲۹۷، ۷۹۳، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۴، ۷۹۳، ۱۰۲۸

دحیه: ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۷، دحیه [.. کلبی]: ۱۲۳۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، دغثور: ۱۱۷۷، ۱۱۷۸

دعد: ۶۱۰، دقیانوس: ۳۶۱، دوستعلی خان: ۸۲، ذوالقرنین: ۵۹۶

ذویزن [ذوالیزن]: رك، سیف ذی یزن، ۴۲۴

راحیل: ۱۱۳۹

راضیه: ۱۰۸۰

رامتین: ۵۴۰، ۵۶۳

رامین: ۳، ۳۱، ۵۴۲، ۵۵۰

رباب [معشوق دعد]: ۵۹۹، ۶۱۰، رستم [... زر، دستان، پورزال]: ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۸۶، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۵۸، ۲۴۹، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۷۴، ۴۹۲، ۴۹۷، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۲۷، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۹۷، ۶۳۶، ۶۵۰ (نیز رك، تهمتن).

رسطاليس: رك، ارسطاليس، ارسطو. رسول [پیغمبر، احمد، مصطفی، نبی، محمد، ختمی مآب، خاتم المرسلین]: ۱، ۵ تا ۱۰، ۱۸، ۲۲، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۲ تا ۸۵، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۹ تا ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴ تا ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۱ تا ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۴۹، ۳۵۶ تا ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹ تا ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۴ تا ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۳ تا ۴۵۸، ۴۵۶، ۴۳۱، ۴۲۵، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۹۱، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۱۳ تا ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۴۶ تا ۵۵۰، ۵۶۱ تا ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۹۳، ۵۹۴

رضا [حضرت امام علی بن موسی ، امام ثامن]:

۹، ۱۰، ۲۵، ۱۵۴، ۴۶۶، ۵۸۷

رفاعه [ابن زید]: ۱۲۱۶

رقیه [حضرت]: ۷۵۹، ۷۶۲، ۷۷۰

رکن الدوله اردشیر میرزا: رکن، اردشیر

[... میرزا، رکن الدوله]

رودکی: ۳۴۸، ۶۱۱، ۶۵۰، ۶۵۳

روزبه [سلمان فارسی]: ۱۱۳۱ تا ۱۱۳۶،

۱۲۱۶ (نیز رکن، سلمان)

ریحانه: ۱۲۳۷

زادشم: ۵۶۴

زال: ۱۳۱، ۳۹۸، ۴۱۵

زبیر: ۱۲۰۲، ۱۲۲۷، ۱۲۳۵

زارم: ۱۱۰۷، ۱۱۰۹، ۱۱۱۲

زردشت: ۴۹، ۱۷۲، ۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۰

۷۱۱

زرقاء [یمانی]: ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۹ تا ۹۴۴

زغفر: ۷۵۵، ۷۸۵

زهرا [حضرت]: ۱، ۱۸، ۲۲۵، ۴۶۶،

۷۳۵، ۷۴۰، ۷۸۱، ۹۹۷، ۹۹۹ تا ۱۰۰۱،

۱۰۱۸، ۱۰۴۶، ۱۰۵۴، ۱۰۷۲،

۱۱۳۷ تا ۱۱۴۳، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶،

۱۲۰۸، ۱۲۲۷ (نیز رکن، فاطمه، حضرت)

زهیر بن ناطا: ۱۲۱۶

زید [نام شخص غیر معینی، مانند عمرو و بکرو

خالد]: ۷۶۱

زید: ۱۱۰۱ تا ۱۱۰۴، ۱۱۳۵، ۱۱۷۴،

۱۱۷۵، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۱۶، ۱۲۳۷،

۱۲۴۲

زید بن ارقم: ۱۲۴۱، ۱۲۴۲

۶۰۳، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۶۲ تا ۶۶۹، ۶۳۱، ۶۳۸،

۶۴۴، ۶۴۷، ۶۶۲، ۶۶۶، ۶۷۳، ۷۱۱،

۷۳۳، ۷۳۵ تا ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۲،

۷۴۳، ۷۴۶، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۷،

۷۵۹، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۶۷ تا ۷۶۹،

۷۷۱، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۸۵ تا ۷۸۹،

۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۴ تا ۷۹۶، ۷۹۹ تا ۸۰۱،

۸۰۴ تا ۸۰۶، ۸۰۸ تا ۸۱۱، ۸۱۳، ۸۱۷،

۸۲۲، ۸۲۴، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۹، ۸۴۱ تا

۸۴۴، ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۱ تا ۸۵۵، ۸۵۷،

۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۹، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۸۰،

۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۰۱،

۹۰۶، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۷ تا ۹۲۶، ۹۲۸ تا

۹۳۴، ۹۳۶ تا ۹۳۸، ۹۴۰، ۹۴۷ تا ۹۴۹،

۹۵۴، ۹۶۵، ۹۶۷ تا ۹۷۶، ۹۷۹، ۹۸۱،

۹۸۲، ۹۸۴، ۹۸۶، ۹۸۸ تا ۹۹۹، ۱۰۰۳،

۱۰۰۴، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰،

۱۰۱۳ تا ۱۰۲۲، ۱۰۲۴ تا ۱۰۲۹، ۱۰۳۱ تا

۱۰۳۷، ۱۰۳۹، ۱۰۴۱ تا ۱۰۴۳، ۱۰۴۵ تا

۱۰۴۹، ۱۰۵۱ تا ۱۰۵۹، ۱۰۹۱، ۱۰۹۴،

۱۰۹۵ تا ۱۱۰۹، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶ تا ۱۱۲۶،

۱۱۲۸ تا ۱۱۴۷، ۱۱۵۱ تا ۱۱۵۳،

۱۱۵۸ تا ۱۱۶۰، ۱۱۶۳ تا ۱۱۶۵،

۱۱۶۷، ۱۱۶۹ تا ۱۱۷۹، ۱۱۸۱ تا

۱۱۸۳، ۱۱۸۵ تا ۱۱۸۷، ۱۱۸۹ تا ۱۲۰۰،

۱۲۰۳ تا ۱۲۰۶، ۱۲۰۸ تا ۱۲۲۰،

۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۶ تا ۱۲۲۹،

۱۲۳۱ تا ۱۲۳۳، ۱۲۳۷ تا ۱۲۴۱، ۱۲۴۳،

۱۲۴۵ تا ۱۲۴۷، ۱۲۵۱ تا ۱۲۵۳، ۱۲۵۵،

۱۲۵۹ تا ۱۲۶۱، ۱۲۶۷

۳۴۸، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۶، ۳۸۶،
 ۴۰۶، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۶۶،
 ۴۷۰، ۴۷۷، ۵۰۰، ۵۱۴، ۵۲۵، ۵۲۹،
 ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۹۵، ۶۰۶،
 ۶۲۱، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۷۳، ۶۷۹ تا ۶۸۱،
 ۶۸۳، ۶۸۵ تا ۶۹۰، ۷۰۱، ۷۳۳، ۷۳۴،
 ۷۵۶، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۷، ۷۸۹، ۸۲۸،
 ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۴۵، ۹۱۰، ۹۶۷، ۱۰۷۹،
 ۱۱۳۰، ۱۱۴۵ (نیزرک، شمس الشعرا).

سطیح: ۹۲۷، ۹۳۰ تا ۹۳۳، ۹۳۵،
 ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۲

سمد [بن معاذ]: ۱۱۰۷، ۱۱۰۹ تا ۱۱۱۱،
 ۱۱۵۵، ۱۲۰۱، ۱۲۱۷، ۱۲۳۴، ۱۲۳۷،

۱۲۴۲ (نیزرک، ابن معاذ).

سعید بن قهطور: ۹۸۴

سعید خان [میرزا...]: ۱۷۳

سفندیار: رک، اسفندیار.

سقراط: ۴۷۰

سکندر: رک، اسکندر.

سکینه [حضرت...]: ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۱،

۷۴۸، ۷۵۵، ۷۵۷ تا ۷۵۹، ۷۶۸ تا ۷۷۰،

۸۲۵

سلافة: ۱۲۰۱

سلام بن مشکم: ۱۲۰۶

سلطان مراد میرزا [حسام السلطنه]: ۱۲۳،

۳۱۱، ۳۵۹، ۳۶۳، ۵۹۹، ۶۱۰،

سلمان [فارسی]: ۸۰، ۲۲۱، ۵۰۰، ۱۰۷۳،

۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۵ تا ۱۱۳۷، ۱۱۴۱،

۱۲۱۱ (نیزرک، روزبه).

سلمی: ۸۵۴ تا ۸۵۶، ۸۵۸ تا ۸۶۲، ۸۶۲ تا

زین العابدین [حضرت امام سجاد علی بن حسین]:

۵۶۳، ۷۴۷، ۷۵۳، ۷۵۷ تا ۷۵۹، ۷۶۲،

۷۶۸، ۷۸۷، ۸۲۴

زینب [حضرت]: ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۱،

۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۰،

۷۶۲ تا ۷۶۴، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۷۱، ۸۰۲ تا

۸۲۵، ۸۱۶، ۸۰۴

زینب [دختر رسول اکرم و زوجة ابو العاص]:

۱۱۷۴

ساره: ۲۲۵، ۴۶۵، ۴۶۶، ۹۴۳، ۱۰۰۰،

۱۰۱۴

ساسان: ۱۲۶۶

ساعد الملك: ۳۴۰

ساعده [یسر...]: ۴۴، ۶۰۷، ۱۰۲۶

سالار کل: ۴۰

سام [.. نریمان]: ۲۶، ۱۰۳، ۱۱۲،

۱۸۶، ۲۷۷، ۲۸۷، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۹۲،

۵۲۵، ۵۳۷، ۵۶۶

سامان: ۵۲۶ (نیزرک، آل سامان).

سامری: ۱۰

سپهر (ظ: اسان الملك): ۳۴۸

ستحیائیل: ۹۵۰

سحبان: ۲۸، ۵۲۴

سرائیل: رک، اسرائیل.

سرافیل: رک، اسرافیل.

سرافقة بن مالک: ۱۱۲۰، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶،

سروش [میرزا محمد علیخان، شمس الشعرا]:

۹، ۱۵، ۳۰، ۵۳، ۷۷، ۸۲، ۱۲۰،

۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۹،

۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۶۳، ۳۲۰،

۱۲۳۵ ، ۱۲۰۷ ، ۱۲۰۲ ، ۱۱۲۲ ، ۱۱۰۹

شداد : ۱۴۱ ، ۷۹۳

✓ شعاع السلطنه : ۶۸۳

شعيا : ۱ ، ۱۰۱۷

✓ شفا : ۹۱

شمر : ۷۴۰ ، ۷۷۰

✓ شمس الامرا : ۷۱۰

✓ شمس الشعرا : ۷۳ ، ۱۰۷ ، ۳۷۲ ، ۵۶۷

۵۹۶ ، ۶۳۶ ، ۷۳۳ ، ۷۷۷ (نيز رك)

سروش .

شمعون : ۹۶۵ ، ۱۰۰۳ ، ۱۰۲۷ ، ۱۰۲۸

۱۰۳۰

شمول [عزال ...] : ۱۲۱۶ ، ۱۲۳۳

شهر يانو : ۷۸۲۰ ، ۸۱۲ ، ۸۱۳ ، ۸۱۵ ، ۸۱۶

۸۱۸ ، ۸۱۹ ، ۸۲۶

شبيه [شبيهة الحمد] : ۸۶۳ ، ۸۷۰ ، ۸۷۲ تا

۸۷۹ ، ۸۸۱ تا ۸۸۹ ، ۸۹۲ ، ۸۹۳ ، ۸۹۵ تا

۹۰۰ ، ۹۰۲ تا ۹۰۶ ، ۹۱۲ ، ۹۱۵ ، ۹۱۶

۹۱۷ ، ۹۲۰ ، ۹۲۱ ، ۹۲۳ ، ۹۲۹ ، ۹۳۰

۹۳۳ ، ۹۴۱ ، ۹۴۲ ، ۹۴۵ ، ۹۴۷ ، ۹۵۲

۹۵۵ ، ۹۵۷ ، ۹۶۰ ، ۹۹۳ ، ۹۹۶ ، ۱۱۰۲

۱۱۰۳ ، ۱۱۱۲ (نيز رك ، عبدالمطاب)

شبيه [برادر عقيه] : ۱۱۵۲ ، ۱۱۶۳ ، ۱۱۶۴

۱۱۶۵ ، ۱۱۷۶

شيث : ۱۰۱ ، ۲۰۲ ، ۸۵۱ تا ۸۵۳ ، ۸۶۴

۸۶۹ ، ۸۸۵ ، ۹۰۳ ، ۱۰۰۳

✓ شيخ الاسلام بربر [قبه] : ۶۸۳

✓ شيرويه : ۱۲۶۳

شيرين : ۳۰ ، ۳۲ ، ۹۲ ، ۱۴۸ ، ۲۱۸

۵۴۶ ، ۵۶۱ ، ۷۰۴ ، ۱۲۵۳

۸۶۷ ، ۸۶۹ ، ۸۷۸ ، ۸۷۹

سليط بن عمرو : ۱۲۶۷

سليمان [حضرت] : ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۶۸ ،

۸۵ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۱۲۸ ، ۲۱۱ ، ۲۴۲ ، ۲۵۳ ،

۲۹۱ ، ۳۵۰ ، ۳۶۲ ، ۳۶۹ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹ ،

۴۳۷ ، ۴۹۲ ، ۴۹۷ ، ۵۱۴ ، ۵۲۰ ، ۵۲۵ ،

۵۲۶ ، ۵۳۰ ، ۵۳۳ ، ۵۴۱ ، ۵۵۳ ، ۵۶۲ ،

۵۹۳ ، ۶۰۹ ، ۶۶۶ ، ۷۳۳ ، ۷۳۴ ، ۷۳۶ ،

۷۹۳ ، ۸۱۹ ، ۸۳۱ ، ۱۱۴۶

سليمان [خان خانان] : ۳۳۴

سليم بن قيس : ۱۰۲۷

سماعيل : رك ، اسماعيل .

سماك : ۱۱۹۱ (نيز رك ، ابودجانه) .

سنجر [سلطان] : ۷۵ ، ۱۳۹ ، ۲۵۶ ، ۲۶۰ ،

۵۳۷

سواد بن قارب : ۹۲۰ ، ۹۲۹ ، ۹۳۰

سهيل [بن عمرو] : ۱۱۰۶ ، ۱۱۵۱ ، ۱۲۴۷ تا

۱۲۵۰

سيماوش : ۷ ، ۳۲۹ ، ۳۶۴

سيف ذي يزن [ذواليزن] : ۵۴ ، ۶۵ ، ۸۶ ،

۱۲۲ ، ۴۷۵ ، ۴۷۹ ، ۴۸۸ ، ۶۱۶ ، ۶۵۰ ،

۹۵۸ ، ۹۵۶

✓ شاپور : ۲۰۵ ، ۳۱۷

✓ شافعي : ۴۶۹

شبر : ۱۹۱ ، ۲۶۳ ، ۳۷۸ ، ۵۶۴ ، ۸۳۶ ،

۸۹۶ ، ۹۶۶ ، ۹۹۹ ، ۱۰۱۸ ، ۱۰۲۹ ، ۱۰۵۳ ،

۱۰۶۸ ، ۱۲۲۷

شبير : ۱۹۱ ، ۲۶۳ ، ۳۷۸ ، ۵۶۳ ، ۵۶۴ ،

۸۳۶ ، ۸۹۶ ، ۹۶۶ ، ۹۹۹ ، ۱۰۱۸ ،

۱۰۲۹ ، ۱۰۳۰ ، ۱۰۵۳ ، ۱۰۶۸ ، ۱۰۶۹

شیطان : رك ، ابليس .

صابی : ۴۰۱ ، ۶۶۱

صاحب [بن عماد] : ۲۸ ، ۶۶ ، ۸۶ ، ۹۲ ،

۲۴۷ ، ۳۶۳ ، ۶۳۷

صاحب الامر [حضرت ... مهدی] : ۶۹ ، ۲۶۴ ،

۲۶۵ ، ۲۸۰ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ (نیز رك ،

مهدی) .

صالح [حضرت] : ۳۸۵ ، ۸۱۴

صالح [میرزا] : ۶۸۳

صبا [فتحعلی خان ملك الشعرا] : ۷۵

صدر [میرزا نصرالله اردبیلی] : ۶۸۳

صفوان : ۱۱۵۱ ، ۱۱۵۲ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۴۳ ،

۱۲۴۴

صفی : ۷۷۷ (نیز رك ، آدم ، صفی الله) .

صفی الله : ۹۰۳ (نیز رك ، آدم ، صفی) .

صفیه : ۹۹۲ ، ۱۱۸۰

ضحاك : ۱۱۶ ، ۲۰۸ ، ۳۲۵ (نیز رك ، بیوراسب ،

علاوانی) .

ضاربن خطاب : ۱۲۲۲ ، ۱۲۲۷

ضمرة : ۹۴۸

ضمام : ۱۱۴۹ ، ۱۱۵۰ ، ۱۱۵۱

طالوت : ۲۹۸ ، ۱۱۴۹

طعیمه : ۱۱۰۶

طلحه (عبدری) : ۱۱۸۸ ، ۱۱۸۹ ، ۱۲۱۱ ،

۱۲۲۹

طوس [بن نوذر] : ۱۲۸

طهماسب میرزا : ۵۷۴

عابس : ۷۴۴

عاتکه : ۹۰۸ ، ۱۱۲۱ ، ۱۱۵۰

عاص : ۳۸۶

عاصم : ۱۲۰۰ ، ۱۲۰۱

عامر بن طفیل : ۱۲۰۳ ، ۱۲۰۴ ، ۱۲۰۵

عایشه : ۱۱۳۷ ، ۱۲۴۳ ، ۱۲۴۴

عباده : ۱۱۴۹

عباس [بن عبد المطلب ، عم رسول اکرم] :

۹۲۳ ، ۹۶۸ تا ۹۷۰ ، ۹۷۲ ، ۹۷۳ ، ۹۷۶ تا

۹۷۸ ، ۹۸۲ ، ۹۸۹ ، ۹۹۲ ، ۹۹۶ ، ۹۹۷ ،

۱۰۰۲ ، ۱۰۳۷ ، ۱۰۴۶ ، ۱۰۷۷ ، ۱۰۹۷ ،

۱۱۵۰ ، ۱۱۵۲ ، ۱۱۵۹ ، ۱۱۶۹ ، ۱۱۷۱ ،

۱۱۷۲ ، ۱۱۸۵ ، ۱۲۱۰

عباس [حضرت ...] ، ابوالفضل : ۷۴۰ ، ۷۴۸ ،

۷۴۹ ، ۷۵۸ ، ۷۵۹ ، ۷۶۴ ، ۷۶۹ ، ۷۸۳ ،

۷۸۶ ، ۷۹۵ ، ۷۹۶ ، ۸۰۳ ، ۸۱۵ ، ۸۲۲ ،

۸۲۵

عباس [بن فتحعلی شاه ... میرزا] : ۱۰۳ ،

۱۱۷ ، ۲۰۸ ، ۸۳۸

عبدالحسین [شیخ ...] : ۲۲۱

عبدالصلیب : رك ، قلیق بن یوزان .

عبدالمسیح : ۹۲۷

عبدالمطلب : ۸۶۳ ، ۸۶۵ ، ۸۶۸ ، ۸۶۹ ،

۸۷۱ تا ۸۸۰ ، ۸۸۹ ، ۸۹۱ ، ۸۹۳ ، ۸۹۷ ،

۹۰۰ ، ۹۰۳ ، ۹۰۵ ، ۹۲۹ ، ۹۳۰ ، ۹۴۲ ،

۹۵۴ ، ۹۵۶ ، ۹۵۸ ، ۹۶۰ (نیز رك ،

شییة الحمد) .

عبدالمناف : ۸۵۳ ، ۸۶۲ ، ۸۶۶ ، ۸۶۸ ،

۸۷۱ ، ۸۷۲ ، ۸۷۷ ، ۸۷۹ ، ۸۹۸ ، ۹۱۴ ،

۹۳۰ ، ۹۳۲

عبد الواسع جیلی : ۶۴۴ ، ۶۴۶

عبدالله [بن عبد المطلب] : ۸۴۱ ، ۸۸۹ ،

۸۹۹ تا ۹۰۸ ، ۹۱۰ تا ۹۱۷ ، ۹۲۰ ، ۹۲۱ ،

- مزال [...] شمول: ۱۲۳۳ ، ۱۲۱۶ ،
عزرائيل: ۱۰۸۲ ، ۸۲۳ ، ۷۸۸ ، ۵۳۷ ،
۱۱۲۹
عزى: ۹۶۵ ، ۶۳۰ ، ۶۰۳ ، ۵۷ ، ۴۹ ،
۹۷۴ ، ۱۰۸۶ ، ۱۰۴۸ ، ۹۸۵ ، ۱۱۶۹ ،
۱۲۲۷
عزير: ۱۲۳۵
عزيرخان [سردار كل]: ۳ ، ۱۱۸ ، ۳۸۳ ،
۳۸۹ ، ۴۰۱ ، ۴۰۳ ، ۴۲۸ ، ۴۴۹ ، ۴۹۴ ،
۵۱۲ ، ۶۳۲ ، ۶۳۳ ، ۶۴۹ ، ۷۰۰ ، ۷۰۲ ،
عضد الدوله: ۴۵۴ (نيزرك، قهرمان ميرزا) .
عفرا [پدرعود ومعود وعوف]: ۱۱۶۳
عقيل: ۷۳۴ ، ۹۵۳ ، ۱۱۳۵ ، ۱۱۳۶ ،
۱۱۵۲ ، ۱۱۵۹ ، ۱۱۷۱
عكاشه: ۱۲۳۷
عكرمه: ۱۱۸۵ ، ۱۱۸۷ ، ۱۱۸۸ ، ۱۱۹۶ ،
۱۲۱۸ ، ۱۲۲۲ ، ۱۲۲۷ ، ۱۲۳۰
علقمه: ۱۱۹۰
علموانى: ۲۰۵ (نيزرك، ضحاك، علموانى).
على بن ابيطالب [حضرت امام ...]: رك ،
امير المؤمنين .
على [...] بن حسين، حضرت امام زين العابدين:
رك، زين العابدين .
على [بن موسى الرضا، حضرت امام]: ۲۵ ،
۳۶۱ (نيزرك، رضا) .
على [خان، برادر فرج الله خان افشار]: ۶۸۴
على اصغر [حضرت ...]: ۷۴۲ ، ۷۵۱ ، ۷۵۴ ،
۷۵۹ ، ۷۸۴ ، ۷۸۶ ، ۸۱۲ ، ۸۱۳ ، ۸۱۴ ،
۸۳۱
۹۳۰ ، ۹۳۳ ، ۹۳۵ ، ۹۳۹ تا ۹۴۱ ، ۹۵۲ ،
۹۵۳ ، ۹۶۹ ، ۱۰۰۵ ، ۱۱۰۵ ، ۱۲۴۲ ،
۱۲۴۳ ، ۱۲۴۵
عبدالله [شوهر حضرت زينب]: ۸۰۳
عبدالله [بن حضرت امام حسن مجتبى]: ۸۱۵ ،
۸۱۶
عبدالله بن ابى: ۱۱۱۲ ، ۱۱۱۴ ، ۱۱۲۹ ،
۱۱۸۳ ، ۱۱۸۶ ، ۱۱۹۹ ، ۱۲۰۶ ، ۱۲۰۸ ،
۱۲۱۱ ، ۱۲۳۳ ، ۱۲۴۰ تا ۱۲۴۳
عبدالله بن جبير: ۱۱۸۷ ، ۱۱۸۹
عبدالله بن جحش: ۱۱۴۷ ، ۱۱۴۸
عبدالله بن حذافه: ۱۲۶۰
عبدالله بن حزام: ۱۱۱۳
عبدالله بن سلام: ۱۲۳۷
عبدالله طارق: ۱۲۰۰
عبدالله [ميرزا ...]: ۶۸۳
عبدرى: ۱۱۸۷ ، ۱۱۸۹ (نيزرك، طلحه) .
عبيد [...] الله بن زياد]: ۷۶۲
عبيده [يسرعم رسول اكرم]: ۱۱۶۳ ، ۱۱۶۴ ،
۱۱۶۵
عتبه: ۱۱۰۲ ، ۱۱۰۳ ، ۱۱۵۲ ، ۱۱۵۷ ،
۱۱۶۰ تا ۱۱۶۳ ، ۱۱۶۵ ، ۱۱۷۶ ، ۱۱۸۵
عثمان [بن عفان]: ۶۸۳ ، ۱۱۴۱ ، ۱۲۴۷
(نيزرك، ابن عفان) .
عداس: ۱۰۳۴ ، ۱۰۳۵
عداس [بردة عتبه وشيعة]: ۱۱۰۳
عدنان: ۵۱۹ ، ۵۶۳
عذرا [معشوق وامق]: ۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ،
۱۶۶ ، ۳۳۲ ، ۳۴۳ ، ۵۰۹ ، ۶۰۹
عروه: ۱۲۴۶

- علی اصغرخواجه (حاج ... اخته) : ۶۸۳
 علی اکبر [حضرت ...] : ۷۳۳ ، ۷۴۲ ، ۷۵۱ تا
 ۷۵۴ ، ۷۶۹ ، ۷۷۱ ، ۷۷۸ ، ۷۸۴ ، ۷۸۶ ،
 ۸۰۲ ، ۸۰۵ ، ۸۰۶ ، ۸۰۹ ، ۸۱۱ ، ۸۲۲ ،
 ۸۲۶ ، ۸۳۱
 علی بن ابراهیم [علی براهیم] : ۱۱۹۶
 علی فرامرزی [امیر...] : ۱۰۹
 علیقلی میرزا : رك ، اعتضاد السلطنه .
 عماد الدوله : رك ، امامقلی میرزا .
 عمار : ۹۹۷ ، ۹۹۸ ، ۱۱۴۱ ، ۱۱۵۹ ،
 ۱۱۶۰
 عمارة بن ولید : ۱۰۴۱ ، ۱۰۸۹ ، ۱۰۹۰ ،
 ۱۰۹۲ ، ۱۰۹۳
 عمر : ۹۹۷ ، ۱۱۳۸ ، ۱۱۵۵ ، ۱۱۷۱ ،
 ۱۲۰۵ ، ۱۲۲۳ ، ۱۲۲۶ ، ۱۲۳۷ ، ۱۲۴۰ ،
 ۱۲۴۸ ، ۱۲۴۹
 عمر [بن وهب] : ۱۱۶۰
 عمران : ۱۵۴ ، ۵۹۲
 عمرو بن حضرمی : ۱۱۴۷ ، ۱۱۴۸
 عمر بن سعد [پسر سعد] : ۷۳۹ ، ۷۴۷ ، ۷۵۰ ،
 ۷۵۲ ، ۸۰۸ ، ۸۲۱
 عمر بن عبدالله [جمعی] : ۱۱۹۲
 عمرو [کنایه از شخص غیر معلوم ، رفیق زید] :
 ۷۶۱
 عمرو [پدر سلمی زن هاشم از قبیله نجاریان] :
 ۸۵۵ تا ۸۵۷ ، ۸۶۰ تا ۸۶۳ ، ۸۶۷ ، ۸۷۸
 عمرو بن امیه [از قبیله مضر] : ۱۲۰۴ ، ۱۲۰۵ ،
 ۱۲۶۷
 عمرو بن عبدود : ۳۷۵ ، ۱۲۲۲ ، ۱۲۲۴ تا
 ۱۲۲۸ ، ۱۲۲۶
 عمرو بن کلثوم : ۴۶۸
 عمرو بن معدی : ۳۸
 عمرو جعاش : ۱۲۰۶
 عمرو جعوح : ۱۱۶۸
 عمرو عاص : ۱۰۸۹ ، ۱۰۹۰ تا ۱۰۹۳ ، ۱۱۹۶
 عمیر : ۱۱۱۰
 عنصری : ۹۳ ، ۱۰۱ ، ۱۴۴ ، ۳۱۴ ، ۳۳۰ ،
 ۴۲۰ ، ۴۳۸ ، ۴۵۷ ، ۴۶۳ ، ۵۰۰ ، ۵۴۱ ،
 ۶۲۶ ، ۶۶۸
 عون : ۱۱۶۳
 عوف : ۱۱۱۱ ، ۱۱۶۳
 عون [پسر حضرت زینب] : ۷۴۹ ، ۷۵۱ ،
 ۷۷۱ ، ۷۹۳ ، ۸۰۲
 عیسی [حضرت ، مسیح] : ۲ ، ۶ ، ۸ ، ۱۰ ،
 ۱۸ ، ۲۴ ، ۲۴ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۴۷ ،
 ۱۵۱ ، ۱۷۰ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۸۵ ، ۲۹۱ ،
 ۳۵۶ ، ۳۹۴ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲ ، ۴۲۴ ، ۴۳۱ ،
 ۴۶۴ ، ۵۰۲ ، ۵۰۴ ، ۵۱۰ ، ۵۱۵ ، ۵۷۲ ،
 ۵۷۷ ، ۵۸۱ ، ۶۴۸ ، ۶۵۰ ، ۶۵۲ ، ۶۶۸ ،
 ۷۳۳ ، ۸۱۵ ، ۹۲۴ ، ۹۴۸ ، ۹۶۳ تا ۹۶۵ ،
 ۹۷۷ ، ۹۸۰ ، ۱۰۰۲ تا ۱۰۰۴ ، ۱۰۰۶ ،
 ۱۰۱۵ ، ۱۰۱۷ ، ۱۰۱۹ تا ۱۰۲۱ ، ۱۰۲۸ ،
 ۱۰۲۹ ، ۱۰۳۳ ، ۱۰۳۴ ، ۱۰۵۰ ، ۱۰۵۲ ،
 ۱۰۵۶ ، ۱۰۶۳ ، ۱۰۸۴ ، ۱۰۸۷ ، ۱۰۹۱ ،
 ۱۰۹۲ ، ۱۱۱۳ ، ۱۱۳۱ ، ۱۱۳۲ ، ۱۱۴۶ ،
 ۱۲۵۳ ، ۱۲۶۰ (نیزرك ، مسیح) .
 عین الملك خوانسار : ۹۸
 عینیه [عینیه] : ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۹ ، ۱۲۲۹
 غمیل الملایك : ۱۲۰۰ (نیزرك ، حنظله) .
 فاطمه [حضرت ...] : ۴۲۵ ، ۶۷۳ ، ۷۳۵ تا

فضل [بن يحيى برمكى] : ۶۵ ، ۴۹۵ ، ۶۱۶ ، ۶۴۲	۷۲۸ ، ۷۶۱ ، ۷۵۹ ، ۷۵۰ ، ۷۴۹ ، ۷۳۷
فضل الله ساوجبلاغى [ميرزا] : ۸۳۱	۸۲۵ ، ۸۰۳ ، ۷۹۱ ، ۷۸۹ ، ۷۸۶ ، ۷۷۹
فضه : ۸۲۰ ، ۸۲۱ ، ۸۲۲	۸۹۹ تا ۹۰۱ ، ۹۰۳ ، ۹۰۶ ، ۹۰۷ ، ۹۳۸
فلاطون : رك ، افلاطون .	۱۰۰۱ تا ۱۰۰۵ ، ۱۰۰۷ ، ۱۰۰۵ ، ۱۱۳۹
فيلقوس : ۱۰۱۳	۱۱۹۵
فآنى : ۶۵۹	فاطمه [حضرت ... دختر امام حسين] : ۷۶۸ ، ۸۲۸ ، ۸۲۴ ، ۸۲۳ ، ۷۷۱
قابوس : ۶۳۷ ، ۶۶۱	فتح : ۱۲۱۲
قابيل : ۸۰۵	فتحعلی شاه : ۲۰۸ ، ۵۳۷ ، ۵۳۸ ، ۶۹۵
قارن : ۴۸۰ ، ۵۵۵	۸۳۸
قارون : ۶ ، ۱۲۰ ، ۱۴۶ ، ۱۶۳ ، ۲۱۲ ، ۳۶۱ ، ۴۶۸ ، ۶۶۷ ، ۷۸۳ ، ۱۲۰۵	فرامرز : ۲۰۸
قاسم [حضرت] : ۷۴۸ تا ۷۵۱ ، ۷۶۹ ، ۷۷۱ ، ۷۸۳ ، ۷۸۶ ، ۷۹۶ ، ۷۹۷ ، ۷۹۹	فرج الله خان [افشار] : ۶۸۸ ح
۸۰۲ ، ۸۱۶ ، ۸۲۲ ، ۸۲۵	فرخى : ۴۱ ، ۸۷ ، ۱۲۵ ، ۱۸۹ ، ۲۵۱ ، ۷۲۴ ، ۴۹۵
قاسم ميرزا [شاهزاده ملك ...] : ۲۶۰	فرزدق : ۵۶۳
قباد : ۸۶ ، ۸۹ ، ۲۵۸ ، ۳۶۶ ، ۳۹۷	فرعون : ۱۸۰ ، ۴۰۷ ، ۵۴۹ ، ۵۹۲ ، ۶۶۶
۴۳۹ ، ۵۲۶ ، ۱۰۳۱ (نيزرك ، كيمقباد) .	۷۹۳ ، ۱۰۱۲ ، ۱۱۲۹ ، ۱۱۶۹
قيهه : رك ، شيخ الاسلام بربير .	فرمانفرما : رك ، فريدون ميرزا .
قحطان : ۹۵۸	فرهاد : ۳۰ ، ۹۲ ، ۱۴۸ ، ۵۶۱ ، ۷۰۴
قس [بن ساعده] : ۶۰۷ ، ۱۰۲۶ ، ۱۰۲۷	فريبرز : ۲۰۸
(نيزرك ، ساعده) .	فريدون [افريدون] : ۲۲ ، ۳۷ ، ۸۹ ، ۱۰۱ ، ۱۱۱ ، ۱۲۱ ، ۱۳۷ ، ۱۴۴ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۹ ، ۱۷۷ ، ۱۸۵ ، ۲۰۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۸ ، ۲۳۸ ، ۲۴۲ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۳۱۰ ، ۳۱۷ ، ۳۳۰ ، ۳۹۵ ، ۴۴۴ ، ۴۴۶ ، ۴۶۲ ، ۴۹۷ ، ۵۰۶ ، ۵۳۷ ، ۵۳۸ ، ۵۴۰ ، ۵۴۱ ، ۵۵۳ ، ۵۵۵ ، ۵۵۹ ، ۵۶۴ ، ۵۶۷ ، ۶۱۹ ، ۶۶۳ ، ۷۱۷ ، ۷۲۰
قصى : ۸۹۳	فريدون ميرزا [فرمانفرما] : ۳۴۲ ، ۶۸۳
قطران [شاعر] : ۶۶۱	فضلعلی خان [حاکم کرمان] : ۶۸۳
قلیق بن یونان عبد الصليب : ۹۷۹ ، ۹۸۲ ، ۹۸۳	
قنبر : ۳۰۷ ، ۳۶۹ ، ۳۷۷ ، ۳۷۹ ، ۴۶۴ ، ۶۶۲	
قوام الدوله : ۳۴ ، ۳۵ ، ۶۸۳	
قهرمان ميرزا : ۴۶ ، ۱۰۲ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶	

۸۳۸	۱۴۳ ، ۱۷۰ ، ۱۹۸ ، ۲۲۶ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ،
کیقباد : ۳۷ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۱۲۱ ، ۱۳۰ ،	۳۱۳ ، ۳۲۹ ، ۴۳۶ ، ۴۵۱ ، ۴۵۴ ، ۴۶۴ ،
۵۳۷ ، ۶۲۸ ، ۷۱۶ ، ۷۳۴ (نیز رك ،	۴۸۴ ، ۵۰۶ ، ۵۲۴ ، ۵۲۵ ، ۵۳۰ ، ۵۳۱ ،
قباد) .	۵۳۳ ، ۵۶۰ ، ۵۷۳ ، ۶۲۲ ، ۶۴۸ ، ۶۵۱ ،
کیكاووس : رك ، كاووس .	۶۵۶ (نیز رك ، عضدالدوله) .
كر كین : ۳۳ ، ۵۴۶ ، ۵۴۸ ، ۵۵۴ ، ۱۰۰۱	قیدار : ۱۰۱۶
كشتاسب : ۲۶۷	« قینان : ۸۵۳
كودرز : ۸۷ ، ۱۰۰۱	« قیس عامری : ۵۷۰ (نیز رك ، مجنون) .
کیو : ۹۱ ، ۴۴۲ ، ۵۵۴ ، ۱۰۰۱	كاووس [کی ...] : ۲۴ ، ۸۸ ، ۱۲۱ ، ۲۱۲ ،
لات : ۴۹ ، ۵۷ ، ۱۲۹ ، ۴۰۶ ، ۹۳۸ ،	۲۳۶ ، ۳۶۱ ، ۴۲۹ ، ۴۸۵ ، ۴۹۲ ، ۵۳۷ ،
۹۶۵ ، ۹۷۴ ، ۹۸۵ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۴۸ ، ۱۱۶۹ ،	۶۹۳ ، ۱۰۳۱
۱۲۰۱ ، ۱۲۱۵	كاوه [آهنگر] : ۳۶۰ ، ۵۶۷
لامعی : ۳۳۲ ، ۵۴۱	كتایون : ۵۲۰
لمید : ۱۷۴	كثیر بن عامر : ۱۰۴۷
لقمان : ۲۸ ، ۴۳۸ ، ۶۱۶	كسائی [شاعر] : ۱۴۴
لوط : ۲۶۳	كسری : رك ، انوشیروان .
لوی : ۸۸۳ ، ۸۸۷ ، ۸۹۳ ، ۹۰۲	كشواد : ۸۷ ، ۸۹ ، ۹۲ ، ۲۴۹ ، ۵۴۸ ،
لیلی [ام ... مادر حضرت علی اکبر] : ۷۵۷ ،	۷۱۷ ، ۱۰۰۱
۷۸۲ ، ۸۰۷ ، ۸۰۸ ، ۸۱۰ ، ۸۱۲ ، ۸۱۵ ،	كعب [بن اشرف] : ۱۱۷۹ ، ۱۲۱۵ تا ۱۲۱۷ ،
لیلی : ۲۳ ، ۱۴۶ ، ۱۶۳ ، ۱۹۶ ، ۳۴۳ ،	۱۲۱۹ تا ۱۲۲۱ ، ۱۲۳۲ ، ۱۲۳۵
۵۹۷ ، ۵۹۹ ، ۶۰۳ ، ۶۹۰	كلثوم [ام ... خواهر حضرت زینب] : ۷۵۴ ،
مالك : ۱۲۳۸	۷۷۱ ، ۷۶۲
مأمون : ۳۶۱ ، ۴۲۵	كلثوم بن هدم [پور هدم] : ۱۱۲۳
مانی : ۵ ، ۶۰ ، ۱۰۰ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰ ، ۱۹۳ ،	كنانه [برادر ابوالعاص] : ۱۱۷۵
۲۱۷ ، ۲۴۰ ، ۲۵۴ ، ۳۲۸ ، ۳۳۲ ، ۳۹۲ ،	كنانه [برادر ابورافع وشوی صفیه] : ۱۱۸۰
۴۱۳ ، ۴۱۹ ، ۴۲۶ ، ۴۳۰ ، ۴۳۲ ، ۴۶۱ ،	کیخسرو : ۷ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۸۹ ، ۱۶۴ ، ۱۸۱ ،
۵۳۷ ، ۶۰۳ ، ۶۵۸ ، ۶۶۰	۱۸۶ ، ۲۰۵ ، ۲۳۷ ، ۲۳۹ ، ۳۲۲ ، ۳۸۴ ،
متنبی : ۳۶۳	۳۹۲ ، ۴۰۳ ، ۴۳۱ ، ۴۴۲ ، ۴۶۱ ، ۵۱۶ ،
متی [پدر یونس] : ۶۰۴	۵۱۸ ، ۵۳۴ ، ۵۳۷ ، ۵۵۴ ، ۵۵۷ ، ۵۶۲ ،
مجدالدوله : ۲۷ ، ۶۵۴ ، ۶۶۰ ، ۶۶۱ ،	۵۶۶ ، ۵۸۰ ، ۶۱۸ ، ۶۵۰ ، ۶۶۵ ، ۷۰۳ ،

مجنون ۲۳۰ ، ۱۴۶ ، ۱۶۳ ، ۱۹۶ ، ۳۴۳ ،

۵۹۷ ، ۶۰۳

محسن میرزا : رك ، محمد محسن میرزا .

محمد [رسول اکرم ، ص] : رك ، رسول .

محمد [فرزند حضرت زینب] : ۷۵۱ ، ۸۰۲ ،

محمد [بن مسلمه] : رك ، مسلمه .

محمد اسماعیل خان : ۴۸۶ ، ۴۸۷

محمد باقر [حضرت امام ...] : ۴۶۹

محمد باقر موسوی شفتی [حجة الاسلام ... حاج

سید ...] : ۲۱۶ ، ۳۳۱ ، ۵۱۰ ، ۵۹۱ ،

۵۹۲ ، ۵۹۷ ، ۶۷۹

محمد بن امیر [سپهسالار] : ۵۵ ، ۵۷ ، ۳۰۹ ،

۱۰۳۰

محمد بن علی [امیر] : رك ، امیر نظام .

محمد جعفر بن میرزا بزرگ : ۸۳۱

محمد حنفیه : ۷۳۷

محمد شاه : ۸۸ ، ۱۳۶ ، ۲۱۴ ، ۳۱۹ ،

۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۵۰۷ ، ۵۳۴ ، ۵۵۵ ، ۶۴۰ ،

۶۵۸ ، ۶۶۰ ، ۸۳۸

محمد قاسم خان : ۹۰ (نیز رك ، امیر نظام) .

محمد قلی خان قاجار [امیر بار] : ۱۹ ، ۶۶۰ ،

محمد محسن میرزا [محسن میرزا] : ۱۱ ،

۱۲ ، ۳۸ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۱۰۸ ، ۱۳۲ ،

۱۸۱ ، ۵۵۹ ، ۵۶۵ ، ۶۷۴

محمود [سلطان ... زاولی] : ۹۰ ، ۱۰۱ ،

۲۶۶ ، ۳۱۴ ، ۳۳۰ ، ۳۵۱ ، ۳۵۳ ، ۳۵۵ ،

۴۳۸ ، ۴۶۳ ، ۴۶۸ ، ۵۵۷ ، ۶۶۰ ، ۷۲۶ ،

۸۸۶

مرتضی [امیر المؤمنین علی ، ع] : رك ،

امیر المؤمنین .

مرثد : ۱۲۰۰

مرحب : ۴۵ ، ۱۹۰ ، ۲۸۰ ، ۳۷۷ ، ۸۰۰

مرداس [پدر ضحاک] : ۳۶۰

مرداس [پدر عباس از دشمنان رسول اکرم در جنگ

احزاب] : ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۹ ، ۱۲۲۲ ، ۱۲۲۹ ،

مریم : ۱۸ ، ۴۲۴ ، ۵۲۰ ، ۸۱۸ ، ۹۴۳ ،

۱۰۰۰ ، ۱۰۰۲ ، ۱۰۰۸

مستوفی [میرزا حسن] : ۶۸۳

مستوفی الامالك [میرزا یوسف بن میرزا حسن] :

۵۴ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۱۹۴ ، ۳۰۴ ، ۳۰۸ ،

۴۸۲ ، ۴۸۸ ، ۵۸۲ ، ۶۷۱ ، ۱۰۰۱ ،

۱۱۸۴

مسطح : ۱۲۴۵

مسعود [سلطان ... غزنوی] : ۲۶۶

مسعود [سعد سلمان ، شاعر] : ۱۹۴ ، ۵۴۱ ،

۶۵۲

مسعود [اهل طایف ازینی ثقیف] : ۱۱۰۲

مسعود [پور ... ظ : عهد الله بن ...] : ۱۱۰۵ ،

۱۱۵۹ ، ۱۱۶۸

مسلم بن عوسجه : ۷۴۳

مسلمه : ۱۱۷۹

مسیحا [مسیح] : ۱۷۰ ، ۱۱۳۱ (نیز رك ،

عیسی ، حضرت) .

مشتی طوسی : رك ، ابراهیم طوسی .

مشرم بن وهیب : ۱۰۰۵ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۰۸ ،

۱۰۰۹

مصطفی [پیغمبر اکرم ، ص] : رك ، رسول .

مصعب [ازینی جمع] : ۹۷۳ ، ۹۷۴

مصعب [بن عبید] : ۱۱۰۹ تا ۱۱۱۱ ،

۱۱۸۷ ، ۱۱۹۱

مطمع بن عدی : ۹۷۲ ، ۱۱۰۰ ، ۱۱۰۵ تا

۱۱۰۷

۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۰، ۲۲۱،

۲۲۳، ۲۴۴، ۲۶۳، ۲۷۹، ۲۹۱،

۳۵۶، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۹۱، ۴۰۷،

۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۶۴،

۴۷۶، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۴،

۵۱۵، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۴۹، ۵۵۲،

۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۸۳،

۵۹۲، ۵۹۴، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۲۱،

۶۳۱، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۶۱، ۶۶۶،

۶۶۸، ۶۷۹، ۷۲۲، ۷۳۳، ۷۴۲، ۷۹۳،

۷۹۴، ۸۳۷، ۸۵۷، ۹۴۸، ۹۸۱، ۹۸۴،

۹۸۵، ۱۰۰۳، ۱۰۰۸، ۱۰۱۵، ۱۰۳۳،

۱۰۳۴، ۱۰۳۸، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۶۳،

۱۰۸۴، ۱۱۱۳، ۱۱۲۵، ۱۱۲۷ تا ۱۱۲۹،

۱۱۴۶، ۱۱۵۵، ۱۲۲۰،

موسی [بن جعفر، حضرت امام ...] : ۲۵،

۱۵۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴،

مؤید الدوله : ۵۷۴

مهد علیا : ۵۱۹

مهدی [حضرت صاحب الامر] : ۴۰۷، ۴۰۹،

۴۱۴، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۲،

۷۹۳، ۸۳۷، ۸۹۶، ۸۹۷، ۱۰۷۱، ۱۲۶۶،

(نیررک، صاحب الامر).

مهدی [میرزا ...] : ۶۸۳

میرزا صالح : رک، صالح [میرزا].

میرزا عبدالله : رک، عبدالله [میرزا].

میرزا مهدی : رک، مهدی [میرزا].

میریوسف : رک، امیریوسف.

میسره [غلام حضرت خدیجه] : ۹۷۰ تا ۹۷۴،

مطلب : ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۶۰ تا ۸۶۲

مظفرالدین میرزا : ۸۳۱ ح.

معتمد : ۱۰۶۱

معزالدین : رک، ملک‌شاه.

معزی [امیر ...] : ۷۵، ۱۳۹، ۲۵۶

معصومه [حضرت فاطمه بنت امام موسی بن جعفر] :

۱۵۴، ۴۲۴، ۴۶۵

معین [بن زائده، پسر زائده] : ۱۲، ۳۸،

۴۴، ۱۱۹، ۳۶۰، ۳۸۴، ۴۷۵، ۴۸۱،

۴۸۸، ۴۹۵، ۵۵۲، ۶۰۷،

معود : ۱۱۶۳

معین‌الدین میرزا [ولیعهد] : ۱۴۸

مقداد : ۱۱۳۵، ۱۱۵۵، ۱۲۰۲

مقنع : ۱۳۵

مقوقس : ۱۲۵۳

ملک سنجر : رک، سنجر.

ملک‌شاه [سلجوقی، معزالدین] : ۵۹، ۷۵،

۲۶۰، ۵۲۶، ۵۳۷

ملک قاسم میرزا : رک، قاسم میرزا.

مملان : ۶۶۱

منات : ۹۳۸، ۹۸۵

منبه : ۱۱۵۱، ۱۱۶۰

منذر : ۱۲۰۳، ۱۲۰۴

منذر [یدرناجی] : ۱۰۴۷

منصور [دوانیقی] : ۴۷۰

منصور [ممدوح انوری] : ۳۳۱

منوچهر : ۲۶، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۸۶، ۲۳۸،

۴۹۷، ۵۳۷، ۵۳۸.

منیره : ۵۹۷.

موسی [حضرت ... کلیم، موسی عمران] :

۶، ۸، ۱۰، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۱۰۸،

۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۷،

۰۵۱۸ ، ۰۵۱۶ ، ۰۵۰۹ ، ۰۵۰۷ ، ۰۵۰۴ ، ۰۵۰۲
 ۰۵۴۲ ، ۰۵۴۰ ، ۰۵۳۸ ، ۰۵۲۸ ، ۰۵۲۶ ، ۰۵۲۱
 ۰۵۵۶ ، ۰۵۵۳ ، ۰۵۵۰ ، ۰۵۴۸ ، ۰۵۴۶ ، ۰۵۴۴
 ۰۵۷۶ ، ۰۵۷۷ ، ۰۵۶۴ ، ۰۵۶۲ ، ۰۵۵۹ ، ۰۵۵۸
 ۰۵۹۵ ، ۰۵۸۹ ، ۰۵۸۸ ، ۰۵۸۵ ، ۰۵۷۹ ، ۰۵۷۸
 ۰۶۲۰ ، ۰۶۱۴ ، ۰۶۱۲ ، ۰۶۰۹ ، ۰۶۰۵ ، ۰۶۰۴
 ۰۶۶۴ ، ۰۶۶۳ ، ۰۶۵۳ ، ۰۶۳۲ ، ۰۶۳۰ ، ۰۶۲۷
 ۰۶۹۰ تا ۰۶۸۵ ، ۰۶۸۳ ، ۰۶۸۱ ، ۰۶۷۹ ، ۰۶۶۷
 ۰۸۳۸ ، ۰۸۳۱ ، ۰۷۷۷ ، ۰۷۷۲ ، ۰۷۱۶ ، ۰۷۱۱
 ۰۹۱۰ ، ۰۱۰۳۱ ، ۰۱۰۱۱ ، ۰۱۰۰۱ ، ۰۹۱۰
 ۱۲۶۸ ، ۱۲۰۹ ، ۱۱۴۹

نبی : رك ، رسول .

نبیه : ۱۱۵۱

نجاشی : ۳۹۵ ، ۱۰۸۶ تا ۱۰۹۶ ، ۱۲۶۷
 نریمان : ۲۹ ، ۴۹۳ ، ۵۰۶ (نیز رك ، سام) .
 نصرالله اردبیلی [میرزا ...] : رك ، صدر .
 نصرالله خان [پسر خالوی نایب السلطنه عباس
 میرزا] : ۶۸۳

نصرت الدوله : ۳۸۸ ، ۳۸۹

نضیرین حارث : ۱۱۷۴

نظام الملك : ۵۸ ، ۵۹ ، ۱۱۳ ، ۱۹۶ ، ۲۲۳
 ۲۴۴ ، ۲۹۸ ، ۳۲۶ ، ۶۰۵ ، ۶۳۵

نعمان : ۲۸ ، ۳۵ ، ۱۴۴ ، ۱۶۳ ، ۲۴۰ ،
 ۲۸۲ ، ۳۳۰ ، ۳۶۰ ، ۴۰۳ ، ۴۳۸ ، ۴۹۶ ،
 ۴۹۸ ، ۵۰۱ ، ۵۱۵ ، ۵۱۸ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲ ،
 ۵۲۷ ، ۵۳۰ ، ۵۷۶ ، ۵۸۲ ، ۵۸۴ ، ۵۹۵ ،
 ۶۰۵ ، ۶۱۰ ، ۶۱۶ ، ۶۳۳ ، ۶۶۱ ، ۹۲۷
 نعمان [کفیل خدمت خانوادۀ امام حسین درسفر

ازشام به مدینه] : ۷۶۷

نعیم بن مسعود : ۱۱۹۸ ، ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۱

۹۹۰ ، ۹۸۹ ، ۹۸۶ ، ۹۸۴ ، ۹۸۳ ، ۹۷۸
 میکائیل : ۸ ، ۷۶ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۳۶۵ ،
 ۸۲۳ ، ۸۴۷ ، ۸۵۲ ، ۸۵۳ ، ۹۲۱ ، ۹۲۲ ،
 ۹۵۰ ، ۹۵۱ ، ۹۵۴ ، ۹۹۸ ، ۹۹۹ ، ۱۰۳۲ ،
 ۱۰۶۱ ، ۱۰۶۲ ، ۱۱۷۲

میمندی [خواجه احمد بن حسن] : رك ، احمد
 بن حسن .

ناجی : ۱۰۴۷

ناصر : ۶۸۳

ناصرالدین شاه : ۲ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۳ ، ۱۶ ،
 ۱۸ ، ۲۵ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۳۶ ، ۴۲ ، ۴۶ ،
 ۵۱ ، ۵۳ ، ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۷ ، ۷۱ ، ۷۳ ،
 ۷۴ ، ۷۷ ، ۸۰ ، ۸۳ تا ۸۵ ، ۸۹ ، ۹۳ ،
 ۹۴ ، ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ،
 ۱۲۰ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ،
 ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۶ ، ۱۴۹ ، ۱۵۲ ، ۱۵۷ ،
 ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۶۳ ، ۱۶۶ ، ۱۶۸ ، ۱۷۷ ،
 ۱۸۲ تا ۱۸۴ ، ۱۸۷ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۲۰۳ ،
 ۲۰۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱۹ ، ۲۲۱ ، ۲۲۵ ، ۲۳۱ ،
 ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۴۲ ، ۲۵۳ ،
 ۲۵۸ ، ۲۶۳ ، ۲۶۵ ، ۲۷۰ ، ۲۸۰ ، ۲۸۳ ،
 ۲۸۶ ، ۲۹۱ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۹ ، ۳۰۱ ،
 ۳۰۵ ، ۳۱۵ ، ۳۱۷ ، ۳۲۱ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ ،
 ۳۳۳ ، ۳۳۵ ، ۳۴۵ ، ۳۴۷ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱ ،
 ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۸ ، ۳۶۶ ، ۳۷۰ ، ۳۷۲ ،
 ۳۷۶ ، ۳۷۸ ، ۳۸۱ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۳۹۲ ،
 ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۴۰۴ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ،
 ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۵ ، ۴۲۳ ، ۴۲۵ ، ۴۳۲ ،
 ۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۴۴۳ ، ۴۵۳ ، ۴۵۸ ، ۴۶۲ ،
 ۴۶۶ ، ۴۷۱ ، ۴۷۴ ، ۴۷۷ ، ۴۹۶ ، ۴۹۷ ،

هارون [برادر حضرت موسی]: ۳۹۱، ۳۷۵،	نفیل: ۸۸۱
۵۳۲، ۵۳۴، ۱۰۲۹، ۱۰۳۸، ۱۰۸۴،	نکیسا: ۵۰
۱۲۰۵	نمروند: ۱۵۰، ۲۸۳، ۴۱۶، ۵۹۴، ۷۹۳،
هاشم: ۷۴۷، ۸۵۳ تا ۸۶۰، ۸۶۲ تا ۸۶۹،	۱۲۶۵
۸۷۱ تا ۸۷۳، ۸۸۰، ۸۸۵، ۹۴۰، ۱۱۳۶	نوح [حضرت ...]: ۳۰، ۵۲، ۱۰۶، ۱۶۷،
هاشم [بن مهدی]: ۳۹	۲۰۲، ۲۲۰، ۲۳۸، ۳۸۰، ۴۰۵، ۴۰۹،
هام بن هیم: ۹۷۶، ۹۷۷	۴۱۳، ۴۲۳، ۴۲۵، ۵۰۰، ۵۴۷، ۵۶۸،
هبل: ۱۲۹، ۴۰۶، ۹۳۸، ۹۷۵، ۹۸۵،	۵۷۹، ۵۸۱، ۵۹۰، ۶۶۲، ۷۳۴، ۷۵۵،
۱۰۰۶، ۱۰۴۹، ۱۱۶۰، ۱۱۷۶، ۱۱۹۴،	۸۵۴، ۸۶۹، ۹۰۰، ۹۰۳، ۱۰۵۰،
۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۵،	۱۰۵۳، ۱۰۵۶
۱۲۳۰	نوشیروان [نوشروان]: رنك، انوشیروان .
همیره: ۱۲۲۲، ۱۲۲۷	نوفل: ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۹، ۱۱۶۹ تا
هدم: ۱۱۲۳	۱۱۷۱، ۱۲۲۶
هذیل: ۱۲۰۰	واقد: ۱۱۴۸
هرقل: ۱۲۵۳ تا ۱۲۵۶، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰،	وامق: ۳، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۶،
هرماس: ۳۶۰ (نیز رنك، ابلیس) .	۳۳۲، ۳۴۳، ۵۰۹، ۶۰۹
هرمس: ۳۶۰	وحشی [غلام هند جگرخوار]: ۱۱۹۰
هشام: ۹۷۶	ورقه: ۹۵۳
هند: ۱۱۴۲	ورقه [عم حضرت خدیجه]: ۹۶۸، ۹۹۳ تا
هند [جگرخوار]: ۱۱۵۱ تا ۱۱۵۳، ۱۱۵۷،	۹۹۵، ۹۹۷، ۱۰۳۳
۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۸۵، ۱۱۸۷، ۱۱۹۰،	وشق: ۹۳۱
۱۱۹۱، ۱۱۹۴، ۱۱۹۸، ۱۲۱۴	وکیل الملك: ۶۴۵
هود: ۱۵۱، ۵۴۷	ولید [پدر عماره]: ۱۰۴۱
هوذة بن علی: ۱۲۶۷	ولید: ۱۱۵۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴
هوشنگ: ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۸، ۶۱۴، ۱۱۴۹،	وهب: ۷۴۴، ۷۴۵، ۹۱۴ تا ۹۱۷، ۱۱۶۰،
هیوبا: ۹۱۱ تا ۹۱۴	۱۴۶۷
یحیی: ۸۰۶، ۸۱۴، ۸۱۵، ۹۰۱، ۹۰۲،	وئس: ۳، ۳۱، ۵۴۲، ۵۵۰
۱۰۸۴	هابیل: ۷۷۷، ۸۰۵، ۸۰۷
یحیی برمکی: ۶۴۲، ۷۰۲	هاجر: ۲۲۴، ۴۶۶، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۱۹،
یحیی خان: ۶۸۳	هاروت: ۵، ۷۳، ۲۰۰، ۲۵۴، ۳۱۱،
یزدجرد: ۸۱۸	۳۴۶، ۳۴۷، ۴۹۹، ۶۱۷

يزدکرد: ۱۲۶۶

يزيد: ۷۳۴، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۷،

۷۶۱ تا ۷۶۴، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۹۱، ۷۹۳،

۸۲۰، ۸۲۵

يعقوب [حضرت ...] : ۷، ۱۳۲، ۱۴۳،

۴۲۳، ۴۸۹، ۵۵۱، ۵۶۱، ۶۱۷، ۸۰۶،

۸۰۷، ۹۷۹

ينال: ۳۵

يوسف [حضرت] : ۳۲، ۴۱، ۴۴، ۵۴، ۶۵،

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۹۷، ۲۹۱،

۳۳۷، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۹۴، ۴۱۶، ۴۷۵،

۴۸۹، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۵۱، ۵۶۱، ۵۸۰،

۵۸۳، ۶۰۴، ۷۳۳، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۳۱،

۹۰۱، ۹۰۴، ۹۱۰، ۹۱۶، ۱۰۸۴،

يوسف بن حسن: رك، مستوفى الممالك.

يوشع [حضرت : ۱۰۰۳]

يونس [حضرت] : ۳۹۴، ۵۴۹، ۶۰۴، ۱۱۰۳،

فهرست نام جایها

آذربایجان [آذربایکان] : ۱۶۷، ۱۴۳، ۴۱، ۶۶۱	آذربایجان [آذربایکان] : ۱۶۷، ۱۴۳، ۴۱، ۶۶۱
۳۳۸، ۳۳۹، ۸۳۱	البرز: ۹۵۰
آذربیزین: ۳۳، ۱۷۲، ۵۴۶، ۵۴۹،	الوند: ۱۳۳
۶۶۸	امیرآباد: ۲۰۸
آذرکشیب: ۱۲۵۲	انطاکیه: ۱۱۳۲
آمل: ۶۳۴، ۶۳۷	اهواز: ۱۱۷، ۳۳۵
آموی [رود ...] : ۵۶۵، ۴۷۱،	ایران: ۱۶، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۴۰، ۶۷،
ابطح: ۹۹۷، ۱۰۴۷	۹۷، ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۷۸، ۲۱۵،
ابوا: ۱۱۸۵	۲۱۶، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۸۲،
ابوقمیس [کوه ...] : ۴۴۰، ۶۲۸، ۸۷۲،	۲۸۶، ۲۹۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۵،
۸۸۹، ۹۰۳، ۹۲۲، ۱۰۰۶، ۱۰۴۲،	۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۹۷،
۱۰۵۱، ۱۰۵۹، ۱۱۵۰	۳۹۹، ۴۱۸، ۴۳۷، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۹۰،
اثیل: ۱۱۷۲	۴۹۱، ۴۹۶، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۶،
احد [کوه ...] : ۷۷، ۳۷۵، ۳۷۷، ۷۱۹،	۵۳۱، ۵۳۴، ۵۸۰، ۶۱۸، ۶۲۴، ۶۲۶،
۷۸۵، ۷۹۹، ۱۰۲۲، ۱۱۸۴، ۱۱۸۷،	۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۴، ۷۱۱، ۷۹۲، ۹۲۷،
۱۱۹۹، ۱۲۰۰ تا ۱۲۰۲، ۱۲۰۹، ۱۲۲۲،	۱۰۳۱، ۱۲۱۱، ۱۲۴۷، ۱۲۶۱، ۱۲۶۵،
۱۲۴۹	ایران شهر: ۶۳۷
اردن: ۹۱۰	ایله: ۹۷۸
استرآباد: ۱۴۵	بابل: ۳۴۶، ۶۶۵، ۱۰۱۷،
اسکندریه: ۵۳۱، ۱۱۳۳، ۱۲۵۳،	بخارا: ۴، ۷۸، ۸۷، ۱۲۷، ۱۵۹، ۱۷۸،
اصفهان [صفاهان، سپاهان] : ۳۴، ۱۶۲،	۳۴۶، ۳۴۸، ۳۹۳
۲۰۴، ۳۳۵، ۵۱۰، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۶۹،	بدخشی: ۴۳۲، ۱۲۳۳

تدر: ۲۰۲، ۳۴۹، ۳۷۵، ۵۵۸، ۶۴۴،	تدر: ۲۰۲، ۳۴۹، ۳۷۵، ۵۵۸، ۶۴۴،
۷۶۲، ۱۰۱۶، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۲،	۷۶۲، ۱۰۱۶، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۲،
۱۱۵۴، ۱۱۵۶، ۱۱۵۸، ۱۱۷۰، ۱۱۷۲،	۱۱۵۴، ۱۱۵۶، ۱۱۵۸، ۱۱۷۰، ۱۱۷۲،
۱۱۷۹، ۱۱۸۵، ۱۲۰۹، ۱۲۴۹،	۱۱۷۹، ۱۱۸۵، ۱۲۰۹، ۱۲۴۹،
بصر: ۱۲۵۴	بصر: ۱۲۵۴
بصره: ۹۶۲	بصره: ۹۶۲
بطحا: ۲، ۴۶۵، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۷۱،	بطحا: ۲، ۴۶۵، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۷۱،
۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۹، ۱۰۲۸، ۱۰۹۵،	۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۹، ۱۰۲۸، ۱۰۹۵،
۱۱۰۷، ۱۱۰۹، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶، ۱۱۲۳،	۱۱۰۷، ۱۱۰۹، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶، ۱۱۲۳،
۱۱۷۹، ۱۱۸۵،	۱۱۷۹، ۱۱۸۵،
بغداد: ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۴۲۱، ۴۴۷،	بغداد: ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۴۲۱، ۴۴۷،
بلاساغون: ۱۶۴، ۱۸۵،	بلاساغون: ۱۶۴، ۱۸۵،
بلخ: ۷۸، ۳۸۸، ۴۳۸، ۵۸۶،	بلخ: ۷۸، ۳۸۸، ۴۳۸، ۵۸۶،
بلغار: ۱۵۶، ۲۵۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷،	بلغار: ۱۵۶، ۲۵۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷،
۲۹۳، ۷۱۱،	۲۹۳، ۷۱۱،
بوقیمیس: رگ، ابوقیمیس.	بوقیمیس: رگ، ابوقیمیس.
بئر معونه: رگ، معونه.	بئر معونه: رگ، معونه.
بیت الحرام: ۱۰۳	بیت الحرام: ۱۰۳
بیستون [کوه ...]: ۷۵۸	بیستون [کوه ...]: ۷۵۸
پاران: ۱۰۱۵	پاران: ۱۰۱۵
پارس [فارس]: ۳۱۱، ۳۸۹، ۵۴۱، ۶۳۷،	پارس [فارس]: ۳۱۱، ۳۸۹، ۵۴۱، ۶۳۷،
۹۲۴، ۹۲۶، ۱۱۳۰،	۹۲۴، ۹۲۶، ۱۱۳۰،
پوران زمین: ۱۰۱۶	پوران زمین: ۱۰۱۶
قبت: ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۵۳، ۳۱۷، ۳۶۳،	قبت: ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۵۳، ۳۱۷، ۳۶۳،
۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۸۸، ۴۹۸، ۶۰۱،	۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۸۸، ۴۹۸، ۶۰۱،
۶۵۴، ۶۶۴، ۷۲۵،	۶۵۴، ۶۶۴، ۷۲۵،
تبریز: ۵۸، ۱۰۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۳۵۳،	تبریز: ۵۸، ۱۰۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۳۵۳،
۳۸۱، ۴۳۵، ۵۰۵، ۵۲۵، ۷۷۷، ۷۸۳،	۳۸۱، ۴۳۵، ۵۰۵، ۵۲۵، ۷۷۷، ۷۸۳،
۸۳۱	۸۳۱
تربت: ۲۱۲	تربت: ۲۱۲
تورستان: ۵۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۷۲، ۲۰۵،	تورستان: ۵۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۷۲، ۲۰۵،
۲۳۱، ۲۷۶، ۵۰۸، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۵۳،	۲۳۱، ۲۷۶، ۵۰۸، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۵۳،
۵۶۲، ۵۸۰،	۵۶۲، ۵۸۰،
تغییم: ۱۲۵۱	تغییم: ۱۲۵۱
توران: ۲۶، ۳۵، ۶۹، ۱۲۸، ۱۴۲،	توران: ۲۶، ۳۵، ۶۹، ۱۲۸، ۱۴۲،
۱۷۸، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۶۵،	۱۷۸، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۶۵،
۲۹۹، ۳۸۸، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۷۹، ۴۹۸،	۲۹۹، ۳۸۸، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۷۹، ۴۹۸،
۵۱۷، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۵۴،	۵۱۷، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۵۴،
تهامه: ۹۵۸، ۹۶۵، ۹۸۲، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶،	تهامه: ۹۵۸، ۹۶۵، ۹۸۲، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶،
۱۰۲۳، ۱۲۵۷،	۱۰۲۳، ۱۲۵۷،
تهران: رگ، طهران.	تهران: رگ، طهران.
تهلان: ۶۶، ۶۸،	تهلان: ۶۶، ۶۸،
جابلسا: ۶، ۷، ۱۶۷، ۲۰۹،	جابلسا: ۶، ۷، ۱۶۷، ۲۰۹،
جابلقا: ۶، ۷، ۱۶۷، ۲۰۹،	جابلقا: ۶، ۷، ۱۶۷، ۲۰۹،
جحفه: ۹۴۷، ۹۷۲، ۹۸۶، ۹۸۸،	جحفه: ۹۴۷، ۹۷۲، ۹۸۶، ۹۸۸،
جرجان: ۵۳۵، (نیز رگ، کرکان).	جرجان: ۵۳۵، (نیز رگ، کرکان).
جودی: ۳۳۳، ۴۰۱، ۴۲۳، ۴۸۰،	جودی: ۳۳۳، ۴۰۱، ۴۲۳، ۴۸۰،
۵۰۰	۵۰۰
جیحون: ۷۸، ۱۰۰، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۵۰،	جیحون: ۷۸، ۱۰۰، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۵۰،
۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۳۲،	۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۳۲،
۲۴۲، ۲۵۵، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۱۲، ۳۹۳،	۲۴۲، ۲۵۵، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۱۲، ۳۹۳،
۴۶۲، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۹۲، ۵۵۳، ۵۶۶،	۴۶۲، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۹۲، ۵۵۳، ۵۶۶،
۵۷۷، ۵۹۰، ۵۹۹، ۶۲۸، ۶۳۳، ۶۶۳،	۵۷۷، ۵۹۰، ۵۹۹، ۶۲۸، ۶۳۳، ۶۶۳،
۷۰۶، ۷۱۴،	۷۰۶، ۷۱۴،
چاج: ۸۰	چاج: ۸۰
چگل: ۶۴، ۹۳، ۱۱۶، ۱۹۶، ۲۲۹،	چگل: ۶۴، ۹۳، ۱۱۶، ۱۹۶، ۲۲۹،
۲۳۲، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۳،	۲۳۲، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۳،
۳۸۱، ۴۹۱، ۵۰۳، ۵۱۵، ۶۰۶، ۶۷۴،	۳۸۱، ۴۹۱، ۵۰۳، ۵۱۵، ۶۰۶، ۶۷۴،
چناران: ۲۰۸، ۲۰۹،	چناران: ۲۰۸، ۲۰۹،

، ۱۱۵۰ ، ۱۰۹۶ ، ۹۹۱ ، ۹۱۵ ، ۹۰۷
۱۲۵۳ ، ۱۲۵۲ ، ۱۱۸۷ ، ۱۱۷۱ ، ۱۱۶۷
(نیزرك، حجاز) .

حدیبیه : ۱۲۴۶ ، ۱۲۴۵

حرا [کوه ..] : ۹۶۹ ، ۱۰۳۲ ، ۱۰۳۳ ،
۱۱۰۶

حضر موت : ۸۹۱

حلب : ۴۰ ، ۴۴ ، ۴۲۱

حنین : ۳۷۷ ، ۷۹۵

خبوشان : ۲۰۹

ختا : ۱۲ ، ۷۱ ، ۱۱۸ ، ۴۶۳

ختلان : ۵۲۷

ختن : ۶۴ ، ۶۶ ، ۹۳ ، ۱۲۲ ، ۱۸۸ ،
۱۹۳ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۵۸ ، ۴۷۵ ،
۴۷۸ ، ۴۸۲ ، ۴۸۵ ، ۴۸۸ ، ۶۰۶ ، ۷۶۷

خجند : ۶۷۰

خراسان : ۹ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۱۲۴ ، ۱۴۳ ،
۲۰۸ ، ۲۱۲ ، ۲۸۹ ، ۳۱۱ ، ۳۹۳ ، ۴۹۲ ،
۵۰۶ ، ۵۷۴ ، ۶۰۰ ، ۶۱۱ ، ۶۳۷ ، ۶۵۳

خزور [دریا] : ۲۰۴ ، ۳۲۸ ، ۳۶۸ ، ۴۴۵

خلج : ۲۸ ، ۱۵۶ ، ۲۵۳ ، ۳۵۸ ، ۴۹۸ ،
۶۲۸ ، ۶۴۵

خم : ۳۷۶ ، ۴۲۲ ، ۱۰۳۹

خوارزم : ۶۹ ، ۱۴۵ ، ۲۴۸ ، ۳۴۶ ، ۳۹۳

۴۴۷ ، ۵۵۳ ، ۷۱۷

خورنق : ۸۱ ، ۵۳۰ ، ۶۰۵ ، ۷۱۲

خیبر : ۸ ، ۴۵ ، ۷۶ ، ۱۹۰ ، ۲۰۳ ، ۲۰۹ ،
۲۸۰ ، ۳۷۷ ، ۳۸۵ ، ۵۹۴ ، ۶۰۹ ، ۶۷۳

، ۸۰۰ ، ۸۵۹ ، ۱۰۲۲ ، ۱۰۲۳ ، ۱۰۹۴ ،

۱۱۴۱ ، ۱۱۸۰ ، ۱۲۰۸

چین : ۱۲ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۶۲ ،

۶۸ ، ۷۱ ، ۸۰ ، ۸۶ ، ۹۱ ، ۹۵ ، ۹۸ ،

۱۱۲ تا ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۶ ، ۱۳۱ ،

۱۳۴ ، ۱۴۲ ، ۱۴۸ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ،

۱۶۴ ، ۱۶۹ ، ۱۷۱ ، ۱۸۱ ، ۱۹۶ ، ۲۰۶ ،

۲۳۷ ، ۲۵۸ ، ۲۶۷ ، ۲۷۷ ، ۲۸۲ ، ۳۰۰ ،

۳۰۳ ، ۳۱۱ ، ۳۲۵ ، ۳۲۹ ، ۳۵۲ ، ۳۵۸ ،

۳۶۳ ، ۳۷۳ ، ۳۸۱ ، ۳۸۸ ، ۳۹۲ ، ۳۹۶ ،

۴۱۴ ، ۴۱۹ ، ۴۵۳ ، ۴۶۲ ، ۴۶۷ ، ۴۹۸ ،

۵۰۰ ، ۵۴۰ ، ۵۴۱ ، ۵۴۲ ، ۵۴۴ ، ۵۴۵ ،

۵۵۲ ، ۵۵۴ ، ۵۵۶ ، ۵۶۱ ، ۵۶۴ ، ۵۶۹ ،

۵۷۶ ، ۵۷۹ ، ۵۸۹ ، ۵۹۷ ، ۶۲۸ ، ۶۳۰ ،

۶۴۲ ، ۶۵۴ ، ۶۶۵ ، ۶۷۴ ، ۷۱۵ ، ۷۱۷ ،

۷۱۹ ، ۸۴۷ ، ۱۲۴۷ ، ۱۲۶۰

چینستان : ۱۶۹ ، ۱۹۰ ، ۴۹۸ ، ۶۴۱

حبش : ۳۶۳ ، ۷۱۵ ، ۷۶۱ ، ۱۰۸۶ تا ۱۰۸۹ ،

۱۰۹۲ تا ۱۰۹۵ ، ۱۲۶۷

حجاز : ۵۶۹ ، ۷۵۳ ، ۷۶۳ ، ۸۲۱ ، ۸۷۴ ،

۸۷۷ ، ۸۸۰ ، ۸۸۱ ، ۸۸۲ ، ۸۹۳ ، ۸۹۷ ،

۸۹۹ ، ۹۰۲ ، ۹۰۷ ، ۹۱۱ ، ۹۱۵ ، ۹۲۰ ،

۹۲۸ ، ۹۳۲ ، ۹۳۸ ، ۹۴۶ ، ۹۵۳ ، ۹۵۶ ،

۹۶۲ ، ۹۶۹ ، ۹۷۹ ، ۹۸۱ ، ۱۰۰۵ ،

۱۰۴۲ ، ۱۰۴۳ ، ۱۰۴۸ ، ۱۰۴۹ ، ۱۰۵۸ ،

۱۰۵۹ ، ۱۰۸۹ ، ۱۰۹۶ ، ۱۱۰۸ ، ۱۱۱۹ ،

۱۱۲۳ ، ۱۱۲۷ ، ۱۱۳۳ ، ۱۱۳۴ ، ۱۱۵۰ ،

۱۱۶۶ ، ۱۱۸۵ ، ۱۲۰۹ ، ۱۲۲۱ ،

تا ۱۲۲۳ ، ۱۲۵۱ ، ۱۲۵۲ ، ۱۲۵۳ (نیز

رك، حجین) .

حجون [دره ..] : ۱۱۰۵

حجین : ۷۵۵ ، ۸۲۴ ، ۸۸۴ ، ۸۸۷ ، ۸۹۲ ،

دارالسلام: ۱۰۳	زمزم: ۱۳۱، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۳۹، ۶۴۹
دارالملک [طهران]: ۲۵	۷۳۳، ۸۹۲ تا ۸۹۹
دجله: ۴۴، ۹۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۵،	زمهریر: ۳۳۶، ۳۳۹، ۴۶۷
۱۶۴، ۱۶۹، ۲۲۱، ۴۰۰، ۴۲۱، ۴۲۵،	زنک: ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۸۵۴، ۱۰۸۹،
۴۶۲، ۶۱۴، ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۳۳، ۸۳۸،	۱۰۹۵
درغم: ۶۴۹	زنکبار: ۸۸۱، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸
دزبخت کنگ: ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۸۵،	ساری: ۶۳۴، ۶۳۷
۱۱۴۴، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹،	سامعیر: ۱۰۱۵
دشت خاوران: ۱۱۷	ساوه: ۹۲۶، ۹۲۸
دمشق: ۷۴۶، ۷۷۰، ۷۸۵، ۸۰۱	سبا: ۵۲۶
دیبا [رود...]: ۹۷۶	سپاهان: رځ، اصفهان
ذوالحلیفه: ۱۲۴۵	سجستان [سیستان]: ۴۴۸، ۴۹۷، ۵۱۲،
ذوامر [دشت...]: ۱۱۷۷	۵۲۷
راز [ری]: ۳۵۳ (نیز رځ، ری)	سجین: ۳۳
رجیع [رود...]: ۱۲۰۰	سدره: ۴۲۳
روحا: ۱۱۹۸	سدوم: ۴۶۸
روس: ۱۴، ۴۷۳، ۵۱۸	سدیر: ۴۶۸
روم: ۴۰، ۶۸، ۷۱، ۷۸، ۱۰۳، ۱۳۱،	سرخی: ۲۰۸، ۲۱۱، ۴۹۶
۱۴۹، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۵۸، ۲۸۷، ۲۸۹،	سرخ شیر: ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۲۳۱
۳۲۰، ۳۱۳، ۳۸۴، ۳۹۵، ۴۵۲، ۴۶۷،	سرنديب [کوه]: ۸۱، ۷۱۷
۴۷۰، ۴۷۳، ۵۱۷، ۵۶۹، ۶۲۶، ۷۱۷،	سقسین: ۳۱، ۵۴۳، ۵۵۳
۸۴۷، ۸۵۴، ۹۱۱، ۱۰۲۴، ۱۲۱۲،	سقلاب: ۲۵۹
۱۲۴۷، ۱۲۵۴، ۱۲۵۶، ۱۲۵۸،	سقوטר: ۲۰۹
رویین دژ: ۵۰۶	سلطانیه: ۱۳۹، ۲۴۷، ۳۲۲، ۳۷۶،
ری: ۲۶، ۴۶، ۶۱، ۱۰۶، ۱۶۴، ۱۸۵،	۵۳۳، ۵۷۹
۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۴۴،	سمرقند: ۴، ۷۷، ۲۰۱، ۳۰۰، ۳۵۲،
۲۹۳، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۷۵، ۴۷۸، ۵۱۱،	۴۳۷، ۵۷۷، ۶۱۳
۵۸۱، ۶۳۷، ۶۶۵، ۷۹۱، ۱۱۴۹ (نیز	سند: ۴۱۷، ۶۱۵
رځ، راز)	سويد: ۷۶۱
زابل: ۵۲۱	سپام [کوه]: ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۸۸۷،

- ۱۲۵۹ صنعا : ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۱،
سیستان . رك ، سجستان .
سینا [كوه] : ۱، ۶، ۸، ۱۴۰، ۱۵۳،
۱۶۷، ۳۵۷، ۳۷۴، ۴۲۳، ۴۶۵، ۶۰۹،
۶۵۱، ۹۴۸، ۹۵۱، ۱۰۱۵، ۱۰۶۳،
۱۱۰۸ (نیزرك، طور) .
شام : ۴۰، ۱۱۵، ۱۲۶، ۴۲۰، ۴۵۲،
۴۵۳، ۴۵۸، ۴۸۹، ۷۱۷، ۷۳۶، ۷۳۸،
۷۴۸، ۷۵۵، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۹، ۷۷۰،
۸۵۵، ۸۶۴ تا ۸۶۶، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۱۰ تا
۹۱۲، ۹۱۸، ۹۲۳، ۹۲۷، ۹۳۱، ۹۳۲،
۹۳۹، ۹۶۲، ۹۶۷، ۹۷۰، ۹۷۲، ۹۷۶،
۹۷۹، ۹۸۴، ۱۰۰۶، ۱۰۰۹، ۱۰۱۵،
۱۰۲۲، ۱۰۸۵، ۱۰۸۸، ۱۱۲۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰،
۱۱۵۸، ۱۱۸۳، ۱۲۰۸، ۱۲۱۲، ۱۲۲۳،
۱۲۳۵، ۱۲۵۵، ۱۲۶۷
ششتر: رك، شوشتر.
شط [العرب] : ۲۳۰
شعب [... ابوطالب] : ۱۰۳۶، ۱۰۳۷،
۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۱۰۰
شوشتر [ششتر] : ۹۳، ۱۱۴، ۱۳۴، ۱۳۸،
۱۴۱، ۱۴۳، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۱۰،
۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۵،
۲۶۶، ۳۷۳، ۴۹۴، ۵۹۵، ۶۵۱، ۶۶۷،
۶۹۷، ۷۰۷
شیراز: ۳۳۵
صفا [كوه] : ۳۳۱، ۸۰۹، ۱۰۴۲
صفین : ۳۲، ۲۰۲، ۲۸۰، ۳۰۷، ۳۷۵،
۵۵۸، ۷۴۳، ۱۰۲۷، ۱۲۵۰
- صنعا : ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۱،
۱۵۳، ۱۶۶، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۵۲، ۶۵۱
طایف : ۵۳۰، ۹۱۹، ۱۱۰۱ تا ۱۱۰۴،
۱۱۴۷، ۱۲۶۲
طبرستان : ۵۳۲ (نیزرك، مازندران) .
طراز: ۹۴، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۶۶۵
طور [... سینا] : ۱۰، ۲۲۱، ۲۷۹، ۳۳۱
۳۳۳، ۳۷۶، ۵۱۵، ۵۹۲، ۶۳۱ (نیزرك،
سینا) .
طورسینین : ۵۵۲
طوس : ۲۵، ۲۶، ۱۲۴، ۳۶۱
طهران : ۶۸۳، ۷۷۷ ح
عبدن : ۶۵، ۱۲۳، ۳۵۲، ۴۷۴، ۴۷۷،
۴۷۹، ۴۸۱
عدوه : ۱۱۵۸
عراق : ۴۴، ۳۷۳، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۲۰،
۴۲۱، ۵۴۱، ۵۶۹، ۶۰۲، ۶۵۳، ۷۳۶،
۷۳۸، ۷۵۵، ۷۶۱، ۷۹۱، ۸۲۷
عراق عرب : ۴۴
عرف [به فتح اول ودوم] : ۷۴۳
عرفات : ۵۷۹
عضل [نام مجلی در بادیه عربستان] : ۱۲۰۰
عكاظ : ۱۰۲۶
عمادیه : ۴۲۱
عمان : ۲۸، ۳۰، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۸۰،
۳۹۶، ۴۷۴، ۴۸۰، ۵۰۰، ۵۲۵، ۵۴۵،
۵۹۲، ۶۲۶، ۶۹۸
عیر [كوه] : ۱۰۲۲
خافز : ۹۳، ۱۱۳، ۱۸۲، ۶۴۱، ۶۸۵
غزنین [غزنی] : ۳۱، ۱۳۲، ۵۵۲، ۵۵۷،

کابل: ۲۴۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۹۶	۷۲۶
کاشان: ۶۸۳	غمدان: ۹۵۶، ۹۵۷
کاشغر: ۱۷، ۹۴، ۱۷۷، ۲۰۱، ۳۶۳	غور: ۳۱
۵۳۹، ۶۱۳، ۶۴۲	فاران [کوه]: ۵۰۷
کاشمر: ۱۳، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۷۳	فارس: رڭ، پارس
۵۳۹، ۵۷۱، ۵۹۵، ۶۴۱	فدک: ۷۷۲، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳
کالنجر: ۱۳۹، ۱۴۳، ۲۳۹، ۲۴۱	فرات: ۴۹، ۶۲۸، ۷۰۶، ۷۴۸، ۷۳۹
۲۴۸، ۲۵۹	۷۶۹، ۸۱۰، ۸۱۳
کربلا: ۷۳۳ تا ۷۳۵، ۷۳۸، ۷۶۷، ۷۷۰	فرخار: ۱۵۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۹
۷۷۱، ۷۷۷ تا ۷۸۰، ۷۸۶، ۷۹۷، ۸۱۱	۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۵، ۴۱۴
۸۱۲، ۸۱۴، ۸۱۸، ۸۲۵، ۸۳۰	۴۹۱، ۶۶۵، ۷۰۹، ۱۲۶۰
کرمان: ۳۳۵، ۴۱۶، ۵۱۲، ۶۴۶	فریمان: ۴۹۳
۶۸۳	قاف: ۴۶۴، ۷۴۷، ۷۸۰، ۷۸۹، ۷۹۱
کرمانشاهان [کرمانشاه، کرمانشهان]: ۱۱۵	۸۱۹، ۸۳۰، ۸۷۲، ۹۲۲، ۹۳۲، ۱۰۲۹
۳۷۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۵۸۱	قاهره: ۶۰۰
کشمیر: رڭ، کاشمر	قبا: ۱۱۱۲، ۱۱۲۳، ۱۱۸۵
کشمیر: ۹۷، ۱۳۵، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۱۳	قراچه داغ: ۶۸۴ ح
۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۸۹	قرقره: ۱۱۷۷
۴۳۶، ۴۴۷	قزوین: ۵۵۲
کعبه: ۸، ۱۰، ۴۶، ۴۹، ۷۶، ۸۸	قسططنیه [قسططنین]: ۱۴۸، ۱۷۲، ۲۳۹
۳۷۸، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۲۹، ۵۶۹	۲۴۷، ۲۵۹، ۵۳۱، ۵۶۰، ۵۶۲
۵۷۹، ۶۰۶، ۶۲۱، ۶۲۹، ۶۳۰، ۸۰۹	قلزم: ۴۲۵، ۴۸۰
۸۵۳، ۸۵۴، ۸۶۵، ۸۸۲، ۸۸۶ تا ۸۸۹	قلیس: ۸۸۱
۸۹۱ تا ۸۹۳، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۸، ۹۰۹	قم: ۴۲۴، ۴۶۵
۹۲۹، ۹۴۶، ۱۰۰۲، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷	قندهار: ۱۸۰، ۲۷۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۲۱
۱۰۱۳، ۱۰۴۲، ۱۰۴۶، ۱۰۵۱، ۱۰۵۵	۳۲۴، ۵۱۲
۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۹، ۱۰۹۹، ۱۱۰۲	قنوج: ۱۶، ۲۸۱، ۳۹۵، ۱۱۴۹
۱۱۰۶، ۱۱۱۶، ۱۱۴۴، ۱۱۷۴، ۱۲۲۴	قیروان: ۹۴، ۱۱۴، ۱۱۶، ۲۳۰، ۲۶۷
۱۲۴۸، ۱۲۶۶	۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۸۲
کنعان: ۴۰۰	۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۹۶
کوفه: ۲۶۴، ۵۱۵، ۷۳۴ تا ۷۳۹، ۷۴۲	
۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۸۵	

۸۷۳ ، ۸۸۰ تا ۸۸۳ ، ۸۸۶ ، ۸۸۹ ، ۸۹۲ ،

۸۲۵

۸۹۳ ، ۸۹۷ ، ۸۹۹ ، ۹۱۰ تا ۹۱۲ ، ۹۱۸ ،

کرف: ۵۳

۹۱۹ ، ۹۲۱ ، ۹۳۲ ، ۹۳۹ ، ۹۴۲ ، ۹۴۳ ،

کرکان [دشت ...] : ۱۴۵ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ،

۹۴۵ ، ۹۵۲ تا ۹۵۴ ، ۹۵۶ ، ۹۶۰ ، ۹۶۲ ،

۴۴۵ ، ۵۵۳ (نیزرك ، چرجان) .

۹۶۵ ، ۹۷۵ ، ۹۸۵ ، ۹۸۶ ، ۹۸۹ ، ۹۹۳ ،

کروس : ۵۳۳

۱۰۰۹ ، ۱۰۱۰ ، ۱۰۱۳ ، ۱۰۱۵ ، ۱۰۲۴ ،

کنگك : ۳۹۲ ، ۳۹۴ ، ۳۹۶ ، ۳۹۸ ، ۶۹۷

۱۰۲۵ تا ۱۰۲۷ ، ۱۰۳۴ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۴۸ ،

۷۱۳

۱۰۸۵ تا ۱۰۸۸ ، ۱۰۹۴ ، ۱۰۹۸ ، ۱۱۰۱ ،

کیلان : ۲۷ ، ۳۶۷

۱۱۰۳ تا ۱۱۰۶ ، ۱۱۱۲ ، ۱۱۱۴ ، ۱۱۱۵ ،

لگام [غار] : ۱۰۰۶ ، ۱۰۰۹

۱۱۲۱ ، ۱۱۲۸ ، ۱۱۳۵ ، ۱۱۴۷ تا ۱۱۵۴ ،

ماریه : ۷۳۶ ، ۷۳۷ ، ۱۲۵۳

۱۱۵۷ ، ۱۱۵۸ ، ۱۱۶۵ ، ۱۱۷۱ ، ۱۱۷۴ تا

مازندران : ۱۱۷ ، ۱۴۵ ، ۵۳۵ ، ۶۹۸ (نیز

۱۱۷۶ ، ۱۱۷۹ ، ۱۱۸۵ ، ۱۱۹۴ ، ۱۱۹۸ ،

رك ، طبرستان) .

۱۲۰۱ ، ۱۲۰۲ ، ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۶ ، ۱۲۱۹ ،

مدینه: ۳۳۱ ، ۷۳۷ ، ۷۴۲ ، ۷۶۷ تا ۷۷۲

۱۲۲۰ ، ۱۲۲۶ ، ۱۲۲۹ ، ۱۲۳۰ ، ۱۲۳۵ ،

۸۲۷ ، ۸۵۴ ، ۸۶۷ ، ۸۶۹ ، ۸۷۱ ، ۹۵۹

۱۲۴۵ تا ۱۲۴۸ ، ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۳

۹۶۵ ، ۱۰۲۳ ، ۱۰۲۵ ، ۱۰۶۳ ، ۱۰۹۴ ،

منا : ۱۲ ، ۷۲ ، ۹۹ ، ۱۱۹ ، ۳۶۸ ، ۳۷۱ ،

۱۰۹۵ ، ۱۱۰۸ ، ۱۱۲۷ ، ۱۱۳۰ ، ۱۱۳۵ ،

۸۰۹ ، ۱۱۱۲

۱۱۴۷ ، ۱۱۵۵ ، ۱۱۵۷ ، ۱۱۷۶ ، ۱۱۷۷ ،

نجد : ۱۲۰۳ ، ۱۲۰۵

۱۱۷۹ ، ۱۱۸۲ ، ۱۱۸۶ ، ۱۱۹۸ ، ۱۲۰۵ ،

نخف : ۳۸۸

۱۲۰۶ ، ۱۲۰۹ ، ۱۲۱۱ ، ۱۲۲۰ ، ۱۲۳۰ ،

نخشب : ۱۸۷ (نیزرك ، نسف) .

۱۲۴۱ ، ۱۲۵۱ ، ۱۲۵۲

نخله : ۱۱۰۳ تا ۱۱۰۵ ، ۱۱۴۷ ، ۱۱۶۲ ،

مرو : ۶۱ ، ۱۱۲ ، ۲۴۷ ، ۲۸۰ ، ۵۲۱ ،

نسف : ۳۸۸ (نیزرك ، نخشب) .

۵۷۸ ، ۶۶۵

نصیبین : ۱۱۰۴ ، ۱۱۰۵

مرو شاهجان : ۱۲۴

نظامیه [باغ] : ۶۰۵

مروه : ۱۰۵۴ ، ۳۳۱ ، ۵۷۸ ، ۸۰۹ ، ۸۸۹ ،

نقره : ۱۱۴۹

۱۰۴۲

نوشاد : ۸۶ ، ۹۰ ، ۹۲

مشعر : ۱۵۴

نهروان : ۷۴۳

مشهد : ۷۷۷

نیل [رود ...] : ۱۰۰ ، ۱۶۹ ، ۲۳۰ ، ۶۱۶ ،

مصر: ۴۲۰ ، ۷۹۱ ، ۸۳۱ ، ۱۲۵۳

۴۱۸ ، ۵۸۳ ، ۵۹۰ ، ۶۲۸ ، ۷۱۴ ، ۷۱۷ ،

معونه [بئر...] : ۱۲۰۲ ، ۱۲۰۳

۷۶۷ ، ۷۹۴ ، ۸۸۷ ، ۱۰۳۴ ، ۱۰۶۳ ،

مکه : ۵۱۵ ، ۸۶۵ ، ۸۶۷ ، ۸۶۸ ، ۸۷۱ تا

یشرب : ۵۱۹ ، ۸۵۵ ، ۸۶۰ ، ۸۶۷ تا ۸۶۵ ،	۱۱۵۲ ، ۱۱۰۱
، ۸۷۱ ، ۸۷۲ ، ۸۷۹ ، ۸۸۰ ، ۱۰۲۴ ،	نیموا : ۱۱۰۳
، ۱۰۲۵ ، ۱۰۲۸ ، ۱۰۹۴ ، ۱۱۰۷ ، ۱۱۰۹ ،	نیمما : ۱۰۲۲
، ۱۱۱۲ ، ۱۱۱۴ ، ۱۱۱۶ ، ۱۱۲۱ تا ۱۱۲۴ ،	نیمروز : ۱۴۳
، ۱۱۲۹ ، ۱۱۴۸ تا ۱۱۵۰ ، ۱۱۵۳ ، ۱۱۵۷ ،	وادی القرا : ۱۱۳۴ ، ۱۲۰۸
، ۱۱۶۲ ، ۱۱۷۴ تا ۱۱۷۶ ، ۱۱۷۹ ، ۱۱۸۵ ،	وان : ۵۳۲
، ۱۱۸۶ ، ۱۱۹۶ ، ۱۱۹۸ ، ۱۲۰۲ ، ۱۲۰۴ ،	ورگاهان [دهی درقر] چه داغ : ۶۸۴
، ۱۲۱۹ ، ۱۲۳۷ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۴۶ ، ۱۲۵۱ ،	هاماوران : ۱۲۶۴
۱۲۵۹ ، ۱۲۶۱ ،	هرات [هری] : ۱۷ ، ۶۶ ، ۱۲۴ ، ۱۳۱ ،
یقما : ۵	۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۸ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۹۹
یلیل [دشت] : ۱۲۲۳	تا ۳۰۱ ، ۳۹۵ ، ۵۲۶ ، ۵۷۷ ، ۵۸۶ ، ۶۱۳ ،
یمامه : ۱۲۶۷	۷۱۹
یمن : ۴۷۵ ، ۴۷۹ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۴ ،	هرمان : ۶۷
، ۴۸۹ ، ۶۱۶ ، ۶۳۰ ، ۸۸۱ ، ۸۸۷ ، ۹۲۰ ،	هند : ۱۴۸ ، ۲۴۸ ، ۲۶۷ ، ۲۹۶ ، ۲۹۹ ،
، ۹۳۰ ، ۹۳۲ تا ۹۳۰ ، ۹۴۰ ، ۹۴۱ ، ۹۴۳ ، ۹۵۳ ،	، ۳۵۸ ، ۳۹۶ ، ۵۰۰ ، ۵۶۹ ، ۶۱۵ ، ۶۳۳ ،
، ۹۵۶ ، ۹۵۸ ، ۹۵۹ ، ۱۰۰۵ ، ۱۰۱۵ ،	۷۶۴
، ۱۰۲۳ ، ۱۰۲۵ ، ۱۰۶۰ ، ۱۲۱۲ ، ۱۲۶۱ تا	هندوستان : ۲۰۱ ، ۲۶۷ ، ۲۹۹ ، ۳۵۸ ،
۱۲۶۴	۳۹۶ ، ۳۹۷
یونان : ۵۱۴ ، ۵۲۵ ، ۱۰۱۳ ،	

فہرست نام قبیلہ ہا ، طائفہ ہا ، نسبت ہا ، خاندان ہا ،

دینہا ، مذہبہا

آذر آباد گانی : ۲۰۹

آذری : ۱۰۰ ، ۱۶۵ ، ۲۰۲ ، ۲۷۳ ، ۴۰۳ ،

۴۸۸ ، ۶۲۲ ، ۶۲۸ ، ۶۲۹

آل آدم : ۴۳۸

آل برمک : ۶۹۵ ، ۷۲۷

آل دولت شاہ : ۴۴ ، ۱۱۵

آل رسول : ۵۵۸ ، ۶۰۳ ، ۸۲۵ ، ۸۴۵

آل ساسان : ۵۶۳

آل سبکتگین : ۵۴۱

آل طہ : ۱

آل عبدالمناف : ۹۳۵ ، ۹۳۷ ، ۹۴۲ ، ۱۰۳۷ ،

۱۰۴۸ ، ۱۰۸۵ ، ۱۱۵۱ ، ۱۱۶۲ ، ۱۱۶۹

آل عدنان : ۹۵۲

آل عدی : ۹۷۲ ، ۱۱۵۰

آل علی [آل حیدر] : ۵۲ ، ۵۳ ، ۲۲۵ ،

۳۶۶ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۶۰۹ ،

۶۶۶ ، ۷۵۴ ، ۷۶۱ ، ۸۰۰

آل عمرو بن عوف : ۱۱۱۱

آل غالب : ۱۰۴۸ ، ۱۱۵۰

آل غفار : ۶۰۷

آل فہر : ۱۱۵۰

آل قریظہ : ۱۲۰۸ ، ۱۲۱۷ ، ۱۲۳۳ ،

آل لوی : ۹۷۲

آل محمد [... پیغمبر ، رسول ، نبی] : ۸۴ ،

۴۱۱ ، ۴۷۰ ، ۷۸۲ ، ۸۰۶ ، ۸۱۲

آل نصیر : ۱۲۲۳

آل ہاشم : ۹۳۲ ، ۹۴۲ ، ۹۷۳ ، ۹۹۵ ،

۱۰۹۶ ، ۱۰۹۸ ، ۱۱۱۵ ، ۱۱۱۶ ، ۱۱۵۱ ،

۱۱۵۹

اباصلتیان : رگ ، باصلتیان

ازدیان : ۱۳۲۹

اسحاقیان : ۱۱۲۹

اسرائیلی : ۹۸۶ ، ۱۰۱۹ ، ۱۲۱۷ ،

اسرائیلیان : ۶۰۹ ، ۸۵۷ ، ۸۶۱ ، ۸۶۲ ،

۸۶۴ ، ۸۷۰ ، ۸۷۲ ، ۸۷۴ ، ۸۷۷ ، ۸۷۸ ،

۹۰۱ ، ۹۱۳ ، ۹۱۵ ، ۹۵۹ ، ۹۸۴ ، ۹۸۵ ،

۱۰۱۶ ، ۱۰۱۸ ، ۱۰۲۱ ، ۱۰۲۴ ، ۱۰۹۸ ،

۱۱۰۸ ، ۱۱۲۷ ، ۱۱۲۹ ، ۱۱۷۹ ، ۱۱۸۲ ،

۱۱۸۳ ، ۱۲۰۶ ، ۱۲۰۸ ، ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۱ ،

۱۲۱۵ ، ۱۲۱۷ ، ۱۲۱۹ ، ۱۲۳۲ ، ۱۲۳۵ ،

۱۲۳۶

اسکندری : ۱۰۱ ، ۶۲۷ ، ۶۳۰ ، ۶۳۲

اسلام : ۴۳ ، ۶۰ ، ۶۴ ، ۷۰ ، ۸۰ ، ۸۲ ،

۸۳ ، ۱۱۱ ، ۱۲۹ ، ۲۲۱ ، ۲۲۵ ، ۲۴۷ ،

بنی اسرائیل : ۱۰۱۶	۳۵۱ ، ۳۴۵ ، ۳۱۸ ، ۳۱۴ ، ۲۶۵ ، ۲۴۸
بنی بویه : ۶۳۷	۴۶۰ ، ۴۵۸ ، ۴۰۶ ، ۳۸۲ ، ۳۷۶ ، ۳۷۵
بنی جمح : ۹۷۳ ، ۹۳۳ (نیزرك ، جمح) .	۵۵۰ ، ۵۴۶ ، ۵۴۱ ، ۵۳۱ ، ۵۰۴ ، ۴۹۸
بنی حطاه : ۱۲۰۷	۱۰۹۶ ، ۱۰۸۶ ، ۱۰۳۹ ، ۶۸۶ ، ۵۶۴
بنی زهره : ۱۲۰۷	۱۱۶۶ ، ۱۱۵۹ ، ۱۱۵۸ ، ۱۱۱۲ ، ۱۱۰۲
بنی سالم : ۱۱۲۳	۱۲۱۸ ، ۱۲۰۵ ، ۱۲۰۳ ، ۱۱۸۳ ، ۱۱۸۰
بنی سامان : ۶۳۷	۱۲۵۱ ، ۱۲۴۴ ، ۱۲۳۶ ، ۱۲۲۸ ، ۱۲۲۲
بنی سعد : ۹۵۲ ، ۹۴۷ ، ۹۴۵ ، ۹۴۴	۱۲۶۶ ، ۱۲۶۴ ، ۱۲۶۲ ، ۱۲۶۱
بنی عامر : ۱۲۰۳	اسلامی : ۱۰۱
بنی عبد دار : ۱۱۸۵	اسماعیلی : ۱۲۱۷
بنی قینقاع : ۱۱۸۲ ، ۱۱۸۱	اسماعیلیان : ۱۲۱۷ ، ۱۱۲۹ ، ۱۱۰۸ ، ۹۵۸
بنی مر : ۱۲۱۵	اشعریان : ۶۴۶
بنی مصطلق : ۱۲۳۹ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۳۷	اصحاب غار : ۷۹۹
۱۲۴۳	افشار : ۶۸۸ ح
بنی هاشم : ۹۴۴ ، ۹۴۳ ، ۹۳۵ ، ۷۷۱	انصاری : ۱۲۰۴
۹۷۵ ، ۹۹۴ ، ۱۰۰۰ ، ۱۰۹۷ ، ۱۰۹۸	اوس : ۱۱۱۱ ، ۱۰۲۵ ، ۱۰۲۴ ، ۸۷۸
پارسی : ۱۰۲ ، ۱۶۲ ، ۳۷۴ ، ۶۷۱ ، ۷۰۴	۱۲۱۰ ، ۱۱۹۶ ، ۱۱۲۷ ، ۱۱۱۲
۱۱۳۷ ، ۱۱۹۷ ، ۱۲۱۴	اوسی : ۱۱۰۹ ، ۱۰۲۵ ، ۱۰۲۴ ، ۸۷۳
پهلوی : ۳۸ ، ۷۱۷ ، ۷۲۵	۱۱۱۱ ، ۱۱۱۳ ، ۱۱۱۴ ، ۱۱۲۷ ، ۱۱۵۶
تاتار : ۶۲ ، ۱۱۰ ، ۱۳۴ ، ۱۷۹ ، ۱۸۱	۱۱۷۹ ، ۱۱۸۶ ، ۱۲۰۴ ، ۱۲۳۳
۲۷۰ ، ۲۹۱ ، ۳۲۹ ، ۴۴۰ ، ۵۵۲ ، ۵۹۷	اوسیان : ۱۱۰۹ ، ۱۱۷۹ ، ۱۱۸۰ ، ۱۲۳۳
۶۶۴ ، ۷۲۵ ، ۸۶۱ ، ۹۱۰	۱۲۳۴
تازی : ۲۷ ، ۸۲ ، ۲۲۵ ، ۲۳۶ ، ۳۷۴	ایرانی : ۶۶۱
۳۹۹ ، ۴۷۴ ، ۴۷۶ ، ۵۵۸ ، ۵۶۶ ، ۶۲۳	ایرانیان : ۱۲۶۱ ، ۱۲۶۴ ، ۱۲۶۵
۶۵۴ ، ۶۶۷ ، ۸۷۸ ، ۹۱۱ ، ۹۲۷ ، ۹۳۳	بابی : ۲۸۳
۱۰۲۷ ، ۱۰۳۰ ، ۱۱۶۱ ، ۱۱۷۷ ، ۱۲۲۲	باصلتیان : ۶۶۷
۱۲۲۶ ، ۱۲۵۵ ، ۱۲۵۶ ، ۱۲۶۱ ، ۱۲۶۲	بخاراییان : ۲۹۶ ، ۳۰۰
۱۲۶۴	برمکیان : ۸۵۴
تازیان : ۳۸۸ ، ۸۹۹ ، ۹۱۷ ، ۹۲۷ ، ۱۰۲۷	بطحایی : ۱۱۲۷ ، ۱۱۴۰ ، ۱۱۹۴
۱۰۴۰ ، ۱۰۵۰ ، ۱۱۰۸ ، ۱۱۱۵ ، ۱۱۵۱	بطحاییان : ۸۶۰ ، ۱۱۷۵ ، ۱۱۸۵

۱۱۸۰ تا ۱۱۸۲، ۱۲۰۵، ۱۲۱۸، ۱۲۲۰، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵ (نیزرك، يهودان).	۱۲۳۷، ۱۲۴۷، ۱۲۵۴، ۱۲۵۶، ۱۲۶۶
جهينه: ۱۱۵۳، ۱۲۵۲	تبع: ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵
جهيني: ۱۱۵۳	تبار: رك، تانار.
جيباليان: ۳۹۶	تباري: ۶۳۹
چاچي: ۸۰، ۸۹۰، ۹۱۴	ترسا: ۶، ۹۴۸، ۱۰۱۹، ۱۰۶۴، ۱۱۰۳
چگلي: ۶۴، ۲۸۵، ۶۴۳، ۶۴۵	۱۲۵۸، ۱۱۳۲
چيني: ۱۷۳، ۲۲۷، ۲۸۶، ۳۹۹، ۴۹۶	ترك: ۹۳، ۱۰۴، ۲۰۰، ۲۴۳، ۲۷۷
۵۲۷، ۶۱۴، ۷۲۲، ۷۲۴، ۸۹۲	۲۸۷، ۳۸۱، ۴۹۸، ۵۲۸، ۵۳۹، ۵۶۶
چينيان: ۱۶۹، ۲۱۷، ۳۰۰، ۴۲۸، ۴۵۸	۵۷۸، ۶۳۵، ۶۶۵، ۶۶۷، ۷۴۴، ۷۴۸
حجازي: ۵۶۶، ۸۷۱، ۹۰۵، ۹۲۳، ۹۴۰	۸۴۷
۹۴۱، ۱۰۵۸، ۱۱۸۸، ۱۱۹۴، ۱۲۰۰	تركان: ۱۴، ۹۳، ۱۴۵، ۱۵۲، ۲۱۱
۱۲۱۴	۲۷۶، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۱۲، ۵۷۷، ۵۸۸
حصاري: ۵۹۰، ۶۳۵، ۶۳۹	۶۱۰، ۶۶۳
حيدري: ۱۰۱، ۶۲۹، ۷۸۸، ۷۹۵، ۸۱۱	تركي: ۲۷، ۶۵۴، ۷۴۷
ختايي: ۴۹۶، ۵۲۷، ۶۶۵، ۶۷۰، ۶۷۲	ثقيف: ۹۵۳، ۱۲۴۶
ختلي: ۲۱۱	ثقيفي: ۱۱۰۲
ختني: ۶۴	ثمود: ۱۵۱
خزاعي: ۸۹۳، ۱۱۲۱	جرهم: ۸۹۲، ۸۹۳
خزج: ۸۷۸، ۸۷۹، ۹۴۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۱۰۷، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۴	جعفري [مذهب]: ۱۰۱
۱۱۲۳، ۱۱۲۷، ۱۱۷۹، ۱۱۹۶، ۱۲۰۴	جمع: ۱۱۹۲ (نيزرك، بني جمع).
۱۲۱۰، ۱۲۳۳، ۱۲۴۰	جهميدي: ۶۲۹، ۶۳۰
خزرجي: ۸۷۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۱، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۲۷	جهود: ۸۵۷، ۸۶۲، ۹۱۰، ۹۸۴، ۹۸۵
۱۱۲۹، ۱۱۵۶، ۱۱۸۳، ۱۱۸۶، ۱۲۰۴	۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴ تا ۱۰۶۴
۱۲۳۳، ۱۲۴۰	۱۱۱۱، ۱۱۴۴، ۱۱۴۶، ۱۱۸۱، ۱۱۸۶
خزرجيان: ۱۱۱۲	۱۲۰۶، ۱۲۱۴، ۱۲۱۷، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱
خلجي: ۶۰۸، ۷۲۴	۱۲۳۵، ۱۲۳۶ (نيزرك، يهود).
خماری: ۶۳۲	جهودان: ۲۰۹، ۸۷۴، ۹۰۱، ۹۰۵، ۹۱۰
	۹۱۲، ۹۱۵، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۸۳، ۹۸۴
	۹۸۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۹، ۱۰۲۲ تا ۱۰۲۴
	۱۰۶۴، ۱۱۱۱، ۱۱۲۷ تا ۱۱۲۹، ۱۱۴۴

طرازی : ۶۳۹ ، ۶۳۲ ، ۳۵۱	خندق : ۳۲ ، ۳۷۵ ، ۳۷۷ ، ۱۰۱۶ ، ۱۲۰۹
عاد : ۴۴۵ ، ۴۳۹ ، ۲۶۳ ، ۱۶۹ ، ۱۵۱	خوارزمشاهیان : ۳۶۴
۷۸۴ ، ۶۱۴	داودی : ۵۲۵ ، ۴۲۱
عادیان : ۷۸۴	دری : ۵۵۸ ، ۴۷۸ ، ۳۹۹ ، ۳۱۸ ، ۱۶۵
عامری : ۱۲۰۵ ، ۱۲۰۴ ، ۱۲۰۳ ، ۱۱۹۲	۸۳۹ ، ۶۸۵ ، ۶۲۳
عباسیان : ۳۶۴	دمشقی : ۹۸۳
عیدری : ۱۱۸۹ ، ۱۱۸۷	دهریان : ۵۱۳
عبری : ۱۰۳۱ ، ۱۰۲۱	ذکوان : ۱۲۰۴
عبقری : ۶۲۹ ، ۶۱۸ ، ۴۰۳ ، ۱۶۵ ، ۱۰۱	رعل : ۱۲۰۴
۶۵۰	رومی : ۳۲۹ ، ۳۲۰ ، ۲۸۶ ، ۲۷۹ ، ۲۶۰
عجم : ۵۵ ، ۴۶ ، ۴۴ ، ۴۲ ، ۳۹ ، ۳ ، ۲	۳۹۵ ، ۶۹۳ ، ۶۹۷ ، ۷۲۲ ، ۸۵۸ ، ۸۶۶
۱۶۶ ، ۱۶۵ ، ۱۵۵ ، ۱۳۰ ، ۶۷ ، ۶۵	۱۲۵۸ ، ۱۲۵۵ ، ۱۲۵۴ ، ۱۱۵۱
۲۱۵ ، ۲۰۵ ، ۲۰۳ ، ۱۹۶ ، ۱۹۵ ، ۱۸۸	رومیان : ۲۸۹ ، ۱۴۹
۲۶۵ ، ۲۴۳ ، ۲۳۶ ، ۲۳۲ ، ۲۳۷ ، ۲۲۲	زنگباری : ۸۹۰ ، ۸۸۹
۳۳۷ ، ۳۲۲ ، ۳۰۳ ، ۲۸۳ ، ۲۸۰ ، ۲۷۴	زنگی : ۸۹۰ ، ۸۸۲ ، ۷۴۶ ، ۳۷۹ ، ۲۷۹
۴۱۲ ، ۴۱۱ ، ۴۰۶ ، ۴۰۳ ، ۳۷۳ ، ۳۷۲	۱۱۹۰ ، ۱۰۹۱
۴۳۴ ، ۴۳۲ ، ۴۳۱ ، ۴۲۹ ، ۴۲۰ ، ۴۱۸	زنگیان : ۸۹۰ ، ۱۴۸
۴۴۷ ، ۴۴۵ ، ۴۴۳ ، ۴۴۲ ، ۴۳۹ ، ۴۳۶	زنگیانه : ۷۴۶
۵۲۰ ، ۵۰۴ ، ۴۷۹ ، ۴۶۰ ، ۴۵۷ ، ۴۵۳	سرائیلیان : رك ، اسرائیلیان .
۶۶۷ ، ۶۰۷ ، ۵۷۰ ، ۵۶۴ ، ۵۶۳ ، ۵۵۳	سرخسی : ۲۱۲
۹۲۷ ، ۸۹۲ ، ۷۴۵ ، ۷۴۴ ، ۷۱۶ ، ۶۸۸	سلمی : ۱۲۱۵ ، ۱۲۱۰ ، ۱۰۲۵
۱۱۳۰ ، ۱۰۴۰ ، ۱۰۲۷ ، ۹۴۸ ، ۹۲۸	سماعیلی : رك ، اسماعیلی .
۱۲۶۶ ، ۱۲۶۲ ، ۱۲۶۱	سماعیلیان : رك ، اسماعیلیان .
عراقی : ۵۶۶	شامی : ۱۱۴۹ ، ۸۶۶ ، ۸۰۰ ، ۷۵۰
مرب : ۶۷ ، ۴۶ ، ۴۲ ، ۴۱ ، ۳۹ ، ۷	شامیان : ۷۶۱ ، ۷۴۵
۴۱۱ ، ۴۰۶ ، ۳۷۲ ، ۳۳۲ ، ۲۰۵ ، ۱۵۵	شبیریان : ۵۶۴
۵۲۰ ، ۴۷۰ ، ۴۵۷ ، ۴۳۹ ، ۴۳۱ ، ۴۲۰	ششتری : ۱۶۵ ، ۱۳۸ ، ۱۳۴ ، ۱۰۰ ، ۹۳
۷۴۵ ، ۷۴۴ ، ۷۱۶ ، ۶۰۷ ، ۶۰۶ ، ۵۶۳	۶۲۹ ، ۶۲۷ ، ۶۲۳ ، ۴۹۴ ، ۲۶۶
۹۵۹ ، ۸۸۰ ، ۸۴۸ ، ۸۴۰ ، ۸۳۰ ، ۸۲۹	شمیان : ۱۰۸۰ ، ۸۳۰ ، ۷۵۶
۱۰۲۶ ، ۱۰۱۲ ، ۹۹۶ ، ۹۹۴ ، ۹۷۶	طایفی : ۱۱۴۷

- قریظه : ۱۲۱۵ ، ۱۲۰۹ ، ۱۲۰۶ ، ۱۱۲۷ ، ۱۰۹۶ ، ۱۰۴۱ ، ۱۰۳۷ ، ۱۰۳۶ ، ۱۰۲۸ ، ۱۱۴۸ ، ۱۱۴۲ ، ۱۱۱۵ ، ۱۱۰۷ ، ۱۱۰۰ ، ۱۱۵۳ ، ۱۲۰۰ ، ۱۱۹۳ ، ۱۱۶۶ ، ۱۱۶۰ ، ۱۲۲۴ ، ۱۲۵۴ ، ۱۲۴۸ ، ۱۲۴۷ ، ۱۲۲۵ ، ۱۲۶۶
- قماری : ۳ ، ۴۱ ، ۳۹۲ ، ۶۳۲ ، ۶۳۶ ، ۶۹۷ ، ۶۳۹
- قنقیقاعیان : ۸۵۶ ، ۱۱۲۷ ، ۱۱۸۱ ، ۱۱۸۹ ، ۱۲۰۹
- قیداریان : ۱۰۱۶
- قیروانی : ۶۳۰
- کاشغری : ۵۷۷
- کاویان : ۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۴ ، ۳۸۴ ، ۶۱۹ ، ۶۲۴ ، ۶۲۱
- کاوایانی : ۶۵۶ ، ۶۵۹
- کشمیری : ۶۴۱
- کنانه [قبیله] : ۱۲۱۵ ، ۱۲۱۹
- کوفی : ۷۵۰
- کوفیان : ۷۳۷ ، ۷۵۸ ، ۷۶۹ ، ۸۲۸
- کیان : ۵۰۴ ، ۷۰۳ ، ۹۶۶ ، ۱۰۲۷ ، ۱۲۱۲ ، ۱۰۴۰
- کیانی [کیی] : ۳۲۸ ، ۵۳۷ ، ۵۵۴ ، ۶۵۶ ، ۱۲۶۴ ، ۱۰۶۱
- کهنسروی : ۶۳۰ ، ۷۱۷
- مانوی : ۲۲۹ ، ۲۵۰ ، ۷۲۵
- مبجوس : ۱۵۲ ، ۳۶۱ ، ۵۰۱ ، ۱۱۳۱ ، ۱۲۶۶ ، ۱۲۶۵
- مبجوسان : ۷۱۲
- مبجوسی : ۱۱۳۱
- مخزوم : ۸۹۹
- مخزومیان : ۸۹۷ ، ۹۷۲ ، ۱۱۹۲
- مره [بنی ...] : ۱۲۱۰
- مسلمان : ۴۰۵ ، ۴۹۶ ، ۵۱۴ ، ۵۲۷ ، ۵۳۱ ، ۶۸۵ ، ۸۲۷ ، ۱۰۵۴ ، ۱۰۸۸ ، ۱۰۸۹ ، ۱۱۰۱ ، ۱۱۰۸ ، ۱۱۱۲ ، ۱۱۲۳
- عضل [قبیله] : ۱۲۰۰
- عمانی : ۶۶۰
- غاتفری : ۵۷۱ ، ۶۴۳
- غزنوی : ۲۰۱
- غسانیان : ۱۲۶۷
- غطفان : ۱۱۷۷ ، ۱۱۷۸ ، ۱۲۱۵ ، ۱۲۲۲
- غطفانیان : ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۵ ، ۱۲۲۱ ، ۱۲۵۹
- غوغاییان : ۱۱۷۵
- فاطمی : ۱۰۱۸
- فرخاری : ۴۱۹ ، ۶۳۷
- فلسفی : ۵۱۴
- قاجار : ۴۲۷ ، ۶۹۸ ، ۱۰۳۱
- قبطی : ۲۶۳
- قبطیان : ۳۶۵
- قریش : ۸۹۷ ، ۹۳۰ ، ۹۳۲ ، ۹۳۵ ، ۹۳۷ ، ۹۳۹ ، ۹۴۲ ، ۹۴۷ ، ۹۷۳ ، ۹۹۰ ، ۹۹۵ ، ۹۹۶ ، ۱۰۰۵ ، ۱۰۳۱ ، ۱۰۳۶ ، ۱۰۳۷ ، ۱۱۱۶ ، ۱۱۰۶ ، ۱۰۸۹ ، ۱۰۴۱ ، ۱۰۴۰ ، ۱۱۴۷ ، ۱۱۵۳ ، ۱۱۶۰ ، ۱۱۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۱۱۷۵ ، ۱۱۷۹ ، ۱۱۸۶ ، ۱۱۹۱ ، ۱۱۹۷ ، ۱۱۹۸ ، ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۵ ، ۱۲۲۱ ، ۱۲۲۹ ، ۱۲۳۰ ، ۱۲۴۶ ، ۱۲۵۰ ، ۱۲۵۲
- قریشی : ۸۵۵ تا ۸۵۷ ، ۸۶۲ ، ۹۳۹ ، ۹۴۳ ، ۹۶۱ ، ۱۰۴۵ ، ۱۱۱۰ ، ۱۱۱۳ ، ۱۱۶۱ ، ۱۱۸۵

نجدی : ۱۲۰۵	۱۱۲۴ ، ۱۱۳۰ ، ۱۱۴۴ ، ۱۱۶۰ ، ۱۱۶۷
نجدیان : ۱۲۰۳	۱۱۷۸ تا ۱۱۸۰ ، ۱۲۱۵ ، ۱۲۵۰ ، ۱۲۵۲
نصارا : ۳۶۱	۱۲۶۴ ، ۱۲۶۵
نصیری : ۹۷۲ ، ۱۱۲۷ ، ۱۲۰۵ تا ۱۲۰۷	مسلمانان : ۴۱۴ ، ۱۱۸۱ ، ۱۱۸۲
۱۲۳۳ ، ۱۲۰۹	مسلمانی : ۱۰۸۶ ، ۱۰۹۱ ، ۱۰۹۵ ، ۱۰۹۶
ویش : ۱۲۰۰	۱۱۰۰ ، ۱۱۰۴ ، ۱۱۱۸ ، ۱۱۵۶ ، ۱۱۸۲
هاشمی : ۷۵۰ ، ۷۷۱ ، ۷۹۷ ، ۸۴۱ ، ۸۶۷	۱۲۱۹
۹۴۲ ، ۹۴۳ ، ۹۶۸ ، ۱۰۷۳ ، ۱۰۷۶	مسیحیان : ۱۲۵۸
هذیلی : ۱۲۰۱	مصری : ۱۶۸
هندوی : ۷۸ ، ۱۳۸ ، ۳۹۶ ، ۴۳۱ ، ۴۹۶	مضر : ۱۱۱۵ ، ۱۲۰۴
۶۲۴ ، ۷۲۵ ، ۷۴۶	معتزلی : ۶۴۶
هندی : ۱۷ ، ۱۴۹ ، ۲۴۲ ، ۲۵۵ ، ۲۶۷	مکی : ۸۷۱ ، ۸۷۲ ، ۱۱۴۹ ، ۱۱۶۹
۴۶۰ ، ۶۲۸ ، ۷۱۷ ، ۸۶۱ ، ۸۶۲ ، ۹۹۲	۱۱۹۶
یشربی : ۱۱۲۷ ، ۱۱۴۰ ، ۱۱۴۹ ، ۱۱۵۳	مکیان : ۸۶۸ ، ۸۶۹ ، ۸۸۰ ، ۸۸۲ ، ۸۸۷
۱۱۵۵ ، ۱۱۶۳ ، ۱۱۶۵ ، ۱۱۹۴ ، ۱۲۰۴	۸۹۷ ، ۹۳۸ ، ۹۴۱ ، ۹۶۷ ، ۹۷۱ ، ۹۸۵
۱۲۴۱	۹۸۹ ، ۹۹۰ ، ۹۹۶ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۵۰
یمانی : ۶۵ ، ۱۲۳ ، ۱۶۷ ، ۳۴۷ ، ۴۲۱	۱۰۸۹ ، ۱۱۰۳ ، ۱۱۵۱ ، ۱۱۵۸ ، ۱۱۵۹
۴۶۰ ، ۵۳۷ ، ۵۵۷ ، ۶۵۷ ، ۸۸۲	۱۱۷۹ ، ۱۲۱۹ ، ۱۲۴۵ تا ۱۲۵۰
۹۴۱ ، ۹۵۴ ، ۹۵۷ ، ۱۰۲۴ ، ۱۱۵۸	موسوی : ۱۰۵۵
۱۱۶۳ ، ۱۱۹۵	میمندی : ۶۳۷ ، ۶۶۸
یهود : ۱۵۲ ، ۸۲۷ ، ۱۱۲۹ (نیزرك، جهود).	ناصبی : ۸۳ ، ۴۷۷
یهودان : ۸۲۵ (نیز رك، جهودان).	ناصبیان : ۴۶۴
یهودی : ۸۲۷ ، ۱۱۳۴	نچار [دودمان ...] : ۸۵۵ ، ۸۶۹
	نچار : ۸۶۷

فہرست نام کتابیں

زند [.. واست = اوستا] : ۱۳۳ ، ۵۹۹ ،
۶۱۸ ، ۶۸۲ ، ۶۹۳ ، ۶۹۶ ، ۷۰۰ ، ۷۱۲ ،
غایة المرام : ۵۵۸
فرقان : ۲۹ ، ۲۶۴ ، ۳۳۲ ، ۴۶۹ ، ۵۰۰ ،
۵۱۵ ، ۵۲۰ ، ۷۳۵ ، ۹۸۳ ، ۱۰۰۳ ، ۱۰۱۵ ،
۱۰۱۷ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۹۲ ، ۱۱۰۴ ، ۱۱۱۰ ،
۱۱۲۹ (نیزرك، قرآن، مصحف) .
قرآن : ۱۳۳ ، ۵۰۱ ، ۷۰۱ ، ۸۳۷ (نیزرك،
فرقان، مصحف) .
کنج شایگان : ۳۸۱
مجسطی : ۱۶۴
مصحف : ۶۶۲ ، ۷۱۷ ، ۷۴۳ ، ۷۶۱ (نیز
رك، قرآن، فرقان) .

فهرست نام بعضی جنگها و اشیاء و حیوانات که در روایتها
دینی آمده است

ابو هلال [كنية براق] : ١٠٦٢ (نیز رك ، ١١٧٣)
 براق) .
 احزاب [جنگ] : ١٢٠٩
 براق : ١٠٦١ تا ١٠٦٥ ، ١٠٧٣ ، ١٠٨٥
 (نیز رك ، ابو هلال) .
 تبار [نام شمشیر] : ١١٨٣
 جراب الدقيق [جنگ] : ١١٧٧
 جمل [جنگ] : ٦٦٤
 خيزوم [مرکب جبرئیل] : ١١٦٦ ، ١١٦٧ ، ١١٨٣

فهرست آیہا واحادیث

- ا نظر [آوای ...] : ۴۷۶
 ارجعی : ۸۰۸
 ارض ابلعی : ۶۰۶
 اسلمك يدك : ۸۳۷
 اسما [اسماء] : ۲
 اصلها ثابت وفرع فی السماء : ۸۱۸
 اعرض عن المشرکین : ۱۰۳۹
 اقرب : ۱۰۶۰
 النصر من الله : ۵۷۹
 الولد سرا بیه : ۸۰۵
 امهلم مواروید : ۷۶۱
 انا اليه راجعون : ۷۸۵ ، ۷۸۸ ، ۸۱۵
 انشق القمر : ۸۰۹ (نیز: ك ، اقرب) .
 انما [تاج ...] : ۸۰۰
 او ادنی : ۵۶۱ ، ۶۰۴
 اينما تولوا : ۳۷۸
 بس المصير : ۲ ، ۱۲۰
 بالعی والاشراق : ۳۹۱
 بقية الله : ۲۶۴ ، ۵۱۵
 ثبت بدالك : ۸۱۳
 حسن المآب : ۷۲۰
 حمیم : ۳۹ ، ۸۵ ، ۴۷۱ ، ۵۴۱
 دارالبوار : ۷۹۱
 دارالقرار : ۷۷۲ ، ۷۹۱
 ذات البروج : ۲۶۹
 ذات العمداد : ۴۲۰
 مدرة [...] الممتهی : ۷۸۹ ، ۷۸۵ ، ۹۵۴ ، ۸۴۶
 سلوني : ۵۳
 صرح ممر : ۸۱ ، ۸۵
 صلصال : ۴۰۹ ، ۴۱۱ ، ۴۱۳ ، ۴۱۵
 عروة الوثقی : ۶۰۳
 عندی یرزقون : ۸۲۹
 فاصدع بما تؤمر : ۱۰۳۹
 قل اعوذ : ۵۶۵
 كأس دهاق : ۳۸۹
 کرمننا [تاج ...] : ۸
 لاحصى : ۵۱۱
 لات حين مناص : ۳۸۶
 لائقوا : ۷۸۰
 لاحول : ۸۱۹
 لاقتی : ۳۷۵
 لعمرک [تاج ...] : ۱۵۱ ، ۵۰۱
 لن [آوای ...] : رك ، آوای انظر
 لو كشف : ۵۳
 لولاك : ۴۲۲ ، ۵۴۷ ، ۵۴۹ ، ۵۹۴ ، ۷۵۷ ، ۷۸۳
 ليذهب عنكم : ۴۲۴
 ليس كمثله : ۳۶۵
 ليلة الاسرى : ۲۷۰ ، ۶۰۳
 ما للرسول الا البلاغ : ۷۸۷
 ملك مقتدر : ۸۳۰
 نصر من الله وفتح قريب : ۷۸۲ ، ۱۱۹۳
 والله اعلم بالغيوب : ۸۱۹
 وانذر عشيرتك الاقربين : ۱۰۳۶
 وان يكاد : ۸۰۹
 هذه جنات عدن فادخلوها خالدين : ۵۶۴
 هل اتي : ۳۷۵

فهرست بیت‌ها و ترکیب‌ها و ضرب‌المثل‌های عربی

آمنّا و صدقنا : ۴۶۶ ، ۶۰۹	علی ولایتہ من یمیش اومن مات : ۵۰
اشبه الناس جمالا بالرسول : ۸۰۷	قم باذن الله : ۴۶۵
اشتری : ۷۹۳	کاشف الکرب : ۶۰۷
البرد قد رحل والورد قد وقف : ۳۸۷	کفی ربنا شهید : ۱۷۴
البلاء للولا : ۸۰۷	کما تدري : ۴۴۸
الفتح مع الحق : ۵۷۹	کما تعلم : ۴۴۸
القاص لا يحب القاص : ۳۸۵	کن فکان : ۶۶۳ ، ۷۶۴
املح من کل ... الخ : ۸۰۵	لا تخف : ۳۸۷
تعال : ۷۸۷	لاولن : ۱۲۳
جسمی لقد یذوب ... الخ : ۷۳۸	لا ونعم : ۴۴۸
حاش لله : ۶۸۱	لنہشهم خلق الله حية قصاص : ۳۸۶
حمل المتين : ۴۷۶ ، ۷۳۵	ما ظلم : ۴۲۰
ذنبک لی : ۶۴۳	مت یا عدو الله : ۷۸۸
رب الفلق [نایب ...] : ۷۸۵	محمودة الخصایل مرضیة السجیة : ۶۷۲
ربه اعلم : ۴۴۷	مخدومنا المعظم واستادنا الامید : ۱۷۴
شمس الضحی : ۴۲۱	وبالاجابة ربی ورازقی لجدیر : ۳۵۰
شمس لملمة ... الخ : ۵۴۲	ورداً فی جیبہ وآساً فی الکم : ۴۲۵
صدقنا : ۶ ، ۱۳۷ ، ۶۰۹	وکل لیل حراسه علی حراس : ۳۸۵
طیب کالنسیم فی الاسحار : ۲۸۱	ولی النعم : ۴۳۲
عشيق بن العقيق : ۷۸۰	یا ایها السکارا الصبح قد قریب : ۵۳ ، ۷۳
علی الارائك فی جنة مع الازواج : ۸۰	یا من هواه سرت فی العرق والعصب : ۶۰۷
علی المخالف يوم النزال ... الخ : ۳۶۳	یا والی الموالی یا مالک الرقاب : ۷۵۰
	یوم الدین : ۵۴۷ ، ۵۵۹ ، ۶۶۸
	یوم القیام : ۸۱۴

توجه : سطر بیست و یکم از صفحه ۱۲۸۹ (مستدرکات و اضافات) باید پس از آخرین سطر صفحه ۱۲۸۸ قرار گیرد و خوانده شود .

اکنون که طبع کتاب به پایان آمده است گرد آورنده و مصحح آن لازم می‌داند از مدیر محترم چاپخانه موسوی و مدیر مسئول شعبه حروفچینی آن چاپخانه آقای جواد خرمشاهی و کارگران آن خاصه آقای محمد شمشیریان که تاحد مقدور در پاکیزگی طبع این دیوان کوشیدند منتهای سپاسگزاری قلبی خود را ابراز دارد و توفیق و کامیابی آنان را آرزو کند .

فہرست

صفحہ	شمارۂ بیت	غلط	درست	صفحہ	شمارۂ بیت	غلط	درست
۵	۸۰	کر	کز	۱۰۴	۱۸۱۱	تو ۵ از	تو از
۲۶	۴۴۹	ریارت	زیارت	»	۱۸۱۵	۱۸۱	۱۸۱۵
۲۷	۴۷۹	خداوندی	خداوندی	۱۱۲	۱۹۵۱	پیش	پیش
۴۱	۷۰۷	اند اندر	اندر	۱۱۵	۲۰۰۲	بابی	بابی
۴۶	۷۹۹	بتانرا	بتانرا	۱۲۱	۲۱۲۳	پوروزی	بہ پیروزی
۵۰	۸۷۸	پیراھن	پیراھن	۱۲۴	۲۱۶۴	کروہ اند	کروہ اندر
۵۱	۸۸۶	وی راہ	وی و راہ	۱۲۵	۲۱۸۳	ر آمد	در آمد
۵۸	۱۰۱۵	برم	بزم	۱۳۰	۲۲۷۱	دیباہی	دیباہی
۶۲	پس از بیت ۱۰۸۴ این بیت افزوده شود :			۱۳۲	۲۳۱۳	رہبر	ز بہر
	پویندہ پیادہ است کہ بر پشت پیادہ است			۱۳۶	۲۳۶۶	خوبش	خوبش
	جوشندہ سوار است کہ بر پشت سوار است			۱۳۸	۲۴۰۸	تاری	تازی
	وبیت ۱۰۸۶ حذف شود .			۱۳۹	۲۴۲۱	اسنکندر	اسنکندر
۶۲	۱۰۸۷	با اینکہ	یا اینکہ	۱۶۶	۲۸۷۴	ہمیشہ	ہمیشہ
۷۰	۱۲۱۵	کر	کر	۱۷۰	۲۹۴۷	چلیا	چلیما
۷۲	۱۲۴۷	دلخستہ	دلخستہ	۱۷۲	۲۹۸۲	درلت	دولت
۸۰	۱۳۹۹	زجراج	رجراج	»	۲۹۸۸	کر	کر
۸۲	۱۴۲۶	بارکش	بارکش	»	۲۹۹۳	خوبس	خوبش
»	۱۴۳۷	آفرید کار	آفرید کار	۱۷۵	۳۰۲۵	خرید	خرید
۷۳	۱۴۴۹	مرحہ	رحا	۱۸۴	۳۱۷۶	کوبی	کوبی
۸۸	۱۵۳۲	مشری	مشری	۱۸۵	۳۱۹۳	ار ری	از ری
۹۳	۱۶۱۰	سغن	سغن	۲۰۸	۳۵۷۱	حضان	خصمان
۹۹	۱۷۲۷	جبریلی	جبریلی	شمارۂ صفحہ	۳۱۲	۲۱۲	

دیوان سروش

درست	غلط	صفحه	شماره بیت	درست	غلط	صفحه	شماره بیت
روزبست	روزبست	۵۴۵	۹۳۰۳	به رقت	به تبت	۲۲۱	۳۸۱۹
ازموی	مو ازی	«	۹۳۰۴	خویت	خوبت	۲۲۸	۳۹۵۱
زی	ری	۵۴۸	۹۳۵۳	عاشق	ماشق	۲۵۴	۴۳۷۷
فرودین	فروردین	۵۵۵	۹۴۷۹	شعری	شعری	۲۵۶	۴۴۲۵
پاکیزه	پاکیزه	۵۶۰	۹۵۵۶	کوبند	کوبند	۲۷۲	۴۶۹۴
نظر	ظر	۵۷۳	۹۷۶۷	ناصرالدین	ناصرالدین	۲۹۴	۵۰۷۰
ترا	ترا	«	۹۷۷۴	کشود باد	کشود باد	۳۰۷	۵۲۸۶
و دلت	دولت	۵۷۵	۹۸۰۶	ممشون	ممشون	۳۲۱	۵۵۱۹
زر روید	زرروید	۵۷۶	۹۸۱۹	مغر	مغر	۳۲۹	۵۶۷۵
چده است	زده است	۵۸۳	۹۹۴۰	سرو	سرو	۳۳۲	۵۷۲۲
۳۲۵	۳۲۴	۵۹۲	شماره قصیده	پرید	پرید	۳۴۹	۶۰۰۵
سخن	سخن	۵۹۳	۱۰۰۹۱	ولاد تکه	ولاد تکه	۳۷۰	۶۳۴۹
سندره	سندره	۵۹۹	۱۰۲۰۵	کژشت	کژشت	۳۷۷	۶۴۵۷
۳۳۴	۳۴۴	۶۰۸	شماره قصیده	نگردد	نگردد	۳۹۸	۶۸۰۴
يك لاله	يك لاله	۶۲۳	۱۰۵۷۳	قدح مل	مدح مل	۳۹۹	۶۸۰۷
دریغ	دریغ	۶۵۶	۱۱۱۲۱	پیوسته	پیوسته	۴۱۵	۷۰۷۲
۳۶۹	۳۵	۶۷۴	شماره قصیده	جهان	جهان	۴۴۲	۷۵۳۰
برسرو جویبار	برسرو جویبار	«	۱۱۴۱۸	ضغیم	ضغیم	۴۴۶	۷۵۹۶
ورضای	وضای	۶۷۵	۱۱۴۳۸	ناهمی	ناهمی	۴۵۵	۷۷۵۳
غریب	غرب	۶۹۰	۱۱۶۳۸	تاجداری	تاجداری	«	۷۷۵۴
آموخته	آموخته	۷۱۰	۱۱۹۱۴	دید	دید	۴۶۷	۷۹۵۴
آتش	آتش	۷۱۲	۱۱۹۴۰	خرطوم	خرطوم	«	۷۹۶۶
خرید	خرید	۷۴۶	۱۲۴۰۱	زمن	زمن	۴۷۴	۸۰۶۸
یکی	یکی	۷۴۷	۱۲۴۳۱	بابدت	بابدت	۴۸۴	۸۲۳۹
نیزه	نیزه	۷۴۸	۱۲۴۳۳	اشتکان	اشتکان	۵۰۶	۸۶۲۷
زهفر	زهفر	۷۵۵	۱۲۵۷۲	ازین	ازین	۵۲۲	۸۸۹۵
چندانکه	چندانکه	۷۵۶	۱۲۵۸۹	فردوس	فردوس	۵۳۱	۹۰۵۱
واژگون	واژگون	۷۵۷	۱۲۵۹۵	دیبا	دیبا	«	۹۰۵۳
زینب	زینب	۷۶۰	۱۲۶۵۰	فصر	فصر	«	۹۰۵۶
				۲۷۰	۲۰۷	«	(حاشیه)

دردست	غلط	صفحه	شماره بیت	دردست	غلط	صفحه	شماره بیت
فریاد	فریاد	۷۶۳	۱۲۶۹۲	فریاد	فریاد	۷۶۳	۱۲۶۹۲
باروی	باروی	۸۱۳	۷۸۸	باروی	باروی	۸۱۳	۷۸۸
جسمه شان	جسمه شان	۸۲۰	۹۲۷	جسمه شان	جسمه شان	۸۲۰	۹۲۷
ره	ره	۸۴۰	۱۰۰	ره	ره	۸۴۰	۱۰۰
دگر مانده	دگر مانده	۸۵۹	۵۰۳	دگر مانده	دگر مانده	۸۵۹	۵۰۳
بیج	بیج	۸۶۱	۵۴۷	بیج	بیج	۸۶۱	۵۴۷
رسانا و باز	رسانا و باز	۸۶۵	۶۲۹	رسانا و باز	رسانا و باز	۸۶۵	۶۲۹
یکدله یکدله	یکدله یکدله	۸۶۶	۶۳۴	یکدله یکدله	یکدله یکدله	۸۶۶	۶۳۴
کفت یاران	کفت یاران	۸۶۶	۶۴۹	کفت یاران	کفت یاران	۸۶۶	۶۴۹
یشستند	یشستند	۸۶۸	۷۰۱	یشستند	یشستند	۸۶۸	۷۰۱
بدانسان	بدانسان	۸۷۸	۹۱۷	بدانسان	بدانسان	۸۷۸	۹۱۷
تافت	تافت	۸۸۱	۹۷۹	تافت	تافت	۸۸۱	۹۷۹
نزدیک شه	نزدیک شه	۸۸۲	۹۹۸	نزدیک شه	نزدیک شه	۸۸۲	۹۹۸
کام	کام	۸۸۷	۱۰۹۹	کام	کام	۸۸۷	۱۰۹۹
کای	کای	۸۸۸	۱۱۲۶	کای	کای	۸۸۸	۱۱۲۶
انگیز	انگیز	۸۹۱	۱۱۳۶	انگیز	انگیز	۸۹۱	۱۱۳۶
کریزان	کریزان	۸۹۱	۲۱۹۲	کریزان	کریزان	۸۹۱	۲۱۹۲
بکاوید	بکاوید	۸۹۳	۱۲۳۶	بکاوید	بکاوید	۸۹۳	۱۲۳۶
آورد	آورد	۸۹۶	۱۳۰۵	آورد	آورد	۸۹۶	۱۳۰۵
آورد	آورد	۹۰۷	۱۵۳۶	آورد	آورد	۹۰۷	۱۵۳۶
رزمه در رزمه	رزمه در رزمه	۹۰۸	۱۵۵۴	رزمه در رزمه	رزمه در رزمه	۹۰۸	۱۵۵۴
کرد	کرد	۹۰۹	۱۵۶۱	کرد	کرد	۹۰۹	۱۵۶۱
کوتاه دم	کوتاه دم	۹۱۱	۱۵۷۰	کوتاه دم	کوتاه دم	۹۱۱	۱۵۷۰
ازو	ازو	۹۱۱	۱۶۲۸	ازو	ازو	۹۱۱	۱۶۲۸
شماره بیت	شماره بیت	۹۱۵	۱۸۱۵	شماره بیت	شماره بیت	۹۱۵	۱۸۱۵
چه	چه	۹۲۴	۱۹۰۳	چه	چه	۹۲۴	۱۹۰۳
بار که سوی	بار که سوی	۹۲۶	۱۹۴۱	بار که سوی	بار که سوی	۹۲۶	۱۹۴۱
جای خفت	جای خفت	۹۲۶	۱۹۴۳	جای خفت	جای خفت	۹۲۶	۱۹۴۳
نور دیده	نور دیده	۹۳۰	۲۰۲۱	نور دیده	نور دیده	۹۳۰	۲۰۲۱
خ	خ	۹۳۴	۲۱۰۸	خ	خ	۹۳۴	۲۱۰۸

دیوان سروش

صفحه شماره	یت	غلط	درست	صفحه شماره	یت	غلط	درست
۱۰۵۷	۴۷۰۳	ابوالبختری	ابوالبختری	۱۱۷۱	۷۰۹۹	کزبند	کزبند
۱۰۸۵	۵۲۸۵	دبدار	دبدار	۱۱۹۴	۷۵۸۲	کریهر	کریهر
۱۰۹۸	۵۵۷۱	ایشان	ایشان	۱۲۳۷	۸۵۳۱	نبرد آورد و	نبرد آورد و
۱۱۰۰	۵۶۱۲	ابوالبختری	ابوالبختری	۱۲۴۶	۸۷۳۶	خریف	خریف
۱۱۰۴	۵۷۰۵	کردند	کردند	۱۲۴۸	۸۷۶۸	که کر عوی	که کر عوی
۱۱۰۹	۵۷۹۱	بوالهشیم	بوالهشیم	۱۲۵۶	۸۹۴۸	کاروانان	کاروانان
۱۱۴۴	۶۵۴۲	کرین	کرین	۱۲۶۲	۹۰۹۷	هین	هین
۱۱۵۳	۶۷۱۹	سوی	سوی	۱۲۶۳	۹۱۵۳	کرارید	کرارید

علت عمده بسیاری ازین غلطها شکستن حروف در زیر ماشین است و به همین سبب ممکن است بعضی ازین غلطها در بعضی نسخهها وجود نداشته یا در برخی نسخهها غلطهای دیگری راه یافته باشد. خوشبختانه این گونه غلطها را خوانندگان گرامی خود می توانند از فحوای عبارت و به راهنمایی فوق سلیم خویش اصلاح کنند. پس از صفحه ۷۶۴ نیز صفحه ۷۶۷ آمده است. این اشتباه صرفاً در شماره گذاری بوده و از مطلب چیزی سقط نشده است م.